

PDF تعاملی



تذکره

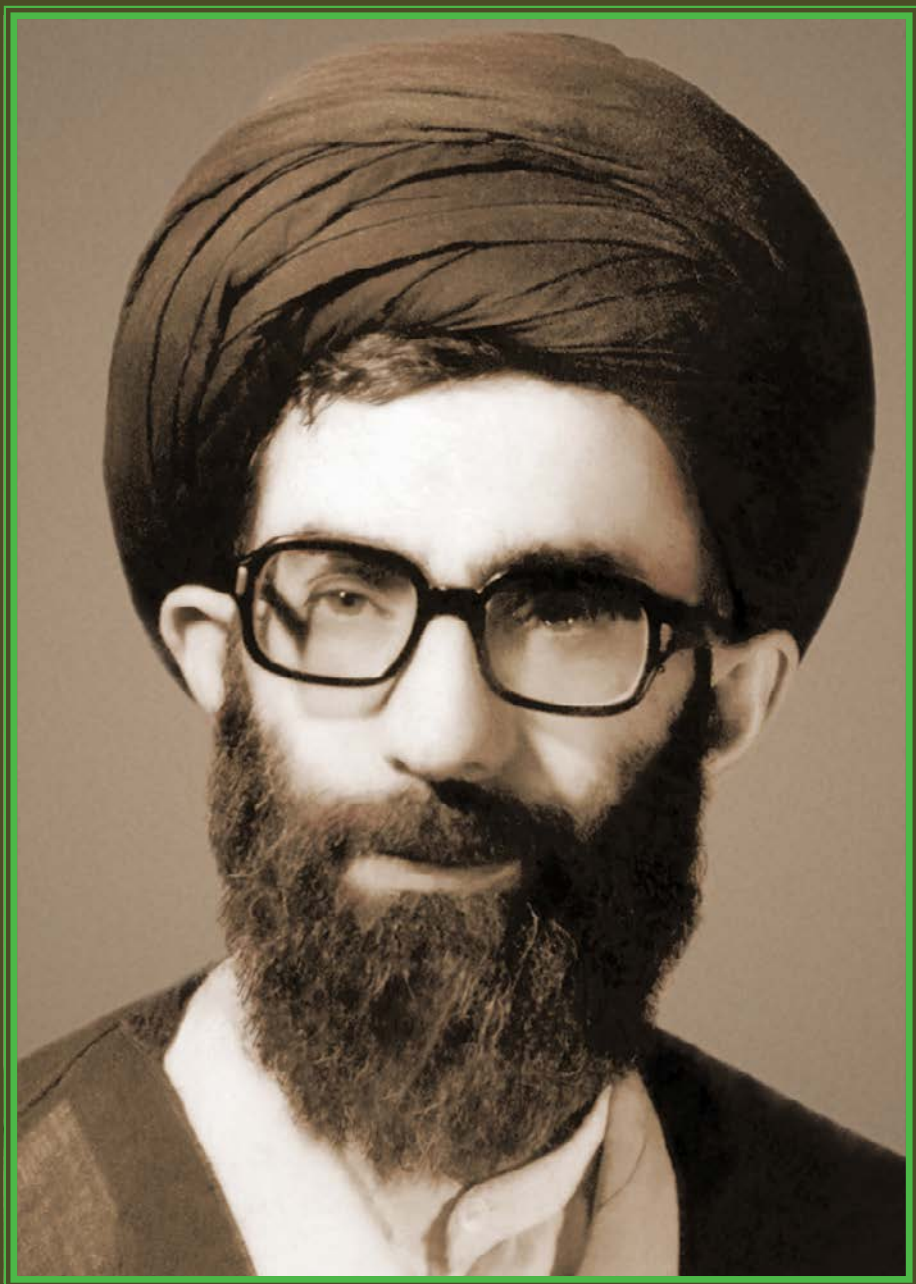
در قرآن

طرح کلی

سلسله جلسات استاد سید علی حسینی خامنه ای
مشهد مقدس، مسجد امام حسن مجتبی (ع)
رمضان المبارک ۱۳۵۳ شمسی

۱۴۰۲

اللَّهُمَّ
الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ



استاد گرانقدر سید علی حسینی خامنه‌ای
احیاگر تفکر نوین اسلامی

طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن

سلسله جلسات استاد سید علی حسینی خامنه‌ای

مشهد مقدس، مسجد امام حسن مجتبی (ع)

رمضان المبارک ۱۳۵۳ شمسی

گردآوری و تنظیم: صهبا

طراح نشان: استاد مسعود نجابتی

نسخه چاپی ■ چاپ اول: اردیبهشت ۱۳۹۲

PDF تعاملی ■ نسخه ۱/۰: خرداد ۱۳۹۹

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۷۵-۲۸-۴

انتشارات مؤسسه ایمان جهادی

۰۹۱۰-۲۱۱۵۷۷۶ ■ ۰۲۵-۳۳۵۵۱۲۱۲

www.jahadi.ir ■ info@jahadi.ir

سامانه پیامکی: ارسال نام کتاب به ۳۰۰۰۷۲۲۵۵



sahba_nashr





اشاره

مقدمه مؤلف

ایمان

ایمان (۱)

ایمان (۲)

ایمان از روی آگاهی

ایمان زاینده و همراه با تعهدات عملی

ایمان و پایبندی به تعهدات

نویدها ۱

نویدها ۲

توحید

توحید در جهان بینی اسلام

توحید در ایدئولوژی اسلام

عبادت و اطاعت انحصاری خدا

روح توحید: نفی عبودیت غیر خدا

توحید و نفی طبقات اجتماعی

تأثیرات روانی توحید

نبوت

فلسفه نبوت

بعثت در نبوت

رستخیز اجتماعی نبوت

هدف های نبوت

نخستین نغمه های دعوت

گروه های معارض

فرجام نبوت (۱)

فرجام نبوت (۲)

تعهد ایمان به نبوت

ولایت

ولایت

پیوندهای امت اسلامی

بهشت ولایت

در پیرامون ولایت (۱)

در پیرامون ولایت (۲)

در پیرامون ولایت (۳) (هجرت)

فهرست ها

فهرست آیات

فهرست روایات

نظر به استقبال گسترده از کتاب «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» و محور شدن آن در حلقات بحث و تدریس، صهبا تصمیم گرفت برای تسهیل تهیه و مطالعه کتاب، آن را در قالبی جدید به مخاطبان هدیه کند. از ویژگی‌های این قالب، امکان ارجاع خودکار بین بخش‌های کتاب و امکان دانلود و پخش صوت هر جلسه است.

از آنجا که این کتاب از برکات ماه مبارک رمضان بود، صهبا نیز این اثر را همزمان با عید سعید فطر سال ۱۳۹۹ شمسی منتشر و به تمامی علاقه‌مندان اهدا می‌کند. عموماً کتاب‌های الکترونیکی جایگزین نسخ چاپی نمی‌شوند، برای تهیه نسخه چاپی می‌توانید به [سایت مؤسسه](#) مراجعه کنید.



در این نسخه با لمس برخی قسمت‌های متن، می‌توانید از ویژگی‌های تعاملی کتاب استفاده کنید. این قابلیت‌ها بدین شرح است:

- با زدن روی عنوان فصول و جلسات کتاب در فهرست، به صفحه مورد نظر منتقل خواهید شد.

- هر جای کتاب روی شماره صفحه در گوشه بالا و چپ صفحات بزنید به صفحه فهرست اول کتاب منتقل خواهید شد.

- عنوان فصل در بالای صفحات، شما را به ابتدای فصل ارجاع می‌دهد. لیست جلسات که در صفحه آغاز هر فصل آمده نیز، پیونددار است.



- صوت جلسات: در صفحه ابتدایی هر جلسه، با زدن روی این نشان: در صورت متصل بودن به اینترنت، به صوت کامل آن جلسه دسترسی خواهید داشت.

- در هر جای کتاب، [متن آبی رنگ](#)، نشانه وجود پیوند است. برخی ارجاعات موجود در پاورقی‌ها، از آن جمله است. همچنین در فهرست‌های انتهای کتاب، شماره صفحات ارجاعی، آبی و قابل لمس است.

برای استفاده بهتر از امکانات این نسخه، از نرم افزار Adobe acrobat برای باز کردن فایل استفاده کنید.

اشاره

چهل سال گذشته است، چهل سال...

گوهری بس گرانبها و عزیز، در اطرافمان بوده، اما از آن غافل و از برکتش محروم بودیم. گوهری درخشان از دریای زلال قرآن حکیم، گوهری نورانی از جنس کتاب نور، چهل سال خاک خورد و فقدانش، مردم تشنهٔ معارف قرآن و اهل بیت را آزار داد. گوهری بی‌مثل و مانند به نام «طرح کلی اندیشهٔ اسلامی در قرآن».



روزهای آخر تابستان ۱۳۵۳، امام جماعت مسجد کوچک و نیمه‌کارهٔ امام حسن مجتبی، در انتهای بازار سرشور مشهد، با شروع ماه رمضان، برنامهٔ جدیدی برای مسجد می‌ریزد. سید علی خامنه‌ای سی و پنج ساله، با آن قد رشید و چشمان نافذش، بنا می‌کند که هر روز ماه مبارک، بعد

از نماز ظهر و عصر، قرآن به دست، پشت تریبون بایستد، و یک ساعت، سخنرانی کند، با موضوع «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن».

با شروع جلسات، شهر مشهد به هم می‌ریزد. در آخرین روزهای تابستان، وقت نماز ظهر - که معمولاً شهر خلوت می‌شود و مردم به استراحتی چند ساعته تن می‌دهند - در گوشه‌ای از شهر، جنب وجوشی عجیب برپاست. مردم، از پیر و جوان و زن و مرد، از راه‌های دور و نزدیک، در هوای گرم ظهرها، با زبان‌های خشک روزه‌دار، در حرکتند به سمت مسجد امام حسن. همه مشتاقانه خود را به این مسجد می‌رسانند تا از سفرهٔ پربرکت معارفی که سید جوان در بهترین ماه خدا برایشان پهن کرده است، بهره‌ها ببرند و تشنگی‌هایشان را فرو بنشانند.

هر روز به تعداد مستمعان این روحانی جوان اضافه و مجلسش شلوغ‌تر می‌شود. دیگر حتی در گاراژ بسیار بزرگ پشت مسجد هم جایی برای نشستن پیدا نمی‌شود. چشم که می‌گردانی، می‌بینی از همه قشری آنجا نشسته‌اند: طلبه، دانشجو، دانش‌آموز، کاسب، اهل محل، زن، مرد؛ و اکثراً هم جوان. دانشجویان پزشکی برای آمدن و رفتن، اتوبوس گرفته‌اند که هر روز آنها را از دانشگاه به نماز برساند و بعد از جلسه برگرداند.

در جلسهٔ سید علی آقای خامنه‌ای، همه چیز نو و جدید است. قبل از شروع جلسه، به هر نفر برگه‌ای کپی‌شده می‌دهند که در آن خلاصه‌ای از مباحث جلسه نوشته شده. سخنران، برخلاف معمول، روی منبر نمی‌نشیند؛ پشت تریبون می‌ایستد و هر روز، با زبان روزه، بیش از یک ساعت، با حرارت و

صدای بلند صحبت می‌کند. بعد از سخنرانی، یک قاری قرآن در جایگاهی که روی منبر برایش آماده کرده‌اند، می‌نشیند و آیات مطرح‌شده در آن جلسه را با صوت و لحن زیبا قرائت می‌کند. جلسه سخنرانی مسجد، بیشتر به یک کلاس آموزشی شباهت دارد تا یک جلسه سخنرانی معمولی.

سال‌ها، سال‌های خفقان و استبداد و دیکتاتوری رژیم پهلوی، سال‌های سیاه شکنجه و کشتن زیر شکنجه است. در این سال‌های تاریک - که امام خمینی در تبعید به سر می‌بردند - در هیچ محفل دینی‌ای، نمی‌شود کوچک‌ترین حرف یا حتی اشاره‌ای به موضوعات حساس رژیم طاغوت کرد. ساواک در اوج اقتدار است و همه‌جا جاسوس دارد. خواندن آیات مربوط به جهاد و مبارزه جرم است و اگر سخنرانی، در آیه‌ای نام بنی‌اسرائیل را بیاورد و اشاره‌ای به اسرائیل بکند، مجلسش تعطیل و خودش زندانی می‌شود. باین‌همه، روحانی جوان مسجد امام حسن، پیر مبارزه است. او می‌داند چطور جلسه سخنرانی را اداره کند که گرفتار عوامل ساواک نشود. او در نهایت کیاست و درایت، معبری باز می‌کند برای رساندن نور کلام خدا، به امت دورمانده از قرآن. آقای خامنه‌ای با دقت و زیرکی تمام، مجموعه اعتقادات اسلامی را از زبان قرآن طوری بیان می‌کند که مردم علاوه‌بر ساختن دوباره اعتقادات خود بر اساس معارف قرآن، به فکر ایجادکردن جامعه اسلامی نیز می‌افتند! سید جوان مباحثش را از ایمان شروع کرده، به توحید رسانده، و بعد با مطرح کردن نبوت و ولایت - و با تمام‌شدن ماه رمضان - این دوره اعتقادی ناب و بی‌نظیر را به

پایان می‌رساند. سید جوان در این جلسات توانست با کاشتن بذر ایمان آگاهانه در قلب و جان جوانان مشهد، آنان را با قرآن آشتی دهد. و قرآن عزیز را از غربت طاقچه‌ها و سفره‌های عقد و مجالس ختم درآورده و در اختیار جوانان بگذارد.

سال‌های سال، عده‌ای که فهم درستی از دین نداشتند، با افکار خشک خود مردم را به بهانه‌ها و معاذیر مختلف از قرآن دور نگه داشته بودند که مثلاً فهم قرآن کار مردم عادی نیست و باید قرآن را فقط به امید ثوابش خواند و این حرف‌ها؛ حرف‌هایی که حکومت‌ها از آن استقبال می‌کردند. اما سید علی آقای خامنه‌ای اینها را یا توطئه دشمن می‌دانست یا کج‌فهمی‌های خواص. خودش مجذوب قرآن بود، عاشق قرآن بود، فدایی قرآن بود، و کمر بسته بود که مهوریت قرآن را از بین ببرد. استوار و راسخ، با کلامی گرم و گیرا، قرآن به دست می‌گرفت، پشت تریبون می‌ایستاد، و تمام وجودش را وقف کلمات الهی می‌کرد. می‌خواست اندیشه ناب اسلامی را دوباره، از دل ناب‌ترین متن الهی احیا کند و قرآن را به قلب و عمل مردم مسلمان بازگرداند.

سرانجام، چند ماه پس از پایان یافتن جلسات طرح کلی در مسجد امام حسن، و پیرو جلسات شرح نهج البلاغه، سید علی آقای خامنه‌ای دستگیر شده و راهی پایتخت ستم می‌شود؛ راهی یکی از مخوف‌ترین شکنجه‌گاه‌های آن روز دنیا: «کمیته مشترک ضد خرابکاری».

حالا چهل سال از آن ماه رمضان فراموش‌نشدنی گذشته است و در این چهل سال، آن دریای معارف قرآنی، فقط در سینه همان چند هزار مستمع مشهودی باقی مانده و باقی تشنگان از آن بی‌بهره بوده‌اند. در این چهل سال، از آن معارف ناب قرآنی، فقط خبری مانده بود و نشانی - آن قدر که از بودنش مطمئن شویم - و تنها کتابچه‌ای به نام «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن».

آری! چهل سال دیر شد و از دست رفت. اما باز هم خدا را شکر و سپاس که بالاخره بعد از گذشت این همه سال، گرد و غبار از این گنجینه برگرفته شد و آن گوهر نورانی، سر برآورد و جلوه گر شد. الحمدلله...

قدمت چهل ساله، وقار و جذبه‌اش را بالا برده، و تازگی و جوانی، از هر کلمه‌اش می‌بارد. آغوش باز کنیم برای این مهمان عزیز چهل سال در راه مانده. گنجینه «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» از دل سال‌های تاریک و سیاه و سراسر خفقان، برای امروز و فردا و فرداها، رسیده است تا قلب‌ها را روشن کند. دریغ از سال‌هایی که گذشت...

کتابچه «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن»

«طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» پنجمین اثر مکتوب حضرت آیت‌الله خامنه‌ای بود که قبل از انقلاب، در سال ۱۳۵۴ به چاپ رسید.

این کتابچه مجموعه همان پلی‌کی‌هایی بود که در جلسات روزانه ماه رمضان مسجد امام حسن در سال ۱۳۵۳ در اختیار حاضران قرار داده

می‌شد؛ به‌علاوهٔ مقدمه‌ای که خود معظّم‌له، قبل از چاپ بر آن نوشته بودند. مقدمه‌ای که در آن به‌خوبی ضرورت و لزوم ارائهٔ طرحی کلی از اندیشهٔ اسلامی مبتنی بر قرآن، بیان، و اهداف و ثمرات آن ذکر و دستاوردهایش برای مخاطب توضیح داده شده است.

و جالب اینکه متن همین کتابچه نیز در عین اختصار و ایجاز، ابعاد فردی و اجتماعی دین را درست در کنار هم قرار داده و برداشتی نو و بدیع از قرآن ارائه کرده است. کتابچه‌ای به‌ظاهر مختصر، اما با محتوایی عمیق. علاوه‌بر این کتابچه، بعد از انقلاب، محتوای شش جلسه از بیست‌وهشت جلسهٔ این مجموعه، در قالب جزوه‌ای با عنوان «ولایت» توسط حزب جمهوری اسلامی در سال ۱۳۶۰ به چاپ رسیده است، که مجدداً چاپ نشد و چندان در دسترس نیست.

نحوهٔ دستیابی صهبا به نوارهای جلسات

مدتها دستیابی به محتوای این جلسات، یکی از آرزوها و دعا‌های قلبی‌مان بود، که روزی مصاحبه‌ای دیدیم از آقای مرتضی سادات فاطمی دربارهٔ فعالیت قرآنی‌شان پیش از انقلاب، و دربارهٔ یک مرکز نوارفروشی که در خیابان سناباد مشهد داشتند. ایشان از قاریان و اساتید قرآنی ممتاز کشور هستند که در دوران قبل از انقلاب، از یاران و نزدیکان و معتمدان مقام معظّم رهبری بوده‌اند و بعد از انقلاب نیز همچنان مورد توجه و عنایت ایشان قرار دارند.

آقای سادات فاطمی در جایی از مصاحبه گفته بودند که در آن زمان مسئول ضبط صوت جلسات طرح کلی بوده‌اند. درنگ نکردیم؛ به مشهد رفتیم و به خدمتشان رسیدیم. از مصاحبه‌ایشان ذکری به میان آوردیم و از صوت جلسات طرح کلی پرسیدیم. ایشان فرمودند که صوت همه جلسات ضبط شده، کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی هم چاپ شده و از آن کتاب می‌توان به محتوای جلسات، دست پیدا کرد. وقتی به ایشان عرض کردیم که آن کتاب، تنها شامل محتوای پلی‌کپی‌ها می‌شود و از متن جلسات خالی است، متعجبانه افسوس خوردند. از ایشان پرسیدیم که نوارها را در اختیار دارند یا خیر. جواب مثبت بود، اما ریل‌ها - که همان اصل‌سندها بود - به مرکز اصلی نگهداری اسناد مربوط به معظم‌له رفته بود و تنها یک کپی بر روی نوار کاست در اختیار داشتند.

آقای سادات فاطمی بدون هیچ‌گونه چشم‌داشتی، آن نوارها را در اختیار ما قرار دادند و ما نیز هیچ‌گاه نتوانستیم آن‌طور که باید، از ایشان تشکر کنیم. ایشان متواضعانه همان کاری را انجام دادند که چهل سال قبل، به ایشان محول شده؛ نشر و تکثیر نوارها به معتمدان. گویی بعد از سال‌های سال، دوباره یک نفر از راه دور، به مرکز پخش نوارهای مذهبی آمده تا نوارهای آقای خامنه‌ای را تهیه کند؛ و ایشان همان کاری را کردند که سال‌های قبل از انقلاب می‌کردند. خداوند حافظ وجود نورانی و قرآنی‌شان باشد.

نوارها به‌دلیل اینکه از روی ریل پر شده بودند، نقایصی داشتند؛ مثلاً از

ابتدای بحث شروع می‌شوند نه از آغاز جلسه؛ یا عموماً به انتهای بحث ختم می‌شوند و صوت تلاوت قرآن و دعای معظم‌له را ندارند. زیرا عموماً زمان برگزاری جلسات بیشتر از یک ساعت به طول می‌انجامیده است. یک راه، تأمل برای دسترسی به نوار ریل بود، امری تقریباً بعید و دور از امکان. بعد از مذاقه بر محتوای جلسات به این نتیجه رسیدیم که از محتوا چیزی از دست نرفته است، مگر در حد یکی، دو درصد. لذا تصمیم به انتشار کتاب گرفتیم تا در هر زمان صوتی جدید ناظر به محتوای جلسات یافتیم به کتاب بیفزاییم.

ارزش و جایگاه کتاب

ارزش محتوایی این کتاب، با دقت در مطالعه، مرور و چندبارخوانی و مطالعه‌های جنبی، برای مخاطب بیش از پیش آشکار خواهد شد. اینجا با ذکر مختصری از مشخصات کتاب، خواننده گرامی را به اهمیت انتشار و مطالعه آن آگاه‌تر می‌کنیم تا با آگاهی از ارزش محتوای کتاب، زمان مناسب و کافی به مطالعه آن اختصاص دهد و با دقت و تیزبینی مشغول مطالعه شود.

کتاب حاضر کتابی منحصربه‌فرد در ارائه درست و کامل اندیشه اسلامی است. این کتاب با کتاب‌های متعددی که با عنوان اندیشه اسلامی یا اصول عقاید به رشته تحریر درآمده‌اند، متفاوت است. آن کتاب‌ها اصول اعتقادی دین را بیشتر به عنوان مفاهیم ذهنی تلقی کرده و در مقام

اثبات درستی این اصول و پاسخگویی به شبهات مطرح شده هستند. برخلاف آن کتاب‌ها، «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» مباحث ضروری دین را به گونه‌ای تعهدآفرین معرفی کرده است. بنابراین، اولین ویژگی همین است که این کتاب از جنس کتاب‌های کلامی نیست که روند اثبات و نفی در پیش گرفته باشد.

دومین ویژگی کتاب، ارائه‌ی نمایی کلی از اندیشه اسلامی به جهانیان است؛ نه فقط مسلمانان، بلکه یکایک انسان‌ها، چه موحد و چه غیر موحد. هرکس، با هر ایده و تفکری، می‌تواند مخاطب این کتاب باشد، چون روند بحث و نکات عرضه‌شده در کتاب، آنچنان منطقی و دور از هرگونه تعصب‌ورزی است که مورد پسند هر عقل سلیمی قرار خواهد گرفت. سومین ویژگی کتاب این است که در آن تعریفی دوباره از دین به مخاطب داده شده. تعریفی که دین را تنها مجموعه‌ای از اصول فکری یا عملی مجزا نمی‌داند، بلکه آن را مجموعه‌ای متحد تعریف می‌کند که با نظمی خاص در کنار هم قرار گرفته‌اند.

این کتاب سندی است گویا از اقدامات حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در راستای احیای تفکر اسلامی. در آن سال‌هایی که مفاهیم دینی از معانی حقیقی خود تهی شده و جز پوسته‌ای از آن چیزی باقی نمانده بود. گرچه حرکت‌ها و سخن برخی از اندیشمندان اسلامی، نگاه‌ها را دوباره متوجه اسلام و مفاهیم عمیق آن کرده بود، اما آنچه کم بود یا نبود، طرحی جامع از دین بود. طرحی که بتواند خلأ فکری مسلمانان را در برابر مکاتب

پوچ و خالی بشری پر کند و زمینه را برای نفوذ اسلام در میان جوامع و آزاداندیشان فراهم آورد.

حضرت امام خمینی رحمه الله قطعاً احیاگر اسلام در این عصر بودند. با شروع نهضت امام، نام اسلام دوباره بر سر زبان‌ها افتاد و قلوب خموده مسلمانان بیدار شد. بعد از تبعید حضرت امام این شور و علاقه ایجاد شده، برای شاگردان مجاهد امام بستری بود برای کار عمیق فکری و ایمانی. برای ساختن زیربنایی محکم از تفکر ناب اسلام محمدی.

ارائه چنین طرحی میسر نبود، مگر از متفکری آگاه و مسئول، آشنا به مفاهیم قرآن و آگاه از مقصود و مقصد دین. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای با احساس این خلأ و نیاز در جامعه، و با اشراف به آثار اندیشمندان اسلامی و مراوده با عالمان زمان‌شناس عصر، همچون شهید مطهری و با تسلط و تمسک به قرآن، مباحث «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» را در ماه مبارک رمضان مطرح کردند؛ مباحثی که به دلیل ارائه نگاهی جامع از تفکر توحیدی و با در نظر داشتن شئون مختلف زندگی بشر، بانی است برای ورود به حوزه تفکر اسلامی. این چهارمین ویژگی برای این کتاب است.

پنجمین ویژگی کتاب، بازتاب نگاه نو و بدیع ایشان به مفاهیم دینی است. اگرچه واژگان قرآن، کلماتی هستند که مکرر به گوش شنونده رسیده، اما در کلام ایشان جانی تازه می‌گیرند؛ نگاهی که به مفاهیم دینی ابعادی تازه می‌بخشد و در آن روزگار مورد انتقاد قرار می‌گیرد: «یک عده‌ای در

مشهد جنجال علیه من به راه انداختند که چرا در زیر کلمه «ولایت»، فلانی، این حرف‌ها را زده؛ درحالی که این، انکار آن ولایتی که آنها می‌گفتند که نبود. آنها می‌گفتند ولایت یعنی محبت. خب ما محبت ائمه را که قبول داریم، ولایت یعنی اعتقاد به امامت علی علیه السلام، این را که ما قبول داشتیم. یک چیزهایی علاوه بر اینها ما از کلمه ولایت پیدا کرده بودیم. من آیات ولایت را در قرآن جمع کردم. آیاتی که در آن کلمه ولایت به کار رفته است، **«هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ»**^۱ مثلاً فرض کنید و آیات متعددی را؛ از این آیات یک برداشت جدیدی از کلمه ولایت را من عرضه کردم، مطرح کردم. خب، این باید مغتنم شمرده بشود. در عالم پزشکی اگر یک نفری بیاید، فرض بفرمایید درباره حصبه یک ایده جدیدی را مطرح کند که اضافه بر معلومات قبلی باشد، با او چه طوری رفتار می‌کنند؟ خب احترامش می‌کنند، تکریمش می‌کنند، تشکر از او می‌کنند. در مسائل دینی اگر حرف جدیدی مطرح می‌شد، یک برداشت نویی در یک مسئله‌ای مطرح می‌شد، ولو اینکه حرف‌های گذشته را تخطئه نمی‌کرد، همین قدر که نو بود، با آن یک عده‌ای بنا می‌کردند مخالفت کردن، الان هم این حالت هنوز در یک عده‌ای هست.^۲

ششمین ویژگی کتاب، انطباق مباحث آن با سیره سیاسی - مبارزاتی ائمه علیهم السلام برای برقراری حکومت اسلامی است. دیدگاه ایشان نسبت به

۱. سوره مبارکه کهف/ آیه ۴۴

۲. بیانات معظم‌له در تاریخ ۱۳/۷/۱۳۶۷

زندگی ائمه - که در مجموعه حلقات «انسان ۲۵۰ ساله» جمع‌آوری شده است - سبب شده بود تا ایشان در میدان مبارزه همواره سه نکته را مد نظر قرار دهند: اول، تبیین اسلام به شکل درست؛ دوم، سخن از جامعه اسلامی و حکومت علوی؛ و سوم، صحبت از حاکم جامعه اسلامی و توجه‌دادن مردم به مصداق فعلی. این کتاب نمونه‌ای است از شیوه مبارزه زیرکانه ایشان در آن دوران سیاه. «در رژیم گذشته، آن وقتی که کار خیلی بر ما سخت می‌شد و من در مسجد کرامت یا مسجد امام حسن مشهد سخنرانی می‌کردم، مطلبی را که فکر می‌کردم دانستن آن برای نظام و رژیم به شدت مضر است، بدون اینکه اندک اشاره‌ای به دستگاه بکنم، مطرح می‌کردم. هیچ گوشه و کنایه‌ای هم مطلقاً به دستگاه نمی‌زد. مثلاً فرض کنید آن زمان می‌گفتیم «حکومت علوی». اگر می‌گفتیم حکومت اسلامی، حساس می‌شدند. می‌گفتیم نظام علوی یا حکومت علوی. در بحث‌های آن وقت من، از این گونه تعبیر پر بود. کأنه دیلم را می‌دادیم زیر ریشه دستگاه تا آن را با یک فشار بیرون بکشیم. دستگاه هم ملتفت نبود؛ چون به تنه او، هیچ گونه بر نمی‌خورد.»^۱

ویژگی هفتم کتاب، توجه ویژه آن است به درد اصلی جوامع بشری و مسلمان‌ها؛ یعنی ضعف ایمان. ایشان با غور در آیات مختلف قرآن، حقیقت ایمان را به مخاطبان خود معرفی می‌کنند؛ و تشریح می‌کنند که این باور آگاهانه و تعهدآور، اگر درست شناخته شود، همچون روحی که

جسم را به حرکت درمی‌آورد، عقاید را به صحنه زندگی و اجتماعات بشری وارد کرده و آن‌گاه، این ایمان، انسان‌ساز و جامعه‌ساز خواهد شد.

هشتمین ویژگی کتاب، وحدت‌آفرین بودن مباحث آن است برای امت اسلامی. معظّم‌له در آن زمان با بصیرتی که داشتند، دست‌های پنهان استعمار را در ایجاد اختلاف بین امت اسلامی به‌خوبی می‌دیدند؛ لذا با تکیه بر اصول اساسی اعتقادی اسلام، مانند توحید و دقت به ابعاد آنها، زمینه وحدت امت اسلامی را در برابر طاغوت‌های زمان، فراهم آورده‌اند.

کوشش و تلاش معظّم‌له برای آموزش شیوه تدبّر و تعمّق در قرآن به مخاطبان، نهمین ویژگی کتاب است. ایشان عموماً برای بحث‌های خود دسته‌ای از آیات را برمی‌گزیدند و ضمن ترجمه آیات، مخاطبان را به یافتن رابطه آیات با یکدیگر ترغیب می‌کردند. ایشان هنگام ترجمه و شرح آیات، گام‌به‌گام با مخاطب پیش رفته و او را به تأمل و کشف ارتباط آیات و می‌داشتند. و با برداشتی که از آیات ارائه می‌دادند، در مخاطب نگاهی نو نسبت به قرآن ایجاد می‌کردند.

دهمین ویژگی کتاب، توجه خاص حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به جوانان است. آنچه از بیانات ایشان در این سلسله از دروس برمی‌آید، این است که مخاطب اصلی این جلسات، عموماً قشر جوان هستند. «من به شما عزیزان جوان دانشجو که نگاه می‌کنم، مسجد کرامت و مسجد امام حسن مجتبی را به یاد می‌آورم؛ که آنجا هم همین شماها - شماهای سی‌وپنج سال قبل - می‌نشستید و درس تفسیر قرآن و تفسیر نهج‌البلاغه و مبانی

نهضت اسلامی، مذاکره و بحث می‌شد، نوشته می‌شد و گفته می‌شد. چوبش را هم می‌خوردیم؛ هم شما می‌خوردید، هم ما می‌خوردیم. دستگاه جبار طاغوت، آن روز تحمل نمی‌کرد که یک طلبه با جمعی دانشجو بنشینند و از دین حرف بزنند؛ به‌خصوص که محفل دانشجویی ما آن روز، محفل گرمی هم بود؛ محفل پرجمعیت و متراکمی بود. البته این جمعیت‌هایی که امروز شما بعد از انقلاب می‌بینید، قبل از انقلاب در هیچ‌جا و به هیچ مناسبتی شکل پیدا نمی‌کرد؛ اما نسبت به جلسات و اجتماعات آن روز، هیچ اجتماعی شاید در کشور - اجتماع دانشجویی - به یکپارچگی، یکدستی و تراکم اجتماع مسجد امام حسن یا مسجد کرامت که بنده آنجا درس تفسیر برای دانشجوها می‌گفتم، وجود نداشت.»^۱

ورای همه ویژگی‌های منحصربه‌فردی که ذکر شد، اهمیت این کتاب در میان آثار معظّم‌له، از دو جنبه است:

جنبه اول اینکه، محتوای این جلسات از ابتدا تا انتها، همه با نظر معظّم‌له تنظیم یافته است. از انتخاب عنوان «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» برای مجموعه جلسات و کتابچه‌ای که چاپ شده است، ترتیب بخش‌های ایمان، توحید، نبوت و ولایت، انتخاب عنوان برای هر جلسه، نحوه ورود و خروج به بحث، انتخاب آیات و غیره، همه با نظر ایشان بوده است.

جنبه دوم اینکه، می‌توان گفت مبحث ضروری و مهمی نیست که در

این مجموعه به آن اشاره نشده باشد. از این مهم‌تر اینکه این طرح، درحقیقت بازگوکنندهٔ نظام فکری معظّم‌له است. ایشان در طی این جلسات، پایه‌های نظام فکری خود را که برگرفته از آیات قرآن و سیرهٔ ائمه است، تبیین کرده‌اند. درستی این ادعا زمانی بیشتر معلوم می‌شود که با نگاهی دقیق، بیانات معظّم‌له و جهت‌گیری‌های ایشان در این سال‌ها را بررسی کنیم. خطی کلی و اساسی دیده نمی‌شود، مگر اینکه ریشه در این نظام ترسیم‌شده داشته باشد. حتی آیات مطرح‌شده در این سلسله جلسات، جزو آیاتی هستند که ایشان به‌طور معمول در بیاناتشان به کار می‌برند. لذا مخاطب با مطالعهٔ کتاب حاضر، گامی مهم در راستای آشنایی با نظام فکری معظّم‌له برداشته است.

«من چند سال قبل به مشهد رفته بودم؛ یکی از رفقای قدیمی ما - که پای بحث‌های خصوصی و عمومی ما خیلی بوده است و الآن هم او را زیاد می‌بینم - نواری به من داد و گفت خواهش می‌کنم شما این نوار را همین‌طور که در ماشین نشسته‌اید، گوش کنید. گفتم خیلی خب. نوار را گذاشتم، دیدم او در سخنرانی‌های دوره‌های طولانی من گشته است و از هر کدام تکه‌ای را انتخاب کرده که در آن، تصویر آینده و وعدهٔ به آینده و حکومت علوی وجود دارد و از من می‌خواهد بپرسد الآن هم همان تصویر را در ذهن دارید؟ البته اشکال او وارد نبود. من، بعد خودش را دیدم و به او گفتم این اشکال وارد نیست. الآن هم اگر بخواهم در آن مقام حرف بزنم، همان حرف‌ها را می‌زنم و حرفم عوض نشده است.

بنده یک ماه رمضان در مسجد امام حسن مشهد سخنرانی مستمری جلسه‌ای داشتم.. آن زمان به ضبط سخنرانی‌ها خیلی اهمیت داده نمی‌شد؛ اما استثنائاً همه این سی سخنرانی ضبط شده است. این سخنرانی‌ها منبع خوبی برای مچ‌گیری ماست! در آن سخنرانی‌ها راجع به توحید، امامت، ولایت، نبوت و سایر مباحث اساسی بحث شده است که الآن هم آنها را تأیید می‌کنم. اینها پایه‌های فکری برای ایجاد یک نظام اسلامی بود؛ اگرچه ما آن موقع امیدوار نبودیم که نظام اسلامی شش، هفت سال دیگر محقق شود. می‌گفتیم اگر پنجاه سال دیگر هم ایجاد نشود، بالاخره پایه‌های فکری‌اش اینهاست. آن کار، جهت‌دادن به فکر نسل جوان آن روز بود.»^۱

سبک تنظیم کتاب

با حفظ ترتیب جلسات در کتاب، روند ارائه مطالب در یک جلسه، لحن کلام معظم‌له، مطالب غیر مرتبط با محتوا در جلسات، و درج پلی‌کی‌های آن زمان، سعی کردیم محتوای اثر نیز القاکننده سلسله‌وار بودن جلسات، سبک آنها، فضای جلسات، امکانات محدود و مکان برگزاری جلسات باشد.



۱. بیانات در دیدار اعضای هیئت مؤسس و هیئت امنای مؤسسه پژوهشی - فرهنگی انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱/۴/۴

در تنظیم محتوای این کتاب چند کار صورت گرفته است:

۱- بدنه اصلی کتاب از کنار هم قرارگرفتن محتوای جلسات شکل گرفته است. کتاب چهار بخش اصلی به نام‌های ایمان، توحید، نبوت و ولایت دارد که ذیل هر بخش جلسات مرتبط آمده است. برای حفظ هویت مستقل جلسات، ابتدای هر جلسه، عنوان جلسه و تاریخ برگزاری جلسه، درج شده است. انتهای هر جلسه نیز با قراردادن پلی‌کپی آن جلسه مشخص شده است.

۲- برای حفظ سیر محتوای هر جلسه، آن‌گونه که معظّم‌له بیان فرموده بودند، از تقطیع کلام ایشان و زدن تیترو خودداری شد. لذا خواننده سیر محتوایی یک جلسه را به‌خوبی احساس می‌کند.

۳- در اکثر نوارهای کاست جلسات، جملات ابتدایی جلسه ضبط نشده است. در صوت یکی، دو جلسه، معظّم‌له جلسه را با تلاوت چند آیه از آیات منتخب آن جلسه آغاز کرده‌اند. ما نیز برای آنکه همه جلسات شروعی یکسان داشته باشند، با توجه به روش معظّم‌له در تلاوت آیات در آن دو جلسه، ابتدای جلسات را با آیات قرآن شروع کرده‌ایم؛ اما چون نمی‌خواستیم مخاطب تصور کند معظّم‌له این آیات را خوانده‌اند، آیات به‌شکلی متفاوت با متن آمده است.

۴- لحن کلام آیت‌الله خامنه‌ای در جلسات طرح کلی سال ۵۳، با بیان و لحن کلام معظّم‌له در دوران رهبری تفاوت‌هایی دارد. ما نیز بر آن شدیم کتاب را طوری تنظیم کنیم که لحن ایشان به مخاطب منتقل شود. لحن

کلام ایشان در آن سال‌ها، لحن خطیبی انقلابی است که با شور و حرارتِ بسیار، ایستاده در پشت تریبون، برای جمعی جوان سخن می‌گویند. کلامشان گرم و گیرا و حرف‌هایشان تازه و جذاب است. لذا تمام تلاش خود را کردیم تا با درج علائم ویرایشی دقیق، در کنار روان‌سازی متن، لحن کلام معظّم‌له را به بهترین شکل ممکن به مخاطب منتقل کنیم.

۵- مورد دیگری که در انتقال فضای جلسه و شرایط آن دوره کمک می‌کند، مطالبی حاشیه‌ای است که معظّم‌له در خلال صحبت‌هایشان بیان کرده‌اند. حفظ این مطالب بین بحث اصلی، موجب ایجاد وقفه و در مواردی، ازدست‌رفتن رشته کلام است. ازطرفی، در مواردی معظّم‌له به نکاتی اشاره کرده‌اند که شنیدن آن برای مخاطب شیرین است و او را تا حدودی از شرایط آن دوره آگاه می‌کند. برای درج این مطالب، آنها را با قلمی متفاوت، داخل پرانتز قرار داده‌ایم. خواننده کتاب مختار است این قسمت‌ها را بخواند یا از آن بگذرد.

۶- از دیگر قسمت‌های کتاب، پلی‌کی‌های آن است که در ابتدای هر جلسه، در اختیار حضار قرار می‌گرفته است. تصاویر آنها را در انتهای جلسه مربوطه قرار داده‌ایم. معظّم‌له بعد از نوشتن مطالب مربوط به پلی‌کی‌ها، آنها را در اختیار شخصی می‌گذاشتند تا مطالب ابتدا با خط خوش نوشته شود و بعد، از آن برگه، پلی‌کی تهیه شود. سبک و رسم‌الخط نوشته پلی‌کی‌ها حاکی از آن است که بیش از یک نفر این پلی‌کی‌ها را نوشته است. لطف خدا بود که در حین انجام پروژه، هفده

عدد از آن پلی‌کپی‌ها را پیدا کنیم. با الگو قراردادن این پلی‌کپی‌ها - از حیث رسم‌الخط و ظاهر - و با استفاده از متن خلاصهٔ جلسات در کتابچهٔ طرح کلی اندیشهٔ اسلامی، ده پلی‌کپی دیگر را بازسازی و در انتهای جلسات مربوط قرار دادیم. غلط‌های موجود در پلی‌کپی‌ها نیز، به‌خصوص آیات، تصحیح شدند.

۷- بدنهٔ اصلی کتاب و سیر محتوایی آن با چیدن جلسات در کنار هم شکل گرفت؛ اما حیفمان آمد مقدمه‌ای که معظم‌له برای انتشار کتابچهٔ مجموعهٔ پلی‌کپی‌ها نوشته‌اند را در این کتاب نیاوریم. هرکسی آن مقدمه را خوانده باشد، با نگاهی به این کتاب تصدیق خواهد کرد، مقدمهٔ معظم‌له بیش از آنکه متناسبِ حال آن کتابچه باشد، برای این جلسات و محتوای تبیین‌شده در آنها به رشتهٔ تحریر درآمده است.

۸- از آنجاکه آیات متن دائماً تقطیع و تکرار شده‌اند، یا در خلال آنها آیهٔ دیگری به‌عنوان شاهد مثال آورده شده است، ممکن است خواننده در تشخیص صحیح آیات دچار مشکل بشود. برای حل مشکل، اولاً آیات قرآن با قلمی متفاوت درج شده‌اند؛ ثانیاً هنگامی که معظم‌له اولین قسمت از یک دستهٔ آیات را برای ترجمه و شرح می‌خوانند، در پاورقی، سند آن دسته از آیات آمده است. در این صورت فقط برای آیاتی که در این بین از جای دیگر خوانده‌اند، پاورقی درج شده است. برای اینکه روایات با عبارات و اصطلاحات عربی متمایز باشند، در «» و با فونت عربی آمده‌اند. به‌دلیل داشتن فهرست روایات در انتهای کتاب، از درج سند آنها

در صفحات خودداری و فقط با ذکر یک عدد، مخاطب به فهرست ارجاع داده شده است.



در انتهای کتاب دو فهرست وجود دارد: فهرست آیات و فهرست روایات. فهرست آیات شامل مجموعه آیاتی است که در متن کتاب ذکر شده‌اند. آیات، به ترتیب سوره و شماره آیه مرتب شده‌اند. در این جلسات، معظم‌له بیش از سیصد آیه را تلاوت فرموده‌اند. به دلیل رعایت اختصار و ذکر معنای آیات در متن جلسه و پلی‌کی‌ها، از ذکر دوباره معنای آیات در فهرست خودداری شده است. در این فهرست، بخش‌هایی از آیه که معظم‌له خوانده‌اند، مشکی‌رنگ است و قسمت‌هایی که خوانده نشده، خاکستری. این نحوه نمایش، باعث می‌شود که بستر و زمینه‌ای فراهم شود برای آشنایی و انس بیشتر مخاطب با مبانی قرآنی مباحث مطرح‌شده و آیات کلیدی در اندیشه مقام معظم رهبری.

در فهرست روایات، ترتیب قرارگرفتن احادیث، ابتدا برطبق ترتیب معصومین و در مرحله دوم، به ترتیب شماره صفحه کتاب است. متون عربی که روایت از معصوم نبوده و یک واقعه تاریخی را شرح می‌دهد، در این فهرست قرار ندارد و سند آن در متن اصلی کتاب، به صورت پاورقی درج شده است.

ضمناً از استادان بزرگوار، آقایان غلامرضا خلج و مسعود نجابتی تشکر می‌کنیم که زحمت خوشنویسی بسم‌الله کتاب و طراحی نشان کتاب برعهده ایشان بوده است.



اگر کسی به طول زندگانی نورانی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، و خاصتاً به دوران رهبری ایشان، نگاهی کلان و عمیق داشته باشد و به ریشه‌ی جهت‌گیری‌ها و عملکردها بیندیشد و در بیانات خود ایشان، به دنبال این ریشه‌ها بگردد؛ یکی از بارزترین و مؤثرترین ریشه‌ها را «آیات قرآن کریم» می‌یابد.

ارتباط حضرت آقا با قرآن، گرچه به دوران کودکی و پای داستان‌های قرآنی مادر و آموزش عمّ جزء در مکتب‌خانه برمی‌گردد، اما خیلی زود به یک ارتباط محبتی، معرفتی و کاربردی مبدل می‌شود و روزبه‌روز بر عمق و تأثیر آن افزوده می‌شود. «نهضت بازگشت به قرآن» ابتدا در درون خود حضرت استاد اتفاق می‌افتد و قرآن تبدیل می‌شود به مهم‌ترین و کاربردی‌ترین نقشه‌ی راه و مطمئن‌ترین راهنما که ریز و درشت افکار و اعتقادات و ایمان‌ها و جهت‌گیری‌ها و خُلقیات و افعال و ارتباطات و... را در حوزه‌ی فردی و اجتماعی و حکومتی برای انسان روشن می‌کند. بررسی و شناخت این ارتباط در ابعاد ظاهر (توجه ویژه به قرائت قوی و زیبا و حفظ و کتابت و...) و مفهوم آیات، امر بسیار شیرین و آموزنده‌ای است که مجالِ جداگانه و وسیع می‌طلبد. امیدواریم این مهم در محصولات صهبا اتفاق بیفتد.

اتخاذ صفت «رهبر قرآنی» برای حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، مدعایی است

که ازطرفی به شناخت آن ارتباط برمی‌گردد و انس عمیق و قدیمی ایشان با قرآن را نشان می‌دهد. و ازطرفی از توجه به بیانات و استفاده‌های بدیع و دقیق قرآنی مشهود و مکشوف در آنها، و همچنین تأمل در تصمیم‌گیری‌ها و عملکردها؛ که ما را به سرچشمه‌های قرآنی هدایت می‌کند.

«طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» شاید مهم‌ترین سنگ بنای فکری برای شناخت اندیشه این «رهبر قرآنی» و استفاده از معارف قرآنی ایشان است. لیکن این خط، نقاط ریز و درشت فراوانی دارد که امیدواریم با حرکت در مسیر نورانی مکتب «رهبر قرآنی» از آنها استفاده کنیم و در حد خودمان قرآنی شویم.



رهبر عزیزتر از جان ما، عنایتی هستند از جانب وجود مقدس و مهربان حضرت رضا علیه آلاف التحية و الثناء؛ که ملت ما هرچه دارد از برکات خورشید توس است. «صهبا» از ابتدا با توسل به حضرت علی بن موسی قدم برداشته و جرعه‌نوش آستانش بوده، تا بتواند یک قدم بردارد در تکلیف سنگین رساندن معارف و انوار این رهبر و این هدیه رضوی، به مردم مشتاق و تشنه. امید که با توجه و دعای حضرت رضا، این قدم کوچک مورد رضایت فرزند گران قدرش حضرت صاحب العصر و الزمان قرار گیرد.

گفتار «روح توحید، نفی عبودیت غیر خدا»

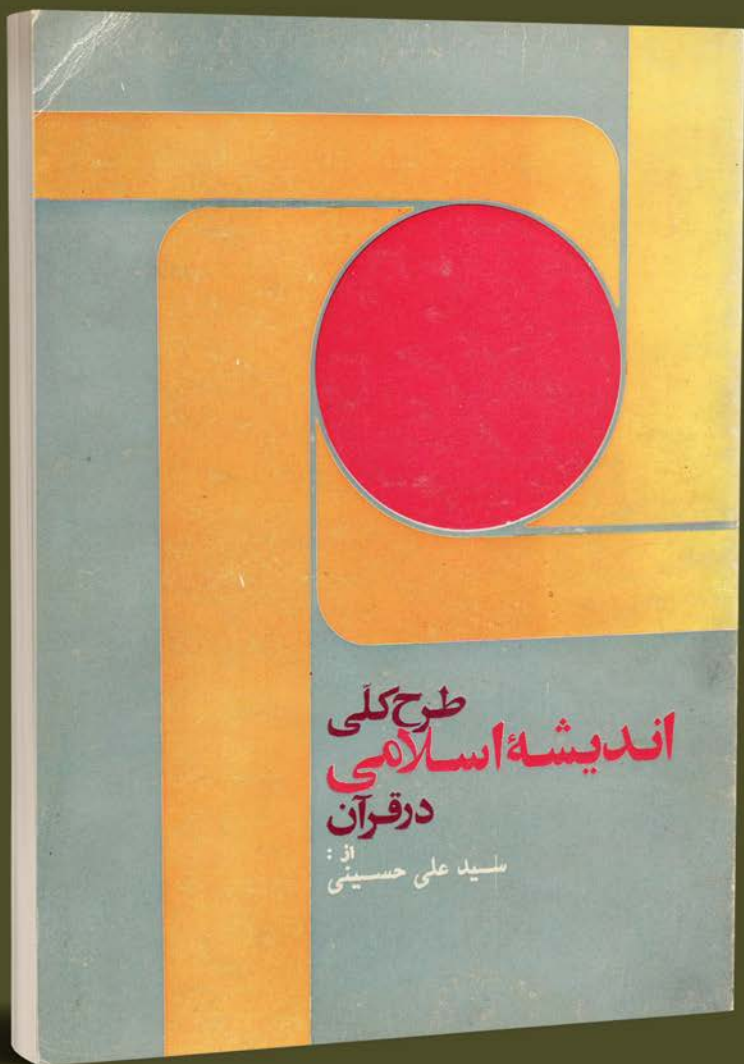
دهمین گفتار از مجموعه گفتارهای صهبا، گفتار «روح توحید، نفی عبودیت غیر خدا» است. این گفتار مقاله‌ای است که معظّم‌له آن را به درخواست یک دانشجو و در پاسخ به این سؤال که «اعتقاد به توحید عملاً چه نقشی در زندگی انسان دارد؟» نوشته‌اند. این مقاله اولین مرتبه در سال ۱۳۵۶ در کتابی با عنوان دیدگاه توحیدی، چاپ شد. اگرچه عنوان این مقاله با عنوان جلسه دوازدهم این کتاب مشابهت دارد، اما از نظر محتوا، عمیق‌تر و درحقیقت خلاصه و نتیجه‌ای است از تمام مباحث فصل توحید.



بنا به درخواست بسیار مخاطبان صهبا مبنی بر استماع صوت‌های کتاب، مجموعه‌ای صوتی تهیه شده است. این مجموعه شامل: صوت کامل جلسات، بیست‌وهشت قطعه صوتی خلاصه جلسات، ده قطعه صوتی موضوعی و ده قطعه صوتی درباره جلسه و حواشی آن است. برای دریافت موارد دلخواه می‌توانید به آدرس jahadi.ir/sahba/tarhekoli مراجعه کنید.

اردیبهشت‌ماه ۱۳۹۹

صهبا



کتاب چاپ شده در سال ۱۳۵۴

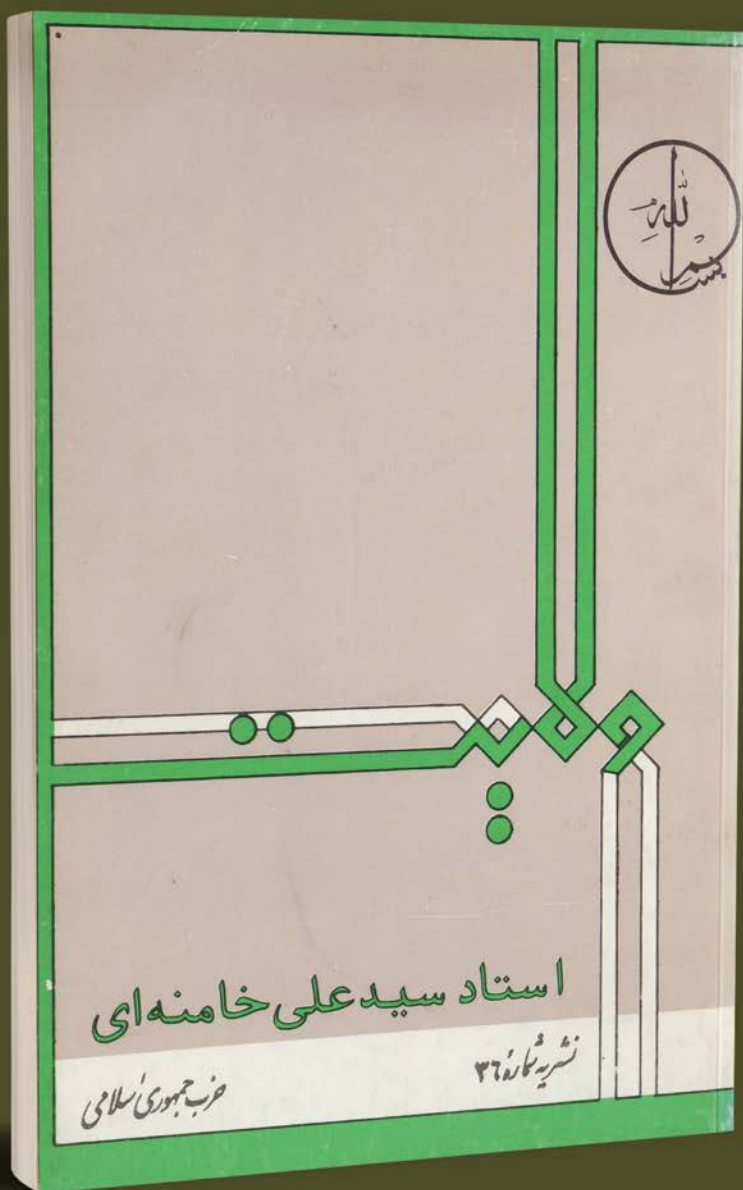
طرح کلی

اندیشه اسلام در قرآن

از: حجة الاسلام والمسلمین سید علی خامنه‌ای



کتاب چاپ شده در سال ۱۳۵۹



جزوه ولایت، چاپ شده در سال ۱۳۶۰

طرح کلی
اندیشه اسلام در قرآن
آیت الله سید علی خامنه‌ای



کتاب چاپ شده در سال ۱۳۶۸

مقدمة مؤلف

طرح اسلام به صورت مسلکی اجتماعی و دارای اصولی منسجم و یک آهنگ و ناظر به زندگی جمعی انسان‌ها، یکی از فوری‌ترین ضرورت‌های تفکر مذهبی است.

مباحثات و تحقیقات اسلامی، پیش از این به‌طور غالب، فاقد این دو ویژگی بس مهم بوده و از این‌رو، در مقایسهٔ اسلام با مکاتب و مسالک اجتماعی این روزگار، باحثان و جویندگان را چندان‌که شاید و باید، به نتیجهٔ ثمربخش و قضاوت قاطع نرسانیده است؛ یعنی از اینکه بتواند مجموعاً طرح و نقشهٔ یک آیین متحدالاجزا و متماسک را ارائه دهد و نسبت آن را با مکتب‌ها و آیین‌های دیگر مشخص سازد، عاجز مانده است.

به‌علاوه، چون عموماً بحث‌ها ذهنی و دور از حیطهٔ تأثیر عملی و عینی و

مخصوصاً اجتماعی، انجام گرفته، بیش از معرفتی ذهنی به بار نیآورده و نسبت به زندگی جمعی انسان‌ها، علی‌الخصوص نسبت به تعیین شکل و قوارهٔ جامعه، تعهد و تکلیف و حتی نظریهٔ روشن و مشخصی را ارائه نداده است.

سخن دیگر آنکه قرآن - سند قاطع و تردیدناپذیر اسلام - در بیشترین موارد، سهمی در روشنگری و راهگشایی نیافته و به جای آن، دقت‌ها و تعمقات شبه‌عقلی یا روایات و منقولات ظنی - و گاه با اعتباری بیشتر - میدان‌دار و مسئول شناخته شده و بالنتیجه، تفکرات اعتقادی جدا از قرآن و بی‌اعتناء به آن، نشو و نما یافته و شکل گرفته است. شاید همین بی‌ارتباطی و بی‌اعتنایی یا احساس بی‌نیازی یا نومیدی از امکان استفاده‌ای صحیح - که هر یک به نوبهٔ خود، معلول عوامل خاص است - موجب آن گشته که تدبر در آیات قرآن، جای خود را به قرائت و تلاوتی سطحی و سرسری و فاقد نتیجه و ثواب دنیوی و یکسره برای پاداش و جزای اخروی داده و کتاب کریم الهی دستمایهٔ عوامی‌ها و عوام‌فریبی‌ها بشود.

با توجه به این واقعیت، می‌توان به‌طور خلاصه سه خصوصیت مهم را در بحث‌ها و گزارش‌های فکری اسلامی، ضرورتی دانست که تخلف از آن، شایستهٔ متفکران آگاه و مسئول این روزگار نیست:

نخست آنکه معارف و دستگاه فکری اسلامی از تجرد و ذهنیت محض خارج گشته و - همچون همهٔ مکاتب اجتماعی - ناظر به تکالیف عملی

و به‌ویژه زندگی اجتماعی باشد و هر یک از مباحث نظری، از این دیدگاه که چه طرحی برای زندگی انسان و چه هدفی برای بودن او و چه راهی برای رسیدن به این هدف ارائه می‌دهد، مورد بررسی و تأمل و تحقیق قرار گیرد.

دیگر آنکه مسائل فکری اسلام، به صورت پیوسته و به عنوان اجزای یک واحد، مورد مطالعه قرار گیرد و هر یک به لحاظ آنکه جزئی از مجموعه دین و عنصری از این مرکب و استوانه‌ای در این بنای استوار است و با دیگر اجزا و عناصر، هم‌آهنگ و مرتبط است - و نه جدا و بی‌ارتباط با دیگر اجزا - بررسی شود تا مجموعاً از شناخت این اصول، طرح کلی و همه جانبه‌ای از دین، به صورت یک ایدئولوژی کامل و بی‌ابهام و دارای ابعادی متناسب با زندگی چند بعدی انسان، استنتاج شود.

دیگر آنکه در استنباط و فهم اصول اسلامی، مدارک و متون اساسی دین، اصل و منبع باشد، نه سلیقه‌ها و نظرهای شخصی یا اندوخته‌های ذهن و فکر این و آن... تا حاصل کاوش و تحقیق، به راستی «اسلامی» باشد و نه هر چیز جز آن. برای برآمدن این منظور، قرآن کامل‌ترین و موثق‌ترین سندی است که می‌توان به آن متکی شد که: «باطل را از هیچ سوی بدان راه نیست»^۱ و «در آن، مایه روشنگری هر چیز هست»^۲ و البته در پرتو تدبری ژرف‌پیما که خود، ما را به آن فرمان داده است.

آنچه در این رساله گرد آمده، نموداری است از کوششی برای تأمین این منظورها، به صورت گزارشی از اسلام، طی یک سلسله سخنرانی.

در این سخنرانی‌ها کوشیده شد که مهمترین پایه‌های فکری اسلام، از سازنده‌ترین و زنده‌ترین ابعادش، در خلال آیات رسا و روشن قرآن جستجو شود. و آنگاه ضمن تشریح تبیینی که شیوه تدبر و تعمق در قرآن را به شنوندگان بیاموزد، پایه‌های مزبور در این آیات، مشخص و نشان داده شود و در موارد لازم، از روایات صحیح صادر از پیامبر خدا و ائمه معصومین علیهم‌السلام برای توضیح و تأکید، بهره‌گیری گردد، تا ضمن اینکه آیاتی از قرآن مورد تأمل و تدبر و فهم قرار گرفته، اصلی از اصول اسلام، آن هم از دیدگاهی عملی و زاینده تعهد و تکلیف و به عنوان یکی از نقاط طرز تفکر و ایدئولوژی اسلام، تبیین گردیده باشد.

... و بالاخره برای آنکه از مجموع مطالب ایراد شده، خلاصه و محصلی در ذهن و اندیشه مستمعان به جای بماند و مبدأ تفکر و تعمقی مستقل و مستقر باشد، حاصل محتوای سخنرانی، در ورقه‌ای ثبت شده و روزبه‌روز در اختیار حاضران نهاده می‌شد...

آنچه اکنون تقدیم می‌شود مجموع آن «خلاصه»هاست (با اندک تصرفی) که انتشارش پاسخ لازمی است به درخواست منطقی و مقبول بسیاری از شنوندگان سخنرانی‌ها یا آوازه آنها... بدین امید که سودمند افتد و پذیرفته آید.



بخش اول: ایمان

♦♦ ایمان (۱) ♦♦

♦♦ ایمان (۲) ♦♦

♦♦ ایمان از روی آگاهی ♦♦

♦♦ ایمان زاینده و همراه با تعهدات عملی ♦♦

♦♦ ایمان و پایبندی به تعهدات ♦♦

♦♦ نویدها ۱ ♦♦

♦♦ نویدها ۲ ♦♦

جلسه اول

ایمان (۱)

پنج شنبه ۲۸ شهریور ۱۳۵۳

۲ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَاطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿۱۳۲﴾ وَسَارِعُوا
إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ
الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ ﴿۱۳۳﴾ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ
وَالضَّرَّاءِ وَالكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ
اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴿۱۳۴﴾

سوره مبارکه آل عمران

رهبانیون مسیحیت، برای اینکه دامانشان به گناهان آلوده نشود، رهبانیت^۱ پیشه کردند؛ به غارها و کوهها و بیغولهها پناهنده شدند. قرآن می‌فرماید: ﴿وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ﴾^۲ رهبانیتی که آنان از خود درآوردند، به‌صورت بدعتی آن را ایجاد کردند؛ ما بر آنان رهبانیت را ننوشته بودیم. اما عالم اسلامی رهبانیت ندارد، گوشه‌گیری ندارد، فرار ندارد. عالم اسلامی همانی است که سعی می‌کند که بگیرد غریق را.^۳ یک فرد آگاه

۱. (ره‌ب) ترس دائمی، رَهْبَانِيَّة: گوشه‌گیری و ترک دنیا

۲. سوره مبارکه حدید/ آیه ۲۷

۳. صاحب‌دلی به مدرسه آمد زخانقاه / بشکست عهد صحبت اهل طریق را

گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود / تا اختیار کردی از آن، این فریق را

گفت آن گلیم خویش به در می‌برد ز موج / و این جهد می‌کند که بگیرد غریق را (سعدی)

مسلمان، هر انسان مسلمان - که مسلمان بودن و مسئول بودن با یکدیگر لازم و ملزوم هستند - همین جور است؛ سعی می‌کند غریق را، و بازده را، بیمار را، نجات بدهد؛ اینکه با فرار جور در نمی‌آید. خودش را متقی می‌کند، دارای تقوا؛ یعنی آن تجهیز لازم را، آن زره لازم را درمقابل آسیب گناه، بر تن می‌پوشد و وارد منطقه گناه می‌شود، برای دستگیری گناهکاران؛ خلاصه تقوا این است.

وقتی که این معنای تقوا شد، آیا تقوا مقدمه و وسیله‌ای برای پیروزی هست یا نیست؟ می‌بینید که خیلی آسان، وسیله پیروزی است. آن کسی که می‌خواهد بر این بیماری، در این منطقه پیروز بشود، اگر همواره بترسد که نبادا این میکروب در جسم او اثر بگذارد، این چطور می‌تواند میکروب‌زده‌ها و وبازده‌ها را نجات بدهد؟ باید خودش را خاطر جمع کرده باشد؛ باید از خودش خاطرش جمع باشد، بعد وارد منطقه وبازده بشود و دیگران را نجات بدهد؛ آن وقت است که به پیروزی هم خواهد رسید. آن وقت است که این کار را هم به راحتی انجام خواهد داد. **﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ﴾**^۱ تقوای خدا پیشه کنید، **﴿لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ﴾** مگر پیروزمند و رستگار و موفق گردید.

﴿وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾ بپرهیزید و پروا کنید از آن آتشی که آماده شده است برای کافران. **﴿وَاطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾** اطاعت کنید از الله و از پیامبر، شاید مورد رحمت پروردگار قرار بگیرید. خب اطاعت از

خدا با اطاعت از پیغمبر تفاوتی ندارد، به چه مناسبت می‌فرماید که اطاعت کنید از خدا و اطاعت کنید از پیامبر؟ ذکر کردن هر دوتا باهم، زائد نیست؟ نه. اگر چنانچه فقط بگویید «أَطِيعُوا اللَّهَ» اطاعت کنید از خدا، پیغمبر را به‌عنوان مصداق و نمونه‌ای ذکر نکند و اطاعت از پیغمبر را متذکر نگردد، آن کسانی هم که در نقطه مقابل پیغمبر قرار دارند، ممکن است ادعا کنند ما داریم اطاعت از خدا می‌کنیم. دامنه ادعا که وسیع است، همه کس می‌تواند داعیه دین و ایمان و تقوا را علنی کند. همه کس می‌توانند مدعی بشوند که بنده خدایند و مطیع او.

در زمان پیغمبر، هم پیغمبر مدعی عبودیت و اطاعت خدا بود، هم آن کسانی که در جبهه مقابل او، با او می‌جنگیدند، اخلاص می‌کردند، رهبران و آقایان و رهبانان مسیحیت و احبار^۱ یهود، اینها هم ادعا می‌کردند. «وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَىٰ نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ»^۲، یک‌دوره هم بالاتر از پیغمبر؛ او می‌گفت من بنده خدا هستم، اینها می‌گفتند ما فرزندان و پسران خدا هستیم. آنها فکر می‌کردند که اطاعت خدا در بست در اختیار آنهاست. یا به تعبیر دیگر بگویم، خودشان فکر نمی‌کنند؛ بعضی از نافرمانان خدا این جور وانمود می‌کنند که مطیع خدایند، درست است یا نه؟ عده‌ای هستند که خودشان وقتی با خود خلوت می‌کنند، می‌یابند که چه نامه سیاهی دارند؛ می‌فهمند که آنچه می‌گویند سراپا دروغ است، اما به

۱. جمع خبر، دانایان

۲. سوره مبارکه مائده / آیه ۱۸

مردم این جور وانمود می کنند که بندگان خوب خدا و مطیعان و عابدان پروردگارند. اینها درمقابل مردم حق پرستِ واقعی باید ممتاز بشوند، باید مشخص بشوند. این است که اینجا خدای متعال، در مقام بیان اطاعت و لزوم آن برای مؤمنان، این جور می گوید: **﴿وَاطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ﴾** اطاعت کنید خدا را و پیامبر را. اگر نمی گفت پیامبر را، دشمنان پیامبر هم می گفتند ما مطیع خداییم؛ لذا بایستی مشخص بشود که اطاعت خدا یعنی چه. آن کسانی که خود را بنده خدا می دانند، اما بنده فرمانِ قانون خدا نیستند، عمل به قانون نمی کنند، ملتزم به لوازم این بندگی نیستند، اینها چطور می توانند بگویند ما بنده خداییم؟ **﴿اطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ﴾** اطاعت کنید خدا را و رسول را، **﴿لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾** شاید مورد رحم پروردگار قرار گیرید.

رحم خدا یعنی چه؟ مورد رحم خدا قرار گرفتن یعنی چه؟ اینجا یک مقایسه ای بکنید بین بیان قرآن و پندار عامیانه ما. ما می گوییم که اگر گناهکاریم، اگر نافرمانی خدا کردیم، اگر به واجبات و تعهدات و تکالیف عمل نکردیم، اگر چنانچه از منطقه های ممنوعه پروردگار پا عقب نکشیدیم؛ فقط یک امیدواری داریم، آن چیست؟ آن رحم خداست. خدا با رحمتش با ما عمل کند، خدا ما را رحم کند، این داعیه و حرف ماست؛ یعنی حرف معمول اجتماع ما و مردم ما این است. رحمت خدا را برای کجا می دانیم؟ برای آنجا که عمل نکردیم. در صورتی که نافرمانی

کردیم، در صورتی که منطقه ممنوعه خدا را زیر پا لگدکوب کردیم، مسئولیت و تعهد الهی را ملاحظه نداشتیم؛ در یک چنین صورت‌هایی می‌گوییم: ما که عمل نداریم، مگر خدا رحمان کند. رحم را، رحم خدا را، رحمت پروردگار را، رقیب عمل کردن و جایگزین عمل کردن می‌دانیم. آیه قرآن به عکس است؛ می‌گوید عمل کنید، اطاعت کنید، شاید مورد رحمت پروردگار قرار بگیرید. رحمت خدا آن وقتی ست که یک ملتی به مسئولیتش عمل کند. خدا آن وقتی به مردمی رحم می‌کند که او را اطاعت کنند، تکالیف خود را انجام بدهند. هفتصد میلیون مسلمان بنشینند به انتظار ابر رحمت پروردگاری که بر سرشان ببارد، آن وقت راه‌ها را باز کنند تا دزدان ناموس و غارتگران دین بیایند همه چیزشان را ببرند؛ به امید رحمت خدا بنشینند؟ پس بگو بنشینند حالا!

﴿وَاطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾ اطاعت کنید خدا را و رسول را، پیامبر را، شاید مورد رحمت قرار بگیرید. یعنی چه اطاعت کنید خدا را؟ اطاعت خدا به چیست؟ به اینکه تمام تکالیف و حجت‌های الهی را بر دوشمان حمل کنیم؛ آنچه را که بر عهده ما نهاده شده است، انجام بدهیم. به قول آیه شریفه قرآن می‌فرماید: مؤمنین آن کسانی هستند که وقتی میان آنان مشاجره‌ای به وقوع می‌پیوندد، به تو ای پیامبر رجوع می‌کنند، مراجعه می‌کنند و چون تو حکمی صادر کردی، ﴿ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ﴾^۱ دستوری که تو صادر کردی، کمترین غبار کدورتی هم بر روح

آنها و دل آنها بر جای نمی‌گذارد، «وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» تسلیم فرمان
تواند. مؤمن واقعی این‌جور است. اگر این‌جور بود یک ملتی، یک امتی،
اگر یک عده جمعیت به این صورت تحت فرمان خدا قرار گرفتند، آن وقت
است که رحمت پروردگار و لطف بی‌نهایت او شامل حال آنان خواهد شد،
آن وقت است که یک امت به آقایی می‌رسد، آن وقت است که یک ملت
به رشد انسانی می‌رسد، آن وقت است که اسارت‌ها و زنجیرها از دست و
پای او باز می‌شود، آن وقت است که رحمت الهی شامل حال او می‌شود.
«وَاطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» اطاعت کنید خدا را و پیامبر را، باشد
که مورد رحمت پروردگار قرار گیرید.

«وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ»^۱، میدان مسابقه است اینجا، میدان پیشی‌گیری
و مسارعه است. پیشی بجوید، سبقت بجوید «إِلَى مَغْفِرَةٍ» به سوی مغفرتی
«مِنْ رَبِّكُمْ» از سوی پروردگارتان «وَجَنَّةٍ» و بهشتی که «عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ»
که به پهنای آسمان‌ها و زمین است، «أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ» آماده شده
است برای باتقویان. آنجا یک نشانه تقوا و یک نتیجه تقوا ذکر شد، اینجا
نشانه‌های تقوا پی‌درپی ذکر خواهد شد.

ای انسانی که برای یک وجب زمین و یک مقدار آب و گل در فلان
منطقه عالم، حاضری سبقت بگیری، حاضری دیگران را عقب بگذاری،
حاضری تمام قوا و نیروهایت را به کار بزنی، استخدام کنی، تا بتوانی در
مزایده فلان زمین، در به‌دست آوردن فلان سرمایه، در تصرف کردن فلان

مغازه، در گرفتن فلان گوشه فلان مملکت، در دایرکردن فلان کمپانی در فلان منطقه عالم، در تحصیل امتیازات مادی هرچه بیشتر؛ برای اینها حاضری مسابقه بدهی، سرعت بگیری، دیگران را عقب بگذاری، اگرچه شرافت‌ها و فضیلت‌ها را هم زیر پا گذاشته باشی، ای انسان! به تو نمی‌گویند سرعت مگیر، به تو نمی‌گویند در خانه بخواب، نیروهایت را به کار مزن؛ آن کسی که به نام دین به تو این سخن را می‌گوید، دروغ می‌گوید و نمی‌داند. دین نمی‌گوید نیروهایت را متوقف بگذار، دین می‌گوید سرعت بگیر هرچه بیشتر، مسابقه بده هرچه زیادت‌تر، اما به‌سوی چه؟ به‌سوی چیزی که شایسته توست، نه به‌سوی یک وجب آب و گل، نه به‌سوی فلان مبلغ ناچیز، نه به‌سوی زندگی مادی دنیا که هرچه باشد، برای تو کوچک و کم است. ای انسانِ بزرگ! به‌سوی چیزی که با عظمت تو، با مقام تو سازگار باشد - که انسانِ عالی‌ترین موجودات این جهان است، بزرگ‌ترین عظمت‌های وجود، بعد از پروردگار، در همین کالبد کوچک و محدود است - ای انسانِ بزرگ، سرعت بگیر، مسابقه بده، اما به‌سوی چه؟ **«إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ»**. سرعت به‌سوی مغفرت پروردگار باشد، به‌سوی آن بهشت برین الهی باشد که همه آسمان‌ها درمقابل آن کوچکنند، همه زمین در برابر آن اندک است. یعنی چه؟ دقت کنید در تعبیرات قرآنی تا خوب بفهمید. قرآن می‌گوید، تو اگر می‌خواهی همت به چیزی بگماری، برای تو زمین و آسمان، اندک و ناچیز است، همت به چیزی بالاتر از اینها بگمار. ای انسانِ بزرگ! مغفرت برای تو مهم است؛ از

همه چیز بالاتر مغفرت است و پس از مغفرت آن چیزی که ارزش و عظمتش از آسمان ها و زمین بالاتر است.

مغفرت یعنی چه؟ ما دیدیم؛ به فلانی گفتیم آقا معذرت می خواهم، یک دشنامی به شما دادم، من را ببخشید. او هم با ناز و کبری، یا با خوش اخلاقی و لطفی، به هر صورتی، گفت خیلی خب صرف نظر کردیم. فلان جا فلان جنایت غیر عمدی انجام گرفته، آدم اطراف آن کسی که صاحب حق است، با التماس و درخواست و آقا ببخشید، آقا لطف کنید، او هم می گوید خیلی خب، شما را بخشیدم. در فلان اداره دولتی و حکومتی، فلان قدر مالیات برای تو، بر طبق چه حسابی، درست یا نادرست بریده اند. شما رفتی احترامی کردی، تملّقی گفتی، دوجمله ای گفتی، کسی را با خودت بردی، نامه ای، توصیه ای، تلفنی؛ گفتند خیلی خب، فلان قدرش را به شما بخشیدیم. این بخشش ها را که ما دیدیم، خیال کردیم غفران الهی هم از قبیل این بخشش هاست. فلان کس ظلم کرده، جنایت کرده، گناه کرده، در زمین فساد آفریده و برانگیخته، مستوجب عذاب خداست؛ بعد روز قیامت به خاطر قطره اشکی که او داشته است یا توجه و توسلی که او کرده است، خدا بگوید خیلی خب، حالا که این جور شد ما هم از سر خطایای تو گذشتیم، تو را بخشیدیم. مغفرت خدا این است؟ ﴿سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ﴾، این را می گوید؟ نه.

درباره معنای غفران هم بنده زیاد صحبت کردم. اینی که می گویم صحبت کردم، برای این است که شما برادران که غالباً در بحث های ما بودید،

برگردید به حافظه‌تان، آنچه را که گفتیم، از خفایا و زوایای حافظه بیرون بیاورید. غفران یعنی التیام‌دادن و پُرکردن یک خلأ. بدن شما یک جراحی برمی‌دارد؛ این ران، این بازو، یک جراحی عمیقی برمی‌دارد، این لای گوشت از هم باز می‌شود؛ اینجا مرهمی به شما می‌دهند، دارویی می‌گذارید، ویتامینی مصرف می‌کنید، آمپولی می‌زنید؛ تا این می‌جوشد، تا این می‌تراود و می‌زاید، تا بالاخره همجنس خود را، آن گوشت بدن، آن ماهیچه بدن، هم‌سنگ خود را کنار خود به وجود می‌آورد. تشکیلات بدن شما کار می‌کند، این زخم پُر می‌شود، التیام پیدا می‌کند. این التیام پیدا کردن یک زخم را، یک جراحی را، در نظرتان نگه دارید، تا تشبیهش کنم و تمثیل کنم به غفران؛ ببینید غفران چه جوری است.

روح شما اگر در مقام تمثیل، مانند جسمی باشد، هر گناهی که انجام می‌دهید، ضربتی بر روح وارد می‌کند و زخمی به وجود می‌آورد. چرا آقا؟ چرا می‌گوییم گناه ضربت بر روح است؟ برای خاطر اینکه روح باید تعالی پیدا کند و گناه، هر آن چیزی است که روح انسانی را یک گام از تعالی تکامل مورد نظرش باز می‌دارد. در مقام مثل و تشبیه، می‌شود همین زخم زدن، همین شکاف را بر پیکره روح تو به وجود آوردن. این گناه که انجام شد، این نقیصه شکل گرفت. شما مال مردم خوردید خدای نخواسته، آنی که شرب خمر کرد، آنی که ربا خورد، آنی که زنا کرد، آنی که دروغ گفت، آنی که افترا گفت، با هریک از این کارها، یک شکافی به روحش، به پیکره

روانش وارد آمد، این روحِ او زخمی شد، ناقص شد، از کمال که غایه‌الآمال^۱ است دور افتاد؛ این گناه حالا باید مغفرت پیدا کند.

غفران یعنی چه؟ غفران یعنی این خلأ، این کمبودِ روح، این زخمِ روان، این نقیصه‌ای که در نفس او به وجود آمده است، این برطرف شود، این را می‌گویند غفران. چه جوری برطرف می‌شود؟ چه جوری برطرف می‌شود آن نقیصه‌ای که در روح تو از سوی گناه به وجود آمده؟ با جبران کردن. آن کسی که با یک گناهی جان خود را از اوج انسانیت و تکامل و نقطه پرواز انسانی یک‌قدری منحنی^۲ کرده و دور انداخته، آن وقتی این عقب‌ماندگی‌اش جبران شده است که یک مقداری برود بالا.

یک مثال دیگر بزنم. سوار ماشین شدید، دارید می‌روید سرِ پنجاه فرسخی. اگر این ماشین در راه توقف کرد، شما چه شدید؟ عقب افتادی. جبران این عقب‌ماندگی به چیست؟ به اینکه یک‌خُرده تندتر بروید، یک‌خُرده بی‌وقفه‌تر بروید، یک مقدار از استراحت، بیشتر صرف‌نظر کنید تا در وقت معین به نقطه مورد نظر برسید. و الاً با نشستن آنجا و گفتن که خدایا من غلط کردم، یک ساعت پیش اینجا در قهوه‌خانه لمیدم و دیر حرکت کردم، خدایا اشتباه کردم، خدایا غلط کردم؛ این کاری از پیش نمی‌برد. حالا بالاخره غلط انجام گرفت، زودتر حرکت کن، تندتر برو تا این توقف و تأخیر یک ساعته را جبران کرده باشی. مغفرت الهی این جوری است.

۱. نهایت آرزو

۲. (حطط) انحطاط یابنده، پست‌شونده

خدای متعال نمی‌گوید چون تو گناه کردی، حالا هرچه کار نیک بکنی، ما آن گناه را اصلاً از بین نخواهیم برد، لج نمی‌کند خدا. ﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ﴾^۱ ما لجباز نیستیم، ما غفاریم. آن گناه‌هایی که انجام گرفت، آن اشتباهاتی که به وجود آمد، ما حاضریم از آن اشتباهات صرف‌نظر کنیم، در صورتی که جبران بشود. نمی‌گوییم چون شما یک روزی اشتباه کردید، حالا صد برابر مجاهدت کردید، مجاهدت شما به خاطر اشتباه شما هیچ، نه؛ ﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ﴾ ما غافریم، ما خلأها را پر می‌کنیم، زخم‌ها را التیام می‌دهیم، اما برای چه کسی؟ ﴿لِمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى﴾^۲، من بخشنده‌ام برای آن که توبه کند. توبه کند یعنی چه؟ یعنی برگردد. راه تکامل شما از اینجا بود، شما باید این طرفی می‌رفتید؛ حاضریم شما را ببخشیم، کی؟ وقتی بروید به طرف تکامل، مجدداً به راه درست برگردید. ﴿لِمَن تَابَ﴾ توبه کند، یعنی برگردد. توبه یعنی برگشتن. ایمان خود را قوی کند، عمل صالح کند. عمل! نباید از عمل غافل بود و به سخن گفتن و دل‌خوش‌داشتن خود بسنده کرد.

بنابراین مغفرت یعنی پرکردن آن خلأهایی که زخم‌های روح انسانند، با پرکردن آنها انسان به کمال می‌رسد. این، شایسته است که انسان در راهش کوشش کند، مسابقه بدهد، سرعت بگیرد. مغفرت خیلی مهم

۱. سوره مبارکه طه / آیه ۸۲

۲. به یقین من آمرزنده کسی هستم که توبه کند و ایمان بیاورد و کار شایسته نماید و به راه راست ره‌سپار شود.

است. مغفرت این نیست که خدای متعال بی حساب، از روی دلبخواه، یک کسی را مورد لطف بی جایی قرار بدهد، بدون اینکه خود او کوششی در راه این لطف الهی کرده باشد. «وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ» سرعت بگیرید به سوی مغفرتی از پروردگارتان، «وَجَنَّةٍ» و بهشتی، «عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ» که پهنا و گستردگی آن به قدر آسمان ها و زمین است، «أَعِدَّتْ» آماده شده است، «لِلْمُتَّقِينَ» برای متقیان.

این جمله معروفی که می گویند: آقا شما اهل بهشتید و به بهشت خواهید رفت، اگر ان شاء الله راهتان بدهند، این بسیار حرف به جایی است. ما همه آرزومند بهشتیم، همه در دعاها بهشت را طلب می کنیم؛ گاهی طلب بهشت تنها هم ما را قانع نمی کند، دانه دانه خصوصیات آن را هم در دعا می آوریم؛ از حورالعینش^۱ و از غذای خوبش و از لحم طیرش^۲ و غیروذلك، در دعاها ایمان ردیف می کنیم. اما خود خدا می گوید ما این بهشت را برای مردم باتقوا آماده کردیم، این سفره را برای یک عده مردم خاصی انداختیم، آنها باید بیایند سر این سفره بنشینند و وارد این منطقه بشوند. آنها کی هستند؟ باتقوایان.

باتقوا کیست؟ «أَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ» آماده شده است برای متقیان. (ترجمه ها

۱. زنان بهشتی، برگرفته از آیات قرآن، ازجمله آیه ۵۴ سوره مبارکه دخان «...وَزَوْجَانَهُم

جُورِعِينَ»، و همسران بهشتی را به ازدواج آنها درمی آوریم.

۲. گوشت پرنده، اشاره دارد به آیه ۲۱ سوره مبارکه واقعه «وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ»، و هر گوشت پرنده ای که میل داشته باشند.

را درست دقت کنید که الآن وقتی قاری عزیزمان آمدند اینجا آیات را بخوانند، هر کلمه‌ای را که من مخصوصاً تکیه کردم برای اینکه در ذهنتان باشد، در حین تلاوت، فوراً به معانی کلمات برگردید. ﴿أَعَدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾ آماده شده است برای باتقوایان. چه کسانی هستند باتقوایان؟ ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالصَّرَّاءِ﴾^۱ آن کسانی که اتفاق می‌کنند در خوشی و ناخوشی. این یک شرط باتقوا بودن است، اتفاق کردن. اتفاق را هم باز چندبار تا حالا معنا کردم. عیبی ندارد اینها را تکرار کنیم. چون اینها حرف‌هایی است که غالباً تازه‌تازه به گوش شما می‌رسد، هرچه تکرار بشود، بیشتر در دل می‌ماند و چه بهتر. اتفاق با خرج کردن فرق دارد. خرج کردن یعنی اینکه انسان یک پولی را خرج کند. اتفاق خرج کردن است، اما نه هر خرج کردنی. اتفاق آن خرج کردنی را می‌گویند که با آن، یک خلئی پر بشود، یک نیاز راستینی برآورده بشود. کجایند آن کسانی که میلیون‌ها خرج می‌کنند، به‌ظاهر هم برای کارهای نیک خرج می‌کنند، تا از زبان قرآن به آنها بگوییم که بدبخت‌ترین مردمند، زیرا کارشان اتفاق نیست. ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً﴾^۲ الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً^۳. این پول‌هایی که خرج می‌شود، این زر

۱. سوره مبارکه آل عمران/ آیات ۱۳۴ تا ۱۳۶

۲. سوره مبارکه کهف/ آیات ۱۰۳ و ۱۰۴: بگو آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه گردانیم؟ * آنان کسانی هستند که کوشش ایشان در زندگی دنیا به هدر رفته و خود می‌پندارند کار خوب انجام می‌دهند.

و زیورهایی که بر پیکر گرسنه یک عده مردم آویخته می‌شود، این پیرایه‌های زیادی و دروغین؛ اینها انفاق نیست، چرا؟ چون خلئی را پر نمی‌کند.

آقا! اگر این پنج‌زار^۱ را شما دادید به کسی که صدتا پنج‌زاری و یک تومانی در جیبش هست، صدتای دیگر هم می‌تواند فراهم کند، این انفاق نیست؛ اگر دادی به آن آدمی که منتظر یک پنج‌زاری است تا یک نان سنگک بخرد و شکم خودش را پر کند، این انفاق است. البته نخواستم با این جمله بگویم آقایان بروند حالا هی پنج‌زاری بدهند به گرسنه‌ها و گداها که شکم‌هایشان را پر کنند، نه. گاهی پرکردن شکم گرسنه هم انفاق نیست، در یک شرایطی این‌جوری است. در آن شرایطی که فقر و گرسنگی مانند گیاه هرزه‌ای، بی‌حساب دارد بر روی زمین‌ها می‌رُوید، آنجا پرکردن شکم یک گرسنه مثل قیچی کردن پیکره بالای یک دانه علف هرزه است. در صحرا علف هرزه چقدر قیمت دارد؟ بالاخره از جلوی چشم، یک گیاه هرزه کم می‌شود، اما چقدر این کار اساسی است؟ چقدر جالب است این کار؟ خیلی کم و ناچیز. بنابراین انفاق آن‌چیزی است که یک خلئی را پر می‌کند. یک نیازی را برآورده می‌کند. آن ملتی که امروز به یک چیزی احتیاج دارد، مانند آب‌وهوا، اگر در غیر آن چیز، به آن ملت کمک کردی، اینجا انفاق نکردی، پول حرام کردن انجام دادی. پس انفاق کار همه‌کس نیست، انفاق کارِ مردمانِ باهوش است. آنهایی که خلأها

و نیازها را می‌فهمند و حاضر می‌شوند به‌جا آن خلأها و نیازها را پر کنند. اتفاق خیلی مهم است. **«الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ»**، یکی از نشانه‌های باتقواها این است، اتفاق می‌کند در خوشی و ناخوشی. **«وَالكَافِرِينَ الْغَيْظَ»** و فروبرندگان خشم. فروبرندگان خشم یعنی چه؟ یعنی بر اساس احساسات کار نمی‌کنند، همه‌جا عقل. اما گاهی عقل هم با خشم‌های درست همراه است، نمی‌بینید در قرآن می‌گوید: **«أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»**! اینی که می‌گویند **«وَالكَافِرِينَ الْغَيْظَ»**، معنایش این نیست که شما خیال کنید می‌خواهیم بگوییم خشم یک ملت، خشم یک انسان، خشم یک جامعه، علیه آن کسانی که باید بر آنان خشم گرفت، نیست و نابود باد، نه. قرآن هم نمی‌گوید که این خشم‌ها را فرو بخورید، می‌گوید بر اساس خشم، کاری انجام ندهید. **«وَالكَافِرِينَ الْغَيْظَ»** کظم‌کنندگان، فروبرندگان. نه فراموش‌کنندگان؛ فروبرندگان غیظ و خشم. که وقتی خشم فرونشست، انسان می‌تواند با عقل، با درک، آنچه را که شایسته است انجام بدهد.

«وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ» گذرندگان از مردم، عفوکنندگان از خطاهای مردم. از اشتباهات مردم، از خطاهای مردم، از گناهان مردم، از لغزش‌های مردم باید گذشت، باید صرف‌نظر کرد. از آن گناهی نباید صرف‌نظر کرد که لغزش نبوده است. خدا هم از یک‌چنین گناهی مشکل صرف‌نظر نکند. از آن عملِ خلافی نباید صرف‌نظر کرد که از روی تعمّد و عناد انجام گرفته

است، اما لغزش‌ها، قصورها که در کار عامه مردم فراوان هست، قابل گذشتن و عفو کردن است. ﴿وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾ و خدا دوست می‌دارد مردمان احسان‌کننده را.

از دیگر نشانه‌های باتقواها چیست؟ ﴿وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ﴾ آن کسانی که چون گناه بزرگی انجام دهند، یا بر خویشتن ستم کنند، ﴿أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ﴾ بر نفس‌های خود ظلم روا بدارند، ﴿ذَكَرُوا اللَّهَ﴾ فوراً به یاد خدا بیفتند. در وادی غفلت، زیر سرپوش غفلت، دیر نپایند. یک آیه خیلی عجیبی هست در قرآن، در زمینه تذکر پیدا کردن؛ ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا﴾، این‌هم برای باتقواهاست اتفاقاً، ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا﴾^۱ وقتی یک گروه شیطان - با آن معنای وسیعی که شیطان دارد - وقتی یک گروهی شیطان و شیطان‌صفت او را احاطه می‌کنند تا گمراه کنند، تا از راه به‌در ببرند، تا او را به فراموشی بیندازند، ﴿ذَكَرُوا اللَّهَ﴾ فوراً به یاد خدا بیفتد انسان. یاد خدا یک‌چنین چیزی است. یاد خدا حربه‌ای است در دست ما علیه شیطان‌ها، یاد خدا ریسمانی است در اختیار ما، برای نجات از ورطه‌ای که دشمنان هوشیاری ما، در برابر ما به‌وجود آورده‌اند. یاد خدا خیلی چیز ارزشمند و قیمتی است.

﴿ذَكَرُوا اللَّهَ﴾، چون کار خلافی بکنند یا بر خویشتن ظلم بکنند، خدا را به یاد می‌آورند. ﴿فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ﴾ پس طلب غفران و مغفرت می‌کنند برای

گناهانشان، در جستجو می‌آیند که این گناه، این خلأ التیام پیدا کند، اما همین هم بدون کمک پروردگار ممکن نیست. ﴿وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ﴾ و چه کسی غفران و مغفرت می‌بخشد گناهان را به جز خدا؟ تلاش از تو و حرکت از تو، و برکت از خدا؛ تلاش و کوشش از ما، و قبول از خدای ما. پس تلاش را از پرونده خودمان، حق نداریم حذف کنیم. ﴿وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ بر آنچه که می‌دانند گناه است، اصراری نورزند. ﴿أُولَٰئِكَ جَزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ﴾ این چنین کسانی که از تلاش و کوشش باز نمی‌ایستند، استغفار می‌کنند برای گناهان، اصرار نمی‌ورزند در راه خطا و خلاف؛ این چنین آدم‌هایی پاداششان مغفرت از سوی پروردگارشان است. ﴿وَجَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾ و بهشت‌هایی که در زیر آن نهرها جاری‌ست، ﴿خَالِدِينَ فِيهَا وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ﴾ در آن جاودانه‌اند و چه نیکو پاداش عمل‌کنندگان است. باز اینجا می‌گویند پاداش عمل‌کنندگان، ﴿أَجْرُ الْعَامِلِينَ﴾. مسئله عمل یکی از مسائل بسیار مهم است.

(در این سلسله معارف اسلامی که ان‌شاءالله در بحث‌های قرآنی و در این تلاوت‌ها، به ترتیب تا آخر ماه رمضان در نظر دارم که مرتباً بیان کنیم و عرض بکنیم، یکی‌اش اختصاص پیدا می‌کند به همین مسئله عمل.)

تلاش و حرکت آدمی - که فلسفه‌ی بودن اوست - نقطه‌ی آغاز و سکوی پرشی دارد . . و آن ایمان است .

ایمان یعنی باور ، پذیرش و پایبندی به آنچه برای آن و در راه آن به تلاش و جدو جهد است و به راهی که وی را به آن سر منزل می‌رساند و . . بالاخره ، به خود این تلاش و حرکت . .

بدون ایمان ، هر حرکت و پویشی ناپایدار و بی‌فرجام است و هر پویندنی دلمرده و بی‌نشاط و سرانجام ، خموش و راکد و بی‌حرکت . .

تکیه‌ی قرآن بر روی «ایمان» و «مؤمن» و معرفی این خصلت به عنوان برترین ارزشها و سرآمدترین خصلت‌های انسان ، از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد . به فهرست ارزشهای طراز اول اسلامی در آیه‌ی زیر و به پایگاه ایمان - که در رأس آن همه به حساب آمده - بنگریم و ببیندیشیم :

لَيْسَ الْإِيمَانُ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قَبْلَ الْمَشْرِقِ
وَالْمَغْرِبِ

نیکوئی آن نیست که چهره به سمت خاور و باختر بگردانید .

وَلَكِنَّ الْإِيمَانَ

نیکو آنکس است که :

أَمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ
وَالْكِتَابِ وَالرَّسُولِ

به خدا و روز واپسین و فرشتگان و کتاب آسمانی و پیامبران ، ایمان آورد .

* در کتابچه «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» که معظم‌له در پایان جلسات تنظیم کرده‌اند، این قسمت به جای جلسات «ایمان ۱» و «ایمان ۲» آورده شده است. برای مغفول واقع نشدن این محتوا، در پایان این جلسه تصویر صفحات آن کتاب آورده شده است. متن دیگر پلی‌کپی‌ها، با متن آمده در کتابچه تطابق دارد.

وَأَقِمْ وَدَّاعِيَ الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ
وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ
وَفِي الرِّقَابِ

و مال را - با همه شیفتگی اش بدان -
به نزدیکان و یتیمان و افتادگان و در
راه ماندگان و سائلان و بردگان عطا
کند .

وَأَقِمَّ الصَّلَاةَ

و نماز را به پا دارد .

وَأَتَى الزَّكَاةَ

و زکاة مال را پیردازد .

وَالْمُؤْفُونَ يَصْعَدُ هُمْ إِذَا عَا هَدُوا

و آنانکه چون پیمان بستند بر سر
پیمان خود ایستاده اند .

وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَاءِ
وَحِينَ الْبَأْسِ

و آنانکه در سختی‌های زندگی
(تنگدستی و بیماری) و در میدان
نبرد ، پایدار و مقاوم اند .

أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا

اینهاند آنانکه (در داعیه‌ی طلب و
پویندگی) سخن به راستی و درستی
گفته اند .

وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ

و هم اینهاند دارندگان تقوا .

(سوره‌ی بقره : ۱۷۷)

به همین جهت در پاسخ اهل کتاب که یهودی یا نصرانی شدن را تنها وسیله‌ی
رستگاری و راهیابی می‌دانستند ، قرآن ، ایمان گسترده‌ی اسلامی را مطرح می‌کند
و آن را موجب راهیابی می‌شناسد :



قُولُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا

بگوئید به خدا و به آئینی که برای ما
فرو فرستاده شده ایمان آورده ایم .

وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا مِنْهُمُ إِلَّا رِجْسٌ وَمَا نُنْزِلُ إِلَّا الْحَقَّ وَالْحَقُّ

و به آئینی که به ابراهیم و اسمعیل و
اسحق و یعقوب و نوادگان، فرستاده
شده است .

وَمَا أَوْفَىٰ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ

و به آنچه موسی و عیسی (از سوی
خدا) داده شده اند .

وَمَا أَوْفَىٰ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ

و به آنچه پیامبران از سوی
پروردگارشان داده شده اند .

لَا فَرْقَ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ

میان آنان (از جهت پیامبری و اعزام
خدائی) هیچ تفاوتی نمی گذاریم .

وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ

و ما تسلیم و فرمانبردار اوئیم .

فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنُوبِهِ فَقَدْ آهَنْدُوا

پس اگر ایمانی همانند ایمان شما
بیابند ، به حقیقت ، هدایت یافته اند .

(بقره : ۱۳۵ - ۱۳۶)

جلسهٔ دوم

ایمان (۲)

جمعه ۲۹ شهریور ۱۳۵۳

۳ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ
وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ
يَتَوَكَّلُونَ ﴿٢﴾ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ
يُنْفِقُونَ ﴿٣﴾ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ
عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿٤﴾

سوره مبارکه انفال

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ»^۱ از تو می‌پرسند - ای پیامبر - در مورد انفال، سؤال می‌کنند که انفال برای کیست و حق کیست. انفال را مختصراً می‌توان به این صورت ترجمه کرد؛ انفال یعنی ثروت‌هایی که به عموم مسلمانان متعلق است. یک نمونه مثلاً درآمدهایی است که در جنگ نصیب مسلمانان می‌شود، نه هر درآمدی، درآمدهای خاصی. یک نمونه از انفال، معادن است، این ثروت‌های زیرزمینی. یک نمونه از انفال این جنگل‌هاست. یک نمونه از انفال این دشت‌ها و مرتع‌های عظیمی است که در گوشه و کنار و بر سر کوه‌ها قرار دارد. انفال به طور خلاصه، آن ثروت‌هایی را می‌گویند که متعلق به یک فرد خاص یا به یک جمع خاص نیست،

۱. سوره مبارکه انفال / آیه ۱

در اختیار همگان است، از آن تمامی ملت است. یک نمونه‌اش البته همان طوری که عرض شد، غنائم خاصی است که در جنگ‌ها نصیب سلحشوران لشکر مسلمان می‌شود. اول باری که این مسئله برای مسلمانان مطرح شد در جنگ بدر بود گویا، مسلمان‌ها با همدیگر بحث می‌کردند که این غنیمت‌ها از آن کیست؟ میان آنها اختلاف به وجود آمد، به پیغمبر اکرم مراجعه کردند، از آن حضرت سؤال کردند، آیه قرآن پاسخ را به پیامبر خود الهام می‌دهد. **﴿قُلِ الْاَنْفَالُ لِلّٰهِ وَالرَّسُولِ﴾** انفال از آن خدا و از آن پیامبر است. از آن خدا یعنی چه؟ یعنی برای یک عده معینی از بندگان خدا نیست. آنچه مال خداست، آنچه که باید نام مال خدا به روی آن گذاشت، این درحقیقت آن چیزی است که باید صرف بشود در اهداف الهی. مال خدا، پیداست که برای مصالح خدا خرج نمی‌شود، خدای متعال مصالح آن چنانی ندارد، نیازی ندارد، حاجتی ندارد که مال او برای رفع آن نیاز مصرف بشود. آنچه مال خداست، درحقیقت مال بندگان خداست. باید در راه مصالحی که خدای متعال معین کرده است، صرف و خرج بشود. پس مال الله، انفال از آن خدا هست، به این معناست.

﴿وَالرَّسُولِ﴾، یعنی چه؟ از آن رسول است، یعنی چه؟ مگر رسول یک قطبی درمقابل خداست؟ نه. هرکسی ممکن است به خودش حق بدهد که در مال خدا تصرف کند. همه ممکن است بگویند این مال خداست، ما هم بنده خداییم، و به این نام ظاهرپسند خوش‌ظاهر، با این نام عامیانه جاذب، که این مال، مال خداست، ما هم بنده خدا هستیم؛ این مال عمومی را

در مصارف شخصی خودشان مصرف نمایند؛ یک چنین چیزی ممکن است. بنابراین مالِ خدا، اگرچه باید به مصالحِ عموم مسلمانان و بندگان واقعی خدا برسد، اما به مصلحت عموم رسیدن، به این معنا نیست که بَلِّشُوا^۱ باشد، هرکه هرچه دلش خواست مصرف بکند. لازم است یک مرکزیتی باشد، یک دست قدرتمندی باشد که نماینده خدا و قیّم امور مردم محسوب بشود؛ او کیست؟ او رسول است. رسول در اینجا به عنوان رسالت و نبوت مطرح نیست، به عنوان حکومت الهی مطرح است. یعنی وقتی که رسول از دنیا رفت، امام همه کاره انفال است. امام یعنی حاکم الهی. در روزگاری که امام معصوم بر مردم حکومت نمی کند، آن کسی که از سوی خدا می تواند و می باید بر مردم حکومت بکند، او همه کاره انفال و ثروت های عمومی می شود.

به هر صورت، اگرچه این ثروت ها عمومی است، یعنی معدن ها از آن همگان است، جنگل ها و نیزارها برای همه است، مرتع ها برای همه است، غنیمت هایی که از دشمن به دست می آید، برای همه است؛ صوافی الملوک^۲ برای همه است، از این قبیل موارد و مصادیقی که برای انفال ذکر شده؛ اگرچه برای همگان است، اما بالاخره باید در اختیار یک

۱. هرج و مرج، شلوغی ای که در آن کسی به فکر کسی نباشد.

۲. (صفو) نوعی از غنائم شامل اشیای گرانبها و قیمتی پادشاهان - اموال منقول - که در جنگ ها نصیب مسلمانان می شود. این کلمه را در مقابل قاطیع الملوک، زمین ها و اموال غیر منقول پادشاهان به کار می برند.

قدرتمند الهی که همان حاکم اسلامی است، قرار داشته باشد. آن کیست؟ در زمان وجود پیغمبر، رسول الله، پس از او امام معصوم، اگر امام معصوم نباشد، امام عادل الهی؛ آن کسی که زمام حکومت اسلامی باید در دست او باشد، او مسلط به امر انفال است. این قسمت اول آیه که البته مورد بحث ما این قسمت از آیه نبود.

بعد از آنی که مصرف انفال را معین می کند، می فرماید: ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾. اگر مؤمن هستید، این سه کار را انجام بدهید: اولاً تقوای خدا پیشه کنید، ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ﴾ پس از خدا پروا بدارید. در ترجمه فارسی ناگزیرانه ای که ما کردیم در این ورقه؛^۱ ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ﴾ پس از خدا پروا بدارید؛ این یک. ﴿وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ﴾ فی مابین خود را اصلاح کنید. اختلافات را در میان خود از میان بردارید. به سود حقیقت، آن کسانی که سخنی غیر حقیقت می گویند، از سخن خود دست بکشند، اختلافات را از میان خود بردارید. ﴿وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ﴾ میان خود را اصلاح کنید، بر سر چیزهای جزئی به جان هم نیفتید، بهانه برای به جان یکدیگر افتادن نجوید. خاصیت یک عده مردمی که جنگشان می آید با دوستان و با دشمنان، همین است که دنبال بهانه های کوچک برای جنگیدن و دعوا کردن و ایجاد اختلاف می گردند. نصیحت خدا و رسول به این گونه مردم این است که به جای آنکه برای جنگیدن با دوستان بهانه بجوید، برای جنگیدن با دشمنان بهانه ها را پنهان نکنید.

۱. به پلی کپی انتهای جلسه مراجعه فرمایید.

اگر اهل جنگی، با دشمن بجنگ، با برادر چرا؟ با دوست چرا؟
﴿وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ﴾. این دوتا توصیه بزرگ، توصیه سوم یک مطلبی
 است که کلی است و شامل همه کارهای نیک و اجتناب از همه کارهای
 بد می‌شود، **﴿وَاطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾** و اطاعت کنید، فرمان ببرید خدا را و
 پیامبرش را، **﴿إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾** اگر شما مؤمنید.

مسئله ایمان، این گِروِش قلبی، وابستگی فکری و اعتقادی و روانی به
 یک مطلب، به یک شخص، به یک قطب و به یک مرکز، که نامش ایمان
 است، تنها به همین خلاصه نمی‌شود که در قلب، انسان این گروه و
 گرایش و گرویدگی را داشته باشد. آن وقتی ایمان به صورت راستین در
 کسی وجود دارد که برطبق آن ایمان عمل کند. آن وقتی کسی می‌تواند
 ادعا کند مؤمن واقعی‌ست، که به لوازم ایمان و تعهدات ایمان پایبند
 باشد. آن وقتی کسی می‌تواند بگوید من به خدا مؤمن و معتقدم، که
 زندگی او و متن واقعیت وجود او، با آن کسی که منکر خداست، تفاوتی
 داشته باشد. آن کسی که امروز منکر خداست، عملش با عمل آن کسانی که
 مدعی خدایند چه تفاوتی دارد؟ هر دو ظلم می‌کنند. هر دو در مادیات
 تا خرخره غرق شدند. هر دو برای این چند صباح زندگی، چند روز دیگر
 بیشتر نفس‌زدن و دو لقمه‌ای خوردن و فضا را متعفن کردن، برای دو
 صباح بیشتر راحت زیستن، حاضرند همه فضیلت‌ها را زیر پا بگذارند.
 منتها این یکی صاف می‌گوید من به خدا معتقد نیستم، آن دیگری
 مدعی است که به خدا معتقد است. این چه جور ایمانی است؟ آیه قرآن

در اینجا صریح است. اینجا دیگر حساب استدلال‌های عقلی نیست که شبهه بردارد؛ باید این کارها را انجام بدهید، اگر مؤمنید. و یکی از این کارها، «**أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ**»^۱ است. خدا و پیامبر را اطاعت کنید، دنبال فرمان آنها راه بیفتید.

فرمان خدا چیست؟ هرچه هست، بدیهی است که خدا در مورد مال آدمی، در مورد جان آدمی، در مورد عمر آدمی، در مورد روابط انسان با سایر انسان‌ها، در مورد روابط انسان با خدا، در مورد روابط انسان با حیوانات و حتی با گیاهان، تعهدها، مسئولیت‌ها، تکلیف‌ها، وظیفه‌هایی معین کرده است. در این‌هم اگر خدا را اطاعت کردید، می‌توانید بگویید ما مؤمنیم، و الاّ ایمان به‌صرف اینکه قلب انسان و دل انسان به یک قطبی وابسته است، اما شعاع این وابستگی در عمل، در دست، در زبان، در پا و در اعضا و جوارح دیگر منعکس نیست، به درد نمی‌خورد؛ بلکه اصلاً نام ایمان از نظر اسلام برای او صدق نمی‌کند، این منطق قرآن است. «**فَاتَّقُوا اللَّهَ**» پس از خدا پروا کنید، «**وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ**» فی‌مابین خود را اصلاح کنید، «**وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ**» خدا و رسولش را اطاعت کنید، «**إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**» اگر شما مؤمنید.

خب، به مناسبت نام مؤمن در پایان این آیه، آیه بعد درباره صفات مؤمنان و شرایط ایمان، باز ادامه سخن می‌دهد: «**إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ**»^۲ الَّذِينَ

يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿۳﴾ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا^۱؛ برای

مؤمن راستین، پنج خصلت در اینجا معین شده. ممکن است این پنج خصلت در گوینده و شنونده نباشد، اما اگر کسی در راه ایجاد این پنج خصلت در خود، تلاشی و فعالیتی بکند، باز در راه ایمان، در راه هدفِ ایمان و شایسته نامِ مؤمن هست. مؤمن راستین آن کسی است که این پنج صفت در او باشد.

اول: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ﴾ منحصرأ مؤمنان، ﴿الَّذِينَ﴾ آن کسانی هستند که ﴿إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ﴾ چون یاد شود خدا، ﴿وَجَلَّتْ قُلُوبُهُمْ﴾ به بیم آید دل‌هایشان. یعنی چه به بیم بیاید؟ ترسیدن از خدا به چه معناست؟ آیا ترسیدنِ یک گنه‌کار درمقابل قاضی است، یا نوع دیگر و لطیف‌تری است؟ ممکن است کسی بگوید من گناهی نکردم، از خدا هم نمی‌ترسم. بله، ترسیدن گنه‌کار درمقابل قاضی و دادستان، آن کسی که باید آدم را مجازات کند، آن نوع ترس با نداشتنِ گناه، البته منتفی است؛ تا چه کسی باشد که بتواند مطمئن باشد که گناهی ندارد.

اما یک نوع ترس دیگر هست که آن ناشی از معرفت است. انسان درمقابل اشیای بزرگ، ذوات عظیم، حقیقت‌های باشکوه، قهراً احساس دهشت^۲ و حیرت می‌کند. خاصیت وجودی انسان این است، ترکیب روحی و جسمی انسان این را ایجاب می‌کند؛ درمقابل هرچیز با عظمتی، هر انسانی حالت

۱. سوره مبارکه انفال/ آیات ۲ تا ۴

۲. (دهش) سرگشتگی، ترس

دهشتی را در خود احساس می‌کند. این حالت دهشت، نه از باب این است که از او می‌ترسد، ممکن است او هیچ ترسی نداشته باشد، به این معنا که تعرّضی^۱ بکند، ترس ناشی از گناه نیست اینجا؛ بلکه این دهشت و بیمناکی، ناشی از احساس عظمت او و احساس حقارت خویشتن درمقابل اوست. این چنین ترسی از خدا جا دارد، مطلوب است، لازم است، مفید است. آن کسی که درمقابل پروردگار، خود را کوچک و ناقص و حقیر می‌بیند و خدا را به تمام شئون امور خویش مسلط و مهیمن و مسیطر^۲ مشاهده می‌کند، این چنین انسانی سعی می‌کند جز از آن خط سیر مستقیمی که خدای عالم برای او معین کرده، از راه دیگری سیر نکند، حرکت نکند. این بزرگ‌ترین ضامن اجرایی عمل و حرکت و تلاش است در یک انسان مسلمان و در یک جامعهٔ مُسَلِم.

اینی که می‌بینید امیرالمؤمنین در نیمه‌های شب، در شب‌های ماه رمضان، به خود می‌پیچد و اشک می‌ریزد؛ اینی که می‌بینید امام سجاد گاهی صیحه می‌زند؛ اینی که می‌بینید رسول‌الله، با همهٔ جلالت و عظمتش، وقتی دههٔ سوم ماه رمضان می‌آید، می‌گوید رختخواب مرا جمع کنید، بستری برای خود نمی‌گستراند؛ یعنی شب‌ها دیگر وقت خواب نیست، وقت عبادت است، وقت تضرّع است، وقت خضوع است درمقابل پروردگار؛ اینها را

۱. (عرض) دست درازی کردن

۲. (مهم) ایمن‌کننده، نگهبان، (س‌طر) حافظ و نگهبان، این کلمه با توجه به قواعد زبان عربی مصیطر هم نوشته می‌شود.

گمان مکن کارهای تصنعی است که انجام می‌گیرد. چقدر ناقص و ناآگاه است آن کسی که بگوید امام در دعای ابوحمزه می‌خواهد به مردم چیز یاد بدهد و خودش را نمی‌گوید. چقدر ناوارد و بی‌اطلاع از روح دعا و از کیفیت مناجات بندگان صالح با خداست، آن کسی که خیال می‌کند آن گریه و ناله و اشک امام علیه‌السلام برای آموزش دادن است. یعنی تصنعی گریه کرده‌اند تا تو و من یاد بگیریم؟ اشتباه است این. واقعاً اشک ریخته‌اند، چرا اشک ریخته‌اند؟ برای خاطر اینکه معرفتشان نسبت به خدا بیشتر است. در وجود مقدس پروردگار، عظمتی می‌بیند امیرالمؤمنین، که چشم‌های نزدیک‌بین من و شما نمی‌تواند این عظمت را ببیند. تو بزرگی و در آیینۀ کوچک ننمایی.^۱ این آیینۀ کوچک روح ما نمی‌تواند آن عظمت عجیب را در خود منعکس کند، اما آیینۀ روح امیرالمؤمنین چطور؟ او می‌تواند، او این عظمت را می‌فهمد، می‌گیرد، درک می‌کند و به همین دلیل است که آن جور به خود می‌پیچد و اشک می‌ریزد.

وقتی که یاد خدا به میان بیاید، آن حالت هیبت، آن حالت خشیت، آن احساس ترس و بیم، آن حالت رعبی که ناشی از احساس حقارت خود درمقابل عظمت خداست، بر دل مؤمن مسلط می‌شود، ﴿إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ فَلُوبُهُمْ﴾. خدا برای انسان از صورت بازیچه بیرون می‌آید، نام خدا از صورت یک ذکر اعتیادگونه خارج می‌شود. در مجلس یک نفر

۱. تو بزرگی و در آیینۀ کوچک ننمایی / نازم آن سر که چو گیسوی تو در پای تو ریزد (شهریار)

که می‌نشیند؛ یا الله، به‌عنوان یک جمله احترام‌آمیز؛ خمیازه که آدم می‌کشد، آخرش لا اله الا الله، با خستگی؛ از این حالت‌ها که نشانه بی‌اعتنایی و بی‌ادراکی و عدم حساسیت روان انسان در مقابل یاد خدا و نام خدا و عظمت خداست، از این صورت‌ها دیگر خارج می‌شود قلب یک انسان خداشناس و عظمت‌بین، کسی که ادراک می‌کند و احساس می‌کند عظمت پروردگار را. ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾ مؤمنان آن کسانی هستند که چون خدا یاد شود، قلب آنها به وجل، به ترس و بیم و رعب، به احساس عظمت در پروردگار و حقارت در خود، قلب آنها از این احساس پُر می‌شود، این یک.

﴿وَإِذَا تُلِيتَ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا﴾. نشانه دیگر مؤمن این است که وقتی آیات خدا بر آنان فروخوانده می‌شود، یا خودشان می‌خوانند یا کس دیگری برای آنها این آیات را فرومی‌خواند، ایمانشان افزون می‌گردد، ﴿زَادَتْهُمْ إِيمَانًا﴾. این ایمان مانند بذری در دل او، در روح او رُشد می‌کند، بزرگ می‌شود، مانند گیاهی بالا می‌آید، مانند درختی ساقه و ریشه‌اش ستبر می‌شود، آن‌چنانی که امکان ریشه‌کن کردن آن از میان می‌رود. ایمان به‌صورت یک آب راکد، در وجود یک مؤمن، معنی ندارد. آن کسانی که یک کلمه‌ای را در کودکی فراگرفته‌اند، بر اثر شکِ دوران بلوغ، آن یک کلمه از آن صلابت و از آن عظمت در روح اینها افتاد، کوچک شد، ناقص شد، ناچیز شد، یک نیمه‌ایمانی، یک نیمه‌حقیقتی در روحشان باقی

ماند، آن‌هم بر اثر پیش آمدنِ جریانات و حوادث گوناگون، مدام کاسته شد و کاسته شد؛ یک‌چنین ایمانی یک روزی هم از انسان به‌آسانی گرفته می‌شود. ایمان مُستودَع، ایمان عاریت، مؤمن این‌جوری نیست. مؤمن راستین، آن مؤمنی است که اگر یک کلمه از حقایق و معارف دینی و الهی در دل اوست، آن یک کلمه را با تدبر، با دقت‌نظر، با اندیشیدن، با هرچه نسبت به آن یک کلمه مساعد،^۱ ایمان خود را زیادت‌ر کردن، این ایمان را از زایل شدن نجات بدهد. مؤمن واقعی این است.

از این آیه و از این جمله استفاده می‌کنیم که با تلاوت قرآن، ایمانِ انسان مؤمن باید زیاد بشود. و از این جمله اتخاذ سند می‌کنیم، دقت کنید از این کلام خدا اتخاذ سند می‌کنیم و به آن کسانی که می‌گویند قرآن را ترجمه نکنید، معنا نکنید، تفسیر نکنید که عقل ما نمی‌رسد، به آنها می‌گوییم اگر ما قرآن را نمی‌توانستیم بفهمیم، چگونه ایمان ما با خواندن قرآن زیاد می‌شود؟ پس پیدااست، قرآن کتاب رمز نیست. قرآن کتابی است که باید آن را خواند به قصد فهمیدن، و فهمید به قصد افزون شدن و نیرومندتر شدن ایمان، ﴿وَإِذَا تُلِيتَ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا﴾. این شرط دوم، خصلت دوم.

دنبال آیه ﴿وَعَلَىٰ رِجْمٍ يُتَوَكَّلُونَ﴾، نشانه دیگر مؤمنین این است که بر پروردگار خود توکل و اتکاء می‌کنند. یعنی چه توکل می‌کنند؟ یعنی دست را روی دست می‌گذارند، می‌گویند خدا خودش درست کند؟ نه، معنای توکل این نیست. آن کسی که دست روی دست می‌گذارد درمقابل تکلیف‌ها و تعهدها

و مسئولیت‌ها، به‌جای اینکه نیروی خود را مسئول بداند، معجزه‌ خدایی را مسئول فرض می‌کند؛ این‌چنین آدمی باید بداند که قرآن این عمل را رد کرده است، به‌صورت مشتم محکمی بر دهان بنی‌اسرائیل که به موسی گفتند: ﴿فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ﴾^۱ تو و پروردگارت بروید، مشغول جنگ بشوید، با دشمن بستیزید، ما اینجا نشستیم - به تعبیر بنده کنار دیوار، زیر سایه - وقتی فتح کردید، ما را هم خبر کنید تا بیاییم. این را قرآن نفی می‌کند. این روش، روش بنی‌اسرائیلِ مطرودِ ملعونِ دور از جادهٔ انسانیتِ محروم از لذائذ دین و ایمان است، برای آنهاست، شایستهٔ مُسْلِم نیست. پس توکل به‌این‌معنا نیست. این حرفی که در بین مردم رایج شده - دارم می‌گویم تا همه بشنوند و همه بفهمند - اینی که رایج میان مردم است؛ می‌گویند: آقا، خدا خودش باید اصلاح بکند، از بندهٔ خدا کاری برنمی‌آید؛ این غلط است. اگر از بندهٔ خدا کاری برنمی‌آمد، اگر برای از بین بردن و ریشه‌کن کردن فساد، ارادهٔ آدمی و نیروی آدمی به کار نمی‌آمد، خدا انبیا را بسیج نمی‌کرد. مردم را به پیروی از انبیا دعوت نمی‌کرد. انبیای الهی را با رسالت‌های سنگین به صحنهٔ نبرد این جهان نمی‌فرستاد. اینی که می‌بینید خدا کسانی را فرستاده، برای ریشه‌کن کردن فساد و آن‌کسان از جنس بشرند، پس بدانید که فساد بشری را بشر باید ریشه‌کن کند.

پس توکل یعنی چه؟ توکل یعنی در همه حال، اتکاء و امیدت به خدا باشد. اگر درست موشکافی کنید، می‌بینید با این تعبیری که بنده عرض

می‌کنم: در همه حال اتکاء و امیدت به خدا باشد؛ با این تعبیر، توکل از صورت یک چیز مخدر در می‌آید، به صورت یک عامل برانگیزاننده و عامل تحرک، جلوه‌گری می‌کند.

دیدید بعضی‌ها در دشواری‌های زندگی، در بحران‌ها، در آنجایی که از همه وسایل ظاهری دستشان کوتاه است، چه می‌کنند؟ دیدید؟ شنیدید؟ یکی از چند کار را انجام می‌دهند: یا تسلیم دشمن می‌شود، می‌گویند وقتی کاری از من بر نمی‌آید چه کنم؟ تسلیم دشمن، این یک. یا تسلیم مسیر عادی زندگی می‌شود، نمی‌رود در مقابل دشمن به خاک بیفتد، اما عملاً راهی و روالی را در پیش می‌گیرد، حرکتی و تلاشی را به جامی‌گذارد و فراموش می‌کند که تسلیم جریان عادی زندگی شده در حقیقت. این چنین آدمی هم اگر چه ظاهراً تسلیم دشمن نشده، باطناً تسلیم دشمن شده؛ این هم یک جور، یک حالتی که معمول مردم در یک چنین بحران‌هایی در پیش می‌گیرند. راه دیگر این است که به زندگی خودشان خاتمه بدهند. آن جنابی که وقتی به حکومت می‌رسد مثلاً، از اطراف گربه‌رقصانی‌های^۱ قدرت‌های بین‌المللی او را به ستوه می‌آورند، هر وقتی، هر روزی از یک گوشه مملکتش، یک سروصدایی علیه‌ش درست می‌کنند، وقتی که ناچار ناچار می‌شود، وقتی ذلّه می‌شود، خسته می‌شود، بیچاره می‌شود، به زندگی خودش خاتمه می‌دهد، انتحار^۲ می‌کند.

۱. کنایه از عذرهای واهی آوردن، بهانه تراشیدن، امروز و فردا کردن.

۲. (نحر) خودکشی

اینها راه‌هایی است که یک انسان بی‌خدا در بن‌بست‌ها برایش مطرح می‌شود. وقتی به بن‌بست رسیدی، وقتی به جایی رسیدی که به نظرت می‌آید اینجا ته کوچه است، راهی در بین نیست، بر روی مردم معمولی چند در باز می‌شود، در تسلیم، تسلیم دشمن شدن، در تسلیم، تسلیم حوادث شدن، تسلیم جریان طبیعی زندگی شدن، در خودکشی و انتحار، خود را نابود کردن و راحت شدن و احیاناً پشیمانی‌ها، اما برای انسان باخدا در دیگری در بن‌بست‌ها باز می‌شود که باز شدن آن در، درهای دیگر را، درهای شرافت‌گش را به روی او می‌بندد. آن در، چه دری است؟ در توکل به خدا. می‌گویند اینجا بن‌بست است. می‌گویند خدایی که من می‌شناسم بن‌بست را هم می‌شکافد. بن‌بست چیست؟ از نظر خدا بن‌بست نداریم ما. همه بن‌بست‌ها با دست قدرت خدا بن‌باز است! راه دارد.

بن‌بست از جنگ احد بالاتر؟ لشکر معدود اسلام در حین سرگرمی به جمع‌آوری غنیمت، ناگهان از دو طرف مورد هجوم قرار می‌گیرد، به خاطر غفلت چندتا سرباز. یک عده از جلو حمله می‌کنند، یک عده از پشت. اینها هم شمشیرها را گذاشته‌اند، از اسب‌ها پیاده شده‌اند، اسلحه‌ها را زمین گذاشته‌اند؛ ناگهان می‌بینند دو گروه دارند به اینها از دو طرف، مسلح، وحشی، عصبانی، خشمگین، حمله می‌کنند. خب پیداست که یک لشکر بی‌سلاح و بی‌جهاز^۱ در یک چنین مواقعی چه می‌کند؟ فرار. در

۱. ساز و برگ، اسباب و وسایل

رفتند. شیطان از حنجره شیطان صفت‌ها اعلام کرد که پیغمبر هم از بین رفته. خیلی روشن است، شیطان همیشه از این کارها می‌کند. از نقشه‌های خیلی روشن و از دست‌های رو شده شیطان، یکی این است: زودتر از موعد، شکست جبهه الهی و رحمانی را اعلام بکند، که بله، شما شکست خوردید، پیغمبر از دنیا رفت. در این چنین بحرانی، در این چنین بن‌بستی، یک مؤمن متوکل چه می‌کند؟ آقا، بن‌بست از این بالاتر؟ راه‌های نجات به کلی بسته، اسلحه‌ها روی زمین افتاده، دشمن مجهز، مسلط، مسیطر، آنچه اینجا به داد انسان می‌رسد، آن دریچه‌ای است که خداپرستان فقط دارند؛ اتکای به خدا. چه بن‌بستی؟ بن‌بست کدام است؟ پیغمبر از دنیا رفته باشد، خدای پیغمبر که از بین نرفته است. تکلیف که از بین نرفته. آدم با توکل در اینجا مثل چه کسی عمل می‌کند؟ مثل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، مثل ابودجانه^۱، مثل دوتا، سه تا سرباز دیگر، اینها آدم‌های با توکل بودند. بی‌توکل‌ها چه کسانی بودند؟ آنهایی که از احد تا مدینه، پشت سرشان را هم نگاه نکردند، دویدند تا خود دروازه‌های شهر. حالا دیدید توکل یعنی چه.

آن کسی که توکل را دست بر روی دست گذاشتن، به امید آینده مجهول

۱. سَمَک بن خَرَشه، معروف به ابودجانه، از بزرگان صحابه است که پس از رحلت پیامبر، در سال یازدهم هجری در جنگ یمامه به شهادت رسید. رشادت و فداکاری او در جنگ احد تا آن حد بود که آیه چهارم سوره مبارکه صف در مقام او و بزرگانی چون امیرالمؤمنین و حضرت حمزه نازل شد. در روایتی، امام صادق ایشان را جزو فرماندهان سپاه حضرت مهدی ذکر کرده‌اند که پس از ظهور حضرت، رجعت می‌کند.

بی‌تلاش نشستن، ایمان خود را از نیروی خود سلب کردن، معنا می‌کند؛ آن کسی که توکل را به معنای خط‌نسخی^۱ بر روی ارادهٔ انسان و قدرت او وانمود می‌کند؛ این چنین آدمی یا توکل را نمی‌فهمد، اسلام سَرَش نمی‌شود، توکل را درک نمی‌کند، یا نه؛ می‌فهمد، سَرَف سَرَش نمی‌شود، می‌خواهد عوضی معنا کند، تا مردم بی‌توکل بار بیایند، تا مردم عوضی بار بیایند. معنای توکل این است، **﴿وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾**. به نظر من دو بال نیرومند برای پرواز انسان در تلاش‌های زندگی، یکی صبر است، یکی توکل. هر امتی که این دو بال را داشته باشد، از تیررس دشمن‌های خاکی به‌کلی دور خواهد شد؛ بال صبر و بال توکل، **﴿وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾**. این سه‌تا علامت برای مؤمن. (ارزش ایمان؛ ایمان چگونه چیزی است؟ خصوصياتی دربارهٔ ایمان؛ اینها مباحث خیلی لازمی است که باید ان شاء الله اگر خدا توفیق داد، فردا فراهم کنم، باز بدهیم پلی‌کپی کنند و بیاورند در اختیار آقایان بگذارند، آیات قرآنی‌اش را هم پیدا کنند، برایتان تلاوت کنند. فعلاً آنی که امروز در مورد ایمان مطرح است همین نشانه‌ها و تعهدهای ایمان است.)

سوم، **﴿وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾**؛ چهارم، **﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾** آنها که به‌پا می‌دارند نماز را. آقایان، توجه کنید، یک فرقی‌ست بین تعبیر **الَّذِينَ يُصَلُّونَ** و **﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾**. **يُصَلُّونَ**، یعنی نماز می‌گزاردند. اگر فقط نمازگزاردن مطرح بود، فقط این دولاً راست شدن مطرح بود، اینجا لازم نبود که

﴿يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ بگویند، دو کلمه بیاورند، طول و تفسیر بدهند، می‌توانستند بگویند يُصَلُّونَ، الَّذِينَ يُصَلُّونَ، آنهایی که نماز می‌خوانند. پیداست که ﴿يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ به‌پا می‌دارند نماز را، غیر از نماز خواندن است، یک چیز دیگری است، یک حقیقت برتر و بالاتری است. به نظر شما این حقیقت چیست؟ به‌پا داشتن نماز یعنی چه؟

چند جور می‌شود احتمال داد، ممکن است همه این احتمالات هم درست باشد. یکی اینکه بگوییم اقامه نماز، به‌پا داشتن نماز، یعنی نماز را به‌صورت کامل، به‌صورت همه‌جانبه، به‌صورت تمام به‌جا آوردن، ﴿يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾. و اقامه در زبان عرب، در اصطلاحات عربی، اتفاقاً به همین معانی هم هست. یعنی کار را به‌صورت کامل انجام دادن، ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً﴾^۱ همه صورت را، همه وجود را به‌سوی دین برگردان، به‌صورت کامل. یک احتمال این. و واقعش هم همین است که اگر کسی نماز را اقامه به این معنا بکند، یعنی به‌صورت کامل انجام بدهد، با ارکان صحیح، با توجه به آموزش‌ها و الهام‌های نماز، (که من در آن مسجد^۲ طی چند هفته درباره نماز یک بحث‌های نسبتاً مبسوطی انجام دادم). اگر کسی این جور نماز بخواند، جداً فلاح و رستگاری در انتظار اوست.

آدمی که نماز خوب می‌خواند، همه مشکلات برایش آسان است. شنیدید که بعضی از بزرگان دین، در هنگام توجه شاید و مصیبت‌ها، دو رکعت

۱. سوره مبارکه روم/ آیه ۳۰

۲. مسجد کرامت مشهد مقدس

نماز می خواندند؟ شنیدید که رسول خدا در هنگام بحران ها و شدت ها رو می کرد به بلال و می گفت: «اَرِحْنَا يَا بَلَال» بلال ما را آسوده کن، برو اذان بگو. «اَبْرِدْ اَبْرِدْ يَا بَلَال» خنک کن دل ما را ای بلال؛ یعنی اذان بگو.^۱ واقعاً اگر کسی اقامه نماز بکند، با توجه، با خضوع، با خشوع، با حال، با ادراک آنچه دارد انجام می دهد و آنچه می گوید، و به قصد نتیجه گیری از نماز، هرکسی نماز بخواند، اقامه نماز به این معنا بکند، تحقیقاً آنچه را که به مؤمنین وعده داده شده است، برای او وجود خواهد داشت.

این یک احتمال، احتمال دیگر این است که ﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ نماز را به پا می دارند، یعنی در جامعه به پا می دارند، جامعه را جامعه نمازخوان می کنند. بعضی ها دلشان خوش است که خودشان نماز می خوانند، به جای هفده رکعت در شبانه روز، پنجاه و یک رکعت می خوانند، غیر از نمازهای مستحبی دیگر. اگر بگویند، بابا، مردم گروه گروه از دین دارند رو برمی گردانند، غمشان نیست. گفت: آن گلیم خویش به در می برد ز موج.^۲ می گوید آقا، ما گلیم خودمان را در ببریم خیلی کار است، خیلی هنر است، به دیگران نمی رسم، بعضی این جور می اند. آن عملی که نشانه ایمان است، این عمل نیست. هرکسی نماز خوب بخواند، اما خودش بخواند، به دیگران کاری نداشته باشد، این درست نیست. درست نیست، یعنی کامل نیست؛ کامل.

۱. حدیث شماره ۳۵

۲. سعدی

نشانه ایمان چیست؟ اقامه صلاة، نماز را در جامعه بهپا داشتن، همگان را نمازخوان کردن، نه بهمعنای اینکه یک عبادت همه انجام بدهند، (دلم می‌خواهد که ذهنتان را از قالب الفاظ، خارج ببرید، وسیع‌تر فکر کنید. من هم همان‌جور فکر می‌کنم. الفاظ، کوچک و نارسا و قاصرند.) نه اینکه فلانی نمازخوان نیست، نمازخوانش کنیم؛ یعنی جامعه نمازخوان، یعنی جامعه‌ای که دائماً به یاد خدا و در راه خداست. جامعه‌ای که می‌گوید «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»^۱ جز خدا کسی را عبادت و عبودیت نمی‌کند و جز به خدا به هیچ‌کس دیگر اتکاء و از کسی استعانت نمی‌جوید. جامعه نمازخوان یعنی آن جامعه‌ای که هر روز از سردمداران فساد، یعنی «مَغْضُوبٌ عَلَيْهِمْ» و از دنباله‌روان فساد، یعنی از «ضَالِّينَ»^۲ تبری می‌جوید. نماز اینهاست.

اگر کسی سعی کند انسان‌های دیگر را نمازخوان کند به این معنا، این درحقیقت تلاشی و کوششی در راه عبودیت مطلق حق، در راه ریشه‌کن کردن فساد، در راه از بین بردن من و ما، در راه ایجاد وحدت اجتماعی و انسانی میان آحاد امت مسلمان و آحاد بشریت، تلاشی در این راه‌ها انجام داده، اقامه صلاة یعنی این. یعنی شما کاری بکنید که همه مردم، در هر روزی، پنج نوبت و هر نوبتی چند بار بگویند «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ». خدا! فقط درمقابل تو گردن عبودیت و پشت عبودیت خم

۱. سوره مبارکه حمد / آیه ۵

۲. (برء) دوری و بی‌زاری جستن

می‌کنیم، نه درمقابلِ غیر تو. هر روزی پنج نوبت و هر نوبتی چند مرتبه از «مَغْضُوبٌ عَلَیْهِمْ» و از «ضَالِّین» یعنی از سردمداران فساد و از دنباله‌روان آنان تبری بجوید، بیزاری بجوید، یک‌چنین جامعه‌ای درست کند. امکان دارد اقامهٔ صلاة به این معنا هم باشد.

«وَمِمَّا زَقَّاهُمْ يُنْفِقُونَ» نشانهٔ دیگر مؤمنان چیست؟ این است که از آنچه به آنان روزی کرده‌ایم، انفاق می‌کنند. انفاق یعنی چه؟ (دیروز معنای انفاق را اشارتاً گفتم. تا حالا هم شاید ده مرتبه به مناسبت بحث‌های گوناگون انفاق را بیان کرده‌ام، این دفعه هم، دفعهٔ یازدهم باشد.) انفاق یعنی پُرکردن خلأها و نیازها. آن خرج‌کردنی که خلئی را پر کند، نیازی را برآورده کند، این را می‌گویند انفاق. دیوار این مسجد رنگِ روغن‌کرده دارد، اگر چنانچه شما آمدی، پولی دادی، رویش مجدداً رنگ و روغن کردید، انفاق نیست. چرا؟ چون احتیاجی نبود به این کار، رنگ و روغن بود اینجا. یا اگر رنگ و روغن نبود، اما جایی بود که رنگ و روغن احتیاجی نداشت، روی زمین‌های خاکی مسجد امام حسن، آمدید مبالغی رنگ و روغن پاشیدید، گفتید من خرج کردم برای مسجد امام حسن، چندین جعبه قوطی رنگ و روغن بردیم مسجد، مصرف کردیم. چه کار کردید آقا؟ روی کلوخ‌ها و روی خاک‌ها و روی گِل‌ها، تمام رنگ و روغن کردیم. بله این خرج هست، اما انفاق نیست. انفاق عبارت است از آنکه خلئی و نیازی باشد در متن جامعه، تو آن خلأ و نیاز را پر کنی؛ انفاق یعنی این.

﴿وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ﴾، یعنی چه؟ یعنی مؤمنین آن کسانی هستند که از آنچه ما به آنان روزی کرده‌ایم، اسم مال در آن نیست؛ از پول‌هایی که به آنها دادیم؟ نه؛ فرق نمی‌کند، از پولی که دادیم، از عمری که دادیم، از فرزندی که دادیم، از آبرویی که دادیم، از توان جسمی‌ای که دادیم، از زبانی که دادیم، از فکر و مغزی که دادیم، از همه امکاناتی که دادیم، فرمود ﴿وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ﴾ از هر آنچه ما به آنها روزی داده‌ایم، چه می‌کنند؟ ﴿يُنْفِقُونَ﴾. انفاق می‌کنند. یعنی به‌جا خرج می‌کنند، نه هر خرج‌کردنی. یکی از نشانه‌های مؤمن است.

ای برادرِ مؤمن‌نامِ مؤمن‌نما، ای برادری که اگر بگویند مؤمن، خوشتر می‌آید، اگر اندک تزلزل و تردیدی کسی در ایمانت بورزد، بدت می‌آید، ممکن هم هست بگویی که چه فایده‌ای دارد که ماها را بی‌دین و بی‌ایمان قلمداد می‌کنید در صحبت‌هایتان؛ ای برادرِ مؤمن‌نام، انفاق می‌کنی؟ نمی‌گویم خرج می‌کنی یا نه؛ بله، خیلی خرج می‌کنی. چقدر در این روزهای ماه رمضان پول می‌دهی، غذای لذیذ می‌پزی، سفره رنگین می‌گستری و سیرها را دعوت می‌کنی، چقدر خرج می‌کنی، اما آیا انفاق هم می‌کنی؟

ای گوینده عزیز، چقدر حرف می‌زنی، چقدر نفس می‌زنی، چقدر از سینه و از ریه و از وجود خود، از جسم و اعصاب خود مایه می‌گذاری، چقدر از نیروی بیانت خرج می‌کنی، اما آیا از این نیرو انفاق هم می‌کنی؟ پُرگفتن هنر نیست، گفتن آنچه مورد نیاز است، هنر است. آن انفاق نیست،

این اتفاق است. ای کسانی که از آبروهایتان، از حیثیت‌هایتان خرج می‌کنید؛ به یک نفر نامه می‌نویسید، یکی را برای کاری می‌بینید، می‌بینید تا فلان عمل انجام بگیرد، فلان شغل به فلانی داده بشود، فلان احترام شایان از فلان کس به‌جا بیاید، دارید حیثیت‌تان را خرج می‌کنید، اما اتفاق چطور؟ اتفاق هم می‌کنید؟ ای کسانی که پول خرج می‌کنید در جاهای مختلف، با نام دین و با نام غیر دین - بله، گاهی هم انسان با نام دین پول خرج می‌کند، درحالی‌که اتفاق نکرده است - وحشت نکنید از این سخن که واقعیتی است و چه واقعیت تلخی! چقدر پول‌هایی که به نام دین مصرف می‌شود، خرج می‌شود، اما اتفاق نیست اینها، چون خلئی را پر نمی‌کند، چون دردی را به درمان نمی‌رساند، چون نیازی را از این جامعه مستمند برطرف نمی‌کند. آنچه که مایه مؤمن بودن است، آنچه شرط و نشانه ایمان است، اتفاق است، **﴿وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ﴾**. بعد از این اگر خواستید وقت صرف کنید، اگر خواستید آبرو مایه بگذارید، اگر خواستید پول خرج بکنید، خوب فکر کنید، ببینید آیا با این مایه گذاشتن، دارید اتفاق می‌کنید یا خرج بیهوده می‌کنید.

﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا﴾ اینانند مؤمنان راستین، **﴿لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾** برای آنان است رتبه‌هایی - درجات، رتبه‌ها، مرتبه‌ها - **﴿عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾** در نزد پروردگارشان، **﴿وَمَغْفِرَةً﴾** غفران هم از آن اینهاست. همان مغفرتی که دیروز معنا کردم برایتان، امیدوارم کاملاً در ذهنتان و یادتان مانده باشد و بماند. اگر خدا بناست به کسی مغفرت بدهد، بناست جراحی را

که از گناه در روح کسی به وجود آمده، التیام ببخشد؛ جراحات گناه این چنین افرادی را التیام خواهد بخشید، «وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ» و روزی شرافتمندانه، روزی کریمانه، بی ذلت، بی عسرت، بی سرافکندگی. این چنین روزی ای خدا به اینها می دهد.

هر جا جامعه مؤمنی پیدا کردید، یک فرد را نمی گویم - نگو ما الحمدلله یک لقمه نان را به دست می آوریم، راحت هم هستیم، غم هم نداریم، از کسی هم منت نمی کشیم. اگر درست لایه لای کارش را نگاه کنی، می بینی همه اش بدبختی و منت است. همه آن کسانی که ننگ آمیزترین کارها را دارند، احساس نمی کنند که این عملی که دارند، ننگ آمیز است و این یک لقمه نان، لقمه ننگ است - یک جامعه را من دارم می گویم؛ یک جامعه آن وقتی لقمه ناننش پاکیزه، شرافتمندانه، توأم با سربلندی و کرامت است، آن وقتی عزیز و شرافتمندانه روزی می گیرد که مؤمن باشد و دارای این صفات. اگر اینجوری بود، همه آن شعارهایی که امروز احزاب سیاسی دنیا دارند در گوشه و کنار، پشت بلندگوها، به راست یا به دروغ مطرح می کنند در میان ملت های عالم، همه آن شعارها در جامعه ایمانی محقق خواهد شد. صلح، آزادی، رفاه، راحتی، بدون جنگ، بدون خونریزی، با برادری، با صمیمیت، سطح فرهنگ عالی، سطح سواد عالی، سطح روزی عالی و از این همه الفاظ و لفاظی هایی که زیر بعضی معنا هست و زیر بعضی معنا نیست، مجموعاً در جامعه ایمانی تحقق پذیر است. «وَرِزْقٌ كَرِيمٌ» و روزی کریمانه و بزرگوارانه.

(این چهار آیه‌ای که ما معنا کردیم. جناب آقای رضایی تلاوتگر عزیز امروز ما هستند که الآن بلند شوند تشریف بیاورند اینجا، این چند آیه را بخوانند؛ منتها چون روز جمعه است و آقایان احتمالاً کاری، اشتغالی، برنامه‌ای ندارید و می‌توانید بنشینید، ممکن است دو، سه آیه دیگر خواهش کنیم اضافه کنند و بخوانند. درباره ایمان، پای این ورقه بنده یک چیزی نوشته‌ام، این ورقه کپی‌شده‌ای را که دست آقایان هست، - خواهش می‌کنم توجه کنید، دارم حرف می‌زنم هنوز - این ورقه پلی‌کپی که دادیم خدمت دوستان، آن کسانی که دارند، اینجا نوشته‌ام زیرش، نوشته‌ام درباره ایمان به این مسائل توجه بشود، و چند مسئله را ذکر کردیم، که درباره این مسائل باز من صحبت خواهم کرد، از قرآن، بحث قرآنی خواهم کرد مثل بحث امروز. درباره همین مسائلی که اینجا نوشتیم، آگاهانه بودن ایمان، متعصبانه و مقلدانه نبودن. عرض کنم که حقایق و آثار ایمان مثلاً، تعهدات عملی ایمان از قبیل آنچه که امروز خواندیم، درباره اینها ان شاء الله در یک روز دیگر خیال می‌کنم که درباره ایمان و این مطالب و این بحث‌ها صحبت کنیم تا بعد برسیم ان شاء الله به مباحث دنبال ایمان.)

ایمان

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ . قُلِ الْإِنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ . انزود باریه انفال پریش می کنند، بگو انفال متعلق بخدا و رسول است

فَاتَّقُوا اللَّهَ - پس از خدا پروا کنید

وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ - و فیما بین خود را اصلاح نمایید

وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ - و از خدا و رسولش اطاعت کنید

إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ - اگر مؤمن می باشید

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ - منحصراً مؤمنان آنکسانی هستند که :

إِذَا ذَكَرَ اللَّهُ وَحِلَّتْ لُحُوبُهُمْ - چون خدا یاد شود دهانشان بهیم می آید

وَأِذَا نَالَتْ عَلَيْهِمُ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا - و چون آیات خدا برایشان فرو خوانده شود ایمانشان افزون گردد

وَعَلَىٰ رِجْمٍ يُتَوَكَّلُونَ - و بر پروردگارشان توکل میکنند

الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ - آنانکه نماز را پامیدارند

وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ - و از آنچه روزیشان کرده ایم انفاق میکنند

أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا - آنهاست مؤمنان راستی

لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ - برای آنهاست رتبه های نزد پروردگارشان و مغفرتی و روزی نیکرم آبروی

در مورد ایمان ، مسائل زیر، در قرآن مورد توجّه و دقت قرار گیرد

۱- نفس آن - در روان مؤمن، در زندگی جامعه و

۲- لزوم آگاهانه بودنش (نه مقلدانه، یا متعصبانه)

۳- تعهدات عملی اش (از قبیل تعهدات یاد شده در آیات بالا و در اول سوره مؤمنون درجها
نمونه دیگر

جلسه سوم

ایمان از روی آگاهی

شنبه ۳۰ شهریور ۱۳۵۳

۴ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ
وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ ﴿١٩٠﴾ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ
اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي
خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا
سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ﴿١٩١﴾

سوره مبارکه آل عمران

با توجه به چند آیه‌ای که امروز ما تلاوت می‌کنیم و در آن ورقه نوشته شده است، دو، سه حقیقت دیگر در زمینه ایمان به دست می‌آید. اولاً ایمان یک خصلت برجسته پیامبران خدا و مؤمنان و دنبال‌هروان آنهاست؛ ایمان داشتن، باورداشتن به رسالت خود. فرق میان رهبران الهی و رهبران سیاستمدار جهانی در همین جاست. رهبر الهی مانند راهرو این راه، به آنچه می‌گوید، به گامی که برمی‌دارد، به راهی که می‌پیماید، با همه وجودش صمیمانه مؤمن است. درحالی‌که سیاستمداران عالم، احیاناً سخنان زیبایی و بیانات دلکش و شیوایی ممکن است داشته باشند، اما به آنچه می‌گویند، ایمان، یا ایمان به قدر لازم ندارند.

نقل کرده‌اند از رهبران یکی از بزرگ‌ترین کشورهای بلوک شرق^۱ با داعیه‌های

۱. اصطلاحی که به کشور کمونیستی شوروی و کشورهای متحد آن داده شده بود.

الحادی‌شان و با فرهنگ و مکتبی که هر فکر غیرمادی را به شدت محکوم می‌کند، از اینها نقل کرده‌اند که پس از استقلال هندوستان، برای اینکه دل میلیون‌ها تودهٔ هندی تازه به استقلال رسیده را به دست بیاورند، در سفری که به سرزمین هندوستان انجام دادند، هندوها و هندی‌ها عموماً با کمال تعجب نگاه کردند، دیدند بر روی پیشانی رهبران این کشور کمونیستی نقش تیلاک هست. تیلاک یا تیلک یکی از رهبران آزادی‌خواه هندوستان بود که روحانی بود. یکی از روحانیون بزرگ هندو بود که پیشوا و پیشرو انقلاب هندوستان در یک قطعه‌ای از زمان به شمار می‌آمد. بد نیست این را به شما عرض کنم در حاشیهٔ این حرف‌ها - که البته ارتباطی به مطلب مورد بحث من ندارد، اما دانستنش بد نیست - نهضت هندوستان که از روز شکوفایی‌اش تا روز نتیجه‌گیری‌اش نود سال تمام طول کشیده؛ از اول تا آخر، رهبران اساسی‌اش روحانیون بودند. یا روحانیون مسلمان مثل مولانا شاه محمود دهلوی، مولانا محمود الحسن^۱، مولانا ابوالکلام آزاد^۲

۱. مولانا محمود الحسن (۱۸۵۱-۱۹۲۰م) معروف به پدر هند (شیخ‌الهند)، اولین دانشجوی مدرسهٔ علمیّه معروف دیوبندی هند و شاگرد مولانا احمد رشیدگنگویی که بعدها عهده‌دار مدیریت مدرسه شد. ایشان از رهبران مسلمانان هند در مبارزه با استعمار انگلستان بود که بارها به زندان و تبعید محکوم شد. او مبدع نظریهٔ نهضت عدم همکاری با انگلیس بود.
۲. ابوالکلام محیی‌الدین احمد (۱۸۸۸-۱۹۵۹م) متخلص به آزاد، از علما و رهبران مبارز مسلمانان هند است. او فعالیت مبارزاتی خود را با انتشار هفته‌نامهٔ الهلال آغاز کرد. در ادامه مدرسهٔ دارالارشاد را تأسیس کرد. حکومت مدتی بعد مدرسه را تعطیل و او را به منطقه‌ای کوهستانی تبعید کرد. بعد از تبعید، در کنار گاندی در صف مبارزه با استعمار ایستاد. بعد از استقلال هند، مسئولیت وزارت آموزش و تحقیقات علمی هند را عهده‌دار شد.

مولانا محمدعلی، مولانا شوکت‌علی،^۱ که مولانا یعنی آیت‌الله، مولانا در تعبیر مسلمانان هند، یک چیزی معادل حضرت آیت‌اللهی است که ما داریم، آیت‌الله محمدعلی، آیت‌الله شوکت‌علی، آیت‌الله ابوالکلام، آیت‌الله محمود الحسن، این آیت‌الله‌ها رهبران بزرگ نهضت هندوستانند از طرف مسلمان‌ها؛ از طرف هندوها ماهاتما گاندی یک روحانی هندو، یک روحانی چینی و وابسته به مکتب جینیزم^۲ بود.

عرض کنم که تیلاک یک روحانی هندو، با عظمتی بسیار شگفت‌آور بود. خیلی مرد عجیبی بوده این تیلاک، که البته در اثنای نهضت و قبل از استنتاج نهضت مُرد، از دنیا رفت و ندید آزادی هندوستان را. اما سی سال، چهل سال بعد از مرگ او، آن کسانی که او پروریده بود، شربت شیرین و گوارای آزادی را چشیدند و نقشی به نام نقش تیلاک، به یادبود آن مرد آزادی‌خواه بزرگ، که روحانی بود، به جای ماند. این نقش، نقش روحانی است، یک جنبه روحانیت و معنویت در آن هست، جنبه

۱. مولانا شوکت‌علی (۱۸۷۳-۱۹۳۸م) و مولانا محمدعلی (۱۸۷۸-۱۹۳۱م) دو برادر از علمای شیعه هند بودند که در جریان جنگ جهانی اول، در حمایت از پادشاه امپراتوری عثمانی، جریانی به نام «نهضت خلافت» به راه انداختند. آنها در ادامهٔ مبارزات خود، همراه با گاندی علیه استعمار انگلستان به‌پاخاستند و تلاش فراوانی برای اتحاد مسلمانان و هندوها انجام دادند.

۲. مکتبی عرفانی و قدیمی‌تر از بودیسم که پیروان آن متضمن پیمان‌هایی هستند ازجمله: تعهد بر عدم کشتن و آزردن جانوران، خودداری از گفتار و کرداری که منجر به خشم و دروغ شود، عدم دست‌درازی به اموال دیگران، حرام کردن لذات جنسی بر خود، ترک هرگونه دلبستگی اندک یا بسیار به اشیاء، اعم از جاندار یا بی‌جان.

ماوراءالطبیعه‌ای در این هست؛ چون خود تیلاک یک نفری بوده که دارای مقامات روحانی بوده از نظر هندوها. دیدند که رهبران مادی شوری که حالا آمدند به هندوستان، برای جلب توجه عامه مردم، نقش تیلاک روی پیشانی‌شان رسم کردند؛ یعنی ما هم بله، یعنی ما هم با شما در این زمینه همفکریم، درحالی که ادعاهایشان این سخن را تخطئه می‌کرد و مکتبشان تخطئه می‌کند.

شأن یک عده رهبر سیاستمدارِ دور از مسئولیت‌های معنوی و ایمانی و الهی همین است. اما پیغمبران خدا نه، به آنچه گفته‌اند، با تمام وجودشان مؤمن بوده‌اند؛ به آنچه مردم را به آن دعوت کرده‌اند، خود پیش از همه، شتابان رسیده‌اند. معنی ندارد که من پای قُلَّة کوه پَلَم و بخوابم، عطش تمام وجود مرا بپژمرد و بی‌فسرد، بعد به شما بگویم آقایان، آن بالای کوه یک آب خوشگوار هست، بدوید، بروید، زود باشید، شتابان باشید، سارِ عوا، سارِ عوا؛ خود من از اینجا جُنُب نخورم. حق دارند همه بگویند اگر راست می‌گفتی، اگر از وجود چشمه گوارایی خبر می‌داشتی، خودت هم که از تشنگی داری می‌سوزی بیچاره! خودت حرکت می‌کردی؛ پس دروغ می‌گویی، پس معتقد نیستی به آنچه می‌گویی. رهبران الهی پیش از همه، همچون پیش‌آهنگان یک راه، پرچم به دست، گام در راه، استوار، مشغول حرکت بودند و می‌رفتند، از همه جلوتر خودشان بودند. ابراهیم خلیل‌الرحمان می‌گوید اول کسی که اسلام آورد و درمقابل تو، پروردگارا، رام شد، خود من بودم بعد از من دیگر مردم، دنبال من سایر خلق‌الله

بودند. این خاصیت رهبران الهی است. رهبر الهی این جور باید باشد و این جور است. پیغمبر اکرم در مهم‌ترین و خطرناک‌ترین حادثه‌های صدر اسلام خودش بود. درست است که عبدالله مسعود^۱ کتک می‌خورد، درست است که خَبَّاب^۲ شکنجه می‌شد، درست است که عمار یاسر^۳ زیر شکنجه می‌افتاد، اما شکنجه خود پیغمبر از اینها کمتر نبود و بیشتر بود.

۱. ایشان از اولین افرادی است که به پیامبر ایمان آورد و بین ایمان‌آوردگان، اولین کسی است که در مکه و برای دعوت قریش به اسلام، آیات قرآن را تلاوت می‌کرد. پس از تحمل شکنجه‌های بسیار، به دستور پیامبر به حبشه هجرت کرد. در زمان خلیفه دوم، همراه با عمار یاسر، به عنوان آموزگار قرآن به کوفه فرستاده شد. به دلیل مخالفت‌هایش با حاکم کوفه در زمان عثمان، به مدینه آورده شد. عبدالله مسعود سرانجام در سال سی‌ودو هجری بر اثر بیماری عارض از ضرب و شتم عمّال خلیفه از دنیا رفت.

۲. خَبَّاب بن اُرت، اهل نبطیه و از بردگانی بود که به ندای پیامبر لبیک گفت و با وجود شکنجه‌های بسیار، در کنار ایشان ماند. در جنگ‌های صفین و نهروان همراه امیرالمؤمنین بود. حضرت پس از وفات او، در کلامی - حکمت ۴۲ نهج البلاغه - در وصفش چنین فرمودند: «خدا خَبَّاب را رحمت کند که با رغبت اسلام آورد، برای اطاعت از فرمان خدا هجرت کرد، به مقدار کفایتش قناعت ورزید، از خداوند خشنود بود، و زندگی‌اش را با جهاد سپری کرد.»

۳. او به همراه پدرش یاسر و مادرش سمیه آیین اسلام را پذیرفتند. عمار درحالی‌که پدر و مادرش در زیر شکنجه جان باخته بودند، از پیامبر برائت جست تا در امان بماند. آن‌گاه این آیه نازل شد: «...مگر آن‌کس که مجبور شده و قلبش مطمئن به ایمان است.» عمار پس از رحلت پیامبر در کنار امیرالمؤمنین باقی ماند. وی در زمان خلیفه دوم، مدتی فرماندار کوفه بود که با بدگویی عده‌ای، خلیفه او را خلع کرد. او نقشی مؤثر در تجهیز سپاه حضرت در جنگ جمل و پاسخ به شبهات سپاهیان آن حضرت در نبرد صفین داشت. عمار در سن نودویک سالگی، در نبرد صفین به شهادت رسید.

وضع پیغمبر را اگر مقایسه کنید با وضع این مسلمانان پاکباز پیرامونش، می‌بینید که شدت عمل نسبت به خود رسول‌الله از آنها بیشتر و طاقت‌فرساتر بوده؛ پیش‌قدم، پیش‌گام.

ایمان از جمله خصوصیات است که در پیامبران خدا هست و اینجا ایمان یعنی باور، قبول و پذیرش با تمام وجود، باور به آنچه می‌گویید. نشانه باورداشتن هم این است که خود، پیشاپیش دیگران در آن راه گام برمی‌دارد و حرکت می‌کند؛ لذا آیه قرآن به ما این جور می‌آموزد، می‌فرماید: **«أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ»**^۱ ایمان آورده است پیامبر به آنچه نازل شده است به‌سوی او از پروردگارش، **«وَالْمُؤْمِنُونَ»** مؤمنان و گرویدگان به او، آن افراد برجسته‌ای که پیرامون او را گرفتند و بلندگوهای دعوت او شدند نیز چنینند، **«كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ»** همگی یا هریک، ایمان آوردند به خدا، خدا را قبول کردند، باورشان آمد، **«وَمَلَائِكَتِهِ»** و فرشتگان خدا **«وَكُتُبِهِ»** و کتاب‌های آسمانی از آغاز تا انجام یکسره، **«وَرُسُلِهِ»** و همه پیامبران او را. ایمان پیغمبر و یارانش به همگان است، چون راه یک راه است،

در این ره انبیا چون ساریباند / دلیل و رهنمای کاروانند^۲

همه ساریبان یک قافله، قافله‌سالار یک راه، راهبران به‌سوی یک هدف،

۱. سوره مبارکه بقره / آیه ۲۸۵

۲. یکی خط است از اول تا به آخر / بر او خلق جهان گشته مسافر

در این ره انبیا چون ساریباند / دلیل و رهنمای کاروانند

وز ایشان سید ما گشته سالار / هم او اول هم او آخر در این کار (شیخ محمود

شبستری)

با مردم همه‌جا، همه همراه بوده‌اند و به‌سوی یک مقصد پیش می‌تازیده‌اند. ﴿لَا نَفَرٌ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ﴾ - این از زبان مؤمنین است - ما تفاوت نمی‌گذاریم میان هیچ‌یک از پیغمبرانش. برای ما عیسی محترم است، همچنان‌که موسی، همچنان‌که ابراهیم، همچنان‌که ادريس،^۱ همچنان‌که یعقوب، همچنان‌که جرجیس،^۲ همچنان‌که نوح، همچنان‌که تمام پیامبران از آغاز تا انجام؛ همه مأموران خدا بودند، مأموران یک هدف، مبشّران یک سعادت و یک بهشت، همه بر روی یک خط. ﴿لَا نَفَرٌ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ﴾ تفاوت نمی‌گذاریم میان هیچ‌یک از پیامبرانش. (در بحثی که در زمینه اعتقاد به نبوت در همین سلسله ان‌شاءالله در روزهای دیگر خواهیم کرد، در وقت و نوبت خود، ممکن است به این مسئله هم اشاره‌ای بکنم.)

﴿وَقَالُوا﴾ دقت کنید به این دو، سه جمله که برای مطلبی که بعداً می‌گویم، محل شاهی است. پس ایمان را پیغمبران دارند، پیغمبر ما هم دارد، مؤمنان و گرویدگان و پیوستگان به او هم، همه ایمان دارند. ﴿وَقَالُوا﴾ و گویند، ﴿سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا﴾ شنیدیم، فهمیدیم، نیوشیدیم^۳، ﴿سَمِعْنَا﴾، نه اینکه

۱. حضرت ادريس بعد از حضرت آدم و شیث به مقام پیامبری برانگیخته شد. طبق روایتی از امام صادق، ایشان به سبب تدریس بسیار به ادريس شهرت یافت. خداوند به‌واسطه این پیامبر، خط و کتابت را به بشر آموخت.

۲. پیامبری که در قوم بنی‌اسرائیل و سالیانی بعد از حضرت عیسی به نبوت برانگیخته شد. ایشان در راه دعوت قوم خود و انذار حاکم آن زمان، متحمل شکنجه‌های بسیار شد.

۳. گوش کردن، درک کردن

به گوشمان خورد. سَمْع، سَمْع یعنی شنوایی؛ حالت شنوایی، غیر از گوش است، گوش به معنای این عضو جارحه^۱ خاص، با لفظ اُذُن در عربی تعبیر می‌شود. سمع یعنی شنوایی. شما در فارسی هم می‌بینید، فلان کس را می‌گویند حرف‌گوش‌کن است، فلان کس حرف را می‌شنود. شنیدی چه گفتم یا نه؟ به مخاطبتان می‌گویید، شنیدی چه گفتم؟ خب معلوم است، بین شما نیم‌متر بیشتر فاصله نبود، صدایت تا ده متری هم می‌رفت، معلوم است که شنیده. می‌خواهی بگویی: فهمیدی چه گفتم؟ به مغزت فرو رفت؟ به خورد ذهنت رفت یا نرفت؟ اینها می‌گویند **﴿سَمِعْنَا﴾**، ما با تمام وجود فهمیدیم آنچه را که خدا برای ما معین کرده و فرستاده بود. **﴿وَاطَعْنَا﴾** و اطاعت کردیم. یعنی چه؟ یعنی اطاعت ما کورکورانه نبود، اطاعت ما از روی روشنی و آگاهی و سمع بود. **﴿عُفِّرْنَا﴾** رَئِنَا، آمرزش، مغفرت پروردگار ما. پاداشی که از تو می‌خواهیم خدایا، مغفرت توست و نه چیز دیگر، **﴿وَالَيْكَ الْمَصِيرُ﴾** بازگشت ما به‌سوی توست. (که باز در زمینه مسئله بازگشت به‌سوی خدا بودن، حرف‌های خیلی جالبی هست که در همین سلسله، در فصل معاد از قرآن، ان‌شاءالله توضیح خواهیم داد، اگر زنده بودیم و عمر و فرصتی بود).^۲

تا اینجا چه فهمیدیم از این آیات؟ این نکته را که ایمان و باور، خاصیت وابستگی به دعوت اسلام است. آدم‌هایی که ایمانی ندارند، باوری

۱. (جرح) اندام و اعضای بدن

۲. متأسفانه فرصت ارائه بحث «معاد» در این سلسله جلسات پیش نیامد.

ندارند، فقط چون دیگران رفتند، اینها هم احتیاطاً دارند می‌روند، اینها در حوزه قلمروی فکر اسلامی داخل نیستند، رودربایستی هم ندارد، ایمان لازم است. ایمان یعنی باور، به وضوح مطلب را پذیرفتن و قبول کردن، یعنی دنبال یک جاذبه حرکت کردن. اگر این جاذبه در مکتب دین و قرآن نباشد و دل تو را تسخیر نکرده باشد؛ یعنی اگر ایمان در این دل نباشد، این دل مرده است، زنده به نور اسلام نیست، نمی‌شود به آن گفت مُسْلِم. پس ایمان لازم است. این مطلب اول.

مطلب دوم (که با «۲-» مشخص کردیم در این ورقه‌ها)^۱ این است که ایمان دوجور است. یک‌جور ایمان مقلدانه، متعصبانه؛ چون پدران و بزرگ‌تران باور کرده بودند، ما هم باور کردیم؛ چون در کتاب ما، در حوزه دین ما، این‌جور می‌گویند، ما هم این‌جور می‌گوییم، ولو تو دلیل بیاوری، بیخود آوردی، حرف تو را قبول نمی‌کنیم. این هم یک نوع ایمان است، اما ایمانی‌ست یا از روی تقلید یا از روی تعصب، دوجور است. یا از روی تقلید است، مثل عامه مردم؛ از نوع مردم اگر بررسی آقا، از کجا گفتی که پیغمبر اسلام حق است؟ هیچ نمی‌دانند، هیچ نمی‌دانند! چون پدرها گفتند، چون معلم توی مدرسه گفته، چون مردم کوچه بازار معمولاً می‌گویند پیغمبر حق است، این هم می‌گوید پیغمبر حق است. ایمان هم دارد؛ یعنی واقعاً باورش آمده که پیغمبر حق است، اما این باور از زبان این و آن و از روی تقلید و چشم‌بسته به‌دست آمده است.

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه فرمایید.

مثل همین ایمان مقلدانه است ایمان متعصبانه؛ که بعضی‌ها حاضرند العیاذُ بالله به پیغمبرهای دیگر بی‌احترامی کنند، برای خاطر دلخوشی پیغمبر ما! خیال می‌کنند در ملکوت اعلی هم میان پیغمبران تناقض هست: موسی! موسی کی بوده بابا، پیغمبر ما! و متأسفانه این مخصوص طبقه ناآگاه نیست. گاهی در میان طبقاتی که انسان انتظارات بیشتری از آنها دارد، انتظار دارد که بیشتر فهمیده باشند، بیشتر درک کرده باشند، از این‌گونه اشتباهات به چشم می‌خورد که نمونه‌هایش را گاهی گوشه‌کنار دیده‌ایم و لزومی ندارد که بازگو کنیم. این را می‌گویند متعصبانه. چون دین اسلام چنین می‌گوید، این درست است و چون ادیان دیگر می‌گویند، غلط است. چون فلان عمل را ما مسلمان‌ها انجام می‌دهیم، این درست است؛ چون دیگران فلان عمل دیگر را انجام می‌دهند، این غلط است. یک ایمانی دارد، اما این ایمان متکی به دلیل نیست، فقط از روی تعصب است. و تعصب می‌دانید یعنی جانبداری بدون دلیل، جانبداری از روی احساس، نه از روی منطق، این را می‌گویند تعصب. این ایمان مقلدانه و متعصبانه است.

باید برای توجه شما دوستان عرض کنم، آن ایمانی که در اسلام ارزش دارد، ایمان مقلدانه و متعصبانه نیست؛ یعنی ایمان مقلدانه و متعصبانه قیمتی ندارد. دلیل می‌خواهید؟ از ده‌ها دلیل یکی را بگویم و آن یک دلیل این است که ایمان وقتی از روی تقلید و تعصب بود، زائل شدنش هم به آسانی کسبِ خودِ ایمانِ تقلیدی، آسان است. همان‌طور که بچه، بدون

هیچ زحمتی و شاگرد، بدون هیچ گونه تلاشی، از پدر و مادر یا اولیای مدرسه‌اش یک ایمانی را مُفت گرفت، به‌همین صورت هم دزدان ایمان، این ایمان را از او مُفت می‌گیرند. و ناگهان وقتی نگاه می‌کنی، یک نسل بی‌ایمان، ایمان‌ها همه غارت‌زده، از بین‌رفته، ایمان‌ها همه پوچ شده؛ درمقابل شعله مادیت، ایمان‌ها مثل برفی در چله تابستان آب شده و به زمین فرورفته. چه کسی را دارم می‌گوییم؟ خیلی عادی و معمولی است که بگوییم نسل جوان، لکن باید عرض کنم که من نمی‌گویم آن نسل بی‌ایمان، نسل جوان است؛ برای خاطر اینکه باز اگر شکوفه‌های ایمان را ما داریم از گوشه‌وکنار، به‌صورت جلوه‌ای، برقی مشاهده می‌کنیم، در نسل جوان داریم مشاهده می‌کنیم، باز مرحبا به نسل جوان که دنبال ایمان غیر تقلیدی و غیر متعصبانه و از روی آگاهی هستند. نه‌خیر، بنده نسل قبل از جوان را می‌خواهم بگویم، این نسل قبل از جوان اجتماع ما، اینهایی که به یک چیزهایی، به‌صورت یک ایمان‌های کوری عقیده دارند؛ البته که به مجلس روضه‌خوانی می‌رود، البته که به نماز جماعت، اگر پا بدهد می‌رود، اما چون از روی منطق نیست، چون از روی آگاهی و شعور و درک نیست، خیلی آسان حاضر است مسجد را هم به آتش بکشد، امام حسین را هم پامال کند و برای آن چیزی که برایش ارزش واقعی دارد، همه اینها را فدا کند، کمااینکه می‌کنند، کمااینکه می‌بینیم می‌کنند. و ما امروز یکی از بدبختی‌هایمان، مواجهه با نسل قبل از جوان است. آنهایی که از آگاهی‌ها و روشن‌بینی‌های خاص نسل جوان امروز

مسلمان محروم ماندند، از آن ایمان عمیقِ راسخِ مصون مانده از آسیبِ زمانِ دو نسل قبل هم، متأسفانه محروم ماندند. نه آن درک و شعور و آگاهی هست که بتواند در سایه آن درک، یک ایمان مستقری در خود به وجود بیاورد و قید پول و مقام و شهرت و محبوبیت و رفاه و آسودگی را بزند و نه یک صندوقچه محکم و حصار قویِ مستحکمی، مثل دو قرن پیش و یک قرن پیش در اطرافش هست که ایمانش را در صندوق خانه اقلأ حفظ کند، ولو همان ایمان مقلدانه را.

آخر در صد سال قبل، این همه راهزنِ فکر و ایمان و عقیده وجود نداشت. آن روز هنوز دست‌های دشمن، آن انگشت‌های خائن، در داخل پیکر جامعه ما آن چنان راه نیافته بودند. هنوز نقشه‌ها به این نتیجه نرسیده بود که باید ایمان مذهبی اصیل مردم را از آنها گرفت تا بتوان هر بلایی سرشان آورد، اینها بعد شد. این نسل ماقبلِ جوان، این نسلی که امروز جوان نیست و جوانِ دیروز است، امروز در معرض یک سیل بنیان‌کن ایمان و عقیده قرار دارد و درمقابل این سیل، یک ایمان مستحکمی هم اقلأ ندارد. خوشا به حال آن کسانی که ایمان خود را از روی آگاهی، از روی درک، از روی شعور، از روی فهم انتخاب می‌کنند. سیل می‌آید درخت‌های تناور را می‌برد، اما آن گیاهی که اگرچه باریک و نازک و لطیف است، اما دو برابر خود، ریشه‌اش زیر زمین است، او همچنان سالم می‌ماند، او می‌ماند. آنچه که از بنیان است، زائل‌شدنی نیست با این حرف‌ها. به‌هرصورت، این یک حقیقت و یک نکتهٔ مسلم است در اسلام؛ برادران!

ایمانِ ارزشمند، ایمانِ آگاهانه است، ایمانِ توأم با درک و شعور است، ایمانیست که از روی بصیرت، با چشم باز، بدون ترس از اشکال، به وجود آمده باشد. آن ایمانی که فلان مرد مسلمان دارد، برای نگه داشتنش باید بگوییم روزنامه بخواند، فلان کتاب را بخواند، در کوچه بازار راه نرود، با فلان کس حرف نزند، سرما و گرما نخورد، آفتاب و مهتاب نبیند، تا بماند؛ این ایمان متأسفانه نخواهد ماند. ایمانی لازم است که آن چنان آگاهانه انتخاب شده باشد که در سخت ترین شرایط هم آن ایمان از او گرفته نشود. ﴿الْأَمَنُ أَكْرَهُ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾، دربارهٔ عمار یاسر، آیهٔ قرآن می گوید: اگر در زیر شکنجه، برای خاطر آنکه دشمن را از خود لحظه ای منصرف کنی، یک جمله گفتی، بگو، ایمانِ تو ایمانی نیست که با شکنجه از قلبت زائل بشود. آن ایمانی که خَبَّاب بنِ اَرت دارد، آهن را داغ می کنند به گردنش می چسبانند، شوخی نیست، آهن گداخته را به بدنش نزدیک می کردند و به پوست بدنش می چسبانیدند، این به خاطر آن ایمان آگاهانهٔ عمیقش، دست برنمی داشت، ایمان این است.

ایمان از روی روشنی، از روی درک، از روی فکر، با محاسبه های صحیح وقتی که انجام گرفت، آن وقت لازم نیست ما این ایمان را در پارچه و در کهنه و در صندوقچه و در صندوق خانه بگذاریم که مبادا گرما و سرما و گرد و خاک و غبار به آن آسیب برساند؛ آسیبی به آن نمی رسد.

این ایمان‌های ناشعورانه است که آدم مدام دل‌دل دارد، دغدغه دارد؛ مبادا، مبادا، مبادا. اگر بخواهیم ایمان‌ها استوار باشد، اگر بخواهیم ایمان‌ها زائل نشود، اگر بخواهیم ایمان، ایمان آگاهانه باشد، باید دائماً آگاهی بدهیم به آن کسانی که می‌خواهیم مؤمن باشند. از آگاه شدن اینها واهمه نکنیم، از چشم‌وگوش بسته‌ماندن اینها لذت نبریم. راهش این است تا خوب مایهٔ آگاهی در مغزها و دل‌ها و فکرها به‌وجود بیاید و با آن آگاهی، یک ایمان صحیح، مستحکم، یک بتن‌آرمه^۱ در دل او بنا بشود، آن وقت با توپ شریپل^۲ هم به‌قول جوان‌های قدیمی، زائل‌شدنی نیست. اسلام می‌گوید ایمان، آگاهانه باید باشد. این آیاتی که در آخر سورهٔ آل‌عمران است، ایمان آگاهانه را به ما معرفی می‌کند.

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۳، اینها مقدمه است، ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ همانا در آفرینش آسمان‌ها و زمین ﴿وَإِخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ﴾ آمد و رفت شب و روز، ﴿لَايَاتٍ﴾ همانا نشانه‌هایی است، برای گیج‌ها؟ برای بی‌هوش‌ها؟ برای آنان که نمی‌اندیشند؟ ابداء! ﴿لأُولِي الْأَلْبَابِ﴾ برای خردمندان. خردمند، آن‌که دارای خرد و نیروی فهمیدن است و او همهٔ

۱. بتنی که با گذاشتن میلگرد تقویت شده است.

۲. نوعی توپ قدیمی است که داخل گلولهٔ اصلی آن گلوله‌های متعدد منفجره قرار می‌دهند. گلوله اصلی پس از شلیک، در مسیر خود و نزدیک به هدف منفجر می‌شود و گلوله‌های داخل خود را آزاد می‌کند که در منطقه بزرگی فرو می‌ریزند و باعث تلفات فراوان می‌شوند.

۳. سوره مبارکه آل‌عمران / آیات ۱۹۰ تا ۱۹۳

مردمند، در صورتی که فکر و هوششان را به کار بیندازند. و الا خردمندها از اول ولادت با یک آرم مخصوصی جدا نشدند که بگوییم ما جزو آنها نبودیم و خردمند نمی‌توانیم بشویم و خردمندان چنین و چنانند، نه؛ خردمند یعنی همه ما مردم، با سه میلیارد انسانِ دیگر که در دنیا هستند، همه خردمندند، به شرط آنکه این نیروی خرد را که در آنها هست، یک‌خُرده به کار بیندازند. این ماشین را اگر پول دادید خریدید، در خانه گذاشتید، بازش نکردید، از آن کار نکشیدید، بعد از مدتی بگذرد، سراغش بروید، می‌بینید کارآمدی ندارد، کارایی ندارد، زنگ زده است، اگر زنگ‌زده هم نباشد، رُو و روان نیست. تقصیر ماشین نبود، تقصیر تو بود که به کارش نزدی. اولی‌الالباب یعنی آنها که نیروی فکر و اندیشه و خرد را به کار می‌زنند تا خردمند می‌شوند.

چه کسانی‌اند اولی‌الالباب؟ ببینید، اینجا یکی از نکات لطیف قرآن است. وقتی که اولی‌الالباب را می‌خواهد بگوید، خردمندان را می‌خواهد بگوید و می‌خواهد معرفی بکند، اگر مردم معمولی بخواهند معرفی کنند، می‌گویند خردمند آن کسی است که در همه امور زندگی‌اش پیشرو است، در هیچ کار سرش کلاه نمی‌رود، در کاسبی‌ها، در پُلْتیک‌ها،^۱ در سیاست‌بازی‌ها، در معارضه‌ها و مقابله‌های با حریف‌ها، همه جا دستِ او روی دست حریف‌هاست. قرآن چون هیچ‌یک از این بازیگری‌ها را قبول ندارد، چون ارزش واقعی را برای انسان، اتصال و ارتباط با خدا می‌داند، خردمند را

به این صورت معرفی می‌کند؛ خردمند از نظر قرآن آن کسی است که این عالی‌ترین ارزش‌ها را بیش از همه چیز و همه کس مورد نظر داشته باشد. «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ» آن کسانی‌اند خردمندان که یاد می‌کنند خدا را، «قِيَامًا» در حال ایستاده، «وَقُعُودًا» در حال نشسته، «وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ» در حال به یک پهلو افتاده. یعنی در همه حال، در همه حال به یاد خدایند. اما این به یاد خدا بودن به معنای یک حالت عرفانی خلسه‌آمیز درویش‌مآبانه نیست که بعضی دلشان خوش باشد که خیلی خب، ما هم همیشه به یاد خداییم، همیشه هو می‌زنیم، نه؛ به یاد خدا بودن فعال، به یاد خدا بودن که عملی محسوب می‌شود. چطور مگر؟

«وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و می‌اندیشند در آفرینش آسمان‌ها و زمین، در حال تفکرند. ببینید اولی‌الالباب، خردمندان آن کسانی‌اند که در حال تفکر باشند، «وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ». بعد که این تفکر و اندیشمندی را انجام می‌دهند، به زبان دل و زبان ظاهر چنین می‌گویند: «رَبَّنَا» پروردگار ما! «مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ» این را به بیهوده نیافریده‌ای، منزهی تو از این کار که به بیهوده بیافرینی؛ یعنی مهم‌ترین و اساسی‌ترین نقطه یک ایدئولوژی.^۱

هر ایدئولوژی زندگی‌ساز، نقطه اساسی‌اش این است که من اینجا برای کاری هستم. اگر معتقد به خداست، می‌گوید مرا برای کاری آوردند؛ اگر معتقد به خدا نیست، می‌گوید من به هر حال کاری دارم اینجا. ببینید

اساسی‌ترین نقاطِ یک فلسفهٔ فکری که الهام‌بخش یک زندگی فردی و اجتماعی بشود، همین است: ﴿رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا﴾. الهی است، معتقد به خداست؛ لذا می‌گوید پروردگارِ ما، تو این آسمان و زمین را، این همه غوغا را، به بیهوده و پوچی نیافریده‌ای، ﴿سُبْحَانَكَ﴾ تو از این منزّه و پیراسته‌ای که کار بیهوده بکنی؛ پس من مسئولیتی دارم، پس من باید راهی را بپیمایم، پس من درمقابل این نظم عجیب و شگفت‌آور، یک نقطه‌ای هستم و برای کاری. در این نظم عجیب، یک جایی هم من دارم که اگر آنجا را به‌صورت درست و صحیح، آن عمل را به‌صورت آن‌چنانی که تو خواسته‌ای انجام ندهم، این نظم را خراب کرده‌ام. ﴿سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾ پس ما را از شکنجهٔ آتش محفوظ و مصون بدار؛ آتش قیامت، که با وجود اینکه واقعیتهای است، سمبلِ آتش قهر و خشم و انتقام خدا و تکوین عالم نیز هست.

باید دقت کنید، اینها همه مقدمه است، مقدمه است برای اینکه ایمان آگاهانه را از توی این آیات، درست لمس کنیم، باید تا حالا خود دوستان توجه پیدا کرده باشید که چگونه آگاهی از این آیات متصاعد می‌شود، برمی‌خیزد؛ اما حالا دقت کنید. ﴿رَبَّنَا إِنَّكَ مَن تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْرَجْتَهُ﴾ پروردگار ما، آن کسی را که تو به آتش وارد کنی، رسوا و خوار و زبون کردی، ﴿وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ﴾ و ستمگران را که تو داخل آتش کردی، هیچ یاور و پشتیبانی نیست، نه از تکوین و نه دستی از غیب، به‌هیچ‌صورت. یعنی آن کسانی که در راه ظلم و ستم، در راه کفر و نفاق، در راه باطل حرکت

می‌کنند، محکوم به زوال و نیستی‌اند، هیچ‌چیزی در این عالم آنها را حمایت نمی‌کند.

خب، ﴿رَبَّنَا﴾، این خردمندانِ باهوش، این اولی‌الالباب، این متفکران در آسمان و زمین، این کسانی که فهمیده‌اند که در این جهان به بیهوده نیامده‌اند و این جهان به بیهوده آفریده نشده است، ادامهٔ سخن می‌دهند - می‌رسیم اینجا به ایمان - می‌گویند: ﴿رَبَّنَا﴾ ای پروردگارِ ما، ﴿إِنَّا سَمِعْنَا﴾ ما شنیدیم و فهمیدیم، با گوشِ تن و با گوشِ دل، ﴿مُنَادِيًّا﴾ منادی و غریب‌دهی را که ﴿يُنَادِي لِلْإِيمَانِ﴾ برای ایمان ندا می‌کرد، صَلايِ ایمان می‌داد، ﴿أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ﴾ می‌گفت به پروردگارتان ایمان بیاورید، ﴿فَأَمَّا﴾ آن وقت ما ایمان آوردیم. چه جور ایمانی آوردند اینها؟ یک نفر گفته ایمان بیاورید، ایمان آوردند؟ نه؛ اینها همان اولی‌الالبابند، همان متفکرانند. این منادی ممکن است به ظاهر پیغمبری باشد، اما در باطن، پیامبر عقل و تفکر و بینش آنهاست که آنها را به سوی ایمان خدا فرامی‌خواند و دعوت می‌کند. پس منادی به آنها گفته ایمان بیاورید، آنها از روی بینش، از روی درک، از روی شعور و آگاهی کامل ایمان آوردند. این جور ایمانی در اسلام مطلوب است: ایمان آگاهانه. خب، این هم مطلب دوم.

یک مطلب سوم هم هست که آن را خیلی مختصر عرض می‌کنم؛ (چون یک مقداری از وقت اول جلسه مان گرفته شد متأسفانه.) مطلب سوم این است که چون ایمان آگاهانه از نظر اسلام مطلوب است، چون که

خدای متعال ایمان ناآگاهانه را قبول ندارد و ارج و ارزشی
برایش قائل نیست؛ لذا چندین جای قرآن، ایمان‌های کورکورانه مقلدانه
متعصبانه، که غالباً هم این جور ایمان‌ها آدم را با مغز به زمین می‌کوبند،
این چنین ایمان‌هایی را با شدت توبیخ می‌کند. یک آیه‌اش را اینجا
نوشتیم که اگر بخواهم پیدا کنم در قرآن یک قدری مشکل می‌شود.

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَى مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ﴾^۱ - صحبت از کافران و مرتجعان
است - و چون به آنان گفته شود که بیایید به سوی آنچه خدا فرستاده
است و بیایید به سوی پیامبر. (آن جوری که من ترجمه کردم اینجا: و
چون به آنان گفته شود که بیایید و آنچه را خدا فرستاده و پیامبر
می‌آموزد، بیازمایید و بفهمید.) خب بیایید نزدیک بفهمید دیگر، بیایید
گوش کنید، ببینید چه می‌گوید پیغمبر، حرفی دارد پیغمبر؟ جوابشان
چیست؟ به جای اینکه بیایند، به جای اینکه فکر کنند، به جای اینکه سعی
کنند تا بفهمند و راهشان را انتخاب بکنند، ﴿قَالُوا﴾ گویند: ﴿حَسْبُنَا مَا
وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا﴾ راه و رسمی که پدران خود را بر آن یافتیم، ما را بس. ما
دنبال این حرف‌های تازه نمی‌رویم. کافر، به گفته یکی از محققین، کفار
در قرآن، همه جا یک اسم و تعبیر دیگری هستند از مرتجعان قرن‌ها و
عصرها. همه جا پیغمبر، روشن فکر زمان است، حرف نو دارد، راه نو دارد،
به سوی نو دعوت می‌کند، اما کافران و مخالفان، متعصبان و مقلدان و
متحجران و مرتجعانی هستند که راه نوی او را نمی‌پسندند و نمی‌پذیرند.

حرفشان هم این است که: ره چنان رو که رهروان رفتند^۱. ما، پدر، مادرهایمان را این جور ندیدیم، ما پدرهایمان را جور دیگری دیدیم، می‌خواهیم همان جور بفهمیم، همان جور عمل کنیم. آن وقت قرآن در جواب چه می‌گوید؟ ﴿أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ﴾، اینها کار این تقلید از پدران را به آنجا رساندند که: هرچند پدرانشان چیزی نمی‌دانستند و راه نمی‌یافتند نیز، (متأسفانه ترجمه این فراز اخیر، این جمله اخیر از آیه، اینجا نوشته نشده، لکن من در آن کاغذ نوشته بودم و فراموش شده ظاهراً که نوشته بشود.) به هر صورت، قرآن به اینها می‌گوید: ولو پدرهایتان هیچ چیز نمی‌فهمیدند، هیچ راهی نمی‌یافتند، نمی‌توانستند درست خیر و شرّ خودشان را بفهمند، باز هم شما از آنها تقلید می‌کنید؟ ببینید تقلید را چطور ملامت و شماتت می‌کند.

(خب، حالا این آیات آخر سوره آل عمران را، تلاوت گر عزیز ما جناب آقای فاطمی امروز تلاوت می‌کنند. بعد از آنی که تمام شد، من دو مطلب دارم که می‌خواهم عرض بکنم و خواهش می‌کنم که آقایان کاملاً دقت کنید، بعد از تلاوت ایشان بلند نشوید، تا من بلند شوم و دو مطلب می‌خواهم عرض بکنم، جناب آقای فاطمی بفرمایید.)

۱. این نصیحت قبول کن از ما / تا درآیی به جنت المأوی
 ره چنان رو که رهروان رفتند / راه رفتند و راه را رفتند (شاه نعمت‌الله ولی)

(شنبه چهارم رمضان ۱۳۹۲) ایمان از روی آگاهی

در این تلاوت، موضوعات زیر با تأمل و دقت بدست می آید:

۱- ایمان با اصول و مبانی عقیدتی، یک خصلت برجسته ی پیامبر خدا و پیروان او است

«مَنْ السَّوْلُ مَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ - پیامبر آنچه از جانب پروردگارش بر او نازل گشته مؤمن و گرویده است
وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَكِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَمِنْهَا مَا أُورِدَهُ الْمَلَكُ وَفَرَّشَتْهُ وَنَافِثَاتُهَا
لَا تُشْفِقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ - (گویند) میان هیچکدام از پیامبران تفاوت نمی گذاریم (چه رافضی و مامور فاسد)
وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا - (گویند: شنیدیم (فهمیدیم) و فرمان بردیم ...

عَنْكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِير - منزهت تو را جوییم - پروردگارا! - و بازگشت همه بسوی توست (سوره نبر آیه ۲۸)

۲- ولی این ایمان، از روی شعور و آگاهی و فهم است، نه کورکورانه و از روی تقلید:

در آیات زیر، نشانه های بارزی از این آگاهی را میتوان مشاهده کرد:

إِنْ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ - به یقین، در آفرینش آسمانها و زمین

وَأَخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ - و آمد و شد شب و روز

لَا يَأْتِيكَ فِي الْأَكْبَابِ الَّذِينَ يُدْكِرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُوهِهِمْ {نشانه های روشنی است برای خردمندان
آنها که خدا را در حال ایستاده و نشسته و سید پهلوان
خوابیده یاد میکند
وَيَقُولُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ - و در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند

رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا، سُبْحَانَكَ - (و بدل و زبان میگویند) پروردگارا! اینها را بیجه و بی نیافیده ای، و تو از بهودگی
منزه و پیراسته ای!

فَتَنَّا عَذَابَ النَّارِ - پس ما را از شکنجه ی آتش محفوظ بدار

رَبَّنَا إِنَّكَ مِنْ تُدْخِلُ النَّارَ هَذِهِ - پروردگارا! بیگمان هر که را با آتش در افکنی، زبون و سرافکننده ی شناخته ای

وَمَا اللَّظْمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ - و ستمگران را هیچ یاور و مددی نیست.

رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ

پروردگارا ما (بگوش دل و بافتن در پدیده های خلقت)
صدای ندا کننده ای را که به ایمان فراخواند

أَلَمْ يَأْمُرْنَا بِكَ لَمَّا - (دعای گفت) به پروردگارتان ایمان آورید پس
فَأَمَّا - و در پاسخ این ندای تکوین، ایمان آوریم

(دنباله آیات صفی قبل)

۳- و لذا ایان های متعصبانه یا مقلدانه ای که کافران و مخالفان به اغیار پوشانی خود
می ورزیدند، بدست محکوم و مورد تخطئه است - به لحن توبیخ آمیز و پر مغضای این آیه گوش کنید:

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَى مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ

و چون به آنان گفته شود که بیایید و آنچه را خدا فرستاده و پیامبر
می آموزد، بیایید و بفرمایید

قَالُوا احْسَبْنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْكَ آيَاتِنَا - گویند: راه و رسم که پیرا خود را بر آن یافتیم
ما را بس ...!

أَوَلَوْ كُنَّا آيَاؤُهُمْ لَأَيَّلُونَنَا شَيْئًا وَلَآ يَهْتَدُونَ

(سوره مائده آیه ۱۰۴)

جلسهٔ چهارم

ایمان زاینده و همراه با تعهدات عملی

یکشنبه ۳۱ شهریور ۱۳۵۳

۵ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ
عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ
سَمَّاكُمْ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ
شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا
الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ
فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ ﴿٧٦﴾

سوره مبارکه حج

مسئله این است که ایمان، برطبق فرهنگ غیر قابل تردید قرآن، صرفاً یک امر قلبی نیست. درست است که ایمان یعنی باور، و باور مربوط است به دل، اما قرآن هر باوری را، هر ایمان و قبول و پذیرشی را به رسمیت نمی‌شناسد. ایمان مجرد، ایمان قلبی خشک و خالی، ایمانی که در جوارح و اعضای مؤمن شعاعش مشهود نیست؛ این ایمان از نظر اسلام ارزشمند نیست. اول مؤمن به خدا، شیطان است. ابلیس پیش از آنکه بندگان پرمدعای پروردگار و فرزندان پُرناز و افاده آدم به این سرزمین خاکی بیایند، سالیانی خدای متعال را عبادت می‌کرد و دلش کانون معرفت خدا بود، اما در آن بزنگاه، در آنجایی که ایمان‌ها همه آنجا

به کار می‌آیند؛ یعنی در هنگام انتخاب، در هنگام تعیین راه نهایی، این ایمان به کار ابلیس نیامد، این ایمان در همان دل ماند. من می‌گویم ایمانی که فقط در دل بماند، می‌پوسد و می‌خشکد؛ تو بگو نه، باقی می‌ماند؛ ما هم شبهه را قوی می‌گیریم، می‌گوییم ایمان در اعماق دل می‌ماند. اما ایمانی که در دل می‌ماند و به دست و پا و چشم و گوش و مغز و اعضا و جوارح و زندگی و نیروها و انرژی‌های ما نمی‌رسد، آن ایمان از نظر فرهنگ قرآنی ارزشمند نیست. ما این مطلب را در یک تیتري خلاصه کردیم و آن، همان تیتري است که بالای این ورقه‌ای^۱ که در اختیار شماست نوشتیم: ایمان زاینده. ایمانی که مثل سرچشمه‌ای فیاض عمل می‌زاید، ایمانی همراه با تعهد، ایمانی که باری بر دوش مؤمن می‌گذارد، ایمانی که همراهش عمل است.

بنا کردم «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» ها را در قرآن شمردن. دیدم با همین تعبیر، ده‌ها مورد، ایمان همراه با عمل صالح آمده است. ایمان تنها، ایمان بی‌تعهد، ایمانی که همراه آن احساس مسئولیتی نباشد، نه به درد دنیا می‌خورد، نه به درد عقبی می‌خورد، این منطق قرآن است. (تلاوت فردای ما هم تقریباً در همین زمینه است، آیاتی هم فردا تلاوت می‌کنیم و در آن می‌اندیشیم ان شاء الله با تدبّر، که آن هم همین معنا را به‌صراحت، با کمال روشنی اعلام می‌کند، هیچ جای حرفی باقی نیست.) آن کسانی که فرض می‌کردند ایمان یک چیزی است برای منطقه قلب

آدمی، ولو انسان به لوازم و تعهدات ایمان پایبند نباشد، می‌تواند در حوزه مؤمنین باشد؛ آن کسانی که خیال می‌کردند با مؤمن بودن فقط، یعنی با باور داشتن فقط، بدون عمل، بدون تلاش، بدون مجاهدت، نویدهای خدا در مورد مؤمنین نصیب انسان می‌گردد؛ آنهایی که گمان می‌کردند بهشت را به یک امر قلبی می‌دهند و بدون عمل، حکومت روی زمین را به یک امر قلبی می‌دهند نه به عمل؛ آن کسانی که تصور می‌کنند به‌طور خلاصه که اگر عمل را حذف کنیم، از ایمان چیزی باقی می‌ماند؛ اینها بایستی به این آیات و آیات دیگری که در تلاوت بعدی هست و ده‌ها مورد دیگر در قرآن و سراسر قرآن با دقت بیندیشند تا ببینند، آن ایمانی از نظر اسلام ارزش دارد که با عمل، با مسئولیت، با تکلیف، با تعهد همراه است.

اگر تعهدی احساس نکردی، در مؤمن بودن خود شک کن. جامعه‌ای که به تعهدات ایمانی عمل نمی‌کند، نام خود را جامعه مؤمن نگذارد. آن کسانی که از قرآن شنیده‌اند: ﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۱ سست نشوید، غمگین نشوید، اگر مؤمن باشید از همه برترید؛ آن کسانی که این صلاهی عجیب را از قرآن شنیدند، بعد به واقعیت‌ها نگاه می‌کنند، می‌بینند مؤمنین به قرآن از همه برتر نیستند، بلکه گروکِش^۲ همه هستند و تعجب می‌کنند که این وعده قرآن پس کو؟ و اگر زمانی

۱. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۱۳۹

۲. وام‌دار، رهین

برای انجام^۱ این وعده پیدا نکردند، منتظر ظهور ولی عصر صلوات الله علیه می‌مانند. به این عده هم باید خاطرنشان ساخت که بله، وعده الهی حق است، هم در زمان ظهور مهدی موعد صلوات الله علیه و هم هر جایی که ایمان صورت ببندد. اما ایمانی که قرآن آن را همراه با عمل می‌داند، ایمانی که آن را از تعهد جدا نمی‌داند. ایمان، نه فقط یک امر قلبی.

اگر فقط تصدیق و پذیرش در صدق کلمه ایمان کافی بود، من می‌گویم اول مؤمن به پیغمبر ابولهب^۲ بود یا ولید بن مغیره مخزومی^۳ بود. آن هوشمندان عرب خیلی خوب می‌فهمیدند که رسول خدا دروغ نمی‌گوید، خوب می‌فهمیدند که راست می‌گوید. دلیل می‌خواهید؟ دلیلش اینکه

۱. (ن ج ز) برآوردن حاجت، وفا کردن وعده

۲. عبدالعزیٰ فرزند عبدالمطلب، که به دلیل رنگ سرخ چهره‌اش به ابولهب معروف شد. وی پس از آغاز دعوت پیامبر، به شدت با او مخالفت می‌کرد. هنگام دعوت پیامبر، پشت سر ایشان راه می‌رفت و ایشان را دروغگو می‌خواند. او که نتوانسته بود در جنگ بدر شرکت کند، هفت روز پس از شنیدن خبر شکست مشرکین دق‌مرگ شد. گویند به دلیل بیماری‌ای که داشت، دو روز جنازه‌اش بر زمین ماند. پسرانش جنازه او را به نقطه دوردستی از مکه منتقل کرده و از دور بر جنازه‌اش سنگ انداختند تا دفن گردید. سوره مسد اشاره به عذاب جاودان ابولهب و همسرش دارد.

۳. او از اشراف و متنفذان قریش - قبیله بنی مخزوم - و در زیرکی و دانایی زبان‌زد عام و خاص بود. پس از آغاز دعوت پیامبر، بزرگان قریش متحیر ماندند که آیات قرآن را چه بنامند. نزد ولید رفتند. ولید نزد پیامبر رفت و پیامبر آیات ابتدایی سوره سجده را برای او خواند. ولید از آن آیات متأثر شد و نزد قریش بازنگشت. تا اینکه ابوجهل نزد او رفت و او را تحریک کرد. وی به قریش گفت که این سخن را تنها می‌توان سحر نامید. آیات ۱۱ تا ۳۰ سوره مبارکه مدثر، به این ماجرا اشاره دارد. او در سال اول هجرت، مُرد.

می‌نشستند با هم پیاله‌هایشان تصمیم می‌گرفتند پیغمبر را رسوا کنند. می‌گفتند برویم بشنویم، ببینیم چه می‌گوید، عیب‌هایش را بگیریم. بعد که می‌رفتند می‌نشستند، فردا شب می‌آمدند، می‌گفتند نه، این کلام بشر نیست، این سخن خدای بشر است. پس قبول می‌کردند، تصدیق می‌کردند که او از سوی خدا سخن می‌گوید. اما جناب‌عالی بعد از چهارده قرن از آن تاریخ، او را مؤمن نمی‌دانی. من می‌گویم اگر او مؤمن نیست؛ به دلیل اینکه این ایمانش، این قبولش، این تصدیقش با تعهدهای متناسب همراه نبوده، آیا ما مؤمنیم؟ درحالی‌که تصدیق ما هم با تعهدهای متناسب همراه نیست. چه می‌فرمایید شما؟

اگر فقط تشخیص و ایمان قلبی و باور کافی بود، عمروعاص^۱ باید اول شیعه^۲ عالم باشد. عمروعاصی که ماجرای غدیرخم را یا به چشم دیده، یا از کسانی که به چشم دیده‌اند شنیده، من و شما بعد از سیزده قرن و خرده‌ای این ماجرا را در کتاب‌ها فقط می‌خوانیم. عمروعاصی

۱. عمرو فرزند عاص، در میان عرب به زیرکی مشهور است. اوایل از مخالفین اسلام و از دشمنان سرسخت رسول خدا در مکه بود. از سوی بزرگان قریش، سرپرست گروهی بود که برای بازگرداندن مسلمانان به حبشه رفته بودند. اندکی قبل از فتح مکه، و به این شرط که بدی‌های گذشته‌اش بخشیده شود، با رسول خدا بیعت کرد. در زمان عمر، به فرماندهی او، سرزمین مصر فتح و او حاکم مصر شد. اما عثمان او را از آن مسند برکنار کرد. در زمان امیرالمؤمنین، در کنار معاویه قرار گرفت و نقشی مؤثر در تثبیت جایگاه معاویه داشت. عمروعاص مجدداً به مصر رفت و با کشتن محمدبن ابی‌بکر حکومت مصر را به دست گرفت و تا آخر عمر - ۴۳ هجری - در آنجا بود.

که دربارهٔ امام علی علیه السلام شعر می‌گویند،^۱ عمروعاصی که در دم احتضار، در آن حساس‌ترین ساعت‌ها و لحظه‌هایی که برای ذهن یک انسان مطرح است، اظهار ندامت می‌کند، اظهار پشیمانی می‌کند، می‌گویند دینم را به دنیای معاویه فروختم، با علی که می‌دانستم حق است، جنگیدم.^۲ پس عمروعاص به نظرم عمیق‌تر و علمی‌تر از شیعهٔ قرن چهاردهم هجری به ولایت بلافصل امیرالمؤمنین پی برده و تصدیق کرده بود، اما آیا شیعه است؟ شما می‌گویید نه. چرا شیعه نیست؟ برای خاطر اینکه اعتقاد به امامت امیرالمؤمنین تعهدهایی می‌آورد. اول تعهدش بیعت نکردن با معاویه بن ابی سفیان است. عمروعاصی که با معاویه همدست می‌شود و با همین علی می‌جنگد؛ یعنی به تعهدهای تشیع، به مسئولیت‌ها و تکلیف‌هایی که این باور به انسان متوجه می‌کند، پایبند نمی‌ماند، شیعه نیست.

این حرف درست است و چون درست است، من روی سخن را باز به خودمان برمی‌گردانم، می‌گوییم با همین دلیل، آیا من و شما می‌توانیم معتقد باشیم و مطمئن که شیعه هستیم؟ مگر ما به تعهدهای شیعه بودن

۱. قصیده‌ای به نام جُلْجُلِیْه که عمروعاص در جواب معاویه سروده است. علامهٔ امینی، این قصیده را در الغدير آورده است.

وَ أَيْنَ الْخُصَا مِنْ نُجُومِ السَّمَاءِ / وَ أَيْنَ مُعَاوِيَةَ مِنْ عَلِيٍّ، شن‌های کنار ساحل کجا و ستارگان آسمان کجا؟ / و معاویه کجا و علی کجا؟

۲. تاریخ یعقوبی (احمد بن اسحاق یعقوبی، متوفی قرن ۵۳ ق.) / دوران معاویه بن ابی سفیان /

عاملیم؟ مگر ما پایبندیم؟ و سخن قرآن در این باره روشن و بی‌تردید و بی‌ابهام است. (هم در تلاوت امروز این معنا هست، هم در تلاوت فردا) صریحاً نفی می‌کند ایمان را از آن کسانی که به‌طور مطلق پایبند به تعهدات ایمانی خود نیستند. بنابراین ایمانی که در اسلام معتبر است - اینها از اصول اعتقادی اسلام و تشیع است - ایمان زاینده و تعهدآفرین است. آن ایمانی است که با تعهدهای عملی همراه باشد، اگر همراه نبود، منتظر نتیجه‌هایش هم نباش، منتظر نصرت در دنیا نباش، منتظر امنیت در دنیا مباش. ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾^۱. (این آیه و ده‌ها آیه دیگر که شاهد و وافی^۲ به مقصود است، در این نوشته ما نیامده، چون جایی نیست و مجالی نیست). ﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾ آن کسانی که ایمان آوردند، ﴿وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ﴾ با ستم، با ستمگری، ایمان خود را نیامیختند، ﴿أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ﴾ امنیت برای آنهاست. آن ایمانی که با ستمگری همراه است، امنیت برنمی‌دارد. آن ایمانی که تعهد در کنارش نیست، نصرت به مؤمن نمی‌دهد، پیروزی او را تضمین نمی‌کند، یاری خدا و یاری ذرات طبیعت و تکوین را برای او به ارمغان نمی‌آورد، خوشبختی و رستگاری دنیا و خلاصه یک کلام، بهشت دنیوی و اخروی را به او نمی‌دهد. پندارهای بیهوده‌ناشی از راحت‌طلبی، ضد این را به ما تلقین می‌کند.

۱. سوره مبارکه انعام/ آیه ۸۲

۲. (وفی) تمام‌کننده، کامل‌کننده

یک صفتی است در انسان که همیشه دنبال کارهای راحت‌تر می‌رود، حالت سهولت‌طلبی، سهل‌گرایی در انسان هست. بین دو کار اگر مخیرش کنید، هرکدام آسان‌تر است، هرکدام تلاش کمتری، مایه کمتری می‌برد، آن را انسان انتخاب می‌کند، خاصیت آدم این است، معمولاً انسان‌ها این‌جوری‌اند. این صفت، این خصلت بشری، این ویژگی به ما می‌گوید راه آسان‌تر را بپذیر، راه کم‌خرج‌تر را، راه بی‌تلاش‌تر را. از طرفی ایمان مذهبی می‌گوید بهشت از دست رفت. برای اینکه هم سهل‌گرایی به جای مانده باشد، هم بهشت از دست نرفته باشد، مجبوریم بنشینیم فرمول درست کنیم، فرمول‌هایی که نتیجه می‌دهد رفتنِ آدم بیکاره تنبل را به بهشت. پای فرمول‌ها می‌ایستیم، گیر هم می‌دهیم، تا آخر هم نمی‌فهمیم؛ فقط وقتی به بهشت نرفتیم، می‌فهمیم که فرمول‌ها غلط بود. من می‌گویم حالا یک تجدیدنظری بکنیم، ببینیم آیا واقعاً این فرمول‌ها درست است؟

قرآن متن قطعی خلل‌ناپذیر ماست و صدها روایتِ درست، روایتِ متقن. امام علیه‌السلام در روایتی به این مضمون (فکر کردم قبلاً بگردم چقدر از روایت‌هایش را حاضر کنم، اینجا بیاورم بخوانم، واقعه‌اش این است که وقت نکردم، ولاً خیلی در این باب روایت هست) شفاعت ما نمی‌رسد یا نمی‌رسد به شفاعت ما، مگر به وسیله کوشش و جدّو جهد. حالا ما با تنبلی، با زانوی غم به بغل گرفتن و غم گذشته و غم آینده را با بی‌غیرتی خوردن - غم‌خواری خوب است، اما غم‌خواری‌ای که با

بی‌غیرتی همراه نباشد - ما با این حالت منفی پستِ بی‌خاصیت، می‌نشینیم به امید شفاعت، درحالی‌که خود امام علیه‌السلام، طبق این روایت می‌فرماید که شفاعت ما به آن کسانی می‌رسد که جدّو جهد و کوشش داشته باشند، درست نقطهٔ مقابل آنچه که در مغزهای ماست. و از این قبیل روایات *إلی ما شاء الله*.

امام سجاد علیه‌السلام در آن نیمهٔ شب، در مسجد مشغول عبادت کردن است، مشغول زار زدن است. آن مردی که طبق برداشت صحیح از زندگی‌اش، یک پارچه تلاش در راه به حکومت رسانیدن حق و حقیقت است، نیمهٔ شب هم یک پارچه تلاش در راه عبودیت و خضوع در مقابل خداست؛ اشک می‌ریزد، گریه می‌کند، مناجات می‌کند؛ مناجات عجیبی که حالا مجال نیست که عرض کنم، با یک وضع عجیبی. بعد آن مرد خوش‌باور ساده‌دل می‌گوید: ای پسر پیغمبر! تو چرا؟ تو با آن پدر، با آن مادر، با آن جد، که همه بندگان برگزیدهٔ خدایند؛ گریه را برای ما بگذار. تو که فرزند پیغمبری، فرزند علی، فرزند حسین، فرزند فاطمهٔ زهرا، تو چرا گریه می‌کنی؟ آن وقت امام سجاد صلوات‌الله‌علیه ضمن آنکه از این تَر دفاع می‌کند؛ تَر خضوع و خشوع و گریه و عبادت و دعا در مقابل پروردگار، برای جلا دادن روح، برای هرچه بیشتر مصمم شدن، برای هرچه بیشتر به خدا متکی شدن و نه برای تَخذیر؛^۱ ضمن اینکه این تَر را تقویت می‌کند، این اشتباه را هم از ذهن این شیعهٔ عامی بیرون می‌آورد، می‌گوید تو چه می‌گویی؟

«دَعَّ عَنِّي حَدِيثَ أَبِي وَ أُمِّي وَ جَدِّي»^۱ بینداز دور صحبت پدر و مادر و جد را، که تو فرزند فلانی، «الْحِجَّةُ لِلْمُطِيعِينَ» بهشت از آن فرمان بران است. این تَزِ اسلامی و تَزِ شیعی است در زمینه ایمان و عمل. چرا تأکید می‌کنم روی این مسئله؟ برای خاطر اینکه سالیان درازی کار شده و بسی قرن‌ها کار شده روی مغز مسلمانان، تا آنها را قانع کنند به اینکه عمل برای مسلمان بودن لازم نیست، تا به آنها بفهمانند که برای مؤمن بودن، یک دل پاک لازم است، نه یک عمل پاک. کمک کرده به این دست‌های خائن و مزدور، راحت‌طلبی‌های ما، سهل‌گرایی‌های ما، پرمدعایی‌های ما، که مایلیم بهشت خدا، به یک کار کوچک به ما داده بشود. و کمک کرده است به این دریافت غلط، نادانی‌های غیر مغرضان، غرضی هم نداشتند جز اینکه نادان بودند.

از بعد پیغمبر، بعد از مدت زمان کوتاهی این فکر به وجود آمد و ترویج شد. معاویه بن ابی‌سفیان خیلی جالب است. از معاویه دیگر بی‌دین‌تر کسی را سراغ داری؟ از معاویه بدتر کسی را سراغ داری؟ دیگر بدتر از اینها چه کسی را در آن تاریخ و در صدر تاریخ اسلامی می‌شود سراغ گرفت؟ یک روز دیدند که معاویه وصیت می‌کند به نزدیکانش که بله، من که مُردم، یکی دوتا بسته کوچک هست، اینها را از آنجا بیاورید، بگذارید توی کفن من. گفتند چیه اینها؟ گفت یک دانه‌اش قسمتی از لباس پیغمبر است. یک روز هم پیغمبر خدا اصلاح می‌کرد سر و صورتش را،

یا ناخن می‌گرفت، چند دانه از آن ذرات مو و ناخن دورافتاده پیغمبر را جمع کردم، اینها را بگذارید توی کفن من که خدا مرا ببخشد.^۱ آی زِگی! معاویه هم به امید شفاعت پیغمبر حرکت می‌کند، کار می‌کند، اما در راه چه؟ در راه به‌دست آوردن چند دانه موی سبیل و صورت و سر پیغمبر. خب دست مریزاد! تا آنجایی که آسان است، تا آنجایی که مایه‌ای ندارد، به قرآن هم گوش فرا می‌دهد، به قرآن هم احترام می‌گذارد، اما تا آنجایی که برای خودش نافع است. (که حالا دراین باره اگر بخواهم وارد بشوم، بحث‌هاست. احتمال می‌دهم که فردا مقداری در این زمینه صحبت کنم.)

به‌هرصورت سالیانی است، و سالیان دراز، روی مغزها دارند کار می‌کنند تا بگویند اسلام منهای عمل، ایمان بدون عمل، در دل محبت و ایمان و باور و نه در عمل، حرکت و تلاش و اثر، سال‌هاست به ما این را می‌خواهند بباورانند. و قرآن همچنان ندایش بلند و زنده و شاداب است که ﴿وَمَا أَوْلٰئِكَ بِالْمُؤْمِنِيْنَ﴾^۲، آن کسانی که این کارها را ندارند، (که تلاوتش را یا امروز یا فردا خواهیم دید) مؤمن نیستند، ایمان ندارند. آن کسانی مؤمنند، آن کسانی با شمايند، آن کسانی مشمول لطف خدا و برادری و مسلمانی هستند که در راه خدا، طبق ایمان، متعهدانه حرکت کنند، تلاش کنند، کار کنند. این منطق قرآن است.

۱. انساب الاشراف (احمد بن یحیی بلاذری، متوفی قرن ۵۳ ق.) / ج ۵ / ص ۱۵۳

۲. سوره مبارکه نور / آیه ۴۷

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ ای کسانی که گرویده‌اید، ﴿ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا﴾ رکوع کنید، سجود کنید، درمقابل خدا خضوع کنید، ﴿وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ﴾ عبودیت کنید و عبادت پروردگارتان را، ﴿وَأَفْعَلُوا الْخَيْرَ﴾ نیکی به‌جا آورید، ﴿لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ﴾^۱ مگر موفق گردید، رستگار شوید. اگر این کارها را نکنید، فلاح و رستگاری و موفقیت و نجات^۲ هست. اما اگر ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ بود، ﴿ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَأَفْعَلُوا الْخَيْرَ﴾ نبود، آیا فلاح و رستگاری هست؟ جوابش با شما.

﴿وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ﴾ مجاهدت کنید در راه خدا، ﴿حَقَّ جِهَادِهِ﴾ آن‌چنان‌که شایسته مجاهدت است. برای یک درآمد آفتاب تا آفتاب^۳ چه کار می‌کنید، چقدر تلاش می‌کنید؟ چقدر مجاهدت می‌کنید؟ به همین نسبت بین برای خدا چقدر باید تلاش کنی. همه‌کار در متن است، کار خدا در حاشیه. وضع زندگی عمومی ما، نقشه عمومی زندگی ما این است. همه کارها در متن است، یاد دادن، یاد گرفتن، پول گرفتن، زحمت کشیدن، نمی‌دانم ورزش کردن، همه‌کار متن زندگی است، در آن حاشیه‌ها، آن‌هم یا هست یا نیست، کار خدا. اما اگر درست نگاه کنید، آن تلاشی که برای خدا و در راه خدا باید انجام بگیرد، حشمت، کیفیتش، عمقش، نستوهی و پایداری‌اش، بایستی به نسبت بزرگی و

۱. سوره مبارکه حج / آیات ۷۷ و ۷۸

۲. (ن ج ج) پیروزی، کامیابی

۳. کنایه از یک روز کامل، یک بیست و چهار ساعت

عظمت خودِ خدا، از همهٔ تلاش‌ها بزرگ‌تر، پایدارتر، نستوه‌تر، خستگی‌ناپذیرتر باشد.

﴿وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ﴾ اوست که شما را برگزیده است ای ملت اسلام! یعنی چه برگزیده؟ یعنی شما را به‌صورت دُردانه‌های نازپرورده‌ای گذاشته کنار، گفته اینها تافتهٔ جدابافته‌اند، گناه هم کردند، اشتباه هم کردند، برخلاف فرمان ما هم عمل کردند، بهشت به نام اینهاست؟ این حرفی است که یهودی‌ها هم دربارهٔ خودشان مدعی بودند. اینها اشتباه می‌کردند، هر مُسلمی هم که این جور فکر کند، اشتباه می‌کند. قرآن درمقابل یهودی‌ها، آن کسانی که خیال می‌کردند که احبّا و اولیا و دوستان، بلکه فرزندان خدایند، با لحن خیلی ملامت‌آمیز و زننده‌ای اعلام می‌کند که این‌همه، این دوستی، این ولایت، در گرو این است که به فرمان خدا عمل کنید. ما شما را برگزیدیم، درست است، بنی‌اسرائیل را هم قبلاً برگزیده بودیم. خدا امت اسلام را انتخاب کرد، اما قبل از اسلام بنی‌اسرائیل را هم انتخاب کرده بود، هر دو انتخاب از یک نوع است؛ به‌معنای انتخاب آماده‌ترین فرد است برای بزرگ‌ترین کار. بین ده نفر شما نگاه می‌کنید، می‌بینید که این یکی قیافه‌اش مصمم‌تر، بدنش آماده‌تر، رنگ رخساره‌اش شاداب‌تر، پنجه‌اش قوی‌تر، بازوان و سینه‌اش ستبرتر و استوارتر؛ می‌گویید آقا، این بارِ سنگین را تو باید برداری، من تو را برای این کار انتخاب کردم؛ این هم پیش‌قدم می‌شود. اگر برداشت، اگر توانست این کار را بکند؛ یعنی اراده کرد - توان که در

او بود مسلماً - تصمیم گرفت و این بار را برداشت، آن وقت از سطح آقران^۱ بالاتر می‌رود، می‌شود یک فرد زبده برجسته. اگر برداشت چه؟ اگر برداشت، از دیگران توسری خورتر و بدبخت‌تر می‌شود. به او می‌گویند بیچاره! دیگران نمی‌توانستند، به آنها هم نگفتیم، اما به تو گفتیم و تو نکردی. گزینش امت اسلام مثل گزینش امت بنی‌اسرائیل، از این قبیل است. بنی‌اسرائیل در زمان خودشان و مسلمانان در زمان خودشان، شایسته‌ترین امت‌ها و افراد بودند برای تحمل بار امانت اسلام، رهبری و هدایت بشر؛ لذا بود که به اینها این بار امانت داده شد. آیا برداشتند یا نه؟ اگر برداشتند، این بار امانت را به سرمنزل رساندند، البته بهترین و گزیده‌ترین و شایسته‌ترین مسلمانانند، اما اگر نه چطور؟ اگر برداشتند، همان وضعی را دارند که یهود دارا شدند بر اثر حمل نکردن بار امانت: **«وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاؤُوا غَضَبَ مِنَ اللَّهِ»**^۲، این برای دنیاشان، مأواهم جَهَنَّمُ، آن هم برای آخرتشان.

«هُوَ اجْتَبَاكُمْ» او برگزیده است شما را، انتخاب کرده برای برداشتن این بار، **«وَمَا جَعَلْ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ»** در دین، بر شما سختی و فشار و صعوبتی هم قرار نداده، فشاری نیست. این قدرها سنگین نیست این بار، این قدرها برداشتنش عذاب و شکنجه ندارد، قابل تحمل است.

۱. (قرن) جمع قرن، به معنای کفو و همتا. نزدیکان

۲. سوره مبارکه بقره/ آیه ۶۱: و مُهْر خَوَارِی و نَادَارِی بر آنان زده شد و به خشم خدا گرفتار آمدند.

﴿وَمَا جَعَلْ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾ بر شما در کار دین حرجی، صعوبتی، فشاری قرار نداده، ﴿مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ﴾ این همان آیین پدرتان ابراهیم است، ﴿هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا﴾ او شما را در گذشته و در این نوبت، مسلمان و مسلم و تسلیم خدا نامیده است - ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةٌ مُسْلِمَةٌ لَكَ﴾، این در دعای ابراهیم است در سوره بقره، اشاره به آنجاست - ﴿هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا﴾، این بار را به شما دادیم، این گزینش را نسبت به شما به عمل آوردیم، برای چه؟ تا چه بشود؟ تا شما چه کنید و به کجا برسید؟ ﴿لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾؛ مسئول مستقیم شما پیغمبر است و مسئول همه بشریت شماست. تا پیامبر بر شما گواه و مراقب و دیدبان باشد و شما بر بشریت گواه و مراقب و دیدبان باشید. شما زمامداران بشرید، شما اداره‌کنندگان بشریتید، شما دیدبانان این قافله‌اید. ای قافله‌سالاران به خواب نمانید.

﴿لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ﴾ تا پیامبر بر شما گواه و مراقب و دیدبان باشد، ﴿وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾ و شما بر مردمان و بر بشریت و بر خلق‌ها و توده‌ها مراقب و نگهبان و دیدبان. حالا که این جور است، حالا که مسئولیت شما سنگین است، حالا که شما ازطرف پروردگار به مأموریتی دشوار دارید گسیل می‌شوید، ﴿فَاقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾ پس به‌پا دارید نماز را. بازهم تکلیف، بازهم تعهد، ایمان خشک و خالی؟! ﴿فَاقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾ به‌پا دارید نماز را، ﴿وَأَتُوا الزَّكَاةَ﴾ و بدهید زکات را. ﴿فَاقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾ را در یکی از روزهای

گذشته معنا کردم) **﴿وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ﴾** و متوسل شوید به خدا و آیین خدایی، پناهنده باشید به خدا، متکی باشید به خدا، از هیچ کس دیگر، از هیچ قدرت دیگر نهراسید. آن وقتی که راه‌ها بر شما فرو بسته ماند، از لطف و مدد و یابوری خدا مأیوس نگردید. **﴿هُوَ مَوْلَاكُمْ﴾** خدا سرپرست و نگهبان و هم‌جبهه شماست. (معنی مولی، ولایت و از این گونه تعبیرات را ان شاء الله در یک بحث مفصل و مستقلى باید بیان کنم. **﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾** یعنی چه؟ **﴿هُوَ مَوْلَاكُمْ﴾** یعنی چه؟ علی مولای مؤمنین است، یعنی چه؟ مؤمنین باید ولایت علی را داشته باشند، یعنی چه؟ این ولایت، این کلمه، خیلی کلمه پرمعنای پرمغز عجیبی است. یک روز ان شاء الله این را با استفاده از تعبیرات قرآنی معنا می‌کنم. **﴿فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ﴾** چه نیکو مولایی است، چه نیکو یابوری است پروردگار. چند آیه دیگر داریم از آخر سوره انفال. (اینجا هم باز یک بخش دیگری، یک توضیح کوچکی من بالایش نوشتم، قبل از این آیات انفال؛ تعهدات اجتماعی.) تعهدات ایمانی از نوع زکات، از نوع نماز، از نوع اعتصام به خدا، آن یک نوعش که در آن آیات، آیات آخر سوره حج تکرار شد. یک نوع تعهدات ایمانی از دیدگاه دیگری، از یک گوشه دیگری، نوع دیگری از تعهدات در این آیات مطرح می‌شود.

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾^۲ همانا آن کسانی که ایمان آوردند، **﴿وَهَاجَرُوا﴾** و هجرت

۱. سوره مبارکه بقره / آیه ۲۵۷

۲. سوره مبارکه انفال / آیه ۷۲

کردند. هجرت کردن یعنی چه؟ یعنی از مشهد رفتند تهران مثلاً ماندند؟ از شهری به شهری مهاجرت کردند و بس؟ نه. اولاً، هجرت کردن به معنای یک باره از همه چیز دست شستن به خاطر هدف، به خاطر پیوستن به جامعه اسلامی، به خاطر قبول تعهد در مجموعه تشکیلات جامعه اسلامی محسوب می‌شود. از مکه که بلند می‌شدی شما بیرون می‌آمدی، مغازه پرمتاع و پرکالای به قول امروزی‌ها سرقفلی‌دار حساس مشتری جمع کن آبرو آفرینت، دیگر در مکه برای تو وجود نداشت. به سود چپاول گران خون‌خواره متجاوز مکه، مغازه دو، سه دربندی^۱ شما ضبط می‌شد و اموالتان به تاراج می‌رفت. اگر از مکه تنها آمده بودی و خانمت مسلمان نشده بود، دیگر خاطرات زناشویی گذشته را، باید همه را بر باد حساب می‌کردی، تمام شد، باید دل می‌کندی. اگر از مکه می‌آمدید مدینه، پدرتان یا پسران در آنجا مانده بود، عزیزترین عزیزانتان به صورت دشمن خونین شما در آمده بود؛ هجرت یعنی این. آن کسانی که هجرت می‌کردند، همه این محرومیت‌ها و ناکامی‌ها را به جان می‌پذیرفتند.

از سوی دیگری، هجرت یعنی برای بنای کاخ عظیم جامعه اسلامی یک خشت بردن. الآن ملاحظه کنید، اینجا بناست ساخته بشود. فرض کنید قرار است که صد قطعه چوب دیگر، یا هزاران قطعه آجر، اینجا روی همدیگر گذاشته بشود، هر بچه‌ای هم یک‌دانه بردارد بیاید اینجا، اینجا ساخته می‌شود. هر انسانی یک‌دانه سنگ بگذارد، یک کاخ با عظمت

به وجود می‌آید. جامعه اسلامی که در مدینه به وجود آمده بود، محتاج بود به عناصر مؤمن، فعال، پرتلاش، پرتوان، سابقه‌دار، اسلام‌فهم، مُجِبّ و معتقد به این راه، با دلی سرشار از ایمان. آن کسی که هجرت می‌کرد از مکه، از انس و محبت و خاطره و راحتی و عیش و نوش می‌گذشت، می‌آمد به مدینه. از مکه به مدینه، این آدم درحقیقت یک گام بزرگی برداشته بود در راه بنای آن چنان جامعه‌ای، به سهم خودش، به قدر خودش؛ لذا قیمت داشت، تعیین‌کننده بود. لذا ببینید این آیات چه می‌گویند؟

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ همانا آن کسانی که ایمان آوردند، ﴿وَهُاجَرُوا﴾ و هجرت هم کردند، ﴿وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ با جان و مال، به جان و مال، در راه خدا مجاهدت نمودند، ﴿وَالَّذِينَ آوَوْا﴾ و آن کسانی که پناه دادند به این درماندگان بی‌وطن و آوارگان از خانه به درمانده، ﴿وَنَصَرُوا﴾ و آنها را یاری کردند، همه اینها ﴿أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ اینها بعضی پیوستگان و به هم‌پیوسته‌گان و هم‌جبهه‌گان یکدیگرند. اینها همه یک عنصرند، اینها خشت و آجر یک دیوار و یک سقفند؛ «مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ كَمَثَلِ الْبُنْيَانِ يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا»^۱. این آجرها را دیدید چطور در همدیگر رفته، در این ضربی‌های^۲ سقف؛ هر آجر یک مؤمن است، هر مؤمنی یک آجر است درهم‌فرورفته و ده‌ها آجر دیگر را نگه داشته است. در یک سقف ضربی، یک دانه آجر

۱. نزدیک به حدیث شماره ۱

۲. نوعی طاق محدّب که در آن آجرها از قسمت پهنا به هم متصل هستند.

را با زحمت بکش پایین، دهتا آجر از اطرافش می‌ریزد، این یکی نگه داشته بود آن دهتا را، همچنانی که آن دهتا هم به سهم خود، این یکی را نگه داشته بود. **﴿بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾** بعضی به هم‌پیوستگان بعض دیگرند.

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾، اینجا را دقت کنید، اما آن کسانی که ایمان آوردند، باور قلبی هم هست، اما **﴿وَلَمْ يُهَاجِرُوا﴾** از خانهٔ ملکی مشجّر راحت، دل نکندند و هجرت ننمودند - حالا مشجّری هم که نبود خانه‌های آنجا - **﴿وَلَمْ يُهَاجِرُوا﴾** هجرت نکردند، ایمان آوردند، اما به این تعهد ایمانی عمل نکردند، اینها چطورند؟ اینها را می‌فرماید که **﴿مَالَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا﴾** اینها به شما پیوسته نیستند، جزو شما نیستند، میان شما و آنها ولایت و به هم‌پیوستگی نیست، تا کی؟ **﴿حَتَّى يُهَاجِرُوا﴾** تا وقتی که به تعهد ایمانی عمل کنند. ایمان خشک و خالی در دنیا هم اثر نمی‌دهد برادر، در جامعهٔ اسلامی هم منشأ اثر قرار نمی‌گیرد، در آخرت که جای خود دارد. **﴿مَالَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا﴾**.

(خب، قسمت دنبالهٔ این آیه را نوشتم آنجا؟ ننوشتم، پس همین قدر بس است. اتفاقاً بنده هم دیگر خسته شدم. حالا توجه بفرمایید. تلاوت‌گر امروز ما جناب آقای روحانی هستند که می‌آیند، تشریف می‌آورند اینجا، این آیات را می‌خوانند. اول آیات آخر سورهٔ حج را، یا دو، سه آیه بر آیات سورهٔ حج می‌افزایند، یا به سلیقهٔ من - که حالا به نظرم می‌آید این جور

بهتر است - اول آیات سورۀ حج را، همان دو، سه آیه‌ای که ترجمه کردیم، اول آنها را تلاوت می‌کنند و خوب شما گوش کنید. یک‌بار دیگر وقتی این آیات را با آن لحن جالب شنیدید، بیشتر در ذهنتان و در روحتان جای‌گیر خواهد شد. اول آیات آخر سورۀ حج را می‌خوانند، بعد برمی‌گردند همین آیه‌ای که من الآن خواندم، تا آخر سورۀ، یعنی تا اول «بِرَاءَةٍ مِنَ اللَّهِ»، سورۀ توبه، همین آیات را هم می‌خوانند. چون امروز، الآن بین دو نماز، وقتی که نگاه می‌کردم به قرآن، دیدم که بعد از این آیه، دو، سه آیه که می‌گذرد باز در آنجا یک جمله‌ای هست که آن جمله به درد ما خیلی بیشتر می‌خورد. آن جمله برای استشهاد مطلب ما خیلی جالب است، حالا همان جمله را برایتان می‌خوانم. یکی، دو، سه آیه بعد می‌فرماید که «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا»^۱، که من ننوشتم در این ورقه «وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» آن کسانی که ایمان آوردند، هجرت کردند، مجاهدت کردند در راه خدا، «وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا» آنهایی که پناه دادند و یاری کردند، «أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا» مؤمن راستین اینها هستند، غیر اینها چه کسانی‌اند؟ مؤمن دروغین. مفاد آیه این است. (بنابراین چون این آیات جالب است، همین آیات را بعداً تلاوت خواهند کرد.)

مهمترین خواص ایمان مذهبی یعنی پیروزی و موفقیت، برگزیدگی، رهبری و دیدنی بشریت و بالاخره برخورداری از حمایت و کمک خدا، در آیات ذکر شده برای اثبات آمیخته به عمل و زاینده لا محرم، مترتب گردیده است.

آیهی زیر (از سوره انفال) نیز ناحیهی دیگری از عملهای ناشی از ایمان را بیان و میآورد:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ - به یقین، کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند (بخاطر خدا و جماعه‌ی اسلامی از خانه و زندگی دست شستند) و با مال و جان خود در راه خدا مجاهدت نمودند.

وَالَّذِينَ آذَوْا وَنَصَرُوا - و آن کسانی که پناه دادند و یاری کردند.

أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِآلِ بَعْضٍ - آنان بهم پیوستگان و هم چهره‌گان یکدیگرند

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَهِجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ شَيْءٍ خَشْيَ يَهِجِرُوا - و آنانی که ایمان آوردند ولی هجرت نکردند (و به عضویت جماعه‌ی اسلامی که متضمن تعهدات فراوان است در نیامدند) شمارا با آنان پیوند و پیوستگی فی نیت تا وقتی هجرت کنند. (بخشی از آیهی ۷۲)

بهاره: ۳ ریال

جلسه پنجم

ایمان و پایبندی به تعهدات

دوشنبه ۱ مهرماه ۱۳۵۳

۶ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٥١﴾ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشِ اللَّهَ وَ يَتَّقِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ ﴿٥٢﴾

سوره مبارکه نور

این مسئله هم در زمینه بحث درباره ایمان، مسئله‌ای است مهم، که تعهدات یک فرد مؤمن، گاه‌گاهی و دل‌خواهی نیست. این جور نیست آن کسی که می‌خواهد خود را مؤمن قلمداد بکند، هر جا که نفع و سود و بهره شخصی تجاوزکارانه خودش ایجاب کرد، مؤمن باشد؛ هر جا به نام ایمان و به تظاهر به عمل، توانست بر خیر مراد سوار شود،^۱ اسم از ایمان و عمل بیاورد، اما در آن مواردی که ایمان و عمل برای او سود شخصی، سود متجاوزانه و متعدیانه تولید نمی‌کند، از نام اسلام و نام ایمان و از عمل به تعهدهای ایمانی روگردان باشد. اینجا ما این صفت را - که در قرآن به صورت‌های گوناگونی مورد تعرض قرار گرفته است - به

۱. کنایه از به مقامی رسیدن، به هدف خود رسیدن.

نفع طلبان نسبت دادیم، گفتیم نفع طلبان این جورند. همه مردم دنیا نفع طلبند، چه کسی است که طالب زیان خود باشد؟ منظور ما از نفع طلبان، آن کسانی هستند که برای نفع شخص خود، حاضرند منافع دنیایی را فدا کنند؛ نفع طلبان متجاوز.

سیره آنها این است که ایمان و عمل را تا آنجا می خواهند و دوست می دارند که به سود شخص آنهاست و با نام ایمان و تظاهر به عمل می توانند بهره ای، کامی ببرند. این گونه افراد از نظر اسلام مؤمن نیستند، آیه قرآن صریحاً اعلام می کند که اینها ایمان ندارند. بنابراین ما در بحث در زمینه ایمان - که یکی از اولی ترین مباحثی است که در سلسله شناخت فکری اسلام باید مطرح می شد و شد - به این نتیجه هم رسیدیم که اگر ایمان همراه با تعهد است، اگر ایمان بدون تعهد، بدون احساس مسئولیت، بدون انجام دادن تعهدها و به تعبیر قرآن، بدون عمل صالح، ایمان نیست و نتایج ایمان بر ایمان مجرد و خشک و ذهنی مترتب نمی گردد؛ علاوه بر این، این حقیقت دیگر هم باید مورد نظر باشد که تعهد، همیشگی و همگانی است.

آن کسی که مؤمن است و می خواهد مؤمن بماند و از ثمرات مؤمن بودن بهره ببرد، در مقابل همه احکام خدا باید احساس تعهد کند و در همه جا باید احساس تعهد کند. آن کسی که معتقد است ایمان به خدا و ایمان به رسالت تعهدی می آورد، آن تعهد این است که همگان، باید بنده خدا بشوند و من تا آنجا که می توانم همه را باید بنده خدا بسازم. ایمان به

پیغمبر و شهادت به اینکه من مُقَرَّ^۱ به رسالت پیامبرم، این تعهد را می‌آورد که دنبال پیامبر و در راه او حرکت بکنم. اگر من به این معنا مُقَرَّ و معترفم، اگر این تعهد را قبول دارم، دیگر معنا ندارد که آن وقتی که مواجه می‌شوم با یک پدیده کوچک که بر خلاف مشی پیامبری است، برخلاف راه پیامبر خداست، درمقابل آن رگ‌های گردنم را آن چنان پر کنم، مشتهایم را آن چنان گره کنم، واقعاً نمایش یک مسلمان، اما وقتی با یک پدیده بزرگ‌تر، ولی پردردسرت‌تر که باز در خلاف مسیر و جهت نبوت و رسالت است، روبه‌رو شدم، مسئولیتم را فراموش کنم. گفت: اَسَدٌ عَلَیَّ وَفِی الْحُرُوبِ نُعَامَةٌ، با ضعفا شیرینی، با آدم‌های بد، ولی کم‌بد، مثل شیرِ نر می‌غری، اما با بدهای بزرگ، با بدهای بدآفرین، اصلاً حالت ستیزه‌نداری! اَسَدٌ عَلَیَّ وَفِی الْحُرُوبِ نُعَامَةٌ! این یک شعر عربی است که به عنوان مَثَل سائر^۲ به کار می‌رود. می‌گوید به ما که می‌رسند شیرند، در جنگ‌ها که با دشمن‌های گردن کلفت شمشیر به دست مسلح روبرو می‌شوند، شترمرغ‌اند. شترمرغ با کسی جنگ دارد؟ شترمرغ چنگ و دندان دارد؟ موسمی نیست تعهد، گاه‌گاهی نیست تعهد. نسبت به زمانی، نه زمان دیگر نیست؛ نسبت به شخصی و به شخص دیگر نیست؛ تعهد همگانی و همه‌جایی و همیشگی است. قرآن کریم از یهود نام می‌آورد، آن کسانی که یک‌جا می‌گفتند باید برادران ما - منظورشان یهودی‌هاست - همچون

۱. (قرر) اقرار کننده

۲. ضرب‌المثل، مثالی که در میان مردم رایج باشد.

عزیزانی محفوظ بمانند؛ اما آنجایی که پای منافع شخصی‌شان به کار می‌آمد، همین برادران را در جنگ‌ها می‌کشتند و اسیر می‌گرفتند و می‌فروختند و پولش را می‌خوردند. قرآن در مقام توبیخ بنی‌اسرائیل می‌فرماید: ﴿اَفْتُوْمِنُوْنَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُوْنَ بِبَعْضٍ﴾^۱ به بعضی از دین ایمان دارید، به آنجاهای بی‌دردسر راحتش مؤمنید و متعهد، به بعضی دیگر از دین بی‌ایمانید؟ بی‌عقیده‌اید؟ مگر می‌شود این جور چیزی؟ مگر می‌توان تفکیک قائل شد میان دو سخن و دو فرمان که هر دو از یک مبدأ و یک نقطه سرچشمه گرفته است.

امام عظیم‌الشأن ما، امام باقر صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه در آن حدیث معروفی که اولین حدیث باب امر به معروف و نهی از منکر است در کتاب شریف وافی - البته این حدیث در کافی^۲ هست، در کتب معتبره شیعه هست، اما وافی جامع کتاب‌های چهارگانه اصلی ماست، از مرحوم فیض کاشانی^۳ - وقتی که کتاب امر به معروف و نهی از منکر را باز می‌کنید، حدیث اولش این است. اشاره می‌کند به همین جور مردمی، اینها کسانی هستند که به نماز و روزه که بی‌دردسر و کم‌مایه هست رو می‌آورند، به امر به معروف

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۸۵

۲. کافی/ کتاب الجهاد/ باب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر/ ح ۱

۳. محمد کاشانی (۱۰۰۷-۱۰۹۱ق) ملقب به ملا محسن فیض، فقیه، محدث، متکلم و فیلسوف نامی. از محضر اساتیدی چون ملا محمدتقی مجلسی، شیخ بهایی، میرداماد، میرفندرسکی و ملاصدرا، بهره برد. از آثار او می‌توان به تفسیر صافی، کتاب وافی و محجة البیضاء اشاره کرد.

و نهی‌ازمنکر که پردردسر و به ظاهر پرضرر است اقبالی ندارند، اعتنایی نمی‌کنند. اینجا امام علیه‌السلام دیگر نمی‌گوید اینها مؤمنند یا مؤمن نیستند، نمی‌گوید فاسقند یا منافقند، اما آیه قرآن اینجا صریح می‌گوید، آن کسانی که آنجا که پای منافعشان در میان است، دین را نمی‌خواهند، اینها مؤمن نیستند.

آنهايي که اگر حق به جانبشان هست در یک ماجرای، به قضاوت و حکومت پیامبر تن می‌دهند، اما آنجایی که حق به جانبشان نیست و می‌دانند که علیه آنها حکم خواهد شد، تن به حکومت و قضاوت پیامبر نمی‌دهند، اینها را قرآن می‌گوید: آیا ترسیدند؟ آیا در اینها شکی پیدا شد؟ آیا اینها تردید پیدا کردند در حقانیت و صحت دین؟ شق^۱ دیگرش این است: «أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحْيِفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ»^۲، چیزی در حد کفر، یا ترسیدند که خدا و رسولش به آنها ظلم کنند؟ در همه قضایا، در همه مسائل، در همه گوشه‌کنارهای زندگی، آدم مؤمن، متعهد است؛ نه آنجایی که صرفه‌اش ایجاب می‌کند.

معاویة بن ابی‌سفیان آنجایی که لازم می‌شود، حتی قرآن را به‌صورت ورقی بر روی نیزه‌ها می‌کند که همه شنیدید و داستانش را می‌دانید. آنجایی که صرفه ایجاب می‌کند، دم از قرآن و نماز و دیانت هم می‌زند. آنجایی که باید دل یک نفر دوست علی را به‌سوی خود جلب کند، دم از فضائل

۱. (شق) نیمه چیزی

۲. سوره مبارکه نور/ آیه ۵۰

امیرالمؤمنین هم می‌زند، وقتی که از فضائل علی می‌گویند، اشک تمساح^۱ هم می‌ریزد. چقدر شنیدید شما که معاویه نشسته بود، عبدالله بن عباس هم نشسته بود، دیگران هم نشسته بودند، بعد گفت که مثلاً ای فلان بن فلان از فضیلت علی چه بلدی؟ گفت در امانم؟ گفت بله، در امانی. بعد بنا کرد گفتن، او هم بنا کرد های‌های گریه کردن.^۲ آنجا که لازم است دم از محبت علی هم می‌زند، آنجا که لازم است خود را بنده خاص خدا هم معرفی می‌کند، آنجا که مجبور است به‌خاطر حکومت کردن بر مثنی مسلمان، عواطف آنها را حفظ بکند، احساسات آنها را جریحه‌دار نکند، دم از محبوب مردم، یعنی قرآن و اسلام می‌زند.

اینها جاهایی است که دین به سود اوست، طبق نفع‌های شخصی و هوس‌های متجاوزانه اوست. اما آنجا که دین و پایبندی به احکام دین به زیان اوست، آنجا دیگر دین نمی‌شناسد. آنجا که حساب عدل می‌آید، مراعات عدالت اجتماعی، مراعات طبقات مظلوم و محروم، برابر قراردادن نزدیکان و دوران - اینها برای دین است، از اسلام است اینها - بالا آوردن سطح فکر و اندیشه مردم که هدف رسالت‌ها و نبوت‌ها و بعثت‌هاست؛ وقتی پای اینها به میان می‌آید، معاویه از دین اطلاعی ندارد، درمقابل دین تعهدی احساس نمی‌کند. من معاویه را مثال می‌زنم تا امکانی باشد

۱. ابراز عواطف دروغین، اشک دروغین، اشکی که ریاکارانه است و واقعی نیست.

۲. بحارالانوار/ کتاب الفتن و المخن/ ابواب ما جرى بعد قتل عثمان/ باب نوادر الاحتجاج علی معاویه/ ح ۵۲۴

که من و شما خودمان را مطرح کنیم در این میدان، با این محک بیازماییم. بگذار کسی را مثال بزنم که از نظر همه روشن و مسلم است بد بودن او.

می‌خواهم بگویم اگر قرار است ما یک مقدار از دین را متعهدانه بپذیریم، یک مقدار دیگرش را نپذیریم و خودمان را مؤمن بدانیم، اگر یک‌چنین بنایی‌ست، بگذارید اول معاویه را مؤمن بدانیم؛ چون معاویه هم همین‌جور بود. نسبت به یک مقداری از دین به شدت اظهار پایبندی می‌کرد. مگر مکرر در بحث‌ها نگفتم که معاویه نماز می‌خواند، به جماعت می‌خواند، اول وقت هم می‌خواند، امام جماعت هم می‌شد. که فضیلت نماز جماعت برای امام جماعت بیشتر است تا برای مأمومین. آن مقدار اجری که پیش خدا امام جماعت دارد، بیشتر است از آن مقدار اجری که مأمومین دارند، به‌حسب روایاتی که در این باب هست. ایشان امام جماعت می‌شدند.

خب، اینجا دین بسیار خوبی‌ست، دینی‌ست لذت‌بخش، دینی‌ست خوب، دینی‌ست بی‌ضرر، دینی‌ست محبت‌جلب‌کن، عاطفه‌جذب‌کن، مردم را متوجه‌کن، اینها که خوب است. اما این دینی که می‌گوید پیغمبرش برای تعلیم و تربیت مردم مبعوث شده، ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾^۱ پیغمبر را خدا برای بشریت فرستاد تا به آنها بیاموزد، تا بشریت را ترقی

بدهد، تا بینش و خرد را در انسان‌ها قوی و نیرومند کند. هر چیزی که با عقل مردم مبارزه می‌کند، دین با او مبارزه می‌کند. هر چیزی جلوی چشم و درک و عقل و فهم مردم را می‌گیرد، دین جلوی تجاوز او را می‌گیرد. هر عاملی، به‌هر صورتی که نمی‌گذارد مردم بیندیشند و بفهمند و درک کنند، دین نمی‌گذارد آن عامل زنده بماند.

دین این است، آن دینی که گفتند مخدر و افیون ملت‌هاست، چیز دیگری است. در قرآن ما نشانه‌های آن دین نیست. در عمل پیامبر ما، در عمل رهبران ما، نشانه‌هایی از آن چنان دینی وجود ندارد. اسلام که با کفر می‌جنگد، با آن چنان دینی هم می‌جنگد. امیرالمؤمنین ما، رهبر بزرگ اسلامی، می‌گوید: پیغمبران را خدا فرستاد تا گنجینه‌های عقل و خرد را در درون مردمان و انسان‌ها برشورند و برانگیزند، «وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»؛^۱ پس هر چیزی که این دفینه‌ها را دفن‌تر کند، نیروی خرد و فکر انسان‌ها را زیر خروارها خاک یا زیر خروارها عصبیت یا پندار باطل یا اختناق یا خفقان یا هر چیز دیگر، مخفی و پنهان بکند، هر عاملی که این جور باشد، درست نقطه مقابل فلسفه بعثت انبیاست؛ فرقی نمی‌کند هرچه می‌خواهد باشد و در هر زمانی می‌خواهد باشد.

نبوت‌ها با فکر مردم و با عقل مردم سر و کار دارند، هرچه این فکر و این عقل دقیق‌تر باشد، نبوت‌ها قابل قبول‌ترند؛ می‌کوشند تا این فکرها را بالا بیاورند. هر کسی، هر عاملی، هر قدرتی، هر انگیزه‌ای، چه در وجود خود

انسان، چه در خارج وجود انسان، موجب گردد که فکر و عقل و خرد انسان از رشد و نمو^۱ باز بماند، امکان فعالیت به او داده نشود، مردم نتوانند در سایه مشعل فکر و بینش خود، چیز بفهمند، راه پیدا کنند و این راه را آزادانه بپیمایند، هرچه مانع این شد، ضد دین است، برخلاف دین است. و معاویه این جور بود. اینجا که پای روشن کردن افکار مردم به میان می‌آید، معاویه اصلاً نمی‌فهمد اسلام چه هست. آنجایی که اسلام به او حکم می‌کند که گرسنگی را از مردم بگیر، اختلاف طبقاتی را از میان جامعه بردار، تبعیض روا مدار، ستمگران بی‌وجدان را بر مردم مگمار، مشاوران و دوستان و نزدیکان را از جنایتکارترین مردم انتخاب نکن، مردم را به سوی جهنم مکشان و دچار عذاب خدا و عذاب دنیا مینما؛ آنجا که پای این حرف‌ها به میان می‌آمد، آنجا که به او گفته می‌شد فشار را از مردم بردار، بگذار بفهمند، آنجا دیگر معاویه با دین فرسنگ‌ها فاصله داشت.

به ابن عباس می‌گوید: ابن عباس، قرآن نخوان. گفت چطور قرآن نخوانم؟ گفت: خب بخوان، تفسیر نکن. گفت چطور می‌شود قرآن بخوانم، تفسیر نکنم معاویه؟ این حرف‌ها چیست می‌زنی؟ دید مثل اینکه بد حرفی زده - آن روزها این حرف‌ها بد می‌نمود به نظر مردم، که قرآن بخوانند، تفسیر نکنند - گفت خیلی خب تفسیر بکن، اما تفسیری که از طریق خانواده خودت، از طریق امیرالمؤمنین رسیده، آن تفسیر را به مردم

نگو.^۱ نمی‌خواهد مردم بفهمند قرآن را و نمی‌خواهد اساساً مردم بفهمند هیچ‌چیز را. هرچه مردم کمتر می‌فهمیدند به نفع معاویه بود. لذا وقتی که به کارنامه معاویه مراجعه می‌کنیم، غیر از ظلم‌ها، غیر از آدم‌کشی‌ها، دقت کنید! غیر از زنده‌به‌گور کردن‌ها، غیر از در زندان پوساندن‌ها، غیر از نابود کردن حُجَرِ بنِ عُدی‌ها^۲ و رُشید هَجَری‌ها،^۳ غیر از این جنایت‌های چارواداری^۴ به امثال میثم تمارها،^۵ که همه‌کس می‌فهمد، هر عوامی هم درک می‌کند؛ یک جنایت معاویه دارد که جز چشم‌های دقیق، آن جنایت را نمی‌فهمند. آن جنایت این است که معاویه باید این کودک نورسیده را، این جامعه اسلامی را، بیست سال لااقل جلو می‌برد، این امانتی که به دست او سپرده شده بود، این جامعه اسلامی

۱. کتاب سلیم بن قیس هلالی/ ح ۲۶

۲. حجر در نوجوانی همراه برادرش هانی به مدینه آمد و اسلام را پذیرفت. بعدها جزو یاران امیرالمؤمنین و از فرماندهان سپاه آن حضرت بود. حجر که مردم را علنی بر ضد معاویه می‌شوراند، توسط زیاد بن ابیه دستگیر و به‌شام فرستاده شد. معاویه دستور قتل او را در بین راه صادر کرد. وی به‌همراه چند تن از یارانش در سرزمین «مَرَج عَذْرَا» که توسط خودش فتح شده بود، به شهادت رسید.

۳. از یاران خاص و اصحاب سرّ امیرالمؤمنین، امام حسن و امام حسین بود. او از امیرالمؤمنین علم احوالات مرگ افراد و ابتلائات آینده را آموخته بود. او همان‌گونه که مولایش به او فرمود، با دست‌وپای قطع‌شده و زبانی بریده بر دار رفت و به شهادت رسید.

۴. خیلی زشت و زننده

۵. میثم بن یحیی، غلامی بود که به‌دست امیرالمؤمنین آزاد و جزو یاران خاص ایشان گردید. از آنجا که خرمافروش بود، به تمار معروف گشت. عبیداله بن زیاد پس از ورود به کوفه میثم را بر درخت خرمایی که امیرالمؤمنین به میثم نشان داده بود، به دار آویخت.

را بیست سال می برد جلو، بیست سال جلو نبرد، به همان حالت که بود نگه نداشت، دویست سال هم عقب برد. از چه لحاظی عقب برد؟ پولشان کم شد؟ نه؛ ای کاش پولشان کم می شد. قلمروشان کم شد؟ کشورشان تجزیه شد؟ عده ای شان بی خودی مُردند؟ ای کاش این کارها می شد؛ از لحاظ فکر، از لحاظ بینش، از لحاظ اخلاق، مردم را عقب برد. این جنایتی بود که به هیچ صورت بخشودنی نبود و نیست. این گناهی بود که علاجش با ده سال، بیست سال حکومتِ درستِ دیگری انجام پذیر نبود. بعد از دوران معاویه، بیست، سی سال بعد از او، عمر بن عبدالعزیز^۱ آمد که عادل بنی امیه است؛ نتوانست کاری انجام بدهد، نتوانست فجایع معاویه را جبران کند، گودهای معاویه را هموار کند. تازه دو سال هم بیشتر به او مهلت ندادند که حکومت کند، مسمومش کردند و او را کُشتند. وضع را جوری درست کرده که جز فساد نمی روید، جز فساد پذیرفته نمی شود.

مردم نادان، بی هوش، بدون تأمل و دقت در مسائل؛ چشم‌ها باز، ببینند بلندگوهای معاویه چه می گویند، همان را باور کنند، همان را معتقد می شوند. بنده داستان‌ها دارم از جهالت مردم شام در دوران بنی امیه، غالباً هم داستان‌های خوشمزه‌ای است، خیلی هایش را هم در بحث‌ها

۱. عمر بن عبدالعزیز در زمان امام سجاد حاکم شهر مدینه بود، در سال نودونه هجری به خلافت رسید و تنها دو سال حکومت کرد. در زمان حکومتش از سخت‌گیری‌های خلفای پیشین بر مردم کاسته شد. از جمله اقدامات او عبارت است از: منع خطبا از لعن امیرالمؤمنین در بالای منابر که از زمان معاویه رسم بود، بازگرداندن باغ فدک به اهل بیت، لغو منع کتابت حدیث، سهل گرفتن بر علویان.

و سخنرانی‌ها و بحث‌های تفسیری مکرر گفته‌ام. یک‌دانه‌اش را هم حالا بگویم بد نیست، به‌صورت یک جُک به‌قول امروزی‌ها. ببینید کار یک ملت را به کجا می‌رسانند. در زمان عبدالملک مروان،^۱ مکه به‌وسیلهٔ حجاج‌بن‌یوسف فتح شد. حجاج سردار بسیار مقتدر و باعرضهٔ بنی‌امیه است، و ضد هر کسی و هر چیزی بود که مختصر گرایشی به شیعه داشته باشد، به شدت ضد. البته مکه دست شیعه نبود، دست عبدالله زبیر^۲ بود. عبدالله زبیر هم مثل حجاج‌بن‌یوسف، منتها خدا به او مهلت نداد. حجاج به جان عبدالله‌بن‌زبیر افتاده بود، بالاخره مکه را گرفتند و فتح کردند و از جمله بر کوه ابوقبیس مسلط شدند؛ می‌دانید کوه ابوقبیس یکی از کوه‌هایی است که کنار مکه است، چسبیده به مکه. برداشت نامه‌ای نوشت به شام، برای خلیفه عبدالملک، که الحمدلله بر ابوقبیس مسلط شدیم، یعنی بر کوه ابوقبیس، مسلط شدیم. خلیفه دستور داد که این نامه را در منبر دمشق بخوانند. مردم همه جمع شده بودند، روز جمعه‌ای بود، مردم مجتمع بودند. خطیب نامه را بُرد، گفت

۱. عبدالملک مروان (۲۶-۸۶ق) در سال ۶۵ هجری درحالی حکومت را به‌دست گرفت که حجاز و عراق در سلطهٔ آل‌زبیر بود. او با تکیه بر شمشیر و با همراهی سردار خونریزی چون حجاج‌بن‌یوسف ثقفی، بر تمامی سرزمین اسلامی تسلط پیدا کرد و بیست‌ویک سال حکومت کرد.

۲. عبدالله‌بن‌زبیر (۱-۷۳ق) نقش مؤثری در به‌راه‌انداختن جنگ جمل داشت. وی بعد از شهادت امام حسین، در منطقهٔ حجاز خود را خلیفه خواند و بر مناطقی از عراق هم مسلط شد. سال هفتادوسه در لشکرکشی حجاج به مکه و به آتش‌کشیدن کعبه کشته شد.

که الحمدلله فرماندهٔ خلیفه، حجاج، بر ابوقبیس مسلط شده. یکهو از تمام مردم صدا بلند شد. گفتند نه‌خیر، ما قبول نداریم، قبول نداریم، بایستی این ابوقبیسِ رافضی^۱ را زنجیر کنند، بفرستند شام تا ما باور کنیم. به خیالشان ابوقبیس یک مرد رافضی است در مکه. این است مایهٔ درک و فهم در یک ملت. و از این قبیل داستان‌ها فراوان هست. این‌ها را چه کسی انجام داده؟ گناه نفهمیدن مردم به دوش کیست؟ ممکن است شما بگویید به دوش شریح قاضی^۲ است، به دوش محمدبن‌شهاب زُهری است، به دوش فلان قاضی یا فلان مُفتی^۳ مزدورِ اجیر است؛ او باید مردم را آگاه می‌کرد، بنده هم قبول دارم. البته که ابویوسفِ قاضی^۴ یا شریح یا محمدبن‌شهاب زُهری^۵، یا دیگران و دیگران، بزرگ‌ترین

۱. (رفض) ترک‌کننده، اصطلاحی که در زمان ائمه به شیعیان ایشان اطلاق می‌شد.
۲. شریح‌بن‌حارث از زمان خلیفهٔ دوم بر منصب قضاوت کوفه نشست. امیرالمؤمنین او را بر این منصب ابقا کرد، به شرط آنکه احکام را با هماهنگی ایشان اجرا کند. امیرالمؤمنین در نامهٔ سوم نهج‌البلاغه، شریح را به دلیل خرید خانه‌ای هشتاد دیناری سرزنش می‌کند. شریح پس از ورود عبیدالله زیاد به کوفه، به او پیوست. به دروغ خبر از سلامت هانی‌بن عروه داد و قبیلهٔ او را از دور قصر عبیدالله پراکنده کرد و خون امام حسین را حلال شمرد.
۳. (فتی) فتوادهنده
۴. ابویوسف یعقوب‌بن‌ابراهیم (۱۱۳-۱۸۲ق)، قاضی‌القضات بغداد بود. در جوانی شاگردی ابوحنیفه را کرد. مدت هجده سال در زمان‌های مهدی، هارون‌الرشید و هادی عباسی قاضی شهر بغداد بود.
۵. محمدبن‌شهاب، از علمای قرن اول و دوم هجری است که در خدمت دستگاه حکومت بود. او اولین کسی است که پس از دستور عمر بن‌عبدالعزیز مبنی بر کتابت حدیث، مشغول جمع‌آوری حدیث شد.

جنایت‌ها را انجام دادند، همچنانی که در نامهٔ امام سجاد به ابن‌شهاب خواندیم و دیدیم، اما می‌خواهم ببینم محمدبن‌شهاب ساخته و پرداختهٔ کیست؟ آن قطبی که قدرت‌های روحانی ضد دین و ضد قرآن را می‌سازد، آن قطب کیست؟ جز قطب معاویه است؟ پس گناهان، بالمآل^۱ بر دوش معاویه است، بر دوش عبدالملک مروان است، بر دوش تمام سران طواغیت بنی‌امیه و بنی‌عباس و غیره^۲ است، و اینها با این گناهانشان گاهی هم دم از پیروی از قرآن و دین می‌زنند!

اینجا تکلیف ما چیست؟ دقت کردید؟ ما در برابر آدمی مثل معاویه، یک آدمی مثل شریح، یک آدمی مثل مغیره، یک آدمی مثل زیدبن‌عمر و زمان معاویه، فرقی نمی‌کند در هر طبقه‌ای، در مقام قضاوت نسبت به این انسان چگونه باید قضاوت کنیم؟ بعضی از جاها دین را، ایمان را، متعهدانه قبول کرده، یک جاهایی هم از دین و ایمان نشانی و اثری و خبری در زندگی خود باقی نگذاشته. چه بگوییم ما به این آدم؟ مؤمنش بدانیم؟ قرآن صریحاً می‌فرماید این‌گونه آدمی مؤمن نیست. پس ایمانی که در طرز فکر اسلامی معتبر است، ایمان این‌جور آدم‌ها - که نظیرشان در روزگار ما الی‌ماشاءالله زیاد است - نمی‌باشد، بلکه ایمان استوار آن مردانی است که همه‌جا، با همه‌کس، در همه‌زمان، به‌هرصورت محفوظ است، با تعهدش، با عملش، **﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾** تا آخر.

وعده‌هایی هم که برای ایمان و مؤمنین داده شده برای آن ایمان است، نه

برای این ایمان. اگر گفتند مؤمنین پیروزند، آن چنان مؤمنینی را گفته‌اند و پیروزند قطعاً! اگر گفتند دست خدا همراه مؤمنان است؛ یعنی همراه آن چنان مؤمنانی است. اگر گفته‌اند طبیعت با مؤمن همکاری و همراهی می‌کند، به آن جور مؤمنی گفته‌اند، نه با مثل من و شما. پس ما کمترین فایده‌ای که از این بحث می‌بریم، این است که اگر دیدیم ایمان ما دارای آثار و خواص و بشارت‌های ایمانی نیست، بشارت‌هایی که قرآن و خدا برای مؤمنین دادند، تعجب نمی‌کنیم؛ چون می‌فهمیم که آن ایمانی که آن همه نویدها برایش داده شده، اینها نیست.

(البته فردا در زمینه نویدهایی که برای ایمان داده شده است، با یک سیر تَتَّبِعْ قرآنی، یک بحثی داریم که ان شاء الله عرض خواهیم کرد.) حالا این آیات را ترجمه کنم، گوش کنید. ﴿لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ﴾^۲ همانا فروفرستادیم آیه‌های روشن‌گر را. این آیه‌های قرآن، اینها روشن‌گر است. آن کسانی که به خودشان اجازه نمی‌دهند قرآن را بفهمند، بیچاره‌ها از این روشن‌گری محرومند. ﴿وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ خدا رهنمون می‌شود هرکه را بخواهد به سوی راه راست. هرکه را خدا بخواهد.

خواستن خدا یعنی چه؟ یعنی یک نفر را خدا می‌خواهد، یک نفر را نمی‌خواهد؟ با بعضی‌ها یک نظر خاصی دارد، آنها را می‌کشانند می‌برد، بعضی‌ها را پس می‌زند؟ این جور نیست قضیه. اراده خدا و مشیت خدا

۱. (تبع) دنبال چیزی رفتن، پیگیر شدن

۲. سوره مبارکه نور/ آیات ۴۶ تا ۵۲

- در موارد معمولی البته - جز در قالب علت‌های طبیعی و عادی جلوه‌گری نمی‌کند. شما اگر چنانچه خواستید، تصمیم گرفتید، پای یک سخن هدایتگر و روشن‌گر نشستید و هدایت شدید، خدا خواسته بود که هدایت بشوید. همین شما اگر تنبلی کردید، اگر سستی کردید، اگر راه فهمیدن را روی خودتان بستید، خدا اراده کرده بود که شما نفهمید. اراده کردن خدا به این معناست که وسایل و اسباب عادی پیش آمده یا نیامده؛ اگر با اراده شما، با خواست شما وسایل و علل عادی، پیش آمده برای انجام گرفتن این معلول، اینجا خدا خواسته، اگر چنانچه شما نخواستید، پیداست که خدا نخواست؛ نه اینکه نخواستن خدا موجب بشود شما اراده نکنید، نه، شما در اراده کردن آزادید. خدا نخواست یعنی علت لازم مترتب نشده، این معنی خدا نخواست.

خب، چرا نمی‌گوییم علت لازم مترتب نشده، می‌گوییم خدا نخواست؟ برای خاطر اینکه به وجود آورنده علت‌ها و خاصیت‌بخش علت‌ها خدا بود. این آتشی که در اینجا برافروخته شده، دستم را بردم در آتش، دستم سوخت، خدا خواسته بسوزد. اگر من نبردم دستم را و نسوخت، خدا خواسته نسوزد. یعنی چه؟ خدا خواسته بسوزد، به این معنا که علت طبیعی برای سوختن فراهم شده. علت طبیعی‌اش چیست؟ بودن آتش، نبودن مانع، خواستن من، بردن دست. اینی که می‌گوییم خدا نخواست بسوزد در صورت دوم؛ یعنی علت طبیعی سوختن فراهم نشده، نزدیک آتش نرفته یا دست تر بوده یا جسم تر بوده یا آتش کم بوده و از این قبیل.

خب، چرا آن چیزی که به علت‌ها مربوط است ما به خدا نسبت می‌دهیم؟ برای خاطر اینکه خدا آفریننده علت‌هاست، به این دلیل. این **﴿مَنْ يَشَاءُ﴾** ها در همه جای قرآن از این قبیل است، و مفصلاً توضیح دادم در موارد دیگری به مناسبت‌های دیگری، حالا هم یک اشاره‌ای کردم.

﴿وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ﴾ می‌گویند ایمان آورده‌ایم به خدا و به پیامبر، **﴿وَأَطَعْنَا﴾** و فرمان برده‌ایم. این ادعاها را می‌کنند، که ادعا کردندش آسان است، اما **﴿ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ﴾** پس از این ادعا، گروهی از آنان رو برمی‌گردانند، وقتی که رو برگردانند، - صحبت از کفار نیست، صحبت از مرتدین نیست که یکهو قهر می‌کنند، از عالم اسلام خارج می‌شوند، می‌روند؛ نه، صحبت از همین مؤمنین معمولی داخل جامعه‌هاست، جامعه‌های اسلامی - بعد دربارهٔ اینها می‌فرماید: **﴿وَمَا أَوْلَيْكَ بِالْمُؤْمِنِينَ﴾** نیستند اینان مؤمنان، مؤمن نیستند. حالا روشن‌تر از این، **﴿وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ﴾** چون فرا خوانده شوند به‌سوی خدا و رسولش تا پیامبر حکم کند و قضاوت کند میان آنان، **﴿إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ﴾** ناگهان می‌بینی که گروهی از آنان روی گردانند. حاضر نیستند بروند از پیغمبر حکم را بشنوند. آیه به‌حسب ظاهر دربارهٔ قضاوت است، تعبیر حکومت در قرآن، غالباً، نمی‌گویم همیشه، به‌معنای قضاوت کردن است، همان چیزی که ما داوری و قضاوت به آن می‌گوییم، اما مضمون مفاد آیه عام است، چنین نیست که این دربارهٔ کسانی است که تن به قضاوت پیغمبر فقط نمی‌دهند، نه، آن کسانی که تن به فرمان پیغمبر در غیر

موارد قضاوت هم نمی‌دهند، مشمول آیه‌اند و این روشن است. **﴿وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ﴾**، گروهی از آنان روی گردانند، معرضند. **﴿وَأَنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ﴾** اگر حق به جانب آنها باشد، بیایند به‌سوی پیامبر اطاعت‌کنندگان، با اذعان. آنجایی که بناست حکم به نفع آنها باشد، درمقابل دین تسلیمند؛ آنجایی که احتمالاً حکم به زیان آنهاست، دین را قبول ندارند. اینجا قرآن اینها را به استیضاح^۱ می‌کشد درحقیقت.

چرا آنجایی که به سود شخصیتان نیست، دین را قبول نمی‌کنید؟ یکی از سه چیز است، **﴿أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾** آیا در دل آنان بیماری‌ست؟ بیماری نفاق؟ بیماری هوا و هوس؟ بیماری جهل و غرور؟ این بیماری‌ها در دل آنهاست که نمی‌پذیرند حکم را؟ یا بالاتر از این است؟ **﴿أَمِ ارْتَابُوا﴾** یا اصلاً در دین شک کردند اینها؟ اگر شک در دین نداری، اگر مردّد نیستی، در ریب^۲ نیستی نسبت به دین، چرا آنجایی که به سودت نیست، آنجایی که برایت زحمت دارد، آنجا حاضری زیرش بزنی، اصلاً دین را منکر بشوی، یعنی آن حکم را منکر بشوی؟ یا از این‌هم بالاتر است: **﴿أَمْ يَخْافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ﴾** شاید می‌ترسند خدا و پیامبر به آنان ظلم کنند؛ که این از آن شک‌کردن بالاتر است، این عین کفر است. این قدر آدم نداند و معتقد نباشد که خدا و پیامبر در حکم‌ها به انسان ظلم نمی‌کنند!

۱. (وضح) توضیح خواستن

۲. شک، دو دلی، دو دل شدن

آن کسی که چنین ترسی داشته باشد، بترسد که خدا ظلم کند به او یا پیامبر ظلم بکند، این آدم پیداست که خدا و پیامبر را اصلاً نمی‌شناسد و قبول ندارد. ﴿بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ خودشان ظالمند. خدا که به کسی ظلم نمی‌کند، اینها هستند که ستم می‌کنند به خود و ستم می‌کنند به حقیقت. اگر مقام بالاتری دارند، ستم می‌کنند به خود و به حقیقت و به مردم؛ اگر رتبه بالاتر است بر بشریت به‌طور مطلق، اینها ظالم و ستم‌گرند.

﴿إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ﴾، اما مؤمنین چه جورند؟ مؤمنین این‌جور نیستند. ببینید فرهنگ قرآنی این است. قرآن لغت‌معنی دارد، فرهنگ اختصاصی دارد. مؤمن در اصطلاح قرآن به این معناست که دارد اینجا بیان می‌کند: ﴿إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ همانا بود سخن مؤمنان، ﴿إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ چون فراخوانده شدند به‌سوی خدا و پیامبرش، ﴿لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ﴾ تا خدا و پیامبر میان آنان قضاوت بکند، سخنشان این بود، ﴿أَنْ يَقُولُوا﴾ که گفتند، ﴿سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا﴾ شنیدیم و فرمان بردیم. که عرض کردم، شنیدیم یعنی فهمیدیم، نه به گوش شنیدیم؛ شنیدیم یعنی نیوشیدیم، اصطلاح سمع، ﴿أَوَلَقِيَ السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾، سمع و شنوایی در قرآن، در موارد بسیارش - که دیشب اتفاقاً در حین مطالعه قرآن، بنده به مورد دیگری برخورد کردم و البته یادداشت نکردم، چون زیاد است - به‌معنای فهمیدن است، نه به‌معنای شنیدن با گوش، با این جارحه و عضو خاص، بلکه به‌معنای

فهمیدن است. اینها می‌گویند ما فهمیدیم؛ یعنی آگاهانه مؤمن شدیم. همان بحثی که در دوره قبل کردیم که ایمان باید آگاهانه باشد. **«سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا»** پس از آنکه ایمان آوردیم آگاهانه، آن وقت اطاعت هم ورزیدیم. **«وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»** اینها ایند به مطلوب دست‌یافتگان. فلاح یعنی موفقیت، پیروزشدن و به هدف و مقصود دست‌یافتن، البته به معنای رستگاری - یعنی رستن - هم در بعضی از لغات آمده، اما غالباً فلاح که برای مؤمنین می‌آید، با همین معنایی که ما عرض کردیم که معنای معمولی لغت است، متناسب‌تر است. **«وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»** آنانند آن کسانی که به هدف و مقصود دست یافتند. **«وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ»** آن کسی که اطاعت کند خدا را و رسولش را، **«وَيَخْشِ اللَّهَ»** و از خدا بیم برد، **«وَيَتَّقِهِ»** و از او پروا کند، **«فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ»** آنها ایند به منظور و مقصود دست‌یافتگان. «فوز» هم به همین معناست.

دو آیه بعدی به بحث ما چندان ارتباطی ندارد، می‌خواهم برسیم به آیه بعدش. **«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا»**، این هم وعده خداست، باز برای مؤمن و مؤمن متعهد. دقت کنید، وعده الهی در این آیه به صراحت می‌گوید: ما به مؤمنین وعده کردیم که حکومت روی زمین برای شماست، ایده و آیین و فکر و مکتب شما بر جهان خیمه خواهد زد، ترس و بیمناکی شما بدل به امن و امان خواهد شد، اگر در طول تاریخ زجر کشیدید، جور بردید، بعد از این به راحتی، بی‌دغدغه، بی‌تشویش خواهید زیست و خدا را عبادت

خواهید کرد و رقبای خدا را از زمین بر خواهید انداخت. این وعدهٔ خدایی است در این آیه. اگر چنین وعده‌ای خدا به مسلمانان داده است، این وعده مربوط به مؤمنین است و مؤمنین متعهد.

بعضی خیلی وسواسی می‌شوند، جمود می‌کنند،^۱ می‌گویند مخصوص زمان ولی عصر صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه است. شکی نداریم ما در اینکه زمان ظهور امام زمان صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه مصداق کامل این آیه است، در این تردیدی نیست؛ اما کجای این آیه نوشته که مخصوص آن زمان است؟ بگویید ببینیم! کدام روایت دارد که مخصوص آن زمان است؟ چرا آیه را محدود می‌کنید؟ مگر خدا با مؤمنین صدر اسلام این وعده را عمل نکرد؟ همین آیه بود که عمل شد. آمدند در مدینه، آن حکومت را به‌وجود آوردند. بلال‌هایی که از ترس کفار قریش جرأت نمی‌کردند لاله‌الله را به زبان هم حتی بگویند، بر روی مآذنه‌ها به صدای بلند تکبیر گفتند و لاله‌الله سرودند. آنهایی که مجبور بودند درمقابل سیصد بت غیر انسانی و چندین بت انسانی و بتی از نفس خود و شهوت‌های خود و تمایلات نفسانی خود، هر روز و هر شب سجده کنند و عبودیت و اطاعت مطلق؛ این‌همه شریک برای خدا قرار داده بودند، اینها آمدند در آن سرزمین امن و امان جامعهٔ برین^۲ اسلامی مشغول زندگی شدند، بدون اینکه کمترین دغدغه‌ای داشته باشند. شریکی برای خدا قرار ندادند، از کوچک و بزرگ،

۱. تنگ‌نظری

۲. متعالی

از بی‌جان و باجان، از خود و از دیگران. این آیه ما یک‌بار آنجا عمل شده، هزار بار دیگر هم قابل عمل شدن است، اما شرطش چیست؟ شرطش این است که این جملات اول آیه محقق بشود که می‌فرماید، ﴿وَعَدَ اللَّهُ﴾ وعده کرده است خدا، به چه کسانی؟ ﴿الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ به آن کسانی از شماها که ایمان بیاورند و عمل شایسته و صالح کنند؛ یعنی طبق تعهدات این ایمان عمل کنند. به اینها وعده داده که ﴿لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ که آنان را در زمین جانشین سازد.

(این جناب مترجم این قرآنی که دست من است، خیلی اشتباه در قرآن ایشان است، از جمله این اشتباه را الآن چشمم افتاد و دیدم؛ ﴿فِي الْأَرْضِ﴾ را در این سرزمین معنا می‌کند و این غلط است. این سرزمین یعنی جزیره العرب، این خیلی هنر بود که اینها بر جزیره العرب مسلط بشوند؟ بر چهل، پنجاه تا مثل جزیره العرب مسلط شدند. ﴿فِي الْأَرْضِ﴾ یعنی روی زمین. این را تذکر دادم که گاهی یک ترجمه‌های این جوری یک بدآموزی‌هایی دارد. ما البته سوءظن نداریم به کسی و نمی‌گوییم که گفته‌اید در این سرزمین تا آن سرزمین‌های دیگر را شامل نشود؛ یعنی مؤمنین و عاملین به عمل صالح، فقط بر سرزمین حجاز می‌توانند مسلط بشوند، اما بر سرزمین‌های دیگر، ری و روم و بغداد و اندلس، دیگر نه. می‌گوییم ان شاء الله که منظورش این چیزها نبوده.)

به هر صورت، ﴿لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ که جانشینشان سازد بر روی زمین، ﴿كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ همچنانی که مؤمنان پیشین را جانشین

ساخته است. ما خیال می‌کنیم مؤمنین هر جا بودند از اول عالم، همیشه توسری خورده‌اند، اصلاً تاریخ‌دانی و جهان‌بینی عامهٔ مسلمان‌ها این است که ایمان یعنی ملازمت با کتک‌خوری؛ مُسْلِم بودن، مؤمن بودن، در راه خدا بودن، ملازم با زجرکشیدن است و شکنجه شدن و شکست خوردن. درست نقطهٔ مقابل آنی که قرآن می‌خواهد بگوید. ما یک وقتی تشریح کردیم این را (یک درس تفسیری داشتیم در مدرسهٔ میرزا جعفر، دو، سه سال پیش، یکی دو سال پیش، آنجا من به یک مناسبتی، دو روز، سه روز یاد می‌آید، در این باره صحبت کردم) که چطور دین از اولی که به وجود آمده تا امروز، همه‌اش پیشرفت داشته، یک قدم عقب‌نشینی نداشته. یک قدم، به عقیدهٔ ما، دین تا حالا عقب‌نشینی نداشته. آنی که خیال می‌کنند عقب‌نشینی است، آن پیشرفت است در واقع.

به هر صورت، روی زمین از آن شماست و حکومت آن در دست شما، همچنانی که در دست پیشینیان شما بود؛ یعنی مؤمنان دوران‌های قبل. **﴿وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمْ﴾**، مستقر خواهد ساخت دین و آیین و مسلک و مرامشان را، آن دین و آیینی که **﴿الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ﴾** برای آنان پسندیده است، آن دینی که شایستهٔ آنها بوده؛ یعنی همین دین اسلام، که دنیا و آخرت را شامل است و حال و آینده را و جسم و روح را و خلاصه همه‌جانبه است، برای همهٔ نیازها کافی است **﴿وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا﴾** تبدیل خواهیم ساخت پس از خوف و ترس و بیم آنان، امنیت امان را. تا چه بشود؟ در سایهٔ این امنیت چه کار کنند؟ در سایهٔ امنیت

بنشینند، چایی عصرِ تابستان را کنار باغچه، با قوری چینی و سماور ورشو^۱ بخورند؟ مسئلهٔ امنیت برای اینهاست؟ امنیت داشته باشند تا بتوانند راحت لم بدهند و لشی^۲ کنند و بی‌عاری کنند؟ نه. آن امنیت برای این است که بتوانند در سایهٔ آن، یک گام و ده گام به‌سوی سرمنزل نهایی انسان، یعنی تکامل، نزدیک بشوند. بتوانند بندهٔ خدا باشند، بندگی بندگان از سر آنها برداشته بشود، مطیع و خاضع خدا باشند و از این راه بتوانند متعالی و متکامل بشوند. اینها هر کلمه‌اش بحثی دارد. ﴿يَعْبُدُونِي﴾ لا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً﴾ مرا عبودیت کنند و به من شرک نوزند. البته در آخر آیه این را هم تذکر می‌دهد که «اگر بعد از آنی که ایمان آوردند، شرک ورزیدند؛ اینجا فاسق خواهند بود.»^۳ فاسق یعنی از دین به در آمده، خارج شده.

(امروز جناب آقای فاطمی با تلاوتی که می‌کنند، با توجه به این ورقه‌هایی که دستتان هست، آیات هرچه بیشتر دلنشین و جایگزین در روح می‌شود. آقایانی که تشریف خواهند داشت - من خواهش می‌کنم همهٔ آقایان باشند، حتی یک نفر اگر ممکن است نرود، این توصیهٔ ماست همیشه، پارسال هم این توصیه را می‌کردم و همیشه شما بعضی از آقایانی که بلند شدید، می‌خواهم شوخی کنم با شما، نشان دادید

۱. این سماور از آلیاژی خاص متشکل از مس و نیکل و روی ساخته شده است. جلایی مانند نقره دارد و در برابر زنگ‌زدگی مقاوم است. چون این سماور اولین بار از کشور لهستان به ایران آمد، در ایران با نام پایتخت لهستان، ورشو نام گرفت.

۲. تنبلی، بی‌عاری

۳. سوره مبارکه نور/ آیه ۵۵: ﴿وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾

که در مقابل همهٔ حرف‌های حق بالأخره یک عده‌ای هستند که گوش نمی‌کنند. خب، ما می‌گوییم اگر کار ندارید بنشینید، یک ربع بنشینید. چرا آقایان پا می‌شوند می‌روند؟ آقا، آنهایی که دکان دارند، شاگرد ندارند؛ مدرسه دارند و مدرسه‌شان دور است و وقت دیر است، اینها حق هم دارند، می‌توانند بروند. آنهایی که مدرسه ندارند، عرض کنم دکان بی‌شاگرد ندارند، از این اشکالات در کارشان نیست، ده دقیقه بنشینند دیگر، استفاده کنند - منظورم این بود آقایانی که تشریف خواهند داشت حتماً به این کاغذها نگاه کنند در حین تلاوت قرآن).

پروردگارا! در آنچه که می‌گوییم و می‌کنیم قلب ما را خالص بگردان و همه را برای خودت قرار بده.

پروردگارا! به محمد و آل محمد طعم زندگی موحدانه را به ما بچشان.
 پروردگارا! به محمد و آل محمد شرک را از منطقهٔ دل‌های ما هم بزدا.
 پروردگارا! به محمد و آل محمد خیرت را از ما دریغ مدار. غرور و آفات و بدبختی‌ها و نابسامانی‌ها از میان مسلمان‌ها برطرف بگردان.
 دشمنان مسلمانان را، پروردگارا به خودشان مشغول بگردان.

دوشنبه ششم ماه رمضان ۱۳۹۴
ایمان و پابندی به تعهدات

ایمان درست - طبق آیاتی که در تلاوت قبل، مورد تدبیر قرار گرفت ملازم با تعهد است
نفع طلبان، به مسئولیت های ایمانی بحیث یک تعهد لازم الاجراء نگاه نمی کنند،

بلکه تا آنجا باین تعهدات پابندند که با منافع شخصی و تجارکارانه ی آنان سازگار باشد.
و در غرضاً ضرورت باین اعتنائی و لاقیدی، آنرا بکاری می نهند.

فرهنگ قرآن بصراحت، این گونه افراد را - که شاید مایه ثنی از ایمان قلبی برای روزها
پیشانی نبرد گوشه ی دل ذخیره کرده اند! - بی ایمان و نامؤمن اعلام میکند.

وسعت و رستگاری و پیریزی و برتری را که نویدهای خدا به مؤمنان است
مخصوص آنکسانی میدانند که در هر حال و بهر صورت، پابند و متعهد در برابر تکلیف الهی دین

میا باشند: آیات زیر، ندای روشنگر قرآن در این مورد است:

لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ - همانا نازل ساختیم آیاتی روشنگر

وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ - و خدا هر که را بخواهد بر راه راست رهون میگرد

وَيَقُولُونَ: آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ وَأَطَعْنَا - میگویند بخدا و پیامبر ایمان آوردیم و سر فرمانیم

ثُمَّ يَوَدُّ الَّذِينَ خَفَوْا مِنْهُمْ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ - آنگاه گروهی از آنان پس از این ادعا، سر از فرمان پنهانی

وَمَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ - و اینان مومن نیستند.

وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ - و چون دعوت شوند بسوی خدا و نزد پیامبر که میان آنان

اِذَا فَرَّقَ مِنْهُمْ مُعْتَصِرُونَ - گروهی از آنان را میگری که روی گردانند

وَأَنْ يَكُنْ لَهُمُ الْخُصْمَ الْيَاقُوتِ الَّذِينَ يُدْعُونَ - و اگر در ماجرایی حق بجانب آنان باشد، کاملاً

گوش بفرمان و سر بر راه، تردید پیا بر می آیند !!

أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ؟ آیا در دل مرضی دارند ؟

أَمْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ يَأْتِيَهُ دُودِلِي وَشَكُّ (درامدین) دچار شده اند ؟

أَمْ يَخِفُونَ أَنْ يُخَيِّفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ - یا میترسند که خدا و پیامبرش بر آنان ظلم کند ؟

بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ - حقیقت آنست که آنان خود ستمگرانند

إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيُخْرِجَهُمْ مِنَ الْبَنِي كَمَا

ترد خدا و پیامبر برای حکم و قضاوت، فراخوانده شوند جز این نیست که ...

إِنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا - که گویند : شنیدیم (دانستیم) و فرمان بردیم .

وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ - و فقط آنهایند ، رستگاران و به هدف نائل شوندگان .

وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ - هر که از خدا و پیامبرش اطاعت کند

وَيَخْشِ اللَّهَ وَيُؤْتِ قَسَمَهُ - و از خدا بیم برد و پروا داند ،

فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ . پس محصور آنهایند موفق شدگان . (سورای نورآیات ۴۶ تا ۵۷)

و عاقبت درآیه فی بعد ، وعده ی دلنشین «خداقت الهی» و سيطرة ی سیاسی بر جهان و تشکیل

جامعه ی ایدة آل اسلامی را متوقف بر ایمان و عمل می کند :

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ . خدا بکسانیکه ایمان آورده و عمل شایسته انجام

داده اند ، وعده داد و نوبت داده است
لِيَتَّخِذَهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَغْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ - که بدون تردید آنان را در زمین ،

خليفة و جانشین میسازد ، همانطور که پیشینیان را خلیفه ساخت

وَلَيُكَيِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ - و آئینشان را که برای آنان پسندیده ، مستقر و یا برجا می نماید

وَلَيُكَدِّبَهُمْ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْهُمْ أَمَّا - و پس از ترس و ناامنی ، برای ایشان امیت ارزانی می دارد

يَعْبُدُونَنِي لِأَنْتَرَكُونَنِي شَيْئًا - تا مرا عبودیت کنند و کسی را شریک من نسازند

بهاء: سه ریال

جلسه ششم

نویدها ۱

سه‌شنبه ۲ مهرماه ۱۳۵۳

۷ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا
إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا ﴿١٧٥﴾ فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا
بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ
صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا ﴿١٧٥﴾

سوره مبارکه نساء

بحث دربارهٔ ایمان درحقیقت یک بحث مقدماتی است. ما برای اینکه فهمیدن دین و شناخت اصول اساسی اعتقادی دین، در ما شوقی برانگیزد، به طوری که به صورت جدی دنبال فهم دین و شناخت دین حرکت کنیم، برای این کار محتاج هستیم به اینکه قیمت ایمان و کیفیت ایمان را بدانیم. بحث ما دربارهٔ ایمان، از این جهت و بدین خاطر بود.

دو، سه مسئله‌ای که دربارهٔ ایمان گفته شد، دو، سه مسئله اساسی و مهم بود. از جمله این بود که ایمان باید آگاهانه باشد، نه کورکورانه. دیگر این بود که ایمان باید با تعهد و عمل توأم باشد، تعهد آفرین باشد و زایندهٔ عمل و نه یک باور خشک و خالی در دل و در مغز. دیگر این بود که مؤمن متعهد، آن وقتی مؤمن است که ایمانش گاه‌گاهی نباشد، فرصت طلبانه

نباشد، نفع طلبانه نباشد، بلکه همیشگی باشد، همه جایی باشد، همگانی باشد، همه جانبه باشد. اینها مسائلی است که در زمینه ایمان به آنها اشاره شد و لازم بود دانستن آنها.

قبل از آنی که وارد اصل موضوعات مورد نظر، یعنی معارف اعتقادی اسلام بشویم، یک بحث کوتاه دیگر هم ضرورت دارد که اجباراً آن بحث را امروز آغاز می‌کنیم، فردا هم دنباله آن بحث ادامه پیدا می‌کند. اول تصور می‌کردم که این بحث را در یک روز به پایان می‌رسانیم، بعد که غور^۱ کردم، دیدم در چهار، پنج روز ناگزیر تمام خواهد شد. امروز و فردا مسلماً بحث می‌کنیم، در صورتی که زنده بمانیم، احتمالاً به روز سوم نکشانیم. و آن بحث این است که حالا برای اینکه ما ارزش ایمان را و نتیجه ایمان را بدانیم، لازم است از مژده‌ها و نویدهایی که خدا به مؤمنین داده است، آگاهی پیدا کنیم، ببینیم خدای متعال برای مؤمن، در مقابل ایمانش و در مقابل عمل شایسته‌اش و انجام تعهداتش، متقابلاً چه چیزی را تعهد می‌کند. انسانی که عادت به دادوستد کرده است، با مبادله زندگی را گذرانیده است، دوست دارد ببیند مبادله او با خدا، به چه صورت است. او ایمان می‌آورد و بر اثر آن ایمان متعهد می‌شود، متقابلاً دوست دارد بداند خدا چه تعهدی در مقابل او بر عهده می‌گیرد، چه مژده‌ای و چه نویدی به او می‌دهد. این یک مسئله‌ای است که از نظر مؤمن و از نظر کسی که می‌خواهد در وادی ایمان، ثابت قدم

۱. (غور) فرو شدن، فرو رفتن.

و راسخ و استوار باشد، موضوع جالب، شیرین، خواستنی و دوست‌داشتنی‌ست، امیدبخش به مؤمن است.

تمام آیاتی که در زمینه ایمان و مؤمن در قرآن هست، ما جمع‌آوری کردیم. در حدود هفتصد آیه در قرآن، درباره مؤمن و ایمان و پاره‌ای خصوصیات دیگر است. بنا کردیم این آیات را نگاه کردن، ببینیم در این آیات، بر ایمان، خدا چه چیزی را مترتب کرده است. (سبک کار را می‌گوییم، برای اینکه دوستان، برادران و خواهران که با قرآن انس دارند، فرا بگیرند کیفیت پیدا کردن موضوعات را در قرآن). گشتیم در این ششصد، هفتصد آیه، ببینیم خدا برای مؤمنین چه نویدهایی، چه مژده‌هایی، چه عاقبت‌های شایسته و مطلوب و دل‌خواهی در نظر گرفته است. دیدیم خیلی زیاد است. به نظر من، شاید در حدود سی، چهل مطلب هست که خدای متعال در قرآن، بر ایمان مترتب کرده. مؤمن از این سی، چهل امتیاز بزرگ برخوردار می‌شود که این امتیازات همه‌اش بزرگ است، همه‌اش مهم است، همه‌اش برای سعادت‌مند شدن یک انسان، لازم و واجب و ضروری است. یکی از این سی، چهل موضوع، بهشت اخروی است، یکی‌اش آن است. یکی از این نویدها ﴿جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾^۱ است و از این قبیل سی، چهل‌تا. (دیدم اگر بخواهیم ما همه اینها را بررسی کنیم، همان‌طوری که عرض کردم، چهار، پنج روز حداقل احتیاج است به اینکه این نویدها و مژده‌هایی که به مؤمنین داده

می‌شود، مورد بررسی قرار بگیرد. دو تا را امروز، در این نوشته‌ای که در دست شماست مطرح کردیم. یکی دو موضوع هم فردا بررسی می‌شود و باقی‌اش می‌ماند به عهده خود شما که به قرآن مراجعه بکنید. قبل از آنی که این چند موضوع را مطرح کنیم، بعضی از این موضوعاتی که قرآن به مؤمن نوید داده، اینجا یادآوری شده و بنده اینها را از روی همین نوشته‌ای که الآن در اختیار شماست،^۱ جلوی من هم هست، ده، یازده تا است، اینها را دانه‌دانه مختصراً می‌خوانم و تشریح می‌کنم تا بعد برسیم به آیات قرآنی).

اینجا نوشتیم برای بهره‌مند شدن از سعادت همه‌جانبه و کامل، آدمی به چه چیزهایی محتاج است؟ انسان برای اینکه سعادت‌مند باشد چه چیزهایی احتیاج دارد؟ آن چیزهایی که انسان احتیاج دارد تا به‌طور کامل و همه‌جانبه سعادت‌مند باشد، تماماً به مؤمن و بر ایمان نوید داده شده. این چیزهایی که ما اینجا نوشتیم، ده، دوازده موضوع است. ببینید آیا واقعاً اگر یکی از این موضوعات کسر باشد، انسان می‌تواند احساس خوشبختی بکند؟ می‌بینید که نه؛ البته موضوعات دیگری هم هست که در احساس خوشبختی انسان دخیل است. و تمام این موضوعاتی که اینجا نوشته شده و بسی موضوعات دیگر، به‌صورت نویدی و مژده‌ای بر ایمان و به مؤمن در قرآن هست. چه نتیجه می‌گیریم؟ نتیجه می‌گیریم که ایمان، باورِ توأم با عمل، آن‌چنان که فرهنگ قرآنی معین می‌کند، مساوی‌ست با

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه فرمایید.

تمام شرایط خوشبختی و سعادت، از نظر احتیاجات و نیازهایی که یک انسان برای خود تصور بکند.

مسئله، مسئله تعصب از برای مذهب و دین‌داری نیست، آنچه که ما اینجا نوشتیم به‌عنوان شرایط سعادت‌مند شدن؛ برای یک مادی‌گرا هم همین‌ها شرایط سعادت‌مند شدن است. حالا دانه‌دانه می‌خوانیم، ببینیم که آیا یک مادی، اگر چنانچه اینها را داشته باشد، احساس خوشبختی می‌کند یا نه؟ و بعد که معلوم شد که اینها شرایط سعادت‌مند شدن است، آن وقت برمی‌گردیم به قرآن، به سخن دل‌نواز قرآن گوش فرا می‌دهیم، می‌بینیم تمام اینها را به مؤمن وعده داده، به مؤمن نوید داده، برای مؤمن به ارمغان آورده ﴿وَصَدَقَ اللَّهُ﴾^۱، وعده دروغ نمی‌دهد خدا؛ که البته این قسمتش مربوط به طرز تفکر خاص مذهبی ماست که معتقد به خدا هستیم.

به چه چیزهایی محتاج است انسان؟ یک، محتاج است به اینکه هدف و سرمنزل سعادت را بشناسد. بداند به کجا می‌خواهد برسد، بداند برای چه هدفی می‌خواهد تلاش بکند، نقطه اتمام و پایان راه را از آغاز ببیند و راه آن را بداند. علاوه بر اینکه هدف را می‌داند و می‌شناسد و می‌فهمد، بداند که به‌سوی این هدف، از کدام راه باید رفت تا رسید و زودتر رسید و تحقیقاً رسید. آیا شناخت هدف، شناخت پایان، شناخت سرمنزل و شناخت راهی که به سرمنزل منتهی می‌شود، عنصر اولی و اصلی سعادت

انسان نیست؟ در اینجا فرقی بین الهی و مادی نیست، مادی هم این را می‌پذیرد، قبول می‌کند، احساس می‌کند. در پرانتز نوشتیم هدایت، اولین شرط. البته این اول، دومی که ما اینجا شماره زدیم، حتماً به معنای یک ترتیب منطقی نیست که شما بگویید که این دومی را می‌شود اول گذاشت، اولی را می‌شود دوم گذاشت. خوب بشود، ما حالا پشت سرهم آوردیم، ممکن است چیزهایی هم لابه‌لای اینها بشود جا داد.

دو، و اینکه پرده‌های جهل و غرور و پندار و هر آن چیزی که گوهر بینش و خرد او را در حجابی ظلمانی می‌پیچد و نیروی دیدن و فهمیدن را از او می‌گیرد، زائل گردد. خیلی چیزها نمی‌گذارد که انسان بفهمد. غرور انسان نمی‌گذارد انسان بفهمد، جهالت‌ها نمی‌گذارند انسان ببیند و بفهمد، پندارها و خرافات نمی‌گذارند یک انسان یا یک ملت، حقیقت را درک کند و بفهمد، نظام‌های جائرانه نمی‌گذارند که انسان‌ها بفهمند و بدانند. حجاب‌ها و مانع‌های گوناگون، از درون و از برون، مانع می‌شوند از اینکه انسان، گوهر عقل و خرد خداداد را به کار بیندازد و بداند و بفهمد؛ او را در ظلمت نگه می‌دارند، انسان را در زندانی از تاریکی‌ها می‌نشانند، او را از نور، از فروغ درک و فهم صحیح دور نگه می‌دارند. یکی از ارکان خوشبختی انسان و از عناصر سعادت انسان، این است که انسان از این ظلمت‌ها، از هر آنچه برای او ظلمت می‌آفریند، نجات پیدا کند و به نور و فروغ حقیقت راه پیدا کند و شعاعی از نور حقیقت بر دل او بتابد. در پرانتز نوشتیم نور. پس اول هدایت لازم است به آن معنایی که توضیح

داده شده، دوم نور لازم است به این معنایی که باز توضیح داده شده؛ و اینها دو چیزند.

سه، و اینکه در راه طولانی‌اش به سوی سعادت، در این راهی که دارد طی می‌کند به طرف آن سرمنز و پایان راه، از دغدغه‌ها و وسوسه‌های درونی - دقت کنید - که توان فرساتر از عامل‌های بازدارندهٔ برونی است، برهد. یک وقت جلوی راه شما را می‌گیرند، می‌گویند آقا، ما نمی‌گذاریم از اینجا عبور کنید. تجربه نشان داده، تاریخ صریحاً به ما گفته که وقتی جلوی راه کسی، راهرویی را بگیرند، در پیمودن این راه حریص‌تر می‌شود، شوقش بیشتر می‌گردد، آتش اشتیاقش شعله‌ورتر می‌شود. اگر بگویند نمی‌گذاریم بروی، بیشتر انسان فشار می‌آورد تا برود، تا عبور کند. این عامل بازدارندهٔ برونی است. این عامل بازدارنده خارج از وجود انسان است. یک وقت هست که از درون انسان را می‌پوسانند. در او تردید ایجاد می‌کنند، جلوی راه را نمی‌بندند، راه باز است، اما توان رفتن، ارادهٔ رفتن، تصمیم حرکت، امکان تلاش را از انسان می‌گیرند، این بدتر است. چرا می‌روی؟ چه فایده‌ای دارد؟ شاید نرسیدی، شاید در راه دزدی رسید، شاید گرگی آمد، به چه مجوزی می‌روی؟ نمی‌خواهد بروی. خیلی خونسرد و دلسوزانه و پیرمردانه و استادانه، راه هم باز است. این مانع، این وسوسه، این دغدغه، به مراتب توان فرساتر است از آن چوبی که وسط راه بگذارند، بگویند نمی‌گذاریم بروی.

این دغدغه برای غالب راهروها، غالب رهروان راه‌های سعادت در طول

تاریخ بوده. چقدر به موسی التماس می کردند که می ترسیم خلاف گفته باشی، خلاف به تو وعده داده شده باشد. در قرآن می گوید که فشار و فقر، آن قدر زیاد وجود داشت که حتی خواص متزلزل می شدند که ﴿مَتَى نَصْرُ اللَّهِ﴾^۱ پس کی؟ پس کو؟ چه شد؟ ببینید، حتی خواص را می لغزاند این تردیدها و تزلزلها و دغدغه های درونی. انسان اگر بخواهد سعادتمند باشد و به سرمنزل و پایان راه سعادت برسد، یک شرطش هم این است که از این دغدغه، از این اضطراب، از این ناایمنی روحی، از این عدم آرامش و نداشتن اطمینان برهد، بتواند بر این دغدغه و اضطراب و وسوسه درونی غالب بیاید. این هم یکی از چیزهایی است که انسان را به سعادت می رساند؛ اینکه در راه طولانی اش به سوی سعادت، از دغدغه ها، وسوسه ها و وسوسه های درونی که توان فرساتر از عامل های بازدارنده برونی ست برهد. داخل پرانتز نوشتیم اطمینان و امن. می توانید به جای امن، بگذارید ایمنی، فرق نمی کند. امن را ما انتخاب کردیم؛ چون عین تعبیر قرآنی بود. بد نیست این جمله را اینجا تذکر بدهم، شاید چند بار دیگر هم گفته باشم؛ در دعای کمیل می خوانیم «یا رَبِّ، یا رَبِّ، یا رَبِّ»^۲؛ پروردگار من! پروردگار من! پروردگار من! «قَوِّ عَلَى خِدْمَتِكَ جَوَارِحِي» جوارح و اعضای مرا در خدمت نیرومند کن، «وَ اشْدُدْ عَلَى الْعَزِيمَةِ جَوَانِحِي» دل مرا بر تصمیم قادر کن. بتوانم تصمیم بگیرم، بتوانم بر ضعف ها، تردیدها،

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۱۴

۲. حدیث شماره ۱۲

شک‌ها، وسوسه‌ها، دغدغه‌ها غالب و فائق آیم، این انسان را زیاد در راه می‌نشانند، و از پیمودنِ راه باز می‌دارد.

چهار، و اینکه تلاش خود را ثمربخش بداند، امیدوار باشد که این تلاش به جایی می‌رسد. آن کسانی که امیدوار نیستند که تلاششان و حرکتشان به نتیجه‌ای منتهی خواهد شد، مسلّم به سرمنزل خوشبختی و رستگاری نمی‌رسند. مطمئن باشد که تلاشش ثمربخش است، بداند هر کاری که می‌کند، یک اثر مثبتی به‌جا می‌گذارد، بداند هر گامی که برمی‌دارد، یک قدم به مقصد نزدیک می‌شود. در یک بیابانی، اگر شما بدانید که منزل از این طرف است، می‌دانید کجا دارید می‌روید؛ اگرچه دیر شده، اگرچه تنها ماندید، از قافله عقب ماندید؛ استوار، محکم، با تلاش، با شور، حرکت می‌کنید، قدم می‌زنید، به جلو می‌روید. اما اگر راه را گم کردید، نمی‌دانید از این طرف باید رفت یا از آن طرف باید رفت؛ به هر طرف که راه می‌افتید، قدم برمی‌دارید، می‌بینید سُستید، چرا؟ چون نمی‌دانید که این تلاش ثمربخش خواهد بود. احتمال می‌دهید که همین یک قدم، یک قدم شما را از منزل دور می‌کند؛ لذا باز برمی‌گردید از این طرف، باز می‌روید از آن طرف، باز می‌روید از آن طرف. پس یکی از شرایطِ اینکه انسان به سعادت بتواند برسد؛ آن آدم راهرو، آن آدم تلاش‌گر، آن آدم کوشش‌گر، شرطش این است که تلاش و کوشش خود را ثمربخش بداند.

پنج، و اینکه لغزش‌ها و خطاهایش قابل جبران و مورد بخشایش باشد، این‌هم خیلی مهم است. انسان در طول زندگی و حرکتش اشتباهاتی

دارد، خطاهایی دارد، اگر هر خطایی که انجام داد، به صورت یک جراحت غیر قابل التیامی بماند، به صورت یک عمل غیر قابل جبرانی بماند، انسان همیشه در دغدغه است که نکند باز یک خطای دیگر بکنم و این خطای دیگر، بیشتر مرا دور بیندازد از هدف؛ و از راه کنار بیندازد. همیشه مأیوس است از گذشته و همیشه بدبین است نسبت به آینده. اما اگر بداند که خطاهای او به شرط آنکه خودش درصدد جبران باشد، قابل جبران است؛ اشتباهات او مشروط بر اینکه خود او از آن اشتباهات پشیمان باشد، قابل صرف نظر شدن است؛ اگر اینها را بداند، شوق او، امید او، نشاط او و شور او چند برابر خواهد شد. داخل پرانتز نوشتیم مغفرت و رحمت.

شش، و اینکه در همه حال، از دستاویز تکیه گاهی مورد اطمینان برخوردار باشد. بداند همه جا، در تمام شرایط، یک کمک کاری هست که می تواند از او استفاده کند. عیناً مثل آدمی که نقشه جامع راه را در جیبش گذاشته، وارد راه شده، در این جاده ها دارد می رود، اشتباه هم نمی کند البته، اما دغدغه هم ندارد. می داند که اگر احیاناً یک وقتی، یک جایی، راه را اشتباهی گم کرد و رفت، این نقشه در بغلش است، درمی آورد نگاه می کند، از این نقشه استفاده می کند. همه جا یک مستمسک و مستعصمی^۱ وجود دارد که می تواند به او چنگ بزند، از او استفاده کند.

۱. (مسک) (عصم) دست گیرنده، پناه دهنده

هفت، و اینکه در مواجهه با دشمن‌ها و دشمنی‌ها از نصرت و مدد خدا برخوردار گردد؛ این‌هم یک شرط دیگر سعادت، خوشبختی و کامیابی‌ست. البته مادی به خدا معتقد نیست، اما ما با مادی اسم خدا نمی‌آوریم، می‌گوییم آقا شما در این تلاش مادی‌تان، در این تلاش اجتماعی‌تان، در این جهادتان که دارید انجام می‌دهید، اگر بدانید یک نیرویی فرضاً ماورای نیروی ماده و طبیعت هست و آن نیرو با شما همراه است، این چطور است؟ یک‌چنین چیزی داشته باشید شما، یک‌چنان کمک و یاور و مددکاری برای خود فرض کنید، این چطور است؟ می‌بینید برق از چشمش می‌پرد، می‌گوید بسیار خوب است. چقدر جالب است که انسان نیرویی ماورای نیروی ماده و مادیات، پشتیبان خود داشته باشد که وقتی با دشمن‌ها و دشمنی‌هایشان، توطئه‌هایشان، دسیسه‌هایشان، جلادی‌هایشان روبه‌رو می‌شود، معتقد باشد و بداند که آن نیروی ماورای ماده کمک‌کار و حامی اوست. منتها مادی اسم خدا را بلد نیست، اعتقاد به خدا ندارد، اگرچه یقین هم به نبودن خدا ندارد. اما الهی که یقین دارد به وجود آن‌چنان قدرت مسلط و مصیطری^۱، ماورای تمام این پدیده‌ها و متکی به اوست، ببینید چقدر در راه سعادت تندروتر و جالب‌تر حرکت می‌کند.

هشتم، و اینکه بر جبهه‌ها و صف‌های مخالف برتری و رجحان^۲ داشته

۱. (ص‌طر) چیره و غالب

۲. (رج‌ح) برتری

باشد، بداند که بالاخره برتری و رجحان و ارجحیت برای اوست. این هم خودش تأثیر عجیبی دارد در اینکه بتواند انسان این راه را با سهولت بیشتری طی کند.

نهم، و اینکه بر دشمنان راه و هدفش که مانع و خنثی کننده تلاش اویند، پیروز گردد. آدم همه این تلاش‌ها را بکند، بعد هم شکست بخورد؟! اینکه به سعادت نمی‌رسد. پس یکی از مهم‌ترین عناصر سعادت‌مندی یک انسان، این است که آخرش پیروز بشود، غیر از این است مگر؟ مگر مکتب‌های دنیا برای پیروزی نمی‌کوبند؟ پس یکی از عناصر و عوامل سعادت انسانی، فردی، اجتماعی و گروهی، این است که در مواجهه با دشمن‌ها، بالاخره بر آنها پیروز بشود.

دهم، و اینکه عاقبت، از همه سختی‌ها و فشارها و بندها و حصارها، رسته و به مقصود و منظور خود نائل گردد، برسد به آن سرمنزل. داخل پرانتز نوشتیم فوز و فلاح، همین تعبیرات قرآنی.

یازدهم، و اینکه در همه حال، در راه و در منزل، هم در راه هدف، هم در خود سرمنزل هدف، از ذخیره‌هایی که برای آدمی در این جهان مهیا گشته، بهره‌مند و برخوردار گردد. برکات آسمان و زمین بر او ببارد، گندم زمین و قطره باران آسمان و ذخائر دریاها و ذخائر جنگل‌ها و معدن‌های کوه‌ها و همه مواد حیاتی و غیرحیاتی لازم برای انسان و بالاتر از همه، منبع و معدن هوش و درک و خرد و استعداد و ابتکار آدمی، بر روی او گشوده بشود، از همه اینها استفاده کند. این هم یکی از چیزهایی است که

در سعادت انسان دخیل است. و از این قبیل چیزهایی که ممکن است انسان برای سعادت‌مند شدن خودش دخیل بداند.

و بالاخره بعد از تمام اینها، که اینها در دوران زندگی و تلاش و بیداری انسان به وقوع می‌پیوندند، بعد هم که مُرد، بعد هم که این چراغ خاموش شد، بعد هم که به ظاهر، با جمادی برابر شد؛ تازه رشته استفاده‌اش خاتمه نپذیرد، اولِ استراحتش باشد، اولِ پاداش‌گیری و اجر بردنش باشد، اول نقطه و اول قدم راحتی و عیشش محسوب بشود. یک مادی بعد از آنی که مُرد، برای تمام تلاش‌های خود، فقط نتیجه دنیایی قائل است، بعد از دنیا امید به جایی ندارد. به همان هم بگویند آقا، بعد از آنی که شما مُردید، رفتید، فرض محال که محال نیست؛ تازه اول مُردن شما، اول راحتی‌تان بشود، این چطور است؟ می‌بینید که این بزرگ‌ترین رکن سعادت است. و بالاخره اینکه پس از سپری شدن دوران زندگی و پایان یافتن همه تلاش‌ها، خود را با پاداشی شایسته روبه‌رو ببیند و در بهشت نعمت و رضوان ببارد.

اینها شرایط سعادت است. برای سعادت‌مند بودن یک انسان، برای خوشبخت شدن یک انسان یا یک جامعه، اینها لازم است. اکنون به گفتار قرآن گوش فرا دهید که این همه را به دارنده ایمان، ایمانی تعهدآمیز و توأم با عمل، نوید می‌دهد. چطور است؟ قرآن تمام آن چیزهایی که عناصر و عوامل سازنده سعادت و خوشبختی محسوب می‌شوند، اینها و ده‌ها چیز غیر از اینها را به آدم‌های باایمان نوید می‌دهد. می‌گوید اینها

برای شماسست. هدایت را نوید می‌دهد، نور را نوید می‌دهد، ایمنی و اطمینان و سکون و آرامش روح را نوید می‌دهد. ثمربخش بودن و ضایع نبودن تلاش‌ها را نوید می‌دهد. و این‌همه را ما اگر با دیدهٔ روشنی به تاریخ و به گذشته بنگریم، در واقعیت‌های تاریخی و انسانی مشاهده خواهیم کرد. سنت خدا هم همیشه یکسان است.

آیات امروز را حالا مورد توجه و دقت قرار بدهید، با توجه به این مقدمه‌ای که از رو خوانده شد و پاره‌ای توضیح داده شد. اولین آیه مربوط به سورهٔ یونس است. آیاتِ امروز متفرق است، از یک جا نیست، از چندین جاست. ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُم بِإِيمَانِهِمْ﴾^۱ آن کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح کردند، عمل صالح را با یک تعبیری داخل پرانتز توضیح دادیم، عمل صالح یعنی تعهد متناسب با آن ایمان. ایمان انسان بر دوش انسان تعهدی می‌گذارد، انجام آن تعهد، بر دوش گرفتن آن تعهد، عمل صالح است. آن کسانی که ایمان بیاورند، آن باور را پیدا کنند، بعد هم برطبق تعهداتش عمل نمایند، ﴿يَهْدِيهِمْ رَبُّهُم بِإِيمَانِهِمْ﴾ پروردگارشان، به سبب ایمانشان آنها را هدایت خواهد کرد. خودِ ایمان موجب می‌شود که آنها راه پیدا کنند. به چه راه پیدا کنند؟ هم به هدف، هم به راه‌ها به وسیله‌ها. بعضی می‌گویند آقا، ما چگونه می‌توانیم به آن سرمنزل مقصود برسیم؟ وقتی می‌کاوی این حرف را، می‌بینی ایمان به قدم اول در دلش نیست؛ اگر ایمان باشد، عمل همراهش نیست. اگر

عمل بکند، روشنی و هدایت نصیبش خواهد شد، قدم دوم را هم پیدا خواهد کرد. خودِ راه بگویدت که چون باید رفت.^۱ وقتی انسان ایمان به هدف و راه آورد و دنبال این ایمان حرکت کرد، راه خودبه‌خود، خود را نشان می‌دهد. ﴿يَهْدِيهِمْ رَبُّهُم بِآيَاتِهِمْ﴾ به‌وسیلهٔ ایمان، پروردگار آنها را هدایت خواهد کرد، راه را درمقابل اینها باز می‌کند.

در قدم اول هیچ‌یک از رهبران و بزرگان و راهروان و دنباله‌روان، نمی‌دانستند قدم دهم چیست؟ بنده گاهی مثال می‌زنم، می‌گویم در یک بیابانی که فرض کنید ده‌ها کیلومتر یا بیشتر، طول و عرض این بیابان است، در یک شب تاریک و مُظْلَم، نه ماهی، نه ستاره‌ای، جنابعالی دارید تنها راه می‌روید، یک‌دانه چراغ‌قوهٔ کوچک، یک لامپ نمرهٔ پنج کوچک، یک شمع کوچک هم در دست است. به شما بگویند آقا، با این شمع باید تا آخر آن بیابان بروی. شما یک نگاهی می‌کنی، می‌گویی آقا این شمع من تا شعاع یک‌متر را بیشتر روشن نمی‌کند، من همهٔ این ده کیلومتر را با همین یک شمع بروم؟ این شمع من فقط یک‌متر را روشن می‌کند، من ده کیلومتر بروم؟ این یک منطقی است که آدم بی‌اطلاع، بی‌تجربه، ناوارد، ممکن است داشته باشد، جوابش چیست؟ جواب این منطق کور چیست به نظر شما؟ آیا جواب این حرف، این نیست که آقای محترم، یک‌متر اطرافت روشن هست یا نه؟ یک قدم بگذار جلو، یک

۱. گر مرد رهی میان خون باید رفت / وز پای فتاده سرنگون باید رفت
تو پای به راه درنه و هیچ مپرس / خود راه بگویدت که چون باید رفت (عطار)

متر دیگر روشن خواهد شد، اگر نشد نرو. همین یک متری که روشن هست برو، همین یک قدمی که می‌توانی برداری و می‌دانی کجا می‌گذاری بردار، اگر یک قدم دیگر درمقابلت روشن نشد، نرو، اگر شد، بازهم برو. خواهی دید که تا آخر بیابان، تدریجاً روشن خواهد شد و تو این راه را خواهی پیمود و به منزل خواهی رسید؛ غیر از این است؟ آیا غیر از این است؟ **﴿يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِآيَاتِهِمْ﴾** خدا با ایمانشان آنان را هدایت خواهد کرد، خودِ ایمان موجب آن است که انسان راه‌ها را پیدا کند.

در چندین آیه دیگر قرآن هم به این مطلب اشاره هست. یک جا در یک آیه‌ای - که اینجا ننوشتیم - می‌فرماید که وقتی سوره‌ای، آیه‌ای نازل بشود، کفار و مخالفان و منافقان و بددل‌ها و مریض‌دل‌ها می‌گویند: **﴿أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ آيَاتًا﴾**^۱ چه کسی از این آیه، ایمانش زیادتر می‌شود؟ بعد قرآن در جواب می‌گوید که بگو آن کسانی که مؤمن هستند، آن کسانی که گرویده‌اند به راستی، با این آیه و نشانه، ایمانشان بیشتر می‌شود. خود همان ایمان قلبی اینهاست که موجب می‌شود از این مایه هدایت، هدایت بگیرند. (این پرانتزهایی که ما باز کردیم، به‌صورت توضیح داخل آن چیزی نوشتیم، اینها را دقت کنید).

آیه بعدی **﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا﴾**^۲ هان ای مردمان، از سوی پروردگارتان برای شما برهانی آمد، دلیلی

۱. سوره مبارکه توبه/ آیه ۱۲۴

۲. سوره مبارکه نساء/ آیه ۱۷۴ و ۱۷۵

قاطع و روشن، حتی ثابت و ثابت کننده، ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا﴾ و فرستادیم به‌سوی شما نوری آشکارا. منظور از این برهان و نور، قرآن است و حقایق قرآنی. شاهد سخن ما در این آیه بعدی‌اش است، ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا﴾ پس آن کسانی که به خدا ایمان بیاورند و به او متمسک و متکی گردند، فقط ایمان قلبی هم کافی نیست، باید به خدا، به دامن خدا، یعنی به دامن آئین خدا و راه خدایی چنگ بزنید، متمسک بشوید. ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ﴾ چنگ زدند، متمسک شدند؛ اگر این جور شد، ﴿فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ﴾ خدا آنان را در رحمت و فضل خویش داخل خواهد کرد. دنبالش ﴿وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا﴾ آنها را به‌سوی خود راهنمون می‌شود، هدایت می‌کند؛ از راه راست و نزدیکی هم هدایت می‌کند، این هدایت مخصوص مؤمنین است. اگر ایمان نداشته باشید؛ اگر ایمان داشته باشید، اعتصام نداشته باشید، تعهدات خودتان را درمقابل خدا عمل نکنید؛ به‌سوی خدا راه نمی‌یابید، آن روشنایی هدایت در دل شما فروغ نمی‌افکند؛ این مخصوص مؤمنین است. سورة نساء آیه ۱۷۵.

آیه دیگر، ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا﴾، این آیه معروفی است که بر سر زبان‌ها زیاد است، ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ صُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾، آن کسانی که در راه ما - خدا می‌گویند، راه خدا چیست؟ - و به‌خاطر هدف‌های الهی، اهداف الهی، هر هدفی که خدا دارد در این عالم، مجاهدت کنند،

هدف‌های خدایی چیست؟ عدالت است، امنیت است، بندگی بندگان درمقابل اوست، به رشد رسیدن و تکامل بندگان خداست، آباد شدن روی زمین است، آباد شدن دل انسان‌هاست، معمور شدن^۱ دنیا و آخرت آدمیان است، به خط و ریل تکامل افتادن تمام موجودات است؛ اینها خواسته‌های خداست. نبودن ظن^۲ است، نبودن شرک است، نبودن کفر است، نبودن ناامنی‌ست، نبودن ددخویی و ددمنشی‌ست^۳، نبودن سرکشی و طغیان است؛ اینها خواسته‌های خداست. ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا﴾ آن کسانی که مجاهدت کنند در راه هدف‌ها و خواسته‌های ما، خواسته‌های خدایی، ﴿لَنَهْدِيَهُمْ سُبُلَنَا﴾ بی‌گمان و بی‌تردید، راه‌هایمان را به آنها نشان می‌دهیم، گنجشان نمی‌گذاریم، گمراهشان نمی‌گذاریم، آن شعری که خواندم مناسب اینجاست،

تو پای به راه در نه و هیچ مپرس خود راه بگویدت که چون باید رفت
﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ سُبُلَنَا﴾. در همه رشته‌ها این جور است. در رشته فهم دین، در رشته درک دین، در رشته تحقیق مسائل دین، در مسائل اجتماعی، در مسائل جهانی، در همه رشته‌ها، هرکسی وارد هدف‌های الهی شد، قدم گذاشت، هر قدمی که پیش رفت، قدم بعد برایش روشن است. آن کسانی که در راه ما و به‌خاطر هدف‌های الهی مجاهدت کنند، به راه‌های خود که راه‌های سعادت و تکامل انسان است، رهبری‌شان

۱. (عمر) آباد شده

۲. تندخویی، وحشی‌گری

می‌کنیم. ﴿وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾ و بی‌گمان خدا با نیکوکاران است. سوره عنکبوت آیه ۶۹.

این آیاتی بود که در زمینه هدایت، آن موضوع اول، در قرآن هست. و فراوان آیات دیگر هست که اگر می‌خواستم همه آیات را جمع کنم، اینجا بنویسم و بخوانم، اقلاً سه، چهار روز درباره هدایت فقط باید صحبت می‌کردم.

گفتیم نور یکی از چیزهایی است که برای سعادت‌مند شدن انسان لازم است، با آن توضیحی که درباره نور در آن صفحه قبلی دادیم. به مؤمنین نور وعده داده شده. ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾^۱ خدا سرپرست و هم‌جبهه مؤمنان است. ولی را من، هم‌جبهه، پیوسته، هم‌سطح معنا می‌کنم و بر سرپرست و دوست و یاور و این چیزهایی که معمول است، ترجیح می‌دهم. چون ولایت به معنای پیوستگی است، دو چیز که به همدیگر پیوسته بسته می‌شوند، به این می‌گویند ولایت. خدا ولی مؤمنین است، یعنی پیوسته با مؤمنین است، یعنی چه پیوسته با مؤمنین است؟ یعنی خدا و مؤمنین در یک صفند. دشمنان خدا در صف دیگر، درمقابل مؤمنین و درمقابل خدا. ولی هر جا که هست، ﴿وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۲ یا ﴿أُولِيَاءَ اللَّهِ﴾ و تعبیراتی که در قرآن هست، به این معناست؛ نظرتان باشد این.

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۵۷

۲. سوره مبارکه آل عمران/ آیه ۶۸

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» خدا سرپرست و هم‌جبهه مؤمنان است، «يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» آنها را از ظلمت‌ها می‌رهاند و به‌سوی نور می‌رساند. اینجا را یک توضیحی دادیم که این توضیح هم بد نیست برای فهمیدن معنای ظلمات. آنان را از ظلمت‌ها، ظلمت‌های جهل، خُرافه، غرور، نظام‌های تحکمی و ضدانسانی، همه آن چیزهایی که برای بشر و برای گوهر بینش بشر، زندان و سیاه‌چالی محسوب می‌شود، آنان را از این ظلمت‌ها می‌رهاند و به نور، چه نوری؟ نور معرفت، دانش و ارزش‌های انسانی می‌رساند. خدا با مؤمن این کار را می‌کند. هرگز غیر مؤمن را، بی‌ایمان را، شک و تردیدگرا را، کافر ناسپاس را به نور نمی‌رساند؛ لذا مشرک همیشه مضطرب است، مشرک همیشه دغدغه دارد، مشرک همیشه زندگی‌اش زندگیِ توأم با اضطراب است، برایش نورانیت نیست، معرفت واقعی نیست، شناخت درست نیست، به هر جا برسد. «وَالَّذِينَ كَفَرُوا»، اما کفار چطور؟ کفار یعنی آن کسانی که عقیده دینی و مکتب دین را ناسپاسی کردند، این ارمغان هدیه الهی را با ناسپاسی رد کردند، کافرنعمتان. دقت کنید در این تعبیرات فارسی که عرض می‌کنم، اینها نشان می‌دهد که ریشه لغت کجاست و چگونه شده که این کلمه به این معنا به کار رفته. کافر آن کسی نیست که دین را قبول نکرده، کافر یعنی پوشاننده نعمت، ناسپاس نعمت، چرا به این می‌گویند کافر؟ خب، این دین را قبول نکرده، کافر چرا؟ برای خاطر اینکه این دین ارمغان خدا بود، این هدیه‌ای بود از سوی خدا برای سعادت

او و همهٔ انسان‌ها؛ این را رد کرد، این ناسپاسِ نمک‌نشناس، این کافرِ نعمت؛ لذا به او می‌گویند کافر. ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا﴾ آنها که کفر و انکار ورزیدند، ﴿أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ سرپرستان و هم‌جبهگانِشان طاغوت‌ها و متجاوزانند. و آنان که کفر و انکار ورزیدند، سرپرستان و اربابان‌شان، طاغوت‌ها و سرکش‌شان و تجاوزکارانند. ﴿يُخْرِجُوهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ﴾ آنان را از نور معرفت دور ساخته، به زندان ظلمت‌ها و تاریکی‌ها می‌کشانند. ﴿أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ آنها همگی مصاحبان^۱ آتش و در آن جاودانه‌اند. سورهٔ بقره آیهٔ ۲۵۷.

(یک آیهٔ دیگر، یعنی یک فراز دیگر از قرآن باقی است که بخوانم. هم من خسته شدم، هم وقت دارد می‌گذرد. بعد هم جناب آقای رضایی، قاری عزیزمان امروز همین آیات را می‌خوانند، از روی نوشته هم می‌خوانند، قرار بوده که با قرآن تطبیق کنند، لابد تطبیق کردند و از روی نوشته می‌خوانند. این آیات را با این معناها و ترجمه‌هایی که اینجا نوشته شده و بنده توضیح دادم، بعد با صوت دلکش و مؤثر ایشان که گوش کنید، می‌بینید که خیلی در ذهن دلنشین‌تر می‌شود.)

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ﴿اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا﴾^۲ خدا را بسیار یاد کنید، ﴿وَسَبِّحْوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا﴾ و در هر بامداد و شامگاه، او را به پیراستگی و پاکی بستاينيد. مگر چه شده؟ ﴿هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ

۱. (صحب) هم صحبت، همنشین.

۲. سوره مبارکه احزاب/ آیات ۴۱ تا ۴۳

وَمَلَأْنِيكَهُ ﴿ اوست که بر شما درود می‌فرستد و فرشتگانش نیز. چرا؟ ﴿لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾ تا شما را از ظلمت‌ها برهاند و به نور و روشنی رهنمون گردد. این قرآن است و این نوید قرآن است. از این نویدها یک تعداد دیگری هم هست که ان‌شاءالله فردا عرض می‌کنم و اگر بخواهم همه این نویدهای قرآنی را بیان بکنم و آنچه را که قرآن به ما وعده می‌دهد، دانه‌دانه بشمارم، مسلّم بیش از ده روز و دوازده روز طول می‌کشد، تا نویدها و مژده‌هایی که بر ایمان و برای مؤمن است، بتوانم بیان کنم؛ لذا فقط فردا را بحث می‌کنیم، اگر لازم شد، مجبور شدیم، پس فردا هم می‌گوییم، وَاِلَّا که فردا ختمش می‌کنیم.

سه شنبه هفتم ماه رمضان ۱۲۹۴
نویسدها

برای بهره‌مند شدن از سعادت همه جانبه و کامل، آدمی به چه چیزهای محتاج است؟

۱- محتاج است به اینکه: هدف و سر منزل سعادت را بشناسد و راه آن را بداند (هدایت)

۲- و اینکه: پرده‌های جهل و غرور و پندارها و هر آنجیزی که گوهر بخش خرد او را در حجابی ظلمانی و پیچید

و پیروی دیدن و فهمیدن را از او بگیرد، زایل گردد و شعاعی از نور حقیقت بر دل او بتابد (نور)

۳- و اینکه: در راه طولانی‌اش بسوی سعادت، از دغغه‌ها و وسوسه‌های درونی که توان فرسایتر از

عامل‌های بازدارنده‌ی برونی است ببرد (اطمینان و امن)

۴- و اینکه: تلاش خود را تمرینش بداند

۵- و اینکه: لغزشها و خطاهايش قابل جبران و مورد بخشایش باشد (مغفرت و رحمت)

۶- و اینکه: در هر حال از دستاویز و تکیه‌گاهی مورد اطمینان، برخوردار باشد.

۷- و اینکه: در مواجهه با دشمن‌ها و دشمنی‌ها از نصرت و مدد خدا برخوردار گردد.

۸- و اینکه: بر جبهه‌ها و صف‌های مخالف برتری و حجتان داشته باشد.

۹- و اینکه: بر دشمنان راه و هدفش، که مانع و خنثی‌کننده‌ی تلاش اویند، پیروز گردد

۱۰- و اینکه: عاقبت از همه‌ی سختی‌ها و فشارها و سبدها و حصارها، رسته و مقصود و منظور خود ناآل گردد

۱۱- و اینکه: در همه حال - در راه و در منزل - از ذخیره‌هایی که برای آدمی در این جهان مهیا گشته، بهره‌مند و برخوردار گردد

..... و و و

و بالاخره اینکه پس از سپری شدن دوران زندگی و پایان یافتن همه تلاشها، خود را با پاداشی شایسته روبرو بیند و در بهشت نعمت و رضوان بیاید
اکنون بگفتار قرآن، گوش فرادهیم که این همه راه دارند ایمان - ایمانی که آمیز و قوام با عمل نوید می‌دهد

۱- هدایت. إِنَّ الدِّينَ أَمْرٌ وَعَمَلٌ الصَّالِحَاتِ. همانا کسانیکه ایمان آوردند و اعمال شایسته (تعمدات شایسته) با ایمان بجای آوردند

يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِآيَاتِهِمْ - پروردگارشان بوسیله آیاتشان (که باعث هدایت است) هدایتشان می نماید -

(بسم نزل سعادت، به راه های قابل پیروی، بوسایل تکامل) (درود برتر: ۹)

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُم بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ. هَٰنَا أَيُّهَا النَّاسُ از سر پروردگار برای شما دلیلی طالع آمد

وَأَنزَلْنَا إِلَيْكُم نُورًا مُّبِينًا - و فرستادیم بوی شما نوری روشنگر

فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِآيَاتِنَا وَآتَمَمُوا بِهِ - پس آنکسانیکه بخدا ایمان آورده و بدو متمسک و متکی گردند .

فَصَدَّقْنَاهُمْ فِي رَجَائِهِمْ مِنْهُ وَفَضَّلْنَاهُمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا - پس خدا آنان را شمول رحمت و فضل خویش

میسازد و به راهی مستقیم رهبریشان میکند (سوره نسا، آیت ۱۷۴ و ۱۷۵)

وَالَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ قَوْلًا عَصَا - آنکسانیکه در راه ما (و بخاطر هدایای الهی) بجا هدایت کنند و به راههای خود

که راههای سعادت و تکامل انسان است) رهبریشان می کنیم

وَأَنَّ السَّمْعَ الْخَمِينِ - و یکهان خدا بانی کواران است (سوره ممتکوت - آیه ۶۹)

۲- نور: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ - خدا سرپرست و هم چهره ی مومنان است، آنان را

از ظلمت ها (ظلمت های جهل، خرافه، غرور، نظام های تحکم آمیز و ضد انسانی) می رها کند و به نور (نور معرفت، دانش و ارزشهای انسانی) می رساند

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَٰئِكَ فِي الظُّلُمَاتِ - و آنانکه کفر و انکار ورزیدند، سرپرستان و اربابان

ظلمت ها و سرکشان و مجاورانند، آنان را از نور و معرفت دور ساخته بزندان ظلمت ها و تاریکی هایشان

وَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ - آنها همگی مصاحبان آتش و در آن جاودانه اند (سوره بقره آیه ۲۵۷)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا! أَذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا - ای کسانی که ایمان آورده اید! بخدا را بسیار یاد کنید .

وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا - در هر بامداد و شامگاه ، او را به پراسنگی و پاکی بستانید -

هُوَ الَّذِي يُصَلِّيْ عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ يَخُوضُونَ فِيكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ - اوست که بر شما درود می فرستد -

و فرشتگانش نیز - تا شما را از ظلمت ها برهاند و به نور و روشنی رهبران گردد

بها : سه یال

جلسه هفتم

نویدها ۲

چهارشنبه ۳ مهرماه ۱۳۵۳

۸ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ
تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ ﴿٢٨﴾ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ ﴿٢٩﴾

سوره مبارکه رعد

عرض کردیم که خدای متعال در قرآن، به مؤمنین مژده و نوید همه عناصر سعادت را می‌دهد. آن چیزهایی که ما به عنوان عناصر سعادت در مقام فکر و تصور به دست می‌آوریم، که ده، دوازده تا آن را در آن نوشته قبلی و تلاوت قبلی بیان کردیم، اینها همه در قرآن، به صورت نویدهای قاطعی به مؤمنین داده شده است. دو نوید از آن نویدها را که هدایت بود و نور، دیروز در طی آیات کریمه قرآن مشاهده کردیم و تلاوت شد و بهره بردیم. دوتا را هم امروز مطرح می‌کنیم و آیاتش را مختصراً می‌خوانیم و مابقی را هم می‌گذاریم به عهده خود شما دوستان که روی همان ترتیبی که بنده در نوشته قبلی منظم کردم، دانه دانه موضوعات را در نظر بگیرید، قرآن را که مطالعه می‌کنید و تلاوت می‌کنید، آن کسانی که عربی می‌دانند

از متن قرآن، آنهایی که عربی نمی‌دانند، با توجه به ترجمه قرآن، سعی کنند آن موضوعات را پیدا کنند.

مثلاً یکی از آن موضوعات، پاداش اخروی است؛ یکی از آن نویدها. خود شما در قرآن نظرتان باشد، ببینید که در چندجا، در کجاها، قرآن نوید پاداش اخروی را به مؤمنین و دارندگان ایمان و عمل صالح می‌دهد. یا یکی از آنها مثلاً برتری و غلبه بر دشمن است؛ ببینید در قرآن، آیا جایی هست که خدای متعال به مؤمنین گفته باشد که شما بر دشمنانتان غلبه پیدا می‌کنید؟ الآن شما جایی را سراغ دارید که قرآن به مؤمنین نوید داده باشد که شما از دشمنانتان، از صف مخالفتان، بالاتر و برترید، در صورتی که ایمان داشته باشید و به تعهدات ایمان عمل بکنید؟ یا گفته باشد که شما در نهایت بر دشمنانتان پیروز می‌شوید، در صورتی که در راه فکرتان تلاش بکنید؟ آیا چنین آیه‌ای در قرآن هست یا نه؟ می‌توانند آقایان جواب بدهند که آیا چنین آیه‌ای هست در قرآن یا نه؟ و اگر کسی آیه‌اش یادش است می‌تواند بخواند الآن.

(یکی از حضار: ﴿وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۱) خیلی خوب، این یک آیه‌اش بود، ﴿وَلَا يَهْنَأُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾، بله، این یک آیه است؛ که اگر چنانچه شما مؤمن باشید؛ برترید، دست بالاتر، دست نیرومندتر در اختیار شماست نسبت به دشمنانتان. آیه‌های متعدد دیگری هست که وعده می‌دهد و مژده می‌دهد به مؤمنین که بر دشمنان

و صفوف مخالف خودشان اساساً غلبه قاطع پیدا می‌کنند. **﴿كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلَيْنَا أَنَا وَرُسُلِي﴾^۱، ﴿وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾^۲**. از این قبیل آیات فراوان است. اینها را در نظر داشته باشید، قرآن را که نگاه می‌کنید، مطالعه می‌کنید، به جای اینکه سعی‌تان این باشد که جزء را تمام کنید یا سوره را تمام کنید، سعی‌تان این باشد که قرآن را بفهمید. همچنانی که در روایت از امام علیه‌السلام است یا از پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که همت شما در حین تلاوت قرآن این نباشد که سوره را تمام کنید یا جزء را تمام کنید.^۳ می‌خواهد تمام بشود، می‌خواهد نشود، یک آیه بخوانید؛ با تدبر، با دقت. ببینید آیا در این آیه، از این نویدهایی که ما ذکر کردیم - که برای رسیدن به سعادت، این ارکان و عناصر ضروری و مؤثر هستند - از این عناصر چیزی را در قرآن پیدا می‌کنید که به آنها نوید داده شده باشد؟ مژده و وعده داده شده باشد یا نه؟ می‌خواهم به این وسیله خودتان مراجعه کنید به قرآن.

بنده تا آخر ماه رمضان اگر خیلی از آیات قرآن را موفق بشوم برای شما ترجمه کنم و معنا بکنم؛ مثلاً فرض کنید پنجاه آیه را معنا می‌کنم یا پنجاه آیه دیگر را یا شصت آیه دیگر را معنا می‌کنم. قرآن شش‌هزار آیه است تقریباً، بیش از شش‌هزار آیه است؛ خودتان باید با قرآن انس

۱. سوره مبارکه مجادله/ آیه ۲۱

۲. سوره مبارکه صافات/ آیه ۱۷۳

۳. حدیث شماره ۳۶

داشته باشید. آنهایی که عربی‌دان هستند، سعی کنند این انسِ خودشان و رفاقت خودشان را با قرآن مستحکم کنند. آنهایی که عربی نمی‌دانند، ضمن اینکه سعی می‌کنند عربی یاد بگیرند، با زبان قرآن آشنا بشوند، قرآن خواندن و فهمیدن قرآن را هم نگذارند برای بعد از آنی که عربی یاد گرفتند، الآن هم قرآن را بخوانند؛ منتها ترجمه‌های خوبی از قرآن پیدا کنید - که بعضی از ترجمه‌ها از نظر من خوب است و مورد پسند است - قرآن که می‌خوانید توجه به آن ترجمه‌ها داشته باشید و دقت و تدبر در معانی آیات بکنید، ببینید از این نویدهایی که ما اینجا ذکر کردیم، کدامش را در قرآن می‌توانید پیدا کنید. بنابراین من امروز دو موضوع دیگر را که مورد نظر است در این نویدها، که در قرآن آمده، ذکر می‌کنم. مابقی‌اش را به عهده خود شما می‌گذارم و امیدوارم که شما هم نگذارید برای بعد از ماه رمضان یا برای وقت بیکاری و فراغت. همین امشب، همین امروز، در اولین فرصت، در اولین فراغت، قرآن را که باز می‌کنید، با همین قصد، قرآن بخوانید و آشنایی و انس و استفاده کردن از قرآن را به خودتان بیاموزید. قرآن بالاخره منبع لایزال^۱ معارف ماست. آنچه که ما داریم، از قرآن استفاده می‌کنیم و آنچه که وسایل سعادت و نیک‌بختی ما تواند بود هم، از قرآن باید دریابید. این متنِ روشنِ مسلم در اختیار ما هست، بر ماست که از او استفاده کنیم.

البته اینکه می‌گوییم قرآن، نمی‌خواهم منحصر کنم به قرآن، نه اینکه

۱. (زول) لایزال: تمام‌نشدنی

نهج البلاغه نه، یا احادیث صحیح از ائمه هدی علیهم السلام نه، چرا؛ از نهج البلاغه هم باید استفاده کنیم در کنار قرآن، از حدیث هم باید استفاده کنیم در کنار قرآن، حدیث صحیح و درست. البته قرآن یک متنی است که در اختیار همه هست و همه می‌توانند آن نسخه درست و صحیح و کاملش را حتی در جیبشان داشته باشند، این قدر دسترسی به حدیث هم نیست، به نهج البلاغه هم نیست.

باری، در این بالا نوشتیم اطمینان و سکون و امن، که اینها را ما قریب‌الافق^۱ دانستیم، یکی دانستیم و منظورمان را از این سه کلمه ذکر می‌کنیم و بعد برمی‌گردیم به آیات قرآن تا ببینیم در این زمینه، در زمینه اطمینان و سکون و امن، به ما آیات قرآن چه می‌آموزند.

اطمینان یعنی حالت طمأنینه دل. حالت آرامش روح و قلب. یعنی چه آرامش؟ به چه معنا آرامش در اینجا مورد نظر ماست؟ آیا به این معنا که روح ما هیچ‌گونه تحرکی و تلاشی نداشته باشد؟ آرامش به این معنا که در حالت نیمه‌خواب و نیمه‌بیهوشی باشد دل ما؟ نه، بلکه آرامش درمقابل دغدغه و اضطراب، آرامش و اطمینان درمقابل تشویش.

دو نفر را شما در نظر بگیرید؛ هر دو بناست در جلسه امتحان حاضر بشوند، یکی این درس‌ها را خوب خوانده، ده‌بار برگردان کرده، با دوستانش صحبت کرده، تمام مسائل این کتابی که بناست امتحانش بکنند، در نظرش حاضر و روشن است؛ یکی دیگر این کتاب را نخوانده یا مقداری‌اش را خوانده یا

به حافظه خود چندان اعتمادی ندارد. هر دوتا بناست در جلسه امتحان حاضر بشوند. آیا اینها دارای حالت روحی برابری هستند؟ ببینید، آن نفر اول وقتی که وارد به این جلسه می‌شود، روحش آرامش دارد، تلاطم ندارد، اضطراب ندارد، دغدغه و تشویش ندارد. می‌گویند از هر جا سؤال کنند، می‌دانم. اما آن دیگری دائماً در تلاطم است، مثل زورقی، قایقی که بر روی یک اقیانوس متلاطمی، یک دریای پرخروشی افتاده باشد، گاهی به این طرف، گاهی به آن طرف، گاهی از این راه، گاهی از آن راه، بادهای او را به این طرف و آن طرف ببرند، یک چنین حالتی دارد روح آن آدم ناآماده. در مقابل یک قاضی، همین دو روحیه را می‌توانید شما حساب کنید. در دخالت در فعالیت‌های اجتماعی و مبارزات اجتماعی عظیم تاریخ، همین دو حالت و دو روحیه را در یک فرد یا در یک اجتماع، می‌توانید شما مورد نظر قرار بدهید.

دو نفر سرباز وارد میدان جنگ می‌شوند، دارای دو نوع روحیه. یکی به سازوبرگ^۱ جنگی‌اش، به خوبی فرماندهی‌اش، به تدبیر و کاردانی رؤسا و رهبران‌اش، به ضعف نیروی دشمن، به کارآمدی خودش و دوستان و هم‌صفانش معتقد است. به علاوه می‌داند نیروهای امدادی در آن طرف، در پشت جبهه، منتظرند که در فرصت لازم، با یک اشاره به میدان بیایند و کمک کنند، این یک جور وارد میدان جنگ می‌شود. آن انسانی که به تجهیزات جنگی خودش، به کارآیی دوستان‌اش، به کاربرد اسلحه‌اش،

۱. لباس و تجهیزاتی که به سرباز داده می‌شود.

هیچ‌گونه اعتمادی ندارد؛ خود را کوچک می‌بیند، دشمن را بزرگ می‌بیند، خود را عریان می‌بیند، دشمن را تا زیر چشم و تا دندان غرق در زره و سلاح می‌بیند، این یک‌جور دیگر وارد میدان جنگ می‌شود. اینها یک نمونه‌هایی است برای اطمینان. می‌خواهم اطمینانِ نفس، درست برای شما روشن بشود که یعنی چه؛ مطمئن بودنِ نفس یعنی چه؛ دل دارای آرامش باشد، به چه معنا. آن سربازِ اولی دارای اطمینان است، دلش آرام است. دل آرام‌بودن به این معنا نیست که در میدان جنگ کفش‌هایش را می‌گذارد زیر سرش و دراز می‌کشد و می‌خوابد و خروپفش به آسمان می‌رود، نه؛ اطمینان به این معنا نیست. اطمینان به این معنا نیست که وسط میدان جنگ می‌گوید حالا یک سیگاری بکشیم، یک خُرده‌ای مثلاً تماشای منظره‌ها را بکنیم، خاطر جمع باشد، نه، نه‌خیر. به این معنا نیست که کمترین حرکات دشمن از نظرش پوشیده بماند. اطمینان به این معناست که مضطرب نیست، مشوّش نیست، آینده برایش روشن است، می‌داند که او پیش خواهد برد، لذا نمی‌هراسد. این دل و این روح، آرام است؛ مثل یک کشتی‌ای که با وزن زیاد، با تجهیزات زیاد، روی دریای آرامی در حرکت است، این را می‌گویند اطمینان. و غیر مطمئن مثل آن قایق کوچکی‌ست، مثل آن تخته‌پاره‌ای‌ست که روی یک اقیانوس متلاطمی، روی رودخانهٔ متلاطمی دارد حرکت می‌کند. دائماً مضطرب، دائماً از این راه، از آن راه، پس می‌رود، پیش می‌رود. این دو جور روحیه است.

یک مثال دیگر برای اطمینان بزنم. تدریجاً نزدیک باید بشویم به آن روحیه مطمئنی که در قرآن مورد نظر است. از امتحان یک دانش‌آموز شروع می‌کنیم تا یک متهم درمقابل دادگاه تا یک سرباز در میدان جنگ. یک نمونه دیگرش؛ انسانی که سر به راهی گذاشته و دارد حرکت می‌کند، دارد به‌سوی مقصود و مقصدی می‌رود، ده‌ها انگیزه ممکن است او را از پیمودن این راه و تعقیب این هدف بازدارند. ترس، یکی از این انگیزه‌هاست؛ رُعب، بیم، هراس. از ترس ممکن است این راه را ادامه ندهد. ترس از چه؟ ترس از گرسنگی بین راه، ترس از دزد میان راه، ترس از گرگ درنده‌ای که در راه کمین کرده، ترس از زحمت‌ها و بی‌خوابی‌های این راه و بالاخره ترس از نرسیدن. این یک مقوله از چیزهایی که مانع می‌شود از اینکه این راهرو، راه خود را تعقیب کند و پیش برود.

طمع یکی دیگرش است. طمع به چه؟ طمع به زندگی راحت؛ که اگر من این راه را نپیمایم، دنبال این مقصود حرکت نکنم و نروم، در رختخواب گرم و نرم خانه خودم بخوابم، پهلوی فرزندان و زن محبوبم به سر ببرم؛ این یک چیزی است که برای یک انسان معمولی، برای یک انسان کوچک، برای یک روح ضعیف، ایده‌آل است، محبوب است، مطلوب است، برایش خودکُشان می‌کند، پیدا است که حاضر نیست آن را به‌آسانی از دست بدهد. طمع به زندگی راحت، طمع به پول آن‌کسی که می‌گوید اگر این راه را نرفتی، این کیسه پول برای تو، طمع رسیدن به مقام‌هایی که اگر این دربه‌دري را قبول نکردی، آن مقام‌ها در انتظار توست. طمع!

اینها انگیزه‌هایی‌ست که انسان را از پیمودن این راه باز می‌دارد، ترس‌ها و طمع‌ها؛ ترس‌ها را که بشکافیم، ده‌ها مقوله پیدا می‌شوند؛ طمع‌ها را که بشکافیم، ده‌ها مقوله دیگر پیدا می‌شوند، راحت‌طلبی‌ها، عافیت‌طلبی‌ها، فرصت‌طلبی‌ها، نفع‌طلبی‌ها و از این قبیل.

خب، حالا یک راهرویی را در نظر بگیرید که بالاخره ریسک کرده به قول امروزی‌ها، پا در این راه گذاشته، دارد حرکت می‌کند و می‌رود، اما آیا این انگیزه‌ها تمام شدند. آیا اینی که در این راه دارد حرکت می‌کند، آن مزاحم‌هایی که نمی‌گذاشتند وارد این راه بشود، از میان رفتند؟ نه، از میان نرفتند. درست توجه کنید! این مزاحم‌ها اول هم نمی‌گذاشتند وارد این راه دور و دراز بشود؛ حالا هم که وارد این راه شده است، نمی‌گذارند آسوده و آرام این راه را طی کند. هر یک قدم که می‌رود، مثل یک خاری، مثل یک قلابی، مثل یک زنجیری پای او را، دامن لباس او را، دست او را می‌گیرند و می‌کشند و از پیمودن راه، او را باز می‌دارند. این هی می‌افتد این طرف، هی می‌افتد آن طرف، هی این خار دامنش را می‌گیرد، هی آن زنجیر پایش را می‌کشد، هی عشق به فرزند او را به سوی خود جذب می‌کند، هی یاد زندگی راحت او را به سوی خود می‌کشاند. از این طرف از آن طرف، انگیزه‌های گوناگون این انسان را به جانب‌های مختلف می‌برند، این آدم می‌شود متزلزل؛ مثل همان زورق، مثل همان قایق، گاهی به این طرف، گاهی به آن طرف، این انسان نامطمئن است.

یک انسان هم هست، وقتی که وارد شد، وقتی به این راه رسید، برای

خود یک انگیزه‌ای، یک عامل توجهی به وجود می‌آورد که او را از تمام این انگیزه‌های کوچک غافل می‌کند. یک جاذبه و کششی دل او را می‌کشاند که این جاذبه‌های کوچک، جاذبه فرزند، جاذبه زن، جاذبه زندگی، جاذبه پول، جاذبه مقام، جاذبه جان، درمقابل آن جاذبه بزرگ‌تر پوچند، هیچند، نابودند، مؤثر نیستند. ده‌ها آهن‌ربا یک جسم کوچک را به این طرف و آن طرف جذب می‌کنند، اما یک آهن‌ربای قوی‌تر وقتی پیدا شد، آن چنان جاذبه‌اش این آهن کوچک را، این براده را می‌کشد به طرف خود که آهن‌رباهای دیگر اصلاً اثرشان خنثی است.

این آدم وقتی که با این جاذبه قوی، با این روحیه قوی وارد راهی شد و مشغول پیمودن آن راه شد، دیگر جاذبه زن و فرزند و چیزهای دیگر و زیبایی‌ها و راحتی‌ها و خوشی‌ها و لذت‌ها و عیش و نوش‌ها در او اثری نمی‌گذارند. این آدم کیست؟ آدم مطمئن، ﴿يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ﴾ (۲۷) ارجعِ إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً^۱. آن کسی می‌تواند راه خدا را تا آخر بپیماید، به سرمنزل و هدف منظور و مقصود نائل آید، که مطمئن باشد حالت اطمینان و سکون در او باشد. اطمینان به این معناست؛ یعنی جاذبه‌ای او را بکشاند. جاذبه ایمان، جاذبه علاقه به خدا، جاذبه علاقه به هدف، آن چنان او را مجذوب کند و به سوی خود بکشاند که همه جاذبه‌های دیگر برای او هیچ‌وپوچ و مسخره بیایند، هیچ‌وپوچ و مسخره. معنی

۱. سوره مبارکه فجر/ آیات ۲۷ و ۲۸ «ای جان آرام‌گرفته * به‌سوی پروردگار خویش باز گرد، درحالی‌که تو از او خشنود و از تو خشنود است.»

ندارد که زمین با این عظمت که جاذبه‌اش هر جسمی را به طرف خود می‌کشد، این باشد؛ آن وقت فرض بفرمایید یک جسمی، یک کوهی ولو کوه هیمالیا، ولو بزرگ‌ترین کوه‌های عالم، او هم باز خودنمایی کند؛ یک سنگی را که شما پرت می‌کنید، کوه هیمالیا آن را به طرف خودش بکشد، نه؛ کوه هیمالیا جاذبه دارد، اما درمقابل جاذبه زمین، جاذبه آن صفر است، خنثی‌ست، عمل نمی‌کند. کوه هیمالیا و هر جسمی به آن اندازه، آنجایی اثر می‌گذارد و اجسام کوچک‌تر را به سوی خود می‌کشد که یک جسم بزرگ‌تری مثل زمین در کنارش نباشد. وقتی جاذبه زمین هست، جاذبه کوه هیمالیا چیزی نیست.

وقتی ایمان به خدا در روح یک انسان، همچون جاذبه‌ای قوی عمل کرد، آن چنان او را به سوی مقصدهای ایمانی می‌کشانند که جاذبه‌های کوچک، این جاذبه‌هایی که برای افراد بی‌ایمان بزرگ می‌آیند، ولی درمقابل ایمان کوچکنند، این جاذبه‌ها دیگر در او اثری نمی‌گذارد. هی وسوسه می‌کند دل آدم که از شواهد تاریخی فراوانی که در صدر اسلام هست، مطرح کنیم اینجا، اما می‌بینم وقت می‌گذرد، شواهد هم بگردید خودتان پیدا کنید. آن جاذبه‌های عجیبی که افرادی را کشاندند.

من فقط می‌خواهم این دو، سه لغت را معنا کنم. اطمینان؛ پس اطمینان یعنی چه؟ خلاصه کلام این شد که اطمینان یعنی طمأنینه روح انسان، آرامش دل انسان، دل آرام باشد. یعنی چه آرام باشد؟ نه اینکه بی‌تحرك باشد، نه اینکه پیش نرود و پیشرفت نداشته باشد؛

یعنی جاذبه‌های گوناگون او را به این سو و آن سو نکشاند، اسباب زحمت او نشود. عشق‌ها و مهرها و هواها و هوس‌ها، هرکدامی بر او حکومت نکند، بلکه بر اثر سنگینی بارِ ایمان، آرام و مطمئن، اما با سرعت هرچه تمام‌تر به سوی مقصودِ انسانیت، مقصودِ خلقت حرکت کند، این است معنای اطمینان.

بعد، جمله دوم سکون است. سکون هم به همین معناست. ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ﴾^۱ خدا سکینه بر پیغمبر نازل کرد. در پنج، شش جای قرآن این تعبیر هست که یکی‌اش جزو همین آیاتی است که گمان می‌کنم حالا خواهیم خواند.

از آن آیاتی که مربوط به سکینه نفس است، مثل اینکه متأسفانه بنده اینجا هیچی نیاورده‌ام. (چون از بس وقت کم است و جا کم است و امکانات ما هم واقعاً ضعیف است، بنده همه‌اش فکرِ این را می‌کنم که اگر دوتا آیه دیگر بیاورم، این دو صفحه بشود سه صفحه، چطور این را پلی‌کپی کنیم. توجه می‌کنید! این قدر امکانات ما در این زمینه‌ها کم و ضعیف است. این را می‌گویم که بدانید که این اگر خطش کم‌رنگ درآمده، بدانید که اگر کم‌رنگ در نمی‌آمد، در نمی‌آمد! مثلاً فرض کنید، وضع ما حالا این جور است. ما دوتا ورق معمولی این جور را با آسانی و به راحتی نمی‌توانیم بدهیم، و الا بنده تمام این آیات مربوط به امن و اطمینان و سکینه را جمع کردم، زحمت کشیدم جمع کردم، خیلی

هم زحمت دارد، گشتن و پیدا کردنش خیلی مشکل است، اقلأً یکی، دو ساعت آدم باید بگردد و کار کند تا اینکه آیات را فقط پیدا کند، استنتاجش بماند. بااینکه آیات را جمع کردم، همه‌اش دغدغه این را داشتم که اگر چنانچه دو آیه دیگر بیاوریم، این یک صفحه ونیم خواهد شد دو صفحه ونیم یا سه صفحه، و این دیگر پلی‌کی کردنش کارِ مشکلی بود. ببینید امکانات ما را، می‌خواهیم این را توجه داشته باشید که امکانات ما در این حدّ از ضعف است.)

باری؛ پنج، شش آیه در قرآن وجود دارد که در زمینه سکینه است در مواقع حساس؛ مثلاً یکی در جنگ حنین.^۱ در جنگ حنین، بعد از آنی که لشکریان پیغمبر، به خاطر یک غرور بی‌جا، به خاطر مغرور شدن به نیروی خود، و اینکه فکر کردند امروز کسی بر آنان غلبه نخواهد یافت؛ و طبق سنت خدا که آدم مغرور باید با مغز بخورد به زمین، و هر گروه مغرور بایستی غافل بشود و ضربه بخورد - دائماً هوشیاری و حساسیت برای هر انسانی و هر امتی و هر ملتی لازم است، که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود: من مثل آن حیوان گیج گنگ نیستم که بخوابم با لالایی و خوابم ببرد، نهج البلاغه است، «وَاللّٰهُ لَا اَكُوْنَ كَالضَّبْعِ تَنَامُ عَلٰی طَوْلِ الدَّمِ»^۲، با لالایی گفتن‌ها، مثل گفتار؛ می‌روند دمِ اُغْلش لالایی می‌گویند، این خوابش می‌برد، بعد می‌گیرندش. می‌گویند من آن جوری نیستم که با

۱. یکی از غزوات پیامبر اکرم که پس از فتح مکه روی داد.

۲. حدیث شماره ۱۳

لالایی خوابم ببرد، غافل بشوم، دائماً حساسم - و سنت خداست که آدمی که دائماً حساس نباشد، بایستی ضربت را ببیند و بخورد. اینها غافل شدند در میدان جنگ، حق هم داشتند، ﴿إِذْ أَعَجَبْتُمْ كَثْرَتَكُمْ﴾، زیاد بودند و این زیاد بودنِ عده، آنها را به اعجاب آورد، آنها را به شگفتی آورد. عجب! این همه جمعیتیم ما؟ ﴿فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً﴾. همین غرور شما موجب شد که در جنگ غافل ماندید و شکست خوردید. بعد از آنی که شکست خوردند از دشمن، منتها نه شکست قاطع و نهایی، یک شکستکی خوردند و خب فوراً به خود آمدند. یک عده‌ای از سربازان خوب، عده‌ای از سرداران پایداریِ جدیِ مؤمن، امیرالمؤمنین و چند نفر دیگر، با هر تلاش و کوششی بود، بالاخره لشکریان را که داشتند منهدم می‌شدند، برگردانند، آن وقت آنجا پروردگار می‌گوید: ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ﴾ خدا آرامش و سکینه روح را به شما برگردانید؛ آرامش، سکینه. یک‌جا در آن وقتی‌ست که در زیر آن درخت، مسلمانان با پیغمبر بیعتشان را تجدید کردند.^۲ یک‌جا برای آن وقتی‌ست که پیغمبر از مکه گریخته

۱. سوره مبارکه توبه/ آیات ۲۵ و ۲۶

۲. این تجدید بیعت که در ماجرای صلح حدیبیه انجام گرفت، به نام بیعت رضوان معروف شد. آیه ۱۸ سوره مبارکه فتح به این بیعت اشاره دارد. ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾ به راستی خدا هنگامی که مؤمنان، زیر آن درخت با تو بیعت می‌کردند از آنان خشنود شد، و آنچه در دل‌هایشان بود بازشناخت و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پیروزی نزدیکی به آنها پاداش داد.

است به‌سوی مدینه، با هدف تشکیل جامعه اسلامی، با طرح تصمیم‌های خطرناکی برای کفار و دشمنان، با هزار تصمیم و اراده‌های نیرومند، با هزار فکر، پیغمبر آمده بیرون و باید خودش را به مدینه برساند، شرط تحقق تمام آن هدف‌ها و آن اندیشه‌ها، آن تدبیرهای پیغمبر، این است که پیغمبر سالم برسد به مدینه، و الا اگر پیغمبر را در بین راه، کفار بتوانند بکشند، نابود بکنند، هیچ‌یک از آن رؤیاهای صورت وقوع نخواهد گرفت. پیغمبر پناه برده به یک غاری، آنجا هم خدا می‌فرماید که ﴿فَإَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ﴾^۱ خدا سکینه و آرامش خود را بر دل پیغمبر، در آن موقعیت حساس فرود آورد. و چند مورد دیگر هست. مؤمن دارای سکینه است، سکینه به این معناست؛ پس سکینه، آرامش، سکون نفس، باز به معنای عدم تحرک و خواب رفتن و غافل شدن نیست.

و جمله آخر و کلمه آخر؛ امن. البته پیداست که اینجا مراد، امنِ روحی است، نه امنِ اجتماعی. امنیت اجتماعی البته به معنای آن است که همه افراد از یک آرامشی در اجتماع برخوردار باشند، تا هرکسی بتواند حق خودش را ببرد. و سکوت، سکوت‌های اجباری غیر از امنیت است، امنیت عبارت است از اینکه همه مردم بتوانند با ایمنی کامل به حقوق و خواسته‌های مشروع خودشان نائل بیایند. این امنی که در اینجا می‌گوییم، غیر از آن امنیتی است که در زمینه مسائل اجتماعی و امن اجتماعی مطرح است. این امن یعنی امنِ روحی، نداشتن تزلزل، نداشتن

اضطراب، نداشتن بیم، هراسمند و هراسناک نبودن، این سه جمله است. حالا در آیات قرآن ببینید که راجع به مؤمنین در زمینه این سه صفت چه بیان می‌کند. (ضمن اینکه من آیات را می‌خوانم، خواهش می‌کنم که به این ورقه‌ها نگاه کنید، هم به ترجمه‌ها توجه بفرمایید و هم خود آیات را تصحیح کنید. امروز خیلی بد خورده)^۱

سورهٔ رعد آیه ۲۸ و ۲۹، دو آیه کوتاه؛ «الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ». البته آیه، دنبالهٔ آیات قبل است شاید، ولیکن ذکر آیات قبلی یک قدری طولانی می‌کرد. «الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ» آن کسانی که ایمان آوردند و آرامش گرفت دل‌های آنان ﴿بِذِكْرِ اللَّهِ﴾ به یاد خدا. ببینید، این یاد خدا همان جاذبهٔ قوی‌ست. همان جاذبهٔ قوی که گفتم جاذبه‌های کوچک را محو می‌کند، اثرشان را خنثی می‌کند، همین ذکرالله است. چرا به نماز این قدر اهتمام کردند؟ چرا گفتند اگر نماز قبول نشد، کارهای دیگر قبول نمی‌شود؟ چرا مکه را گفته‌اند عمری یک‌بار، روزه را گفته‌اند سالی یک‌بار، زکات را گفته‌اند برای موردی خاص، خمس را همین‌طور، بقیهٔ عبادات را همین‌طور، اما نماز را گفته‌اند هر روز، آن‌هم روزی پنج‌بار و اگر زیاده‌تر کردی بهتر؛ چرا گفته‌اند؟ برای خاطر اینکه نماز - بنده دربارهٔ نماز مفصلاً چندین جلسه صحبت کرده‌ام. ممکن است بعضی از حضار محترم یادشان باشد - نماز کپسول ذکر خداست. سرتاپای نماز ذکرُ الله است. لذاست که خود قرآن هم بعد از آنی که

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

می‌فرماید: **﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾**، نماز از فحشا و منکرات نهی می‌کند و باز می‌دارد، دنبالش می‌گوید: **﴿وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾** یاد خدا بالاتر است. این جنبه و این بُعد از نماز مهم‌تر است که یاد خداست، این بالاتر است، بزرگ‌ترین خاصیت نماز این است. و ذکرالله خاصیتش این است؛ یاد خدا، توجه به خدا، همواره خدا را دیدن، شناختن، با خود دانستن، یکی از خواص مهمش این است که این دل را از اضطراب‌ها، از وسوسه‌ها، از دغدغه‌ها، از جاذبه‌های گوناگون، در همه کاری، در همه راهی باز می‌دارد. این دل آرامش پیدا می‌کند. مثل وزنه‌ای که بر روی یک قایق آن‌چنانی قرار داده بشود و این آن را یک‌قدری سنگین می‌کند، یک‌قدری از تحرک و اضطراب آن کم می‌کند. ذکرالله این است.

﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾، آن کسانی که، (ترجمه را اجازه دهید از روی همین نوشته بخوانم که باز فرصتی باشد شما تصحیح کنید) آنان که ایمان آوردند و دل‌هایشان با یاد خدا ثبات و اطمینان یافت - کلمه ثبات را عمداً اینجا آوردیم؛ یعنی آن حالت آرامش - به‌سوی خدا هدایت می‌شوند. این «به‌سوی خدا هدایت می‌شوند» را بنده در پرانتز نوشتم، چرا؟ چون همان‌طور که عرض کردم، آیه به قبل ارتباط دارد و در آیه قبل گفته شده که هدایت می‌شوند به‌سوی خدا، **﴿وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَن آتَابَ ۖ﴾** **﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾** الی آخر آیه. بنابراین هدایت می‌شوندی که در پرانتز ما نوشتیم، «به‌سوی

خدا هدایت می‌شوند» این ترجمه را، این با توجه و عنایت به آیه قبلی‌ست، که هدایت شدن این گروه از آیه قبلی استفاده می‌شود.

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحَسُنَ مَا أَتَوْا﴾ آن کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیکو کردند، ﴿طُوبَى لَهُمْ وَحَسُنَ مَا أَتَوْا﴾. (البته اینجا باز ترجمه‌ای که خود بنده در این ورقه آوردم، آن را اجازه بدهید که بخوانم) آنان که ایمان آوردند و عمل شایسته کردند - عمل شایسته، یعنی آن تعهدات لازم متناسب با ایمان را انجام دادند - فرخنده باد امروزشان و نیکو باد آینده‌شان. این یک مُحَصِّل^۱ است که از ﴿طُوبَى لَهُمْ وَحَسُنَ مَا أَتَوْا﴾ بنده گرفتم. ﴿طُوبَى لَهُمْ وَحَسُنَ مَا أَتَوْا﴾، ترجمه‌اش مختصری با این جمله‌ای که من نوشته‌ام تفاوت می‌کند، اما به‌طور خلاصه و محصّل‌گیری این است: حالیشان خوب، فردایشان هم خوب. دنیایشان نیکو، آخرتشان هم نیکو. واقعش هم همین است. جامعه مؤمن، آن هم مؤمنی که به تعهدات ایمانی عمل می‌کند، دنیایش هم آباد است، آخرتش هم آباد، دنیایش هم بهشت است، آخرتش هم بهشت است. این یک آیه.

بعد یک شرح کوتاهی نوشتیم اینجا که دیگر نمی‌خواهم حالا همه‌اش را بخوانم. بحث محاجّه ابراهیم است با قومش. ابراهیم خلیل‌الرحمان و منادی توحید در روزگاران قدیم و باستان، با مردم خود و قوم خود مجادله و محاجّه^۱ می‌کرد. آنها با او بحث می‌کردند و او با آنها بحث می‌کرد و پاسخ به حرف‌های آنها می‌داد. قرآن این محاجّه را نقل می‌کند و یاد می‌کند. می‌فرماید که ﴿وَحَاجَّهُ قَوْمُهُ﴾^۲ و قوم او - قوم ابراهیم - با او به مجادله پرداختند، با او بنا کردند بحث کردن. قرآن نمی‌گوید چه گفتند، چگونه با او بحث کردند، حرف آنها چه بوده، اما از جوابی که ابراهیم به آنها داده و قرآن نقل می‌کند، انسان حدس می‌زند که حرف آنها چه بوده است. بنده اول جواب را می‌خوانم، بعد شما خودتان حدس بزنید که آنها به ابراهیم چه می‌گفتند.

﴿قَالَ أَتَحَاجُّونِي فِي اللَّهِ﴾، وقتی که آنها بنا کردند با ابراهیم به محاجّه و مجادله کردن، ﴿قَالَ﴾ گفت، ﴿أَتَحَاجُّونِي فِي اللَّهِ﴾ آیا با من درباره خدا مجادله می‌کنید؟ ﴿وَقَدْ هَدَانِ﴾ و حال آنکه خدا مرا هدایت کرده است؛ یعنی من روشنم، در راه خودم تردیدی ندارم که شما بخواهید از آن تردید من استفاده کنید و با بحث و جدل مرا از راهم برگردانید. ﴿وَقَدْ هَدَانِ﴾ من هدایت شده‌ام، راه یافته‌ام، روشنم، می‌دانم چه می‌کنم، ﴿وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَن يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا﴾ و از آنچه شما شریک خدا دانسته‌اید، هیچ بیمی ندارم، مگر

۱. (جدل) جدال کردن، ستیزگی، (حجج) حجت آوردن

۲. سوره مبارکه انعام/ آیات ۸۰ تا ۸۲

آنکه خدا درباره من چیزی اراده کند؛ یعنی درحقیقت از خدا می‌ترسم. از حوادثی که خدا در سر راه من بگذارد و از آینده‌ای که خدا برای من در نظر بگیرد، من واهمه می‌کنم و بس، اما از آنهایی که شما شریک خدا دانسته‌اید، من واهمه‌ای ندارم. از اینجا مختصری معلوم می‌شود، بعد بیشتر معلوم می‌شود؛ از این جواب به‌دست می‌آید که آنها به ابراهیم می‌گفته‌اند: ابراهیم بترس از این شرکایی که ما برای خدا قرار دادیم، بترس. اینها خشکت می‌کنند، اینها پدرت را درمی‌آورند، دنیایت را سیاه می‌کنند، روزگارت را تلخ می‌کنند؛ لابد دیگر! ابراهیم در جواب می‌گوید: من از آنها نمی‌ترسم، هیچ واهمه‌ای از آنها ندارم. از دنباله آیه و سخن ابراهیم این مطلب روشن‌تر و آشکارتر می‌شود.

﴿وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾ پروردگارم به همه‌چیز دانشش گسترده است. ﴿وَسِعَ﴾ گسترده است، ﴿رَبِّي﴾ پروردگار من، ﴿كُلَّ شَيْءٍ﴾ به همه‌چیز، ﴿عِلْمًا﴾ از حیث دانش. که جمله رسا و ساده فارسی آن همین می‌شود که ما اینجا نوشتیم، پروردگارم به همه‌چیز دانشش گسترده است. ﴿أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ﴾ بااین حال آیا به خود نمی‌آیید؟ یعنی متوجه نمی‌شوید؟ ملتفت نمی‌شوید؟ حالت به خود آمدن، پیدا نمی‌کنید؟ به یاد نمی‌آیید؟ اینها همه به یک معناست؛ که بنابراین در ترجمه فارسی‌ای که بنده اینجا نوشتم، همین می‌شود که عرض کردم، ﴿أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ﴾ یعنی بااین حال آیا به خود نمی‌آیید؟ خب، هنوز ادامه دارد سخن ابراهیم با قومش. این یک قسمتی‌اش بود. (امروز کار ما یک‌قدری به‌خاطر وضع پلی‌کپی

این کاغذ مشکل شده. درعین حال هم مسئولیت داریم این را بخوانیم و صحیح بخوانیم، این هم ضمناً بخوانیم شما تصحیحش کنید، گاهی هم تطبیق کنیم با همدیگر، به هر حال.)

در دنبال این مطلب، ابراهیم می‌فرماید: ﴿وَكَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُكُمْ﴾، (اینجا خیلی بد خورده در نسخه من، آقایان تصحیح کنید.) ﴿وَكَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُكُمْ وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا﴾. اینجا خوب روشن می‌شود که با ابراهیم چه بحث و مجادله‌ای داشتند. ابراهیم می‌گوید چطور، من بترسم؟! شما باید بترسید. من از آن کسانی که شما بی‌دلیل، شریک خدا و رقیب خدا در ملک و حکومت و فرماندهی و خلق و امر قرار دادید، بترسم، درحالی که خدا مرا هدایت کرده، برایم مطلب روشن است؛ و شما از اینکه کسانی را بی‌دلیل، بی‌منطق، بی‌جهت، بدون اینکه هیچ موجب عقلایی وجود داشته باشد، شریک و رقیب و همگام پروردگار عالم قرار داده‌اید، نترسید؟ شما باید بترسید، نه من. از اینجا معلوم می‌شود که آنها در بحث با ابراهیم می‌گفتند: بترس! بترس! حالا از چه کسی بترس؟ از چه بترس؟ آیا از شرکای بی‌جان خدا یا از شرکای جاندار خدا یا از هر دو، اینها دیگر معلوم نیست. کدام شرکا را می‌گفتند باید از آنها ترسید، اینها روشن نیست.

اجمالاً، برای خدای متعال انواع و اقسام شریک قرار دادند. گوساله‌پرست‌ها گوساله را، سنگ و چوب‌پرست‌ها سنگ و چوب را، فرعون و نمرودپرست‌ها فرعون و نمرود را. و درباره توحید که صحبت کردیم، معلوم می‌شود که آن

گوساله و آن سنگ و آن فرعون و آن نمرود، همه آتش گیره‌های یک آتشند، همه پلیدی‌های یک وادی‌اند، فرقی باهم ندارند. به هر صورت، اینها می‌گفتند از شرکای خدا باید ترسید. حالا شرکای خدا، آیا شرکای انس، شرکای جن، شرکای جاندار، شرکای بی‌جان و از این قبیل؛ این دیگر معلوم نیست.

﴿وَكَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُ﴾ چگونه بترسم از آنچه شما شریک خدا قرار داده‌اید، ﴿وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُم بِاللَّهِ﴾ و نترسید شما از اینکه برای خدا شریک قرار داده‌اید؟ ﴿مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا﴾ چیزی که بر آن هیچ حجت و دلیلی ندارید. ترجمه‌ای که اینجا نوشتیم این است: چگونه من از آنچه شما شریک خدا قرار داده‌اید بترسم و شما از اینکه بدو شرک آورده‌اید نترسید؟ با اینکه شما را هیچ حجت و برهانی در این نیست.

بعد دنباله‌اش ﴿فَإِنَّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾، ما یا شما؛ من سزاوارترم و شایسته‌ترم که روحاً ایمن باشم، امنیت روحی داشته باشم، تشویش و دغدغه نداشته باشم، یا شما؟ منی که دلم به خدا وابسته است - ابراهیم می‌گوید - منی که مورد هدایت خدایم، من بی‌تشویش‌ترم یا تو، بیچاره؟ که در آن راهی و کاری که در پیش گرفته‌ای، حجت و دلیلی نداری. من که برایم روشن است مطلب. ﴿فَإِنَّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾، کدامیک از ما دو گروه، من ابراهیم یا شمای بت‌پرست به ایمنی سزاوارتریم؟ ابراهیم می‌گفت. بعد در پرانتز بنده توضیح داده‌ام: من که خدا را شناخته و با بصیرت و آگاهی بدو راه یافته‌ام، یا شما که بر

پندار باطل خود هیچ حجتی ندارید. اگر می دانستید! ﴿إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾. یعنی معلوم است نتیجه چیست، معلوم است جواب چیست، معلوم است چه کسی محکوم به دغدغه و ترس و دلهره است و چه کسی محکوم نیست به این بدبختی ها و مطمئن است. و در آخر می فرماید که ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾. آنها که ایمان آورده اند و ایمان خود را به ظلم و ستم نیالوده اند، فقط آنها را است ایمنی و آنها را هدایت یافتگان. این درباره امن.

بعد نوشته ایم: «۴- ثمربخش بودن.» یعنی چه؟ یعنی نوید چهارم این است: ثمربخش بودن. یکی از چیزهایی که راهرو راه هدف و مقصود، اگر داشته باشد، بهتر می تواند حرکت کند و بیشتر احتمال رسیدنش هست، اگر نداشته باشد، کندتر حرکت می کند و احتمال نرسیدنش هم زیاد است، این است که کار خود را ثمربخش بداند یا نداند. اگر ثمربخش دانست این راه را؛ حرکت خود و کار خود و گام خود را، احساس کرد که این از بین نمی رود، عملش ضایع نمی شود، بر این حرکت، بر این گام، یک اثری مترتب می شود، هر حرکت او یک موجی را ایجاد می کند که او را بیشتر به منزل می رساند؛ اگر این را معتقد بود، سریع تر پیش می رود، بهتر کار می کند، خستگی اش کمتر است، راحت تر حرکت می کند. اگر این را معتقد نبود، و اوایلا! مؤمن این جور است، مؤمن کار خودش را ثمربخش می داند و قرآن به او این را آموخته است. قرآن، البته موارد فراوانی دارد؛

﴿فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾^۱، ﴿أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا﴾^۲، از اول تا آخر قرآن الی‌ماشاءالله. من یک موردش را آورده‌ام از اول قرآن که دَمِ دستم بوده از سوره بقره. ده مورد، پانزده مورد دیگرش را هم شما پیدا کنید. (برای سوره بقره است که البته آدرسش را اینجا ننوشتیم، اما آدرسش سوره بقره آیه ۱۴۷ یا ۸، بخشید ۱۴۳ یا ۴؛ چون این شماره‌های آیه در این قرآن خیلی ریز و بد نوشته شده است.)

آیه دربارهٔ قبله است. قبلاً تاریخیّه قبله را در چند کلمه عرض کنم. وقتی که مسلمان‌ها در مکه بودند، رو به خانهٔ کعبه نماز می‌خواندند. قبل از هجرت، برای نماز، برای عبادت، رو به خانهٔ کعبه. وقتی آمدند به مدینه، اول ورود به مدینه، رو به بیت‌المقدس نماز می‌خواندند؛ به دستور پروردگار البته. همان کاری که یهودی‌ها هم می‌کردند. همان وقت یهود مدینه هم رو به بیت‌المقدس عبادت می‌کردند، مسلمین هم همین‌جور. چندی گذشت، آیه نازل شد: ﴿قَوْلَ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾^۳ برگرد طرف خانهٔ خدا، طرف کعبه، مسجدالحرام، و باز مسلمان‌ها بنا کردند به آن‌طرف نماز خواندن. ماجرای قبله در اوایل سوره بقره به تفصیل آمده، آیات متعددی، شاید هفت، هشت، ده آیه دربارهٔ قبله، در اوایل سوره بقره هست که بُعدهای مختلف این ماجرا را شرح می‌دهد، خودش مفصل است و فعلاً لزومی ندارد که بیان کنیم.

۱. سوره مبارکه هود/ آیه ۱۱۵

۲. سوره مبارکه کهف/ آیه ۳۰

۳. سوره مبارکه بقره/ آیه ۱۴۴

یکی از این آیات، این است؛ که به مؤمنین می‌گوید، به پیغمبر می‌گوید؛ که علت اینکه ما، وقتی شما از مکه آمده بودید، در اول ورود به مدینه، قبله شما را به طرف بیت المقدس قرار دادیم، این بود؛ خواستیم یک آزمایشی از شما به عمل بیاید. شما قبل از آنی که مسلمان بشوید، در مکه که بودید، پیش از مسلمان شدن حتی، برای خانه کعبه احترام قائل بودید، قداستی قائل بودید، بعد هم که مسلمان شدید، نماز شما به طرف خانه کعبه بود در مکه، حالا که آمده‌اید مدینه، ما خواستیم یک سنت آبا و اجدادی را موقتاً از شما بگیریم؛ ببینیم چقدر حاضرید برای خاطر خدا سنت‌ها را زیر پا بگذارید. خیلی مهم است، این خودش نکته‌ای است. ارتباط به بحث ما ندارد، اما نکته بسیار مهمی است. شما که مؤمن هستید، آیا برای خاطر خدا حاضر هستید یک سنت آبا و اجدادی را، چیزی را که به آن دل بستید، علاقه‌مند شدید، احترام برایش قائلید، یکهو زیر پا بگذارید یا نه؟ نه اینکه خیال کنید نمازهایی که در مدتی که در مدینه بودید، اوایل رو به بیت المقدس خواندید، این نمازها را ما به هیچ می‌گیریم، قبولشان نداریم، قبله بیت المقدس قبله باطلی بود؛ نه، نه خیر. کارهایی که کردید، همه‌اش در همه مراتب مورد قبول است. تلاش‌های شما و سعی‌های شما مؤمنان، هم در مورد قبله و هم به‌طور کلی، مورد تصدیق و تأیید و مورد پاداش و سپاس خداست. اما این فاصله‌ای که انجام گرفت برای این بود که ما امتحان کنیم. آیه در این مقوله است. حالا ببینید ما از کجای آیه می‌خواهیم استفاده کنیم.

﴿وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا﴾^۱ قرار ندادیم ما ای پیغمبر، آن قبله‌ای را که بر آن بودی، یعنی بیت المقدس، پس آیه کی نازل شده؟ آن وقتی که از بیت المقدس به کعبه برگشته بودند، به‌سوی کعبه نماز می‌خواندند. خدا می‌گوید آن قبله‌ای که قبلاً به‌سوی آن رو می‌کردی، یعنی بیت المقدس را برای چه ما قرار دادیم؟ ﴿وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا﴾ قرار ندادیم ما، مقرر نکردیم قبله‌ای را که بر آن بودی سابقاً ﴿إِلَّا لِنَعْلَمَ﴾ مگر برای اینکه معلوم شود ﴿مَنْ يَتَّبِعِ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ﴾ آنان که پیروی پیغمبر می‌کنند از آنان که به‌سوی گذشتگان‌شان گرایش و تمایل دارند و برمی‌گردند به گذشته، از هم مشخص و مجزا شوند، معلوم بشوند. پس این یک آزمایشی از شما به عمل آورده. ترجمه‌ای که از آیه کردیم در این ورقه این‌جوری است: قبله پیشین تو، در پرانتز بیت المقدس یا بیت المقدس را، معین نکرده بودیم مگر برای آنکه پیروان واقعی پیامبر از دنباله‌روان سنت‌های جاهلی معلوم و ممتاز گردند. ﴿وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ﴾ هرچند که بسی بزرگ و مهم می‌نمود مگر برای کسانی که خدا هدایتشان کرده است. آنهایی که دلشان هدایت شده این کار برایشان عادی بود، معمولی بود، می‌توانستند هضمش کنند؛ هدایت نشدگان، نه.

بعد، جمله بعدی: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ﴾؛ این جمله مورد استدلال و استناد ماست. و خدا هرگز ایمان شما را ضایع نمی‌کرد. چنین نبود

که ایمان شما و عمل شما و کار شما ضایع و باطل و بی‌اثر بماند. برای یک مدتی از زمان درجا بنزید یا پیش نروید. نه! هر گام شما، هر حرکت شما، هر قدم شما، شما را یک گام، یک قدم به سوی مقصود نزدیک کرده. همان نسبت هم که ما در راه تکامل دیدیم و به هدف نزدیک شدیم. پس ایمان شما ضایع نیست. ﴿إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ همانا خدا بر مردمان مهربان، و دارای رحمت است.

خب، توجه بکنید. هم این آیه، هم چند آیه یا چندین آیه دیگر در قرآن به مؤمنین نوید این مطلب را می‌دهد که شما کارهایتان، ایمانتان، عقیده‌تان، عملتان ضایع نمی‌گردد، بی‌اثر نیست، خنثی نیست؛ یعنی چیست؟ ثمربخش است. و این حالت اگر چنانچه در مؤمنین وجود پیدا بکند، خیلی روشن و قهری است که پیمودن راه کمال برای او سهل‌تر و آسان‌تر می‌شود.

فردا بحث ما درباره توحید است.

چهارشنبه هفتم ماه رمضان نویدها (۲)
۳. طینان و سکون و امن :

رهائی از بند غم و وسوسه و اضطراب یکی از مهمترین و اثرکنندهای مومن است. و قرآن نوید

این حالت بسیار از شتمند روحی را بدو میدهد

خدا هدایت می‌کنند)

الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أِنَّ لَهُ الْإِيمَانَ أَوْرَدُوا وَلَهُمْ أَثَانٌ بِأَيَادِيهِمْ وَأُصْبُعُهُمْ يَأْتِ (سورة)

الْأَكْبَرُ اللَّهُ تَعَالَى الْقُلُوبُ - همانا بوسیلہ ی یاد خدا، دلہا طہانیۃ و شبات میگردد. (عدد ازایہ ۲۸)
 الْقُرْبَانُ وَ الْوَقْفُ الصَّالِحَاتِ لِقَوْمٍ نَعْمَ وَ حَسَنٌ مَّا لَكَ إِجَانْ آفریدن و میل شایستہ کریدن. فرخیدن یا دارموزشان و نیکو باد آید شان
 ابراہیمؑ، ہیں واقعتاً بالمشترکان سرگردان زمان خود، کہ چون از مکتب و مسلکی شخصی و حساب شدہ

و مقرون بدلسل بی روی غمگین و دغدغه توانستند دلی آرام و روحی مطمئن داشته باشند در میان نهاد و

سکون نفس و امنیت درونی خود را که از ایمانی راسخ، مایه میگرفت برخ آنان کشید:

وَحَاجَةٌ قَوْمُهُ - وقوم او (ابراهيم) با او به مجادله پرداختند.

قال: أَخْلَجْنِي فِي النَّارِ وَقَدْ هَلَان . گفت: آیا با من در آری خداجاراه میکنی و حال آنکه خدما را هدایت کرده است

وَلَا خَافَ مَا تُسْتَرُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا - وَارَاجِعْ هَذَا شَرِيكَ خُدا دَاسْتِه ایدِه جی نذر اُم مَلِکِ خُدا دِیاری
من خدی اراده نمند

وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَلَمْ أَتَذَكَّرْ! پروردگارم به همه چیز دانش گسترده است. با خیال آسان خودی آید

وَيَفِ خَافُ مَا أَشْرَكُوا وَلَا تَخَافُونَ اللَّهَ أَشْرَكْتُمْ بِاللَّهِ الْمُرْتَبِلَ بِهِ عَلَيْهِ سُلْطَانًا جَلُونَهُ مِنْ أَرَاخِهِ شَمَاشِ كَيْدَا

قور داده اید برسم و شما از اینکه بدو شرک آورده اید نترسید؟ با اینکه شما را هیچ حجت و برهانی بر این نیست

فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْإِيمَانِ إِنْ لَمْ تُعْلَمُوا: کدامیک از ما دو گروه به ایمانی سزاوارتریم (من که خدا را شناخته

وبانصرت وآگاهی بد و راه یافته ام ؟ یا شما که بریندار باطل خود هیچ حجتی ندارید ؟ اگر میدانستید

الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ إِيمَانُهُمْ أَوْرَدَهُنَّ الْإِيمَانَ وَأَمَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا فَهُمْ لَنْ يَأْمَنُوا

أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ - فقط آنها راست‌ایند و آنها هدایت یافتگان (انعام آیات ۸۰ تا ۸۲)

مؤمن میدانند که هرگاهش او را یک قدم به هدف نزدیک میسازد، حرکت و تلاشش اثری مثبت و نیکو بجای میگذارد، کمترین کوشش او ضایع و خستنی نمی ماند و فضیلت هایش عموماً تمرینش میگردد:

وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعِ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ - قَبْلَةَ يَسْتَلِيزُ تَوَّ

(بیت المقدس) را معین نکرده بودیم مگر برای آنکه پیروان واقعی پیامبر از دنباله روان سنت های جاهلی معلوم و ممتاز گردند.

وَأَنَّ كُنْتَ لَكَ بِرَأْيِ الْإِخْلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ - هَمَّ نَدَاكَ بِنِي بَرْكَ وَمَهْمَى هَمَّ مَكْرِبَرَى كَسَانِيكَ

خدا هدایتشان کرده است

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ إِهْمَانَهُ - وَخَدَا هَرَا إِهْمَانِ سَمَارَاضَاعِ يَمَكْرِد

إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَشَرُوفٌ رَحِيمٌ - هَمَانَا خَدَا بِرَمَرْدَمَانِ مَهْرَبَانِ وَدَارَى رَحْمَتِ اسْت



بخش دوم:

توحید

- ❖ توحید در جهان‌بینی اسلام ❖
- ❖ توحید در ایدئولوژی اسلام ❖
- ❖ عبادت و اطاعت انحصاری خدا ❖
- ❖ روح توحید: نفی عبودیت غیر خدا ❖
- ❖ توحید و نفی طبقات اجتماعی ❖
- ❖ تأثیرات روانی توحید ❖

جلسه هشتم

توحید در جهان بینی اسلام

پنجشنبه ۴ مهرماه ۱۳۵۳

۹ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ
لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ
عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا
يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ
الْعَظِيمُ

سوره مبارکه بقره

به طور خلاصه، سخن ما این است که آیات توحیدی را در قرآن جدا کنیم، اینجا برای شما ترجمه کنیم و شما خودتان استنباط کنید که توحید از نظر قرآن، اولاً یعنی چه؟ ثانیاً به معنای چه تعهدی و چه عملی در زندگی است. و البته فراموش نکردید و نکنید بحث های قبلی را، که گفتیم باید ایمان به هر فکری و به هر اصلی از افکار و اصول دینی، اولاً آگاهانه باشد، از روی فهم و شعور و آگاهی باشد، نه کورکورانه؛ ثانیاً ایمان همراه باشد با تعهد. آنچه که ما باید به آن ایمان پیدا بکنیم، حتماً آن چیزی است که در زندگی ما، در عمل ما، چه عمل فردی و چه عمل اجتماعی، چه مربوط به شخص خود، چه مربوط به جامعه خود، چه مربوط به بشریت و چه

مربوط به آینده تاریخ، حتماً یک تعهدی را بر دوش ما می‌گذارد. با این مقدمه، وقتی ما وارد بحث توحید می‌شویم، قهراً این بحث برای ما یک بحث تعهدآور است، و توحید را ما آن‌چنانی بررسی می‌کنیم که اولاً آگاهانه به توحید برسیم، ثانیاً ببینیم تعهداتی که توحید بر دوش ما می‌گذارد، چیست. آیا توحید فقط یک فهمیدن بی‌مسئولیت و بی‌تعهد است؟ آیا دانستن یک حقیقتی است، بدون آنکه این دانستن بر دوش ما یک تکلیفی را بار کند؟ یا نه؛ توحید آگاهی و دانستنی‌ست که به دنبال این دانستن، تکلیف‌ها، وظیفه‌ها، مسئولیت‌ها به انسان متوجه می‌شوند. به قرآن که مراجعه کنیم جواب این سؤال را خواهیم دید.

بنابراین آیات مورد نظر ما امروز درباره توحید است از یک دیدگاه خاص، فردا آیات، باز درباره توحید خواهد بود از دیدگاهی دیگر، روزهای آینده باز آیات توحیدی خواهد بود، هرکدام از دیدگاهی مخصوص به خود. و بنده مدعی نیستم که با بحث چند روزه درباره توحید، با استمداد از آیات قرآن، خواهیم توانست همه ابعاد توحید قرآنی و اسلامی را بیان کنم. مسلماً اگر چنانچه کسانی با دید دقیق‌تری، با روشن‌بینی بیشتری، با مطالعه پرفرصت‌تری به قرآن مراجعه کنند، اقیانوس بی‌کرانی در زمینه توحید خواهند یافت. به قدر فرصت محفل خودمان - که حتی همه آنچه را هم که خود ما درباره توحید می‌دانیم، نمی‌توان به صورت خلاصه در این محفل بیان کرد - به اندازه‌ای که گنجایش وقت و ظرفیت مجلس ما هست، بنده صحبت خواهیم کرد.

(مطلبی را که قبلاً باید تذکر بدهم، این است که بحث توحید در آیات قرآنی و با آن سبکی که ما مطرح خواهیم کرد، احتمالاً یک قدری سنگین به نظر بیاید. احتمالاً یک بحث درسی به نظر بیاید، نه یک بحث بابِ سخنرانی. اما من همیشه پیش خودم این جور فکر می‌کردم و می‌کنم؛ که چه لزومی کرده است که محافل عمومی ما حالت درسی نداشته باشد و سخنرانی، چیزی غیر از درس باشد؟ چه مانعی دارد که در یک محفل عمومی، با جمعیت زیاد، افکاری که در مجلس آماده هستند برای شنیدن، آماده باشند برای شنیدن چیزهای مشکل و محتاج به تأمل و تفکر؛ عیناً مثل کلاس درس؟ چه لزومی دارد که حتماً در روز ماه رمضان؛ چون ماه رمضان است و دهان‌ها روزه، گوینده خودش را ملزم و ناچار ببیند که مطالب را سرگرم‌کننده‌تر و شیرین‌تر و توأم با مسائل تفریحی بیشتر بیان کند؟ چرا؟ تا کی ما باید در محافل و مجالس عمومی، امید بهتر و بالاتر و عمیق‌تر اندیشیدن را نداشته باشیم؟ چرا باید نداشته باشیم؟

بنابراین شما برادران و خواهرانی که در این مجلس هستید و در روزهای آینده خواهید بود، نمی‌دانم مطلب به نظر شما سنگین بیاید یا نه، ممکن است سنگین بیاید، ممکن است خیلی عادی بیاید، اما اگر مطلب به نظرتان ثقیل و سنگین آمد، به عنوان یک مطلبی که بالاخره باید فهمید، رویش فکر کنید، رویش مطالعه کنید. تمام نیروی مغزتان را بسیج کنید، برای اینکه مطلب را بفهمید. کلمات را در ذهنتان حفظ کنید، نگه دارید، اگر مشکل بود، بعد با دوستانتان، با رفقایاتان، مطرح کنید. اگر

بحث یک بحثی‌ست که در ذهنتان ناآشنا می‌آید، سعی نکنید فوراً به‌عنوان اینکه این بحث سنگین است و ثقیل است، از ذهنتان دور کنید، نه‌خیر؛ سعی کنید که این را با مغزتان آشنا کنید.

و البته همان‌طوری‌که در خیلی از بحث‌ها و سخنرانی‌ها و درس‌ها گفتیم، هرگز انتظار نداریم، حتی از یک نفر که آنچه را ما می‌گوییم، به‌طور صددرصد و حتمی بپذیرد، نه؛ بلکه به‌عکس، انتظار داریم از دوستان، برادران، خواهران، در هر حدی که هستید؛ آنچه را که به شما به‌عنوان خوراک و مایهٔ فکری داده می‌شود - اگر جاهای دیگر هم این جور نیستید، اینجا این جور باشید - آنچه را که به شما داده می‌شود، در زیر لابراتوار^۱ درک و فهم و تشخیص و اجتهاد خودتان قرار بدهید و خودتان را مصداق این آیهٔ شریفهٔ قرآن بسازید که ﴿فَبَشِّرْ عِبَادَ ۝۱۷ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾^۲ به بندگان من مژده بده، به آنها که سخن را می‌شنوند و نیکوترینش را انتخاب می‌کنند و پیروی می‌کنند).

به‌هرصورت، توحید را ما از دو دیدگاه مورد نظر قرار دادیم فعلاً، ممکن است در ضمن تنظیم مطالب، شعبه‌های دیگری هم به نظر برسد که لازم باشد تذکر داده بشود. اولاً توحید را در جهان‌بینی اسلام مورد نظر قرار دادیم. مسلّم، توحید در جهان‌بینی اسلام هست. توحید در جهان‌بینی اسلام چیست و به چه معناست، و آیهٔ قرآن و زبان رسا و گویای قرآن،

۱. آزمایشگاه علمی و فنی

۲. سوره مبارکه زمر/ آیات ۱۷ و ۱۸

توحیدی را که در جهان‌بینی اسلام مطرح است، چگونه تشریح می‌کند؟ بحث دوم را این‌جور گفتیم: توحید در ایدئولوژی اسلام. البته مختصر توضیحی خواهم داد درباره اصطلاح جهان‌بینی برای آنهایی که نمی‌دانند و برای اصطلاح ایدئولوژی برای آنهایی که نمی‌دانند؛ چون توحید، هم جزو جهان‌بینی اسلام است، هم جزو ایدئولوژی سازنده زندگی‌ساز اسلام است.

علاوه‌بر اینها، توحید در هریک از مقررات فرعی اسلام، خودش را می‌نماید و نشان می‌دهد. و هرجایی شما یک حکمی و یک قانونی و یک دستوری را به نام دین مشاهده کردید که در آن توحید لنگ می‌زند، ضد توحید در آن وجود دارد و توحید در آن نیست، بدانید که این از اسلام نیست؛ چون توحید مثل روحی در کالبد تمام مقررات اسلامی هست. مثل هوای رقیق و لطیفی در تمام اجزای این ساختمان و پیکره‌ای که نامش اسلام است، هست. مثل خون پاک و پاکیزه و صاف و تازه‌ای در سراسر این کالبد و پیکری که نامش اسلام و دین است، هست؛ در همه مویرگ‌ها حتی هست، یک‌دانه حکم را در اسلام شما نمی‌توانید پیدا کنید که رنگی و نشانی از توحید در آن نباشد. بنابراین بحث امروز درباره توحید در جهان‌بینی اسلام است.

جهان‌بینی اسلام یعنی چه؟ شما وقتی که به‌عنوان یک انسان، به فکر خودتان، به درک خودتان از عالم، از انسان، از جهان مراجعه می‌کنید، یک تصویری پیدا می‌کنید. ممکن است شما به این فکر نبودید، اما

آن کسی که به این فکر است، وقتی دربارهٔ جهان می‌اندیشد، دربارهٔ انسان می‌اندیشد، دربارهٔ رابطهٔ جهان و انسان می‌اندیشد، دربارهٔ چیزی ماورای طبیعت و ماورای انسان و جهان می‌اندیشد، یک سلسله تصوراتی و افکاری پیدا می‌کند، این را می‌گویند جهان‌بینی. هر مکتبی یک بینش خاصی، یک دیدگاه خاصی، یک برداشت خاصی، یک دریافت خاصی از جهان دارد؛ این برداشت خاص از جهان، این دریافت مخصوص از عالم، این چگونگی دیدن عالم، اسمش جهان‌بینی است. از اصطلاحاتی‌ست که تازه چندین سالی‌ست در تعبیرات فارسی دیده می‌شود و به چشم می‌خورد. جهان‌بینی به معنای وسعت نظر نیست که معمولاً در اصطلاحات عامیانه به کار می‌رود؛ فلان کس آدم جهان‌بینی‌ست، یعنی وسیع‌النظر است، نه؛ جهان‌بینی به این معنا نیست.

به‌طور خلاصه جهان‌بینی را این‌جوری می‌شود تعریف کرد؛ جهان‌بینی یعنی برداشت یک انسان از جهان، تلقی یک انسان از جهان، دریافت یک انسان از جهان یا از انسان. گفتیم برداشت یک انسان؛ می‌توانید شما به جای یک انسان، بگذارید یک مکتب، یک مسلک، یک آیین، یک رویهٔ اجتماعی برداشتی از جهان دارد، این برداشت اسمش جهان‌بینی است. اسلام یک جهان‌بینی‌ای دارد، اسلام یک برداشتی از جهان دارد. برداشت اسلام از جهان را، آن مقداری که ارتباط پیدا می‌کند به بحث توحید ما، من مختصراً بیان می‌کنم.

اسلام معتقد است که همهٔ این مجموعه‌ای که نامش جهان است، از

بالا تا پایین، از موجودات ناچیز و حقیر، تا موجودات بزرگ و چشم‌گیر؛ از پست‌ترین جاندار یا بی‌جان، تا شریف‌ترین و پرقدرت‌ترین موجودات جاندار و دارای خرد، یعنی انسان، همه و همه، همه‌جای این عالم، بنده، برده، آفریده و وابسته به یک قدرت بسیار عظیم است. ماورای این ظاهری که من و شما می‌بینیم، ماورای آنچه که عینک تیزبین دانش تجربی می‌تواند به او برسد، ماورای همه پدیده‌های قابل حس و قابل لمس، یک حقیقتی هست از همه حقیقت‌ها برتر، والاتر، شریف‌تر، عزیزتر و همه این پدیده‌های عالم، ساخته و پرداخته و درست شده دست قدرت اوست. به آن قدرت بالاتر نامی می‌دهیم؛ اسمش خداست، اسمش الله است.

پس جهان یک حقیقتی‌ست که به‌خودی‌خود استقلال ندارد؛ خودش، خودش را به‌وجود نیاورده؛ از داخل و از درون نجوشیده؛ بلکه دست قدرتمندی این پدیده‌های گوناگون را - که هر روزی که دانش به پیش می‌رود، این پدیده‌ها بیشتر خود را نشان می‌دهند - آفریده و به‌وجود آورده. دست قدرتمندی‌ست که در دل ذره، آن غوغا را ایجاد کرده و در بالاترین جهان‌های ناشناخته، کهکشان‌ها و آن‌سوی کهکشان‌ها که ممکن است میلیاردها برابر آنچه که تا امروز کشف کردیم، چیزهای قابل کشفی باشد؛ این همه را به‌وجود آورده است. این کارخانه، سازنده‌ای دارد، این دستگاه، پدیدآورنده‌ای دارد، تصادفی نیست، به‌خودی‌خود نیست. اسلام جهان را یک‌چنین چیزی می‌داند.

اینها مواد جهان‌بینی اسلام در زمینه توحید است که همین‌طور خرد‌خرد، کوتاه‌کوتاه می‌گوییم. (در ذهن‌ها بسپارید تا ان شاء الله اگر نوشته فردا حاضر شد، در نوشته هم مختصراً یک چیزی نوشتیم.) آن خدایی که بالاتر از جهان و جهانیان است، آن دست قدرتی که همه موجودات عالم را او می‌گرداند، او ساخته و او دم‌به‌دم آنها را پاینده داشته؛ این دست قدرتمند - که نامش الله است، نامش خداست - به تمام صفات نیک و نیکی‌آفرین به‌طور اصیل، به‌طور ذاتی، مُتَّصِف^۱ است؛ یعنی دارای دانش است، دارای قدرت است، دارای حیات است، دارای اراده و تصمیم است و هر آنچه که از این صفات سرچشمه و مایه می‌گیرد. زندگی او از کسی گرفته نشده است، دانش او از جایی اخذ و کسب نشده است و از این قبیل.

او صاحب‌اختیار عالم است. عالمیان چه کسانی‌اند؟ ذرات عالم درمقابل او چه هستند؟ آیا ذرات عالم وقتی که ساخته و پرداخته او شدند، مثل فرزندی که از مادر جدا می‌شود، دیگر جدا شدند؟ نه؛ اصلاً قضیه این‌جوری نیست. اینها در هر لحظه‌ای، برای ماندن و بودن، محتاج او هستند، محتاج قدرت او و اراده او؛ و همه بندگان اویند. همه موجودات بندگان و بردگان و مصنوعان و مخلوقان اویند. در همه می‌تواند تصرف کند، همه را با نظم خاصی آفریده، همه را با سنت‌ها و قانون‌های منظم و دقیقی به‌وجود آورده. این قانون‌ها را امروز علم دارد کشف می‌کند، که البته بحث من در

این زمینه نیست؛ یعنی استدلال بر وجود خدا و اثبات صانع در بحث من نیست، در این زمینه کتاب فراوان است، بروید بخوانید. و لیکن این جمله را بد نیست یادآوری بکنم از قول چند نفر از دانشمندان علوم تجربی، نه فیلسوف‌ها، دانشمندانی که سر و کارشان با همین آزمایشگاه و لابراتوار و صنعت و سازندگی و این چیزهاست. در این کتابی که دو، سه نفر مترجم فاضل ایرانی ترجمه کردند و نوشته چندین نفر از نویسندگان دانشمند غیر ایرانی‌ست، به نام اثبات وجود خدا^۱ - کتاب خوبی است، بد نیست مراجعه کنید - چند نفر از دانشمندان علوم تجربی امروز می‌گویند با پیشرفت دانش، با رفتن در گنجِ مخلوقات و موجودات و کشف قانون‌های منظم، ما می‌فهمیم که جهان را پدیدآورنده‌ای‌ست. از بس می‌بینیم نظم وجود دارد، از بس انتظام و انضباط در کار عالم هست، می‌فهمیم که جهان را آفریدگاری هست و آفریننده‌ای. خب، پس همه موجودات عالم، بندگان او، پدیدآوردگان او، همه تحت اختیار او و در قبضه قدرت اویند و انسان هم مثل بقیه موجودات دیگر.

در جهان‌بینی اسلام، توحید یک‌چنین چیزی‌ست؛ توحید یعنی جهان دارای یک آفریننده و سازنده، و به تعبیری، دارای یک روح پاک و لطیف است. جهان پدیدآورنده‌ای دارد و همه اجزای این عالم، بندگان

۱. «اثبات وجود خدا» تألیف جان کلور کتابی است مشمل بر چهل مقاله از دانشمندان علوم روز، درباره اثبات وجود خدا. این کتاب توسط آقایان احمد آرام، علی‌اکبر مجتهدی و سید مهدی امین ترجمه شده است.

و بردگان و موجودات تحت اختیار آن خدا و آن پدیدآورنده محسوب می‌شوند. توحید در جهان‌بینی اسلام این است؛ یعنی وقتی که یک مسلمان، از دیدگاه اسلام به این عالم نگاه می‌کند، این عالم را یک موجود مستقلی نمی‌بیند، بلکه یک موجودی می‌بیند وابسته به یک قدرت بالاتر. چه اثری دارد؟ چه فایده‌ای دارد؟ عجیب تأثیری دارد؛ در بحث‌های بعدی که درباره توحید می‌کنیم، آن وقت معلوم می‌شود که این بینش، این جهان‌بینی مخصوص، این دریافت و برداشت از عالم، این تلقی از جهان و جهانیان، چه تأثیری دارد در سازندگی زندگی.

به آیات قرآن مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم عیناً همین مطلب را در آیات قرآنی، پروردگار عالم ذکر کرده. از دو جای قرآن آیاتی را ما در نظر گرفتیم که امروز تلاوت بشود و ترجمه بشود. اول از سوره بقره است، آیه‌ای که معروف است به آیه الكرسي. قسمت اول آیه الكرسي در این زمینه است، که حالا تلاوت و ترجمه می‌کنیم و تدبر می‌کنیم در آن. آیه ۲۵۵ است.^۱

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ الله، این نامی که معادلی به صورت تبیین و تشریح برایش نمی‌شود پیدا کرد؛ چیست الله؟ خداست. خدا کیست؟ آن موجودی است که ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ هیچ معبودی به جز او

۱. معظم‌له در جلساتی که سال ۱۳۵۲ و در مسجد کرامت مشهد، به ترجمه اذکار نماز می‌پرداختند، ترجمه‌ای قابل فهم برای عموم مردم از این آیات ارائه کرده‌اند. ششمین گفتار از مجموعه گفتارهای صهبا، با عنوان «ترجمه تفصیلی آیه الكرسي» به این سخنرانی اختصاص یافته است.

نیست. اله را معبود معنا کنید. اله یعنی هر آن موجودی که انسان در مقابل او به صورت تقدیس^۱، به صورت تعظیم و تکریم، خضوع می‌کند، اختیار خودش را دست او می‌دهد، سر رشته زندگی‌اش را به او می‌سپرد، او را دست‌باز و مطلق‌العنان^۲ در زندگی خود قرار می‌دهد، این را در اصطلاح قرآنی می‌گویند اله. آن کسانی که هوای نفس را سر رشته‌دار زندگی خود می‌کنند، الهشان هوای نفسشان است. آن کسانی که یک انسان سرکش متجاوز را در امور زندگی خود، دستش را باز می‌گذارند، الهشان همان شیطان است. آن کسانی که به سنت‌ها و عقیده‌های پوچ، به طور بی‌قید و شرط تسلیم می‌شوند، الهشان همان سنت و عقیده پوچ است. هر چه در وجود انسان و در زندگی انسان، بی‌قید و شرط دستش باز باشد و حکومت و تحکم بکند، او اله است.

اینجا می‌گویند که ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ هیچ الهی، هیچ معبودی به جز او نیست. یعنی چه نیست؟ یعنی در دنیا نیست؟ هزاران معبود بود در دنیا، سیصد و شصت تا در خود خانه کعبه آویزان و قرار داده شده بود، سیصد و شصت تا عروسک. همین قدر هم عروسک‌های جاندار در دنیا، داشتند فرمانروایی می‌کردند؛ چطور الهی نیست! پس اینی که می‌گویند ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ جز او الهی نیست؛ یعنی اله واقعی نیست، اله قانونی نیست، اله حقیقی نیست؛ یعنی هر کس دیگر را غیر از الله به الوهیت - به آن

۱. (قدس) پاک شمردن

۲. بی‌قید و بند

معنایی که گفتم - به معبودیت پذیرفتید، گناه کردید، برخلاف حق، عملی انجام دادید؛ چون جز الله هیچ کس شایسته معبود بودن و الوهیت نیست.

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»، خصوصیت این الله، این اله یکتا و یگانه چیست؟ خصوصیاتش را مقداری می‌شمرد: «الْحَيَّ» زنده است؛ همه مرده‌اند، دیگران موجودات مرده و مُردارند، او زنده است. بی‌جان‌ها که پیدا است، باجان‌ها هم مرده‌اند. باجانی که روزی نبوده و روز دیگری هم نخواهد بود، جانداري که جانش دائماً در تهدید است، موجود زنده‌ای که زندگی‌اش با حرکت یک مو، با جنبش یک مغز گاهی تهدید به فنا و نابودی می‌شود، این چه جور زندگی‌ای است؟ زنده جاودان، زنده اصیل، زنده حقیقی، آن کسی است که حیات برای اوست و هدیه و عطیه و موهبت اوست به همه جانداران، و او خداست. «الْحَيَّ» آن زنده، «الْقَيُّومُ» آن پایدار و پاینده. آن کسی که زندگی او دائمی و جاودانه و همیشگی است. آن کسی که زندگان به زندگی او زنده‌اند و اگر او نباشد، اگر او نخواهد، اگر او اراده نکند، یک زنده و یک جلوه زندگی در جهان باقی نخواهد بود، «الْقَيُّومُ».

«لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ» چُرت و خواب او را نمی‌رباید؛ خواب سبک، چه برسد به خواب سنگین. او را از خود نمی‌گیرد، یعنی چه؟ یعنی لحظه‌ای غفلت، لحظه‌ای بی‌توجهی، در وجود او و در حیات او راه ندارد. موجودات دیگر، خداوندگاران دروغین غفلت می‌کنند از خودشان، از مردم تحت اختیارشان، از جهانی که در قبضه آنها هست، سراپا غفلتند، دائماً در غفلتند، آنجایی که

ادعای آگاهی و اطلاع می‌کنند، آگاهی و اطلاعشان دروغین است. آنچه بر آنان غلبه دارد، غفلت است و نادانی است.

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَآحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ ۖ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ﴾^۱ که موسی بن جعفر صلوات الله علیه این آیه قرآن را برای هارون الرشید خواند. آیا ندیدی آن کسانی که نعمت‌های خدا را کفران کردند، ناسپاسی کردند، قوم خود و دنباله‌روان خود را به وادی نابودی و نیستی و هلاکت و بدبختی کشاندند؟ کجاست آن وادی بدبختی و نیستی؟ جهنم! خودشان هم وارد جهنم شدند، دنباله‌روان بیچاره‌شان را هم دنبال خودشان به جهنم کشاندند و چه بد جایگاهی است جهنم. موسی بن جعفر صلوات الله علیه به هارون می‌گفت تو از آنهایی^۲. خب اگر هارون غافل نباشد، چرا خودش و مردمش را به دوزخ بکشاند؟ پس سراسر غفلتند خدایان دیگر.

آن که او را غفلت نمی‌گیرد، حاکم واقعی این جهان است؛ یعنی الله. ﴿لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾، به نظرتان نیاید که سِنَّة یعنی چرت، خواب سبک و نَوْم، یعنی خواب معمولی یا سنگین را از خدا برداشتن و نفی کردن، چه لزومی داشت اینجا؟ چرا؛ در بحث‌های بعدی خواهیم دید. چون هر اشاره‌ای در توحید، هر نکته‌ای در توحید، اشاره به نفی الوهیت غیر خداست و اشاره به نقایص غیر خدا. هرچه درباره خدا اثبات می‌شود، آن چیزهایی است که درباره مدعیان الوهیت نفی می‌شود. آنچه در توحید

۱. سوره مبارکه ابراهیم/ آیات ۲۸ و ۲۹

۲. تفسیر نورالثقلین/ ذیل آیه ۲۸ سوره ابراهیم

گفته می‌شود، آن چیزهایی‌ست که در زندگی عملی موحدان و خداپرستان باید منعکس بشود. تمام خصوصیات و دقایق توحید باید در زندگی مردم موحد نمونه‌هایش وجود داشته باشد، که این در بحث‌ها و تلاوت‌های بعدی می‌آید. بنابراین ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ اشاره است به غفلت‌ها، خواب‌ها، بی‌خودی‌های خداوندان و خداوندگاران دروغین.

﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾ از آن اوست هر آنچه در آسمان‌هاست و هر آنچه در زمین است؛ ملک اوست، بنده اوست. ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾ کیست که درمقابل او شفاعت کند، وساطت کند، جز به اذن او. هیچ قدرت دیگری سراغ نداریم ما که حتی به اندازه قدرت یک شفیع، بتواند درمقابل خدا عرض اندام بکند. اگر کسی شفاعت از دیگران می‌کند، باز به اذن خدا می‌کند. پیغمبران که شفاعت می‌کنند، اولیا و ائمه و صلحا و مؤمنین و شهدا که شفاعت می‌کنند پیش خدا، جز به اذن خدا نمی‌کنند؛ بنابراین آنها هم یک قدرت‌هایی درمقابل قدرت خدا، یک دکان‌هایی درمقابل خدا نیستند. چنین نیست که آنها هم یک دم و دستگاه جداگانه‌ای درمقابل دم و دستگاه خدا باشند، نه؛ بندگان خدا هستند، مُنتها بندگان مورد لطف و محبت خدا.

﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾ کیست آن که شفاعت کند نزد او جز به اذن و رخصت او؟ ﴿يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ﴾ پیش روی آنها هرچه هست و پشت سر آنها، می‌داند؛ یعنی محیط به تمام زندگی انسان‌ها و موجودات است، ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ﴾ احاطه ندارند،

گسترده نیست دانششان به چیزی از دانش پروردگار، مگر آنچه خود او بخواهد.

ببینید چطور تمام عالم را به دو صف تقسیم می‌کند. یک صف، صف خدا؛ یک صف، صف موجودات دیگر. در این صف دیگر، همه ذرات عالم بندگان خدایند در حدّ واحد. می‌خواهم بگویم از لحاظ بندگی خدا، بین دو موجود عالم هیچ امتیازی نیست. از این جهت که بنده خدا هستند، از این جهت که تحت قدرت و در قبضه خدایند، همه یکسانند، همه! حتی بزرگ‌ترین موجود عالم، عزیزترین و ارزشمندترین انسان تاریخ؛ یعنی وجود مقدس نبی اکرم صلی الله علیه و آله، از لحاظ بنده خدا بودن، تحت اختیار خدا بودن، عبد خدا بودن، مثل همه ذرات دیگر وجود است. همان اندازه‌ای که آنها تحت اختیار خدایند، همان اندازه هم پیغمبر تحت اختیار خداست. این جور نیست که یک نبی‌ای، یک مقامی، یک انسان بزرگی، چون بزرگ است، چون زبده است، چون محبوب خداست، چون عزیز خداست، یک مایه‌ای از قدرت درمقابل خدا داشته باشد، نه؛ بندگان دست‌بسته و تسلیم پروردگارند و بزرگی‌شان هم به همین است. در تشهد نماز می‌خوانید «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»، بنده خدا بودن را جلوتر می‌آورید، شهادت می‌دهم که محمد عبد او، بنده او و پیامبر اوست. اول بنده بودن را ذکر می‌کنید.

«وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» گسترده است تخت قدرت او آسمان‌ها را و زمین را «وَلَا يَؤُودُهُ حِفْظُهُمَا» نگاهداری آسمان‌ها و زمین بر او گران و

دشوار نیست، ﴿وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾ اوست برتر و بلندقدر، اوست بزرگ و پرشکوه. از این آیات، شما از مجموع چه می‌فهمید؟ غیر از دقایقی که در آیه هست، غیر از نکات و ریزه‌کاری‌هایی که در هر جمله‌ای هست. که یک مقداری‌اش را ممکن است شما بفهمید یا من بفهمم و ده‌ها یا صدها دقیقه و نکته دیگر هست که جز بندگان برگزیده خدا کس دیگر نمی‌فهمد. از کلمه ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾، امام سجاد یک لطایفی، یک دقایقی می‌فهمد که من و شما نمی‌فهمیم. غیر از این دقایق، غیر از این نکات، غیر از مسائل اجتماعی یا اعتقادی که در اینجا هست، از مجموعش چه می‌فهمید؟

از مجموع، بینش اسلام را در مورد خدا، خوب به‌دست می‌آورید و آن چیست؟ و آن این است که در همهٔ منطقهٔ وجود، یک قدرت به نام خداست، یک مرکز قدرت، یک کانون دانش و حیات و نیرو، به نام خدا. و در طرف مقابل، تمام پدیده‌ها، رو به آن قدرت عظیم و جلیل، با حال مسکنت،^۱ با حال عبودیت، با حال بندگی، همه و همه؛ فرقی هم بین پدیده‌های عالم، از جهت عبودیت درمقابل آن مرکز قدرت نیست. یک ذرهٔ کوچک تا یک کهکشان عظیم، یک انسان مؤمن یا یک انسان کافر، یک موجود بی‌ارزش یا یک انسان باارزش، همگان درمقابل آن موجود، دست‌بسته، تسلیم، عبد، بنده، برده‌اند؛ هر تعبیری که می‌خواهید بکنید. البته فهمیدن این موضوع دارای آثاری است در شناخت ایدئولوژی اسلام،

در شناخت طرح‌های عملی اسلام برای جامعه. به‌طور نمونه، مثلاً می‌توانم این را حالا اشاره کنم که در ذهنتان یک برقی بزند، بدانید که فلسفه‌بافی نمی‌خواهیم بکنیم. وقتی دانستیم که همه انسان‌ها فی‌الجمله درمقابل این قدرت و این مرکز نیرو علی‌السوالتند،^۱ دیگر معنی ندارد که امپراتور روم، والِرین^۲ مثلاً، در حال غرور و تکبر مجسمه‌اش را آنجا بسازند که یک برده‌ای، یک غلامی روی پایش افتاده. می‌گوییم چرا؟ به چه مناسبت؟ مگر این امپراتور عظیم‌الشأن، غیر از صف بندگان خدا، صف دیگری پیدا کرده؟ و مگر این انسانی که حالا روی پای امپراتور افتاده، دارد او را سجد می‌کند، دارد درمقابل او خضوع و خشوع می‌کند، غیر از صف بندگان، یک صف پایین‌تری، پست‌تری پیدا کرده؟ مگر هر دوی اینها وابسته به یک صف نیستند، پس این وضع چرا؟

ببینید اگر این جهان‌بینی، این بینش، این برداشت از جهان نباشد، امپراتورهای عالم، قلدرهای تاریخ، مالکان بزرگ و ثروتمندان و اشراف عظیمی که در طول تاریخ بودند، که هزاران و میلیون‌ها بنده و برده و اسیر قدرت و مطیع امر و فرمان داشتند؛ اینها می‌توانستند بگویند آقا، من تافته جدابافته‌ای هستم، من غیر از آن هستم، او باید بیفتد روی پای

۱. برابر، یکسان

۲. از امپراتوران بزرگ روم بوده است که مسیحیان را مورد آزار و اذیت بسیار قرار می‌داد. این پادشاه در اواخر عمرش در جنگی با ساسانیان اسیر شد. مسیحیان این اسارت را عقوبت الهی در حق والِرین خواندند که مسیحیان را آزار می‌داد.

من، من باید پایم را بگذارم روی سر او؛ من برای فرمان دادن آفریده شدم، او برای فرمان بردن آفریده شده؛ من برای آقا زیستن آفریده شدم، او برای بدبخت بودن ساخته شده؛ من بندهٔ خدایی هستم که آن خدا قدرتش بیشتر است، او بندهٔ یک خدایی‌ست که آن خدا عرضه‌اش کمتر است؛ مثل چیزی که بنی‌اسرائیل می‌گفتند. بنی‌اسرائیل می‌گفتند که خدای ما، خدای عالم، یَهُوَه^۱ است و یَهُوَه لطفش به بنی‌اسرائیل بیشتر است. بت‌پرستان مشرک هندوستان می‌گفتند که جامعه به چهار طبقه تقسیم می‌شود، هر طبقه‌ای یک خدای مخصوصی دارند و از یک جای مخصوصی آفریده شده‌اند. اما بینش توحیدی خالص اسلامی می‌گوید تمام ممکنات و موجودات از یک‌جا، از یک مبدأ، از یک دست قدرت، آفریده و ساخته و پرداخته شدند؛ همه درمقابل او بندگان و بردگانند، همه درمقابل او اسیر قدرتند، همه باید فرمان او را ببرند. هیچ‌کس حق ندارد سرش را به پای دیگری بگذارد، همچنانی که هیچ‌کس حق ندارد پایش را روی سر دیگری بگذارد. همان‌طوری که حق نداری پایت را روی سر کسی بگذاری، حق نداری سرت را روی پای کسی بگذاری. برای چه؟ برای خاطر اینکه برخلاف حق و حقیقت عمل کردی در هر دو صورت. آن‌کسی که روی اسب نشسته است و بندگان و بردگان، زیر سم اسب او دست و پا می‌زنند، با آن بندگان و بردگان تفاوتی ندارد.

۱. نام خدای تعالی نزد یهود. اسمی است که در تورات بر خدا اطلاق شده است که دلالت بر سرمدیت خدای یهود می‌کند.

﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾، چه کسی به او نزدیک‌تر است؟ چه کسی درمقابل او یک قدرتی دارد؟ چه کسی می‌تواند درمقابل من او، منیّتی داشته باشد؟ بله ﴿إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾، کسانی می‌توانند شفاعت کنند، اما به اذن خود او. او هرگز به جباران اذن شفاعت نمی‌دهد، به امامان اذن شفاعت می‌دهد. او هرگز به مفسدان اذن نزدیکی و رخصت شفاعت نمی‌دهد. به انبیا، به اولیا، به صلحا، به شهدا، به خاکسارانِ عالی‌مقام، آن بندگانِ که زندگی دنیا بر آنها تلخ و زهرآگین گذشت، اما روحشان نیرومند شد؛ در راه وظیفه حرکت کردند، بر خودشان دشوار و سخت گرفتند تا به‌سوی وظیفه یک قدم نزدیک‌تر شده باشند؛ آنها می‌توانند، آنها می‌توانند نزد خدا شفاعت کنند. تازه آنها هم علت اینکه می‌توانند شفاعت کنند، این است که بیشتر بندگی خدا کردند؛ چون خودشان را تحت قدرت خدا بیشتر قرار دادند. هیچ‌کس مثل پیغمبر خدا در زمان پیغمبر عبودیت خدا نکرده، هیچ‌کس مثل امیرالمؤمنین در زمان امیرالمؤمنین عبودیت خدا نکرده، هیچ‌کس مثل امام سجاد در زمان امام سجاد عبودیت خدا نکرده. اینی‌که پیغمبر بالاترین مردم است، علی بالاترین مردم است، امام سجاد بالاترین مردم است؛ نه برای خاطر اینکه شوشتری مقابل دزفولی فرض کنید؛^۱ چون بندگی خدا بیشتر کردند، مقامشان بالاتر است، مقامشان ارجمندتر است. از وضع کلی این آیه - که آیه‌الکرسی است - این معنا برمی‌آید که پروردگار عالم، آن قدرت مطلق است؛ و درمقابلش تمام موجودات، تمام تکوینات،

۱. مثالی است در معنای تفاخرها و تعصب‌های قومی بر یکدیگر.

همه عالم، عبد و مطیع و دست بسته و تسلیم هستند؛ هر که می خواهد به او نزدیک تر بشود باید بیشتر عبد او باشد. این یک آیه.

آیه دیگر در سوره مریم است، از سوره مریم انتخاب کردیم. آیه ۸۸ به بعد: ﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا﴾ گفتند که خدای رحمان فرزندی گزیده است. کفار به صورت های گوناگون این حرف را زده اند؛ مسیحی ها یک جور، یهودی ها یک جور، مشرکین قریش و مشرکین عربستان یک جور، مشرکان جاهای دیگر یک جور. بعضی می گفتند خدا دختر دارد، بعضی می گفتند پسر دارد، بعضی می گفتند دختر و پسر دارد، بعضی می گفتند یکی دارد، بعضی می گفتند بی نهایت دارد، عاقله مند است! به هر صورت گفتند: ﴿اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا﴾ خدا فرزند دارد. فرزند دارد را، از چه باب می گفتند؟ این نکته را دقت کنید که فرزند داشتن خدا، که مورد ادعای یک عده مشرک یا مسیحی یا یهودی بود، به این معنا بود که در میان مخلوقات عالم، در میان موجودات، یک نفری هست که نسبتش با خدا، نسبت بنده بودن نیست - دقت کنید - نسبت فرزند بودن است. آقا زاده است، نه غلام؛ اگر چه آقا نیست.

یهودی ها که می گفتند عَزِيزُ بن الله، یعنی عَزِيزِ پیغمبر فرزند خداست، می خواستند بگویند که اگر همه موجودات عالم بنده و برده خدا هستند، عزیز از این مقوله خارج است، او دیگر بنده خدا نیست، او آقا زاده خداست، نور چشمی خداست. مسیحی ها هم که درباره مسیح این حرف را می زدند، کفار هم که درباره لات و منات و عَزَى^۱ می گفتند اینها دختران خدا هستند،

۱. در آیات ۱۹ و ۲۰ سوره مبارکه نجم نام این سه بت مشرکان ذکر شده است.

مشرکان یونان و روم که آنها هم برای خدا، خدازاده و آقازاده‌های فراوانی قائل بودند، همه نظرشان این بود. یعنی درحقیقت این دو صفی که ما در نظر گرفتیم، یکی صف خدا و یکی صف همهٔ بندگان و موجودات که همه درمقابل خدا خاضعند، این دو صف را، سه صفش می‌کردند. می‌گفتند خدا، بندگان، زیدگان؛ فرزندی، آقازاده‌ای، خدازاده‌ای، چیزی. آیات سورهٔ مریم این مطلب را نفی می‌کند. تا آخر آیات درست دقت کنید.

﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا﴾ گفتند که خدای رحمان فرزندی انتخاب کرده و گرفته است؛ ﴿لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا﴾ هر آینه آورده‌اید سخنی سهمگین و سنگین. ببینید تعبیر خدا چیست؛ حرف گرانی، حرف سهمگینی، عقیدهٔ بسیار خطرناکی را ارائه دادید. ﴿لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا﴾ حقاً سخنی گران و سهمگین ارائه دادید. ﴿تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًا﴾ کم مانده بود که آسمان‌ها از یکدیگر بیاشد، بشکافد، و زمین از هم ب‌درد و کوه‌ها در هم فرو ریزد. ﴿أَنْ دَعَا لِلرَّحْمَنِ وَلَدًا﴾ که برای خدای رحمان فرزندی خواندند و معتقد شدند.

پیداست مسئله خیلی مهم است. خدا آن جور نیست که یک فحشی، یک حرف بدی، به او بر بخورد؛ احساساتی که نیست پروردگار عالم. آنچه که به‌عنوان عقیده به مردم می‌دهد، آن چیزی است که در تأمین هدف‌های الهی دخالت دارد. آنچه هم که به‌عنوان عقیدهٔ فاسد نفی می‌کند، آن چیزی است که اعتقاد به آن، در تأمین فساد جامعه دخالت دارد. نفی عقیدهٔ فاسد به‌معنای نفی یک رگهٔ فساد است در جامعهٔ بشری. و اعتقاد

به اینکه خدا ولد دارد، خدازاده و آقازاده دارد، فرزند دارد، اعتقاد به حد واسط بین خدا و بشر، حد فاصل، این اعتقاد مفاستی دارد در جامعه، که البته این تدریجاً در ضمن بحث‌های توحیدی مفاستش معلوم می‌شود. این درحقیقت بهانه‌ای است برای اینکه بندگان، غیر اینکه بنده خدا می‌شوند، بنده یکی دیگر هم بشوند.

﴿وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا﴾ شایسته نیست رحمان را که فرزندی بگیرد، ﴿إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا﴾ همه آنچه که در آسمان و زمینند، نیستند مگر فراهم‌آمدگان درمقابل خدا، به‌عنوان عبودیت و بندگی، همه عبد خدا هستند، همه بندگان خداوند. ﴿لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا﴾ آنها را احصا کرده است، قبضه کرده است و شمردن است شمردنی. این هم این آیه دیگر که در سوره مریم بود.

خب، پس به‌طور خلاصه، بحثی که امروز داشتیم، حاصل به این صورت بود که توحید در جهان‌بینی اسلام یعنی چه و چیست؟ بررسی توحید به‌عنوان یکی از مواد اصول جهان‌بینی. فردا می‌رسیم ان‌شاءالله به بررسی توحید، به‌عنوان یکی از مواد اصول ایدئولوژی اسلام. ببینید با همدیگر اینها فرق دارند، این مقدمه اوست، این زمینه اوست. بینش اسلامی این است؛ دنیا را، جهان را، عالم وجود را، این جور می‌بیند. خب، حالا این بینش چه الهام می‌دهد به ما؟ چه خط سیری، چه طرحی، چه نقشه‌ای برای زندگی ارائه می‌دهد؟ آن چیست؟ توحید آنجا چه کاره است؟ «توحید در ایدئولوژی اسلام».

توحید در جهان بینی اسلام

در جهان بینی (بنی بنی فطری و زری بنائی) اسلام، همه ی پدیده های جهان، وابسته و آفریده و بنده ی یک قدرت برترند. این قدرت برتر، خدا است (الله) و همه ی خصلت های اساسی تک، همچون: علم، قدرت، اراده، حیات، ... آراسته است.

از اعماق ذره ی ناچیز تا اوج افلاک و کهکشانها و جهان های ناشناخته ساخته و پرداخته و تحت اختیار و است. موجودات جهان - انسان و دیگرها - بندگان مقهور اویند و در عبودیت او همگان شریک و همطرازند. و هیچکس و هیچ چیز زیر عنوان:

فرزندی، همری، همسانی ... از دایره ی: عبودیت خدا بیرون نیست.

بنده گان، همه چیز خود را - فکر و هوش و قدرت تصمیم و امکانات مادی و دواز او دارند و سر رشته دار پیدایش و ادامه حیات آنهاست:

این بنی بنی، زیر بنا و قلعه ی اساسی تمام طرحها و برنامه ها و افکار عملی و زندگی ساز (ایدئولوژی) در اسلام است.

آهنگ توحید، در صدها آیه ی قرآن، گوشنواز و چشمگیر است. برای نمونه بآیات زیر توجه کنید:

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ - الله، هیچ معبودی (الله) بجز او نیست

الْحَيُّ الْقَيُّومُ - آن زنده ی پاینده و نگهدار و نگهبان

لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ - او را چرت و خراب، نمی باید (لحظ نمی بخورد و غفلت بدو راه نمی یابد)

لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ - از او است، هر چه در آسمانها و هر چه در زمین.

مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ - کیست که در نزد او، جزمه اذن و رخصت او، شفاعت کند؟

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ - هر آنچه پیش روی و هر آنچه پشت سر آنها (بنده گان) است، میداند

حاطه و آگهی ندارند

وَلَا يَحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَأَنَّا رُفِعَ الْعِلْمُ عَنْ رُءُوسِهِمْ يَوْمَ ذَلِكَ إِلَّا لِمَنْ شَاءَ

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ - تحت قدرت و حکمرانی او، بر آسمانها و زمین گسترده است

وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا - و نگهبانی آسمان و زمین او را کمران نمی آید

وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ - و او است بلند مرتبه و بزرگ (نجم: آیه ۲۵۵)

وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا - و گفتند که خدای رحمان، فرزندی گرفته است.

لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا - همانا چیزی سهمگین فرا آوردید ...

تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا - چیزی که کمرمانده بود بسبب آن

آسمانها پاره پاره و زمین شکافته شود و کوهها درهم فرو ریزند ..

أَن دَعَا لِلرَّحْمَنِ وَلَدًا - (و آن این بود) که برای خدای رحمان، فرزندی قائل شدند.

وَمَا يَسْغَى لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا - در حالی که برای خدای رحمان، فرزند داشتن، شایسته نیست.

إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا - همه ی اشیاء و اشخاص در آسمانها

و زمین، نیستند مگر فراهم آمدگان نزد خدای رحمان به عبودیت.

شمرده

لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا - همانا همگی آنان را به ضبط آورده و ایشان را بر شمرده است

(سوره ی مریم، ۹۴-۱۸)

جلسه نهم

توحید در ایدئولوژی اسلام

جمعه ۵ مهرماه ۱۳۵۳

۱۰ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَندَادًا يُحِبُّونَهُمْ
كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى
الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ
اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ ﴿١٦٥﴾

سوره مبارکه بقره

الهی می گوید ماورای آنچه ما می بینیم، حقیقتی هست برتر و عظیم تر از آنچه مشاهده می کنیم و اگر آن حقیقت نمی بود، این پدیده ها صورت نمی گرفت. مادی می گوید نه؛ ما غیر از آنچه که می بینیم، نمی توانیم به چیزی معتقد و پایبند شویم. در لابراتوارها و آزمایشگاه ها هم هرچه که گشتیم، از این موجودی که شما می گوئید اثری و خبری ندیدیم. دعوای مادی و الهی بماند برای کتاب ها و بحث هایی که مخصوص این جهت هستند.

ما عقیده مان این است که مادیون روزگار ما - کار به دیموکرات تاریخ نداریم، دیمقراطیس^۱ یا فلان دانشمند مادی ملحد دیگر که ده قرن پیش،

۱. دیموکرات یا دیمقراطیس، (۳۷۰-۴۶۰ ق.م) فیلسوف شهیر یونانی است. او معتقد بود که اشیاء از اجزای کوچک غیر تجزیه پذیری به نام اتم تشکیل شده است. اعتقادی به وجود روح نداشت و آن را وابسته به مغز بشر می دانست؛ فکر می کرد تنها چیزی که وجود دارد، اتم و ماده است، لذا او را مادی گرا می نامند.

بیست قرن پیش، سی قرن پیش، زندگی می‌کرده، با او بحثی نداریم، او مُرد و استخوانش هم خاک شد - معتقدیم که مادی زمان ما، اگر می‌گوید خدا نیست، اگر معتقد است که ماورای این عالم، حقیقت دیگری وجود ندارد، در حقیقت چون از مکتب الهی سرخوردگی فکری و سرخوردگی روحی دارد، این حرف را می‌زند. او چون معتقد است که بنای امروزی جهان و ادارهٔ انسان‌ها و استقرار عدل و برداشتن تبعیض، جز در سایهٔ یک طرز فکر مادی و ماتریالیستی^۱ امکان ندارد، از این نظر از مکتب الهیون رو برمی‌گرداند. اگر چنانچه در وضع فکری آن کسانی که به بعضی از ایسم‌های زمان ما، از پنجاه، شصت سال پیش به این طرف، گرویده‌اند، درست دقت بکنیم، یک مطالعه‌ای بکنیم، می‌یابیم که مطلب همینی‌ست که ما عرض کردیم. نه از باب این است که با خدا یک لَجی دارند، یا چون استدلال قانع‌کنندهٔ فکری بر وجود خدا ندارند، خدا را رد کرده‌اند یا قبول نکرده‌اند. غالباً استدلال فکری بر آن طرف قضیه هم نیست، بر نفی خدا اصلاً استدلالی وجود ندارد، نه حالا و نه در گذشته. یک نفر را شما پیدا نمی‌کنید که بگوید من می‌گویم خدا نیست به این دلیل، یک نفر! در میان تمام مادیون عالم، از روز اول تا حالا، یک نفر نیست که بگوید من ثابت می‌کنم خدا نیست به این دلیل. کسی که در این زمینه سخنی دارد، می‌گوید من برایم ثابت نشده که هست،

۱. ماتریالیسم یا مادی‌گری، نوعی جهان‌بینی است که در آن هر چیزی ماورای ماده و محسوسات انکار شده و هستی برابر با ماده فرض می‌شود.



نفهمیدم، قبول نکردم استدلالِ بودنش را. و قرآن هم به همین حقیقت اشاره می‌کند: ﴿إِنَّ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾^۱ اینها فقط دنبال پندار و گمانند، و الا نمی‌توانند خدا را با دلیل نفی بکنند.

پس بر اثر نداشتن یک فلسفه خردپسند نیست، بر اثر داشتن یک فلسفه خردپسند در طرف مادی‌گری هم نیست، آنچه که هست، این است در مورد مادی روزگار ما، و این نکته‌ای است. علت گرایشش به چیزی که به آن مکتب مادی می‌گویند، این است که خیال می‌کند، امروز این مکتب مادی، بهتر می‌تواند دنیا را اداره کند. می‌گویند بهتر می‌تواند ظلم را از بین ببرد، بهتر می‌تواند تبعیض و نابرابری را نابود کند، بهتر می‌تواند ظلم و خودکامگی را ریشه‌کن و زایل و فانی کند. می‌گویند دین این کارها را نمی‌تواند بکند. چرا می‌گویند دین نمی‌تواند این کارها را بکند؟ برای خاطر اینکه از دین، از مفهوم شایع و رایج دین، چیزی نمی‌داند، جز آنچه که در دست مردم کوچه و بازار، به صورت سنتی و تقلیدی مشاهده کرده؛ خلاصه از دین خبری ندارد، اطلاعی ندارد. اگر از او بپرسند دین چیست؛ یک سلسله مظاهری را اسم می‌آورد، می‌گویند اینها دین است؛ و چون اینها مخدر است، چون اینها برادر و برابر با ظلم و ظالم است، چون اینها نمی‌تواند گِره‌ای از کار فروبسته مردم بگشاید^۲، پس رها کن.

پیداست که وقتی با یک‌چنین منطقی انسان روبه‌رو می‌شود، بهترین

۱. سوره مبارکه جاثیه / آیه ۲۴

۲. بُوَد آیا که در میکده‌ها بگشایند / گره از کار فرو بسته ما بگشایند (حافظ)

پاسخ و درست‌ترین پاسخ این است که بله؛ اگر دینی را پیدا کردید که با ظالم ساخت، با مستبد همکاری کرد، با مظلوم یک‌لحظه کنار نیامد، یک گره از کار فروبسته مردم نگشود، برای امروز و فردای مردم، خشخاشی، ذرهٔ مثقالی،^۱ سود نداشت؛ تو هم از طرف ما وکیل، اگر چنین دینی را پیدا کردی، هرجا پیدا کردی، ردّش کن، یک‌لحظه این دین را نپذیر. برای خاطر اینکه دین اگر از سوی خداست، این‌جوری نیست. دینی که خدا می‌فرستد آلفی که نیست، نشانه دارد، خصوصیت دارد، مهر استاندارد دارد، اگر این مهر استاندارد با یک دینی تطبیق کرد، آن را ما قبول می‌کنیم، اگر تطبیق نکرد، قبول نمی‌کنیم. (که من دربارهٔ نبوت و نبی، وقتی که صحبت بکنم ان‌شاءالله در سلسلهٔ بحث‌های قرآنی، این معنا را آنجا شاید با تفصیل بیشتری به عرض برسانم.)

قرآن می‌گوید ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ﴾^۲ فرستادیم پیامبران خود را با برهان‌های روشن، ﴿وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ﴾ با آنها مجموعهٔ فکری و وسایل عملی را، وسایلی که بتواند میان مردم، در اختلافاتشان حکم کند و قضاوت کند، به‌طرف مردم فرستادیم. چرا این کارها را کردیم؟ ﴿رُسُلَنَا﴾، نه فقط یک پیغمبر، نه فقط موسی، نه فقط پیغمبر خاتم، نه فقط عیسی، ﴿أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا﴾ همهٔ پیغمبرها با این منظور و با این ایده و با این هدف فرستاده شدند. چیست آن هدف؟ ﴿لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾ تا انسان‌ها

۱. خیلی ناچیز

۲. سوره مبارکه حدید / آیه ۲۵

بر اساس قسط و عدل و داد زندگی بکنند. دین این است. اگر دینی دیدی که در جهت عکس فلسفه ادیان حرکت می‌کند، بدان یا الهی نیست یا خرابش کردند. اگر دیدید برخلاف فلسفه و جهت مشی پیغمبران الهی و رسولان الهی دارد مشی می‌کند، بدان که مسلم زاییده وحی پروردگاری و پیغمبران نیست. این خیلی روشن است.

پس ای مادی! - روی سخن با آنهاست - ای مادی! ای کسی که می‌گویی من دین را دیدم که از اداره اجتماعات بشری ناتوان است؛ می‌پرسیم کدام دین را؟ دین اسلام را؟ اسلام راستین را؟ وحی محمدی را؟ شیوه زندگی حاکمانه علوی را؟ اینها را دیدی با اداره امور انسان‌ها مغایرت دارد؟ بیا ثابت کن، کجایش مغایرت دارد؟ اسلامی که می‌آید تبعیض را برمی‌دارد، اختلاف طبقاتی را در بحبوحه اختلاف طبقاتی جهان نفی می‌کند، ثروت‌های تقسیم شده به ناحق را روی هم می‌ریزد و سرانه تقسیم می‌کند، فرصت‌ها و امکانات برابر به بشر می‌دهد، حکومت را از دست طواغیت بشری می‌گیرد و به دست قانون عادلانه خدا می‌سپارد، انسان پست را، انسان توسری‌خور را، انسان برده‌گیر و برده‌شو را، انسانی را که برای خاطر یک کلمه حرف، برای خاطر یک آفرین، برای خاطر یک فِلس^۱ پول، دست به پست‌ترین جنایت‌ها می‌زد، این انسان پست و ذلیل و خوار را تکریم می‌کند، بالا می‌آورد، عزیز می‌کند، او را با فضائل اخلاقی و انسانی می‌آراید. و این همه را، در سایه یک نظام عادلانه و متقن تأمین می‌کند.

تربیت فردی هم نیست تربیت پیغمبر؛ دست یکی یکی را بگیر و ببر گوشه صندوق خانه بنشان، به گوشان ورد بخوان تا درست بشوند، تا آدم بشوند، این جوری هم نیست؛ موعظه گری هم نیست که پیغمبر بنشیند به مردم موعظه کند؛ مردم این جوری بد است، آن جوری کنید؛ نظام اجتماعی است. پیغمبر، در فضای جاهلی آن روز شالوده اجتماع اسلامی را مثل پولادی مستحکم، با شکل و قالبی معین، ریخت. بعد انسان ها را آورد در این قالب، انسان ها را آورد در این مسیر و در این مجرا. و در این مسیر آوردن همان بود و آدم شدن و انسان شدن همان. پس اگر می گویی دین اسلامی که دین واقعی اسلام است، با این خصوصیات است، این جور می گویی که با ترقی انسان و با عدالت و با استقرار امنیت و با تأمین نیازهای بشری، با همدیگر هم تراز نیستند، نه؛ این را قبول نداریم، این بی انصافی است، این بی انصافی است.

اگر دانشمندی که در محیط پوشالی مسیحیت رشد کرده است و از مظاهر دینی، جز شفاعت های دروغین مسیح و بخشش گناه و فروختن قباله های بهشت با پول، چیزی ندیده است، او اگر به خود حق می داد راجع به دین این حرف را بگوید، تو که صدسال، هشتادسال، پنجاه سال بعد از او داری زندگی می کنی و در دورانی زندگی می کنی که اسلام کم و بیش دارد خودش را نشان می دهد، و شیرین ترین و عزیزترین جلوه های انسانی را در افق جهان از خود بروز داده است و می دهد، تو حق نداری این حرف را بزنی. اگر این است مُرادت، نه، این درست نیست. اما اگر می گویی دین های پوشالی،

دین‌های دروغی، دین‌های خوش‌ظاهر و بدباطن، دین‌هایی که مردم را همه‌جا به رخت‌ها و انظلام‌ها^۱ و بدبینی‌ها و تفرقه‌ها و برادرکشی‌ها می‌کشاند، دینی که به فقیر می‌گوید اگر غنا نداری، اگر پول نداری، نمی‌خواهد در راه پول تلاش کنی، و به غنی می‌گوید درمقابل آنچه داری، یک مقداری به کلیسا یا فلان مؤسسه مذهبی دیگر بده، کفاره همه ظلم‌هایی که در راه تحصیل این پول مرتکب شدی خواهد بود؛ اگر این دین را می‌گویی، این را ما هم با تو هم‌صداییم و هر دو پیرو قرآنیم، ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ﴾^۲ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بسیاری از عالمان و زاهدان یهودی و مسیحی اموال مردم را بدون استحقاق می‌خورند، ﴿لَيَأْكُلُونَ﴾، به این هم اکتفا نمی‌کنند، ﴿وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ﴾ راه مردم را هم به‌سوی تکامل و تعالی می‌بُرنند. کاش پولشان را می‌گرفتند می‌خوردند، راهشان را باز می‌گذاشتند. پولش را هم می‌خورد، راهش را هم می‌بُرد. این را قرآن دارد می‌گوید. ما هم با تو هم‌صداییم، آن دینی که آن‌جوری باشد، دین نیست. آن دینی که آن‌جوری باشد، هر بی‌دینی‌ای از آن بهتر است؛ برای خاطر اینکه بی‌دینی‌ها احياناً دیگر کمک‌کار ظلم‌ها و ستم‌ها نمی‌شوند، اما این چنین دینی وسیله‌ای، عصایی، سلاحی در دست آنها هم ممکن است بشود.

۱. (رخو) سستی، (ظلم) ستم کشیدن، پذیرفتن ظلم

۲. سوره مبارکه توبه / آیه ۳۴

خب، این به طور خلاصه یک کلیاتی بود در زمینه اعتقاد به توحید، به صورت یک بینش، به معنای پاسخ به یک سؤال، آیا خدا هست یا خدا نیست؟ آیا ماورای این عالم ماده خبری هست؟ دست قدرتی هست یا نیست؟ در مقام پاسخ به این سؤال گفتم که الهی این جور می گوید، مادی آن جور می گوید و جنگ الهی و مادی را عذر بنه^۱ و بگذار برای کتابها، آن مقداری که به ما ارتباط پیدا می کرد، در دو کلمه گفتیم.

خب، نکته بسیار مهم (که بنده اگر چنانچه امروز نتوانم همه این بحثی را که در اینجا نوشتیم بگویم مانعی ندارد، برای خاطر اینکه این بحث دنباله خواهد داشت، فردا هم با شما هستیم ان شاء الله اگر خدا بخواهد. این مطالبی که به صورت مُقَدِّمی و به صورت کلیات مطلب باید همگان بدانند، آنها را بایستی بگویم. چون روز جمعه است، بعضی از آقایان ممکن است که امروز توانسته باشید بیایید، فردا نتوانید) یک مسائلی است که برای همه، در زمینه تفکرات اسلامی لازم است، اینها را باید همه بدانند، باید بفهمند. یکی اش این است؛ من می گویم آقایان، توحید را که مطرح می کنید، به صورت یک پاسخ خشک ساده به یک سؤال علمی و مغزی مطرح نکنید؛ بلکه به صورت یک مسئله ای که دانستنش و ندانستنش حیاتی است، تعیین کننده است، آن جور مطرح کنید. حالا توضیح می دهم.

۱. به معنای رها کردن؛ برگرفته از این بیت حافظ:

«جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه / چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند»

یک وقت شما در یک راهی دارید می‌روید؛ با یک رفیقی، با یک همسفر و همگامی، در یک راهی دارید حرکت می‌کنید و می‌روید، با همدیگر بحثان می‌افتد. شما می‌گویید که آقا، زمین‌های دو طرف این جاده به نظر من شوره‌زار است، اصلاً در اینجا محصولی به دست نمی‌آید. او می‌گوید نه آقا، زمین‌های دو طرف این جاده اتفاقاً آمادگی کاملی دارد برای کشت فلان چیز. شما می‌گویید، او می‌گوید؛ شما دلیل می‌آورید، او دلیل می‌آورد؛ خب، این بحث چقدر اهمیت دارد؟ دارید می‌روید دیگر. اتومبیل آقایان با سرعت صدوبیست دارد از این جاده رد می‌شود. نه الان بناست بنشینید آنجا خاکش را آزمایش کنید، نه بناست یک‌تکه از این زمین‌ها را بخرید تا بعد بیاید اینجا چغندرکاری کنید، نه بناست استشهاد و استعلامی را که دربارهٔ این زمین‌ها می‌شود جواب بدهید، هیچ اثری برای شما ندارد این سؤال و جواب. همین اندازه؛ پاسخیست به یک سؤال، جوابیست درمقابل یک مطلبی که مطرح شده است و بس، هیچ چیز دیگری نیست. چنانچه شما گفتی و ثابت کردی که این خاک‌ها لم‌یزرع^۱ و بی‌حاصل است، یا او ثابت کرد که نه‌خیر، اینجاها چغندر بسیار عالی و جالبی درمی‌آید و سبز می‌شود؛ هرکدام از شماها که حرفتان را ثابت بکنید، راهتان، کارتان، حرکت کنونی‌تان تغییری پیدا نمی‌کند. این جوری نیست که اگر ثابت شد لم‌یزرع است، بگویید خب، حالا که لم‌یزرع است پس برگردیم، نه‌خیر؛ به اینجا کاری نداشتید، یا

اگر ثابت شد که اینجا حاصلخیز است، بگویید خیلی خوب، حالا که حاصلخیز است، بیا دو رکعت نماز پای این زمین حاصلخیز بخوانیم، نه خیر؛ هیچ تأثیری ندارد. اگر شما غالب بشوید و ثابت کنید حرفتان را، او غالب بشود و ثابت کند حرفش را، هیچ گونه تأثیری در حرکت شما، در این سفری که دارید می روید، در آینده شما، در رفاقت شما، در هیچی ندارد. این یک جور بحث، یک جور سؤال، یک جور پاسخ به یک سؤال.

یک وقت هست که شما دو نفر، در ماشین نشستید، همین ماشین با همین سرعت در همین جاده دارد حرکت می کند، یکهو رفیقتان می گوید که به نظر من این جاده ای که ما داریم می رویم، می رسد به شمال، درحالی که هدف شما جنوب است. شما می گویید نه خیر آقا، این جاده ای که ما داریم می رویم، می رسد به جنوب. او می گوید نه، شما می گویید نه؛ این بحث بین شما دو نفر در می گیرد. اگر او ثابت کند حرفش را، سر ماشین را باید برگرداند، از این طرف باید رفت، این طرف کاری نداشتی. اگر شما ثابت کنید حرفتان را، با همین رویه، با همین روش، بلکه یک خرده هم تندتر، بایستی راهنما را بگیرید و پیش بروید. الآن همین دودلی میان شما و دو زبانی که به وجود آمد، اولین اثرش این است که راننده پایش می رود روی ترمز، یک خرده شلش می کند؛ ببینیم حالا کجا می رویم، بالاخره به مقصد می رسیم یا نمی رسیم. این را می گویند سؤال و جوابی و بحثی که پاسخ آن بحث و نتیجه آن بحث، تعیین کننده است. بحث توحید این جوری است.

آن جوری که مردم عادی و معمولی، یا بی‌کاران اجتماعی و افراد غیر مسئول و غیر متعهد، توحید را مطرح می‌کنند، فرق دارد با آن جوری که یک آدم متعهد باید مسئله توحید برایش مطرح بشود. یک آدم غیرمتعهد و غیرمسئول توحید را این‌جوری مطرح می‌کند: آیا خدایی هست یا نیست؟ خب، حالا هست، چه کار کنیم؟ نیست، چه کار کنیم؟ در وضع زندگی چه تأثیری، در نظام اجتماعی چه تغییر و تبدیلی ایجاد می‌کند؟ اگر خدا بود، وضع سیستم سرمایه‌داری فلان قدرت بزرگ یا فلان ابرقدرت چه جوری می‌شود؟ رئیس‌جمهوری که سر کار آمد در فلان کشور، اگر معتقد بود خدا هست، چه جوری عمل می‌کند؟ اگر معتقد بود خدا نیست، چه جوری عمل می‌کند؟ آیا هیچ فرقی می‌کند؟ خداشناسی و خداپرستی‌ای که قبول کردن یک‌طرف در او، در سرنوشت کارتل‌ها^۱ و تراست‌ها^۲ و سرمایه‌داری‌ها و تبعیض‌ها، تفاوتی و اثری نگذارد؛ آن خداپرستی، آن اعتقاد به توحید، مثل اعتقاد به حاصلخیز بودن این زمینی‌ست که از کنارش داریم می‌گذریم، برای ما فایده‌ای ندارد، اثری ندارد. چه فایده دارد که فلان رهبر سیاسی فلان کشور، معتقد به خداست، درحالی‌که خداپرستی برای او فقط یک پاسخی به یک

۱. به شرکت‌هایی گفته می‌شود که در یک زمینه فعال هستند و با توافق در مورد تقسیم بازار میان خود، حجم تولید و قیمت کالا، بازار آن کالا را برای خود انحصاری می‌کنند.

۲. از اتحاد چند شرکت که کالایی مشابه هم تولید می‌کنند، به‌وجود می‌آید. در تراست سهام شرکت‌های عضو، جدا و مشخص است، اما امکانات همگی در اختیار تراست قرار داده می‌شود.

سؤال خشک مغزیست و نه چیزی بالاتر؟ آن وقتی خداپرست بودن، موحد بودن، برای یک رهبر سیاسی، برای یک آدم معمولی، برای یک جامعه، برای یک ملت، برای یک جمعیت و یک گروه مهم است، مؤثر است، مفید است، لازم است، حیاتیست، که توحید را برای خاطر آثارش، برای خاطر آنچه بر توحید مترتب می‌شود، برای نظامی که توحید پیشنهاد می‌کند، برای شکلی از زندگی که توحید ارائه می‌دهد، برای این چیزهایش مطرح کنند و بفهمند و درک کنند. این خیلی مسئله مهمیست به نظر ما.

ما به خیالمان می‌آید که توحید یک چیزیست که فقط در مغزمان بایستی روشن کنیم، مسلّم کنیم؛ به زندگی که رسیدیم، این توحید در زندگی دیگر هیچ اثری ندارد؛ اگر هم اثر داشته باشد، در زندگی شخصیست، در زندگی اجتماعی نیست. بنده موحد هم که باشم، همان سرمایه و همان اتومبیل و همان شرکت و همان کارخانه و همان وضع رابطه با کارگر و همان وضع رابطه با زمین را خواهم داشت که اگر موحد نمی‌بودم. شما ببینید در کشورهای سرمایه‌داری عالم، در این قدرتهای عظیمی که نامشان و آوازه‌شان شرق و غرب را پر کرده، دو نفر آدم سرمایه‌دار را، دوتا تاجر بزرگ را، دوتا کارخانه‌دار بزرگ را، دوتا از این سلطان‌های صنایع را به قول خودشان، در نظر بگیرید، یکی را فرض کنید معتقد است به خدا، یکی را مادی؛ در رفتار اینها چه تفاوتی هست؟ حالا اگر چنانچه آن کسی که معتقد به خداست، روز یکشنبه رفت به کلیسا

و چند شاهی^۱ پول هم به آن راهب آنجا داد، که یک مقدار از گناهانش را برایش ببخشد، جاده بهشت را چند کیلومتری برایش هموار و صاف کند، اما تأثیرش در زندگی او چیست؟ در وضع کارخانه او؟ در روابط او با کارگر؟ در روابط او با مردم؟ در کیفیت ثروت‌اندوزی، در خرج ثروت، در جمع ثروت چه تأثیری می‌گذارد؟ این توحید با شرک تفاوت چندانی ندارد.

آن توحیدی که اسلام به آن دعوت می‌کند، توحیدیست بالاتر از حد یک پاسخ به یک سؤال، به یک استفهام. پس چیست؟ توحید اسلامی الهامیست در زمینه حکومت، در زمینه روابط اجتماعی، در زمینه سیر جامعه، در زمینه هدف‌های جامعه، در زمینه تکالیف مردم، در زمینه مسئولیت‌هایی که انسان‌ها درمقابل خدا، درمقابل یکدیگر، درمقابل جامعه و درمقابل پدیده‌های دیگر عالم دارا هستند، توحید این است. توحید اسلامی همان اَلْفیست که بعدش ب می‌آید و پ می‌آید و چ می‌آید، تا ی می‌آید. این جور نیست که بگویی خدا یک است و دو نیست و تمام بشود قضیه. خدا یک است و دو نیست، معنایش این است که در تمام منطقه وجود خودت شخصاً و جامعەات عموماً، جز خدا کسی حق فرمانروایی ندارد.

خدا یک است و دو نیست، معنایش این است که تمام آنچه در اختیار داری از ثروت، تو و همه انسان‌های دیگر، برای خداست، شما عاریت‌داران

۱. واحد پول خُرد، برابر با یک بیستم ریال که در عهد قاجار و اوایل پهلوی رایج بود.

و ودیعه‌دارانی بیش نیستید. چه کسی حاضر است موحد بشود حالا؟ شما ودیعه پول را دارید و بس، شما عاریه‌دارید. جناب‌عالی اگر پولی ازطرف رفیقتان امانت دستتان باشد، چه کار می‌کنید؟ منتظرید ایشان حواله بدهد. آقا، ده تومان از این پول را بده به آن بچه، به آن پیرمرد، به آن بیگانه، به آن خویش، ده تومان از این پول را ببنداز فلان صندوق، ده تومانش را اصلاً بسوزان؛ منتظر دست‌خط صاحب پول هستید دیگر، غیر از این است؟ آیا برای خودتان حقی، مالکیتی در این پول امانت و ودیعه قائل هستید؟ «المالُ مالُ اللهِ جَعَلَهَا وَدَاعٍ عِنْدَ النَّاسِ»^۱ مال را خدا به ودیعه و امانت دست انسان‌ها سپرده است. این لازمه توحید است.

اگر چنانچه قائل به توحید باشی، در جامعه اختلاف طبقاتی و تبعیض معنی ندارد دیگر، اصلاً معنی ندارد. آن جامعه‌ای که سَری و تَهی دارد، بالایی و پایینی دارد، آن جامعه، جامعه توحیدی نیست. توحید می‌گوید که «كُلُّكُمْ مِنْ آدَمَ وَ آدَمُ مِنْ تُرَابٍ»^۲ همه فرزندان آدمند و آدم از خاک است. نزدیکی شما به خدا و رجحان شما به تقواست و بس؛ هرکسی بیشتر مراقب فرمان خدا باشد، او بالاتر است. وِلا در یک جامعه‌ای که هزاران موجب برای تبعیض وجود دارد - می‌گویی آقا، فلانی این جوری است؛ می‌گوید خب فلانی جزو اشراف است، او حساب دیگری دارد - در جامعه‌ای که اشراف و غیر اشراف دارد، در جامعه‌ای که برخورداری‌های

۱. حدیث شماره ۳۷

۲. حدیث شماره ۲

مردم به شدت با یکدیگر متفاوت است و آن برخوردار، حقّ خود می‌داند. در جامعه‌ای که بندگان خدا همه در یک تراز نیستند و بعضی باز بنده بعضی دیگر هستند؛ در این جامعه توحید نیست. وقتی توحید به یک جامعه آمد، همه بندگان در یک تراز قرار می‌گیرند؛ یعنی چه؟ یعنی همه می‌شوند بنده خدا، که دیروز گفتم. (در این ورقه‌ای که مربوط به دیروز است، این جمله را نوشتیم.) موجودات جهان، انسان و دیگرها، بندگان مقهور^۱ اویند و در عبودیت او همگان شریک و هم‌ترازند. این را دیروز مشروحاً بیان کردیم که هیچ‌کس و هیچ‌چیز زیر عنوان فرزندی، همسری و همشانی از دایره عبودیت خدا بیرون نیست. در حوزه عبودیت دیگر معنی ندارد یک عده بنده، باز یک زنجیر به گردن یک عده دیگر ببندند، اصلاً معنی ندارد. بندگی خدا به معنای آزادی از بندگی غیر خداست، اصلاً با همدیگر نمی‌سازد این دوتا. معنی ندارد که کسی بنده خدا هم باشد، بنده غیر خدا هم باشد. بندگی خدا یعنی آزادی از عبودیت و بندگی هرچه غیر خدا و هرکس غیر خداست.

فرستاده سپاهیان اسلام^۲ آمد وارد کاخ پر قدرت ساسانی شد. یک عرب ژنده‌پوش، یک عربی که سرتاپایش را شما حساب کنید، شاید یک تومان ما نمی‌ارزد، وارد کاخ آن کسی شد که روزی که داشت فرار می‌کرد و سپاهیان سلحشور مسلمان دنبالش بودند، هزارتا کنیز آوازه‌خوان

۱. (قهر) مغلوب، شکست خورده

۲. ربعی بن عامر

فقط همراهش داشت، غیر از چیزهای دیگر. مطرب‌ها و آوازه‌خوان‌هایش هزار نفر، این در حضر^۱ چه جوری‌ست، وقتی در سفر آن‌جور باشد، آن‌هم سفر فرار، سفری که دارد از ترس جان می‌گریزد. بدبخت! آوازه‌خوان کجا می‌بری؟ شمشیر با خودت ببر.

آدم می‌ترسد آنها هم تحت استعمار یهودی‌ها بودند! (خنده حاضر) - این از خصوصیات سیاست‌های شوم پلید صهیونیستی‌ست که مردم را سرگرم کنند به همین دلیلی کردن‌ها و آوازخواندن‌ها و آوازشنیدن‌ها و به نام‌های گوناگون - این مرد ژنده‌پوش وارد بارگاه آن‌چنان قدرت عظیم سیاسی‌ای شد. شما فکر می‌کنید که ترسید؟ فکر می‌کنید مرعوب شد؟ فکر می‌کنید در اندیشه مجادله آمد؟ ابداً. آخر درمقابل یک قدرتمند عظیم‌الشانی، وقتی یک آدم ناچیز کوچکی حاضر بشود، همه همتش این است، که بلکه بتواند خودش را یک‌ذره متصل کند به آن قدرت عظیم، یک‌خرده خودش را به او نزدیک کند؛ اگرچه با چرب‌زبانی، با تملق، با اظهار ترس، با اظهار عبودیت و بندگی. فکر می‌کنید این جوری شد؟ ابداً. وقتی که رفت جلو تا درمقابل تخت رسید، گویا پایش را روی تخت یزدگرد هم گذاشت، برای اینکه دید کاغذ را یزدگرد نمی‌آید بگیرد از او. کاغذ آورده بود، پیغام آورده بود، دیگران آمدند بگیرند، گفت به شماها نمی‌دهم، به خودش باید بدهم. آن‌هم که از جایش بلند نمی‌شد بیاید از این عرب کاغذ بگیرد، مجبور شد این برود جلو. رفت، تا روی تختش

رفت، کاغذ را به او داد مثلاً. گفت شما برای چه آمدید؟ سه جمله گفته، سه جمله که این جملات بایستی با خطوط درخنده‌ای در لوحی نوشته بشود و بر سردر کاخ عظیم انسانیت کوبیده بشود تا همه بدانند شعار اسلام و ایده اسلام چیست. گفت چرا آمدی؟ گفت ما آمديم «لِنُخْرِجَ النَّاسَ» البته در طی بیاناتی؛ این سه جمله‌اش مورد نظر ماست. «لِنُخْرِجَ النَّاسَ مِنْ عِبَادَةِ الْعِبَادِ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ»، ما آمديم تا انسان‌ها را از بردگی بندگان خلاص کنیم و به عبودیت خدای متعال بکشانیم.

بردگی بندگان چیست؟ بردگی بندگان این است که وقتی در یکی از لشکرکشی‌های ایران و روم، یکی از سلاطین گذشته ایران، قبل از ساسانی‌ها، از هخامنشی‌ها، وقتی دستور می‌دهد همه بیایند، آن پیرمرد می‌آید می‌گوید که آقا، من سه‌تا پسر می‌دارم می‌آیند، در میدان با شما همراهند، این یک پسر را بگذارید پهلوی من بماند، چون من پیرم، از کار افتاده‌ام، اجازه بدهید این یکی بماند و با شما نیاید. در مجلس به او چیزی نمی‌گویند، او را از مجلس بیرون می‌رانند. بعد فردا وقتی که سپاهیان دارند حرکت می‌کنند با ستون چهار، اسب‌ها و سربازها پشت سر هم، دم دروازه که می‌رسند، آن سه‌تا برادر یکپه می‌بینند برادر چهارمشان دو شقه شده، یک شقه این‌طرف دروازه، یک شقه آن‌طرف دروازه نصب شده، تا دیگر پیرمردها نگویند جوان‌های ما نیایند و برای قدرت داریوش نجنگند، خود را به آب و آتش زنند؛ این بردگی انسان است. وقتی انسان‌ها در یک جامعه‌ای حق نداشتند که آنچه را می‌خواهند، بخواهند

حتی، نمی‌گوییم بگویند؛ انسان‌ها در یک اجتماع حق نداشته باشند که طرفدار و طالب عدالت باشند، دشمن تبعیض باشند؛ انسان‌ها حق نداشته باشند برای خودشان آزادی را دوست بدارند و بخواهند، خفقان و اختناق را مثل وضع طبیعی بپذیرند و رویش صحّه بگذارند؛ وقتی در یک چنین جامعه‌ای انسان‌ها زندگی کردند، این بالاترین و زشت‌ترین و تلخ‌ترین انواع بردگی‌ست. این بدترین انواع بردگی‌ست، چرا؟ چون مزورانه^۱ است. آنهایی که می‌رفتند یک مشت انسان بی‌گناه را در فلان نقطه می‌گرفتند، سرها را می‌تراشیدند، در بلاد دیگر می‌فروختند؛ آنها یک کار علنی و واضحی انجام می‌دادند، اما این جور با انسان‌ها بازی کردن، این جور فکر و خواست و اراده و تصمیم را در انسان ندیده گرفتن، او را پامال کردن، این بود دیگر.

گفت آمده‌ایم تا شما را از عبادت بندگان خلاص کنیم؛ یعنی مردم را از عبادت تو، ای یزدگرد! دیگران را از عبادت استاندارانت، دهبانانت، سردارانت، در گوشه و کنار خلاص کنیم، «مِنْ عِبَادَةِ الْعِبَادِ»؛ بعد کجا ببریمشان؟ بنده تو که نبودند، چه جوری باشند؟ بی‌بندوبار باشند؟ نه؛ بنده خدا باشند. بنده خدا بودن یعنی آزاد بودن، یعنی آقا بودن، یعنی به‌سوی کمال رفتن، یعنی از وسایل کمال، هر اندازه بخواهی استفاده کردن و بهره‌مند شدن؛ همین جور که در جامعه اسلامی این جوری بود. در جامعه اسلامی مردم بندگان خدا بودند، نه بندگان قدرت‌ها. حتی

۱. (زور) ریاکارانه، فریب‌کارانه

در آن وقتی که مسیر جامعه اسلامی انحراف پیدا کرده بود و صد درصد اسلام نبود هم، این جور بود. حتی در همان سال‌هایی که فتح ایران انجام می‌گرفت، اثر تربیت‌های نبوی و قرآنی در مردم بود. یک نفر حاکم سیاسی سر منبر می‌گوید، اگر من کج شدم مرا راست کنید، یک عرب بیابانی از پای منبر بلند می‌شود می‌گوید اگر راست نشدی و کج شدی، با این شمشیر تو را راست خواهیم کرد. آیا سربازها و شرطه‌ها به سرش ریختند؟ او را به عنوان اخلاص در وضع، به زندان انداختند، از بین بردند، نابود کردند؟ ابداً. حرف درستی زده بود، حرف منطقی‌ای زده بود. آزادی به معنای مطلق العنانی نه، آزادی به معنای تبعیت از یک قانون صحیح انسانی، که در روح انسان، در آن نظم و در آن اجتماع، انسان بار هیچ‌کس را بر دوش نبرد، حتی بار حاکم را. اگر حاکم از طرف خدا حرف زد، به الهام خدا حرف زد، حاکم اسلامی‌ست، حرفش مورد قبول قرار می‌گیرد. اگر به الهام الهی سخن نگفت، حرف او هم مردود می‌شود.

«لِنُخْرِجَ النَّاسَ مِنْ عِبَادَةِ الْعِبَادِ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ وَ مِنْ ضِيقِ الدُّنْيَا إِلَى سَعَةِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ». جمله دوم: گفت آمدیم تا مردمان را، بندگان خدا را، از حصار محدود و تنگ دنیا ببریم در فراخنای دنیا و آخرت؛ حصار محدود و تنگ دنیا! در یک جامعه‌ای که مردم با بینش درست زندگی نمی‌کنند، از هر طرف نگاه می‌کنند، نزد نگاهشان چیزی جز دنیا و بهره‌های دنیوی نیست، از هر طرفی نگاه می‌کنند مردم، جز لذا اید دنیوی و منیت‌های باب دنیا چیزی برایشان مطرح نیست، هرچه نگاه می‌کند، تلاش‌های کوچک

و ناچیز حیوانیِ خودش را می‌بیند و منافعِ کوچک و پست و حقیر و دفعی و آنی‌اش را. در جامعه‌ای که یزدگرد بر مردم حکومت می‌کرد، مردم چنین نبود که همه از یزدگرد راضی باشند، ناراضی هم زیاد بود؛ اما این ناراضی‌ها چون چشمشان نزدیک‌بین بود، چون افق دیدشان تنگ و کوچک بود، می‌دیدند که اگر اندک نارضایی و ناراحتی از یزدگرد نشان بدهند، همین زندگی مختصر پست هم از آنان گرفته خواهد شد، همین دو لقمهٔ بیشتر خوردن، دو روز بیشتر غنودن،^۱ دوتا جفتک بیشتر توی کوچه و خیابان زدن، همین از او گرفته می‌شود؛ و چون برای این خیلی ارزش قائل بود، چون خیلی همین مختصر را دوست می‌داشت، حاضر نبود که برای آزادی، برای شرافت و اصالت و فضیلت انسانی اقدامی به عمل بیاورد. علتش چه بود؟ افق دیدش کوچک و تنگ و محدود بود، ضیق دنیا.

اما وقتی که انسان مسلمان شد، همه‌چیز برای او مقدمه است، وسیله است. برای چه؟ وسیلهٔ چه؟ وسیلهٔ رسیدن به جهانی پهن‌تر - نمی‌گویم جهان بعد از مرگ - جهان فکر و بینش و دیدِ خود انسان که به وسعت خدا وسیع و گسترده است. همه‌چیز برای انسان وسیله هستند، برای اینکه انسان بتواند رضای خدا را به دست بیاورد. زندگی دنیا، پول دنیا، آسایش دنیا، محبت‌های دنیا، برایش ارزش و اصالت ندارد. آن وقتی برایش ارزش پیدا می‌کند که در راه خدا باشد، «فی سَبِيلِ اللَّهِ». اما اگر

۱. خوابیدن، آسودن

چنانچه این محبت، این مال، این مقام، این زندگی، این فرزند، این آبرو، این حیثیت، در راه خدا و در راه وظیفه نبود و قرار نگرفت، برایش هیچ قیمتی و ارزشی ندارد. دنیا و آخرت به هم دوخته است در طرز فکر اسلامی؛ و برای یک مسلمان، دنیا آخری ندارد. در نظر آن شخصی که بنده بندگان و برده موجودات ناقص است، دنیا محدود است؛ اما برای این، دنیا وسیع است. مرگ یک دریچه‌ایست که از این دریچه وقتی نگاه می‌کنی، آن طرف باغ‌ها و بوستان‌ها و دنیاها و گیتی‌ها و جهان‌هاست؛ لذا می‌بیند که فوقش این است که به این دریچه برسد، از این دریچه بگذرد، مهم نیست، مرگ برایش مسئله‌ای نیست.

اینها جلوه‌هایی و گوشه‌هایی از توحید است. البته درباره توحید خیلی منظم‌تر و تحت عنوان تیتیر معین‌تری بایستی صحبت کرد و صحبت خواهیم کرد ان شاء الله در روزهای آینده. امروز بنده فقط خواستم یک کلیاتی را در این باب گفته باشم. (آنچه که در صفحه اول نوشته شده و البته بنده دیگر تکرار نمی‌کنم، با خط خوشی‌ست و می‌توانند آقایان بخوانند) این درحقیقت یک بینش نویی را در زمینه توحید ارائه می‌دهد. یک بینش درستی را در زمینه توحید بیان می‌کند. البته جوانب و زوایای بیشتری هم هست که در این نیامده و در نوشته‌های روزهای بعد ان شاء الله امیدوارم که بتوانیم به ترتیب بدهیم. ولی به هرصورت آنچه که اینجا نوشته شده یک بُعدی از توحید است که درست آنچه را که در زمینه توحید مورد نظر است، مورد نظر ادیان و قرآن مخصوصاً، منعکس می‌کند و بیان می‌کند.

و اما آیاتی که در نظر گرفتیم. (البته امروز، خب، روز جمعه است و شما هم چندان کاری ندارید، بعد از آنی که من این آیات را اینجا خواندم، قاری عزیزمان، ظاهراً جناب آقای رضایی یا جناب آقای فاطمی، خود آقایان به هر حال بهتر می دانند؛ تلاوت امروز را متعهد هستند، می آیند آیات را می خوانند؛ هم این آیات را، هم آیات دیروز را، یعنی مخصوصاً آیه الكرسي را.) تکرار آیه الكرسي به عنوان یک شعار توحید خیلی جالب است. که احتمال می دهیم علت اینکه این همه تأکید شده که آیه الكرسي تکراراً خوانده بشود در مواردی، برای این است که این شعار توحید دائماً در ذهن انسان زنده و پایدار باشد، حی و قیوم باشد این خاطره در ذهن انسان. این آیاتی که امروز اینجا نوشته شده از سورة بقره است. شرح یک منظره ایست در قیامت، که البته به مسئله توحید ارتباط تام و تمامی پیدا می کند؛ در ضمن تلاوت آیه کاملاً روشن می شود. سورة بقره آیه ۱۶۵ و ۱۶۶.

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَنْدَاداً﴾ از جمله مردم کسانی هستند که به غیر خدا هم‌آوردان و رقیبانی را انتخاب می کنند؛ یعنی برای خدا شریک از جنس بشر یا از غیر جنس بشر انتخاب می کنند. ﴿يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ﴾ آنها را مانند مهر و محبتی که باید به خدا داشت، دوست می دارند. همین جا یک پرانتزی باز می کند آیه، چون درباره محبت صحبت نمی کرد، اما چون صحبت محبت اینها نسبت به خدا شد، یک پرانتزی کانه^۱ باز

می‌کند، مثل جمله معترضه‌ای، می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾ اما آن کسانی که ایمان آوردند، مؤمنان راستین و واقعی، اینها مهر و محبتشان به خدا بسی شدیدتر است از همه این جلوه‌های ظاهری، از همه قطب‌هایی که دل انسان را مثل کهربا به‌سوی خود جذب می‌کنند، از همه خدایان دروغین، از خدای نفس و شهوت؛ که خودت بگیر برو تا آن خداهایی که در صدر و بالای اجتماعات جا گرفته‌اند و جا می‌گیرند و جای داده می‌شوند، از همه اینها خدا برای مؤمن محبوب‌تر است.

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرْوَى الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾، ناگهان منتقل می‌کند بیان را به صحنه‌ای از قیامت. آن لحظه‌ای را بیان می‌کند که خلائق جمع شده‌اند، محشور شده‌اند در قیامت، کفار و بدکاران و بندگان غیر خدا و بندگان خدا و همه پدیده‌های موجود قیامت، آنچه که برای ما بیان شده یا بیان نشده، همه جمع است. وسایل عذاب خدا و وسایل رحمت و لطف خدا هم هست، البته در کیفیت این وسایل، بنده و شما هنوز نمی‌توانیم درست درک و تصور کنیم، در این دنیا درست نمی‌شود فهمید که آنجا چه خبر است. به‌طور کلی همین قدر می‌دانیم، امکاناتی که برای شکنجه، برای عذاب، برای بدبختی، در آنجا قرار است پیش‌بینی بشود، همه حاضر و آماده شده. بندگان خوب خدا و بندگان بد خدا هستند، بعد ستمگران و ظالمان ناگهان می‌بینند که تمام قدرت در قیامت از آن خداست. خیلی چیز عجیبی است. الآن در این دنیا نگاه کنید، هرکسی یک قدرتی دارد، هرکسی یک کاری می‌کند. بالانشین‌ها

قدرتشان بیشتر است، اما پایین نشین‌ها هم بالاخره قدرت دارند. هرکسی به قدرت خودش می‌نازد، هرکسی یک اندازه و مایه‌ای از توان و نیرو در او هست، کاری از او بر می‌آید آخر، مخصوصاً آن ستمگر، آن ظالم، که کارش بالاتر است، قدرت‌ش هم بیشتر است. آن ظالمی هم که عبادت ظالم را کرد - که این‌هم ظالم است، این‌هم ستمگر است - این‌هم از یک قدرتی به خیال خود بهره‌مند است؛ چون ارتباط پیدا کرده با یک قدرت بالاتر، مثل روباهی که دُم خودش را به دُم شتر بسته،^۱ در دنیا این‌جوری است. اما در قیامت وقتی که اجتماع می‌کنند، هرچه که نگاه می‌کنند، هرکسی به خود که مراجعه می‌کند، می‌بیند هیچ قدرتی، هیچ توانی، هیچ عرضه‌ای در او نیست، قدرت یکسره دست خداست، ﴿لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾.^۲ این منظره را در نظر می‌گیرد، ستمگرِ ظالم می‌گوید، چه ستمگری که ستم می‌کرد به دیگران، چه ستمگری که به خودش ستم می‌کرد و خودش را بنده آن ستمگرِ اولی قرار داده بود، وقتی نگاه کنند، ببینند عجب! اینجا همه آن حرف‌ها و ادعاها و باد و بُروت‌ها^۳ و کاخ‌ها و زندگی‌ها، همه هیچ و پوچ است، هیچ کاری از دست کسی برنمی‌آید.

آن وقت آنجا منظره، منظره عجیبی‌ست. دو گروه را در نظر بگیرید، یک

۱. کنایه از وابستگی به بزرگان بی‌خاصیت.

۲. سوره مبارکه مؤمن / آیه ۱۶

۳. عجب و تکبر و غرور

گروه، گروه دیگر را عبادت کردند؛ یعنی اطاعت، اطاعت بی‌قید و شرط، این دو گروه، روز قیامت روبه‌روی هم قرار می‌گیرند، باهم جنگ و منازعه و مخاصمه دارند. ﴿وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ﴾ اگر می‌دیدند آنان که ستم کرده‌اند - در پرانتز ما توضیح دادیم، این ستم را معین کردیم با سرسپردگی به غیر خدا. پیروی کردیم در این توضیح از بعضی از مفسرین قدیمی شیعه - اگر می‌دیدند آنان که با سرسپردگی به غیر خدا ستم کرده‌اند، آن‌گاه که مشاهده می‌کنند عذاب را، چه می‌دیدند؟ ﴿أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً﴾ اینکه نیرو و قدرت یکسره از آن خداست. ﴿وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ﴾ و اینکه عِقاب خدا سخت و سهمگین است. اگر می‌دیدند، چه می‌شد؟ جوابش مقدر است. در پرانتز به فارسی جوابش را ما ذکر کردیم؛ بی‌گمان از رفتار خود پشیمان می‌شدند. پشیمان می‌شدند که در دنیا چه خرگیری‌ای^۱ می‌کردند، می‌رفتند بنده و برده ستمگرانی می‌شدند که حالا این قدر در قیامت بی‌عرضه‌اند، این قدر از دستشان کار برنمی‌آید. اگر با چشم عبرت می‌نگریستند، می‌دیدند در دنیا هم به همان اندازه بی‌عرضه‌اند. ﴿إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ﴾ آن زمان که پیشوایان و سران، بیزاری جویند از پیروان و تابعان، ﴿وَرَأَوْا الْعَذَابَ﴾ و عذاب خدا را بنگرند؛ آن وقت دیگر یزدگرد مثلاً می‌گوید، بار اله! پروردگارا! اینهایی که می‌دیدي در زمان من، من را عبودیت می‌کردند، من بیزار از اینها هستم، نه خیال کنی که من علاقه‌ای به آنها دارم که اینها من را

شریک تو قرار می‌دادند، غلط می‌کردند شریک تو قرار می‌دادند، من از اینها بیزارم. حالا ببینید چقدر رعیت آن روز یزدگرد دلشان می‌سوزد، که ما دنیا و آخرتمان را به این نامرد دادیم، این حالا در قیامت از ما بیزاری می‌جوید. حالا این آیه قرآن چه می‌گوید؟

﴿إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ﴾ آن گاه که پیشوایان و سران بیزاری جویند از پیروان و تابعان و عذاب خدا را بنگرند، ﴿وَنَقَطَعتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ﴾ و رابطه‌ها و پیوندها میان آنان قطع شود، ﴿وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا﴾ و تابعان و دنباله‌روان گویند ﴿لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّؤُوا مِنَّا﴾ ای کاش ما را بازگشتی بود به دنیا تا از آنان بیزاری می‌جستیم، چنانچه آنان از ما بیزاری جستند، یعنی امروز، روز قیامت. ﴿كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ﴾ بدین‌گونه خداوند کارهای آنان را به‌صورت مایه حسرتی به آنان می‌نماید، ﴿وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ﴾ و آنان هرگز از آتش برون‌آیندگان نیستند.

اینجا مطلبی که در این آیه مورد نظر بود، این بود که آن کسانی که آنجا دارند چوب می‌خورند، چوب عبودیت غیر خدا را می‌خورند، چوب این را می‌خورند که بنده و برده غیر خدا شدند؛ یعنی چیزی غیر توحید و ضد توحید، درحالی که قرآن تعبیرش ﴿اتَّبَعُوا﴾ است، دنباله‌روان، پیروان.

توحید در ایدئولوژی اسلام

توحید قرآن، تنها انگرشی بی تفاوت و غیر مسئول نیست. شناختی متعهد، ریشی فعال و سازنده است، طرز فکری است که در بنای جامعه و اداره‌ی آن، و ترسیم خط سیر آن (استراتژی)، و تعیین هدف آن و تأمین عناصر حفظ و ادامه‌ی آن، دارای تأثیر اساسی و تعیین کننده است و اصطلاحاً: توحید از ارکان «ایدئولوژی» اسلام نیز هست.

وابستگی جهان و انسان به قدرت برتر (یعنی خدا) مستلزم آن است که جهان به قصدی و برای هدفی آفریده شده باشد، و ضمناً متضمن این مسئولیت، که: انسان با داشتن خرد و نیروی اراده، مکلف است در راهی که به سمت هدف و دارای جهت درست است گام بردارد و تأثیر بر این هدف و جهت را شناسد. آفریندگاری و سیطره‌ی تکوینی خدا، مستلزم آن است که نظام و قانونگذاری و تشریع نیز در جنبه‌ی اقتدار و اختیار و باشد، و همگان (همه‌ی موجودات دارای شعور که می‌توان برای آنان قانون وضع کرد) ملزم به تبعیت از قانون خدا باشند (الوهِیة انحصاری).

دانش بی‌ایمان خدا، مستلزم آن است که صلاحیت تنظیم مقررات بشری (که ناگزیر تابع نیازها و مصالح انسانهاست) در انحصار او باشد.

عبودیت برابر همه‌ی موجودات در برابر خدا، مستلزم آن است که هیچیک از بندگان خدا حق تحکم و فرمانروائی بر بندگان دیگر نداشته باشد (نفی طاغوت) و بر مامدار و مبدی و مدبر امور زندگی انسانها فقط کسی باشد که خدا خود بحکومت برگزیده است (یا شخصی مانند امامان معصوم و یا به سلام و ملائکه‌ها، مانند حاکم اسلامی در زمان غیبت امام معصوم) (ربوبیت انحصاری).

تدبر آیات زیر گوشه‌هایی از نظر فکر اسلام را در مورد توحید و مسائل فقهی و ربّی آن، روشن می‌سازد
وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا - گروهی از مردم بجز خدا به رقیبان و هاوردانی (از جنس بشر یا جز آن)
روی می‌آورند.

يَخْبِرُهُمْ رَبُّكَ اللَّهُ - بآنان مهر می‌ورزند همچون مهری که بخدا باید ورزید

وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ - و مؤمنان راستین در دوستی خدا شدیدترند

مشاهده می‌کنند

وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ - اگر می‌دیدند آنان که (با سرپردگی بغیر خدا) قسم کرده‌اند آنگاه که عذاب را
أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا - اینکه قدرت یکسر از آن خدا است.

وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ - و اینکه عذاب خدا، سخت و سهمگین است (بیکمان از رفتار خود پشیمان می‌شدند)

إِذْ تَبَرَأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا - (از پیروان و تابعان) - آنگاه که پیشوایان و سران، بیزاری جویند

مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا - از پیروان و تابان

وَرَأَوْا الْعَذَابَ - و عذاب خدا را بینگرند

وَقَطَّعَتْ لَهُمُ الْأَسْبَابَ - و رابطه‌ها را سپیند هامیان آنان، قطع شود

وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا - و تابان و دنباله‌روان گویند:

می‌چند

لَوْ أَنَّ لَنَا كُوْنُتُمْ مِثْلَ مَا كُنْتُمْ بَدَلًا - کاش ما را بازگشتی بود بدلیا - ما از آنان بیزاری می‌جستیم چنانکه آنان از ما بیزاری

لَدُنَّا لَكُمُ اللَّهُ أَعْمَلُكُمْ خَسْرَاتٍ عَلَيْهِمْ - بدینگونه خداوند کارهای آنان را مایهی حسرتی بآنان می‌نمایاند.

وَمَا لَهُمْ خَافِجِينَ مِنَ النَّارِ - و آنان هرگز از آتش برون نخواهند آمد -

(سوره بقره: آیه ۱۶۵-۱۶۷)

بهار سه ریال



جلسه دهم

عبادت و اطاعت انحصاری خدا

شنبه ۶ مهرماه ۱۳۵۳

۱۱ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هُنَالِكَ تَبْلُو كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ وَرُدُّوا إِلَى اللَّهِ
مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿٣٠﴾
قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ
السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ
وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ
اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿٣١﴾

سوره مبارکه یونس

همان طوری که عرض کردیم، بحث توحید در قرآن یک بحث بسیار طولانی و مفصلی است. می توان گفت که طولانی ترین و مفصل ترین بحثی که در سراسر قرآن انجام گرفته، بحث توحید است؛ یعنی حتی بحث نبوت با همه دور و درازی اش، با همه داستان ها و قضایای پیامبران که در مواردی به عنوان عبرت آموزی نقل شده، باز تکیه ای که روی توحید و مسئله وجود خدا و مخصوصاً مسئله نفی شرک، به صورت های گوناگون انجام گرفته، در قرآن به کلی بی مثل و بی مانند است؛ هم از لحاظ لحن سخن، هم از لحاظ تعداد آیات. البته به فراخور گسترش بحث، مسائل هم در زمینه توحید فراوان تر و متعددتر می شود. فقط چند مسئله ای را ما در اینجا می توانیم

با استشهاد به آیات مطرح کنیم، نه همهٔ مسائلی را که دربارهٔ توحید یا در پیرامون توحید می‌توان مطرح و بحث کرد.

ما به نظرمان این جور می‌رسد که اگر می‌پذیریم و قبول می‌کنیم که توحید، علاوه بر اینکه یک بینش است، و یک برداشت از واقعیت است؛ علاوه بر این، یک شناخت عمل‌زا و زندگی‌ساز است. - این تعبیراتی‌ست که در روزهای گذشته تا حدودی روشن و اثبات شد - اگر قبول می‌کنیم که توحید، عقیده‌ای‌ست که متضمن تعهدی و مسئولیتی‌ست؛ باید جستجو کنیم، این تعهد را، این مسئولیت‌هایی که در دل توحید منطوقی^۱ و مندرج است، اینها را پیدا کنیم و به صورت ماده‌ماده و جمله‌جمله و فصل‌فصل، هر کدامی را تیتیری قرار بدهیم و در قرآن یا در مجموعهٔ منابع اسلامی، یعنی قرآن و حدیث، آن را تتبع^۲ و پیگیری کنیم. خواهش می‌کنم برادران و خواهرانی که سابقهٔ ذهنی نسبت به بحث دارند، که فکر می‌کنم شاید همهٔ برادران و خواهران یا اکثریت این جور باشند، دقت کنید که کلمات و تعبیراتی که بنده می‌کنم - که سعی می‌کنم حساب‌شده باشد تعبیرات - سعی کنید درست در ذهن بسپارید و آنچه را که منظور هست، روی آن تکیه و تأمل و تدبر انجام بگیرید.

سخن در این است؛ اگر قرار شد توحید یک عقیده‌ای باشد که به دنبال خود تعهدی را و مسئولیتی را و تکلیفی را، برای معتقد به این عقیده به

۱. (طوی) پیچیده شده

۲. (تبع) به دنبال چیزی رفتن

ارمغان می‌آورد، پس باید فهمید، و دانست، که این مسئولیت و این تعهد و این تکلیف‌ها چیست بالاخره. آیا این تعهد در همین خلاصه می‌شود که ما به زبان یا به دل و به فکر، این عقیده را بپذیریم؟ یعنی خودِ اعتقاد، یک مسئولیتی‌ست؟ یا حد و قلمروی این مسئولیت از منطقه فکر و دل بیرون‌تر می‌آید، اما در اعمال شخصی. مثلاً موحد، یک سلسله تکالیفی را به مقتضای توحید بر دوش خود دارد، از جمله اینکه نماز بخواند، از جمله اینکه نام خدا را در آغاز و انجام هر کاری بیاورد، از جمله اینکه فرض کنید گوسفند را، ذبیحه را جز به نام خدا نکشد و از این قبیل، در همین حد خلاصه می‌شود؟ یا نه، تعهدی که توحید به فرد موحد یا به جامعه موحد می‌دهد، از حد فرمان‌های شخصی و تکالیف فردی بالاتر است. تعهدی که توحید به یک جامعه موحد می‌دهد، شامل مهم‌ترین، کلی‌ترین، بزرگ‌ترین، اولی‌ترین و اساسی‌ترین مسائل یک جامعه است، مثل چه؟ مثل حکومت، مثل اقتصاد، مثل روابط بین‌الملل، مثل روابط افراد با یکدیگر، که اینها مهم‌ترین حقوق اساسی‌ست برای اداره و زندگی یک جامعه. ما معتقدیم که تعهد توحید و مسئولیتی که بار دوش موحد می‌شود، مسئولیتی‌ست در حد تکالیف اساسی و حقوق اساسی یک جامعه.

با یک کلمه مطلب را عرض بکنم تا بعد بپردازیم به مسائل ریزتر و فرعی‌ترش یا مشخص‌تر و جزئی‌ترش. در یک کلمه، قیافه و اندام جامعه توحیدی، با قیافه و اندام جامعه غیرتوحیدی متفاوت است. این جور

نیست که اگر در یک جامعه توحیدی، یک قانونی اجرا می‌شود، آن قانون یا ده‌تا مثل آن قانون در یک جامعه غیرتوحیدی اجرا شد، آن‌هم توحیدی‌ست، نه. قواره جامعه توحیدی، شکل قرارگرفتن اجزای این جامعه، اندام عمومی اجتماعی که بر اساس توحید و یکتاپرستی و یکتاگرایی‌ست، با غیر این‌چنین جامعه‌ای به کلی متفاوت است. در یک کلمه، آنچه که امروز به آن می‌گویند نظام اجتماعی.

نظم اجتماعی و سیستم اجتماعی و شکل اجتماعی جامعه توحیدی، یک چیزی‌ست به کلی مغایر و مابین^۱ و احیاناً متعارض و متضاد با جامعه غیرتوحیدی؛ در یک جمله، مطلب این است. شما این کلمه را بشکافید، در دل نظم اجتماعی و قواره اجتماعی و اندام‌های اجتماعی، حرف‌ها و بحث‌ها هست که می‌توان با استمداد از فرهنگ‌های جدید و نوین رایج دنیا و بیشتر با استمداد از قرآن و منابع حدیث، این مسائل را فهمید و درک کرد. این کلی مطلب.

اما به‌طور جزئی‌تر و خصوصی‌تر و مشخص‌تر عرض کنم، ما توحید را به‌صورت یک قطعنامه‌ای که دارای موادی هست، عرض می‌کنیم و مواد این قطعنامه را یکی‌یکی بیان می‌کنیم. قطعنامه توحیدی چه موادی دارد؟ همان‌طوری که بعد از مذاکرات گوناگون بین دو گروه، دو جبهه، دو آدم، قراردادهای لازم‌الاجرا به‌صورت قطعنامه‌ای صادر می‌شود؛ موحدین عالم هم ازطرف پروردگارشان، ازطرف خدای توحید ملزمند که این قطعنامه را

مورد عمل و اجرا قرار بدهند. اولین ماده این قطعنامه، در این تلاوت امروز بایستی روشن بشود؛ بنابر اصل توحید، انسان‌ها حق ندارند هیچ‌کس و هیچ‌چیز جز خدا را عبودیت و اطاعت کنند، این اصل اول از قطعنامه توحیدی. البته هیچ‌کس و هیچ‌چیز که گفتیم، دامنه‌اش خیلی وسیع است. ببینید عبودیت و اطاعت کجاها صدق می‌کند.

﴿أَلَمْ أَعْهَدَ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ﴾^۱ آیا من پیمان نگرفتم از شما و قرار نبستیم با شما، ای فرزندان آدم که شیطان را عبودیت نکنید؟ درباره شیطان گاهی درضمن بحث‌های گوناگون توضیح دادیم. شیطان عبارت از جناب ابلیس نیست یا یک چیز پنهان و مخفی که به چشم نمی‌آید، به دست لمس نمی‌شود، در همه‌جای زندگی آدم هم ممکن است پیدا باشد، فقط این نیست. شیطان یک چیز وسیعی‌ست، یک مفهوم عامی‌ست. شیطان یعنی نیروهای شرانگیز و شرآفرین خارج از وجود انسان. نیروهای شرآفرین، اما خارج از محدوده وجود خود آدم، این می‌شود شیطان. همچنانی که نفس را - که قرین شیطان است، نوکر شیطان است، آلت دست و آلت فعل شیطان است - اگر بخواهیم تعریف کنیم، می‌توانیم این‌جوری تعریف کنیم: نیروهای شرانگیز و شرآفرین درونی انسان. نفس و شیطان، نفس اماره، شیطان؛ این از داخل، آن از خارج. این دوتا نیروهای فسادآفرینند، نیروهای شرآفرینند، نیروهای انحراف و انحطاط آفرینند. شیطان یعنی هر آن چیزی که خارج از

وجود توست و در راه تو اخلال می‌کند، شر می‌آفریند، شعله برمی‌انگیزد، خار راه می‌شود، گرگ و دزد راه می‌شود یا گرگ و دزد راه را به وجود می‌آورد؛ این شیطان است. در بحث مربوط به پیامبری و نبوت، در همین سلسله تلاوت و تدبیر در آیات قرآن کریم، می‌رسیم و این آیه را ان شاء الله آنجا ترجمه خواهیم کرد برایتان؛ همه پیغمبرانی که مبعوث شدند از طرف پروردگار، دشمنانی داشتند از شیطان‌های جن و انس.^۱ البته این دشمن‌ها را بعد مشخص می‌کنیم که چه کسانی بودند، چه جور آدم‌هایی بودند، از چه گروه‌ها و طبقاتی بودند و چرا دشمنی می‌کردند. شیطان این مفهوم عام است.

﴿أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ﴾، یعنی چه؟ عبودیت نکنید، سرسپرده و مطیع نگردید آن نیروهای شرآفرین را. و توحید یعنی این. اینکه می‌گویم توحید یعنی این، نه اینکه همه توحید این است، نه؛ رقائق و دقایق^۲ توحید به جای خود، رویه‌ها و بدنه‌های دیگر توحید که شاید بعضی را خود ما هم در آینده بحث کنیم، آن‌هم به جای خود، این‌هم یک بدنه و یک رویه و یک نما از استوانه توحید است؛ اطاعت نکردن، عبودیت نکردن، متحمل تحمیل‌ات نشدن.

۱. سوره مبارکه انعام / آیه ۱۱۲: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ﴾. رجوع شود به جلسه «گروه‌های معارض».

۲. (رقق) (دقق) رقت از نظر معنا مثل دقت است، ولی دقت جایی استفاده می‌شود که مراعات همه جوانب کار بشود و رقت به اعتبار عمق در کار است.

یک حدیثی است شاید مکرر در مواردی خوانده باشم، الآن هم جای خواندن همین حدیث است که از قول امام علیه السلام نقل شده در کتب معتبره ما، از جمله در کافی شریف، اصول کافی، که امام علیه السلام نقل می کند به عنوان حدیث قدسی، در چند جمله، در چند عبارت، و آنچه که به نظر من مانده و نزدیک ترین و مفصل ترین عبارات است این است که «لَا عَذْبَنَ كُلِّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ الرِّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً وَلَا عَفْوَنَ عَنْ كُلِّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ الرِّعِيَّةُ فِي أَنْفُسِهَا ظَالِمَةً مُسِيئَةً»، ترجمه حدیث یا بهتر این است که مضمون اجمالی حدیث را بگویم: اطاعت آن قدرتی که از سوی خدا و نماینده خدا نباشد، اطاعت از آن مرکزی که آن مرکز، از مرکز قدرت پروردگار الهام نگرفته باشد، این در حدّ شرک است یا خود شرک است؛ برای خاطر اینکه ولو مردمی که این کار را انجام می دهند و مبتلای به این درد، به این بلا، به این نابسامانی بزرگ اجتماعی هستند، در کارهای شخصی خودشان آدم های مرتب و منظمی باشند، «بَرَّةً تَقِيَّةً» باپروا، پرهیزگار، مراقب، اما این بلای بزرگ موجب می شود که خدای متعال نظر لطف و رحمت را از این امت برگیرد، آنان را معذّب، معاقب،^۲ مبتلای به نقت^۳ خود قرار دهد. این حدیث است.

۱. امام باقر، حدیث شماره ۳۲

۲. (عقب) شکنجه شده، عذاب شده

۳. (نقم) عقوبت، عذاب

چرا؟ برای خاطر این است که اطاعت غیرخدا، عبودیت غیرخدا، منافست با آن هدفی که خدا انسان را برای آن هدف آفریده است؛ منافست با تکامل و تعالی انسان، منافست با آزادی و وارستگی انسان. آن آزادی و وارستگی‌ای که مقدمهٔ اوج‌گیری انسان است، که اگر آن آزادی‌ها نباشد و اسارت‌ها به‌جای آزادی، پاکیر و دامن‌گیر انسان باشد، انسان نمی‌تواند به آن پرواز مورد نظر نائل بیاید، نمی‌تواند آن اوجی را که خدا برایش معین کرده است بگیرد، نمی‌تواند رشد کند، نمی‌تواند به تکامل برسد. مثل گیاهی که رویش سرپوشی گذاشته باشند. مثل گیاهی که به پایین ساقه‌اش یک سیم محکمی بسته باشند. مثل گیاهی که ده‌ها وسایلِ منع از رویش را در اطرافش به‌وجود آورده باشند. این گیاه نمی‌تواند رشد کند، وقتی رشد نکرد، میوه نمی‌دهد، وقتی که میوه نداد، بودنش چه فایده دارد، آمدنش چه اثری دارد، پس چرا آمد؟ چرا ظاهر شد؟ جز برای این بود که بنا بود میوه بدهد؟ اطاعت غیرخدا و عبودیت غیر خدا، یک‌چنین آفتی‌ست برای انسان. به‌هر حال در این زمینه، در سرتاسر قرآن، آیات فراوانی وجود دارد.

حالا بنده بدون اینکه خیلی تفحص^۱ کرده باشم، یعنی با یک مختصر فحصى، این آیات به نظرم رسید که اینجا ذکر بشود. حالا اجازه بدهید که اصل برنامه‌مان را شروع کنیم، آیات را ترجمه کنیم، منظور اساسی این است. یک‌قدری با آهنگ توحید در قرآن باید آشنا شد. بدجوری

۱. (فحص) جستجو کردن، تحقیق کردن

ما در زمینه شناخت معارف اسلامی از قرآن دور افتادیم یا سرگرم شدیم به یک سلسله پندارهای عامیانه و سست که در پوچی و بی‌اساسی و بی‌بنیادی، از هر پوچی، پوچ‌تر است و توأم با خرافات، توأم با پندارهای باطل، و همین بود که این ظاهر فریبنده و باطن پوچ، درمقابل موج‌های مادی‌گری تاب و توان نیاورد و دیدیم که چگونه از بین رفت. یا سرگرم شدیم به این پندارها یا در نقطه مقابل، سرگرم شدیم به استدالات خشک بی‌روح بی‌اثر بی‌مسئولیت در زمینه توحید.

چه بحث‌های فلسفی بی‌اثر و خشکی! ببینید چقدر درباره توحید بحث کردند متکلمین و چقدر این بحث‌ها در تشکیل و ایجاد یک جامعه توحیدی بی‌اثر بود. اگر چنانچه درباره یک مسئله‌ای که مربوط به زندگی‌ست، صد سال بحث بشود، مگر ممکن است بعد از صد سال در زندگی یک اثری نبخشد؟ صدها سال به‌صورت خشک، به‌صورت فریبنده از لحاظ ظاهر و بی‌مغز از نظر باطن، به‌صورت مجرد، فارغ، فارغ از ارتباطات با دنیای واقعیت و خارج، بحث کردند، اما الآن که ما برای بنای یک زندگی نو می‌خواهیم از توحید مدد بگیریم، وقتی نگاه می‌کنیم به آن بحث‌ها، می‌بینیم هیچ ارتباطی ندارد؛ به‌قول خودمان کَالْحَجَرِ فِی جَنْبِ الْإِنْسَانِ.^۱ آن‌همه بحث‌ها، آن دور و تسلسل و آن حرف‌ها و خب؛ حالا از این توحید می‌خواهیم ما برای دنیای خارج استفاده کنیم، چه داریم؟ درحالی‌که اگر به قرآن برمی‌گشتیم، اگر توحید را از قرآن می‌خواستیم،

قرآن ابعاد و رویه‌ها و اندام‌های مختلف این پیکر و این هیکل را، این بنای توحید را، درضمن صدها آیه، با بهترین بیان، با رساترین شیوه‌ها بیان کرده. آن وقت معلوم می‌شود که زندگی توحیدی و انسان موحد کیست.

حالا به هر صورت؛ این یک قسمت از این آیات است، که با تدبر بایستی آیات توحید را بیشتر نگاه کرد. بنده حالا این چند آیه را برایتان معنا می‌کنم فقط.

﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا﴾، سخن از قیامت است؛ آن روزی که گرد آوریم خلائق را همگان، ﴿ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا﴾ پس بگوییم به آنان که شرک آوردند، برای خدا شریک قائل شدند، ﴿مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَشُرَكَائِكُمْ﴾ در جای خود، شما و شریکانتان، با حالتی تحکم‌آمیز، با لحنی عتاب‌آمیز، بمانید در جای خودتان، شما و شریکان پنداری‌تان، آنهایی که رقیب و هم‌اورد و هم‌باز خدا دانستید، ﴿مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَشُرَكَائِكُمْ فَرَزْنَا بَيْنَهُمْ﴾ میان آنان و شریکان پنداری که برای خدا فرض کرده بودند، جدایی می‌اندازیم. اینجا شما با یک نظر خیلی عادی و سطحی می‌فهمید که در قیامت این شریک‌ها، آن کسانی که به شراکت خدا انتخاب شده بودند، غیر از آن هُبَلِ عقیقی بی‌جان است، او که دیگر حشر ندارد. او که داخل آدم نیست به قول معروف و معمول، که بیاورند و بگویند به جای خود، بایست! یا منات یا لات، - که منات بت مخصوصیست، مجسمه مثلاً یک دختریست یا

یک فرشته‌ای است مثلاً، لات فرشته دیگری است، هُبَل همین جور، عَزَى همین جور - صحبتِ اینها نیست. صحبتِ فلان مجسمه در فلان بتخانه روم و یونان نیست، صحبت گوساله در سرزمین هندوئیسم^۱ نیست، صحبت آن انسانی است که به شرکت و رقابت با خدا انتخاب شده. به آنها گفته می‌شود که در جای خود متوقف بشوید، ایست!

اولین سخن عتاب‌آمیزی که در قیامت نفی قدرت معبودان غیرخدا را واضح می‌کند، همین است، در جای خود! ببینید، این در قیامت چه اثری خواهد داشت؟ به من و شما دارد این جوری می‌گوید؛ می‌گوید آن رقیبی که برای خدا تصور کرده بود آن عربِ مشرک یا آن عجمِ مشرک، چه ایرانی‌اش، چه رومی‌اش، چه حبشی‌اش، چه هندی‌اش، چه مصری‌اش، آن رقیبی که برای خدا تصور کرده بود و او را به رقابت و شرکت با خدا انتخاب کرده بود، در قیامت وضعش این است؛ او و پیروانش، با ایستِ الهی، با خطابِ عتاب‌آمیز و قهرآمیزِ الهی، یک کناری می‌ایستند.

﴿فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ﴾ میان آنان جدایی می‌افکنیم ﴿وَقَالَ شُرَكَائُهُمْ مَا كُنْتُمْ إِيانَا تَعْبُدُونَ﴾ و شریکان، رقیبانِ پنداری، با ناسپاسی هرچه تمام‌تر رو می‌کنند به پیروانشان، می‌گویند که شما ما را عبادت نمی‌کردید در دنیا. مثل متهمی که از ناچاری، برای اینکه گناه را از گردن خودش برطرف کند،

۱. آیین باستانی مردم هندوستان است که به مرور مکاتب دیگری از آن نشأت گرفته‌اند. اعتقاد به تناسخ، رعایت مقررات طبقات اجتماعی در معاشرت و ازدواج، همچنین احترام به موجودات زنده، مخصوصاً گاو، برخی از اصول این آیین است.

به هر وسیله‌ای، به هر سخنی متشبّث^۱ می‌شود. همان‌طوری‌که در بحث دیروز، در آن مکالمه‌ای که به نظرم آیاتش را دیروز خواندیم و همان‌طوری‌که در مکالمات دیگری که در قرآن هست؛ **﴿قَالَ الَّذِينَ اسْتُضِعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ﴾**^۲ تا آخر. آن گروه‌هایی که گمراهی‌هایشان متقابل بوده، در قیامت به جان هم می‌افتند، درمقابل هم صف‌آرایی می‌کنند. آن کسی که شرک ورزیده برای خدا و شریک گرفته، می‌خواهد گریبان آن شریک را بگیرد و او را به زمین بکوبد؛ بگوید من تو را به جای خدا قبول کرده بودم و حالا به این بلا دچار شدم. آن کسی هم که در دنیا مورد عبودیت و پرستش بوده، او هم برای تبرئه خودش حاضر است با ناسپاسی هرچه تمام‌تر، علاقه‌مندان و تابعان و متابعان دنیای خودش را رد کند، از آنها بیزاری و تبری بجوید. **﴿مَا كُنْتُمْ إِلَّا نَاعِبُونَ﴾** شما ما را عبودیت نمی‌کردید. **﴿فَكَفَى بِاللّٰهِ شَهِيدًا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ﴾**، از زبان شریکان است: میان ما و شما، خدا به گواهی بس، **﴿إِنْ كُنَّا عَنْ عِبَادَتِكُمْ لَغَافِلِينَ﴾** که ما از پرستش شما غافل بودیم، اصلاً ملتفت نبودیم که شما نظر عبودیت و بندگی درمقابل ما برای خودتان دارید.

﴿هُنَالِكَ تَبْلَوْنَ كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ﴾ اینجا است که می‌آزماید هر نفسی، هر انسانی، آنچه را که از پیش به انجام رسانده است. کارهایی که در دنیا

۱. (ش‌بث) چنگ‌زننده

۲. سوره مبارکه سبا/ آیه ۳۳: و کسانی که زیردست بودند به کسانی که برتری داشتند، می‌گویند: «بلکه نیرنگ شب و روز شما بود.»

انجام گرفته، آنجا مورد آزمایش و آزمون خودِ انسان قرار می‌گیرد.

﴿هُنَالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ﴾ آنجا می‌آزماید هر نفسی، آنچه را که از پیش انجام داده، ﴿وَرُدُّوْا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقُّ﴾ بازگردانیده می‌شوند همگان به‌سوی خدا که مولا و سرپرست و آقای حقیقی آنهاست.

﴿وَصَلَّ عَنْهُمْ مَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ آنچه را که به افترا و بهتان می‌گفتند و می‌بستند، از آنان گم و ناپدید خواهد شد. همه آن چیزهایی که به‌عنوان یک انگیزه‌ای برای اطاعت غیر خدا در دل انسان بود، فراموش می‌شود. همه آن چیزهایی که به‌صورت بهانه و عذری برای عبودیت غیر خدا در دل انسان بود و آدم فکر می‌کرد که در قیامت حربه دست او خواهد شد، از دست انسان گرفته خواهد شد. انسان گاهی اوقات برای اینکه برای شرک خود بهانه‌ای بتراشد و عذری بیندیشد، فکرها و پندارها و خیال‌ها می‌کند و پیش خودش بهانه‌ها پیدا می‌کند. عذرهایی موجه و شرعی درست می‌کند. روز قیامت که روز دادگاه است، تا انسان می‌آید این عذرها را اول، دوم، سوم، چهارم، پنجم ردیف کرده، بشمرد، می‌بیند که همه‌اش نیست، همه‌اش پوچ، همه‌اش خراب، همه‌اش باطل. ﴿وَصَلَّ عَنْهُمْ مَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾، و احتمال دیگری در معنای آیه؛ انسان در دنیا پشتیبان‌ها، متکاها^۱ برای خود فرض می‌کند، همان‌هایی که عبادتشان می‌کند، همان‌هایی که اطاعت و عبودیتشان می‌کند، دلش به آنها گرم است؛ اما روز قیامت این‌همه دلگرمی و پشت‌گرمی، این‌همه حامی و

پشتیبان، نمی‌توانند باری از دوش او بردارند، بیچاره! ﴿وَصَلِّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾.

توجه کنید، استدلالات قرآن این‌جوری‌ست. از یک کنار، از یک گوشه قضیه، مطلب را اثبات می‌کند. گاهی خیلی رویاروی استدلال نمی‌کند، زمینه استدلال مغزی خود آدم را، قرآن گاهی برای انسان فراهم می‌کند. اینجا خدای متعال در این آیات می‌خواهد ثابت کند که فقط درمقابل خدا باید اطاعت و عبودیت کرد؛ از این راه وارد می‌شود. ﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾ بگو چه کسی روزی می‌دهد شما را از آسمان و زمین؟ از آسمان، باران حیات‌بخش و زندگی‌بخش؛ از زمین، مواد حیاتی، ﴿أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ﴾ یا کیست آن‌کسی که مالک است شنوایی و بینایی‌ها را؟ سمع را با گوش اشتباه نکنید. اسم این جارحه مخصوص که ما در فارسی به آن می‌گوییم گوش، در عربی اُذُن است. سمع، حالت شنوایی‌ست، قدرت شنوایی‌ست؛ اگر هم بر این اطلاق شود، به آن اعتبار است. آن‌کسی که گوشش را مثلاً بریده‌اند، نمی‌گویند سمعش را بریده‌اند، می‌گویند اُذُنش را بریده‌اند. اسم این جارحه مخصوص سمع نیست؛ همچنانی که بَصَر. بَصَر به‌معنای این عضو معین و مخصوص که ما به آن می‌گوییم چشم نیست؛ به‌معنای دید است، بینایی‌ست، آن روح است و این عضو جسم. اگر چنانچه به این عضو هم بگویند بَصَر، به اعتبار همان دارا بودن چشم است. مثلاً به چشم کور نمی‌گویند بَصَر. ﴿أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ﴾ یا کیست که مالک و در قبضه ملکیت اقتدار اوست، قوه شنوایی و بینایی‌ها؟ آن کیست

که به شما این درک و فهم و نیرو را داده؟ کیست که می‌تواند آن را از شما بگیرد؟ درحقیقت این آیه دارد اشاره می‌کند به داشتن بصیرت، به داشتن نیروی فهم و خرد، که ای انسان که بناست حالا فکر کنی و جواب این سؤال را به ما بدهی، تو دارای سمعی و دارای بصری.

﴿وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ﴾ و کیست آن که برون می‌آورد زنده را از مرده. زنده ظاهری را از مرده ظاهری؛ زنی می‌میرد درحالی که حامله است مثلاً، بعد بچه او زنده است، او را از یک مادر مرده بیرون می‌آورند. احتمال دیگر؛ از نطفه مرده، از جسم مرده، از چیزی که در او جان نیست، زنده به در می‌آوریم. از این زمین مرده، از زمینی که اگرچه گنجینه هزاران ماده حیات‌بخش و زندگی‌افزاست، اما خودش مرده است، از دل او بیرون آوردیم شما را و الآن هم داریم بیرون می‌آوریم انسان‌ها را. انسان‌ها مایه اصلی و ریشه اولی‌شان چیست؟ جز همین مواد حیاتی و غذایی که از ارض و از زمین است؟! پس ﴿يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ﴾، با چند احتمال که همه احتمالات قابل قبول است. ﴿وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ﴾ و کیست که به در می‌آورد، برون می‌کشد، مرده را از زنده؟ یعنی بچه مرده را از شکم مادر زنده، یعنی انسان بد و روح مرده را از انسان خوب و دارای روح زنده و از این قبیل تعبیراتی و احتمالاتی که به ذهن انسان می‌رسد. به هر حال نشانه کمال قدرت پروردگار است؛ یک چیز زنده را از یک چیز مرده‌ای بیرون آوردن، یک چیز مرده را از یک چیز زنده‌ای خارج کردن، این نشانه کمالِ قدرتمندی و قبضه نیرومند قدرت خداست.

﴿وَمَنْ يُدْرِ الْأَمْرَ﴾ کیست که امر تکوینی عالم را تدبیر می‌کند؟ کیست که این نیروی جاذبه را در زمین قرار می‌دهد تا انسان بتواند در آن زندگی کند؟ کیست که در زمین و در دریا و در کوه، استعدادهای زندگی به ودیعه می‌گذارد؟ کیست که به انسان نیروی استخراج می‌دهد؟ کیست که این خورشید و ماه و ستارگان و جهان‌های دور و دور و دور دست‌تر را با نظم و ترتیب شگفت‌آوری به وجود می‌آورد؟ کیست که آن ماه را در یک حد معینی از زمین قرار می‌دهد، که اگر بیش از آن قرار می‌داد، زندگی انسان در زمین ممکن نبود؛ به‌خاطر اینکه آب دریا سراسر سطح زمین را می‌گرفت. و اگر دورتر بود، باز زندگی ممکن نبود؛ برای خاطر اینکه آب در سطح زمین باقی نمی‌ماند و در اعماق زمین فرومی‌رفت. کیست آن کسی که خورشید را می‌سازد، در حد معینی از زمین قرار می‌دهد که اگر از آن حد بیشتر به زمین نزدیک بود، زمین از گرما و اگر کمتر به زمین نزدیک بود، زمین از سرما قابل سکونت نمی‌بود، و از این قبیل.

حالا درباره هنر و قدرت پروردگار چه بگوییم! این قدر این کتاب‌های صادر شده و نوشته شده از دست دانشمندان علوم تجربی عالم در این قرن ما، در قرن بیستم، این قدر مطلب زیاد است که مثل من، یک گوینده‌ای بخواهد بیاید اینجا بایستد، باید چندین روز فقط نقل بکند، که بنده هم با این کارها خیلی موافق نیستم. ﴿مَنْ يُدْرِ الْأَمْرَ﴾، این سؤال درضمن اینکه از مشرکان زمان نزول وحی بود، از من و شما هم در قرن بیستم هست.

﴿مَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ﴾ کیست که دارد همهٔ عالم را تدبیر می‌کند؟ از دل ذرات تا اعماق دنیاهای دوردست را او دارد می‌گرداند با دستِ قدرت. ﴿مَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ﴾، کیست؟ بی‌تعصب، بی‌غرض، آگاهانه فکر کن تا جواب واقعی را پیدا کنی. ﴿فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ﴾ خواهند گفت ﴿اللَّهُ﴾. بعضی فکر نکرده می‌گویند ﴿اللَّهُ﴾، که عقیده‌شان در همان زمان هم این بوده؛ بنده یک‌خُرده فکر می‌کنم، دقت می‌کنم، ﴿فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ﴾، می‌گویم خداست. این انتظام عجیب عالم تکوین از سوی خداست و بس. این دست قدرت اوست که دارد این گردونه را می‌گرداند. آنچه که می‌بینیم و مشاهده می‌کنیم با چشم طبیعی و چشم غیرطبیعی و آنچه امروز نمی‌بینیم، لکن ده‌ها سال دیگر بر اثر پیشرفت دانش خواهیم دید، جز زاینده‌ها و پدیدآمده‌های قدرت خدا، چیز دیگری نیستند ﴿فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ﴾. خب، حالا که خداست، ﴿فَقُلْ﴾، همین‌جا گریبان‌شان را بگیر پیغمبر ما، ای مُبَشِّرِ دعوت ما، ای مسئولِ کمالِ انسان، ﴿فَقُلْ﴾ بگو: ﴿أَفَلَا تَتَّقُونَ﴾؟ آیا تقوا و پروا نمی‌کنید؟ یعنی چه؟ یعنی پروا نمی‌کنید از این خدای عظیم، از این خدای عظمت‌آفرین، که غیر او را در اطاعت، در عبودیت شریک او قرار می‌دهید؟ ببینید، اگر تدبیر تکوینی^۱ عالم به دست اوست، چرا تدبیر تشریعی^۲ عالم به دست او نباشد؟ من یک‌وقتی در آن مسجد،^۳

۱. (کون) ساختن، ایجاد کردن

۲. (شرع) قانون‌گذاری

۳. مسجد کرامت، مشهد مقدس

سوره تبارک را معنا می‌کردم، یادتان هست؟ ﴿تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾، بعد وارد بیان کیفیت تکوین عالم و سماوات و ارضین و این حرف‌ها شدم، اما اولش چیست؟ ﴿تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ﴾، مُلک یعنی حکومت، یعنی قدرت در اختیار اوست. کدام قدرت؟ قدرت تکوین برای اوست، قدرت تشریع هم برای اوست. آن کسی که تکوین عالم را می‌آراید، چرا در تشریع عالم میدان به دیگری بدهد؟ آن هم دیگری که خود، ساخته و پرداخته اوست. آن کسی که قوانین و سنت‌های طبیعی را در جهان و انسان، او به وجود آورده و آفریده، چرا جعل و تشریع قوانین مدنی و جزایی و غیره و غیره را به دست افراد ضعیف و عقل‌های ناقص و دانش‌های محدود و اراده‌های ضعیفی، امثال بشر و بشر معمولی بدهد، چرا؟ چرا خودش جامعه را اداره نکند؟ چرا خودش قانون نگذارد؟ چرا خودش قدرت نگاهبان و پاسدار قانون را معین نکند و از او حمایت نکند؟ امامت، ولایت، چرا نکند؟ چرا امام قرار ندهد؟ چرا وَلِيٍّ مِنْ قَبْلِ اللَّهِ قرار ندهد؟ بگذارد به عهده عقول ناقص مردم، چرا؟ ﴿فَذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَإِنِّي تُصْرِفُونَ﴾. که گفتم دو، سه آیه را اینجا نیاوردیم که مورد نظر ما نبود.

بعد می‌رسد به آیه چهارم بعد از این. البته این آیاتی که ما ترجمه نکردیم، در تلاوت، تلاوت‌گر عزیزمان امروز تلاوت خواهند کرد که

شما گوش بکنید و با توجه به این ترجمه‌هایی هم که در این قرآن‌ها هست، استفاده خواهید کرد. ﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ﴾^۱، پیغمبر ما! باز با اینها به‌عنوان ارشاد، به‌عنوان تعلیم و آموزش، سخن بگو، بگو ﴿هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ﴾ آیا در میان این شریکان پنداری که برای خدا معین کردید و تصور کردید، کسی را سراغ دارید که به‌سوی حق، انسان‌ها را هدایت بکند؟ دارید کسی را؟ مسلّم است که - مسلّم که عرض می‌کنم یعنی به اطمینان، به‌احتمال قوی - منظور در اینجا باز بت‌ها و آن سنگ و چوب و این حرف‌ها نیستند. کسی در مورد آنها احتمال هدایت نمی‌داد که اینها مردم را هدایت می‌کنند. خب چه‌جوری هدایت می‌کنند؟ پیداست که منظور در اینجا بت‌های جاندار است، آن کسانی که اقتداری از اقتدارات و قدرتی از قدرتها در قبضه آنها بوده، یا مذهبی یا دنیایی که در آن ورق بعدی نوشتیم.^۲ یعنی مثل فرعون، یعنی مثل فرض کنید شریح قاضی در زمان خودش، یا هرکس دیگری در آن زمینه، در این مایه.

﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ﴾ در میان این کسانی که شما رقیب و شریک و هم‌اورد خدا قرار دادید، آیا کسی هست که مردم را به‌سوی حق هدایت بکند؟ اینجا جواب این مشرکین چیست؟ ممکن است اینها در جواب بگویند بله؛ اصلاً اینهایی که ما انتخاب کردیم، حق، اصلاً حقّ

۱. سوره مبارکه یونس/ آیه ۳۵

۲. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

مجسمند خودشان؛ هدایت که هیچ، بالاتر از هدایت هم می‌کنند. لذاست که جواب آنها نقل نمی‌شود. غلط می‌کنند، آنها غلط می‌کنند که برای شریکان خدا هدایتگری قائلند. تو خودت در جوابشان بگو: ﴿قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ﴾ بگو خداست که هدایت و راهبری می‌کند انسان‌ها و خردها را به‌سوی حق. چرا؟ برای خاطر اینکه حق را خدا آفریده. دقایق حق را خدا می‌داند و خدا مردم را به حق دعوت می‌کند. کسی که درمقابل خدا بود، قهراً درمقابل حق، به چیزی دعوت می‌کند؛ پس خداست فقط آن کسی که به حق فرامی‌خواند.

خب، حالا که معلوم شد خدا به‌سوی حق دعوت می‌کند و رقیبانِ پنداری چنین نمی‌کنند، ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ﴾، این استنتاجی‌ست که با عقل و خرد و هوش خداداد انسانی باید کرد و استفاده کرد، ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ﴾ آیا آن که به‌سوی حق راهبری می‌کند، شایسته‌تر است که متابعت شود، ﴿أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى﴾ یا آن کسی که خود راه نمی‌یابد، مگر آنکه کسی دست او را بگیرد ببرد. آخر از چه کسی باید پیروی کرد؟ دنبال چه کسی باید رفت؟ دنبال خدا که خود آفریننده حق و راهبر به‌سوی حق و راهنمای حق است؟ یا دنبال آن کسی که اگر بخواهد به حق برسد، دست خودش را هم باید بگیرند و ببرند؟ کوری دگر عصاکش کور دگر شود.^۱ او می‌خواهد ما را هدایت بکند؟ خودش مجبور است هدایت بشود، کسی باید او را هدایت

۱. جاهل برو ز مرشد بی‌معرفت چه فیض / کوری کجا عصاکش کوری دگر شود (کلیم کاشانی)

بکند. حالا اینجا به نظر شما صحبت از کیست؟ این شریکی که می‌تواند مردم را هدایت بکند یا نمی‌تواند، اگر بخواهد هدایت بشود، باید دستش را بگیرند ببرند، این شریک چه جور آدمی می‌تواند باشد؟ چه جور موجودی می‌تواند باشد؟ آیا مراد آن گاوِ هندوها و گاوپرست‌هاست؟ یا مراد آن مجسمه‌ای است که مشرک قُرشی^۱ و غیر قرشی می‌پرستید؟ یا مراد آتش مقدس مزدائی^۲ است؟ زرتشتیان است؟ یا مراد مجسمه‌های داخل کنائس^۳ یهود یا در بتکده‌های روم و یونان است؟ مسلماً اینها هیچ کدام نیست. آنی که می‌توان گفت رهبری می‌کند یا نمی‌کند، اگر بخواهد راه بیابد، باید دستش را بگیرند و ببرند، او انسانی است که مدعی رهبری است؛ مدعی آن است که جامعه را به سعادت می‌رساند. قرآن می‌خواهد بگوید خدا انسان را به سعادت می‌رساند، خدا انسان را به سرچشمه حقیقت نائل می‌کند، انسان را به حق می‌رساند. آن کسانی که خودشان از خودشان چیزی ندارند، نمی‌توانند. ﴿أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِيَ فَمَا لَكُمْ﴾ چیست شما را؟ یعنی ای مردمی که نمی‌اندیشید و درک نمی‌کنید ﴿كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾ چگونه حکم می‌کنید؟ چگونه حکم می‌کنید؟ چطور برای غیر خدا میدان و مجال قائل می‌شوید؟ این یک کلمه درباره توحید.

۱. منسوب به قبیله قریش

۲. آیینی است که در ایران باستان و میان اقوام هند و آریایی رایج بوده است. بعدها این آیین در ایران به وسیله زرتشت تغییراتی یافته است. آتش در این آیین نماد پاکی است.

۳. جمع کنیسه، عبادتگاه یهودیان

(البته بحثی که فردا ان شاء الله داریم، باز در همین زمینه است با یک مقدار تلاوت. یک چیز دیگر هم آن پایین بود، این عبارت را بگذارید بخوانم، که دیگر حالا وقت ندارم خیلی صحبت بکنم در اطرافش.) نفی عبودیت خدانماها؛ خدانما، آن کسانی که خدانمایی می کنند، خداگونگی به خودشان می دهند، موجوداتی که بت های جاندار بشر بودند در طول تاریخ. نفی عبودیت خدانماها، چه در لباس قدرت های مذهبی، در پرانتز: اخبار و رُهبان، و چه در لباس قدرت های دنیایی، در پرانتز طاغوت، مَلَأ، مُتْرِف.^۱ در پیشنهاد اسلام به اهل کتاب - که اسلام یک وقتی یک پیشنهادی به اهل کتاب کرده - که در قرآن آن پیشنهاد هست، نفی اطاعت قدرت های غیر الهی در آن آیه به این صورت آمده که ﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾^۲، که خودتان نگاه می کنید.

۱. (ملء) بزرگان و برجستگان قوم (ترف) ثروت اندوزان و اشراف قوم
۲. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۶۴: «بگو ای اهل کتاب! به سوی سخنی که میان ما و شما برابر باشد روی قبول آورید. و آن اینکه: هیچ کس جز خدا را عبادت نکنیم و چیزی را شریک او نداریم و هیچ یک از ما دیگری را به جای خدا، رب و سرپرست و مدبر کار خود نگیرید. پس اگر سر پیچیدند به آنها بگویید: گواه باشد که ما تسلیم منقاد این رویه ایم.»

شنبه یازدهم ماه رمضان ۱۳۹۴
عبادت و اطاعت انحصاری خدا

به توفیق معنی دانسته شده که: توحید، غیر از آنکه یک بیش فلسفی است، یک شناخت عملی از زندگی است، یعنی عقیده‌ای است که بنای زندگی اجتماعی و فردی انسانها باید بر پایه‌ی آن نهاده شود.

اکنون به پاره‌ای از مواد کلی (قطعنامه‌ی توحیدی) در قرآن اشاره می‌کنیم
۱- بنابر اصل توحید، انسانها حق ندارند هیچکس و هیچ چیز جز خدا را عبادت و اطاعت کنند. و هریک از حکومات و تحمیلاتی که از طرف قدرتگانه‌های تاریخ بر بشریت، رفته، نفاذ و برخلاف حق بوده است. این بیان کلی، بت‌ها، خدایان، خداوندگاران و بالاتر از تمایلات نفس سرکش، را شامل است. آیات زیر (از سوره‌ی یوسف) که سخن از شریکان پنداری خدا - از جنس بشر و غیر آن - می‌گوید، طریقی کلی از این رویه‌ی اصل توحید را می‌نمایند
وَلَوْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَهُمْ جَمِيعًا - و روزی که همه‌ی آنان را (در قیامت) گرد آوریم..
ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا: مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَشُرَكَاءُكُمْ - آنگاه بگوئیم که برای خدا شریکی قائل شدید گوئیم: شما و آنانکه شریک خدا دانسته اید در جای خود بایستید

فَرَلَمَنْ أَتَيْنَاهُمْ - پس میان آنها جدائی افکنیم
وَقَالَ شُرَكَاءُهُمْ: مَا لَكُمْ إِنَّا نَعْبُدُ اللَّهَ وَنَقُولُ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ إِنَّا نَتَّبِعُ عِبَادَتَكُمْ لِعَافِيَةٍ - میان ما و شما خدا گواهی بسته است که ما از عبادت شما غافل و بی‌خبر بودیم
هَذَا بَلَكُم مَّا كُنْتُمْ تَسْتَفْتُونَ - در آن هنگام هر کسی هر آنچه از پیش انجام داده، می‌آزماید
وَرُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوَاجِعَهُمُ - و باز گردانیده شوند بسوی خدا. مولای حقیقی شان
وَضَلَّ عَنْهُمْ مَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ - و هر آنچه بدروغ می‌بستند، همه از ایشان گم و ناپدید گردد
قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ - بگوئی آنان را از آسمان و زمین روزی میدهد؟

محب

أَمْ يَمْلِكُ السَّمْعُ وَالْأَبْصَارُ؟ يَا كَيْ سَنَوَائِي وَبَيْنَائِي هَا رَادِرْ قَضَنِي اخْتِيَار دَارِد؟
وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ - وکی برون میاورد زنده را از مرده و مرده را از زنده؟
وَمَنْ يُدْرِ الْأَمْرَ؟ - وکی امر (جهان) را تدبیر میکند؟ (در تکوین)

فَسَيَقُولُونَ: اللَّهُ - خواهند گفت: خدا

مینمایند

قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ - بگو: پس چرا پروا نمی کنید؟ (و غیرا و ایه اداره ای امر جهان در تشریع انتخاب
و پس از چند آیه سخن را در دایره ای که به بیت های جاندار نزدیکتر است، چنین ادامه میدهد
قُلْ هَلْ مِنْ شَرِكَاكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ - بگو: از میان این شرکان پنداری، کسی بسوی حق راهبر میشود؟
قُلْ: اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ - بگو خدا بسوی حق راهبری میکند:

أَفَنْ يَهْدِيَ إِلَى الْحَقِّ أَحَدٌ أَنْ يَتَّبِعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى؟ پس آیا کسی که بحق راهبری
میکند شایسته تر است که پیروی شود یا آنکه خود راه غمی باید مگر آنکه راهبری شود؟
فَاللَّهُمَّ؟ كَيْفَ تَحْكُمُونَ - پس شما را چه میشود؟ چگونه قضاوت میکنید (سوره یونس: ۲۸-۳۵)

بسی روشن است که هدایت کردن و هدایت شدن، چیزی در خور موجود زنده و انسانی است. پس در
این آیه سخن از آن انسانهایی است که داعیه ی ربوبیت و تدبیر در داده و در جلب عبودیت و اطاعت
انسانهای دیگر، خود را شریک و جایگزین خدا دانسته اند. نفی عبودیت «خدایا» ها - چه در دنیا
قد رت های مذهبی (اخبار در رهبان) و چه در لباس قدرتهای دنیائی (طاغوت - مَلَك - مترف) در پشهاد
اسلام به اهل کتاب نیز در آیه ثانی از قرآن، چنین آمده:

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَمَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَّاءٍ لَنَا وَبَيْنَكُمْ - بگوی اهل کتاب! بسوی سخنی که میان ما و شما برابر است
الْأَفْضَلُ إِلَّا اللَّهُ - و آن اینکه - هیچکس جز خدا را عبادت نکنیم وَلَا تُشْرِكْ بِهِ شَيْئًا - و چیزی را شریک او نداریم
وَلَا يَخْذُ بَعْضُ النَّاسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ - و هیچیک از ما دیگری را بجای خدا، رب و سرپرست و مدبر کار خود نگیرد.
فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ - پس اگر سرپیچیدند یا نخواستند بگویند: گواه باشید که ما مسلم و منقاد (پس و پیرو ایم)

جلسه یازدهم

روح توحید: نفی عبودیت غیر خدا

یکشنبه ۷ مهرماه ۱۳۵۳

۱۲ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَفَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكَمًا وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ
الْكِتَابَ مُفَصَّلًا وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ
أَنَّهُ مُنْزَلٌ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ
﴿١١٤﴾ وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ
لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿١١٥﴾

سورة مبارکه انعام

هرچه فکر می‌کنیم، از توحید به این آسانی نمی‌شود رد شد. اولاً، پایه اعتقادی‌ست. ثانیاً، اصل مهم عملی فردی و اجتماعی‌ست. ثالثاً، ملت مسلمانِ موحد، از آن خیلی کم چیزی می‌دانند، بلکه می‌شود گفت چیزی نمی‌دانند. اگرچه که در مکتب‌خانه‌ها هم به بچه‌ها می‌آموزند که خدا یکی‌ست و دو نیست، ولیکن غالباً موحدین از شناخت وجهه‌های گوناگون توحید تا سنین نزدیک به رحلت از این جهان هم، چیزی درست نمی‌دانند. بنابراین مسئله‌ای با این اهمیت و با این اطلاع کمی که مردم ما از آن دارند، جا دارد اگر انسان درباره‌اش بیشتر صحبت کند.

اتفاقاً آیات قرآن هم به فراخور همین اهمیت، در موارد زیادی، با لحن‌های گوناگونی درباره توحید سخن گفته. و من اگر چنانچه تا چند روز دیگر

هم صحبت کنم دربارهٔ این اصل مهم اعتقادی و عملی، می‌توان از آیات کریمهٔ قرآن، شواهدی، آیاتی، نمونه‌هایی آورد برای روشن شدن مطلب مورد نظرمان. حالا اینی که امروز می‌خوانیم، باز توجه به یک نقطهٔ تازه‌ای از توحید دارد که دیروز هم به آن اشاره‌ای رفت، امروز مشروح‌تر مورد سخن قرار می‌گیرد.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَفَعَيَّرَ اللَّهُ أَبْنِي حَكَمًا وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنْزَلٌ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ ﴿١١٦﴾ وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿١١٧﴾ وَإِنْ تُطِيعُوا أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ﴾^۱ و پس از چند آیه، که البته این آیات را اینجا ترجمه کردیم^۲ و در آخر شرح خواهیم داد مختصراً، ﴿وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ يَذْكُرَاسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ﴾^۳. خلاصهٔ مطلب در زمینهٔ نقطه‌نظر امروز ما، این است که یک‌وقت کسی را عبادت می‌کنند، به این صورت که او را مقدس و دارای نیروهای مافوق عالم طبیعت می‌دانند؛ مثل اینکه بت‌هایی را یا قدیسینی^۴ را در طول تاریخ، مردمی عبادت می‌کرده‌اند. از عبادت آنچه که ابتدائاً به نظر می‌رسد،

۱. سوره مبارکه انعام/ آیات ۱۱۴ تا ۱۱۶

۲. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

۳. سوره مبارکه انعام/ آیه ۱۲۱

۴. (قدس) مؤمن، پارسا

همین است. عبادت خدا را هم که می‌گوییم واجب است، به نظر ما همین تقدیس و همین حالت بزرگداشتِ روحی و قلبی می‌آید. مثل اینکه مسیحی‌ها برای مسیح علیه‌السلام یا برای مادر پاک و پاکیزه‌اش مریم صلوات‌الله‌علیها یک نوع قداستی قائل هستند، درمقابل مجسمه‌پنداری مسیح یا مریم زانو می‌زنند، گریه می‌کنند، او را عبادت می‌کنند، این یک مفهوم رایجِ همگانی از عبادت.

غیر از این مفهوم، یک معنای دیگر، یا بگویید یک گوشهٔ دیگر از همین مفهوم وجود دارد که آن را هم عبادت می‌شود گفت، و در قرآن عبادت به این معنا استعمال شده است. اگر کسی به این صورت دوم هم که حالا شرحش را خواهیم داد، مورد عبادت قرار بگیرد و اگر کسانی یک موجودی را، انسانی را، به همین صورت که حالا خواهیم گفت، عبادت بکنند، این هم نوعی عبادت غیر خداست. حاصل کلام اینکه، عبادت فقط این نیست که انسان درمقابل یک موجودی، به صورت تقدیس، به صورت احترام قلبی، به صورت بالاتر دانستن، خم و راست بشود، سجده بکند، به رکوع برود، او را نیایش بکند، ستایش بکند، دست‌ها را به طرف او با خضوع دراز بکند؛ فقط این نیست عبادت. کارهای دیگری هم وجود دارد که آن را هم می‌توان گفت عبادت، و اینکه می‌گوییم می‌توان گفت، از خودمان مایه‌ای نمی‌گذاریم. (آقا! این پرده‌ها را بکشید که توی آفتاب ننشینید. آقا! با شما، پرده‌ها را بکشید، چرا نشستید توی آفتاب. بدتر شد! درستش کنید. توجه بفرمایید، این یک جملهٔ معترضه‌ای بود،

این قدر نمی‌خواستیم طول و تفسیر پیدا کند.) یک کار دیگر هم هست - دنباله همان حرف را دارم می‌گویم، کار سومی نیست - که آن را هم می‌گوییم عبادت؛ نه ما می‌گوییم، قرآن می‌گوید عبادت. بنابراین برای عبادت یک مفهوم وسیع‌تری در فرهنگ قرآن وجود دارد که ما باید آن مفهوم وسیع‌تر را پیدا کنیم و اگر خواستیم عبادت خدا بکنیم و عبادت غیر خدا نکنیم؛ یعنی اگر خواستیم موحد و پیرو اصل توحید باشیم، مراقب باشیم که ندانسته عبادت نوع دوم را درمقابل غیر پروردگار عالم انجام ندهیم. یعنی همان چیزی که بیشتر موحدین عالم با اینکه به گمان خود و در ظاهر امر، درمقابل غیر خدا تقدیسی انجام نمی‌دادند، سجده نمی‌کردند درمقابل کسانی یا اشیایی غیر خدا؛ با وجود این، در عمل، در فکر، در دل، در روح، عبادت غیر خدا را می‌کرده‌اند به معنای دوم.

معنای دوم عبادت چیست؟ معنای دوم عبادت خیلی ساده است. در فارسی لغت دارد. این لغت رایج است بر سر زبان‌ها و او عبارت است از اطاعت. اطاعت هرکسی به صورت مستقل و بی‌قید و شرط، عبادت اوست. اگر کسی را، یک انسانی، یا یک جامعه انسانی، بی‌قید و شرط اطاعت بکند، فرمان او را در زندگی خود، در جسم و جان خود، در عمل خود، مُتَّبِع بشمارد، او را عبادت کرده. از کجا این حرف را می‌زنیم؟ با استناد به آیات قرآن این سخن را می‌گوییم. این قرآن است که برای ما عبادت را

به اطاعت معنا می‌کند. عَدِیّ بن حاتم طایی^۱ - پسر حاتم معروف که البته مقام خود این عَدِی، از پدرش حاتم به مراتب بالاتر و ارجمندتر است - وقتی که وارد مدینه شد، رسول اکرم این آیه را بنا کرد خواندن، به مناسبت اینکه زُنَّارِی^۲ را بر گردن او آویخته دید، «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا»^۳. معنای آیه این است که مسیحیان و یهودیان، احبار و رهبان خود را، عالمان و زاهدان خود را، و مسیح بن مریم را پروردگاران و خدایان خود گرفتند، درحالی که، خدای متعال فرمان داده بود به آنان که جز خدای واحد کسی را عبادت نکنند. این آیه وقتی به گوش عَدِی بن حاتم رسید، رو کرد گفت: ای پیامبر خدا، این حرف درست نیست، ما کی احبار و رهبانمان برایمان خدا و ربّ محسوب شدند؟ کی آنها را عبادت کردیم؟ اعتراض کرد به پیغمبر و به آیه قرآن؛ چرا؟ چون در ذهنش از عبادت همان معنایی بود که در ذهن شما الآن هست. آقا دارند عبادت می‌کنند؛ یعنی نیایش، یعنی حالتی توأم با تقدیس؛ یا قلبی‌ست یا قلبی و زبانی‌ست، یا قلبی و زبانی و بدنی‌ست، مثل نماز خواندن. چون عبادت را به این معنا می‌فهمید

۱. عَدِی بن حاتم فرزند حاتم طایی است که پس از پدر، ریاست قبیله را به دست گرفت. در سال نهم هجری با تأثیر از اخلاق و رفتار پیامبر مسلمان شد. وی از یاران و محبین امیرالمؤمنین بود که در جنگ‌های جمل، صفین و نهروان حضور داشت و سه فرزندش را در نبرد صفین تقدیم اسلام کرد. وی در سال شصت و هفت هجری از دنیا رفت.

۲. رشته‌ای که مسیحیان به وسیله آن صلیب به گردن می‌آویختند.

۳. سوره مبارکه توبه/ آیه ۳۱

عدی بن حاتم، وقتی دید آیه قرآن می‌گوید که اینها عالمان و زاهدانشان را عبادت می‌کردند، رب و پروردگار خود انتخاب می‌کردند و برمی‌گزیدند؛ به نظرش اعتراض آمد، گفت نه؛ این حرف درست نیست. کی ما مسیحی‌ها احبار و رهبانمان را عبادت کردیم؟

پیغمبر اکرم در جواب این تصور عدی بن حاتم، پاسخ داد که بله، درمقابل آنها سجده نکردید - مُفَادِ فرمایش پیغمبر را عرض می‌کنم - لکن آنچه آنها گفتند، بی‌قید و شرط پذیرفتید؛ «وَلَكَيْتُمْ أَحْلَوْا حَرَامًا وَ حَرَّمُوا حَلَالًا»^۱ حرام‌های خدا را آنها حلال وانمود کردند در نظر شما و حلال‌های خدا را حرام وانمود کردند، و شما بی‌آنکه در صدد باشید واقع مطلب را بفهمید، آنچه آنها گفتند، بی‌قید و شرط اطاعتشان کردید؛ عبادت این است، پروردگار و رب گرفتن یک موجود این است. که البته به همین مضمون از امام صادق صلوات الله وسلامه علیه هم روایت هست، کسانی که می‌خواهند، مراجعه کنند به نورالثقلین^۲ در ذیل همین آیه.

بنابر فرهنگ قرآنی، عبادت از یک موجود غیر خدایی، می‌خواهد این موجود یک قدرت سیاسی باشد؛ می‌خواهد یک قدرت مذهبی باشد؛ می‌خواهد یک عامل درونی باشد، مثل نفس انسان، تمایلات نفسانی و شهوانی او؛ می‌خواهد یک موجودی باشد خارج از وجود انسان،

۱. حدیث شماره ۳۹

۲. تفسیر روایی نورالثقلین، نوشته شیخ عبد علی بن جمعة العروسی حویزی، از علمای قرن یازدهم هجری قمری.

اما نه یک قدرتِ متمرکزِ سیاسی یا دینی، درمقابل یک زن، درمقابل یک نفر آدمی که برای او انسان یک احترام بی‌جایی قائل است، درمقابل یک دوست؛ عبادت کردنِ درمقابل اینها یعنی اطاعت کردن اینها. هرکسی که اطاعت کند از کسی یا از چیزی، عبادتِ او را کرده است.

یک روایت در اینجا بخوانم تا معلوم بشود که این فرهنگ قرآنی در همه‌جای منابع اسلامی و مخصوصاً منابع شیعی گسترده است، اعم از قرآن و حدیث. روایت از امام جواد صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه است، که می‌فرماید: «مَنْ أَصْغَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ»^۱. خیلی وسیع‌تر است دایرهٔ عبادت، نه فقط اطاعت کردن، بلکه حتی شش‌دانگ حواس را هم به یکی دادن، عبادت اوست. خب، شما خواهید گفت: پس ما حرف‌های درست را هم گوش نکنیم؟ لذا دنبال حدیث می‌فرماید: «فَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ عَنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَقَدْ عَبَدَ اللَّهَ» اگر آن کسی که سخن می‌گوید و شش‌دانگ حواس و مشاعر^۲ تو را به‌طرف خود جذب کرده است، از زبان خدا سخن می‌گوید، تو درحالی‌که دل به او دادی، ذهن به او دادی، فکر و روح را به او سپردی، داری عبادت خدا می‌کنی. «وَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ يَنْطِقُ عَنْ لِسَانِ إِبْلِيسَ فَقَدْ عَبَدَ إِبْلِيسَ» اما اگر چنانچه آن گوینده دارد از زبان شیطان سخن می‌گوید، از زبان ابلیس دارد حرف می‌زند، برخلاف منطق و فلسفهٔ فکر الهی دارد بحث

۱. حدیث شماره ۴۵

۲. (شعر) جمع مشعر، حواس پنج‌گانهٔ ظاهری و حواس باطنی

می‌کند و حرف می‌زند، و تو مذعنه^۱ و معترفانه داری گوش می‌کنی، در همان حال مشغول عبادت و اطاعت ابلیسی؛ یعنی خود او شیطان است اصلاً. خود همانی که آن‌جور دارد حرف می‌زند شیطان است، نمی‌خواهد بگوییم نماینده شیطان یا بلندگوی شیطان، نه؛ خود شیطان، به آن معنایی که شیطان را گفتیم، که معنای قرآنی شیطان هم همان است.

اطاعت کردن از یک موجودی که این‌جور باشد، حتی یک قدرت سیاسی نیست، حتی یک قدرت مذهبی نیست، اطاعت بی‌قید و شرط از او، عبارت است از عبادت او؛ و اگر کسی بخواهد فقط خدا را عبادت کند و عبادت غیر خدا نکرده باشد؛ یعنی موحد باشد، یکتاپرست، یکتاگرا باشد، بایستی که اطاعت مطلق خود را هم مخصوص کند به پروردگار جهانیان، به خدای بزرگ. از جمله چیزهایی که اگر پیروی‌اش کردی، عبادت آن را کردی، قانون است. از جمله چیزهایی که اگر پیروی‌اش کردی، عبادت کردی، نظم اجتماعی‌ست. از جمله چیزهایی که اگر اطاعتش کردی، عبادت کردی، سنت‌ها و آداب است. پس به کدام قانون عمل کنیم؟ آیا به قانون عمل نکنیم؟ به سنت‌ها و آداب عمل نکنیم؟ از نظمی و نظامی پیروی نکنیم؟ چرا؛ لکن سعی کن این‌همه خدایی باشد تا تو در حال اطاعت، در حال تبعیت، بنده خدا و مشغول عبادت خدا باشی.

ببینید چقدر افق دید انسان وسیع می‌شود. ببینید چطور قضایای تاریخ

۱. (ذعن) معترف، گردن‌نهاده

برای انسان قابل تفسیر می‌شود. انبیا که آمدند، همه با ایده توحید آمدند. در بحث مربوط به انبیا و مخصوص به نبوت، این را از روی قرآن بیان خواهیم کرد. همه انبیای عظام الهی آمدند تا مردم را موحد کنند. موحد کنند یعنی چه؟ یعنی زنجیر اطاعت غیر خدا را از دست و گردن آنها باز کنند. و خود قرآن، به این معنا تصریح می‌کند یک جا؛ ﴿وَيَضَعُ عَنْهُمْ أَصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾^۱ تا بار سنگین را از دوش آنان برگیرد و غلهایی که بر آنان بسته است، از آنان باز کند.

و توحید وقتی که با این دیدگاه نگاه می‌شود، وقتی با این نظر، شما توحید را نگاه می‌کنید، می‌بینید یک فکری است، یک اصلی است اصلاً برای زندگی؛ مربوط به نظام اجتماعی، مربوط به جهت‌گیری انسان‌ها در همه حال، مربوط به کیفیت زندگی کردن جامعه‌های بشری است. ببین چقدر این توحید تفاوت دارد با توحید خدا یک است و دو نیست خشک بی‌مغز بی‌روح و ندانسته؛ توحید یعنی این.

حالا بنده در آیات قرآن موارد فراوانی را پیدا کردم، اگر می‌خواستم همه آنجاهایی که به‌طور وضوح این معنا از آن استفاده می‌شود در قرآن، ذکر بکنم و اینجا بیاورم، لازم بود که پنج، شش ورق حداقل برای شما کاغذ فراهم کنیم. بنده دو جایش را آوردم، دو نمونه از آنجاهایی که خوب به دست می‌آید که اطاعت غیر خدا، عبادت اوست و توحید خالص، روح دین، پایه دین، عبارت است از آنکه انسان، منحصراً از خدا اطاعت بکند

و از برنامه‌ خدایی و از نظام خدایی و از تشکیلات الهی. دو نمونه فقط، که این مطلب از آن استفاده می‌شود، اینجا ذکر شده و شما می‌توانید برای پیدا کردن این موضوع، با این ایده به قرآن مراجعه کنید. به قرآن مراجعه کنید. سعی کنید با قرآن آشنا بشوید، سعی کنید محتاج این نباشید که آیه‌هایی را من بیایم برایتان معنا کنم. خودتان را به این گنج بی‌پایان و دریای بی‌کران نزدیک کنید. بنده مکرر این توصیه را کردم و هروقتی که این توصیه را نمی‌کنم، احساس می‌کنم باری بر دوش من است. اولاً احساس وظیفه می‌کنم به شما بگویم لازم است به قرآن مراجعه کنید. این دریای عظیم، این اقیانوس بی‌ساحل، جوری است که هُوَ الْبَحْرُ مِنْ آيِ النَّوَاحِي آتَيْتُهُ؛^۱ شعری بود این، یک مصرعی از یک شعری بود. از هرطرف که بروید یک استفاده‌ای می‌کنید. هرکسی با قرآن بنشیند و برخیزد، یک استفاده‌ای می‌کند. هرجوری، در هر سبکی، یک مایه‌ای داشته باشید که بتوانید مختصراً این زبان را بفهمید، یک بهره‌ای می‌برید و هرچه بیشتر مراجعه کنید، روشن‌تر و آگاه‌تر می‌شوید. امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه با عبارتی شبیه این عبارت، در نهج البلاغه نقل شده که فرمودند: «مَا جَالَسَ أَحَدٌ هَذَا الْقُرْآنَ إِلَّا قَامَ بِزِيَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ زِيَادَةٍ فِي هُدًى أَوْ نُقْصَانٍ مِنْ عَمًى»^۲ این کلام امیرالمؤمنین است. می‌فرماید هیچ کسی

۱. هُوَ الْبَحْرُ مِنْ آيِ النَّوَاحِي آتَيْتُهُ / فَلَجَّتْهُ الْمَعْرُوفُ وَ الْبُرُّ سَاجِلُهُ

او دریاست از هر طرف که به سوییش آیی / و امواجش نیکی و کران‌هایش احسان است.

۲. حدیث شماره ۱۴

با قرآن مجالست و همنشینی نکرد، مگر آنکه چون برخاست از کنار قرآن، افزونی در او پیدا شد و کاستی؛ یک زیادی در او پیدا شد، افزایش پیدا شد، یک کاستی و کمی پیدا شد؛ «زِيَادَةٌ فِي هُدًى» آن افزونی در هدایت بود، یک مقدار راهیابی اش و هدایتش بیشتر شد، حتماً. «أَوْ نُقْصَانٍ مِنْ عَمًى» آن کوردلی، آن نابینایی روح و درک و باطن او اندکی کم شد و کاستی گرفت. جمله امیرالمؤمنین ببینید با این بیان شروع می‌شود: «مَا جَالَسَ أَحَدٌ هَذَا الْقُرْآنَ» هیچ کس، عام است دیگر، نیست؟ مطلق است. این را گفتم تذکراً، باینکه داخل پرانتز بود و حاشیه‌ای بود، برای اینکه توجه بدهم به شما، به همه برادران و خواهران.

این مطلب را چرا تذکر دادم راجع به قرآن؟ برای خاطر اینکه بدانید شما برادران و خواهران، که دام‌های فراوانی، وسایل بی‌پایانی برای دور نگه داشتن مردم از قرآن، تاکنون در طول زمان تدارک دیده شده و یکی از این بهانه‌ها و دام‌ها و وسیله‌ها که تا امروز هم هنوز هست، هنوز یک عده جاهل یا مغرض این مطلب را تکرار می‌کنند، این است که آقا! قرآن را هیچ کس نمی‌فهمد جز ائمه معصومین صلوات الله علیهم، ائمه معصومین هستند که قرآن را می‌فهمند. بنده درباره این جمله فقط یک کلمه می‌توانم بگویم، همانی که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه درباره کلمه خوارج نهروان گفت، فرمود: «كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ»^۱ این یک حرف درستی است، اما منظور گوینده، یک منظور رذیلانه و موزیانه است. بله! ائمه هدی بر قرآن مسلطند،

آن چنان که بالاتر از آن تصورشدنی نیست. آنها آن روح‌ها و مغزها و فکرهای بلند و بزرگی هستند که قرآن در مشتشان است، خودشان یک قرآند، هرکدامشان یک قرآند؛ در این هیچ حرفی نیست، اما اینکه امام علیه‌السلام قرآن را خیلی خوب می‌داند، به این معنا نیست که بنده و جناب‌عالی یک کلمه‌اش را هم نمی‌فهمیم، یک قشر^۱ از قرآن را هم نمی‌توانیم بفهمیم. این جمله درست است که ائمه هدی علیهم‌الصلاة والسلام آگاهان و دانایان به قرآند، اما منظور گوینده این نیست که امام را بالا ببرد؛ منظور آن کسی که این حرف را می‌زند این است که تو از قرآن دور بمانی، مثل آن بنده خدایی که می‌گفتند نماز بخوان، گفت ای آقا، اگر نماز آن بود که مولایم علی کرد، من چرا دیگر نماز بخوانم. گفت:

گر نماز آن بود کان مظلوم کرد دیگران را زین عمل محروم کرد
این منطق هم همان منطق است. اگر آنها قرآن را می‌فهمند، ما و شما دیگر چرا لای قرآن را باز کنیم؟ ای بیچاره! ای محروم! ای محروم از معارف قرآن، وای به حالت! وای به حالت! وای به حالت که قرآن را نمی‌فهمی، اما بیشتر وای به حالت اگر آنکه خودت نفهمی، نگذاری مردم هم بفهمند. اجازه ندهی مردم تشنه‌کام هم از این چشمه فیاض و جوشان بهره ببرند. وای به حالت! وای به حال آنهایی که مردم را از قرآن دور می‌کنند، از قرآن می‌رمانند، به بهانه‌ها و معاذیر^۲ گوناگون، نمی‌گذارند

۱. پوسته

۲. (عذر)، جمع معذار، بهانه‌ها

مردم قرآن را باز کنند به قصد فهمیدن، وای به حالشان! و شما بدانید برادران و خواهران، که امروز سر و کار ما با قرآن است. همان طوری که پیغمبر خدا فرموده است: «فَإِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمُ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ»^۱ آن روزی که فتنه‌ها مثل پاره‌های شب سیاه بر زندگی شما سایه بیفکند، بر شما باد به قرآن، کی است آن روز؟ فتنه‌های تاریک مثل شب را نمی‌بینیم؟ راه‌های عوضی را در مقابل چشم‌های نابینا و نزدیک‌بینمان مشاهده نمی‌کنیم؟ دزدان و غول‌ها و راهزن‌ها را از هرسویی و به هرشکلی، چشم بینا نمی‌بینند؟ پس کی باید به قرآن رجوع کرد؟ برای کی است؟ برای وقتی که امام زمان صلوات الله علیه بیاید؟ او که خودش قرآن ناطق است؛ امروز روزی است که به قرآن مراجعه باید بکنیم. شرط اولش این است که قرآن را بفهمیم.

بنده دو قسمت از آیات مربوط به بحث امروز را پیدا کردم، شما بگردید ده قسمت دیگر پیدا کنید. توصیه می‌کنم به برادران، به آنهایی که می‌توانند قرآن را بفهمند؛ یعنی ظاهر جملات قرآن را، ترجمه‌های عربی به فارسی را توجه پیدا بکنند که حتماً مراجعه کنند، آنهایی که نمی‌توانند، در خودشان این امکان را، این توانستن را، به وجود بیاورند. عربی بخوانید، قرآن یاد بگیرید، درس قرآن یاد بگیرید، خودتان را با قرآن مأنوس کنید، رفیق کنید با قرآن. هر روزی و هر ساعتی که بی‌انس با قرآن بگذرد، مایه حسرت است. قسمت اول از سوره انعام است. البته لحن قرآن را باید توجه داشته

باشید. قرآن مثل کتاب‌های معمولی، این جور نیست که بگوید فصل چندم دربارهٔ معنای اطاعت و عبادت، این جور نیست. سطح بیان و مطلب قرآن و گویندهٔ قرآن، از این سطح‌های معمولی بسیار بالاتر است. برای پروردگار عالم، همهٔ کائنات و موجودات در یک سطح هستند، لذاست که آن چنانی که موقعیت وحی ایجاب می‌کرده، آیه‌ای در موردی آمده. از اشارات آیه، از تعبیرات و جملاتی که در آیه هست، از کیفیت سیاق^۱ آیه، مطلب مورد نظرتان را پیدا کنید.

﴿أَفَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكْمًا﴾ آیا جز خدا کسی را به‌عنوان حَکَم بپذیرم و طلب کنم؟ حَکَم را در تفاسیر گفته‌اند هم به‌معنای داور است، هم به‌معنای حاکم است. آن کسی که انسان حُکَم را از او می‌خواهد، یعنی فرمان را از او می‌خواهد، یا داوری را از او می‌خواهد؛ به هر دو می‌گویند حَکَم. و خدای متعال هم بهترین داور است، هم بهترین حاکم است. فرمان را هم خدا باید بدهد، ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾^۲ بدانید که از آن خداست آفرینش و فرمان. خودش آفریده، خودش هم فرمان می‌دهد. ﴿أَفَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكْمًا﴾ آیا جز خدا، حاکمی، فرماندهی یا داوری طلب کنم؟ ﴿وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا﴾ درحالی که خداست که این مجموعه را، قرآن را، با تفصیل، با تبیین، بدون اختلاط و امتزاج،^۳ برای شما فرستاده است.

۱. اسلوب و روش، طرز جمله‌بندی

۲. سوره مبارکه اعراف / آیه ۵۴

۳. (خلط) درهم شدن (مزج) آمیخته شدن

﴿مُفَصَّلًا﴾ یعنی بدون اینکه خَلطی در مباحثش باشد، بدون اینکه مطالبش قروقاطی باشد، بدون اینکه سخن غیر خدا در او مخلوط شده باشد. ﴿مُفَصَّلًا﴾ یعنی مُبَيَّنًّا، با تبیین تمام و کامل. ﴿وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ﴾ آنها که کتاب را به آنها داده‌ایم، ﴿يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ﴾ می‌دانند که این قرآن نازل شده است از پروردگارِ تو به حق. حَقًّا از خدا نازل شده، از سوی خدا آمده، ﴿فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ﴾ پس تو از مرددان و دودلان مباش - خطاب به پیغمبر است - مبدا مردّد باشی! مبدا متزلزل و دودل باشی! تو که می‌دانی این کتاب از سوی پروردگار تو آمده، خدا کتاب را به تو داده و تو آگاهی، واقفی؛ مردّد نشو، قاطع باش.

﴿وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا﴾ تمام شد، بسته شد، تخلف‌ناپذیر شد فرمان پروردگار تو، از روی راستی و از روی استواری. فرمان پروردگار این بود که سلسله نبوت‌ها بیایند، مردم را تدریجاً و تدریجاً به حد نهایی برسانند، بعد نبوت آخرین بیاید، انسان‌ها را درمقابل یک افق وسیعی، درمقابل یک میدان بی‌نهایتی قرار بدهد. وسیله سیر را، وسیله دویدن را، وسیله تکامل هرچه بیشتر را به آنها اعطا بکند، تا انسان‌ها بتوانند در این میدان تا بی‌نهایت بروند؛ ﴿وَإِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ﴾^۱ تا خدا. این فرمان پروردگار، این قَدَرِ پروردگار، این کلمه پروردگار بود و تمام شد، بسته شد، تخلف‌ناپذیر شد. ﴿لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ﴾ هیچ‌کس نیست که تبدیل و دگرگون

کند کلمات و فرمان‌های او را، «وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» و اوست شنوا و دانا، شنوای آهنگ نیازهای باطنی شما و دانای به راه و رسم و شیوه لازم برای شما. او می‌تواند برنامه برای شما طرح کند و بریزد.

«وَإِنْ تُطِيعْ أَكْثَرَمَنْ فِي الْأَرْضِ»، ببینید چطور ذهن شنونده را آماده می‌کند. در جمله اول، در آیه اول، مسئله حکومت و داوری خداست که از همه اولی‌تر است به حکومت و داوری. در آیه دوم، مسئله، مسئله تخلف‌ناپذیری دین و فرمان خداست که دشمن و کافر و معاند و معارض، هر غلطی می‌خواهد بکند، بکند؛ فرمان خدا مُمضی‌ست^۱ و تمام شده است. در آیه سوم، این است که از خواست‌ها و هواها و هوس‌ها نباید اطاعت کرد، از خدا باید اطاعت کرد. «وَإِنْ تُطِيعْ أَكْثَرَمَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» و اگر پیروی و اطاعت کنی از بیشتر مردم روی زمین، از اکثریت، «يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» از راه خدا تو را گمراه می‌کنند، «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ» پیروی نمی‌کنند مگر گمان را، «وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ» و نیستند مگر آنکه تخمین می‌زنند. با پندار، با تخمین، با گمان، مردم عمل می‌کنند. آن کسانی که راه‌ها و شیوه‌ها و روش‌ها را برای زندگی مردم جعل می‌کنند و پیشنهاد می‌کنند، آیا یقین دارند به صحت این راه‌ها؟ اگر از ساده‌دلی یقین کنند، باید آرزو کرد که یک چهل، پنجاه سال در دنیا بمانند تا ببینند چگونه نقشه‌های محکم، خراب از آب درآمد. ببینند پیش‌بینی‌ها چگونه غلط از آب درآمد. یقین هم ندارند؛ «إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ»، با تخمین، با گمان، با فرضیه و تئوری، مردم دنیا را،

۱. (مضی) رایج شده، امضا شده، قطعی شده

جامعه‌های بشری را می‌خواهند اداره کنند، با تئوری. اما خدا با تئوری کسی را اداره نمی‌کند؛ با متن واقعیت، با علم و دانش به معنای واقعی، انسان‌ها را به راه راست هدایت می‌کند. ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ﴾^۱ یقیناً پروردگار توست داناتر به حال آن کسانی که گمراه می‌شوند از راه او، ﴿وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾ و او داناتر است به راه‌یافتگان و هدایت‌شدگان. ﴿فَكُلُوا مِمَّا ذُكِّرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ﴾. اینجا انسان با کمال تعجب، ابتدائاً، می‌بیند بعد از این مطالب کلی؛ اکثریت مردم را اطاعت نباید کرد، دنبال ظنّ و گمان و تئوری و فرضیه نباید رفت، فرمان پروردگار در مورد نبوت آخرین و در مورد دین، تمام و غیر قابل تغییر شده است؛ بعد از این حرف‌های کلی، یک‌دفعه می‌گوید که از آنچه که نام خدا بر آن برده شده است بخورید، گوسفندی را که با نام خدا کشتند، ذبح کردند، از این حق دارید بخورید، مسئله فرعی! در نظر انسان خیلی تعجب‌آمیز می‌آید که چه ارتباطی اینها باهم دارند. البته آنچه که به عنوان ارتباط، بنده هم بگویم، چیزهایی است که از روی تصور خودم می‌گویم، شاهد قطعی بر این نیست. میدان برای فهم‌ها و فکرها و درک‌ها باز است؛ مطالعه کنند، تناسبش را پیدا کنند، اما به نظر ما هم چیزهایی می‌رسد.

اولاً در نظر پروردگار که بالاتر از این عالم و در سطح و افق مافوق تصور انسان قرار دارد، همان‌طور که گفتیم، همه مسائل در یک سطحند. برای خدا مسائل کلی مربوط به بشر با مسائل جزئی تفاوتی ندارند، همه‌اش

یکی است. برای خدا همه چیز یکی است. برای پروردگار عالم، آنچه مایهٔ سعادت انسان است، به عنوان یک فرمان مطرح است، فرقی نمی کند این فرمان جزئی باشد، فرعی باشد، مربوط به یک نفر باشد یا کلی باشد، عمومی باشد، مربوط به همهٔ بشر باشد؛ اولاً.

ثانیاً، مسئلهٔ ذبح و تذکيه^۱ را درست بشکافیم. یعنی چه که نام خدا در هنگام ذبح کردن حیوانی که می خواهد انسان او را بخورد، باید آورده بشود. می دانید که مشرکان و قبایل و ملت ها و امت هایی که از توحید بی نصیب بودند، در هر مناسبتی، در هر موقعیتی، برای هر کاری، نام آن معبودان را می آوردند. «بِسْمِ الْمَسِيحِ»^۲ مثلاً، همچنانی که در روایات دارد در مورد مسیحی ها. و می دانیم که بت های دنیایی، قدرت های دنیایی هم، همیشه سعی می کنند نام خودشان را در افتتاح و سرآغاز و دیباچهٔ هر کاری جا بزنند. هر کاری که به نام غیر خدا شروع شد، دارای جهت غیر خدایی ست قهراً. وقتی شما کاری را برای خاطر پول، برای خاطر هوای نفس، برای خاطر مسائلی از این قبیل شروع کردید، با آن نام، با آن یاد؛ این قهراً جهتش هم، جهتِ همان چیزی است که نام و یادِ او را در حین شروع این کار بر زبان یا در مغز خطور دادید. کاری که با یاد پول انجام می گیرد و برای پول، جهتش جهت پول درآوردن است. تا آخر آن چنان

۱. (ذکو) در لغت به معنای آتش روشن کردن است. در اصطلاح به معنای خارج کردن حرارت غریزی حیوان از بدنش است.

۲. حدیث شماره ۳۸

سیر می‌کند که از آن پول در بیاورد. اصلاً کار در جهت‌گیری، آن‌چنان حرکت می‌کند که جز پول هیچ‌چیز دیگری برایش مطرح نیست. اما کاری که با نام خدا، با یاد خدا شروع می‌شود، جهت‌گیری‌اش هم جهت‌گیری خدایی‌ست، جهت‌گیری‌اش هم جهت‌گیری طبق فرمان خدا و مناسب با امر پروردگار است. به ما می‌گویند که حتی ذبیحه را وقتی که می‌کشید، با نام خدا بکشید. یعنی ضروری‌ترین، اولی‌ترین نیاز شما که خوراک شماست، بایستی با نام خدا باشد، برای خدا باشد. شکمت را هم که پُر می‌کنی، برای خدا باید پُر کنی. نتیجه این می‌شود که شکم پر کردن اصل نیست، خدا اصل است. اگر یک وقتی احساس کردی که بخواهی شکمت را پُر کنی، از خدا دور خواهی افتاد، این را رها کن، پُرش نکن، بگذار گرسنه بماند، بگذار از گرسنگی بمیری و برخلاف جهت‌گیری خدایی حرکتی از تو سر نزنند. برای چه؟ برای خاطر اینکه شکم، اگرچه نیاز اصل نیست، اما در زندگی تو، اصل نیست، در زندگی تو اصل خداست و جهت‌گیری خدا. این را «بسم الله» هنگام کشتن گوسفند به ما یاد می‌دهد، «بسم الله» هنگام لقمه زدن و غذا خوردن به ما یاد می‌دهد. با «بسم الله» شروع کن، حتی غذا خوردن را. با «بسم الله» شروع کن، حتی عمل جفت‌گیری را. با «بسم الله» شروع کن، حتی وارد شدن، رفتن، بیرون آمدن، توی خانه، درِ دکان، همه کار را. یعنی چه؟ یعنی تمام جهت‌گیری‌های زندگی‌ات برای تأمین هر نیازی، ولو نیازهای اولی، باید بر طبق فرمان خدا و در جهت سبیل الله باشد. ﴿إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَ

مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۱ نماز من، عبادت من، زندگی من، مرگ من، بله، حتی مرگ من، ابراهیم می‌گوید: ﴿لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ برای خداست، آن مدبر و پروردگار امور عالمیان، ﴿لَا شَرِيكَ لَهُ﴾ که هیچ شریکی ندارد، هیچ شریکی ندارد پروردگار عالم، در هیچ‌یک از مناطق زندگی من، حتی در غذا خوردنم. نه فقط در نماز خواندنم؛ در حرکاتم، در تلاش‌هایم، در کوشش‌هایم، برای خدا شریکی قائل نیستم. این کشور وجود من، یکسره در اختیار خدا و قلمرو قدرت و فرمان اوست. ذبیحه را هم که می‌کشید، این جوری بکشید. اما کافر قُرشی به‌صورتی، کافر غیر قرشی به‌صورت دیگری، وقتی ذبیحه را می‌کشد، وقتی گوسفند را می‌کشد، وقتی غذا می‌خورد، وقتی زندگی می‌کند، وقتی دکان را باز می‌کند، نه فقط به نام خدا نیست، به یاد خدا نیست، بلکه به نام غیر خدا و به یاد غیر خداست.

این ذبیحه را سمبل بگیرید، نام خدا در هنگام کشتن گوسفند را یک سمبل بدان. اگرچه خودش یک حکمی‌ست، حکم فقهی‌ست؛ البته باید نام خدا آورده بشود قطعاً، اما شما این را فرض کنید یک سمبلی، سمبل نیازهای اساسی و اصیل انسان، کشتن گوسفند؛ این باید با نام خدا باشد؛ یعنی چه؟ یعنی حتی اساسی‌ترین، بنیانی‌ترین، اولی‌ترین، اصیل‌ترین نیازهایتان را برای خاطر خدا بدانید، برای خاطر خدا بخواهید. لقمه‌نانی هم که می‌خوری تا گرسنگی‌ات برطرف بشود، برای خاطر خدا بخور، برای خاطر خدا گرسنگی‌ات را برطرف کن و نیرو در بدنت بدم. خب، پیداست نیرویی که

برای خاطر خدا آمده به بدن انسان، برای خاطر خدا هم باید مصرف بشود. این نتیجه منطقی و دو دوتا چهارتا است. ببین چقدر دقیق است.

﴿فَكُلُوا مِمَّا ذُكِّرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ﴾ بخورید از آنچه نام خدا بر آن یاد شده است، ﴿إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ﴾ اگر به آیات خدا مؤمنید. ﴿وَمَا لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِّرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ﴾^۱ چه شده است شما را، یعنی به چه دلیل، برای چه، ﴿أَلَّا تَأْكُلُوا﴾ نمی‌خورید، ﴿مِمَّا ذُكِّرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ﴾ از آنچه نام خدا بر آن برده شده است، ﴿وَقَدْ فَصَّلَ لَكُمْ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ﴾ درحالی که خدا تفصیلاً، تبییناً، بیان کرده است برای شما، آنچه که بر شما حرام است، مگر در حال اضطرار؛ غیر از آن، همه چیز برایتان حلال است. ﴿وَإِنَّ كَثِيرًا لِّيُضِلُّونَ بِأَهْوَاءِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾ بسیاری گمراه می‌کنند با هوس‌های خود، مردم را، بدون دانشی، بدون بینشی. با صرفِ اهو و هوس‌های خود، مردم را به بیراهه و گمراهی می‌کشند. ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِينَ﴾ پروردگار تو همانا به متجاوزان و تجاوزگران، داناتر است. اینهایی که مردم را بدون داشتن علم و دانش، به بیراهه و گمراهی می‌کشند، طبق اشاره این آیه، معتدینند، تجاوزگران، اعتداء و دشمنی‌کنندگان.

﴿وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ﴾ به کناری نهید آنچه را که گناهش ظاهر است و آنچه گناهش نهان و باطن است. یک کارهایی هست که اشکالاتش، عواقب سوئش ظاهر است؛ قتل نفس معلوم است که کار بدی است، بی‌جان کردن یک جاندار، بدون استحقاق، معلوم است که کار خلافی

است؛ این گناه بودنش ظاهر است. یک کارهایی هم گناه بودنش درست، بارز و ظاهر و نمایان نیست، خیلی از چیزها را انسان نمی‌فهمد که این چقدر بزرگ است؛ سخن بدون علم گفتن، دنباله‌روی از غیر علم کردن، نام خدا و یاد خدا را سبک و کوچک شمردن، اطاعت از غیر خدا کردن، فرمان از غیر خدا شنودن و نیوشیدن، اینها یک چیزهایی‌ست که آدم خیال نمی‌کند این قدر مضرات و عواقب سوء داشته باشد، نهان است، پوشیده است گناه بودنش، لکن درعین حال، هر دو را بایستی کنار گذاشت؛ هر آنچه را که گناه است، چه آشکارا و چه پنهان. ﴿وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ﴾ بگذارید و واگذارید آن چیزهایی که ظاهرُ الاِثم، گناه بودنشان ظاهر است و باطنُ الاِثم، گناه بودنشان باطن و پوشیده است. ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الْإِثْمَ سَيُجْزَوْنَ بِمَا كَانُوا يَقْتَرِفُونَ﴾ آن کسانی که گناه را برای خود دستاورد قرار می‌دهند و کسب می‌کنند، سزا داده خواهند شد به اعمالی که انجام می‌داده‌اند. ﴿وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يَذْكُرْهُمُ اللَّهُ عَلَيْهِ﴾ مخورید از آنچه نام خدا بر آن یاد نشده است، ﴿وَأَنَّهُ لَفِسْقٌ﴾ این فسق است، از دین برون رفتن است. اهمیت یاد خدا و نام خدا را، اینجا رویش تکیه می‌کند. ﴿وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ﴾، بیشترِ تکیه ما روی این تکه است. البته از اول این آیاتی که خواندیم تا اینجا، همین‌طور قدم‌به‌قدم اشاراتی بود که برای ما مفید بود، برای این مطلبی که اینجا بیان کردیم. البته هرچه بیشتر تدبر کنید، روشن‌تر می‌شود. اما قسمت عمده استدلال و استناد ما همین تکه آخر این آیه است؛ ﴿وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ﴾ شیطان‌ها

و قطب‌های شرارت به دوستان و هم‌جبهگان و هم‌بستگان خود الهام می‌دهند تا با شما مجادله کنند. شیطان‌ها و قطب‌های فساد و تباهی، آیدای خود، اولیای خود، هم‌جبهگان و پیوستگان خود را پر می‌کنند تا بیایند با شما بحث کنند، سربه‌سر بگذارند و مجادله کنند. شما تکلیفتان چیست درمقابل این اولیای شیطان؟ **﴿وَأَنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَيْكَ أَوْلِيَاءَهُمْ لِيُجَادِلُوكُمْ﴾**، اما شما، **﴿وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ﴾** اگر شما از آنها اطاعت کردید، پیروی کردید، مشرکید. ببینید؛ مشرک، خیلی صاف. پس اطاعت شیطان، یعنی قطب شرارت درمقابل رحمان، شیطان درمقابل رحمان است دیگر، شیطان درمقابل خداست دیگر، اطاعت شیطان، یعنی قطب شرارت، یا اطاعت اولیای شیطان، یعنی مزدورانش، آلِ فعل‌هایش، دوستانش، هم‌جبهگانش، نوکرانش؛ اطاعت اینها موجب می‌شود که شما مشرک بشوید. **﴿وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ﴾** و اگر اطاعت کنیدشان، **﴿إِنَّكُمْ﴾** همانا شما، **﴿لَمُشْرِكُونَ﴾** حتماً مشرکانید.

این یک فصل؛ قسمت دوم از سوره شعراست که آن را دیگر خیلی وقت نداریم ترجمه مفصل بکنم، یک ترجمه خیلی کوتاهی می‌کنم که تمام کنیم. جالب‌ترین و نافذترین بیانات در زمینه خیلی از معارف، چه در قرآن، چه در حدیث، به‌صورت تصویرها و صحنه‌سازی‌هایی از قیامت برای مردم بیان شده. یک مطلبی را وقتی می‌خواهند درست برای مستمع مجسم کنند - در احادیث هم همین‌جور است - روشن کنند تا در اعماق جانش نفوذ بکند، صحنه‌ای از قیامت را برایش تصویر می‌کنند که این ماجرا در

آنجا منعکس شده و اینجا از آن قبیل است. ﴿وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۱ نزدیک و فرا دست آمد بهشت برای باتقویان. روز قیامت را دارد می گوید، منتها با لحن گذشته می گوید. مضارع محقق الوقوع را در زبان عربی، با تعبیر ماضی می شود بیان کرد. ﴿اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ﴾^۲ یعنی خواهد شد.

﴿وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ و نزدیک و فرا دست آمد بهشت، در دسترس، از برای متقیان، ﴿وَبُرِزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ﴾ و نمودار و پدیدار شد دوزخ از برای گمراهان و فریب خوردگان. غَوَايَت یعنی گمراهی، ﴿أَغْوَيْنَاهُمْ﴾^۳ یعنی فریبشان دادیم. غاوین یعنی گمراهان، فریب خوردگان، گول خوردگان، این را می گویند غاوین. ﴿وَقِيلَ لَهُمْ آيَنَ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ گفته شود به آنان، به این فریب خوردگان گمراه، ﴿آيَنَ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ کجایند آن چیزها و کسانی که به جای خدا آنان را عبادت می کردید؟ کو؟ آن قطب‌هایی که در زندگی به آنها دل بسته بودید و عبادت آنها را می کردید، اینها کجایند؟ اینجا توجه کنید به کلمه عبادت، ﴿تَعْبُدُونَ﴾ آنها را عبادت می کردید. اما ببینیم چه هستند آنها، که اینها عبادتشان می کردند تا معنای عبادت معلوم شود.

﴿هَلْ يَنْصُرُونَكُمَوْ يَنْتَصِرُونَ﴾ آیا آن معبودان شما، شما را یاری می کنند؟ یا خود از سویی یاری می شوند؟ ﴿يَنْتَصِرُونَ﴾ یعنی یاری می شوند خودشان.

۱. سوره مبارکه شعراء/ آیات ۹۰ تا ۱۰۳

۲. سوره مبارکه قمر/ آیه ۱: قیامت نزدیک شد و ماه شکافت.

۳. سوره مبارکه قصص/ آیه ۶۳

معلوم می‌شود این معبودها کسانی هستند که محتاج یاری شدند، پیداست انسانند. از نوع انسان بودند این معبودها، نه از نوع سنگ و چوب و بت‌های بی‌جان. ﴿فَكَبِّبُوا فِيهَا لَهُمُ وَالْغَاوُونَ ﴿٩٦﴾ وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ﴾ پس به رو افکنده شوند در دوزخ، آنها، آن معبودان و غاوون و گمراهان و فریب‌خوردگان، دنباله‌روان فساد، ﴿وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ﴾ و سپاهیان ابلیس همگی، هرکسی که به نوعی برای ابلیس کاری کرده، از برای ابلیس خدمتی انجام داده، در راه گمراهی خلق الله قدمی برداشته، به هر صورت، در قیامت جایگاه همه‌شان جهنم است، میعاد آنجاست. ﴿قَالُوا وَهُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ﴾ آن‌گاه در هنگامه خصومت با یکدیگر به جان هم می‌افتند؛ اینها به آنها، آنها به اینها؛ اینها گناه را به گردن آن پیشوایان می‌اندازند؛ پیشوایان گناه را به گردن اینها می‌اندازند؛ اینها می‌گویند شما نامردها بودید که ریسمان به گردن ما انداختید و ما را دنبال خودتان بردید، به زور، به جبر؛ آنها می‌گویند شما بودید که دنبال ما راه افتادید؛ هرکدامی ضربه‌ای، یک حربه‌ای علیه آن گروه دیگر ارائه می‌دهند و بیرون می‌آورند. ﴿قَالُوا﴾ گویند یا گفتند، ﴿وَهُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ﴾ درحالی که در دوزخ مشغول خصومت و جنگ و ستیز بودند؛ ﴿تَاللَّهِ﴾ سوگند به خدا، ﴿إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ بودیم ما در گمراهی‌ای آشکار. در گمراهی عظیمی بودیم، در گمراهی آشکاری بودیم. با آشکاری‌اش، نمی‌فهمیدیم گمراه بودیم، با اینکه اگر یک‌دوره به خود می‌آمدیم، می‌فهمیدیم که چه راه غلطی، چه راه بدی، چه مسیر خطرناک و چه عاقبت کشنده و مهلکی‌ست. با اینکه اگر یک مقدار فکر می‌کردیم، اینها

معلوم می‌شد، درعین حال در این گمراهی ماندیم.

﴿تَاللّٰهِ اِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ سوگند به خدا که ما در گمراهی آشکار بودیم. چه کار ما گمراهی بود؟ این کارمان؛ ﴿اِذْ نُسَوِّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ که شما را برابر می‌کردیم با پروردگار جهانیان. باید از خدا می‌ترسیدیم، از شما ترسیدیم؛ باید گوش به فرمان خدا می‌بودیم، گوش به فرمان شما بودیم؛ باید به‌سوی خدا و برای تقرب به خدا تلاش می‌کردیم، برای تقرب به شما تلاش کردیم؛ باید روزی را از خدا می‌خواستیم، از شما خواستیم؛ ﴿اِذْ نُسَوِّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ که شما را برابر قرار دادیم و مساوی با پروردگار جهانیان. ﴿وَمَا اَصْلُنَا اِلَّا الْمُجْرِمُونَ﴾ گمراهمان نکرد مگر مجرمان و گناه‌کاران. ﴿فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ﴾ دیگر امروز شفيعی نداریم، ﴿وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ﴾ و دوست دلسوزی نداریم. ﴿فَلَوْ اَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ کاش برگشتی بود ما را به دنیا تا مؤمن می‌شدیم. ﴿اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَاٰيَةً﴾ در این ماجرا و صحنه، نشانه‌ای است، پند بگیرید، ﴿اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَاٰيَةً﴾ در این سخن نشانه و آیتی است، ﴿وَمَا كَانَ اَكْثَرُهُمْ مُّؤْمِنِينَ﴾ بیشترینشان مؤمن و دارای ایمان نیستند.

ببینید اینجا، در این آیات، سخن از کسانی بود که مردم آنها را عبادت کرده بودند، بعد که درست در کوک حرف می‌رویم،^۱ می‌بینیم که عبادتشان به این معنا بوده که دنبال آنها راه افتاده بودند، آنها را برابر با خدا دانسته بودند، آنچه را از خدا باید طلب داشت، از آنها می‌خواستند، آنچه را که برای خاطر خدا نباید کرد، مراعات نظر آنها را می‌کردند.

۱. دقیق شدن روی حرف یا چیزی

روح توحید: نئی عبودیت غیر خدا

دایره‌ی توحید و روش موجودانه در زندگی در سازه‌ی اجتماعی، با تدبیر در برخی دیگر از آیات توحید و شرک، مشخص و واضح‌تر می‌گردد.

قرآن عبادت نکردن غیر خدا را برای موجد بودن کافی نمی‌داند و شرط دیگری را نیز بر آن می‌افزاید... و آن «اطاعت نکردن از رقیبان و معارضان خدا» است. این مطلب در فرهنگ قرآنی چندانی واضح است که در مواردی بر اطاعت و دنباله‌روی، نام عبادت نهاده شده و اطاعت کنندگان غیر خدا، مشرک معرفی شده‌اند. با این بیان، عبادت خدا را که روح و معنای توحید است می‌خواند با تعبیر «عبودیت و اطاعت انحصاری خدا» معرفی کرد و عبودیت و اطاعت غیر خدا را شرک دانست؛ چه در فرمانهای شفعی، چه در قرآین عمری و چه در شکل و قواره و نظام اجتماعی. توحید، با این نای معترضانه در آیات فراوانی جلوه می‌کند، از آنجمله:

اَقْبِرِ اللَّهُ اسْمِيْ حَلْمًا - آيا جز این و بنامهای خدا، داور و فرمانروایی بگزینم.

وَهُوَ الَّذِي اَوَّلَ الْيَوْمَ الْكِتَابُ مُصَلًّا - در حالیکه اوست که این کتاب را (قرآن) که دارای احکام و معارفی واضح و مشخص است، نازل فرموده است.

وَالَّذِينَ اَشْيَاهُمْ الْكِتَابُ يَعْلَمُونَ اَنَّهُ مُتَرَكٍّ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ - و آنان که کتاب را بر ایشان داده ایم میدانند که آن حق از سببی پروردگارت نازل گشته است.

فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُتَعَذِّبِينَ - پس زندهار از مردمان و شرک آوران مباش.

وَعَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدًا - فرمان و اراده‌ی پروردگارت - راستی و اسرار - تمام گشته و حقیقت رسیده
لَا مَبْدَلَ لِكَلِمَاتِهِ - هیچ چیز، فرمانها و اراده‌های او را در گزین نتواند کرد.

وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ - و اوست شنای دانای.

وَاِنْ يَطْغَ الْاَكْثَرُ مِنْ فِي الْاَرْضِ يُضِلُّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ - و اگر بیشترین خلق روی زمین را اطاعت کنی، تو

را از راه خدا گمراه می‌سازند.
اِنْ يَسْعَوْا اِلَّا الظُّلُمَ اِنَّهُمْ اِلَّا يَخْصِرُوْنَ - آنها را هر که را پیروی نمی‌کنند جز این نیست که از روی پندار قصاصت
اِنْ رَبُّكَ هُوَ اعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ اعْلَمُ بِالْمُهْذِلِينَ - یقیناً پروردگارت و تو، با آنان که از راه او گم گشته و آنان که راه یافته‌اند دانای‌تر است.

فَكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ اِنْ اَنْتُمْ اِلَهِ عَلَيْهِ - پس تناول کنید از آنچه نام خدا بر آن برده شده است.

إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِي مُؤْمِنِينَ - اگر بآیات او ایمان دارید.

وَمَا لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا دَرَأَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَوَدَّ ضَلُّكُمْ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ إِلَّا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ - چگونه است

که از آنچه نام خدا بر آن برده شده است، منع خرید و حال آنکه بر شما حرام است در عین صورت اضطرار، توضیح
و تفصیل داده شده است.

وَإِنْ كُنْتُمْ لَيْسَ لَكُمْ بِأَهْلٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ - و شما را بسیاری کسان با هر سه خرد و بدین دانش را گاهی، و چه را
اِنْ رُبَّكُمْ هُمْ أَعْلَمُ بِالْمَعْنَى - یقیناً پروردگار تو بمجازان دانایتر است.

وَدَعُوا طَاهِرَاتِ الْإِيمَانِ وَطَاطَبَهُ - و اگر دید که آسکارا و بیعت را (گناهی که تأثیر آن مساوی است با پوشیده است)

إِنَّ الَّذِي يَكْسِبُ مِنَ الْإِيمَانِ سَعْيُونَ مَا كَانُوا يَتَرَوْنَ - آنان که گناه بار میآورند سزای آنچه در آن فرو رفته اند مجازاً
وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يَذْكُرْ اللَّهُ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِي سِرِّ - و از آنچه بر آن نام خدا بر آن برده شده مجزئ و حقاً آن نفس است.

وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَمُخْرَجِينَ إِلَى آوَالِنَا لَهُمْ كَيْدٌ وَكُلٌّ - و یسکین شیطانها به حدیث و دوستان خود الهام میبخشند تا با شما

وَإِنْ أَطَعْتُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَكُمْ لَكُمْ لَكُمْ - و اگر شما از آنان اطاعت کنید بیشک شرک نخواهید بود.

(سوره انفال: ۱۲۱-۱۲۴)

وَأَرْسَلْنَا الْجَنَّةَ لِلنَّاسِ - و نزدیک آورده شد بهشت برای متقین.

وَرَبِّهِ الْجَحِيمِ لِلْعَالِينَ - و پدیدار گشت دوزخ برای گمراهان و نریب خورندگان.

وَقِيلَ لَهُمْ إِنَّ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ - و بآنان گفته شد، کجایند آنچه بجای خدا عبادت میکردید؟

هَلْ يَصِفُونَكُمْ أَوْ يَنْصُرُونَ - آیا شما را یاری میکنند یا خرد از جایی یاری میدهند؟

فَلْيَسِّرُوا بَيْنَهُمْ وَالْعَادُونَ - پس به رو در آساز در افتند هم آن معبودان و هم نریب خورندگان گمراه.

وَجَزَّوْا بَيْنَهُمُ الْخَبْرَ - و سپاهیان ابله را همگی.

قَالُوا وَهُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ - نریب خورندگان گمراه دروغهای شمسهای دوزخ گویند:

تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ - خدا سوگند که ما آسکارا در گمراهی بودیم.

إِذْ سَخَّرْنَاكُمْ رَبِّ الْعَالَمِينَ - چرا که شما را با پروردگار جهانیان و ابر میگردیم.

وَمَا أَصْلَنَا إِلَّا الْجَحِيمُ - و ما را جز جحیم و گناه پیشگان کسی گمراه نلرد.

فَأَنَّا مِنَ الشَّاكِكِينَ - و اکنون هیچ شفا عتقی ندایم.

وَالصَّادِقِ حَمِيمٍ - و نه دوستی مهربان و خیرخواه.

قُلُوا أَنْ لَنَا لَهُ قُلُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ - کاش دنیا بار گشتی میداشتیم تا از مؤمنان میشدیم...

إِنْ فِي ذَلِكَ لَآيَةٌ لِقَوْمٍ مُؤْمِنِينَ - حقاً در این صحنه، آیتی است و بیشترین آنها مؤمن نیستند که
(سوره شعراء: ۱۰۲-۱۰۴)

جلسه دوازدهم

توحید و نفی طبقات اجتماعی

دوشنبه ۸ مهرماه ۱۳۵۳

۱۳ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَذَبَ
كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ
اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿٩١﴾

سوره مبارکه مؤمنون

اگر نظر برادران عزیز باشد، عرض کردیم که توحید را در صورتی که ما به عنوان یک عقیده عمل خیز و تعهدانگیز بدانیم، ناگزیر یک سلسله الزامها و تعهدها را این عقیده بر دوش ما می‌نهد، و گفتیم که باید این الزامها و تعهدها را بفهمیم، و البته این تعهدها مخصوص زندگی فردی انسانها هم نیست، بلکه تکیه بیشتر این تعهدات روی زندگی اجتماعیست، روی نظام اجتماعی و شکل جامعه است؛ یعنی توحید وقتی در جامعه‌ای وارد شد، اول کاری که می‌کند، بنای آن جامعه را با شکلی که متناسب با این عقیده است، انجام می‌دهد. بعد از اینکه این کار انجام گرفت، آن وقت نوبت می‌رسد به اینکه یک انسان موحد چه تکالیفی دارد به عنوان یک فرد.

به هر صورت، این تعهدات را باید شناخت و دانست. ما تعبیر کردیم از مجموعه این تعهدات به قطعنامه توحید. گفتیم توحید یک قطعنامه‌ای به ما می‌دهد، یک مجموعه قرارداد و الزام را روی دست ما می‌گذارد. ما برای اینکه بتوانیم ان شاء الله موحد زندگی کنیم، لازم است که این تعهدات را فعلاً بدانیم. اولی از این تعهدات، عبارت بود از اینکه عبودیت و اطاعت، منحصرراً از آن خداست؛ این اول تعهد توحید است. و ضمن یکی دو تلاوت یا دو، سه تلاوت این مطلب را بیان کردیم. امروز دومین تعهدی که توحید بر دوش موحد می‌گذارد، جامعه موحد، فرد موحد، دنیای موحد، با این عنوان می‌توان مشخص کرد، که اینجا نوشتیم: توحید و نفی طبقات اجتماعی. (البته در این نوشته‌هایی که در دست شماست، خوب است که اول صفحه، یک عدد دو بگذارید. چون در آن نوشته مربوط به عبودیت و اطاعت انحصاری، یک عدد یک نوشته شده بود، اینجا هم لازم است یک دو بگذارید که معلوم باشد تسلسل مطالب. سه‌اش را هم بعداً ان شاء الله عرض خواهیم کرد و چهار و اگر بیشتر داشت، بیشتر.)

نفی طبقات اجتماعی؛ و با یک عبارت کوتاه که تفصیلاتش را بعداً عرض می‌کنیم، جامعه توحیدی طبق این اصطلاحی که به گوش شما آشناست، یک جامعه بی‌طبقه است، یک جامعه‌ای است که گروه‌های انسان‌ها در آن جامعه از یکدیگر برحسب حقوق و مزایا جدا نشدند. همه

انسان‌ها زیر یک سقفِ حقوقی زندگی می‌کنند. همه در یک مسیر و با یک نوع امکانات و با یک نوع حقوق زندگی می‌کنند و حرکت می‌کنند. این جامعه‌ای است که توحید از لحاظ طبقه‌بندی اجتماعی، درمقابل دیدِ ذهن ما و تصور ما می‌گذارد.

به تاریخ که برمی‌گردیم، می‌بینیم اختلاف طبقاتی از جمله دردهای مزمن تاریخ است در همه اجتماعات. نه فقط اجتماعات عقب‌مانده قبایلی، نه فقط اجتماعات سرزمین‌های دور از تمدن، بلکه در آن کشورها و سرزمین‌هایی که مادر تمدن بشری و گاهواره تمدن بشری هستند، در همان جاها اتفاقاً اختلاف طبقاتی با زشت‌ترین چهره‌ای و کریه‌ترین صورتی خودش را به ما از لابه‌لای اوراق تاریخ نشان می‌دهد. واقعاً ستم بزرگ تاریخ و لکه ننگ بزرگ تاریخ بشر از جمله همین است: اختلاف طبقاتی. یعنی چه اختلاف طبقاتی؟ یعنی اینکه انسان‌هایی که در این جامعه زندگی می‌کنند، اینها همه مثل هم نیستند. یک عده محکومند به اینکه محرومیت بکشند، رنج ببرند، خدمت گروه‌های دیگر را بکنند و باید از این محرومیت و رنج، گله‌ای هم نداشته باشند. یک عده هم بایستی برخوردار باشند، بهره‌مند باشند، لذت و عیش زندگی برای آنها باشد، از همه مزایا آنها بتوانند استفاده بکنند و اشکالی هم نداشته باشد. مثلاً در هندوستان، که برای یک مثال، بهترین جایی که می‌شود مثال زد هندوستان است. و می‌دانید که هندوستان مهد تمدن آریایی است و نژاد آریایی از آغاز شهرنشینی، از آغازی که یک ملتی و جمعیت متشکلی را

تشکیل داد، در همین هندوستان بود. که می‌گویند نژاد آریایی از سرزمین‌های شمالی و سیبری آمد، وقتی که وارد شدند، دو شقه شدند، یک عده رفتند طرف هندوستان، یک عده طرف ایران، و مردمی که در هندوستان بودند، زودتر به تمدن رسیدند تا آنهایی که در ایران آمدند مشغول زندگی شدند.

مهد تمدن بشری یا یکی از مهدهای تمدن بشری هندوستان است و اختلاف طبقاتی غوغاست. چهار طبقه اصلی اینها قائل بودند. یک طبقه زیر طبقات دیگر و صدها طبقه در لابه‌لای این چهار طبقه اصلی؛ که البته تفصیلاتش را بگردید در کتاب‌های مربوط به تاریخ ادیان، آنهایی که ذوقش را دارند، علاقه‌مندند، بگردند و یک‌قدری با تدبّر و تفکر بیندیشند در توحید و قرآن و مقایسه کنند. چهار طبقه مردم را تقسیم می‌کردند، طبقه اول برهمنان، رجال دینی و روحانی، که اینها بالاترین طبقات اجتماعی بودند. طبقه دوم سپاهیان و شاهزادگان، اینها در طبقه دوم قرار داشتند. البته بین این دو طبقه اختلافات و تعارض‌ها فراوان بوده، قبلاً شاهزادگان طبقه بالا بودند و روحانیون طبقه دوم، بعد در اثر عواملی که پیشامد کرد و کشمکش‌هایی که شد، توانستند روحانیون و برهمنان طبقه علمی و بالایی را به خودشان اختصاص بدهند و سلحشوران و سپاهیان و شاهزادگان و خوانین را در طبقه دوم قرار دهند.

از طبقه دوم که می‌گذشتیم، طبقه زارعان و کارگران بود، صنعتگران. این دو طبقه بالا که برای اجتماع کاری نمی‌کردند، برهن چه کار می‌کرد؟

جز اینکه چندتا ورد و ذکر بخواند و دست‌هایش را تکان بدهد. آن خان و شاهزاده چه کار می‌کرد؟ جز اینکه یک‌قدری بیشتر املاک و یک‌قدری بیشتر ثروت و یک‌قدری بیشتر و وسیع‌تر قلمرو آقایی برای خودش درست بکند. اما صنعتگران و کشاورزان همه کار این سرزمین عظیم را انجام می‌دادند، طبقه سوم بودند اینها. طبقه چهارم مردم عامی بودند. عامه مردم، یعنی مردم معمولی. لابد کاسب، کسانی که در جامعه به کارهای دستی و کوچک مشغول هستند. زیر این چهار طبقه، یک طبقه دیگر وجود داشت که آنها می‌گفتند از نژاد آریایی اصلاً نیستند، این چهار طبقه، هر چهار طبقه از نژاد آریایی بودند، آنها را می‌گفتند خارج از نژاد آریین هستند، پس نجسند؛ طبقه نجس‌ها. البته اینهایی که دارم عرض می‌کنم، مربوط به تاریخ است، اما تاریخی که امتداد پیدا کرده، کرده، تا قرن بیستم. در هندوستان آنچه که من الآن برایتان عرض کردم، تا چند سال پیش، با کمال اعتبار به قوت خودش باقی بود. شاید آقایانی که مطالعه کردند در مسائل هندوستان، بدانند که طبقه نجس‌ها و پلیدها را گاندی، رهبر فقید هندوستان، نسخ کرد و از بین برد، گفت نجس چیست؟! خود این نخست‌وزیر قبلی هندوستان که نهرو^۱ باشد و الآن

۱. جواهر لعل نهرو (۱۸۸۹-۱۹۶۴م) از رهبران مبارز نهضت استقلال هندوستان بود. او که دانش‌آموخته رشته حقوق دانشگاه کمبریج بود، با دیدن رنج مردم هندوستان و ظلم انگلیسی‌ها در جریان جنگ جهانی اول، به نهضت استقلال هند و حزب کنگره پیوست. وی پس از استقلال هند به نخست‌وزیری انتخاب شد. دخترش ایندیرا گاندی، با فاصله‌ای پس از پدر به نخست‌وزیری هند انتخاب شد.

هم صبیۀ^۱ ایشان رئیس دولتند، اینها خودشان جزء برهمن‌ها هستند. خود نهرو جزو برهمن‌ها بود، در طبقۀ بالا. پدرش پاندیت نهرو جزو برهمن‌ها بود. البته این چون ضد مذهبی و غیر مذهبی بود، بدش می‌آمد به او بگویند برهمن و پاندیت، لقب مخصوص برهمن‌ها را، به او بگویند. به هرصورت، می‌خواهم بگویم اینها یک چیزهای مربوط به تاریخ باستان هم نیست خیلی. بعد از آنی که چهارده قرن یا سیزده قرن و اندی از ظهور خورشیدِ توحیدِ قرآنی می‌گذشت، باز در هندوستان، در آنجایی که زایشگاه تمدن بشری است، این اختلاف طبقاتی وجود داشته.

خب، حالا منظورم تشریح اختلاف طبقاتی است. اینها چهار طبقه بودند و همان‌طور که عرض کردیم در لابه‌لای طبقات به گفتهٔ جان ناس^۲ که تاریخ ادیان را نوشته، ده‌ها بلکه صدها طبقۀ فرعی. آن وقت، دو نفر آدم از دو طبقه حق ندارند باهم ازدواج کنند، باهم حرف بزنند، باهم دست بدهند، پهلوی هم بنشینند، باهم راه بروند، باهم رفاقت کنند وَ قَسَ عَلَيْهِ فَعَلَلْ وَ تَفَعَلَلْ^۳. اصلاً اینها از همدیگر با یک دیوار پولادین جدا می‌شدند. چرا جدا بشوند؟ برهمن مگر چه دارد که من کشاورز ندارم؟ یا من کاسب معمولی ندارم؟ یا فلان سپاهی بزرگ مگر از چه مزیت طبیعی برخوردار است که من

۱. دختر

۲. کتاب تاریخ جامع ادیان، نوشتهٔ جان ناس، که در آن به بررسی آیین‌ها و ادیان قدیمی جهان تا عصر حاضر در چهار بخش پرداخته است. ادیان ابتدایی و گذشته، ادیان هند، ادیان خاور دور، ادیان خاور نزدیک.

۳. و کارهایی از این قبیل، قَسَ عَلٰی هٰذَا

عامی معمولی برخوردار نیستم؟ اگر این سؤال می‌شد، می‌دانید در جواب چه می‌گفتند؟ می‌گفتند فضولی موقوف! برای خاطر اینکه در اصل خلقت، در اصل تکوین، شما دو گروه، دو جور آفریده شدید. ارتباط به قانون و قرارداد و جعل زید و عمرو ندارد، شما دو جور آفریده شدید. برای خاطر اینکه برهما، خدای بزرگ، وقتی که می‌خواست موجودات را پدید بیاورد، وقتی می‌خواست انسان بسازد، برهمن‌ها را از سر خود آفرید، خان‌ها و سپاهیان و شاهزادگان را از دست‌های خود، کشاورزان را از بازوهای خود و مردم طبقه‌عامله را از پاهای خود، و طبقات نجس اصلاً از برهما نیستند، از آن ریشه پاک نیستند، از این نژاد نیستند. وقتی که طبقه چهارم از پای برهما آفریده شده، چه حقی دارد خودش را هم‌پا و هم‌سر بداند با برهمن که از سر برهما آفریده شده، اصلاً شما همه‌تان در خلقت یکسان نیستید، یک عده‌ای از اصل شریف‌تری آفریده شدند، شایسته احترام بیشتری هستند، موهبت آنها طبیعی‌ست، برخورداری آنها ذاتی‌ست، محرومیت طبقات پایین هم ذاتی است، این منطق بود.

شما فکر می‌کنید که در یک چنین اجتماعی، آیا امکان دارد که اختلاف طبقاتی روزی برافتد؟! چنین چیزی ممکن است؟ چرا ممکن باشد؟ فکر می‌کنید اختلاف طبقاتی را چه کسی ممکن است بر بیندازد در یک جامعه مختلف الطبقات؟ آیا طبقه بهره‌مند؟ آیا طبقه برخوردار می‌آید می‌گوید برای خاطر خدا من از حقوقم گذشتم؟ اینکه خیال خامی‌ست. لابد اگر اختلاف طبقاتی بخواهد برافتد در اجتماعی، طبقه محروم باید

حق خودش را بخواهد، برخورداری‌ای که برای او هست طلب کند و اعتراض کند به برخورداری‌های زیادی طبقات بالا، طبقه پایین باید اعتراض کند. طبقه پایین در یک‌چنین اجتماعی که من ترسیم کردم، محال است اعتراض کند. چرا؟ برای خاطر اینکه او معتقد است وضع طبیعی این جوری‌ست، اصلاً ذاتاً این جور آفریده شده‌اند، قابل تغییر و دگرگونی نیست، نمی‌شود کاری کرد، این جور ساخته شده؛ این جور آفریده شده. وقتی که انسان معتقد بود که طبیعت و فطرت و سرشت و خلقت خدایی در او، او را به یک صورت خاصی آفریده، محال است که انتظار داشته باشد که غیر آن صورت برای او امید برود، و از مزایا و حقوقی که با وضع ساختمان او و طبیعت او متناسب نیست، برخوردار باشد. می‌گوید من حقم است، گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه،^۱ کاریش نمی‌شود کرد. ما را از اول سیاه‌جامه بافتند، ما را از اول از نوع بد رشتند، کاری دیگر نمی‌شود کرد. شما یک چیز سیاهی را ببرید لب جوی آبی، لب یک اقیانوسی، بنا کنید هی شستن و شستن، وقتی ذاتاً سیاه است، وقتی که از اول، این رنگ طبیعی‌اش سیاه بوده، ممکن است این رنگش از بین برود؟ بلکه گرد و خاک‌هایش پاک خواهد شد، سیاهی‌اش شفاف‌تر خواهد شد، بیشتر سیاهی می‌زند. بنابراین، در طول

۱. به گوش جان رهی منهی ندا درداد / ز حضرت احدی لا اله الا الله

که ای عزیز کسی را که خواری‌ست نصیب / حقیقت آنکه نیابد به زور منصب و جاه
به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد / گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه (حافظ)

تاریخ، همان‌طور که ملاحظه کردید، در این اجتماعات، این ستم بزرگ وجود داشت و وسیلهٔ علاجی هم برای او نبود.

البته مصلحینی پیدا می‌شدند، افکار را عوض می‌کردند، دقت کنید به این نکته‌ای که عرض می‌کنم، تصریح نمی‌کنم این معنا را، اما این نشانهٔ یک فلسفهٔ اختصاصی مخصوص ادیان است. مصلحینی می‌آمدند، اول فکر را عوض می‌کردند، اول فرهنگ را دگرگون می‌کردند، اول می‌گفتند که این فلسفه غلط است، بر اساس غلط بودن آن فلسفه، مردم را قانع می‌کردند به اینکه این وضع ظالمانه است. برداشت صحیح از تحولات تاریخی این است. این درست نیست که ما بگوییم اول وضع عوض می‌شد، اول شکل اجتماعی دگرگون می‌شد، بعد فلسفه‌ها و افکار دگرگون می‌گشت، نه؛ مصلحینی می‌آمدند. این تاریخ ماست، تاریخ مشرق زمین است؛ یعنی، آنهایی که آن جور فکر می‌کردند و آن جور فرض کردند، به نظر ما، تاریخ مشرق زمین را نخوانده بودند، تاریخ اروپا را دیده بودند؛ این هندوستان است، این چین است، این ایران است، این مصر است؛ مصلحینی که به وجود آمدند، مصلحین مذهبی، اول افکار را عوض کردند، فلسفه‌ها را دگرگون کردند، بعد که افکار عوض شد، فلسفه‌ها عوض شد، آن وقت زمینه آماده شد برای اینکه وضع اجتماعی و نظم غلط اجتماعی هم دگرگون بشود. باری، در طول تاریخ این‌جوری بوده.

ملاحظه کردید، اینجا هندوستان بود، ایران هم همین‌جور بود، مصر هم همین‌جور بود، چین هم همین‌جور بود، هرجایی که شما از تمدنی سراغ

دارید، وضع بر همین منوال بود. یعنی چه؟ یعنی گفته می‌شد چون انسان‌ها دو گونه آفریده شده‌اند، چون از دو سرشت و دو فطرت و دو طینت یا بیشتر آفریده شده‌اند، پس حقوق اجتماعی آنها هم باید باهم برابر نباشد. لازم است که باهم یکسان نباشد، اگر کسی گفت باید یکسان باشد، غلط گفته است، این را این‌جوری می‌گفتند.

اسلام آمد اعلان کرد که خدایانی نیست، خدایان غلط است؛ خداست. آنهایی که تصور می‌کردند که دو خدا، دو گروه انسان را آفریده‌اند، با دو گونه تمایزات و مشخصات، اشتباه کرده‌اند. یک خداست، همه عالم را هم او آفریده، تدبیر جهان و جهانیان یکسره در قبضه قدرت اوست و او همه را برابر آفریده. او همه را از یک اصل، از یک طینت، از یک فطرت، از یک ریشه و منشأ مادی درست کرده. آیات قرآن در این زمینه فراوان است؛ **﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾**^۱. حالا آیاتی که اینجا امروز ذکر کردیم در این نوشته و در این تلاوت امروز هست، می‌خوانیم.

گفت همه انسان‌ها از یک اصل و یک منشأ و یک ریشه‌اند. همه انسان‌ها با یک نوع تجهیزات به دنیا آمدند. همه انسان‌ها لایق اوج و پرواز به سوی تکامل بی‌نهایتند. همه انسان‌ها می‌توانند بزرگ و بزرگ‌تر بشوند. این استعداد در همگان هست. البته توجه کنید، موجودات و انسان‌هایی که به صورت محسوسی بالاتر از سطح بشر معمولی هستند، یعنی پیامبران و امامان، آنها در این کلی حرف من داخل نیستند.

اینی که گفتیم هر انسانی می‌تواند پرواز کند و به بی‌نهایت برسد، معنایش این نیست که انسان می‌تواند پیغمبر یا امام هم بشود با کوشش و مجاهدتش؛ آن یک بحث دیگریست؛ پیغمبر و امام چگونه می‌شود که پیغمبر می‌شوند یا امام می‌شوند، آن یک مطلب بعدی‌ست. در یک صحبت دیگری، در یک بحث دیگری، اگر بتوانیم، ممکن است که مختصر اشاره‌ای بکنیم. اجمالاً پیغمبران و امامان صلوات‌الله‌علیهم اینها از یک امکانات بیشتری برخوردارند، یک ویژگی‌هایی دارند که اینها در بشر معمولی نیست، البته اینها می‌دانید عده‌شان کم است، استثنایی‌اند و سخن، روی افراد جامعه‌های بشری‌ست به‌طور عموم. البته همان پیغمبران و امامان هم از ریشه و در منشأ مادی، با انسان‌های معمولی هیچ تفاوتی ندارند، «أَبُوهُمْ آدَمُ وَالْأُمُّ حَوَّاءُ»^۱

این یک آموزش اسلامی‌ست؛ در سایه توحید به انسان‌ها تعلیم شد، اثبات شد، مسجل شد که در متن جامعه اختلاف طبقاتی وجود ندارد. آن جامعه‌ای که اسلام به وجود می‌آورد، آن جامعه گروه‌گروه نیست، طبقه‌طبقه نیست، ممکن نیست مردمی از حقوقی برخوردار باشند که دیگران از آن حقوق برخوردار نباشند. در آن جامعه گفته نمی‌شود که مردم از دو اصل، دو منشأ، دو ریشه یا بیشتر آفریده شده‌اند. در آن جامعه گفته نمی‌شود که یک نفر از خاک آفریده شده، آن دیگری فرض بفرمایید که از نور آفریده شده. از لحاظ مادی، منشأ مادی همه یک چیز است. بنابراین

۱. مصرعی از دیوان اشعار منسوب به امیرالمؤمنین

توحید به معنای یک خدا قائل بودن، تدبیر و خلق و آفرینش و اداره جهان را از یک خدا دانستن، ضامن نفی طبقات اجتماعی است. البته مطلبی در اینجا هست و این است که طبقات اجتماعی، همیشه به صورتی که در هندوستان ذکر کردم، بیان کردم، نبوده. این جور نیست که همه جا یک فلسفه‌ای به آن صورت داشته باشد؛ ای بسا در اجتماعاتی، در میان جمعیت‌ها و ملت‌هایی، از لحاظ فلسفه و ادعا و بینش‌هایی که مطرح می‌کنند میان مردم، همه در سطح واحدی قرار داشته باشند، اما در عمل اختلاف طبقاتی وجود داشته باشد، همچنانی که در دنیای امروز ما هست. امروز در دنیا شما نگاه کنید، مخصوصاً در دنیای سرمایه‌داری، مخصوصاً در کشورهایی که از لحاظ سرمایه‌داری اوج بیشتری گرفته‌اند، اختلاف طبقاتی به نحو بارزی مشهود است. البته آنجا هرگز نگفته‌اند که کارگرها و کارفرماها از دو منشأ و ریشه خَلْقی و آفرینشی آفریده شده‌اند، نه؛ آنها نمی‌گویند که آقای صاحب فلان کمپانی عظیم، مثلاً فلان کارتل، با کارگر فلان معدن، اینها از دو ریشه‌اند، از دو اصلند، نه؛ اما عملی که باهم انجام می‌دهند، مقرراتی که برای این دو گروه آدم می‌گذارند، وضع رفتاری که در جامعه میان این دو نوع انسان برقرار می‌کنند، چندان تفاوتی ندارد با آن مردمی که معتقد بودند اینها از دو اصل و دو منشأ و دو ریشه آفریده شده‌اند. برای عده‌ای امکانات بی‌نهایت، برای گروه زیادی امکانات صفر. عده‌ای ثروت تمام عالم را به نفع خودشان استثمار می‌کنند، عده‌ای دسترنج خودشان را هم اجازه ندارند تنها بخورند.

اختلاف طبقاتی به این معنا هم صدق می‌کند و این در دنیا، امروز هست. بلکه حتی می‌خواهم بگویم این اختلاف طبقاتی، رذالت‌آمیزتر و موزیان‌تر است از آن اختلاف طبقاتی آن روز. آنها صاف می‌گفتند که بله، ما با همدیگر تفاوت داریم؛ اینها می‌گویند که ما برادریم باهم، همه در یک ترازیم، ما اصلاً حامی حقوق شما هستیم، اما در عمل می‌بینیم که این جور نیست، در عمل همان تمایزها وجود دارد. گاهی در مقام اجرای مقررات حقوقی هم یک تساوی‌ها و برابری‌هایی به چشم می‌خورد که فلان کس هم فلان گناه را انجام داده، مبتلا به فلان مجازات شده، و لو از طبقه بالاست، اما باز که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم نه، ریشه مطلب چیز دیگری است. می‌بینیم باز همان اختلاف طبقاتی‌ها، باز همان تمایزات اجتماعی، به قوت خود باقی‌ست. درحقیقت برخورداری‌ها منحصر است به یک عده خاص، و یک اکثریتی محرومند، و اول چیزی که از آن محرومند، یک فهم و درک و رشد کامل و درست است.

اسلام همه اینها را نفی کرده. بنده به‌طور خلاصه، آنچه را که از آیات قرآن، در مجموعه این کتاب عزیز استفاده می‌شود در زمینه نفی طبقات اجتماعی؛ اینها را وقتی فکر کردم، دیدم خیلی زیاد است، چندتا را اینجا نوشته‌ام. گوشه‌ای از این آموزش‌ها که در آیات زیر، نشان آن نمایان است، بدین قرار است:

خالق و معبود و مدبر امور همگان خداست. این یک حرف اسلامی‌ست. خالق همه یک نفر است، خداست. می‌گویید چه فرق می‌کند؟ خیلی

فرق می‌کند. اگر چنانچه ما قائل شدیم که خالق دو تاست نه اینکه اگر ما قائل شدیم، بحث طلبگی نمی‌خواهم بکنم، فرضی - آن اجتماعی و آن فلسفه دو خدایی، دو خدایی بودنش، اولین تأثیری که می‌بخشد این است که دو گروه در اجتماع به وجود می‌آیند. وقتی ما یک خدایی هستیم، معنایش این است که مردم جامعه همه یک صفند، یک گروه‌اند، یک طبقه‌اند، برادر و در کنار هم‌اند. کار به لازمه این جمله دارم، کار به لوازم آن فلسفه منسوخ باستانی ندارم. می‌خواهم توجه کنید که وقتی ما معتقدیم خدا یک است، یعنی چه. خدا یک است و دو نیست، یعنی بندگان خدا در یک ترازند، در دو تراز نیستند. از جمله معانی خدا یک است و دو نیست، این است؛ نه اینکه همه معنایش این است. یعنی بندگان خدا در دو طبقه نیستند، در یک طبقه‌اند، چرا؟ چون خدایشان یکی است، آفریدگارشان یکی است.

آیا خدا به یک عده از اینها محبت بیشتری داشت هنگامی که اینها را آفرید؟ **﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَىٰ نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ﴾**^۱ یهود گفتند ما فرزندان خدا و دوستان او هستیم، خدای متعال در جای دیگر، یکی از جنایات‌های اینها را به رخ می‌کشد. هم جواب می‌دهد، هم شماتت می‌کند. **﴿قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ﴾**^۲ اگر شما این قدر با خدا رفیق و نزدیک و قوم و خویشید، چرا پیغمبرهایش را کشتید؟ چرا بندگان برگزیده‌اش را

۱. سوره مبارکه مائده / آیه ۱۸

۲. سوره مبارکه بقره / آیه ۹۱

کشتید؟ چرا؟ یهودی‌ها می‌گفتند که ما بچه‌های خدا و نزدیکان خدا هستیم، یک امتیازی داریم. نه‌خیر؛ اسلام می‌گوید این حرف غلط است. یک جای دیگر می‌فرماید: «قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^۱ اگر شماها می‌گویید با خدا خیلی رفیق و نزدیکید، اگر راست می‌گویید، تمنّای مرگ کنید. خب، از این زندگی پوشالی برهید، به خدای محبوبِ عزیزِ هم‌جبههٔ قوم و خویشان نایل بشوید دیگر، شما که از خودتان است آنجا، بعد می‌فرماید: «وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا» محال است که اینها تمنّای مرگ کنند. یهودی و تمنّای مرگ؟!!

پس خالق و معبود و مدبر امور همگان خداست. این مسئلهٔ خیلی مهمی است که اگر چنانچه خالق و معبود یکی شد، ناگزیر انسان‌ها در یک طبقه و یک ترازند. همه از اصل و ریشهٔ مادیِ واحدی آفریده شدند. روی این کلمهٔ مادی دقت داریم، تکیهٔ مخصوص داریم؛ از جنبهٔ مادی، از جنبهٔ ساختمان بدنی، همهٔ انسان‌ها از یک اصل و یک ریشه آفریده شده‌اند. هیچ‌کس در آفرینش از مزیتی که منشأ برخورداری‌های حقوقی باشد، بهره‌مند نیست. این را هم دقت کنید؛ نه‌اینکه از مزیتی برخوردار نیست؛ چرا، ممکن است انسان‌هایی بر اثر شرایطی، یک استعداد خاصی پیدا کنند؛ خب، یک مزیتی شد. یک نفر ممکن است از لحاظ شرایط خلقتی جوری به‌وجود آمده باشد که نابغه باشد. ممکن است کسی از پدر و

مادری تولید شده که با استعداد است. یکی کم استعدادتر است، یکی نیرومندتر است، یکی ضعیف‌تر و لاغرتر است، یکی زیباتر است، یکی زشت‌تر است، پس این اختلافات هست، اما این اختلافات منشأ اختلاف حقوقی نیست. چنین نیست که آن‌کسی که از قوای جسمی بیشتری برخوردار است، از حقوق اجتماعی بیشتری برخوردار باشد، ابداً! چنین نیست آن‌که در یک خانه اشرافی و متنفّذی به دنیا آمده، از امکانات بیشتری برخوردار باشد. هرگز! اسلام اگر مدرسه باز می‌کند، برای همهٔ بچه‌ها باز می‌کند؛ اگر تعلیم و تربیت می‌دهد، برای همهٔ بچه‌ها می‌دهد؛ اگر به انسان‌ها امکان کسب و کار و تلاش و سعی در زندگی می‌دهد، به همه می‌دهد؛ کار اگر می‌دهد، به همه می‌دهد.

در جامعهٔ اسلامی با حکومت اسلامی، ذیلِ ظلّ^۱ مقررات اسلامی، این جور نیست که کسی برای درس خواندن، برای کار کردن، برای چیز فهمیدن، برای پول در آوردن، برای کار گرفتن، برای شاغل شدن، حتی تا بالاترین مقامات، محتاج پارتی باشد. در جامعهٔ اسلامی این جور است؛ میدانی‌ست وسیع و دارای میلیون‌ها راه درمقابل میلیون‌ها انسان؛ بروند، همه استفاده کنند، همه در این میدان به‌سوی هدف‌ها و مقصودهای مادی و معنوی بدونند، هیچ اشکالی ندارد، راه جلوی همه باز است؛ برخلاف نظام‌های غیرتوحیدی، برخلاف نظام‌های جاهلی که جاده را برای بعضی آسفالت می‌کنند و برای بعضی، راه‌ها را پر از خار و سنگ و

مانع. به قول سعدی سنگ را می‌بندند و سگ را می‌گشایند،^۱ در جامعه اسلامی این جور نیست.

همه می‌توانند در جامعه اسلامی به عالی‌ترین مقامات برسند. خب، شما ببینید، بلال حبشی رسید به مقام مؤذنی (امروزش را نگاه نکن که مؤذن مسجد امام حسن، مش اسحاق ما احساس حقارت می‌کند، و سر وقت نمی‌آید غالباً، مثل اینکه اینجا نیست بشنود، بعضی روزها می‌آید، بعضی روزها نمی‌آید) مقام مؤذنی خیلی مقام عظیم و باشکوهی‌ست در اسلام، مقام ارجمندی‌ست، همه کس مؤذن نمی‌شدند. بلال سیاه حبشی از منشأ پست اجتماعی، از لحاظ معیارهای جاهلی آن زمان، این می‌رسد به مقام مؤذنی، این بالاترین است، یکی از بالاترین مقام‌ها. سلمان فارسی از نظر معیارهای آن روز از یک منشأ پایین‌تر بود، چون عرب‌ها خودشان را بالاتر می‌دانستند و همه انسان‌های دیگر را پایین‌تر از خودشان. خب، سلمان هم که فارسی بود دیگر، اهل اصفهان بود. درعین حالی که فارسی‌ست، غریب است، از راه دور آمده، زبان عربی را شاید بد یاد گرفته، یعنی مسلم، شاید هم خیلی خوب حرف نمی‌زده، ایشان می‌رسد به ولایت و حکومت یک منطقه عظیم، و از این قبیل و از این قبیل و از این قبیل فراوان.

بنابراین هیچ‌کس در آفرینش از مزیتی که منشأ برخورداری‌های حقوقی باشد، بهره‌مند نیست، ولو اینکه از بعضی مزیت‌ها بهره‌مند است. همه مزیت‌ها در اختیار همگان و وابسته به تلاش‌های مداوم و کوشش‌ها

و مجاهدت‌های خود آدمی‌ست؛ همه‌چیز همهٔ مقام‌ها - عرض کردم جز آن مقام‌های خاصی که برای هدایت و رهبری بشر، به‌صورت الهی معین شده و مهیا شده، آنها را نمی‌گوییم فعلاً - همهٔ جهان از آن اوست؛ یعنی از آن خدا، و آدمیان همه فقیران درگاه اویند. همه از او باید بخواهند، همه از او باید بگیرند، همه باید دست نیاز به‌سوی او باز کنند، و همه در اینجا یکسانند.

امام سجاد صلوات‌الله‌علیه هم که فرزند پیغمبر و فرزند امیرالمؤمنین و فرزند فاطمهٔ زهرا و فرزند حسین بن علی، علیهم‌السلام است، او هم باید بنالد، زار بزند، اشک بریزد؛ و می‌کند این کار را. یک آدم غیر وابسته به این خاندان پاک هم درمقابل خدا همین‌جور باید زار بزند. برای کسب و کار دنیا، امام باقر صلوات‌الله‌علیه و امام صادق هم می‌رود بیل می‌زند. یک آدم معمولی هم بیل می‌زند. امام صادق را مثال نزنم، امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه هم کار می‌کند، کار در دوران قدرت، در دوران آقایی. در زمان پیغمبر، یکی از بزرگ‌ترین فرمانده‌های سپاه پیغمبر، در غالب جنگ‌ها و همهٔ جنگ‌ها امیرالمؤمنین است. می‌رود بیل می‌زند، می‌رود باغداری می‌کند، می‌رود آبیاری می‌کند و از این قبیل. ببینید، پول اگر بخواهید به‌دست بیاید، باید کار کنید، دانش اگر بخواهی، باید درس بخوانی، مقام سیاسی اگر بخواهی، باید تلاش لازم را بکنی. و راه تلاش در مقابل همگان باز است؛ همه، هرکسی تلاش کرد، می‌رسد.

منطق اسلام این است و البته این منطق را در سراسر قرآن، در آیه‌های

گوناگون، فراوان، می‌توان به وضوح پیدا کرد. باز اینجا هم من شما را ارجاع می‌دهم به قرآن و به متن قرآن. بروید قرآن را باز کنید، با تدبر در قرآن نگاه کنید که مشمول این آیه نباشیم، ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾^۱، قفل بر دل نباشیم، تدبر کنیم قرآن را. حالا به این آیات قسمت اول، مربوط به سوره مؤمنون آیه ۸۴ تا ۹۱ توجه کنید.

﴿قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ ای پیامبر، بگو زمین و هر آنچه در اوست از آن کیست؟ اگر می‌دانید. به مشرکین بگو، به مشرکینی که منطقه‌های نفوذ خدایان خودشان را تقسیم می‌کردند و مشخص می‌کردند، بگو زمین و هرچه در آن است متعلق به کیست؟ ﴿سَيَقُولُونَ لِلَّهِ﴾ خواهند گفت از آن خداست. خب، مشرکین مکه معتقد به الله بودند و بت‌ها را شفیعانی که پیش الله آنها را شفاعت خواهند کرد، می‌دانستند. ﴿قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾ بگو پس چرا به خود نمی‌آیید؟

﴿قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾ بگو کیست مدبر هفت آسمان و مدبر عرش بزرگ. معنای عرش چیست؟ هفت آسمان کدام است؟ بعضی‌هایش را مختصر توضیحی در یک بحث‌هایی در گذشته دادیم، بعضی‌هایش را هم توضیح ندادیم - الآن جایش نیست؛ حرف‌هایی هست، به هر حال یک وقت یک مجالی باشد، فرصتی باشد، عرض می‌کنم. خیلی هم مهم نیست اجمالاً - ﴿سَيَقُولُونَ لِلَّهِ﴾ خواهند گفت آنها هم از آن خداست. قدرت و ملک پروردگار بر آسمان و زمین گسترده است. ﴿قُلْ أَ

﴿فَلَا تَتَّقُونَ﴾ بگو پس چرا پروا نمی‌کنید از این خدا؟ عملتان را و فکرتان را برطبق گفته او و فرمان او قرار نمی‌دهید؟

﴿قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ﴾ بگو کیست آن که ملکوت و حکومت و سلطنت مطلقه همه‌چیز در دست اوست. آن کسانی که قدرت‌ها در اختیارشان است، فو‌قش این است که بر ظاهر یک جسمی مسلط باشند. شما که مالک خانه خودتان هستید، یک آجر را از جایی به جایی می‌گذاری، تسلط همین اندازه است. یک آهن را از اینجا برمی‌داری به آنجا می‌گذاری، دو قطعه را با همدیگر جوش می‌دهی یا از هم جدا می‌کنی، تسلط تو بر یک قطعه آهن همین اندازه است. اما آن کسی که بر تمام ذرات اجزای این موجود مسلط است، حرکت اتم‌هایش در اختیار او و به فرمان اوست، در گیاهان رشد و نمو، در حیوانات و انسان‌ها تمام حرکات داخلی وجود آنها و همه‌چیزشان خلاصه در قبضه قدرت اوست، او خداست. ﴿قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ بگو به دست کیست ملکوت و سلطنت و قدرت همه‌چیز، ﴿وَهُوَ يُجِيرُ﴾ و او پناه می‌دهد، ﴿وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ﴾ علی‌رغم او کسی پناه داده نمی‌شود؛ یعنی از خدا بگریزی و به کس دیگری پناه ببری درمقابل خدا، ﴿يُجَارُ عَلَيْهِ﴾ یعنی این. فرض کنید مسیحی‌ها معصیت خدا بکنند، به آغوش عیسی بگریزند و عیسی پناه بدهد به آنها، و درمقابل خدا از آنها حمایت کند، چنین چیزی ممکن نیست. ﴿وَهُوَ يُجِيرُ﴾ او پناه می‌دهد هر موجودی را، هر انسانی را ﴿وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ﴾ علی‌رغم او، بر ضد او، کسی پناه داده نمی‌شود، ﴿إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾

اگر می‌دانید. کیست که این جور است؟ ﴿سَيَقُولُونَ لِلّٰهِ﴾ خواهند گفت ملکوت همه چیز در دست خداست و آن خداست که پناه می‌دهد و علی‌رغم او پناه داده نمی‌شود هیچ‌کس، ﴿قُلْ فَأَنِّي تُسْخَرُونَ﴾ بگو پس چگونه فریب می‌خورید؟

و لطیف است که قرآن روی فریب‌خوردگی تکیه می‌کند؛ فریب‌خوردن، غافل ماندن. دائماً می‌خواهد مردم غافل نمانند، فریب نخورند، چشمشان را باز کنند. قرآن مطمئن است که اگر مردم چشم را باز کنند، نظر او تأمین می‌شود و درست هم هست. ما هم امروز حرفمان این است. ما هم می‌گوییم اگر دنیا امروز چشمش را باز بکند، این قرآن ما حکومت جهانی پیدا خواهد کرد، اگر چشم باز بکند؛ منتها جهل‌ها و غرورها نمی‌گذارد و از طرفی دست‌های خائنانه نمی‌گذارد که چشم‌ها باز بشود.

﴿بَلْ آتَيْنَاهُم بِالْحَقِّ﴾ بلکه حقیقت را در اختیار آنان نهاده‌ایم، ﴿وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾ و حقاً آنان دروغ‌گویند. مطلب را برایشان روشن کردیم، حق را در اختیارشان گذاشتیم، آنها با این وضعی که از لحاظ فکری و عملی پیش گرفتند، بهانه می‌تراشند، بهانه دروغ می‌تراشند. ﴿مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ﴾ نگرفته است خدا هیچ فرزندی، ﴿وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ﴾ هیچ معبودی در کنار او و با او وجود نداشته است.

ایضاً دقت کنید که محل اتکاء و استناد، بیشتر در این قسمت است، البته آیات قبلی هم دلالتی داشت بر آنچه که مورد نظر بود. ﴿إِذَا لَدَّهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ﴾ اگر بنا بود که خدایانی می‌بودند، هر خدایی مخلوق و

آفریده خود را به‌سویی می‌برد. یعنی اختلاف، یعنی اختلاف طبقاتی میان انسان‌ها، یعنی برداشته شدن انسجام و وحدت در آفرینش، آفرینش جهان و انسان. آنی که خدای نوری و خدای ظلمتی و خدای انسانی و خدای طبقه بالایی و طبقه پایینی قائل است، این آفرینش را یک چهل‌تکه جدا جدا می‌داند. اما برطبق نظر توحید، آفرینش، یک قطعه متصل و منسجم واحد است. انسان و حیوان و کوه و فلک و زمین و موجودات، همه و همه با همدیگر اتصال و ارتباط دارند، همه باهم وحدت دارند. ﴿إِذَا الذَّهَبَ كُلُّهُ بِمَا خَلَقَ﴾ اگر چندین خدا و معبود می‌بودند، هر الهی، هر معبودی، مخلوق و آفریده خود را به‌سویی می‌برد، ﴿وَلَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾ و بعضی از آنان بر بعضی دیگر برتری می‌گرفت. ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ﴾ پاک و منزّه و مبرّاست خدا از آنچه که توصیف می‌کنند.

(این یک قسمت بود از تلاوت امروز. قسمت دیگر، اجازه بدهید از روی همین کاغذ بخوانم، که اگر بخوام از روی متن قرآن بخوانم، باید هی بگردم پیدا کنم. آیا دست کسی از آقایان قرآن هست؟) قسمت بعدی از سوره بقره است، آیه ۲۱ و ۲۲. ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾ هان ای مردمان، ای انسان‌ها، خطاب به کیست؟ خطاب به طبقه بالا و پایین نیست. خطاب به انسان‌های سیاه یا سفید نیست. خطاب به یک گروهی از انسانیت نیست، خطاب به همه انسانیت است. تکیه ما رو این کلمه است؛ ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾ هان ای انسان‌ها، ﴿أَعْبُدُوا رَبَّكُمْ﴾ عبادت و عبودیت کنید پروردگارتان را که یکی است، ﴿الَّذِي خَلَقَكُمْ﴾ آن که آفرید شما را، ﴿وَ

«الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ» و همه گذشتگانتان را، «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» مگر که تقوا پیشه کنید؛ یعنی این عبادت، این عبودیت، موجب تقواست. یکی از چیزهایی که تقوا را، آن حالت نیک جالب را - تشریح کردم برایتان که تقوا یعنی چه - آن حالت مصونیت از گناه را، در روح، در انسان، به وجود می آورد، عبودیت خداست. لذا در جامعه‌ای که همه مردم بنده خدا هستند و جامعه شکل بندگی خدا دارد، در آن جامعه، تقوا هرچه بخواهی فراوان است. هرچه تقوا بخواهی فراوان، قحط تقوا نیست مثل روزگار ما!

«الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا»، ببینید همه چیز برای همه است. آن که قرار داد برای شما، شما یعنی کی؟ انسان‌ها، همه. «الْأَرْضَ فِرَاشًا» زمین را گسترده، «وَالسَّمَاءَ بِنَاءً» و آسمان را بنایی استوار، «وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً» از آسمان آب باران فرستاد، «فَخَرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ» برون آورد به وسیله این باران از میوه‌ها برای روزی شما، نه روزی طبقه خاصی و شما صدقه‌سری آنها بخورید، نه؛ برای همه. حالا که این جور است، «فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا» پس دو خدایی نشوید، با دوتا خدا قرار دادن، با رقیب و هم‌اورد برای خدا فرض کردن، انسان‌ها را به دو گروه و سه گروه و ده گروه تقسیم نکنید، همه یک گروه‌اند، «فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» شما که می‌دانید، برای خدا شریکان و رقیبان فرض نکنید.

بعد سورة حجرات، این آیه معروفی که در زبان‌ها خیلی رایج و دایر است، آیه ۱۳. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى» ای انسان‌ها، باز خطاب به

همه است، ما آفریدیم شما را از مردی و زنی. همه شما را از یک مرد و یک زن، همانی که در دیوان منسوب به امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه این جور بیان شده، مضمون همین آیه است:

النَّاسُ مِنْ جِهَةِ التَّمَثَالِ أَكْفَاءُ أَبُوهُمُ آدَمُ وَ الْأُمُّ حَوَاءُ

همه یکسان و برابرند از لحاظ منشأ و ریشه آفرینش. ﴿وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا﴾ شعبه شعبه شدن ها و قبیله قبیله شدن ها برای تعارف و شناخت است. (که حالا این هم البته مختصر توضیحی احتیاج دارد که چون وقت گذشته، می گذارم برای وقت دیگری اگر لازم بود). ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ﴾ این حکم قاطع اسلامی ست در زمینه نفی طبقات اجتماعی؛ گرمی ترین شما در نزد خدا، باتقواترین است. یعنی از یک طبقه ای بودن، وابسته به خانواده ای بودن، وابسته به یک سلسله و تیره ای بودن، موجب گرمی تر بودن نیست. و تازه نکته جالب تر و باریک تر اینجاست؛ آنهایی که باتقوا هستند، که بالاتر از دیگرانند، باز از امتیازات حقوقی بیشتری برخوردار نیستند. این جور نیست که آدم های باتقوا یک پول بیشتری بگیرند، یک حقوق بیشتری داشته باشند یا از حقوق اجتماعی بیشتری و بهتری برخوردار باشند، نه، نه خیر؛ این جور نیست، بلکه ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ﴾ پیش خدا عزیزترند. البته تقوا منشأ یک آثار اجتماعی هست تا یک حدودی، اما نه چندان؛ بعضی از مشاغل و پُست ها هست که شرطش باتقوا بودن است، فقط همین اندازه. ﴿إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾ همانا خدا دانا و مطلع است. باز قسمت دیگر، یک آیه است

مربوط به سورة اسراء آیه ۷۰. «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» به یقین که بنی آدم را گرامی داشتیم، «وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ» آنان را در خشکی و دریا برداشتیم، حمل کردیم، وسیله سیرشان را فراهم کردیم، «وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ» - که این «وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ» ضمناً شاید اشاره باشد به وجود روابط میان انسان ها؛ که اگر انسان ها نمی توانستند از نقطه ای به نقطه دیگر بروند، این امکان، این خصوصیت در آنها نبود، میان یک جامعه انسانی، ای بسا بنابر فرضی تفرق به وجود می آمد - «وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ» و آنان را از نیکویی ها برخوردار کردیم، «وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً» و آنان را بر بسیاری از آفریدگان خود برتری دادیم. چه کسانی را؟ صحبت چه کسانی است؟ چه کسانی را تکریم کردیم؟ به چه کسانی از طیبات روزی دادیم؟ و چه کسانی را بر بسیاری از آفریدگان تفضیل دادیم؟ انسان ها را، نه طبقه و تیره خاصی را.

(عرض ما تمام شد، یک قدری هم مثل اینکه وقت گذشت، تلاوت قرآن امروز به وسیله یکی از تلاوتگران عزیز ما انجام می گیرد. خواهش می کنم تشریف بیاورند).

پروردگارا! به محمد و آل محمد قرآن را دستگیر ما در دنیا و آخرت قرار بده.

به محمد و آل محمد، پروردگارا! خیرت را از طریق آموزش قرآن از ما دریغ مدار.

حومثنبه سیزدهم ماه رمضان ۱۳۹۴ توحید و نفی طبقات اجتماعی

بشری است

برخورداریهای متفاوت و متمایز اجتماعی و وجود طبقات ممتاز در کنار طبقات محروم، ستم بزرگ تاریخ
زیربنای اعتقادی این وضع ظالمانه نگاه با بصورت که: «در خدا یان مختلف که آفرینش و تدبیر طبقات
مختلف را درست دارند هر طبقه ای را با مزایا و حقوقی خاص پدید آورده اند» و نگاه با بصورت که:
خدای واحد، گروهی از بشر را با مزایای در خلقت و طبیعت آفریده و آنان را از ویژگیهای حقوقی برخوردار
— ساخته است» و نگاه بصورتی دیگر و عقیده ای اجتماعات بشری وجود داشته است. و بنا بر این اساس

برخورداریهای اختصاصی طبقات بالا، موهبتی طبیعی و محرومیت های طبقات پایین نیز ضروری فطری
قدیر اندر گردیده است. عقیده بتوحید علاوه بر آنکه همه را مخلوق و بنده ی یک خدا میداند،

با آموزشها و معارف دیگری - همه زائیده از توحید - نیز ریشه های اختلاف طبقاتی را از ذهن
انسانها و از واقعیت و متن اجتماع، بیرون میکند. کوششی از این آموزشها که در آیات زیر نشان آن نمایا
است. بدین قرار است:
خالق و معبود و مدبر امور همگان خدا است. همه از اصل و ریشه ی مادی واحدی آفریده شده اند.

هیچکس در آفرینش از مرتبتهای متفاوت برخورداریهای حقوقی باشد، بهره مند نیست.

همه ی مرتبتهای در اختیار همگان و وابسته به تلاشهای مداوم و کوششها و مجاهدت های خود آدمی است
همه جهان از آن او است و آری میان همه فقران درگاه اویند. و و...

قُلْ لِّمَنَ الْأَرْضُ وَمَن فِيهَا إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ - بگو: زمین و هر که در آنست از آن کیت؟ اگر میدانید.
سَيَقُولُونَ لِلَّهِ - خواهند گفت از آن خدا.

قُلْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ - بگو پس چرا انجود نمی آید؟

قُلْ مَن رَّبُّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ - بگو کیت مدبر هفت آسمان و عرش بزرگ؟

سَيَقُولُونَ لِلَّهِ - خواهند گفت از آن خدا. قُلْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ - بگو پس چرا پروا نمی گیرید؟

قُلْ مَن مَلِكُ مَلَكُوتِكُم مَّا تُعْبَدُونَ - بگو کیت و سلطنت همه چیز است کیت و کیت آنکه بنده یانید و عبادت میکنید؟
قُلْ مَن رَّبُّ الْوَسْطَى الَّذِي يَدْعُوکُمْ لِلْعِبَادَةِ عَلَیْهِمْ - بگو کیت و سلطنت همه چیز است کیت و کیت آنکه بنده یانید و عبادت میکنید؟

إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ! أَلَمْ يَسْأَلُوا اللَّهَ سُبْحَانَ اللَّهِ! سَيَقُولُونَ بَلَىٰ - خواهند گفت: بدست خدا است.

قُلْ فَأَنَّى تُعْرِفُونَ - بگو پس چگونه خریب داده میشوید؟

بَلْ أَنشَأْنَاهُم بِالْحَقِّ وَأَنفُسَهُمْ كَذِبُونَ - بلکه ما حق را در اختیار آنان نهاده ایم و آنان حق را دروغ گویند.

مَّا مَعَدَّ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ - خدا فرزندی نگرفته و با او هیچ خداوندگاری نیست -

إِذَا الذَّهَبُ كُلُّهُ لِلَّهِ يَخْلُقُ - اگرچنین بود هر خداوندگاری آفریده های خور را بسوئی می برد.

وَلَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ - و هر کدام بردگبری برتری میگرفت

سُبْحَانَ اللَّهِ تَعَالَىٰ يَصِفُونَ - یا در برابر است خدا از آنچه توصیف میکنند (مومنون آیه: ۹۱ تا ۹۴)

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ - ای انسانها عبادت کنید پروردگاران را

الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ - آنکه آفرید شما را و همه ی گذشته گان را

لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ - مگر تقوا پیشه کنید.

الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً - آنکه برای شما قرار داد زمین را سترده و آسمان را بنائی برافراشته

وَأَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَخَرَجَ بِهِ مِنَ الْغُرَابِ رِيشًا لَّكُم - و فرود آورد از آسمان آبی را پس برون آورد بوسله آن از حصوات روزی قی برای شما.

فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَندَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ - پس برای خدا شریکان در میان نه کنید و حاکم خود میدانید (نجم: ۲۱-۲۲)

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ - ای انسانها ما شما را از مردی و زنی آفریدیم.

وَجَعَلْنَاكُمْ رُجُومًا وَفِئًا لِّتَعَارَفُوا - و شما را گروه ها و قبیله ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید

إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَمُّكُمْ - باین گرامی ترین شما نزد خدا با تقوا ترین شما است.

(عجرات: ۱۲)

إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ - بین ، خدا دانا و مطلع است

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ - باین بنبی آدم را گرامی و عزیز داشتیم و جعلناهم فی البر و البقر و آمان را در خشکی و دریا برداشتیم -

وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ - و آنان را از نیکو شها بهره مند کردیم

وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ الْغَيْرِ مِمَّنْ خَلَقْنَا فَتُحْسِنُوا - و آنان را بر بسیاری از آفریدگان خود برتری دادیم (اسرا: ۷۰)

جلسه سیزدهم

تأثیرات روانی توحید

سه‌شنبه ۹ مهرماه ۱۳۵۳

۱۴ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ
الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿١٧٢﴾
الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ
فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ
الْوَكِيلُ ﴿١٧٣﴾

سوره مبارکه آل عمران

در زمینه تأثیراتی که توحید در متن جامعه می‌گذارد و شکلی که به اجتماع بشری و به اجتماع توحیدی می‌بخشد، بحث‌هایی انجام گرفت و البته بحث‌های دیگری هم در این زمینه هست که به جهات گوناگونی از ادامه آن بحث‌ها صرف نظر شد. و مهم‌ترین این جهات این است؛ مثلاً تأثیر توحید و بینش توحیدی در امور مالی جامعه توحیدی، که یکی از مواد مهم قطعنامه توحیدی است. در این زمینه البته خیلی فراوان باید بحث بشود، اما استنتاج^۱ این مطلب از آیات قرآن، کاری ست یک‌قدری دقیق و ظریف، و باب بحث‌ها و جلسات عمومی نیست. اگرچه که در قرآن با تعبیر «وَأَتَوْهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ»^۲ - از مال خدا، مالی که خدا

۱. (ن‌ت‌ج) نتیجه‌گیری

۲. سوره مبارکه نور/ آیه ۳۳

به شما داده و مال خداست بدهید؛ یعنی به مستمندان و به موارد نیاز و حاجت - که بینش توحید را در زمینه مال دنیا نشان می‌دهد، اینها هست، اما اینکه از مجموع آیاتی که در زمینه مال هست، با توجه به بینش توحیدی، بخواهیم استنتاج و استفاده بکنیم، کاری‌ست باب محیط‌های علمی‌تر؛ ظریف است، دقیق است، چندان درخور این نیست که ما بخواهیم در این صفحه‌های پلی‌کپی بنویسیم و دست آقایان بدهیم و اینجا در ظرف یک ساعت مثلاً درباره‌اش بحث کنیم. آنها را صرف‌نظر کردیم.

جهت دیگرش این بود که بحث‌های لازم‌تری داریم در زمینه اصول اعتقادی و ایدئولوژیکی اسلام. هنوز بحث داریم ما و لازم است که تا آخر ماه رمضان، اگر عمری و فرصتی بود، این بحث‌ها را به پایان برسانیم، لاقلاً به جایی برسانیم. و پیدا است که اگر بخواهیم با این ترتیب پیش برویم و همه فصول و مسائل را بحث کنیم، نمی‌رسیم به آنجایی که مورد نظر است. این هم دو جهت. مجموعاً اینها بود جهات اینکه از ادامه آن تأثیرات اجتماعی توحید، ادامه بحث در آن زمینه صرف‌نظر شد. امروز اگرچه بحث ما درباره توحید است، اما بحثی‌ست که تناسبی دارد با مباحث اول ما که در زمینه ایمان و تأثیرات ایمان و نویدهایی که به مؤمنین داده شده است، آنجا بحث کردیم. ایمان که در آنجا گفتیم، یعنی همان حالت باورِ عمل‌زا، باورِ عمل‌زا و تعهد‌آور. و البته گفتیم که باید از روی آگاهی باشد، کورکورانه نباشد، مجرد و لُخت و دور از

عمل صالح نباشد. اینها بحث‌هایی بوده که قبلاً کردیم. عقیده به توحید، یک ایمان است. ایمانی‌ست آگاهانه برای یک موحد آگاه، ایمانی‌ست عمل‌زا و تعهدآفرین. تعهدی که توحید بر روی دوش موحد می‌گذارد، بزرگ‌ترین تعهدها، سنگین‌ترین تعهدها، مؤثرترین تعهدها در میان عقاید اسلامی و دینی محسوب می‌شود. تعهد توحید از طرف یک موحد، درحقیقت خلاصه می‌شود در تعهد سازندگی یک دنیای توحیدی؛ تعهد توحید از نظر موحد و برای موحد، عبارت است از تعهد زدودن تمام آثار شرک؛ اینها تعهدات توحید است.

من یک نکته‌ای را اینجا تذکر بدهم به دوستان و برادرانی که مختصری با زبان عربی آشنا هستند. کلمه توحید از باب تفعیل است. توحید را از هر طلبه‌ای شما بپرسید که یعنی چه، معنای لغوی‌اش چیست؛ خواهد گفت یکی کردن. توحید از وحدت است، از ماده وحدت، از ریشه وحدت؛ یعنی یکی بودن. توحید صیغه باب تفعیلش، به قول ما طلبه‌ها، می‌شود یکی کردن. توحید یعنی یکی کردن، واحد کردن، واحد ساختن. یعنی چه؟ یعنی خدایان متعدد را به صورت خدای واحد درآوردن، جامعه غیرتوحیدی را توحیدی کردن، مغز مشرک و دل مشرک را مغز موحد و دل موحد قراردادن. توحید، یکی کردن، همه‌اش تعهد است. انجام دادن است در آن، کار است در آن، اصلاً کلمه توحید این اقتضاء و ایجاب را دارد. و این یک نکته‌ای است که توجه به این نکته موجب می‌شود که در باب توحید، یک روشن‌بینی مخصوصی در انسان به وجود بیاید.

خب، پس اعتقاد به توحید، ایمانی است با این بزرگی و عظمت و تعهدی با این سنگینی و قاطعیت و تعیین‌کنندگی؛ به‌طوری‌که هر یک از عقاید دیگر اسلامی را یا مذهبی را یا هریک از عقاید غیر اسلامی اجتماعی را شما در نظر بگیرید، تعهدش به این سنگینی و به این عظمت نیست. برداشتن فقر از جامعه، مثلاً یک تعهدی‌ست یا تعدیل ثروت در هر جامعه‌ای، یک تعهدی‌ست که ممکن است یک مکتبی این تعهد را کرده باشد. برداشتن جنگ یک تعهدی‌ست که ممکن است یک مکتبی این تعهد را بر دوش خود گذاشته باشد و یک مردمی با گِروِش به آن مکتب، گرویدن به آن مکتب، این تعهد را به خودشان منتقل کرده باشند. اینها درست، اما توحید با معنای صحیحش، با معنای اسلامی‌اش، نه به‌معنای خرافی و تنبل‌مآبانه‌اش، با معنای درست و صحیحش، اگر توحید را ما در نظر بگیریم خدا را یکی کردن، حکومت الهی، جامعه الهی، قانون الهی، نظام الهی به‌وجودآوردن، مشتمل بر تمام این تعهداتی‌ست که من ذکر کردم، که ممکن است فلان مکتب و فلان مکتب داشته باشند و علاوه‌بر آنها تعهدات دیگر. ببینید که خیلی تعهد توحید سنگین است.

خب، پس این یک ایمانی‌ست، آگاهانه است، همراه با تعهد است، تعهدش از تعهد همه مبانی اعتقادی مذهبی و غیرمذهبی، سنگین‌تر است و قاطع‌تر و جامع‌تر و شامل‌تر؛ این توحید است. اگر ایمان توحیدی به‌این‌معناست و یک ایمان صحیح واقعی‌ست، جا دارد که

ما بررسی کنیم، ببینیم تأثیر این ایمان، تأثیر این عقیده عمل‌زا، در روان معتقد چه خواهد بود و چه باید باشد. این یک مسئله مستقلی است. ببینیم کسی که معتقد به توحید شد، آن کسی که معتقد شد خدا یک است در همه زوایا و گوشه و کنارها و منطقه‌های گوناگون زندگی بشر، همچنانی که خدا یک است در همه زوایای عالم تکوین؛ کسی که این اعتقاد را پیدا کرد، چگونه تأثیراتی در روح او به وجود می‌آید.

فایده این بحث دو چیز است؛ یکی این است که ما با توحید یک قدری بیشتر آشنا می‌شویم. می‌فهمیم که توحید به معنای چه آموزش روحی و روانی است. اگر از توحید یک استنتاج تخریرآمیزی^۱ یک وقتی کسی کرد، می‌گوییم آقا این غلط است، تأثیر توحید آنی که تو می‌گویی نیست، آنی که من می‌گویم، آن است. پس توحید را می‌شناسیم، این فایده اول. فایده دوم این است که خودمان را می‌شناسیم که موحدیم یا موحد نیستیم. محکی‌ست برای شناختن مایه توحید در دل خویشتن. من از کجا بفهمم که موحدم؟ از کجا بدانم من که این ایمان، در روح من، در اعماق وجود من، تأثیر و نفوذ کرده است؟ وقتی دانستم که تأثیر روانی توحید چگونه چیزی است، وقتی فهمیدم این دارو چه تأثیرات قطعی در وجود می‌گذارد؛ آن وقت می‌فهمم که وقتی نگاه کردم، ببینم این تأثیرات هست یا نیست، می‌فهمم که این دارو را درست خوردم یا عوضی خوردم،

درستش را به من دادند یا تقلبی‌اش را به من دادند. اگر دیدم آن تأثیراتِ مورد نظر در من وجود ندارد، می‌فهمم آن شیشه‌ی دوایی که به ما داده بودند، شیشه‌ی دوای تقلبی بود، درست نبود، اگر درستش بود، تأثیرات دیگری باید می‌گذاشت. بنده اگر در زمینه تأثیرات روانی توحید هم بخواهم صحبت بکنم، بحث به درازا می‌کشد، طولانی می‌شود. لذا این را هم می‌خواهم همین امروز تمام کنم تا فردا ان شاءالله به بحث نبوت بپردازیم.

تأثیر روانی توحید در چند جمله خلاصه می‌شود؛ انسان موحد از جمله تأثیراتی که روح او از ناحیه و قِبَلِ توحید می‌برد، یکی این است؛ دارای وسعت افق دید می‌شود. موحد از تنگ‌نظری‌ها، از کوتاه‌بینی‌ها، از نزدیک‌بینی‌ها آسوده و راحت است. آدم موحد نمی‌گوید من در این میدان شکست خوردم یا جبهه‌ی ما در این زمینه عقب نشست و کار به زیان ما تمام شد. او این قدر نزدیک‌بین نیست. او می‌داند که فکر توحیدی به درازای عمرِ بشر دارای قلمرو است، عمرِ بشریت؛ با مقیاس عمرِ بشریت، ده سال و بیست سال و پنجاه سال و صد سال، یک لحظه و یک دقیقه بیش نیست. به بیان دیگر و از دیدگاه دیگر، آدم موحد افق دیدش در مسائل مادی و نیازهای پست و حقیر خلاصه نمی‌شود، متوقف نمی‌گردد. آدم موحد در مقابل خود وقتی نگاه می‌کند، در کنار نیازهای مادی، ده‌ها نیاز، صدها نیاز از عظیم‌ترین و عزیزترین نیازهای انسان را می‌بیند. تمام ذهنش و فکرش و حواسش، منحصر و متوقف نیست

در نیازهای پست و حقیر و کوچک، آن گونه که انسان های در باطن مادی، اگرچه در ظاهر الهی، در ظاهر معنوی، خودشان را در آن محبوس و زندانی کرده اند. آدم موحد وقتی که نگاه می کند، آینده را درمقابل خود بی نهایت وسیع می بیند. همان طوری که در یکی از روزهای گذشته عرض کردم، موحد برای دنیا آخری قائل نیست. برای خاطر اینکه آخر دنیا را متصل به آخرت می بیند. آخرت را با دنیا سر و ته یک طومار می داند. مرگ را دیوار زندگی نمی داند، پایان این راه فرض نمی کند، بلکه دریچه ای و مَمَری^۱ و معبری می داند، به سوی دنیایی وسیع تر. اینها خواص توحید است.

یک آدم غیر موحد، هرچه فداکار، هرچه مجذوب ایده های شریف و انسانی، همه چیز برایش دم مرگ پایان یافته است. درحالی که موحد، دم مرگ برای او آغاز یک زندگی وسیع تر و یک محیط جالب تر و دلپذیرتر است. یک مادی اگر چنانچه خیلی فداکار بود، حاضر است خودش را بیندازد در آنجایی، در آن منطقه ای، که به نظر او، عدم و نیستی است. اما یک آدم موحد اگر خیلی فداکار بود، اصلاً مثل پروانه ای، مثل شمعی، جز خودسوزی، جز نیندیشیدن به مصالح شخص خود، از او انتظاری نیست، اما اگر به آن فداکاری هم نبود و نشد، آن قدر هم نخواست فداکاری بکند، باز برایش افتادن در آن منطقه ای که مادی او را نیستی می دید، آسان تر است، برای خاطر اینکه آنجا را نیستی نمی بیند؛ آنجا را

۱. (مرر) محل عبور، گذرگاه



هم محیط دیگری، جایگاه دیگری، منطقه دیگری از این منطقه وسیع زندگی انسانی می‌شناسد و می‌داند.

از جمله تأثیرات توحید در روان یک موحد این است که ریشه ترس را در او می‌خشکاند، و این خیلی مهم است. در قرآن در چندین مورد، که در این تلاوت‌های امروز، یکی، دو موردش به سمع آقایان خواهد رسید و مورد تدبیر قرار خواهد گرفت، به مؤمنین خطاب می‌شود که ﴿فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُوا﴾^۱، ریشه ترس از دیگران را در دل خود بخشکانید، از من بترسید؛ و کسی که از خدا ترسید، از هیچ کس دیگر نمی‌ترسد. کسی که موحد بود، کسی که اعتقاد به قدرت پروردگار داشت، ترس در او از بین می‌رود. و بنده وقتی نگاه می‌کنم، تأمل می‌کنم، محاسبه می‌کنم، می‌بینم ترس است، بیم و هراس است که دنیا را و آخرت را از دارندگانش سلب می‌کند. ترس از فقر موجب می‌شود انسان اتفاق نکند، ترس از مبتلا شدن و دچار شدن به ناراحتی‌ها، موجب می‌شود که انسان تن به جنایت‌ها و فاجعه‌ها و ذلت‌ها و خواری‌ها بدهد. ترس از اینکه نتواند انسان دو روز دیگر، بیشتر در این عالم زندگی کند و چه زندگی‌ای! چگونه زندگی‌ای! ترس از دست دادن همین زندگی پست که معلوم نیست دو روز بشود، سه روز بشود، سند رسمی که ندادند تا فلان سال، تا فلان تاریخ، شما زنده خواهید بود؛ ترس از دست دادن یک چنین زندگی بی‌اعتباری، موجب می‌شود که انسان به زندگی‌ها خاتمه بدهد،

زندگی اجتماعی را تلخ کند یا از بین ببرد. طمع‌ها برمی‌گردد به ترس، و ترس‌ها ریشهٔ بدبختی‌ها در زندگی انسان‌هاست. شما در طول تاریخ نگاه کنید تا ببینید که چه چیزهایی موجب شد که طرفداران حق در اقلیت قرار بگیرند، آنجاکه در اقلیت قرار گرفتند. چه چیزهایی موجب شد که مردمی که حق را شناخته بودند، دنبال حق نروند، آنجاکه مردم حق‌شناسی دنبال حق نرفتند. چه چیزهایی موجب شد که مردمی دست به جنایات بزرگی بیالایند، آنجایی که می‌بینید مردمی دست به جنایاتی آلودند. غالباً وقتی که پیگیری و تحقیق و مطالعه می‌کند آدم، می‌بیند که منشأ این همه ترس است، ترس!

بعد از آنی که مسیر جامعهٔ اسلامی، آن چنان که می‌دانید همه، به انحراف و انحطاط دچار شد، چه چیزی موجب شد که مسلمان‌ها نتوانند به اسلام واقعی، به سوغات و ارمغانی که خدا برای آنها به رایگان داده بود و رسانده بود - نسل دوم رایگان گرفته بودند، فداکاری‌ها برای نسل اول بود - این سوغاتی که رایگان در اختیار آنها قرار گرفته بود، چه چیز موجب شد که اینها نتوانند آن را برای خودشان نگه بدارند؟ جز ترس؟ چه کسی معاویه را نمی‌شناخت، از مردمانی که اطراف امیرالمؤمنین بودند و در تیررسِ تعلیمات و آموزش‌ها و سخنان آن بزرگوار، چه کسی؟ در حجاز چه کسی نمی‌شناخت معاویه بن ابی‌سفیان را؟ چه کسی نمی‌شناخت یزید بن معاویه را؟ چه کسی نمی‌شناخت عبدالملک مروان را؟ دودمان بنی‌امیه را چه کسانی بودند که ندانند، شناسند، نیازموده باشند، تجربه

نکرده باشند، سخن قرآن را و سخن پیامبر را و واقعیت تاریخی محکوم‌کننده نسبت به آنها را نفهمیده باشند، لمس نکرده باشند؟ همه می‌دانستند. جز ترس؟ علت اینکه می‌رفتند تسلیم می‌شدند، علت اینکه همکاری می‌کردند، علت اینکه مزدور می‌شدند، علت اینکه در مقام مزدوری، خودشیرینی هم می‌کردند، خوش‌رقصی هم می‌کردند، این نبود جز ترس. و این ترس، از طبقات پایین مردم بگیر تا طبقات عالیه، تا چهره‌های معروف، تا آنهایی که مردم نسبت به آنها امیدها داشتند، همه را فرا گرفته بود.

عبدالله عمر^۱ سبیل بی‌عرضگی و ضعفِ نفس و حق‌ناپذیری بود. حق‌ناپذیری توأم با بی‌عرضگی، همان‌طور که عرض کردم، و الا عبدالله زبیر هم حق‌ناپذیر بود. آدم وقتی نگاه می‌کند، در مجموع چهره عبدالله زبیر دَرخیمِ ضدِ علی را باز قابلِ قبول‌تر می‌یابد تا چهره آدمی مثل عبدالله عمر. عبدالله عمر آدمی‌ست که بعد از آنی که عثمان کشته شد، با امیرالمؤمنین بیعت نکرد. چرا بیعت نکرد؟ گفت که من مطلب برایم روشن نیست. احتیاط کرد، با علی علیه‌السلام بیعت نکرد. از روی کمال احتیاط برای دین، با امیرالمؤمنین بیعت نکرد. چون دید که به‌قول

۱. عبدالله بن عمر، فرزند خلیفه دوم است که به دلیل سن کم، در غزوات پیامبر حضور نداشت. بیشتر زاهدنمایی می‌کرد تا زهدورزی. عبدالله عمر از معدود کسانی بود که با امیرالمؤمنین بیعت نکرد. هنگامی که حجاج از طرف عبدالملک مروان برای سرنگونی آل‌زبیر به مکه رفت و مکه را به تصرف درآورد، به شکل ذلت‌باری با او بیعت کرد. مدتی بعد هم در سال ۷۳ ق به دستور حجاج به قتل رسید.

خودش و به خیال خودش، همهٔ مسلمان‌ها در این مسئله اجماع نکردند. خب، تو اگر غرض شخصی نداشتی، اگر دچار غرض‌ها و مرض‌های قلبی نبودی، این جمله «لَا تَسْتَوِحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهِ»^۱ را که از امیرالمؤمنین نشنیده بودی، اما مضمون این جمله هم از پیامبر، از قرآن کریم به گوشت نخورده بود؟ ندانسته بودی که در راه خدا، در راه درست، در راه هدایت، با کم بودن یا زیاد بودن رهروان، نایبستی انسان راهش را عوض کند و تصمیمش را دگرگون کند، باید ببیند که راه هدایت هست یا نیست. چون به این اصل مهم اسلامی مؤثر در زندگی؛ نگاه نکردن به اینکه دیگران چه می‌گویند، اعتنا نکردن به اینکه اکثریت‌های اسیر جهل یا غرض چگونه عمل می‌کنند، چون این اصل در اختیارش نبود، در دستش نبود، عامل نبود، از امیرالمؤمنین کناره گرفت، بیعت نکرد از روی احتیاط.

سال‌ها بعد از این جریان که امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه به شهادت رسیده بود، معاویه سالیانی حکومت کرده بود، همین عبدالله عمر معاویه را هم کاملاً شناخته بود از نزدیک، اگر هم آن روز برایش معلوم نبود، بعد معلوم شده بود؛ بعد هم دوران یزید، آن سه سال شرم‌آور در تاریخ اسلام سپری شده بود، مروان بن حکم جانشین یزید بود و پدر عبدالملک مروان، او هم مدت کوتاه حکومتش را گذرانده بود؛ بعد عبدالملک مروان به حکومت رسید. و در تمام این مدت عبدالله عمر در مدینه، در قلب مسائل

و قضایا، در متن حوادث و وقایع تاریخی بوده، بی اطلاع نبوده، ناآگاه از آنچه گذشته است و آمده بر سر جامعه اسلامی نبوده، افراد برایش ناشناخته نمانده بودند، بنی امیه را خوب شناخته بود؛ درعین حال حجاج بن یوسف ثقفی، جلاد دژخیم معروف بنی امیه، از طرف عبدالملک مروان آمد برای فتح کردن مکه که در اختیار عبدالله زبیر بود. عبدالله زبیر آنجا مقاومت می کرد و با نیروهای عبدالملک مروان که از شام آمده بودند، به شدت می جنگید. دیدند باید این غائله را به پایان برسانند و ختم کنند. حجاج بن یوسف از همه جلادتر بود، او را فرستادند. او هم آمد بالای کوه های اطراف مکه، منجنیق گذاشت و خانه خدا را سنگ باران کرد، عدّه زیادی از مردم را کشت، بعد هم عبدالله زبیر را کشتند و جسد کشته او را سر دار کردند.

نشسته بود در خیمه، حجاج بن یوسف مشغول نامه نوشتن و گزارش فتح به شام، مرکز خلافت. عبدالله عمر هم جزو مردم مکه بود. مردم بنا کردند گروه گروه آمدن و با حجاج بن یوسف بیعت کردن. نه این بود که این مردم حجاج را نمی شناختند، می شناختند. نه این بود که به خوبی و دیانت و تقوا و لیاقت اسلامی او واقف شده بودند، همه می دانستند حجاج چه موجود پستِ رذلی است و از طرف چه موجود پست تر و رذل تری اینجا نماینده است؛ اینها را هم می دانستند، اما درعین حال چون فاتح بود، چون قدرت در اختیار او بود، چون اگر مردم با او بیعت نمی کردند، شمشیر را بر آنها مسلط می کرد؛ از روی ترس، گروه گروه می آمدند با

حجاج بن یوسف بیعت می کردند. عبدالله عمر در خلال هزاران نفر آدم دیگر آمد نزدیک خیمه های حجاج که در بیرون شهر اردو زده بودند؛ گفت بگویید عبدالله عمر آمده، به خیالش که احترامش می کنند، او را با آغوش باز می پذیرند، گرم برمی دارند،^۱ نمی دانست که قدرت، طبعش بی اعتنایی و بی چشم و رویی ست. خیال می کرد که چون یک روزگاری به معاویه کمک کرده و به خاندان پیغمبر کمکی نرسانده، حالا قدرش را می دانند. نمی دانست که اینها نمک می خورند و نمکدان می شکنند. آمد، گفت عبدالله عُمَرَم. به حجاج گفتند عبدالله عمر است. گفت بگویید بیاید داخل. آمد داخل. حجاج برایش تکان نخورد، احترام نکرد، از روی کاغذ سرش هم بلند نکرد که نگاه کند و با او خوش آمدی بکند. گفت امیر دستت را بده با تو بیعت کنم. چه کسی می گوید؟ عبدالله عمر. به چه کسی؟ به حجاج. عبدالله عمری که به علی بن ابی طالب نگفت دستت را بده بیعت کنم، احتیاط کرد آنجا، احتیاط در دین؛ به حجاج می گوید امیر دستت را بده با تو بیعت کنم. حجاج در جوابش چه گفت؟ حجاج گفت دستم مشغول کاغذ نوشتن است، با پایم بیعت کن. پایش را دراز کرد، گفت با پایم بیعت کن. او هم با پای حجاج بن یوسف بیعت کرد. آدم پست و زبونی که برای خاطر دو روز دیگر زندگی کردن، آن هم زندگی کردن به این بدی، زندگی کردنی که تویش نه کام دنیا است نه کام آخرت، زندگی کردنی که فقط چند کیلو غذا حرام کردن در آن هست و بس،

زندگی کردنی که انسان را به خدا نزدیک نمی‌کند؛ و به شیطان نزدیک می‌کند. برای خاطر دو روز زندگی کردنِ این جوری، آدم بیاید با حجاج و با پای حجاج بیعت بکند؟ منشأش چیست؟ منشأش چیزی جز ترس که نیست.

لذا در روایات اهل بیت علیهم‌السلام و در این دعا‌هایی که مخصوصاً در ماه رمضان وارد شده و آمده - که بنده توصیه بسیار اکیدم به همه، خواندن دعا و توجه به دعا‌های مأثور از ائمه است - در این دعاها این مطالب، مطالب روانی، آنچه که مربوط به روح انسان است، خیلی مورد توجه و دقت و تکیه خاص قرار گرفته. در یکی از دعا‌های امام سجاد صلوات‌الله‌علیه - ببینید امام سجاد تعلیماتش این جوری است - می‌فرماید: «اللَّهُمَّ عَمِّرْنِي»، این یک جمله دعاست برایتان دارم معنا می‌کنم، اولاً دعاخوان‌ها و دعا دوست‌ها بفهمند که دعا چرا این قدر مورد تأکید قرار گرفته، این قدر دعا را سبک برندارند، این قدر دعا را با بی‌فکری و نادانی نخوانند، یک خُرده با توجه بخوانند. ثانیاً ضد دعاها بدانند که با چه چیزهایی دارند ضدیت می‌کنند. البته ضدِ دعای به معنای ضدِ دعا که نداریم، آنهایی که به طور مطلق دعا را رد می‌کنند، بدانند و بفهمند که در تعلیماتی که در دعاها نهفته است چه چیزهایی هست.

«اللَّهُمَّ عَمِّرْنِي مَا كَانَ عُمْرِي بِذِلَّةٍ فِي طَاعَتِكَ» خدایا به من عمر بده، زندگی بده، اما به طور مطلق نمی‌خواهم، عمر دراز و صد سال و صدوبیست سال

بی‌یهوده نمی‌خواهم، «ما كَانَ عُمْرِي بِذَلِكَ فِي طَاعَتِكَ» تا وقتی عمر من، بی‌دریغ در راه طاعت توست و در راه بندگی تو، به من عمر بده. آن عمرِ درازی که بندگی تو را طولانی‌تر بکند، آن را می‌خواهم. عمرِ درازی که مصروفِ کار بشود، مصروفِ عمل بشود، آن را می‌خواهم. عمرِ دراز بی‌خودی و آلکی نمی‌خواهم. «اللَّهُمَّ عَمِّرْنِي مَا كَانَ عُمْرِي بِذَلِكَ فِي طَاعَتِكَ، فَإِذَا كَانَ عُمْرِي مَرْتَعًا لِلشَّيْطَانِ فَأَقْبِضْنِي إِلَيْكَ» خدایا هر وقتی که دیدی عمر من چراگاه شیطان است - شیطان؛ درست توجه کنید، معنای شیطان را در ذهنتان خوب بیاورید، آن معنایی که برای شیطان ما گفتیم و قرآن ناطق است، نیروهای شرآفرین، هر آن کسی که انسان و انسانیت را به راه خطا و راه گناه و راه فساد می‌کشاند، شیطان یعنی او - هرگاه دیدی عمر من چراگاه شیطان‌هاست، دیدی وسیله‌ایست برای اینکه شیطان‌ها از من استفاده کنند، دیدی عمر من مایه و زمینه‌ایست برای اینکه جبهه‌های مخالف خدا از آن بهره ببرند، از من به‌عنوان تبلیغات استفاده کنند، از من به‌عنوان حربه و آلتِ فعل استفاده کنند، از جهل من استفاده کنند، از غرور من استفاده کنند، از تکبر من استفاده کنند، هر وقت دیدی من یک وسیله‌ای شدم برای کامیابیِ بدها و برای ناکامیِ نیکان و خوب‌ها، هر وقت دیدی من عملاً بدون اینکه خود بدانم هم حتی، بنده شیطان شدم، مرتع شیطان شدم، «فَأَقْبِضْنِي إِلَيْكَ» مرا به‌سوی خودت بَبَر، من این عمر را نمی‌خواهم؛ این دعاست.

شما را به خدا، یک انسانی که این سخن را با روح می‌گوید، این سخن

را راست می‌گویند، این سخن را از روی توجه به معنا می‌گویند، چه حالتی در زندگی پیدا می‌کند؟ این یک دعاست. به ما این جور می‌آموزند ائمه هدی علیهم‌الضلاة والسلام آن زندگی‌هایی که وسیله است برای اینکه دشمنان خدا کام بگیرند، مرگ از آن زندگی‌ها خیلی بهتر است. خب، چرا از مرگ بترسی بدبخت! عبدالله عمر! چرا؟ خب، بگذار زنده نمانی. حجاج با تو چه می‌کرد؟ حجاج به زندگی تو که نمی‌دانستی ده دقیقه بعد از آن بیعت ننگین زنده هستی، یا ده سال زنده‌ای و اگر زنده‌ای چگونه زنده‌ای، به آن زندگی بگذار حجاج پایان بدهد، بگذار پایان بدهد. عبدالله عباس را ندیدی با چه فلاکتی از دنیا رفت؟ عبدالله عباسی که علی را یک‌جا تنها گذاشت، حسن را یک‌جا تنها گذاشت، حسین را یک‌جا تنها گذاشت؛ تو از سرنوشت او، ای عبدالله، عبدالله عمر پند می‌گرفتی.

عبدالله عباس خیلی زندگی نکرد. دلش پر از خون بود. پسرش را که علی بن عبدالله عباس باشد، پهلوی خودش نشانده بود با او درد و دل می‌کرد. یک گاوی را ظاهراً، گوساله‌ای را کشتند، جگرش مریض بود، چه جوری بود، تکه پاره بود، به پسرش نشان داد، گفت ببین، جگر پدر تو از جگر این گوسفند یا گاو یا گوساله‌ای که کشتیم، تکه پاره‌تر است. پدر من درآمده در این زندگی. چه شده بود مگر؟ همان شهر مکه‌ای که پناهگاه عبدالله عباس از خشم امیرالمؤمنین و جایگاه آسایش او درمقابل مسئولیتی که امیرالمؤمنین به او محول می‌کرد، محسوب

می‌شد؛ همان شهر مکه شده بود جهنم عبدالله بن عباس. من می‌گویم عبدالله عباس توحید درستی ندارد، عبدالله عمر توحید درستی ندارد، اگر موحد بودند،

موحد چه در پای، ریزی زرش چه شمشیر هندی نهی بر سرش
امید و هراسش نباشد ز کس همین است معنای توحید و بس^۱
راست می‌گوید، راست می‌گوید، مهم‌ترین تأثیر روانی توحید در روح یک انسان این است که در راه خدا، در راه تکلیف، در راه آنچه که هدف وجود خود تشخیص می‌دهد، از دشمنان این راه نهراسد. نمی‌گویم ضعف اعصاب نداشته باشد، گاهی دلش هم اضطرابی پیدا نکند، نه؛ ترس فعال نداشته باشد، بیم فعال نداشته باشد. ترس و بیمی که او را از پیمودن راه خدا باز ندارد، در وجود او نباشد. این ترس‌ها، این بیم‌ها، این هراس‌هایی که جلوگیری از فضیلت‌هاست، زمینه بسیار خوب رشد نامردمی‌هاست، رشد جنایت‌ها و فاجعه‌هاست، این ترس‌ها و بیم‌ها را به یک کناری بیندازد.

حالا به هر صورت، این فصلی که ما امروز از قرآن کریم انتخاب کردیم، برای اینکه بخوانیم برای شما، این دو قسمت است: یکی از سورة آل عمران است، همان‌طور که عرض کردیم که اول آن را تلاوت می‌کنیم، بعد هم چند آیه‌ای از سورة رعد است. آن کسانی که قرآن دستشان هست باز کنند، این قسمتی که گفتم، پیدا کنند. آقایانی هم که قرآن ندارند، توجه کنند، دقت کنند.

(این مطلب را می‌ترسم فراموش کنم. آقایان امشب به مناسبت اینکه شب نیمه ماه رمضان است و ولادت امام مجتبی صلوات‌الله‌علیه است، ما در این مسجد، در همین مسجد نیمه‌ساز، یک مراسمی داریم؛ یعنی یک جشنی درحقیقت تشکیل دادیم، یک جشن معمولی، توجه کردید. و پارسال هم البته مجلس جشنی اینجا بود، امسال هم هست. سعی کردیم که از ساعت هفت تا نه؛ البته هفت شروع جلسه است، اما ممکن است نه بشود نه‌ونیم مثلاً، ازطرف آخرش یک چیز قطعی‌ای نداریم. به‌هرحال یک برنامه جوانی، یک برنامه تازه‌رقیقی در نظر گرفتیم که اینجا اجرا بشود، پیاده بشود. یک قرآنی خوانده بشود، یک شعری خوانده بشود، یک سخنرانی کوتاهی بشود، اجمالاً جلسه خیلی دوستانه‌ای ممکن است باشد. آقایان هرکدام وقت داشتند می‌توانند تشریف بیاورند. من فراموش کردم دیروز بگویم و امروز هم ترسیدم یادم برود، حالا گفتم.)

آیه چند گفتیم؟ ۱۷۲. بله! آیه ۱۷۲. سوره آل عمران، آیه ۱۷۲، ﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرَ عَظِيمٍ﴾. البته مقدمات آیه طولانی‌ست، این قسمتی هم که بنده انتخاب کردم، دو، سه آیه‌اش مورد نظر هست. برای اینکه رشته مطلب دستتان باشد، دو، سه آیه از قبلش می‌خوانم. ﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ آن کسانی که پاسخ گفتند به خدا و پیامبر. پاسخ گفتند یعنی چه؟ یعنی آن دعوت پیغمبر را و دعوت الهی را پذیرفتند، پذیرفتنی فعال. نه فقط در دل بگویند خب، آقا ما قبول داریم فرمایش شما را، نه؛ راه افتادند دنبال پیغمبر

خدا. و کی؟ در سخت‌ترین و دشوارترین موقعیت‌ها، دعوت خدا و پیغمبر را پذیرفتند. و آن کی بود؟ آن وقتی که در میدان جنگ زخمی شده بودند، ﴿مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ﴾ پس از آنکه قرح - یعنی زخم - به آنان رسیده بود. ﴿لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾ آن کسانی که نیکی و نیکوکاری کردند و تقوا پیشه نمودند از این گروه پاسخ‌گویان به دعوت خدا، اجر بزرگی، پاداش عظیمی برای آنان در نظر است.

این آیه مربوط به جنگ احد است. می‌دانید که در جنگ احد یک عده‌ای گریخته بودند و پیغمبر خدا اینها را صدا می‌زد، عده‌ای می‌ترسیدند، نمی‌آمدند و عده‌ای با اینکه زخمی بودند، آمدند. امیرالمؤمنین در آن روز هفتادویک زخم برداشت. هفتادویک شاید کمتر، بیشتر، الآن درست نظرم نیست، زخم‌های زیادی برداشت و عده دیگری هم از اصحاب پیغمبر به همین صورت یک خُرده کمتر. عده‌ای استجابت کردند و دعوت خدا و رسول را پذیرفتند و عده‌ای نپذیرفتند و گریختند. این آیه، پاداش و مزد آن عده‌ای را که نگریختند و پذیرفتند و اجابت کردند، بیان می‌کند. ﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ﴾، دقت کنید به جنبه‌های کلی این آیات، در میدان جنگ احد خودمان را زندانی نکنیم، در ماجراهای صدر اسلام و آنچه که موجب نزول این آیات بود، ایده‌های قرآنی را محصور و متوقف و منحصر نکنیم. آنچه که برای ما اهمیت دارد، ایده آیه است. آیه چه می‌خواهد بگوید.

و این یک نکته‌ای است در قرآن که گاهی بنده به مناسبت‌هایی شاید تذکر داده باشم. گاهی در ضمن یک داستان با بیان یک جمله‌ای که مربوط

به آن داستان هست، یک اصل کلی اسلامی بیان می‌شود، به این توجه کنید. مثلاً در داستان حضرت نوح، آنجایی که نوح پیغمبر سوار کشتی شده، اهل و عیال خودش را هم سوار کرده، گرویدگان و مؤمنین و هم جبهگان را هم سوار کرده، مابقی خلائق در تهدید قهر توفان الهی قرار گرفتند و توفانی دارد می‌آید، آب دارد می‌جوشد، امواج مرگ‌خیز از اطراف دارد مردم را غرق می‌کند، یک پسر نوح که جزو مؤمنین به او نیست، نیامده سوار بشود. این یک داستان است، یک داستان معمولی دارد بیان می‌شود، اما پر از نکته‌ها و اشاره‌ها.

نوح پیغمبر، پیرمرد، محاسن سفید، با عمر خیلی زیاد، این‌هم جوانش، پسرش، محبوبش، به او می‌گوید که بیا سوار شو، بیا سوار شو، غرق خواهی شد. او می‌گوید که نه‌خیر، بنده سوار نمی‌شوم، غرق هم نمی‌شوم، می‌روم بالای کوه، به شما هم احتیاجی ندارم. در بین همین صحبت‌ها و گفتگوها موجی بین اینها حائل می‌شود و پدر دیگر پسر را نمی‌بیند و پسر غرق می‌شود. قضایا خاتمه پیدا می‌کند. دل نوح از جنبه بشری یک مقداری ناراحت است، خب پسرش در این ماجرا از بین رفت. با پروردگار عالم در میان می‌گذارد ناراحتی را، می‌گوید پروردگارا، تو وعده کرده بودی که اهل من را نجات بدهی، خاندان من را نجات بدهی، خب پسر من هم که از خاندان من بود، ای کاش نجات پیدا می‌کرد. بعد، از پروردگار عالم خطاب می‌رسد: ﴿أَنَّهُ لَيْسَ مِنَّا هَلَكٌ﴾^۱ او از خاندان تو نیست، ﴿أَنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ

صالح او یک کردار ناشایسته است. به **«عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ»** آن کار نداریم، به یک کلمه از این داستان - البته من حالا روی یک کلمه اش دارم تکیه می‌کنم و الاً تکیه‌های فراوان هست در این داستان‌ها و در داستان نوح - **«إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ»**، به ما یک اصل کلی اسلامی را ارائه می‌دهد و تعلیم می‌دهد. می‌گوید دو برادر ناهمفکر با یکدیگر بیگانه‌اند و دو بیگانه همفکر با یکدیگر برادرند. پدر و پسر اگر ناهمفکر بودند؛ این مؤمن به خدا بود، آن کافر به خدا؛ این در جبهه خدا بود، آن در جبهه شیطان؛ پدر و پسر باهم قوم و خویشی ندارند، از یک خانواده نیستند. خویشاوندی نسبی و سببی، خویشاوندی مربوط به خون، از نظر اسلام درجه دوم است، خویشاوندی فکری درجه اول است. ببینید، این یک اصل اسلامی‌ست.

باز در روایات هم که انسان نگاه می‌کند، قرائن فراوانی، شواهدی بر این اصل پیدا می‌کند. من روایتی دیدم از امام علیه‌السلام که می‌گوید: **«الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ لِأَبِيهِ وَ أُمِّهِ»**^۱ مؤمن برادر پدر مادری مؤمن است؛ یعنی شما ممکن است با برادر پدر و مادری‌ات به قدر مشرق و مغرب فاصله داشته باشید، اما با یک مؤمنی، در آن سوی دنیا، برادر پدر و مادری باشی؛ با یک همفکر، با یک هم‌جبهه، با آن که ایمانی همسان ایمان تو دارد. این یک اصل اسلامی است. در این گزارش‌های قرآنی به این نقاط توجه کنید، ببینید چه می‌خواهد بگوید، چه اصلی را، چه ایده‌ای را، چه

واقعیت تاریخی را که احیاناً صد جای دیگر ممکن است تکرار بشود، دارد بیان می‌کند. حالا این آیه را توجه کنید.

﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ﴾^۱ این برخورداران از اجر و مزد ما، آنها هستند که گفتند مردم؛ عده‌ای به اینها گفتند. چه گفتند؟ گفتند: ﴿إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ﴾ به اینها گفتند که خلاق علیه شما گرد آمده‌اند، توطئه کرده‌اند، همدست شده‌اند، می‌خواهند شما را از میان بردارند، از آنها بترسید. این را خیرخواه‌ها و مصلحت‌اندیش‌ها به این گروه مؤمن گفتند. مؤمنی که پاداش و مزدش را ما در آیه قبل گفتیم، این جور مؤمنی‌ست که وقتی خیرخواهان و مصلحت‌اندیشان به آنان چنین گفتند، آنها در جواب چه گفتند؟ ﴿فَزَادَهُمْ إِيمَانًا﴾ اولاً ایمانشان از این مطلب زیاد شد. از توطئه دشمن ایمان مؤمن زیادتر بشود، خیلی جالب است. اول ایمانشان زیاد شد، بعد چه گفتند؟ ﴿وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ گفتند: خدا ما را بس، و خوب و کیلی‌ست خدا. خوب کسی‌ست که می‌تواند انسان کارش را به او بدهد.

﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ خدا ما را بس است. یعنی چه خدا ما را بس است؟ خدا ما را بس است، به چندین معناست و همه درست. خدا ما را بس است و ما را به امداد خود مدد می‌کند. خدا ما را بس است، نیروهای طبیعت را در جهت سیر ما که جهت حق است، به راه افکنده و می‌افکند. خدا ما را بس است، یعنی ولو به کام دنیا نرسیم، خدا از ما راضی باشد،

ما را بس؛ و هریک از این معانی و معانی دیگر که ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ را بگیرید، درست است. ﴿فَزَادَهُمْ إِيمَانًا﴾، وقتی به آنها گفته شد که ﴿فَاحْشَوْهُمْ﴾ از مردم بترسید، از دشمنان بترسید، ایمانشان زیاد شد، ﴿وَقَالُوا﴾ و گفتند: ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ خدا ما را بس و او نیکوترین وکیل و تکیه‌گاه است. ﴿فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِّنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَّمْ يَمَسَّسْهُمْ سُوءٌ﴾ پس بازگشتند با نعمتی از طرف خدا و فضل و افزونی، ﴿لَمْ يَمَسَّسْهُمْ سُوءٌ﴾ بدی هم به آنان نرسید، ﴿وَاتَّبَعُوا رِضْوَانِ اللَّهِ﴾ خشنودی خدا را پیگیری کردند، ﴿وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ﴾ و خدا دارای فضل بزرگی‌ست. همین آدم‌ها اولاً که جایگاهشان نعمت خدا شد، بدی و ناراحتی و گزند هم به اینها نرسید و خوشحال و مسرور شدند. چه جوری خوشحال و مسرور شدند؟ قرآن نمی‌گوید چه کار شدند اینها، فرقی نمی‌کند، هرطور شده باشند، یا در آن میدان جنگ شهید شده باشند یا سالم و آزاد به خانه‌هایشان برگشته باشند، به شهر مدینه مراجعت کرده باشند، عَلَى السَّوَابِ^۱ اگر چنانچه برگشتند به سر خانه و زندگی، فاتحانه و مظفرانه آمدند، ناراحتی هم به آنها نرسیده؛ چون زخم میدان جنگ در محیط گرم خانواده و با خوشنودی از ظفر و پیروزی، زود خوب می‌شود. ﴿فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِّنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ﴾، اگر هم در میدان جنگ به خاک افتاده باشند و شهید شده باشند، اینجا دیگر بیشتر ﴿فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِّنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ﴾ آنجا برگشتند به طرف نعمت خدا، نعمت بی‌زوال، فضل بی‌پایان، فضلی که هیچ‌گونه بدی در آن نیست،

راحتی که هیچ شائبه ناراحتی و گزند در آن نیست. ﴿فَانْقَلَبُوا
 بِنِعْمَةِ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمَسَّهْمُ سَوْءٌ﴾ هیچ بدی به اینها نرسید.
 ﴿اِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ اَوْلِيَآءَهُ﴾، این آیه را یادتان باشد، در خاطر بسپارید،
 زیاد بخوانید و یاد بگیرید. ﴿اِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ اَوْلِيَآءَهُ﴾ جز این نیست
 که این گویندگان، شیطان هستند. شیطان است که می‌ترساند دوستان
 خود را، می‌گوید آقا، برایتان توطئه چیدند، برایتان دسیسه چیدند،
 دشمن‌ها لشکر گرد آوردند، منافقین با کفار قریش همدست شدند،
 منافق شمشیری زیر عبایش بسته، بناست تو را بزند، بناست تو را بکشد،
 بناست چنین و چنان بکند. آنی که تو را می‌ترساند، آن شیطان است.
 ﴿اِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ﴾ ترساننده تو از دشمن خدا، شیطان است و شیطان
 می‌ترساند. اما تو را؟ آیا تو از گفته شیطان به ترس می‌روی؟ ترسیده
 می‌شوی؟ بسته به این است که تو چه کسی باشی. او دوستان خود را
 موفق می‌شود که بترساند. تو اگر دوست او بودی، می‌ترسی؛ اگر دوست
 او نبودی، نمی‌ترسی. ببینید چقدر آیه کوتاه و ضمناً پرمغز و پرمعناست.
 ﴿اِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ﴾ همانا این شیطان است: ﴿يُخَوِّفُ اَوْلِيَآءَهُ﴾ که می‌ترساند
 دوستانش را - وقت گذشته می‌خواهم تندتند ترجمه کنم - ﴿فَلَا تَخَافُوهُمْ﴾
 پس مترسید از آنان، ﴿وَخَافُونَ﴾ بترسید از من، فرمان مرا مراعات کنید، از
 عذاب و نعمت من بترسید، ﴿اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ﴾ اگر شما مؤمن هستید.
 ﴿وَلَا يَحْزَنكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ اِنَّهُمْ لَنُيْضِرُّوْا اللّٰهَ شَيْئًا﴾ محزون و غمگین
 مکند تو را ای پیامبر، آن کسانی که در وادی کفر سرعت می‌گیرند و پیش

می‌روند، ﴿اِنَّهُمْ لَن يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا﴾ آنها به خدا زیانی نمی‌زنند. ﴿يُرِيدُ اللَّهُ اَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حِزًّا فِي الْاٰخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيْمٌ﴾ برای آنان است عذاب بزرگی، خدا می‌خواهد آنها در قیامت حظ و بهره‌ای نداشته باشند. البته دیگر فکر می‌کنم آیات بعدی مورد نظر ما نباشد، همین دو، سه آیه بود که مسئله خوف از خدا و شیطان در آن بود.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته



بخش سوم:

نبوت

- ♦♦ فلسفه نبوت ♦♦
- ♦♦ بعثت در نبوت ♦♦
- ♦♦ رستاخیز اجتماعی نبوت ♦♦
- ♦♦ هدف‌های نبوت ♦♦
- ♦♦ نخستین نغمه‌های دعوت ♦♦
- ♦♦ گروه‌های معارض ♦♦
- ♦♦ فرجام نبوت (۱) ♦♦
- ♦♦ فرجام نبوت (۲) ♦♦
- ♦♦ تعهد ایمان به نبوت ♦♦

جلسه چهاردهم

فلسفه نبوت

چهارشنبه ۱۰ مهرماه ۱۳۵۳

۱۵ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كُنَّا مِنْ قَبْلُ لَنَفَى ضَالَّالٍ مُبِينٍ ﴿٢﴾ وَأَخْرَجَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿٣﴾

سورة مبارکه جمعه

بحثی که امروز ما بناست از قرآن تعقیب کنیم ان شاء الله، بحثی است درباره نبوت. و همان طوری که در این نوشته‌هایی که دستتان هست، ملاحظه می‌کنید و متن را خواهید دید یا دیدید ما چندین موضوع را در زمینه نبوت در نظر گرفتیم، که با اتکا و استمداد از آیات مبارکه قرآن، این چند بحث را ان شاء الله بفهمیم. البته می‌دانند برادران که نبوت یکی از اصول همه ادیان است، اگر بشود به آن گفت اصلی از اصول دین، بلکه بالاتر باید گفت. اینکه عرض کردیم اگر بشود گفت اصلی از اصول دین، نه به این معناست که اصل بودنش را کسی انکار نکند، نه؛ بلکه بالاتر از اصل، اصلاً دین بدون اعتقاد به نبوت معنایی ندارد. دین یعنی آن برنامه‌ای، آن مسلکی، آن مکتبی، آیینی که به وسیله پیام‌آوری از طرف خدای متعال رسیده؛ پس پیام‌آور و از سوی

خدا آمدن، این جزو عناصر ذاتی دین است، اصلاً قوام دین به این است. بنابراین در زمینه نبوت، جا دارد که ما به عنوان یکی از مسائل مهم و اصولی دین بحث کنیم و صحبت کنیم.

البته در زمینه نبوت، یک سلسله بحث‌هایی هست که اینها رایج و متداول است. شما هر کتابی را که درباره نبوت نوشته شده باشد، بردارید نگاه کنید، این بحث‌ها را در آن خواهید دید و ما از آن بحث‌هایی که در کتاب‌ها، درباره نبوت معمولاً مطرح می‌شود، یک دانه‌اش را، فقط یکی‌اش را، آن‌هم با یک سلیقه مخصوصی، در این سلسله مباحثان درباره نبوت مطرح کردیم و آن همین بحث امروز ماست که موضوع تلاوت امروز است. و الاً بقیه مباحثی که در زمینه نبوت، درباره نبوت، در پیرامون نبوت، در نوع کتب کلامی انجام می‌گیرد، به نظر ما مسائلی‌ست که اگرچه در جای خود حرف‌های درستی، بلکه حرف‌های لازمی‌ست، اما حرف درست بودن، لزوماً به این معنا نیست که بنده هم ناچار باشم در این زمان، در این شرایط، با این نیازها، آن حرف درست را اینجا مطرح کنم. خیلی از حرف‌های عالم درست است - از اینجا تا چند کلمه‌اش به عنوان یک آموزش عمومی‌ست نسبت به همه کارهای فکری و تحقیقی‌مان که عرض می‌کنم - ما باید ببینیم در میان درست‌ها، کدام لازم است؟ در میان لازم‌ها، کدام لازم‌تر است؟ در میان لازم‌ترها، کدام فوری‌ست؟ در میان فوری‌ها، کدام فوری و حیاتی‌ست؟ اول آن را بگیریم، از آنکه فراغت پیدا کردیم، بحث‌های بعد، و به همین ترتیب، این قدر پیش برویم، تا

بعد برسیم در آخر کار، به بحث‌هایی که اگرچه درست هست، اما لزومش، ضرورتش، آن اندازه‌ها احساس نمی‌شود. درباره بحث نبوت، درست است که سخن از اینکه نبی دارای چه اندازه از علوم الهی یا از علوم انسانی‌ست، خودش یک بحثی‌ست؛ یا دانستن این مطلب که آیا پیامبر ما که نمی‌نوشت و نمی‌خواند - که قرآن ناطق است: ﴿وَلَا تَحْطُّهُ بِمِيزَانٍ إِذَا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ﴾^۱، پیغمبر نه می‌نوشت و نه می‌خواند - آیا اینکه نمی‌نوشت و نمی‌خواند، برای خاطر این بود که نمی‌توانست؟ یعنی به تعبیر معمولی امروز، به کلی بی‌سواد بود؟ یا نه، می‌توانست، درعین حال نمی‌نوشت و نمی‌خواند؟ خب، یک بحثی‌ست بالاخره؛ یا سخن درباره اینکه پیغمبر اسلام، قبل از نبوت و بعثتش، به چه دینی، به چه آیینی، از میان ادیان و آیین‌های عالم معتقد بود و عمل می‌کرد، البته یک بحثی‌ست، اما این بحث چقدر برای ما لازم است؟ بحث قبلی‌اش چقدر برای ما لازم است؟ بحث قبل قبلی‌اش چقدر برای ما لازم است؟ هیچ لازم نیست.

البته آدم وقتی که همه چیز مربوط به نبوت و مربوط به دین را بلد شد، مانعی ندارد که در آخر کار بفهمد که پیغمبر قبل از بعثت به چه دینی متدین بود، اما هنوز ما اندر خم یک کوچه‌ایم.^۲ جامعه ما هنوز مفهوم

۱. سوره مبارکه عنکبوت / آیه ۴۸: و با دست راست خود کتابی نمی‌نوشتی و گرنه باطل اندیشان قطعاً به شک می‌افتادند.

۲. هفت شهر عشق را عطار گشت / ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم (مولوی)

نبوت و معنای بعثت و هدف از بعثت و انجام و فرجام^۱ بعثت و راه بعثت و شعار نبوت، را نمی‌داند؛ نمی‌داند که به این وضع دچار است، مسلمان هدف بعثت محمدی را نمی‌داند که این‌گونه است کارش. اگر هدف بعثت پیغمبرش را می‌دانست، دنبال آن هدف می‌رفت. ما هنوز در مسائل اولی، مسائل مقدماتی، مسائل اصولی در زمینه نبوت گیریم، پردازیم به مسائل فرعی و درجه چهار و پنج؟ لذاست که ما در بحث نبوتمان، از بحث‌هایی که معمولاً متکلمین در کتاب‌ها انجام داده‌اند و انجام می‌دهند، هیچ‌کدامش را مطرح نمی‌کنیم. این شما و این کتاب‌هایی که متکلمین نوشتند، بروید و بخوانید. و در لزوم آن بحث‌ها هم تردیدی نداریم و در خوبی‌اش، اما باز تردیدی نداریم که لزومش به مراتب کمتر است از لزوم بسیاری از بحث‌های دیگری که امروز بایستی مطرح بشود، لذا آنها را ما بحث نمی‌کنیم.

اولین مطلبی که ما درباره نبوت بحث می‌کنیم، فلسفه نبوت است. چرا باید پیامبری باشد؟ چرا باید کسی از سوی پروردگار کمر به هدایت انسان ببندد؟ مگر خود انسان نمی‌تواند؟ مگر دانش بشری و اندیشه انسانی کافی نیست؟ پیغمبر چرا؟ پیام‌آوری میان غیب و شهود چرا؟ این یک مسئله‌ای است که بایستی ما بدانیم. اگر ندانستیم فلسفه نبوت را، بقیه بحث‌هایی که درباره نبوت هست، یک سلسله بحث‌های تقریباً پادروا خواهد بود. پس باید اول بدانیم که نبوت برای چه؟ این بحث اول ماست

که امروز در این نوشته‌هایی که من نوشتم، دستِ آقایان هست؛ این مسئله را کوتاه، در جملاتی، خیلی مختصر آوردیم و آیاتی که امروز می‌خوانیم ناظر به این مطلب است.

دربارهٔ فلسفهٔ نبوت، خیلی صحبت نمی‌کنیم، یک کلمه است و آن یک کلمه این است که حواسِ انسان، غرائز انسان و خرد انسان، برای راهبری و دستگیری انسان کمند، یک کلمه. یک سلسله موجودات با حواسشان ممکن است اداره بشوند. بعضی از حیوانات را شاید به این صورت سراغ داریم، که اینها فقط از حواس خودشان مایه می‌گیرند؛ حواس ظاهری. نوع حیوانات و بیشترشان از غرائز مدد می‌گیرند برای هدایت شدن، یعنی زنبور عسل غریزه‌اش به او می‌گوید برو روی گل بنشین، روی گل خوشبو، و از عطر آن و از جوهر آن بَمَک، بعد برو در خانه و کندو، خانه‌ها را به آن صورت شش‌گوشه و مسدّس^۱ بساز، و آنجا با ترتیباتی وارد خانه بشوید و خارج بشوید، و ملکه‌ای و اعوانی^۲ و پاسبانانی و خلاصه یک تمدن زنبوری داشته باش. اگر شما فکر کنید که یک وقتی زنبورها نشستند دور هم، یک کنفرانس بزرگی از سران زنبورهای کندوها یا منطقه‌ها تشکیل شد، گفتند خانه را چه جوری بسازیم بهتر است؟ یکی گفت هشت‌گوش، یکی گفت چهارگوش، یکی گفت شش‌گوش، بعد مطالعه کردند، دیدند نه، شش‌گوشش مناسب‌تر است، اگر فکر کنید این جوری شده، باید عرض

۱. (س‌دس) شش پهلوی، شش ضلعی

۲. (ع‌ون) یاران

کنم اشتباه کردید، یک چنین وضعی پیش نیامده. ﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ﴿٦٨﴾ ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ﴾^۱، این وحی الهی ست به زنبور. وحی الهی به زنبور، نه به این معناست که زنبور می نشیند، جبرئیل بر او نازل می شود؛ ساختمان زنبور این جوری است، غریزه زنبور این جوری است، یک کشش غریزی هست که زنبور را می کشاند، مجبور می کند، او نمی تواند غیر از این کاری بکند، به طور طبیعی و به طور غریزی زنبور مجبور است، مفسطور^۲ است بر اینکه خانه بسازد، به این صورت بسازد، از فلان جا گل و گیاه پیدا کند، آنها را بکشد. اگر زنبوری تخلف کرد، به جای گل و گیاه، گیاهان بدبو و عفن را بو کشید و مکید، او را همان دم در کند و گردن بزنند؛ اینها همه اش فطرتشان است و غریزه شان است.

غریزه برای زنبور کافی است، که این آقای موریس مترلینگ^۳ نشسته سال ها فکر کرده در زندگی زنبورها و مورچه ها و موریانها، نشسته مطالعه کرده. همین موریانها که شما این قدر از آن می نالی، این یک اوضاعی

۱. سوره مبارکه نحل / آیات ۶۸ و ۶۹: و پروردگار تو به زنبور عسل وحی کرد که از پاره ای کوه ها و از برخی درختان و از آنچه داریست می کنند، خانه هایی برای خود درست کن. سپس از همه میوه ها بخور، و راه های پروردگارت را فرمانبردارانه، بیوی.

۲. (فطر) خلق شده، آفریده شده

۳. موریس مترلینگ (۱۸۶۲-۱۹۴۹م) شاعر، نویسنده و فیلسوف بلژیکی است که با نمایشنامه پرندۀ آبی برنده جایزه نوبل شد. او مقاله هایی با عنوان زندگی زنبور عسل، زندگی موریانها و زندگی مورچه نوشته است.

دارد در داخل آن سقف‌های شما، در خانه غصبی تشکیلاتی ساخته، تو که راضی نیستی در تیرِ خانه‌ات بنشیند و خانه بسازد، غصبی است، اما در این خانه غصبی، او کارها می‌کند. خانه می‌سازد، به یک شکل خاصی، به یک ترتیب خاصی؛ و عجیب این است که اگر شما بتوانید و می‌توانستید یک خانه‌ای از خانه‌های موریانه یا یک کندویی از کندوهای زنبور عسل را، از زمان توفان نوح مثلاً، یا ده قرن قبل از توفان نوح پیدا می‌کردید، می‌گذاشتید پهلوی یکی از کندوهای یکی از بیلاقات خوش‌آب‌وهوای مشهد این زمان، می‌دیدید که یک سر سوزن این کندو با آن کندو، ترتیباتش تفاوتی ندارد. تکامل، ترقی، پیشرفت، در کار زنبور عسل و در کار هیچ حیوان دیگری موجود نیست. آنچه که هست وحی فطرت و وحی غرائز و راهنمایی کیفیت آفرینش و خلقت اوست که او را می‌کشاند، حرکت می‌دهد، راه می‌نمایاند، موانع را به او نشان می‌دهد تا اینکه این می‌تواند کار خودش را انجام بدهد، جز غریزه چیز دیگری نیست.

انسان هم از غریزه استفاده می‌کند، اما کم. اولی که شما به دنیا آمدید، حکم شما بلانسبت، حکم یکی از همین حیوانات بود. با غریزه، با کشش فطرت و طبیعت بود که توانستید مخزن غذای خود را در سینه مادرتان پیدا کنید و وقتی او را در دهانتان گذاشتند، بمکید. کسی به شما یاد نداده بود مکیدن را، یک جایی دستور عملی و سمعی و بصری‌اش را یاد نگرفته بودید، این غریزه شما بود. هرچه که شما از مرحله کودکی

بالا آمدید، تدریجاً این ابزار، این عینک، این سلاح که نامش غریزه است، ضعیف شد، بی‌اثر شد، کم‌فایده شد؛ چیزی پر اثرتر، قوی‌تر، نیرومندتر، به نام عقل و خرد انسان، جای آن را گرفت و شما شدید خردمند. شما دیگر حالا با غریزه کار نمی‌کنید، این غریزه نیست که به شما می‌گوید آقا، برو در دُکانت را باز کن یا در فلان ساعت ببند یا مشتری را این‌جور جواب بده یا درس را این‌جور بخوان، یا تدریس را آن‌جور بکن، اینها غریزه نیست، اینها آموزش‌هایی‌ست که شما از فکر و از دانش استفاده کردید و فرا گرفتید و راه زندگی‌تان را پیدا کردید.

اما آیا این خرد، این اندیشهٔ انسانی، کفایت می‌کند که شما را هدایت کند و به سرمنزل سعادت برساند؟ عقل بشر برای هدایت او بسنده هست؟ خودِ خرد اگر باز باشد، اگر فکر کند، اگر تعصب نورزد، اگر بدون غرض بخواهد قضاوت کند، خواهد گفت نه؛ مثل دادگاهی که خودش رأی به عدم صلاحیت خودش بدهد، دادگاهی که خودش رأی می‌دهد من صلاحیت ندارم در این مورد قضاوت بکنم. خردِ سالم بی‌غرضِ انسانی، قضاوت می‌کند که من صلاحیت ندارم انسانیت را مستقلاً هدایت کنم.

دلیل می‌خواهید؟ دو جور دلیل داریم. یک دلیل آن است که عقل بشر محدود است، بی‌نهایت نیست، درحالی‌که نیازهای انسان‌ها بی‌نهایت است. از کجا می‌تواند همهٔ نیازها را یک خرد بفهمد، تا اینکه درمقابل آن نیازها، آنچه که جای این نیازها را پر کند، فراهم بیاورد یا قانون بگذارد؟ نمی‌تواند عقل انسان این کار را بکند، او ضعیف‌تر است، ناتوان‌تر است،

نارساتر است از اینکه بتواند همه دردها را بشناسد و درمان مناسب را برای همه آنها فراهم بیاورد.

دلیل دیگر این است که نگاه کنید به واقعیت‌های تاریخی و علمی، ببینید آیا خردها توانستند؟ آیا عقل‌هایی مثل عقل ارسطو^۱ و افلاطون^۲ و سقراط^۳ توانستند بشر را اداره بکنند؟ افلاطون متفکر، بعد از آنی که می‌نشیند فکر می‌کند، مشورت می‌کند، مطالعه می‌کند، تحقیق می‌کند، مدینه فاضله‌ای ترسیم می‌کند که این مدینه فاضله فقط به درد ذهن و داخل صندوق‌خانه خود جناب افلاطون می‌خورد؛ به دلیل اینکه یک لحظه در عالم، این مدینه فاضله عملی نشد. و شما امروز مدینه فاضله افلاطون را که نگاه کنید، با ترتیبات دنیای زمان، به نظرتان چیز غیر قابل قبول و مسخره‌ای می‌آید.

شما ببینید مکتب‌های عقلی را و فلسفی را که چطور درمقابل هم صف‌آرایی می‌کنند. ببینید که انسانیت تا به یک مبدأ و نقطه‌ای فراتر و بالاتر و عمیق‌تر از خرد انسان متصل نباشد، نمی‌تواند راه به هدایت و سعادت برساند. نبوت معنایش این است؛ یک نیرویی بالاتر، یک هدایتی

۱. ارسطو، ملقب به معلم اول و از فلاسفه بزرگ یونان باستان است. او را واضع علم منطق دانسته‌اند.

۲. افلاطون، از فلاسفه بزرگ یونان و شاگرد سقراط بود. او در کتابی به‌نام جمهور، ویژگی‌های جامعه‌ای آرمانی را تبیین کرده است.

۳. سقراط از فلاسفه بزرگ یونان بود که دادگاه آن او را به دلیل عدم اعتقاد به خدایان معبد و ترویج نظراتش محکوم به مرگ کرد.

قوی‌تر و عمیق‌تر از هدایت حس، از هدایت غریزه، از هدایت عقل لازم دارد انسان. این هدایت می‌آید چه کار می‌کند؟ می‌آید با حس شما رقابت می‌کند؟ می‌آید با غریزه شما مخالفت می‌کند؟ می‌آید سر عقل را به سنگ می‌زند؟ ابداً. او می‌آید تا عقل را راهنمایی کند، تا عقل را پرورش بدهد، تا عقل دفن‌شده را از زیر خروارها خاک بیرون بیاورد.

امیرالمؤمنین ما صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه، اشتباهی گفتم، امیرالمؤمنین بشریت - منحصرش نکنیم به خودمان امیرالمؤمنین را - او معلم بشریت است، امیرالمؤمنین بزرگ بشریت می‌گوید پیغمبران را خدا فرستاد، بنابر آنچه که در نهج‌البلاغه است، تا اینکه وادار کنند انسان‌ها را تا به میثاق و پیمان فطرت خود پایبند بمانند و نعمت‌های فراموش‌شده را به یادشان بیاورند، بعد «وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»^۱، خردها، عقل‌ها، درک‌ها، شعورهای جامعه‌های بشری که به وسیله فرعون‌ها و نمرودها و بزرگ‌ها و قدرتمندها دفن شده بود، پیغمبران می‌آیند تا اینکه این دفینه‌ها را بیرون بیاورند، این عقل‌های دفن‌شده را برشورند. فرعون دوست نمی‌دارد که مردم دارای عقل باشند، دوست نمی‌دارد که انسان‌ها بفهمند؛ چون اگر بفهمند، او وجودش باطل و افسانه خواهد شد، که این را در بحث‌های بعدی نبوت به تشریح خواهیم دید ان‌شاءالله. فرعون دوست نمی‌دارد که مردم نیروی خرد را به کار بزنند؛ چون این جور است، نیروی خرد را دفن می‌کند، چه جوری دفن می‌کند، بحث‌های بعدی ست ان‌شاءالله. پیغمبران می‌آیند

این دفینه‌ها را، این خزینه‌ها را، این گنج‌های پنهان و مخفی را استخراج می‌کنند، تصفیه می‌کنند، می‌دهند دست مردم.

پس پیغمبرها با نیروی وحیی که دارند، به جنگ عقل نمی‌روند. آنی که خیال می‌کند دین با عقل منافات دارد، یا دین را نمی‌شناسد یا عقل ندارد، و الا کسی که دارای عقل است، کسی که عقل را آزموده و تجربه کرده است و دین را هم می‌شناسد، خوب می‌داند که دین هیچ منافاتی با دانش بشر و با عقل بشر نمی‌تواند داشته باشد اصلاً؛ و ندارد. آنچه که دین بگوید، عقل‌های صحیح می‌فهمند و می‌پسندند. آن مردم نادانی که به نام دفاع از دین، گاهی می‌گویند آقا، نباید وجه دین را بخواهی، نباید در دین استدلال طلب بکنی، نباید فلسفه در باب دین بخواهی، خیال می‌کنند که این حرف - فلسفه خواستن، فلسفه گفتن - از قدر دین می‌کاهد؛ باید بدانند که این جور نیست؛ این جور نیست. دین صحیح وقتی درمقابل عقل کامل عرضه بشود، هیچ با همدیگر منافات و تعارضی ندارند. امروز عقل‌های بزرگ انسانیت، توحید دین را، نبوت دین را، نماز دین را، روزه دین را، زکات دین را، احکام فرعی دین را می‌فهمند.

وقتی عقل انسان و تجربه دانش بشر الکل را می‌شناسد، مضرات الکل را می‌داند، ضربه و لطمه آن را بر روی جسم، بر روی اعصاب، بر روی روحیه و بر روی وضع عمومی اجتماع می‌فهمد، چرا من نتوانم و جرأت نکنم که آیه قرآن را با قدرت بخوانم: ﴿إِنَّمَا الْحَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ

عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ^۱، چرا آیه قرآن را مطرح نکنم؟ چرا استناد نکنم به آنچه که دانش بشر در این زمینه فهمیده؟ چرا نگویم که از عمل شیطان است؛ یعنی شیطان‌ها هستند که این را به شما می‌دهند و شیطان‌ها هستند که از عرق خوری آن عرق خور بدبخت استفاده می‌برند، چرا این را نگوئیم؟

آنی که شنیدید امام سجاد صلوات الله وسلامه علیه فرموده «دَيْنَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ»^۲، معنایش چیز دیگر است؛ یعنی آیین الهی را با عقل نمی‌شود کشف کرد. یعنی چه نمی‌شود کشف کرد؟ یعنی اگر شما روایتی نداشته باشی که نماز ظهر چهار رکعت است، با عقل نمی‌توانی بفهمی که نماز ظهر چهار رکعت است، حرف بسیار درستی هم هست. اگر خود قرآن نگوید که وقت نماز ﴿اقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ﴾^۳، قرآن اگر این را نگوید، تو از راه عقل و اندیشه و خرد معمولی نمی‌توانی بفهمی که کی است وقت نماز، این را باید قرآن بگوید، این را باید حدیث بگوید، این را باید وحی به ما بگوید. منظور امام سجاد این است، ظاهر فرمایش هم همین است که «دَيْنَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ». معنایش این نیست که ما احکام دین و معارف دین را با بینش عقل و با عینک عقل و خرد

۱. سوره مبارکه مائده/ آیه ۹۰

۲. حدیث شماره ۳۰

۳. سوره مبارکه اسرا/ آیه ۷۸: «از اول زوال خورشید تا نهایت تاریکی شب (تا نیمه آن) نماز را برپا دار و نیز قرآن صبح را (نماز صبح و نافله صبح را).»

انسانی نمی‌توانیم ببینیم، که یک عده نادان به نام دفاع از دین، با جوش، با حرارت، داد می‌کشند آقا، برای دین فلسفه بیان نکنید. چرا نکنیم؟ چرا بیان نکنیم؟ البته همیشه می‌گوییم، تکرار می‌کنیم، اعتراف می‌کنیم که آنچه ما می‌فهمیم، یک‌هزارم از معارف عمیق دین نیست، آنی که ما می‌توانیم تطبیق کنیم و توضیح بدهیم، خیلی کمتر است از آنچه که در واقعیت ممکن است انجام بگیرد و وجود داشته باشد، در این تردیدی نیست. اما یک کلمه من می‌گویم، یک کلمه نفر بعدی می‌گوید، یک کلمه نفر بعد از او می‌گوید. در خط طولی تاریخ بشر، وقتی که حساب می‌کنید، بعد از دویست سال، پانصد سال، می‌بینید انسانیت، بشریت، به عمق دین بسیار مؤمن‌تر، معترف‌تر، مذعن‌تر است از روزگاری که این فکرها و این اندیشه‌ها و این تطبیق‌ها برایش پیش نیامده بود.

بنابراین دین که می‌آید، برای کوبیدن عقل نمی‌آید، برای نسخ کردن^۱ عقل و بیرون راندن عقل از زندگی نمی‌آید، پس دین می‌آید برای چه؟ برای هدایت عقل، برای دست‌گیری عقل. عقل هست، اما وقتی هوس در کنارش باشد، نمی‌تواند درست قضاوت کند. عقل هست، ولی وقتی طمع پهلوی به پهلویش باشد، نمی‌تواند درست ببیند. وقتی غرض در کنارش است، نمی‌تواند درست بفهمد. دین می‌آید هوس‌ها را، هواها را، طمع‌ها را، ترس‌ها را، غرض‌ها را، از عقل می‌گیرد، عقل سالم کامل را تقویت

می‌کند، تأیید می‌کند تا او خوب بفهمد. و شما وقتی که مراجعه می‌کنید به اسلام، می‌بینید اول تا آخر اسلام، پر است از جلوه‌های عقل. در قرآن چقدر داریم ﴿أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾، چقدر داریم ﴿أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ﴾، چقدر داریم؛ برای اینکه بفهمید، برای اینکه بدانید، چقدر داریم ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ﴾ برای عقل‌دارها. در روایات چقدر داریم «إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ»^۱ دو حجت خدا بر مردم دارد؛ یکی پیغمبر و یکی عقل. باز هم عقل، درباره عقل بیش از این دیگر حرف نمی‌زنیم.

اجمالاً این کلمه یادتان باشد که خلاصه حرف این شد که انسان بدون هدایت وحی، بدون اینکه وحی به سراغ او بیاید و به دادش برسد، نمی‌تواند خودش را به سرمنزل سعادت برساند؛ و وقتی وحی آمد، عقل را سرکوب نمی‌کند، همچنانی که غریزه را سرکوب نمی‌کند، همچنانی که حواس ظاهره را از بین نمی‌برد، نه؛ می‌آید حواس ظاهره را، غرائز انسانی و بشری را، نیروی خرد و اندیشه آدمی را تقویت می‌کند، تهذیب می‌کند، تزکیه می‌کند، دستگیری می‌کند، به او می‌آموزد. این وظیفه وحی است؛ بنابراین فلسفه نبوت این است.

چون این جور است، چون ما ناقصیم، چون دانش و بینش بشری برای هدایت‌مان کافی نیست، باید دستی از غیب برون آید و ما را هدایت کند. جای بیرون آمدن دستی از غیب اینجاست، نه آنجایی که بنده وقتی که یک‌ذره گرسنه ماندم، دنبال یک‌لقمه نان نرم، منتظر باشم تا دستی از

غیب بر آید؛ نه مال آنجایی که وقتی درمقابل یک گناهی قرار گرفتم، به تأسف و حسرت و اندوه بس کنم و منتظر بمانم تا دستی از غیب برایم برون آید؛ نه آنجایی که تکلیف الهیام را انجام ندهم، امر به معروف نکنم، نهی از منکر نکنم، راه خدا را نپیمایم، منتظر باشم تا دستی از غیب برون آید و کاری بکند؛^۱ برخلاف آیه قرآن «أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالْإِيمَانِ ۚ فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ ۖ وَلَا يُحِصُّ عَلَىٰ طَعَامِ الْمِسْكِينِ ۚ»^۲، «قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ وَلَمْ نَكُ نُطْعِمِ الْمِسْكِينِ»^۳، «وَكُنَّا نَكْذِبُ بِيَوْمِ الدِّينِ»^۴ آیه قرآن مکذبین دین را آن کسانی می‌داند از جمله که بر خوراک بینوا، مردم را تحریص نمی‌کند. مردم را بر نمی‌شورانند و بر نمی‌انگیزند بر سیر کردن بینوایان و با دیدی وسیع‌تر و عمیق‌تر و تعبیری با متن اسلام نزدیک‌تر، در برانداختن ریشه فقر و گرسنگی. آن آدمی که خودش را با این آیه تطبیق نمی‌دهد، یک قدم در راه از بین بردن گرسنگی‌ها بر نمی‌دارد، یک گام در راه نابود کردن ریشه فقر جلو نمی‌رود و می‌نشیند تا دستی از غیب برون آید و کاری بکند، این جور آدم‌ها باید بدانند که اگر دستی از غیب برون آمد، اول توی مغز خود اینها می‌کوبد که این وجودهای ضایع و باطل را بیندازد دور، سَقَطشان کند. دستی از غیب برون آمدن و کاری

۱. شهر خالی‌ست ز عشاق، بُود کز طرفی / دستی از غیب برون آید و کاری بکند (حافظ)

۲. سوره مبارکه ماعون / آیات ۱ تا ۳

۳. سوره مبارکه مدثر / آیات ۴۳ و ۴۴

۴. سوره مبارکه مدثر / آیه ۴۶

کردن هست، اما اینجاست که من گفتم، لازم است برای هدایت انسان که دستی از غیب بیاید و آن دستِ نبیست، دست نبوت است، آن مهارت رسالت است که می‌آید انسان‌ها را هدایت می‌کند، با همان صورتی که عرض کردیم، نیروی عقل را در آنها برانگیزد.

آن وقت چندین مسئله دیگر اینجا پیش می‌آید، چندین مسئله دیگر اینجا هست، که بنده اینجا مختصراً فهرست بعضی از اینها را نوشتم.^۱ یکی این است؛ نبوت چه مفهومی دارد؟ با بعثت و برانگیختگی رابطه‌اش کدام است؟ می‌گوییم نبی مبعوث شد، برانگیخته شد، برانگیخته یعنی چه؟ مگر انگیزشی در نبوت هست؟ مگر تحرکی هست؟ این هم یک بحث است. در مباحث مربوط به نبوت به این بحث برخورد نمی‌کنیم.

نقطه آغاز کار انبیا چیست؟ از کجا شروع می‌کنند اصلاح را و کمک به انسان‌ها را؟ فرجام تلاششان چگونه است؟ کارشان به کجا می‌رسد؟ همین؛ لای درخت گذاشتند و اراه‌اش کردند، تمام شد و رفت؟ سر یحیی را پیش آن طاغی بریدند، تمام شد و رفت؟ آخر کار نبوت همین است؟ یا نه؛ فرجام دیگری، پایان دیگری برای این آغاز متصور و در نظر است، و در قرآن به آن اشاره شده و مسائلی هست که البته این مسائل را در روزهای آینده، تدریجاً یکی یکی مطرح خواهیم کرد، عرض خواهیم کرد. درباره فلسفه نبوت، همین اندازه‌ای که من گفتم به نظر خودم کافی است. البته این کوتاه‌ترین بیانی بود که در این زمینه می‌شد عرض کنیم. (این

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه فرمایید.

را شما برادران عزیز خوب گوش کردید ان شاءالله، چون می بینم که خوب گوش می کنید، ان شاءالله که خوب هم مطلب دستگیر شد. اگر کسی گوشه کنار در این زمینه چیزی برایش روشن نشده، می تواند از بنده سؤال کند یا از رفیق بغل دستی اش، تا اینکه این مطلب روشن بشود که اساساً فلسفه نبوت چیست؟)

آیاتی که در این زمینه هست، آیات بسیار پرمغز و پرمعنایی ست. بنده اول نظرم این بود که همین آیه ای که الآن تلاوت می کنم، این را مفصلاً امروز شرح بدهم، بعد دیدم اگر بخوام شرح بدهم، علاوه بر اینکه مطلبی درباره نبوت، آنی که می خواستم بگویم، نگفته خواهد ماند، ممکن است به فردا یا پس فردا بیفتد، خود مفهوم این آیه را هم در این یک ساعت نمی توانم به طور کامل شرح بدهم. خیلی جالب است، البته حواله می دهم ذهن و فکر دوستان خوب را به اینکه این آیه را در پرتوی از قرآن^۱ حتماً مراجعه کنند، نگاه کنند، آنجا بالنسبه بحث خوبی در این زمینه هست، بنده فقط به ترجمه کوتاهی اکتفا می کنم.

﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً﴾^۲ مردمان همه یک امت و یک گروه بودند. در این باره مفسرین مفصلاً باهم بحث دارند. یک امت بودند، امت خوب؟ یا یک امت بودند، امت بد؟ بنا بر هر صورتی، اصحاب دعوا یک اشکالی وارد می کنند. بعضی می گویند ﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً﴾ اشاره است به اشتراکیت

۱. تفسیری نوشته شده توسط آیت الله طالقانی

۲. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۱۳

اولیه و آغازین دوران‌های ماقبل تاریخ. بنده عرض می‌کنم که شاهی بر این معنا وجود ندارد، جز اینکه اسم دوران اشتراکیت و آغازین، سر زبان‌هاست، ما حیفمان می‌آید که قرآن ما هم از آن نمد کلاهی نداشته باشد،^۱ فقط همین، وَاَلَّا «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» اشاره‌اش به دورانی که انسان‌ها با اشتراکیت آغازین و نخستین، به قول آقایان زندگی می‌کردند، مثل عرض کنم که حیوانات لخت و عور و گله‌وار و در بیابان‌ها و می‌رفتند و قهرمانی می‌کردند و با پنجه سنگ را می‌تراشیدند و حیوانات را می‌گرفتند، می‌خوردند و گاهی هم همدیگر را، او را، ما مشا‌الیه بدانیم در این آیه که «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً»، نه، نه! ما هرگز سعی نمی‌کنیم که به قرآنمان یک چیزی از جای دیگر بچسبانیم، نه؛ همانی که از قرآنمان می‌فهمیم، آن ما را بس است. ما آن را بفهمیم، خیلی هنر کردیم، احتیاجی ندارد قرآن ما که از حرف‌های دیگران و فرهنگ‌های دیگران یک حاشیه‌ای، ذیلی، به آن بدهیم و سرافرازش کنیم، نه؛ قرآن این سرافرازی را نمی‌خواهد.

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» را چند جور می‌شود معنا کرد، دوجور معنایش در پرتوی از قرآن هست که حالا مراجعه می‌کنید و ملاحظه می‌کنید، یک معنا به نظر من می‌رسد که غیر از آن دو معناست که در این ترجمه اشاره کردم. «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً»، یعنی انسان‌ها و مردمان همه به یک حالت برابر و همسان بودند، از لحاظ نیازها و از لحاظ مایه‌ها. همه انسان‌ها دارای

۱. ضرب‌المثلی است به معنی بهره و سهم داشتن از چیزی.

یک سنخ نیاز بودند و همهٔ انسان‌ها دارای یک اندازه مایه، و واقعیت اجتماعی همیشه همین‌جور است. همهٔ انسان‌ها عقل دارند، فکر دارند، هوش دارند، حس ششم دارند، حواس ظاهره دارند، حواس باطنه دارند. همهٔ انسان‌ها گرسنگی دارند، تشنگی دارند، هوس جنسی دارند، خانه می‌خواهند، لباس می‌خواهند و از این قبیل. نیازها همه برابر؛ تقریباً از یک سنخ، و مایه‌ها مشابه. یک انسانی در یک تربیت بهتری تربیت شده باشد، مایه‌اش شکوفا شده باشد، مطلب دیگری است. یک آقازاده‌ای در خانهٔ اشرافی به دنیا آمده باشد، معلم سر خانه در شش، هفت سالگی مثل بلبل به او زبان هندی و چینی یاد بدهد که حرف بزند، و بچهٔ فلان کارگر در کوره‌ها، فارسی هم درست در هفت، هشت سالگی بلد نباشد؛ این حرف دیگری است. این دلیل بر این نیست که مایهٔ او بیشتر از مایهٔ این بوده، نه؛ مایهٔ او را استخراج کردند، مایهٔ این بیچاره مانده و استخراج نشده. معادن نفتی که در مناطق فرض کنید که شمالی، جنوبی، در مثلاً فلان کشور وجود دارد، معلوم نیست که غنی‌تر و سرشارتر از معادن نفت فلان نقطه‌ای که استخراج شده نباشد، نفت آن استخراج شده، در چراغ‌ها می‌آید، بنزین آن در اتومبیل‌ها می‌آید، همه هم می‌دانند، اسمش هم معروف است، نفت آن هنوز بیچاره استخراج نشده، شاید پُرمایه‌تر هم باشد.

پس انسان‌ها به‌طور طبیعی و معمولی، امت واحده بودند، با نیازهای همسان، با مایه‌های برابر و مشابه که در ترجمه این را قید کردیم. ﴿فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ﴾ در میان این انسان‌های برابر، خدای متعال پیامبران

را برانگیخت، در این هم‌سطح‌ها یک انسان را پروردگار عالم، بالاتر، قوی‌تر، عمیق‌تر، پُرشورتر، و پُرمایه‌تر سراغ کرد و او را برانگیخت، که چه بکند؟ «مُبَشِّرِينَ» مژده‌رسانان، «وَمُنْذِرِينَ» و بیم‌دهندگان. مژده چه می‌دهند پیغمبران؟ مژده بهشت می‌دهند، مژده سعادت دنیا می‌دهند، مژده مدینه فاضله می‌دهند، مژده استقرار امنیت و صلح و رفاه می‌دهند، مژده از بین رفتن فقر و نومیدی و ترس و ناامنی و جهالت می‌دهند، مژده رسانانند، و بالاخره مژده تشکیل حکومت فاضل و مدینه صالح به انسان‌ها می‌دهند و بعد از آن مژده رفتن به بهشت و اتصال به رضوان پروردگار می‌دهند، مژده می‌دهند. و بیم‌دهندگان؛ می‌ترسانند، از آتش جهنم هم می‌ترسانند، از باریکی پل صراط هم می‌ترسانند، از بدبختی دنیا هم می‌ترسانند، از تسلط عفریت^۱ جهل و فقر هم می‌ترسانند، از سقوط در دره و سراشیب فساد هم می‌ترسانند، از نابود شدن مایه‌های انسانی هم می‌ترسانند، بیم‌رسانانند، بیم‌دهندگانند.

«فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ»، همه‌اش هم این نیست که بگویند مردم بترسید، مردم مژده باد شما را. چه داری همراهت؟ کتابی از سوی پروردگار. نازل فرمود با آنان کتابی به حق، برطبق حق. حق را معنا کردم چند بار (الآن دیگر نمی‌توانم معنا کنم؛ یعنی فکر می‌کنم اگر بخواهم باز حق را معنا کنم، یک ده، دوازده دقیقه باید مخصوص آن حرف بزنم.) اجمالاً آنچه که مطابق با فطرت عالم

۱. موجود زشت و ترسناک، در اصطلاح عموم مردم به شیاطین و جنیان گفته می‌شود.

است، آنچه که با روند طبیعی عالم همراه است، آن حق است. آنچه که با فطرت انسان و سرشت جهان تطبیق می‌کند، آن را می‌گویند حق. کتاب پیغمبرها هم حق است، انسان را در راه طبیعی‌اش، در مسیر فطری‌اش، در بستر معمولی و روند تکاملی‌اش پیش می‌راند، جلو می‌برد، کمک می‌کند، کتاب پیغمبرها حق را با خود دارد.

﴿أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ﴾، تا آن کتاب، ﴿لِيَحْكُمَ﴾؛ یعنی تا کتاب حکم کند میان مردم، در آن چیزهایی که درباره آن اختلاف می‌ورزند با یکدیگر. بالاخره مردم دور از اختلاف نمی‌شوند، اختلافات در میان انسان‌ها یک سنت است و بودنش لازم است و نبودنش مضر است. این را بدانید، بودن اختلاف خوب است؛ برای خاطر اینکه اختلاف موجب تکامل است. در زمینه اختلافات البته اینی که گفتم نبودنش مضر است، در این کلمه باید تجدیدنظر کنم، نمی‌دانم مضر است یا نه، به هر حال، باید تشریح و تفسیر کنم، بودنش به هر حال مفید است، نبودنش مضر است را نمی‌دانم، آن حرف را پس می‌گیرم. کتاب می‌آید تا میان مردم حکم کند، قضاوت کند، حکومت کند درباره چیزهایی که در آن اختلاف ورزیده‌اند. اینجا چه می‌فهمیم ما؟ می‌فهمیم که حکومتی که انبیا به وجود می‌آورند، حکومت فرد نبی، حکومت شخص، حکومت استبداد نیست؛ بلکه حکومت قانون است، حکومت کتاب است، نبی وقتی می‌آید، جامعه‌ای درست می‌کند که حاکم در آن جامعه، در معنا و در واقع، همان کتاب است؛ یعنی قانون.

﴿لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ﴾، ﴿وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ﴾ درباره این کتاب اختلافی به وجود نیامد، اختلافی نکردند، ﴿إِلَّا الَّذِينَ أَوْتَوْهُ﴾ مگر آن کسانی که کتاب به آنها داده شده بود، آن کسانی که همین کتاب آسمانی برای آنها آمد، خود آنها درباره کتاب آسمانی اختلاف کردند. این به ما چه را نشان می‌دهد؟ نشان می‌دهد وجود تحریف را در ادیان آسمانی، در میان گفته‌های پیامبران. پیامبران وقتی آمدند، کتاب را، قانون را، مکتب را آوردند؛ بعد همان کسانی که این کتاب و قانون و مکتب به آنها داده شده بود، درباره‌اش اختلاف کردند. اختلاف کردند، یعنی چه؟ یعنی یک تیپ راست گفتند، یک تیپ خلاف واقع گفتند؛ پس بنابراین هستند کسانی که پیروان یک دینی هستند و سخن دین را می‌زنند، اما خلاف واقع می‌گویند، اشاره به وجود نسخ و تحریف در ادیان.

﴿مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ﴾ از روی دشمنی و طغیان با یکدیگر، ﴿فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ﴾ آن کسانی که مؤمنند، گرویده به دین حقند، خدا آنها را هدایت کرد به پاسخ آنچه که در آن اختلاف کرده بودند، به اذن و رخصتش، ﴿وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ و خدا هدایت می‌کند هر که را بخواهد به راه راست. (این یک قسمت از تلاوت امروز است که البته لازم بود مثل اینکه بیشتر درباره‌اش صحبت بکنم در این کلمات آخرش، إلا اینکه بنده الآن احساس می‌کنم خیلی خسته شدم، به‌طوری که آیات سورۀ جمعه را هم به همان ترجمه‌ای که دستتان هست اکتفا می‌کنم، دیگر معنا نمی‌کنم.)

سوره جمعه را کسانی که قرآن دستشان هست، جزء بیست و هشتم را بیاورند، ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ﴾ سوره جمعه است تا ﴿وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾. (که البته این سوره را بنده تا حالا چند نوبت معنا کردم؛ هم اینجا، هم آن مسجد^۱، به مناسبت‌های گوناگون؛ چون شب‌های جمعه این سوره را در نماز مغرب معمولاً می‌خوانیم، برای اینکه مؤمنین و دوستانی که در آن نماز شرکت می‌کنند، معنا را بدانند، به این مناسبت، سوره جمعه را بنده چند بار تا حالا معنا کردم و مختصر شرحی هم دادم، و ممکن است خیلی از شما آقایانی که اینجا هستید، از من شنیده باشید شرح سوره جمعه را. به علاوه اینکه من دیگر الآن خسته‌ام. ترجمه هم که کردم، در همین کاغذهایی که دستتان هست، ترجمه نوشته شده، این مقدار مورد نظر ما فعلاً بس است.)

پس ما تا حالا چه فهمیدیم؟ فهمیدیم فلسفه نبوت را و اینکه این یک اصلی‌ست در همه ادیان، بلکه اصل مادر، که اگر این نباشد، دین معنی و مفهوم درستی نمی‌تواند داشته باشد؛ چون دین آن چیزی‌ست که از طرف پروردگار می‌آید، به وسیله پیام‌آوری، پیام‌آورنده وحیی.

۱. مسجد کرامت، مشهد مقدس

فلسفه‌ی نبوت

داعیه‌ی ادیان الهی و فلسفه‌ی نبوت‌هایی که پیام‌آور این برنامه‌های آسمانی هستند چیست؟ «نبوت» چه مفهومی دارد و با بعثت (برانگیختگی) رابطه‌اش کدام است؟ رهنمای نبوت و بعثت از چه قرار است؟ و نقطه‌ی آغاز کار انبیا چیست؟ و پیام تلاشتان چگونه است؟ و...؟ اینها و چندین پرسش دیگر مسائل و موضوعات اساسی و تعیین کننده‌ی «اصل نبوت» است که آگاهی از آن متضمن ایمانی استوار و تعهد آفرین می‌باشد. قرآن کریم بر این همه، بایانی کوتاه و رسا پانچویسمی و کامل داده است.

فلسفه‌ی نبوت - حواس ظاهری و غرائز نهانی و بروز آن، دانش و معرفت بشری برای هدایت ری بسیرت‌ل هدایت، بسند نیست و آدمی را به هدایتی فراتر از هدایت خرد که راهبر دستگیر و نیز بخش خرد باشد، نیاز هست و این «هدایت وحی» است... وحی از سوی خداوندی که آفریننده‌ی آدمی و بنیای نصیصه‌ها و نیازها و دردها و درمناهای است؛ این منطق همای ادیان عالم و فلسفه‌ی نبوت است. نبی بموجب این نیاز، مبعوث میگردد و برنامه‌ای را که برآورنده‌ی این نیاز است اجرا میکند.

نکات یاد شده را در آیاتی از قرآن سیران برضوح یافت:

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً - آدمیان همه یک امت بودند (مایه‌ی برابر زیار مشابهی داشتند)
 فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ - پس خداوند پیامبران را برانگیخت، مژده و صافان و بیم دهندگان.
 وَأَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَآلِهِ بِآيَاتِنَا - و ما آنان را با آیات خود (مجموعه‌ی معارف و تعزیرات) را نیز بر طبق جریان حق و راستی دادیم.
 لِيُخَلِّقَ بَيْنَ النَّاسِ فَمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ - تا میان مردم دیواره‌ی آنچه باطل دیگر در آن اختلاف و نزاع اندک و تفاوت کند.
 وَمَا اخْتَلَفُ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ - و در آن کتاب یا مسائل یا موعظه داده شده (اختلاف نکردند مگر آنان که کتاب و دین خدا با آنان داده شده بود).

مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ - پس از آنکه دلایلها و حجت‌های روشن در دسترس آنان قرار گرفته بود.

بَعَثْنَا بَنِي إِسْرَءِيلَ - از روی تعدی و ستم‌گری، بنی‌اسرائیل را.

فَهَدَىٰ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِآيَاتِهِ - پس خدا آن کسانی را که ایمان آوردند، به آنچه در میان خود اختلاف داشتند، به آشن و رحمت خود هدایت کرد.

وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ - وحداى هر که را خواهد براه راست هدايت ميکند. (سوره ي نوره : ۲۱۳)
 يُسَبِّحُ لِلَّهِ بِأَنَّى السُّبُورَاتِ رَمَانِي الْأَرْضِ - هر آنچه در آسمانها و زمين است، برای خدا زبان تسبيح ميکشد.
 أَفَلَيْكُمُ التَّدْوِينَ الْعَزِيمِ الْحَكِيمِ - برای آن صاحب اختيار، مبرا و متبر، معتدل و فزرايه.
 هُوَ الَّذِي يُنْشِئُ فِي الْأُمْنِينَ رَسُولًا مُنْهُمْ - او است آنکه بر انگيخت درميان بيوهنگان، پيام آوري از خودشان.
 يَسْأَلُوا عَلَيْهِمُ أَنَايَه - که بر ايشان آياش را فرخواند.
 وَرُكَّعَهُمْ - و آنان را ياك و پيراسته سازد.
 وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ - و به آنان كتاب و حكمت بآموزد.
 وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ لَيْ صِلَالٍ مُبِينٍ - اگر چه پيش از آن در گمراهي غايابي بودند.
 وَآخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ - و در گمراهي را كه هنوز به ايشان نرسیده اند.
 وَهُوَ الْعَزِيمُ الْحَكِيمُ - و او است معتدل و فزرايه.
 ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ - اين فضل و برگوازي خداست كه بهر كه خواهد عطا ميکند.
 وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ - و خدا داراي فضل و برگوازي بزرگي است. (سوره جعه - آيت ۴ تا ۱)

بهاء : سه ريال

جلسه پانزدهم

بعثت در نبوت

پنجشنبه ۱۱ مهرماه ۱۳۵۳

۱۶ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝^(۱) خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝^(۲) اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۝^(۳) الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۝^(۴) عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ۝^(۵) كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَغِي ۝^(۶) أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى ۝^(۷) إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ ۝^(۸)

سوره مبارکه جمعه

موضوع صحبت امروز ما در این است که پیغمبر و نبی، در حینی که بار رسالت و نبوت بر دوشش قرار می‌گیرد، بعد از آنی که پیام خدا را دریافت می‌کند، چه حالتی، چه کیفیتی، در خود او و در جهان پیرامونش به وجود می‌آید. البته پیداست که با کیفیات و چگونگی درونی خود پیغمبر چندان کاری نداریم؛ اگر چنانچه آن را در اینجا مطرح می‌کنیم، برای خاطر این است که یک استفاده لطیف دقیقی از یک کلمه معمولی رایج در قرآن و در عرف متشرعه^۱ در نظر هست، که ضمناً یک بُعدی از ابعاد مسئله نبوت را برای ما روشن می‌کند.

می‌دانید که در قرآن، غالباً وقتی صحبت از آمدن پیغمبری است، صحبت

۱. آگاه و معتقد به امور دینی و شرعی

از بعثت اوست؛ «لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا»^۱، ما مبعوث کردیم موسی را، ابراهیم را، پیغمبران دیگر را. بعثت؛ این بعثت یعنی چه؟ و رابطه بعثت و نبوت چیست؟ تیترا بحث امروز ما را در آن کاغذهایی که در اختیار شما برادران و خواهران هست، ملاحظه کنید، نوشته شده: بعثت در نبوت. در نبوت یک بعثتی وجود دارد. بعثت یعنی چه؟ چیست این بعثت؟ اگر در پیغمبری، بعثتی هست، این بعثت مربوط به کیست و چیست و فایده اش کدام است و از این قبیل.

بعثت به معنای برانگیختگی است. برانگیختگی یعنی چه؟ یعنی تحرک، حرکت بعد از رخوت و سستی و رکود. مرده ای که سالیانی در گورستانی خوابیده و اجزای بدن او خاک شده، وقتی با قدرت پروردگار، در قیامت برمی خیزد، می گویند برانگیخته شد. «هَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ»^۲ روز برانگیختگی است. انسانی که در خانه خوابیده بود، یا در جریان عادی زندگی اجتماع حرکت می کرد؛ شوری، تلاشی، فعالیت، برخلاف حالت معمولی جامعه در او نبود؛ درحقیقت مثل تخته چوبی، مثل گیاه بی جانی، مثل پَر کاهی، روی سیل معمولی جامعه افتاده بود و جامعه او را به هرسو می برد؛ یک چنین آدمی وقتی که به خود آمد، وقتی که از این حال بی تفاوتی بیرون آمد، وقتی احساس کرد که این مسیر، این جریان طبیعی، این جریان معمولی، لازم نیست صددرصد برای او اطمینان بخش و قانع کننده باشد، ای بسا جریان دیگری بتوان سراغ کرد

۱. سوره مبارکه نحل / آیه ۳۶

۲. سوره مبارکه روم / آیه ۵۶

که آن انسان را به سرمنزل سعادت برساند، وقتی بر اثر این فکرها انسان بیدار شد، هوشیار شد، تلاش پیدا کرد، حرکت پیدا کرد، این انسان را می‌گویند برانگیخته شد. در مثال‌های کوچک‌تر و جزئی‌تر، از خواب که بیدار شدید و بلند شدید، می‌گویید برانگیخته شد. از سستی و تنبلی و بی‌حالی و رخوت وقتی که خارج شدید و مشغول حرکت شدید، می‌گویند برانگیخته شد؛ این معنای برانگیختگی است؛ بعث یعنی این.

روز قیامت را همان‌طور که می‌دانید، می‌گویند «یوم البعث»، روز برانگیختگی، یا به تعبیر دیگر، روز رستاخیز. رستاخیز؛ آن روز برخاستن، آن روز از سستی و بی‌حالی برون آمدن، آن روز حرکت، آن روزی که انسان‌ها از لحظه‌ای که از گور بیرون می‌آیند تا لحظه‌ای که سرنوشت نهایی آنها معین می‌شود، دائماً در تلاش، در سراسیمگی، در حرکت هستند؛ این را می‌گویند یوم‌البعث، رستاخیز؛ در نبوت یک‌چنین حالتی وجود دارد.

می‌خواهم بینش شما نسبت به نبوت اساساً یک بینش نویی بشود. نبوت را بعضی این‌جور خیال می‌کنند؛ مثل اینکه واعظی مثلاً، وارد شهری می‌شود تا برای مردم آن شهر یک‌قدری مطالبی از دین یا غیر دین بیان بکند؛ یا فرض کنیم مسئله‌گویی در میان مردمی بلند می‌شود، می‌ایستند تا چندتا مسئله فرعی به آنها بگویند؛ یا یک سخنرانی، یک ناطقی، فرض کنید یک میتینگ‌دهی در یک اجتماعی وارد می‌شود که یک خرده‌های وهوی راه بیندازد و میتینگ^۱ بدهد؛ پیغمبر را معمولاً

۱. اجتماع گروه‌هایی برای گفتگو یا اظهارنظر در مسائل اجتماعی، سیاسی

این جور آدمی فرض می‌کنند؛ مثل یک آدمِ عالمِ روحانیِ نجیبِ سر به زیرِ سر به پایینی، در میان یک عده مردم. منتها این مردم هم گاهی قدر او را می‌دانند، مردمان خوبی‌اند، به اینها می‌گویند مؤمن؛ گاهی قدر او را نمی‌دانند، اینها می‌شوند کافر، و مشرک به آنها می‌گویند، خیال کردیم پیغمبر یک چنین چیزی است.

در پیغمبری، یک تحول و دگرگونی هست، باید بگویم دو تحول و دگرگونی؛ اول در وجود خود پیغمبر. بعثت، رستاخیز، انقلاب، تحول، اول در درون و ذات خود پیغمبر، در باطنِ خود نبی به وجود می‌آید. اول او عوض می‌شود، اول او از حال رکود و رخوت خارج می‌شود، بعد از آنی که در روح او، در باطن او قیامتی برپا شد، بعد از آنی که رستاخیزی در درون ذات نبی و روان او به وجود آمد، بعد از آنی که همه مایه‌های بسیار سرشارِ ودیعه‌نهادۀ ازطرف خدا، در نبی بیدار شد، مثل سرچشمه‌ای که در هر لحظه‌ای میلیاردها جریان آب از او استخراج می‌شود و می‌ریزد - که تا قبل از این لحظه، همه این آب‌ها در باطن او مخفی یا پنهان بود - بعد از آنی که خلاصه خودِ نبی مسلمان شد، وقتی که خود او تحت تأثیر تحول وحی الهی قرار گرفت؛ بعد همین سرچشمه، همین تحول، همین شور، همین انقلاب، همین رستاخیز، از این چشمۀ فیاض جوشان، که روح نبی و باطن نبی‌ست، می‌ریزد به اجتماع، منتقل می‌شود به متن جامعه بشری. بعد از آنی که در او تحول به وجود آمد، در جامعه تحول به وجود می‌آید. بعد از آنی که در باطن او رستاخیز عظیمی به پا شد، رستاخیز

عظیم‌تری در متن جامعه برپا می‌شود. بعد از آنی که در دل او انقلاب به وجود آمد، به دست او، در جامعه انقلاب به وجود می‌آید و بعثت به معنای واقعی تحقق پیدا می‌کند. پس می‌بینید که در نبوت هرچه که هست، شور و تحول و دگرگونی و بعث و انبعاث^۱ است.

پیغمبر، قبل از نبوت به چه وضعی است؟ دو نکته در زمینه زندگی هر نبی، قبل از نبوت، به طور متضاد وجود دارد. البته اینی که می‌گوییم متضاد، نه به معنای اینکه یک تضاد واقعی هست؛ به نظر ممکن است متضاد بیاید. یکی اینکه نبی، اگر چه مبعوث نشده، اما از مایه‌های بسیار قوی و عمیق انسانی برخوردار است؛ بیش از بقیه مردم. استعداد فهمیدن او، استعداد حرکت در او، استعداد انفجار در او، قابل مقایسه با مردم دیگر و انسان‌های دیگر نیست. استعداد بندگی خدا در او، آمادگی برای بنده خدا بودن، به اندازه‌ای است که برای انسان‌های دیگر متصور نیست. همه مایه‌هایی که یک انسان را از حضيض^۲ خاک بودن خارج می‌کند و به اوج ﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۳ یعنی بنده واقعی خدا و تخلّق به اخلاق خدا می‌رساند، همه این مایه‌ها، در نبی بیش از دیگران است.

حالا چرا بیش از دیگران است؟ آیا خدا ظلمی در اینجا، تبعیضی در اینجا انجام نداده؟ آن یک حرف دیگری است که در پاسخ آن، یک جواب خلاصه

۱. (بعث) برانگیخته شدن

۲. (حَضْض) پستی

۳. سوره مبارکه بقره/ آیه ۱۵۶

کوتاهی می‌توانیم داشته باشیم، به این صورت که بگوییم بالاخره برای تحمل بار مسئولیت نبوت، استخوانی سنگین‌تر، درشت‌تر و مایه‌ای نیرومندتر لازم بوده. بار رسالت کار یک‌شاهی‌صنار^۱ نیست. بار نبوت و پیام خدا را به مردم رساندن و جامعه‌ای را از جاهلی به توحیدی بدل کردن، این کار بسیار با عظمت و بسیار بار سنگینی‌ست و بالاخره لازم است یک عده‌ای این بار را متحمل بشوند. چه کسی متحمل خواهد شد؟ انسان‌های معمولی؟ یا انسانی که بر حسب شرایط و خصوصیات محیطی، خانوادگی، آب‌وهوایی، فامیلی، دارای استعدادها و امکان بیشتری است و چون خدا می‌بیند امکانات بیشتر را در این موجود کمکش می‌کند، فیض به او می‌دهد، لطف به او می‌کند، آنچه وسیلهٔ پرورش هست، در اختیار او می‌گذارد، تا اینکه این دو صد من بار، بر روی صد من استخوان^۲ نبی بایستد. او را یک آدمی می‌کند آمادۀ این کار. بالاخره اگر رسول‌الله این بار سنگین را بر نمی‌داشت، این بار سنگین بر زمین می‌ماند، کار من و شما نبود برداشتنش. کار گاندی^۳ و

۱. کنایه از کم‌ارزش بودن

۲. برگرفته از این ضرب‌المثل فارسی: «دو صد من استخوان باید که صد من بار بردارد»
 ۳. ماهاتما گاندی (۱۸۶۹-۱۹۴۸م) رهبر معنوی و سیاسی ملت هند، در راه آزادی از سلطهٔ امپراتوری بریتانیا بود. او با تأثیر از آیین برهمنی، بسیار ساده‌زیست بود و بر مبارزهٔ بدون خشونت تأکید می‌کرد. گاندی در اقدامی مصرف کالاهای انگیزی را تحریم کرد. او پس از استقلال هندوستان توسط یک هندوی افراطی که مخالف رابطهٔ گسترده با کشور مسلمان پاکستان بود، ترور شد.

لومومبا^۱ نبود برداشتنش؛ کار سقراط و افلاطون و ارسطو نبود؛ استخوانی نیرومندتر از این همه استخوان لازم است تا بتواند این بار سنگین را - که به نام رسالت و نبوت و بعثت نامیده می‌شود - بردارد، و این تفصیلش البته خیلی زیاد است. نبی با یک چنین مایه‌هایی در میان مردم است. این یک نکته، که خلاصه نکته اول این شد؛ که مایه‌هایی که در نبی وجود دارد، در پیغمبر، از مایه‌های مردم معمولی سرشارتر، غنی‌تر، عمیق‌تر، قابل استفاده‌تر است.

نکته دوم این است که نبی، قبل از بعثت و قبل از پیامبری، در جریان معمولی زندگی، با مردم رفیق و شریک است، در یک جریان دارند حرکت می‌کنند. از اول مشغول فکر کردن نیست که من چه کار کنم این جامعه را منقلب کنم، ممکن است ناراضی باشد و البته ناراضی‌ست. یک انسان باهوش، البته ناراضی‌ست از وضع اختلاف طبقاتی زمان خود، از وضع جهل زمان خود، از فقر زمان خود، از ستم زمان خود، از نادانی زمان خود و با تعبیر اسلامی خلاصه، از جاهلیت زمان خود، البته ناراضی‌ست؛ اما این ناراضایی در حد یک ناراضایی‌ست فقط؛ در حد ایجاد یک تحول، یک انقلاب، ایجاد یک راهی ضد راه معمولی اجتماعی نیست.

۱. پاتریس لومومبا (۱۹۲۵-۱۹۶۱م) رهبر حرکت ضد استعماری کشور کنگو علیه بلژیک بود که پس از رسیدن به نخست‌وزیری، با توطئه سازمان جاسوسی آمریکا و بلژیک توسط رئیس‌جمهور عزل شد و پس از مدتی اختفا، توسط سرهنگ موبوتو سه‌سه‌سه‌کو به قتل رسید.

شما موسی بن عمران را می بینید، علیه الصلاة والسلام، در خانه فرعون دارد زندگی می کند؛ به قول یکی از ریش سفیدهای چند سال قبل، پلو چلوهای فرعون را می خورد، آقازادگی هم می کند، در بازار، روی عرق از نژاد بنی اسرائیل بودن و کسانی که به ایده او ایمان آوردند، یک نفر را هم می کشد، بعدها که مبعوث به نبوت و رسالت می شود، در حین برگشتن از پیش شعیب و از مدین - بعد از آنی که از پیش شعیب و مدین برمی گردد، آنجا مبعوث به رسالت می شود - راجع به آن آدم کشی آن روزش می گوید ﴿وَأَنَا مِنَ الصَّالِّينَ﴾^۱ گمراه بودم من. گمراه بودم یعنی چه؟ یعنی نیافته بودم این راهی را که درست بر ضد راه معمولی جامعه فرعونی آن روزگار بوده، نه اینکه یکی از آحاد فرعونی را کشتن گناه است، نه خیر؛ بلکه می خواهد بگوید آن روزی که من او را کشتم، یک آدمی نبودم که با یک ایده مشخصی، یک جهت گیری صحیح انقلابی را تعقیب بکنم. آدمی بودم میان آدم های دیگر؛ راهرویی بودم میان راهروهای دیگر؛ تلاش می کردم، قاطی تلاش های دیگر؛ حرکت می کردم، در کنار حرکت های دیگر. امروز عوض شده راه من، امروز تخطئه می کنم آن حرکت عمومی و مسیر جمعی جامعه را؛ یعنی امروز شدم یک آدمی که رستاخیزی در جامعه برپا می کند. کی؟ بعد از بعثت. یا پیغمبر اکرم خود ما، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، آیه سوره ﴿وَالضُّحَى﴾ مطلب را خوب روشن می کند. - در این نوشته ها هست،^۲ بنده هم حالا

۱. سوره مبارکه شعرا/ آیه ۲۰

۲. به پلی کیبی انتهای جلسه مراجعه فرمایید.

معنا می‌کنم - مفسرین در اینجا مطالبی گفته‌اند، روایاتی هم که در ذیل سوره هست، بنده نگاه کردم، روایات تأویل است نه تفسیر. آنچه روایت در ذیل سوره شریفه **﴿وَالضُّحَى﴾** هست، مثل صدی نود روایات ذیل آیات قرآن، تفسیر ظاهر لفظ نیست، ظاهر لفظ معنای خودش را می‌دهد، که حالا معنا می‌کنیم و نوشتیم آنجا؛ آن تأویل است، اضافه کردن یک نکته بر نکات این آیه است، و الا خود آیه روشن است. امام علیه‌الصلاة والسلام نمی‌خواهند لفظ ظاهر آیه را برخلاف ظاهر حمل کنند، بلکه ظاهر آیه به جای خود محفوظ، می‌خواهند یک چیزی اضافه کنند. آنچه را که من و شما در نگاه معمولی به آیه نمی‌فهمیم، امام علیه‌الصلاة والسلام آن چیز را هم به ما یاد می‌دهد؛ این اسمش تأویل است. ضمناً یک قسمتی از همین بحث امروز ماست که تلاوت امروز ما **﴿وَالضُّحَى﴾** است.

﴿وَالضُّحَى﴾^۱ سوگند به روشنایی چاشت‌گاه. ضحی یعنی پیش از ظهر. ببینید، خود این قسم خوردن معنی‌دار است، خود این قسم خوردن به آن وقت، این معنی‌دار است. شاید اشاره‌ای در آن باشد، و پیدا است که چون سخن درباره بعثت و رسالت پیغمبر است؛ لذا این ضحی اشاره به آن نوری‌ست که بر اثر بعثت پیامبر اسلام و نبوت اسلام، همه آفاق عالم را فرا گرفت. **﴿وَالضُّحَى ۱ وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى﴾** و قسم به شب، آن‌گاه که بپوشاند تاریکی‌اش همه آفاق را، **﴿مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى﴾**. گویا بعد از آنی که وحی

آغاز شده بود، مدتی که گذشت، وحی قطع شد. پیغمبر بعد از آنی که آن برانگیختگی در او به وجود آمده، آن شور و هیجان در او پدید آمده، با پیام‌آور وحی خدا، جبرائیل، انس بسته؛ ناگهان می‌بیند که وحی قطع شد؛ به شدت غمگین بوده. چقدر طول کشیده دوران فترت؟ اسمش را می‌گویند دوران فترت. چهل روز گفته‌اند، بیشتر هم گفته‌اند، تا دو، سه سال هم گفته‌اند. بعد سورة ﴿وَالصُّحَى﴾ اولین سورة بشارت‌آمیزی است که به پیغمبر اکرم خطاب می‌کند، می‌گوید: ﴿مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى﴾ پروردگارت تو را رها نکرد، طرد نکرد و بر تو خشم نگرفت، ﴿وَمَا قَلَى﴾ خشم نگرفت بر تو. ﴿وَلِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْآوَلَى﴾ آخرت، آینده، برای تو بهتر است از آغاز، از گذشته؛ فرجام کارت بهتر از آغاز کارت است.

﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى﴾ و خواهد داد پروردگارت به تو، آن قدر که خشنود بشوی. البته روایت در ذیلش هست که مراد شفاعت است؛ درست هم هست. شفاعت یکی از چیزهایی است که به پیغمبر خدا داده شده و آن قدر داده می‌شود که خشنود می‌شود؛ اما در همین دنیا هم به پیامبر اسلام آن قدر داده شد، تا خشنود شد؛ هدایت انسان‌ها، تشکیل مدینه فاضله، قهر و غلبه بر دشمن‌های خونین و سرسخت، فتح بلاد، روی غلتک انداختن سیر تکاملی جامعه اسلامی، اینها همه نعمت‌های خدا بود به پیغمبر اسلام.

باری، ﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى﴾ آیا خدا تو را یتیمی نیافت که پناه داد؟

خدای متعال تو را یک یتیمی یافته، بی کس، بی پناه، پناهت داده. پدر که نداشتی، قبل از ولادتت پدرت از دنیا رفته بود، مادرت هم که به فاصله کمی از دنیا رفت، پدربزرگت هم که بعد از چند سال کوتاهی از دنیا رفت، تو ماندی و تو، تنها، زیر کفالت عمویت ابوطالب؛ و تویی یتیم را که از آغاز یتیم بودی، همه لحظه پناهت دادیم، در آغوش مهر و محبت خود، تو را نگاه داشتیم ای پیغمبر ما. این دارد امید می دهد، می خواهد بگوید پناه خدا همیشه با توست، از کودکی هم بوده، حالا هم که بار رسالتی به این سنگینی روی دوش تو و روی دست توست؛ مَتَرَس، واهمه مکن، مبدا بپنداری که خدا تو را وا گذاشته است، ابداً؛ خدا تو را وا نخواهد گذاشت، وقتی آن روز تو را پناه داد.

﴿وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى﴾ و تو را گمگشته یافت و هدایت کرد. اینجا چندتا روایت هست که البته بعضی از این روایت ها ضعیف هم هست، و چندتا هم اقوال مفسرین است که قاطبی روایت ها شده. می گوید ﴿وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى﴾ خدا تو را گمگشته یافت و هدایت کرد؛ نه مراد گمگشتگی فکری و روحی ست، بلکه مراد این است که یک وقتی پیغمبر، در بچگی، در کوه های مکه گم شده بود، بعد خدا هدایت کرد پدربزرگش را، و توانست او را پیدا کند؛ یا در یک ماجرای دیگری گم شده بود، فلان زن آمد، او را پیدا کرد؛ یا تو گم شده بودی در اهل مکه، در میان مردم مکه، کسی تو را نمی شناخت، خدا مردم مکه را به تو هدایت کرد؛ به این معانی حمل کردند. این معانی را ما منکر نمی شویم، درست دقت کنید، منظور حرف را دریابید. این معانی

ممکن است باشد، اگر واقعاً روایت صحیحی برطبق هریک از این معانی بیاید، روی چشم. ممکن است از اصل، روایت‌هایی که هست، ضعیف باشد، ممکن است صحیح باشد، و اگر روایات صحیحی در این زمینه، برای هریک از این معنی‌ها بیاید، البته قابل قبول است و می‌شود قبول کرد. اما با وجود اینکه ما هریک از این معانی را طبق روایت صحیح قبول می‌کنیم؛ معنای ظاهر آیه غیر از این است. و قبول روایتی که این معنا را به ما می‌دهد، منافات ندارد با قبول معنای ظاهر آیه.

ظاهر آیه یک چیز دیگر است؛ ظاهر آیه، صاف و صریح، فارسی، دارد می‌گوید تو گمراه بودی، گمگشته بودی، تو را هدایت کردیم؛ یعنی چه گمراه بودی؟ یعنی بت‌پرست بودی؟ ابداً؛ یعنی آدم منحرفی بودی؟ ابداً؛ یعنی گنه‌کار بودی؟ ابداً؛ پس چه؟ یعنی این صراط مستقیمی که با بعثت و نبوت به تو ارائه داده شد، در اختیار تو نبود. غیر از این است مگر؟ آن معارف، آن قوانین، آن افکار، آن ایده‌ها که با آمدن وحی بر پیغمبر، برای قلب مقدس او روشن و آشکار شد، مگر قبل از نبوت و قبل از بعثت، برای آن بزرگوار وجود داشت؟ مسلماً نه. گمگشته بودی یعنی این، و این معنای ظاهر آیه است، و هیچ اشکال ندارد که ما آیه شریفه را - که ظاهرش این است - از لحاظ معنای تأویلی، حمل کنیم بر گمگشته بودن در میان مردم مکه، گم شدن در کوه‌های اطراف مکه، گم شدن در راه چراندن فلان گوسفندها مثلاً؛ همان‌طوری که در بعضی از روایات و نقل‌ها هست. توجه کردید؟!

خب، ﴿وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ ۖ وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ﴾ تو را مستمند عیال‌مندی یافت و تو را بی‌نیاز کرد. منظور از این آیه و طرح این سوره در این نوشته چه بوده؟ این بوده که پیغمبر اکرم، همچنانی که مفاد ظاهر آیه است، گمگشته بود، در میان مردم معمولی حرکت می‌کرد، در میان جامعه راه می‌رفت و سیر می‌کرد، اگرچه از وضع ناراحت بود، اگرچه از اینکه آقازاده‌های قریش، کنیز فلان آدم تهیدست را بگیرند، به زور تصرف کنند، رنج می‌برد و حِلْفُ الْفُضُول^۱ را درست می‌کرد؛ پیمان جوانمردان. اگرچه لحظه‌ای حتی به خدا شرک نیاورد و درمقابل این بت‌ها تعظیم و تواضع نکرد، اگرچه لحظه‌ای با قلدرها و زورمندها نساخت و مثل یک انسان جوانمرد در آن جامعه زندگی کرد؛ اما با همه این اوضاع، آنچه پیغمبر کرد، در مسیر معمولی زندگی آن جامعه بود؛ در مسیر معمولی زندگی آن جامعه. (از آن دم در، آقایان خواهش می‌کنم یک‌خنده این‌طرف‌تر ببایند که خانم‌هایی که رفت‌وآمد می‌کنند، بتوانند رفت‌وآمد کنند. جلو اگر جا هست، آن دم در را خواهش می‌کنم به‌قدر عبور یک نفر باز بگذارید. اگر جلو جا هست جلو ببایند، وَاِلَّا که بیرون بنشینند، آن دم در به‌قدر یک نفر حتماً جا باز بماند؛ هم حالا، هم همیشه.)

پیغمبر، در مسیر معمولی جریانِ زندگیِ جمعی آن جامعه زندگی می‌کند،

۱. حلف‌الفضول یا پیمان جوانمردان، پیمانی است که پیامبر در سن بیست‌سالگی با عده‌ای از جوانان مکه بستند تا از ستم‌دیدگان و افراد غریبه‌ای که وارد شهر می‌شوند و مورد ستم زورمندان واقع می‌شوند، حمایت کنند.

ناگهان وحی الهی می‌رسد. یک تحول عمیق در وجود او و در باطن او پدید می‌آید؛ آن قدر این تحول عجیب است، آن قدر شدید است که حتی در جسم پیغمبر هم اثر می‌گذارد، در اعصاب پیغمبر هم اثر می‌گذارد. پیغمبر اکرم وقتی در کوه نور، اولین شعله وحی به جانش خورد، آتش گرفت؛ دید که پیام‌آور خدا می‌گوید «**اقْرَأْ**» بخوان، پیغمبر که چیزی نمی‌خواند، «وَمَا أَقْرَأُ»^۱ چه بخوانم؟ یا نمی‌خوانم، نمی‌توانم بخوانم - یعنی ما، مای نافیه باشد، یا مای استفهامیه^۲ «وَمَا أَقْرَأُ» چه بخوانم؟ - «**اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝۱ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝۲ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۝۳ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۝۴ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ**»^۳. آتش به جان پیغمبر می‌زند، تحولی به وجود می‌آورد؛ ناگهان در این انسان متفکر، انسان درست‌برو، انسان آماده، یک انقلابی به وجود می‌آورد؛ یک رستاخیزی. اصلاً آدم، آدم قبلی نیست. محمد، محمد یک لحظه قبل نبود؛ انسان یک ساعت قبل نبود؛ یک چیز دیگری بود اصلاً، یک عنصر دیگری، یک جوهر دیگری. اول، بعثت در وجود او، انقلاب و تحول در باطن او به وجود آمد و بعد همین انقلاب منشأ شد که بتواند دنیایی را به تحول بکشد. اگر خودش عوض نمی‌شد، نمی‌توانست دنیا را عوض کند و این درسی‌ست برای پیروان

۱. البرهان فی تفسیر القرآن (سید هاشم بن سلیمان بحرانی، متوفی ۱۱۰۷ ه.ق.) / ذیل تفسیر سوره علق

۲. مای نافیه، قبل از فعل آمده و معنای آن را منفی می‌کند. مای استفهامیه، قبل از فعل آمده و معنای آن را سؤالی می‌کند.

۳. سوره مبارکه علق / آیات ۱ تا ۵

پیغمبر، تا بدانند که تا خودشان عوض نشوند، نمی‌توانند دنیا را عوض کنند. بدانند که

ذاتِ نایافته از هستی‌بخش کی تواند که شود هستی‌بخش^۱

تو که بخشی و سهمی از هستی خودت نبردی، از این شور الهی و از این فروغ لطف و نعمتِ نور پروردگار، خودت چیزی استفاده نکردی، مایه‌ای نبردی، به مردم چه می‌خواهی بدهی؟ اول آتش بشو، گداخته بشو، مشتعل بشو، تا بتوانی زغال‌ها را، سردها را، سیاه‌ها را مشتعل کنی و روشن کنی.

پیغمبر، اول آتش به جان خودش زده شد، اول دل خودش متحول و منقلب شد، اول شورِ قیامت در باطن خودش به‌وجود آمد که توانست دنیا را به شور قیامت بکشانند. توانست یک انسان درست کند که این انسان جانش را از دست بدهد، فکرش را از دست ندهد؛ مگر شوخی است؟ مگر شوخی است که بلال حبشی سیاه‌چُرده را بیایند بیندازند بزنند، نه این‌جور زدن‌های یک‌ذره، دو ذره؛ از آن زدن‌ها، بزنند چه‌جور! بعد، این در همان زیر شلاق، همان زیر شکنجه، نه یک دقیقه بعد، نه یک ساعت بعد، فریاد بزند أَحَدٌ أَحَدٌ، أَحَدٌ أَحَدٌ! اگر بخواهیم این را به تعبیر فارسی برگردانیم، بخواهیم یک جمله‌ای معادلش پیدا کنیم، یعنی مرگ بر شما، مرگ بر شما، مرگ بر شما، معنای أَحَدٌ أَحَدٌ بلال این است.^۲ پیغمبر بیخودی

۱. عبدالرحمان جامی

۲. شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید/ نامه نهم/ قصه غزوه بدر

نمی‌تواند ابوذر^۱ درست کند، الکی نمی‌تواند بلال درست کند، یا مقداد^۲ درست کند، یا عبدالله مسعود درست کند در اوایل اسلام و بعثت؛ اول خودش متحول شد. حالا ببینیم این نغمه نخستین وحی با پیغمبر چه کرده و چه مطالبی دارد.

که یکی دیگر از قسمت‌های تلاوت امروزمان سوره «اِقْرَأْ» است. «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ» بخوان به نام پروردگارت، آن‌که آفرید. ببینید، یک سلسله منظمی را شروع می‌کند؛ اولین چیزی که برای یک انسان خداپرست مثل پیغمبر ما، که قبل از بعثت هم خداپرست بوده، مشرک نبوده؛ اولین چیزی که برای یک انسان خداپرست، موجب توجه

۱. جندب بن جناده، با کنیه ابوذر از قبیله غفار و چهارمین یا پنجمین فردی است که مسلمان شد. وقتی خبر ظهور پیامبر جدید را شنید، به مکه شتافت و اسلام آورد، سپس به میان قوم خود بازگشت و پس از جنگ خندق به مدینه هجرت کرد. ابوذر پس از رحلت رسول خدا، از طرفداران امیرالمؤمنین بود و از بیعت با ابوبکر خودداری کرد. در دوره خلافت عثمان و بذل و بخشش‌های حکومت به بنی‌امیه، ابوذر به انتقاد علیه حکومت روی آورد؛ به همین دلیل به شام و سپس به ربه تبعید شد. ابوذرغفاری در سال ۳۱ یا ۳۲ هجری در همان‌جا از دنیا رفت.

۲. ایشان جزو نخستین کسانی بود که اسلام آورد و مورخان اسلامی او را هفتمین مسلمان برشمرده‌اند. مقداد از بزرگان صحابه است که در اثر ستم مشرکان مکه به حبشه هجرت کرد. سپس به مکه بازگشت و راهی مدینه شد و در تمامی جنگ‌های پیامبر اسلام شرکت کرد. او از تیراندازان مشهور بود. پس از رحلت رسول خدا، مقداد از معدود یاران امیرالمؤمنین بود. مقداد به هنگام بیعت مردم با عثمان، به مخالفت برخاست. سرانجام در سال ۳۳ هجری در منطقه‌ای در یک فرسنگی مدینه درگذشت و به مدینه منتقل و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

او به خدا می‌تواند شد، دل او را به خدا جذب می‌کند، ساده‌ترین موضوع است، موضوع آفرینش است. بخوان به نام پروردگارت که آفرید. آفرینش برای اوست، تمام این مظاهر عظیم خلقت از آن اوست. وقتی که این مطلب در ذهن جا می‌گیرد، یک پله می‌رود بالاتر، یک چیزی بالاتر از آفرینش را ثابت می‌کند. ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ﴾ انسان را آفرید، آن‌هم انسان را از علق آفرید. تفاوت میان انسان و موجودات دیگر چقدر است؟ این را آدم اول ملتفت نیست. در خیابان که دارید می‌روید، یک ماشین رد می‌شود، یک انسان رد می‌شود؛ سوار ماشین که هستید، ده‌تا آدم از بغلتان رد می‌شوند، ده‌تا درخت از بغل ماشینتان عبور می‌کند، به‌حسب اشتباه در رؤیتی که انسان دارد. آدم توجه ندارد، وقتی که خیلی به فرق بین انسان و غیر انسان دقت نمی‌کند. خب انسان هم یک موجودی‌ست، البته موجود عزیزتری‌ست، بهتری‌ست، بالاتری‌ست؛ آنها هم یک موجوداتی‌اند. مردمان خودکامهٔ عالم حتی تا آخر هم فرق انسان و غیر انسان را نمی‌فهمند؛ به دلیل اینکه هزاران انسان برایشان به‌قدر هزاران مورچه قیمت ندارد، هزاران مورچه را انسان با دوزار نفت از بین می‌برد، هزاران انسان را اینها با یک حکم، یک فرمان، با یک بمب از بین می‌برند. کاری نداریم.

انسان در وهلهٔ اولی، اهمیت انسان و تفاوت شگرفی که بین انسان و موجودات دیگر هست را نمی‌فهمد، اما وقتی دقت کند چطور؟ می‌بیند اوه، عجیب است. دره‌ای که میان انسان و میان موجودات دیگر هست، درهٔ بس عمیقی‌ست. درهٔ چه؟ چه ممتازهای، چه ممیزه‌ای انسان دارد که او را

این قدر جدا می کند از موجودات دیگر؟ نیروی خرد، عقل، شناخت کلیات، استنتاج از جزئیات. کاری که نه درخت می کند، نه سنگ می کند، نه حیوان می کند؛ ابتکار، نوآوری. که اگر چنانچه نوآوری انسان نمی بود، انسان همیشه در یک حد می ماند، مثل موجودات دیگر، که دیروز به زنبور عسل مثال زدیم. نیروی اراده و تصمیم، اختیار، آنچه خواهد انجام می دهد، برخلاف موجودات دیگر که مجبور به پیروی از غریزه خودشان هستند. آئی که غریزه اش می گوید، آن را عمل می کند، مسئله خواستن نیست. انسان می تواند درست بر ضد غریزه خودش عمل کند. غریزه انسان این است که غذا بخورد، غریزه انسان این است که بتواند شهوت جنسی اش را اشباع کند، اینها غریزه است دیگر؟ شما می بینید یک انسانی در تمام مدت عمر، غریزه جنسی اش را حتی یکبار اشباع نمی کند؛ برخلاف غریزه است، ریاضت است. یک انسانی در روزهای متمادی با یک بادام زندگی می کند؛ این را فقط انسان می تواند، انسان می تواند برخلاف غریزه خودش عمل کند.

خلاصه، نیروی فکر و نیروی اختیار و نیروی اراده و نیروی ابتکار در انسان، اینها چیزهایی هستند که انسان را ممتاز کرده اند از بقیه موجودات. اصلاً یک چیز دیگریست انسان در مقابل آنها. البته دانشمندان مادی هم کم و بیش در این اواخر رسیدند به اینجا، که می گویند انسان یک نوع شگفت آوریست. اگرچه آنها تفاوتی قائل نیستند، اما یک نوع شگفت آوریست. و تمام این امتیازاتی که در انسان هست، بر اثر فیضان^۱

روح خداست در او؛ تجلی روح خدا در انسان؛ که ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ

مِنْ رُوحِي﴾^۱.

باری، ناگهان پیغمبر را متوجه می‌کند به یک چیزی بالاتر از آفرینش خشک و خالی؛ آفرینش انسان، آفرینش عقل، آفرینش نیروی فهم و درک، آن هم از چه؟ ﴿مِنْ عَلَقٍ﴾ از خون بسته و منعقد، از کجا تا به کجاست؟ مَا لِلْطَّرَابِ وَ رَبِّ الْأَرَابِ؛^۲ چگونه می‌شود یک چیزی که جان ندارد، نیروی حرکت ندارد، نیروی فهم ندارد، تبدیل بشود به انیشتین! تبدیل بشود به یک انسان بزرگ، تبدیل بشود به سقراط، به یک متفکر، به یک فیلسوف، به یک پیامبر، چطور می‌شود این؟ جز این است که صُنْع قَوی پروردگار است در عالم؟ ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ﴾، پیغمبر ما را در آغاز وحی، متوجه به این نکته بسیار مهمش کردند. ببینید، می‌خواهد تحول در او به وجود بیاید، می‌خواهد یک کفشی از فولاد به پایش کنند، عصایی از فولاد به دستش بدهند تا برود، آن قدر که دیگر خستگی برایش مفهومی نداشته باشد. از اول می‌سازندش با این کلمات.

﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ﴾ آفرید انسان را از علق، یعنی خون بسته منعقد، ﴿اقْرَأْ﴾ بخوان، از این هم بالاتر است خدا، ﴿وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ﴾ از این هم بزرگوارتر و کریم‌تر و بخشنده‌تر است، ﴿اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ﴾ بخوان و پروردگار تو بزرگوارترین است، ﴿الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾ آن که آموخت به وسیله قلم. مسئله

۱. سوره مبارکه حجر/ آیه ۲۹، سوره مبارکه ص/ آیه ۷۲

۲. خاک کجا و پروردگار پروردگاران کجا! کنایه است از بُعد فاصله میان انسان و پروردگار.

آموزش را در انسان، باز مطرح می‌کند برای پیغمبر. و این را شما می‌دانید که اگر قلم نمی‌بود، اگر نوشتن نمی‌بود، باز بشر ترقی نمی‌کرد. آنچه که پیشرفت یک نسل را برای نسل دیگر می‌گذارد، تا آن نسل دیگر، مانند پلکانی از او استفاده کند، پایش را بگذارد روی تجربه نسل قبل و خود یک تجربه دیگری درست بکند، آن نیست چیزی جز قلم. اگر چنانچه کشفیات علمی، تحقیقات علمی مربوط به نسل قبل، در اختیار نسل بعد قرار نمی‌گرفت، نسل بعد نمی‌توانست چیزی بر او بیفزاید، این را بدانید شما. اگر چنانچه کتاب ارسطو در اختیار بوعلی سینا^۱ نمی‌بود، بوعلی سینا، بوعلی سینا نمی‌شد، که از ارسطو بالاتر است مثلاً. اگر کتاب فقهی شیخ طوسی^۲ مثلاً، یا علامه حلی^۳ در اختیار شیخ

۱. ابوعلی سینا (۳۷۰-۴۲۸ق) در روستایی نزدیک بخارا به دنیا آمد. با استعداد فوق‌العاده در علوم مختلف از جمله علوم عقلی و طب تبخّر یافت. ایشان در علوم مختلف صاحب تألیف است، از جمله: قانون در طب اسلامی و شفا در فلسفه، الهیات، طبیعیات و منطق.
۲. شیخ ابوجعفر محمد بن حسن بن علی طوسی (۳۸۵-۴۶۰ق) معروف به شیخ الطائفه، در طوس به دنیا آمد. برای تکمیل تحصیلات به عراق رفت و شاگردی اساتیدی چون شیخ مفید و سید مرتضی علم‌الهدی را کرد. از شیخ طوسی تألیفات بسیاری به جا مانده است از جمله دو کتاب تهذیب الاحکام و استبصار که جزو چهار کتاب اصلی روایی شیعه هستند.
۳. حسن بن یوسف حلی (۶۴۸-۷۲۶ق) در خانواده‌ای اهل علم به دنیا آمد. نزد اساتیدی چون محقق حلی و خواجه نصیرالدین طوسی به علم‌آموزی پرداخت و با کسب تبخّر در علوم مختلف مانند فقه و حدیث، کلام و فلسفه، ریاضیات و هندسه، ملقب به لقب علامه شد. علامه حلی بعد از درگذشت محقق حلی، در بیست‌وهشت سالگی به زعامت و مرجعیت شیعه رسید. به واسطه مناظرات علامه با عالمان اهل سنت، اولجایتو حاکم مغول ایران، مذهب شیعه اختیار کرد و نام محمد خداپسند را برای خود برگزید.

انصاری^۱ و میرزای شیرازی^۲ - که محقق‌ترند از آن گذشتگان و ملّا‌ترند از علمای هزار سال قبل از خودشان - اگر کتاب‌های آنها در اختیار اینها نبود، محصول تحقیقات آنها در اختیار اینها نبود، مسلّم اینها به آن حد نمی‌رسیدند؛ خیلی روشن است دیگر. نفر اول پنج تومان دارد، می‌دهد به نفر دوم، او با پنج تومان خودش می‌کند این را ده تومان، می‌دهد به نفر سوم، آن هم پنج تومان دارد، می‌شود پانزده تومان، نفر سوم الآن ثروتمندتر از نفر اول است، پانزده تومان دارد؛ اما این پانزده تومان از کجاست؟ اگر نفر اول هم نبود، این پانزده تومان داشت؟ اگر نفر دوم هم نبود، باز پانزده تومان داشت؟ ابداً، همان پنج تومان هم به‌زور داشت. محصول تجربیات و کشفیات گذشته انسان است که به نسل‌های بعد می‌رسد؛ و به چه وسیله؟ به‌وسیله قلم، به‌وسیله نوشتن و کتابت.

-
۱. شیخ مرتضی (۱۲۱۴-۱۲۸۱ق) از نوادگان جابرین‌عبدالله انصاری است که در شهر دزفول متولد شد. مادرش قبل از تولد او، در خواب امام صادق را دیده بود که قرآنی طلاکاری شده به او می‌دهد. ایشان پس از آغاز تحصیل در دزفول راهی کربلا شد و از محضر عالمانی چون شیخ موسی کاشف‌الغطا، سید محمد مجاهد و حاج ملّا احمد نراقی بهره برد. ایشان پس از وفات مرحوم صاحب جواهر، مرجعیت و زعامت شیعه را عهده‌دار شد. آثار فقهی ایشان مانند کتاب مکاسب، هنوز مرجع یادگیری طلاب و علماست.
 ۲. مرحوم آیت‌الله محمدحسن حسینی شیرازی (۱۲۳۰-۱۳۱۲ق) از شاگردان مبّرّز مرحوم شیخ انصاری است. ایشان بعد از رحلت شیخ انصاری در سال ۱۲۸۱ق مرجعیت عام یافت. با هجرت میرزای شیرازی از نجف به سامرا، حوزه علمیه سامرا پایه‌گذاری شد. از جمله اقدامات تأثیرگذار میرزای شیرازی اعلان فتوای تحریم تنباکو است. این فتوا و تبعیت مردم از آن، موجب فسخ قرارداد رژی، بین دولت ایران و انگلستان شد.

آموخت انسان را به قلم، پس بزرگوارتر از اصل خلقت و آفرینش، در خدا چیزی هست. ﴿اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ﴾ بخوان و پروردگار تو بزرگوارترین است. ﴿الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾ که آموزش داد به وسیله قلم، ﴿عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَم﴾، آموخت به آدمی، چیزهایی را که نمی دانست. اینها نعمت های خداست درباره انسان. خب، پس انسان باید شکر کند این نعمت ها را. وقتی خدا به انسان آموخته، وقتی خدا راه را به انسان نشان داده، قلم را به انسان داده، انسان را خردمند کرده و آموزش داده، پس انسان بایستی برود به طرف قلّه اوج، پس باید انسان یک لحظه انحطاط نداشته باشد. انسان باید دیگر برگشت و بدبختی نداشته باشد، آیا این جور است؟ آیه بعدی جواب می دهد، کانه درمقابل یک چنین توهمی قرار می گیرد که اگر خدا بشریت را این جور می آفریند و تربیت می کند و قلم می دهد و لطف می کند و درباره او کرامت به خرج می دهد؛ اگر این جور است، پس بشر بایستی بدبختی و گمراهی و فساد و ضلالت و این چیزها نداشته باشد، آیا این جور شده؟

﴿كَلَّا﴾، نه چنین است که می پنداری تو و حرف می زنی. بشریت وضعش چگونه است؟ نه؛ ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَافِرًا ﴿٦﴾ أَنْ رَءَاهُ اسْتَفْغَى﴾. طغیان بشر، سرکشی ها و گردنکشی های انسان های عاجز و طاغوت ها درمقابل رحمان ها، صف آرایی کردنشان، اینها بشریت را بدبخت کرد. این طغیان ها نگذاشت که بشر به هدایت برسد. این طغیان ها و گردنکشی ها و سرکشی ها نگذاشت که بشر از مایه های ربوبی حداکثر استفاده را بکند و آن چنان که خدا می خواست

تربیت بیابد، پرورش پیدا کند، بشود آن چنان که خدا برای او اراده کرده بود. طغیانگرها نگذاشتند. وقتی خودشان را بی‌نیاز دیدند، طغیان کردند، سرکشی کردند، از راه خدایی خارج شدند. ببینید، باز دارد پیغمبر ساخته می‌شود. توجه به لطف خدا، توجه به بزرگواری خدا، توجه به آموختن خدا، توجه به اینکه خدا آفریدگار است، توجه به اینکه خدا آموزنده است، توجه به اینکه خدا اکرم است و توجه به اینکه انسانیت به آنجا که باید برسد، نرسیده است؛ به مفهوم ﴿كَلَّا﴾ نرسیده و توجه به اینکه تقصیر طغیانگران است.

و طغیان بر اثر احساس بی‌نیازی‌ست. استغناء، غناء، جمع ثروت، انباشتن گنج‌ها و ثروت‌ها، گردن‌ها را برمی‌افرازد، و وقتی گردن‌ها برافراشته شد، وقتی قدرت‌های غیر خدایی به وجود آمد و شکل گرفت، آن وقت است که بشریت دیگر به آن سرمنزل نمی‌رسد. ببینید، اینها الهام‌های خداست در آغاز بعثت، اینها همان شعله‌ای‌ست که پیغمبر خدا را آتش زد، مشتعل کرد.

﴿كَلَّا﴾ نه چنان است که فرض می‌کنید. تصور می‌کنید و انتظار دارید که بشریت به حال سامان‌یافتگی رسیده باشد؟ نه! ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَیْطَغَى﴾ آدمی بی‌گمان طغیان و گردن‌کشی می‌کند، ﴿أَن رَّءَاهُ اسْتَغْنَى﴾ که خود را بی‌نیاز ببیند. ﴿إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَى﴾؛ آیا این طغیانگران عاقبت موفق خواهند شد؟ نه! باز بازگشت به پروردگار توسست؛ عاقبت برای خداست، پایان کار به سود خدا و جبهه خدایی‌ست. همان راهی که پروردگار عالم معین کرده،

بالاخره بشریت در همان راه به سرمنزل خواهد رسید، تردیدی نیست، **﴿إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ﴾**. و بعد مطالب دیگری در این سوره شریفه هست. باری، ببینید این مطالب با چه حقایقی، در پیغمبر ما، انقلاب و تحول را به وجود می‌آورد و همین تحول است که در متن جامعه منعکس می‌شود.

باز در سوره **﴿وَالنَّجْمِ﴾** که یک قسمت از آیاتش را اینجا ذکر کردیم ما، اشاره‌ای به همین تحول درونی پیغمبر است، و البته آیات بسیار دیگری هست که آن آیات را لزومی ندیدم من همراهش را اینجا نقل کنم، منتها چون بحث، بحث بسیار دقیق و ظریف و شیرینی هست، و خود من برخورد نکرده بودم در بحث‌هایی که مطالعه کرده بودم به اینکه به این نکته، به دقت رسیدگی شده باشد، دلم خواست که این نکته را یک قدری بیشتر توضیح بدهم، که دانستن او برای عمل کردن هم مفید است.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾^۱ سوگند به اختر، آن وقت که فرود آید. **﴿مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ﴾** گمراه نگشته دوست و رفیقان و به باطل نگراییده است. مربوط به مسئله معراج است، آن چنانی که در بسیاری از تفاسیر هست. اگرچه که اشاره می‌کند به تحول درونی پیغمبر و حالت گیرندگی وحی، اما مناسبت سوره **﴿وَالنَّجْمِ﴾** این است که پیغمبر آنچه که از ماجراهای سفر شبانه، سفر معراجی بیان می‌کرد، اینها گوش نمی‌کردند؛ آیه در این مقام دارد حرف می‌زند. **﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾** از روی

هوس سخن نمی‌گوید، ﴿إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى﴾ نیست مگر وحیی از جانب پروردگار رسیده.

﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى﴾ آموخته است به او آن فزون‌نیرو، آن دارای قدرت زیاد. (نمی‌دانم در این ترجمه‌ای که اینجا کردم، من چه انتخاب کردم برای ﴿شَدِيدُ الْقُوَى﴾. ﴿شَدِيدُ الْقُوَى﴾ یعنی آنی که بسیار نیرومند است. یکی از این کاغذها را لطف کنید. بله، که آن بسی نیرومند به او آموخته است. ﴿شَدِيدُ الْقُوَى﴾ یعنی بسی نیرومند. ﴿ذُو مِرَّةٍ﴾ آن فرزانه خردمند، بله، ﴿مِرَّةٍ﴾ به معنای فرزاندگی و خردمندی و حکمت، که مفسرین گفته‌اند اشاره است به جبرئیل؛ که آنچه او نقل می‌کند، از قول جبرئیل نقل می‌کند و خدا به وسیله جبرئیل به او این چیزها را آموخته. ﴿فَاسْتَوَى﴾، این وحی الهی به او شده است و او بر سر پای خود راست ایستاده است، ﴿فَاسْتَوَى﴾.

﴿وَهُوَ بِالْأُفْقِ الْأَعْلَى﴾ و او در افق برتر و بالاتر است. ﴿أَعْلَى﴾ یعنی برترین، افق هم که معلوم است. در یک افق برتری قرار دارد پیغمبر. ﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى﴾، شاید بشود این جوری معنا کرد؛ ﴿وَهُوَ بِالْأُفْقِ الْأَعْلَى﴾ یعنی در سطح بالاتری قرار داشت پیغمبر که توانست پیغمبر بشود. همانی که عرض کردیم، پیغمبر قبل از نبوت با مایه‌های سرشارتری از معمول، در میان مردم معمولی زندگی می‌کرد. ﴿ثُمَّ دَنَا﴾ پس نزدیک شد، ﴿فَتَدَلَّى﴾ پس نزدیک‌تر شد. بنابراینکه منظور پیغمبر باشد؛ یعنی پیغمبر نزدیک شد به خدا و نزدیک‌تر، بر اثر عبادت‌ها، بر اثر ریاضت‌ها، بر اثر تفکرها و تدبیرها و بر اثر لطف‌هایی که خدا به‌طور اختصاصی به او کرده بود، روحش به خدا نزدیک

و نزدیک‌تر و آماده گرفتن وحی می‌شد. بعضی گفته‌اند منظور از ﴿دَنَا﴾ یعنی جبرئیل به پیغمبر نزدیک شد و ﴿تَدَلَّى﴾ و بر او آویخت؛ یعنی خودش را رساند به پیغمبر تا اینکه وحی را به او برساند. به‌هرحال فرقی نمی‌کند؛ اما معنای اول به نظر ما نزدیک‌تر و ظاهرتر است. آن معنا را هم بنده، «یا نزدیک گشت و درآویخت»، در پرانتز نوشته‌ام که اشاره به معنای دوم باشد. معنای اول را خود بنده بیشتر می‌پسندم.

﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾، پیغمبر به خدا نزدیک شد و شد، پس به فاصله دو کمان رسید یا از آن کمتر. نگویید که دو کمان یعنی چه، چه خصوصیتی دارد؟ به قدر دوتا کمان، هر کمانی را یک متر فرض کن، به فاصله دو متری خدا. خدا کجا بود که به دو متری‌اش رسید پیغمبر اکرم؟ نه، اینها تعبیرات کنایی است، استعاری است؛ به او نزدیک شد، نه از لحاظ مکان، دو کمان یعنی خیلی نزدیک شد، خیلی نزدیک شد، به آن اندازه‌ای به خدا نزدیک شد روح مقدس پیغمبر، آن قدر نزدیک شد که دیگر از او نزدیک‌تر برای هیچ انسانی متصور نیست؛ نزدیک نزدیک.

﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾ ۱ ﴿فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَى﴾ پس وحی فرستاد خدا به بنده‌اش آنچه وحی فرستاد. ﴿مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى﴾ دروغ نگفته است دل، آنچه را که دیده است. آنچه که مشاهدات دل پیغمبر است، به پیغمبر دروغ نگفته، درست دیده، اشتباهی ندیده. ﴿أَفَتُمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَى﴾، آیا با او جدل می‌کنید در آنچه دیده است؟

این هم به‌هرحال آیاتی از سوره مبارکه نجم. این پایین هم یک جمله‌ای

نوشتیم که موضوع بحث فرداست. باری، پس از این انگیزش درونی و باطنی‌ست که راه نبی عوض می‌شود و تلاشش رنگ دیگری می‌گیرد و با جدّ و جهادی مداوم، می‌کوشد. می‌کوشد چه بشود؟ تا در جامعه و در متن زندگی انسان‌ها رستاخیزی و تحولی از بنیاد پدید آورد. بعد که در خودش تحولی به‌وجود آمد، سعی می‌کند در جامعه تحول ایجاد کند، و این همان مسئولیت رسالت است و پیغمبر برای این کار است.

پنجشنبه شانزدهم ماه رمضان ۱۳۹۶ - ۲ - بعثت در نبوت

نبوت، یک پراکنندگی (بعثت) است، یعنی رستاخیزی و انگیزشی پس از سکون و آرامشی
این رستاخیزی تحت در باطن و روان خود نبی است و از آن پس در محیط پیرامونش و در جهان،
بنی بلبایه های شیرار و بالاتر از عاری، آماده ی تحمیل بار مسئولیتی بدان عظمت و سنگینی است، ولی تائیدش از
بعثت، این مایه ها هنوز به ظهور و فعلیت نیامده و او همچون یکی از افراد معمولی دیگر در میان اجتماع بتلاش
و فعالیت مشغول است، وحی الهی در او تحول و انگیزش و انقلابی بوجود میآورد و رستاخیزی در روان
او پیا میگذرد. او مبعوث میشود. آیات امیدبخش سوره ی کوکب «الغی» یادآور انا رهین رستاخیزی در باطن و روان
و الغی - بهنگام برآمدن روز و تابش نور، قَم

وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى - و به شایانگاه که تاریکی همه جا را بپوشاند، قَم

مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى - که پروردگارت ترا فرود گذاشته و بر تو خشم گرفته است.

وَلَا يَخْرُجُ مِنْ لَدُنْكَ مِنَ الْاُولَى - و برای تریایان کار، میگویند از آغاز است

وَلَوْ كُنْتَ تُبْطِئُ رَبُّكَ فَنَرَضَى - و پروردگارت چندان متوهم نباشد که خشنود کردی

الْمُهَيَّجُكُ سَيَأْتَاوُی - آیا ترا سببی نیافت که پناه داد!

وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى - و گمگشته ای نیافت که راهنمایی کرد؟

وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى - و عیالند تمهیدستی نیافت که بی نیاز کرد، این رستاخیزی باطنی - که در جسم و اعصاب

پیاپی بر اثراتی محسوس داشت - باختن غده های وحی که سوره «علق» متضمن آنست، آغاز شد :

اقْلَامُ رَبِّكَ الَّذِي عَلَقَ - بخوان بنام پروردگارت که آغازید

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ - آفرید انسان را از خون بسته (علق)

را فرود و ربُّكَ الْأَكْرَمُ - بخوان، و پروردگارت بزرگواریست.

الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ - آنکه بوسیله قلم بیاموخت - عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ - آموخت با انسان چیزی را که نمی دانست .

كَلَّمَ الْإِنْسَانَ لِطْفٍ - نه خائن است ، همانا انسان گردنکشی میکند - أَنْزَلُوا اسْتَنْجَى - هیسکه خور را بی نیاز بیند
إِنْ إِلَى رَبِّكَ الْهُجُي - بیکان بوی پرورگار تو است بازگشت - آیات موزون و دلنشین سوره «الجم» نیز اشاره به همین تحول و گذر از طبیعت
پایبستری است :

وَالْجَمُّ إِذَا هَوَى - قسم یا خنجر ، چرخ فراوانند

مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى - که دوست شما گم نشده و بخطا نیفتاده است .

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى - واز روی هوس و دلخواه ، سخن نمی گوید

إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى - آنچه میگوید بجز وحی خدائی نیست .

عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى - که آن بسی نیرومند ، بدو آموخته است .

ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى - آن فرزانه ای خردمند ، پس برپای ایستاده است

وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى - و او در افق برتر و بالاتر است

ثُمَّ دَنَا فَتَدَنَى - پس نزدیک گشت و نزدیکتر (یا : نزدیک گشت و در آویخت)

فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى - پس فاصله ای دو کمان رسید یا از آن کمتر .

فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى - پس به بنده ای خود وحی کرد آنچه را وحی کرد

مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى - دل آنچه را دیده ، دروغ نگفته است .

أَفَتُمَارُونَهُ عَلَى مَا يَرَى - آیا بر آنچه دیده با او مجادله میکنید ؟ ...

باری ، پس از این آیه شریف درونی و باطنی است ، که راه نبی عرض میشود و تلاشش رنگ دیگری میگردد و با جد و

جهادی - مداوم ، میگویند تا در جامعه و در متن زندگی انسانها ، رستاخیزی و تحویلی از بنیاد ، پدید آید

و این همان «مسئولیت رسالت» است .

جلسه شانزدهم

رستاخیز اجتماعی نبوت

جمعه ۱۲ مهرماه ۱۳۵۳

۱۷ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ
نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴿٦﴾ وَنُكَيِّنَ لَهُمْ
فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ
مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ ﴿٦﴾

سوره مبارکه قصص

تلاوت امروز از دو جاست؛ یکی از سوره مبارکه قصص و دیگری از سوره مبارکه صف. برای اینکه بعضی از برادرانی که هنوز وارد نشدند در شبستان، بتوانند جایی پیدا کنند، این آیات را از روی این نوشته‌ها نگاه کنید، بنده یکبار متن عربی‌اش را بخوانم.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، طسم ﴿١﴾ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿٢﴾ نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٣﴾ إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدَّبُّ أبنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ ﴿٤﴾ وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴿٥﴾ وَنُكَيِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾^۱

مطلبی که در ذیل این آیات و با استمداد از این آیات و آیات
سوره صف، در نظر ما هست که بحث بکنیم، مطلبیست که بهترین
عنوان و تیتراژ برای آن، همینست که در این نوشته‌ها نوشتیم؛ رستاخیز
اجتماعی نبوت.^۱

البته کار ما این است که شرح بدهیم رستاخیز اجتماعی نبوت چه چیزی
است. یک مقدار از مقدمات این صحبت را در روزهای گذشته شنیدید
که گفتیم بعثت، برانگیختگی، به وجود آمدن شور و تلاش و انگیزشی
در باطن نبی، با آغاز وحی آغاز می‌شود در دل پیغمبر، این بنده‌ای که
برگزیده خداست و خدا او را با توجه به مایه‌های عمیق و سرشاری که
دارد، برای رسالتی، مسئولیتی، تعهدی بدین عظمت و سنگینی، معین
کرده است. بعد از آنی که وحی الهی به یک چنین بنده‌ای انجام گرفت،
در روح او و در باطن او، جوششی و انگیزشی به وجود می‌آید، انقلابی در
روح خود نبی ایجاد می‌شود. در زندگی معمولی او، در آمد و شد او، در
جهت‌گیری اجتماعی او، خلاصه در سراسر وجود او، یک رستاخیزی به پا
می‌شود، یک انقلابی به وجود می‌آید. آدم بعد از وحی، آن آدم دیروزی یا
دو ساعت قبلی نیست. اینی که بعضی از نویسندگان بی‌اعتقاد به پیامبر
اسلام، از این مستشرقین - که بعضی‌شان شاید هم بی‌غرض باشند، اما
بعضی‌شان مسلم مغرض هستند - در زمینه زندگی پیغمبر می‌نویسند که
پیغمبر در طول عمر قبل از بعثتش مطالعه می‌کرد، تفکر می‌کرد، تدبیر

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه فرمایید.

می‌کرد، و این تفکرات بود که او را رسانید به انقلابی که ایجاد کرد؛ این حرف با این وضعِ ظاهرش، غلط و دروغ است، مگر منظورشان حرف دیگری باشد.

پیغمبر بر اثر تفکرات و تدبرات، به انقلاب و دعوت اسلامی نرسید. اصلاً او بعد از آنی که این دعوت، این وحی، این برانگیختگی در او به وجود آمد، موجود دیگری شد، انسان دیگری شد، وضع دیگری پیدا کرد. و نه آن پیغمبر، همه پیغمبرها. موسی درحالی که زن و بچه‌اش را برداشته و دارد می‌آید طرف یک مسافرت معمولی، در وسط بیابان، در آن لحظه حساس، وقتی وحی الهی بر او نازل می‌شود، موسی دیگر همه چیز از یادش می‌رود. موسی آن وقتی که رسالت را احساس می‌کند، انسانیست غیر از انسانِ یک لحظه قبل، در او یک شور دیگر، یک جوش دیگر، یک انگیزش دیگر به وجود می‌آید. آن کسی این حرف را می‌زند که اعتقاد به نبوت و بعثت و وحی و ارتباط به عالم غیب، در مورد پیغمبران ندارد. حرفیست که مستشرق بی اعتقاد یا مغرض می‌نویسد و می‌زند، نویسندۀ کم اطلاع و بی تحقیق غیر مغرض هم در کتابش، در نوشته‌اش، در گفته‌اش آن را تکرار می‌کند.

به هر صورت، بعثت پس به معنای یک انگیزش، یک انقلاب، یک تحول، یک دگرگونی، یک رستاخیز، هر تعبیری که مایلید ردیف کنید، در وجود نبی و پیامبر برگزیده است. بعد از آنی که این انقلاب در او به وجود آمد، آن وقت نوبت آن است که همین انقلاب در محیط خارجی انجام بگیرد.

همان تحولی که در روح نبی ایجاد شد، باید به یک شکلی با یک وضع خاصی، در متن واقعیت اجتماع انجام بگیرد و این همان مطلبی است که ما اسم آن را گذاشتیم رستاخیز اجتماعی نبوت. البته بعد از آنی که این تحول را امروز ان شاء الله شرح بدهیم، بعد نوبت می‌رسد به بحث‌های دیگری در زمینه نبوت. باز یکی از آن بحث‌ها که اتفاقاً مربوط به فردا می‌شود و پس‌فردا شاید، بحث بسیار مهمی است؛ و آن درباره هدف رسالت و نبوت است؛ که این رستاخیز اجتماعی، برای چه هدفی، به چه منظوری، به چه کاری انجام می‌گیرد. آن در طی یک بحث یا دو بحث، انجام خواهد گرفت. و این البته مسائل دیگری را باز به دنبال دارد که اگر چنانچه عمری و فرصتی به دست بیاید، در روزهای آینده به برادران و خواهران عرض خواهم کرد.

و اما در زمینه این رستاخیزی که ما برای پیغمبر فکر می‌کنیم و تصور می‌کنیم، چه می‌شود گفت؟ امروز در دنیا کلمه انقلاب با مفهومی که در فرهنگ‌های نو و جدید دارا هست، یک کلمه مفهومی است، یک کلمه روشن و بامعنایی است. البته خیلی روشن است که منظور از کلمه انقلاب، یعنی یک تحول و یک دگرگونی عمیق بنیادی از ریشه در یک اجتماع. در کلمه انقلاب، به‌طور حتم و لزوم، زدوخورد نیست، در کلمه انقلاب، به‌طور حتم و لزوم، خونریزی و کشتار نیست، به‌طور حتم و لزوم، دعوا و درگیری نیست؛ ممکن است دعوا پیش بیاید، ممکن است درگیری به‌وجود بیاید، اما کلمه انقلاب حامل معنای دعوا و درگیری نیست.

انقلاب معنایش این است، اگر بخواهیم در یک مثال خیلی کوچک و ساده و محسوس برای شما برادران تشریح کنیم؛ فرض بفرمایید که این مسجد وضعش، ساختمانش، دیوارهایش، عمارتش به یک شکل خاصی است. پایه‌های اینجا را و شالوده‌ها و پی‌هایی درست کردند، برطبق یک بنای مستطیل فرض بفرمایید که شرقاً به فلان حد، غرباً به فلان حد؛ باب شبستان مسجد، بدون تقسیم‌بندی‌های داخلی؛ آن شالوده‌ریزی و پی‌ریزی زیر این دیوارها و پایه‌ها را باب این چیزها درست کردند. اگر بنا بود اینجا به جای سالن مسجد و شبستان مسجد، فرض بفرمایید یک عمارت مسکونی بشود، حتماً شالوده این بنا جور دیگری ریخته می‌شد، پی‌های بنا جور دیگری برداشته می‌شد. اگر قرار بود اینجا، در داخل این شبستان، تقسیماتی انجام بگیرد، پنج‌تا، ده‌تا، بیست‌تا اتاق در آن دربیاید، به عنوان مسافرخانه مثلاً، لابد بنا بود که شالوده و پی‌ریزی اینجا جور دیگری بشود. الآن چون برای این کار آماده شده، چون به منظور یک اجتماع یکسره ساخته شده، پی‌ریزی و شالوده و شفته‌ریزی^۱ و دیوار و پایه به یک شکل خاصی است.

اگر بنا شد که یک ساختمانی را که ساخته و پرداخته و تمام شده است، مثلاً فرض کنید یک هتل را، بخواهند ویران کنند یا بخواهند تبدیل کنند به یک مسجد؛ فرض بفرمایید که یک عمارت بانک را بخواهند تبدیل کنند به یک سالن سخنرانی؛ یک خانه مسکونی را بخواهند تبدیل

۱. ریختن دوغابی از آهک و خاک و شن یا سنگریزه در پی‌های ساختمان

کنند به یک مرکزی که برای سکونت خانوادگی نیست؛ چه کار باید بکنند؟ بایستی تمام شالوده‌ها و زیربناها و پایه‌ها و بنیان‌ها را عوض کنند. نمی‌شود بگویند که ما یک رنگش می‌زنیم، از صورت خانه بودن خارجش می‌کنیم، می‌کنیمش مسجد؛ نه! چنین چیزی نمی‌شود. نمی‌شود بگویند که این دیوارهای وسط را جمع می‌کنیم، فرض بفرمایید که بانک ملی بشود مسجدِ فلان، برای اجتماع مسلمان‌ها و نماز و عبادت؛ نمی‌شود چنین چیزی. چرا؟ برای خاطر اینکه سبک پایه‌گذاری بنا برای مسجد ساخته نشده. درست‌شدن این بنا برای مسجد احتیاج دارد به اینکه شفته‌ریزی مخصوص، پایه‌گذاری مخصوص، دیوارکشی مخصوص، تقسیم‌بندی مخصوص، سقف‌گذاری مخصوص انجام بگیرد. اگر چنانچه بخواهند بنایی را که به منظور کاری ساخته شده، تبدیل کنند به بنایی که به منظور دیگری و به کلی مغایر با آن منظور اولی ساخته می‌شود، تبدیل بکنند این بنای اول را به بنای دوم، ناگزیر باید یک انقلاب انجام بدهند. انقلاب یعنی چه؟ یعنی پایه‌ها، زیربناها، شالوده‌ها، قسمت‌های اصلی، پیکره‌ها، و بنیان‌های اساسی این عمارت را تبدیل کنند به پیکره‌هایی دیگر، به بنیان‌هایی دیگر، به دیوارهایی دیگر، به بدنه‌هایی دیگر، به اندام‌هایی دیگر؛ این اسمش انقلاب است.

یک جامعه، یعنی مثلاً فرض کنید که پنجاه‌هزار آدم، پانصد هزار آدم، پنجاه میلیون جمعیت، فرق نمی‌کند، یک جامعه یعنی آن عده مردمی که دور هم زندگی می‌کنند با یک خط‌مشی، با یک برنامهٔ عمومی، اگرچه

صدر و ذیل دارد، اما راه، به‌طورکلی یک راه و در یک مسیر است، این را می‌گویند یک جامعه، یک واحد اجتماعی به هم بسته. این جامعه‌ای که عبارت است از پنجاه‌هزار، پانصد‌هزار، پنج‌میلیون، پنجاه‌میلیون آدم، این، دوجور ممکن است ساخته بشود - درست دقت کنید - دوجور که می‌گویم، به‌طورکلی دوجور ممکن است ساخته بشود، انواع و اقسامی باز در همین دوجور هست.

به‌طورکلی دوجور ممکن است یک جمعیت ساخته بشود، شکل اجتماعی به‌وجود بیاید. یک‌جورش این است که در میان پنجاه‌هزار، یا پنجاه‌میلیون جمعیتی که در فلان نقطه زندگی می‌کنند، یک طبقه از مردم، یک اقلیتی از مردم، حاکم و فرمان‌فرما و مسلط و سررشته‌دار و زمامدار تمام امور بقیه مردم باشند. راه مردم را آنها معین کنند، قوانین مردم را آنها بگذارند، اگر مردم برخلاف میل آنها رفتار کردند، به‌شدت از آنها انتقام بگیرند؛ اگر مردم به آنها گفتند شما بالای چشمتان ابروست، به‌شدت آنها را ادب کنند؛ اگر چنانچه در میان این جامعه یک حادثه‌ای پیش آمد، آن حادثه را به نفع خودشان کنند، اگرچه به زیان بقیه مردم باشد؛ اگر چنانچه قرار شد این اجتماع، این جمعیت، مورد یک بلایی قرار بگیرد، مردم را سپر بلای خود قرار بدهند و خودشان یک کناری بنشینند؛ این یک‌جور جامعه. اساس در بنیان و ساختمان یک جامعه همین است که اختلاف طبقاتی در این جامعه باشد یا نباشد.

اگر ما یک جامعه‌ای را فرض کردیم که اختلاف طبقاتی داشت، اختلاف

طبقاتی اگرچه کلمه قلمبه‌ای به گوش بعضی‌ها می‌آید، اما همین‌ست که گفتم، خیلی ساده بود، دیدید که چقدر آسان است اختلاف طبقاتی معنایش؛ اگر در جامعه‌ای اختلاف طبقاتی بود، یعنی مردم جامعه، همه از لحاظ حقوق، باهم برابر نبودند، از لحاظ امکانات و مزایای زندگی، همه در یک تراز نبودند، یک عده توانستند بیشتر ببرند، بهتر ببرند، بهتر بگویند و زور بگویند و آنچه را که می‌خواهند، همان را انجام بدهند؛ و یک عده بیشتری مجبور بودند چشم به دست آنها باشند، گوش‌به‌فرمان آنها باشند، دست‌به‌بغل و کمر، درمقابل آنها باشند، سجده‌به‌خاک درمقابل آنها باشند؛ اگر یک اجتماعی به‌این‌صورت وجود پیدا کرد، که به این می‌گویند اجتماع طبقاتی؛ در این اجتماع، اقتصاد هم اقتصاد طبقاتی‌ست؛ در این اجتماع، حکومت هم به سود طبقات بالاست، طبقاتی‌ست؛ در این اجتماع، حقوق اساسی هم به سود طبقات بالاست؛ یعنی طبقاتی‌ست، این یک‌جور اجتماع.

اجتماع یک عده مردم از پنج‌هزار تا پنجاه‌میلیون گاهی به‌این‌صورت است، گاهی هم نه به‌این‌صورت نیست. پس چه‌جوری است؟ در میان این پنجاه‌میلیون مردمی که در این جامعه دارند زندگی می‌کنند، احدی بر احدی حق زورگویی ندارد، نه فقط یک طبقه‌ای بالاتر از دیگر مردم نیستند، نه هیچ‌کس! حتی یک نفر، در همه این اجتماع نمی‌شود پیدا کرد که اگر گفتی آقا، تو چرا فلان کار را کردی؟ بگوید دلم خواسته. دلم خواسته، در این اجتماع نیست. هیچ‌کس بر هیچ‌کس دیگر تسلط و زمامداری و

زورگویی و قلدری و حق‌بری و دزدی و توسری زنی؛ و درمقابل، هیچ‌کس درمقابل هیچ‌کس دیگر خفت، کوچکی، ضعف، زورشنوی، مظلوم واقع شدن، برایش مفهومی ندارد. همه مردم در آن جامعه از پنج‌هزار تا پنجاه و پانصد میلیون، مطیع فرمان یک قدرتند و آن قدرت، بالاتر از قدرت انسان و بشر است. او کیست؟ او خداست. این‌هم یک‌جور.

دوجور ساختمان اجتماع داریم. یک ساختمان اجتماع است که مردمان، همه‌شان یا اکثریتشان برده و اسیرند درمقابل انسان‌های دیگر؛ یک نوع ساختمان و بنای اجتماعی داریم که مردمان، همه‌شان آزادند از اسارت قدرت‌های دیگر. همان‌طوری که در قسم اول، وقتی حساب می‌کنید، اقتصاد به سود همان طبقه بالاست، حکومت در اختیار همان طبقه بالاست، حقوق و مزایای اساسی جامعه، مخصوص به آن طبقه بالاست، یا هرکسی به آنها نزدیک باشد؛ همچنین در این اجتماع دومی، اجتماع بدون طبقه، اجتماعی که کسی بر کسی زور نمی‌گوید و تحمیل نمی‌کند و تحکم نمی‌کند، در این اجتماع، اقتصاد همگانی‌ست، حکومت به‌معنای زمامداری، همگانی‌ست، در اختیار همه است. حقوق اساسی، همگانی‌ست، برای همه است، خلاصه، هرچه خوب است، برای همه است، هرچه بد است، مربوط به همه است. اگر ناراحتی پیش بیاید، همه در آن شریکند، اگر خیری پیش می‌آید، همه در آن شریکند، و بهشت است دنیا.

دوجور جامعه تصور می‌شود. این دوجور جامعه‌ای که بیان کردیم و تشریح کردیم برای شما، در طول تاریخ، هر دوجورش را داشتیم. (باید

مطالب را کوتاه و خلاصه کنم؛ چون بحث از آن بحث‌های پُر
های وهوی پُر مطلب اجتماعی و مذهبی‌ست، و اگر بخواهد یک نفر آدم
گوینده‌ای، این مطلب را بیان کند، و تفصیلاً و تشریحاً؛ آن هم مخصوصاً
در مثل یک چنین محفل و مجلسی که سطح افکار به شدت باهم متفاوت
است، بخواهد همه بفهمند یا اکثریت بفهمند، لازم است که چند ساعتی
درباره اش بحث کند. من مدام سعی می‌کنم دست به پایین بیاورم، سطح
مطلب را نازل کنم، برای اینکه اکثریت از مطلب سر در بیاورند حداقل.)
این دوجور جامعه؛ یک جور جامعه طبقاتی که در آن ظلم هست، جور
هست، اختلاف طبقاتی هست، استثمار^۱ هست، تحکم هست، قلدری
هست، تبعیض هست؛ و یک جور جامعه بدون طبقه که در آن عدل هست،
انسانیت هست، آزادی هست - مخصوصاً روی آزادی تکیه دارم به جهتی،
بعضی از اجتماعات بی طبقه‌ای که در دنیا از آن نام برده می‌شود، منهای
آزادی، همه چیز دارد به ادعای خودشان - اجتماع بی طبقه‌ای که رفاه در
آن هست و مخصوصاً آزادی هست، در آن کسی بنده کسی نیست، در آن
کسی برده کسی نیست، در آن کسی زور شنوی حرف کس دیگری نیست؛
این دوجور اجتماع، هر دو در تاریخ وجود داشته، هر دو.
اجتماعات نوع اول که در آن تبعیض هست، آنها اجتماعاتی‌ست که
قیاصره و آکاسره^۲ عالم و جباران تاریخ، آن اجتماعات را به وجود می‌آوردند.

۱. (ثمر) بهره برداری کردن از دسترنج دیگران

۲. جمع قیصر، لقب پادشاهان روم و جمع کسری، لقب پادشاهان ساسانی

و اجتماعات نوع دوم، اجتماعات آباد و آزاد و بی‌تبعیض و انسانی، همان اجتماعاتی‌ست که انبیای عظام الهی در طول تاریخ به وجود می‌آوردند. می‌گویید مگر انبیا جامعه تشکیل دادند؟ در جواب می‌گوییم بله، انبیا جامعه‌ها تشکیل دادند. در قرآن نشانه جامعه‌هایی که انبیا تشکیل دادند، فراوان است؛ ماجرای سلیمان، ماجرای طالوت، ماجرای موسی و آمدنش به سرزمین مقدس، ماجرای موسی و تقاضای بیرون بردن بنی‌اسرائیل، کجا می‌خواست ببردشان؟ می‌خواست ببرد تا جامعه و مدینه فاضله‌ای تشکیل بدهد. اینها موضوع بحث‌هایی‌ست که ممکن است فردا و پس فردا اشاره بکنم، حالا فقط همین اندازه خواستم یک اشاره کوتاهی باشد.

دوجور جامعه داریم، هر دوجورش هم در تاریخ بوده. نوع بدش را، آنی که عقل، آن را بد می‌داند و انسانیت آن را تقبیح می‌کند، همیشه قدرت‌های سیاسی ضد دینی عالم و تاریخ داشتند؛ نوع خوبش را، همیشه قدرت‌های الهی و معنوی تاریخ؛ یعنی انبیا. انبیا که می‌آیند در یک اجتماعی، برای چه می‌آیند؟ می‌آیند تا آن نوع اول را تبدیل کنند به نوع دوم، این روح حرف بحث امروز ماست.

غالباً تصور از انبیا، تصور دیگری‌ست. مردم خیال می‌کنند که انبیا در یک جامعه‌ای که ظهور می‌کنند، مثل یک آدم حکیم فرزانه دانشمند بزرگواری، که یک کوهی از معلومات است، می‌آید در جامعه، یک خانه‌ای می‌گیرد، یک گوشه‌ای می‌نشیند تا مردم بیایند گروه‌گروه از خرمن فیض

او و دانش او استفاده کنند. خیال می‌کنند که نبی یک چنین آدمی‌ست، یک چنین موجودی‌ست. نبی مثلاً، فرض بفرمایید وارد یک جامعه‌ای شده، مثلاً ابراهیم خلیل‌الله یا موسی کلیم‌الله، وارد یک جامعه‌ای شده و یک خانه‌ای گرفته و حالا یا آبرومند یا کوچک یا بزرگ، نشسته آنجا و یک ساعتی هم برای ملاقات مؤمنین و غیر مؤمنین مهیا کرده، و هرکس هم می‌آید پیش او، امر به معروفش می‌کند، نهی از منکرش می‌کند؛ مردم از خدا بترسید؛ مردم خدا هست؛ با آنها استدلال می‌کند، بحث می‌کند؛ یک عده‌ای را آدم می‌کند، بعد هم از دنیا تشریف می‌برد. خیال می‌کنند نبی یک چنین چیزی است.

نبی این جوریه‌ها نیست؛ نبی وقتی که در یک اجتماعی مبعوث می‌شود، یعنی برانگیخته می‌شود و همان‌طوری که تشریح کردم، در باطن او و در روح او رستاخیزی به وجود می‌آید، این دیگر وقتی آمد در جامعه، یک آدمی‌ست که سر از پا نمی‌شناسد، یک آدمی‌ست که آرام و قرار ندارد، یک انسانی‌ست که تبدیل شده به یک شعله جَوَّالَه^۱ سوزانی، در اجتماع که می‌آید، یک نگاهی به وضع اجتماع می‌کند، می‌بیند، هان! این ساختمان، ساختمان غلطی‌ست، این عمارت بد بنا شده، غلط پایه‌گذاری شده، دیوارهای آن و پی‌های آن و شفته‌های آن نادرست و برخلاف اسلوب معماری فطرت انسان انجام گرفته؛ می‌فهمد که این باید عوض

۱. شعله جَوَّالَه، چوبی دراز که در دو انتهای آن آتش افروخته باشند و با سرعت زیاد گردآرد سر و پهلوی خود بگردانند.

بشود، می‌فهمد که این عمارت باید تبدیل شود به یک عمارت نیکو. یعنی چه؟ یعنی می‌فهمد که این جامعه، این جامعه طبقاتی، این جامعه‌ای که در آن تبعیض هست، ظلم هست، نابسامانی هست، نامردمی هست، بایستی عوض بشود و تبدیل بشود به یک جامعه توحیدی.

جامعه توحیدی کدام است آقا؟ در بحث توحید گفتیم. اشاره کردیم، توحید، نفی طبقات است. توحید الهی به معنای قدرت و حکومت خداست؛ توحید الهی به معنای این است که همه چیز، قانون، سنت، مقررات، آداب، فرهنگ، باید از سوی خدا الهام داده بشود. توحید الهی یعنی اینکه همه مردم بندگان خدا باشند و بس، بنده کس دیگری نباشند؛ بندگان، آزاد از بندگی دیگر بندگان باشند. وقتی که نبی وارد اجتماع می‌شود، با این ایده، با این هدف، با این فکر وارد اجتماع می‌شود که آن جامعه طبقاتی را دگرگون کند، ویران کند، درهم بریزد و یک جامعه توحیدی بی‌طبقه بی‌تبعیض بی‌ظلم تحت حکومت پروردگار عالم به وجود بیاورد؛ نبی برای این کار می‌آید.

اگر می‌خواستم مثال بزنم به چهره‌ها و شخصیت‌های معروف غیر پیغمبر، لابد باید مثال می‌زدم به همین چهره‌های معروفی که کم‌وبیش اهل مطالعه می‌شناسند، منتها دوست نمی‌دارم که حالا اسم‌های غیر مذهبی را در بحث‌های مذهبی بگنجانم؛ تا بخواهیم حدودش را معین کنیم، ممکن است وقت یک مقداری بگذرد. می‌آید در اجتماع برای دگرگون کردن، نمی‌گوییم می‌آید برای خونریزی، ابداً؛ نمی‌گوییم می‌آید

برای کشت و کشتار، هرگز؛ نمی‌گویم می‌آید برای اینکه مردم را به جان هم بیندازد، هیچ‌وقت؛ این جور نیست. همان‌طور که عرض کردم، کلمه انقلاب، کلمه دگرگونی، کلمه تحول، در آن جاری شدن خون از دماغ یک نفر هم نیست. ممکن است احياناً در همه کارهای معمولی زندگی، یک خون‌ریزی به وجود بیاید، ممکن هم هست نیاید. مگر جنگ بین‌الملل اول برای چه به وجود آمد؟ یک سوءقصد کوچک نسبت به یک آقا، به یک ارباب، در یک گوشه دنیا، همه دنیا را به کام مرگ و جنگ و آتش کشید؛ مگر این جور نبود؟ ولیعهد اتریش و نمی‌دانم آن حرف‌ها. یک سوءقصد کوچک ممکن است یک دنیا را به آتش بکشد. البته در یک انقلاب هم ممکن است خون‌ریزی باشد، ممکن هم هست نباشد، در کلمه انقلاب خون‌ریزی، کشتار، دودستگی، ریختن به جان هم نیست.

اگر پیغمبر وقتی وارد اجتماع شد، وقتی سخن انقلابی خود را گفت؛ یعنی به فرعون گفت که تو نباید آنجا بنشینی و نباید بنی‌اسرائیل را این‌قدر در فشار قرار بدهی و نباید طبقات مختلف اجتماعی بسازی؛ وقتی که این را به فرعون گفت، اگر فرعون گفت به چشم، من حاضرم، فرمایش شما را می‌شنوم، از آنجا می‌آیم پایین؛ بعد پیغمبر بنا می‌کند با دست صنّاع^۱ قدرتمند خود اجتماع را ساختن، هیچ آبی هم از آب تکان نمی‌خورد. علت اینکه زدو خورد و درگیری در انقلاب‌های انبیا پیش

می‌آید؛ که خدا در قرآن می‌گوید: ﴿وَكَايْنٍ مِّنْ نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رَبِّيَوتَ كَثِيرًا﴾ ای بسا پیامبرانی که خداپرستان بسیاری در رکاب آنها جنگیدند؛ یا جهاد در اسلام تشریع می‌شود؛ علت این است که آن طبقه مرفه، آن طبقه‌ای که لبه تیز انقلاب به طرف اوست و امتیازات از او گرفته می‌شود، او حاضر نیست به این انقلاب. و الا اگر او آدم بشود، اگر واقعاً حقیقت را بفهمد، اگر مثل بسیاری از بزرگان سیاسی و اقتصادی و مالی تاریخ، که یک‌هو تحت یک تحول زیبا و نیکو در روحشان، تبدیل شدند به یک انسان معمولی، همه کسانی که درمقابل پیامبران و دعوت پیامبران قرار می‌گرفتند، اگر تسلیم می‌شدند، از آن اوج پایین می‌آمدند، پیغمبر هیچ مجبور نمی‌شد که دست به کشتار و زدو خورد و این چیزها بزند. پس پیغمبر که می‌آید داخل یک اجتماعی، برای این تحول می‌آید. پیغمبر می‌آید تا دگرگونی ایجاد کند. یعنی چه کار بکند؟ یعنی مثلاً در جامعه عربستان زمان پیغمبر، بگوید که چرا باید موارد ثروت در این جامعه، سرچشمه‌های جوشان مال، باید در اختیار یک اقلیت اشراف باشد؟ چرا؟ چرا باید بردگان و غلامان، جفاکش هوس‌های ارباب‌ها باشند؟ چرا باید ضعیفان، جورکش و بارکش تمایلات ولیدبن مغیره‌ها و ابو جهل‌ها و ابولهب‌ها باشند، چرا؟ چرا اینها همه در یک سطح نباشند؟ «التَّائِسُ سُوَّاسِيُونَ كَأَسْنَانِ الْمُشْطِ»^۲: یک شانه را دست بگیرید، از اول شانه تا

۱. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۱۴۶

۲. نزدیک به حدیث شماره ۴۱

آخر شانه، یک دانه از این دانه‌های شانه را می‌بینید که از یک امتیاز بیشتری برخوردار باشد؟ همه در یک حد، همه در یک سطح، همه با یک حجم، همه به یک شکل، برابر و چه زیبا! انسانیت همین است. «الناس سُواسیون» برابرند انسان‌ها، «كَاسَنَ الْمُشَطِّ» مثل دندان‌های شانه. این ندای پیغمبر است: «كُلُّكُمْ مِنْ آدَمَ وَآدَمُ مِنْ تُرَابٍ»^۱ انسان‌ها همه فرزندان آدمند. آن آقایی که در فلان گوشهٔ مکه کاخی برافراشته است، باید خوب بخورد، خوب بنوشد، تجارت هم برای او باشد، دیگران هم بردگان و شترداران او باشند، استفاده را هم او بکند، مقدّرات مکه را هم او ترسیم بکند. فلان آقا با این خصوصیات، هیچ فرقی ندارد با آن نوکر پست در خانه‌اش؛ هیچ فرقی باهم ندارند، از لحاظ عنصر و گوهر انسانی باهم برابرند، هیچ تفاوت ندارند. چرا باید میدان برای استفاده‌های او این قدر وسیع باشد و این بیچاره حتی یک بال نتواند در این قفس بزند؟ چرا؟ میدان درمقابل همه باید باز باشد. ببینید اینها داعیه‌های پیغمبر است. در تمام جامعه‌هایی که پیغمبری ظهور کرده، با این داعیه ظهور کرده؛ یعنی آمده تا جامعه را از شکلی غلط، از شکلی ناموزون، از شکلی توأم با ظلم و جور و ستم، تبدیل کند به شکلی موزون، به شکلی زیبا، به شکلی عادلانه؛ این یک مطلب. رستاخیز نبوت این است. هر نبی‌ای که در هر اجتماعی مبعوث شده و ظهور کرده، سر این ظهور کرده، این را بداند. به‌طور کلی، هیچ پیغمبری نبوده که آمده باشد تا برای مردم، یک مقدار مسائل فرعی و جزئی زندگی را بیان بکند.

البته پیغمبران بزرگ که پیغمبران اولوالعزم می‌نامیم و به این عنوان آنها را می‌شناسیم، اینها قطب‌های انقلابات الهی بودند، و پیغمبران دیگر، بعضی می‌آمدند دنباله انقلاب آنها را می‌گرفتند، بعضی می‌آمدند کار آنها را تکمیل می‌کردند، بعضی می‌آمدند کار آنها را به ثمر می‌رساندند، بعضی می‌آمدند رجعت‌هایی که بعد از انقلاب‌های به ثمر رسیده آنها به وجود می‌آمده، برگردانند، باز یک انقلاب نوینی به وجود بیاورند؛ همان کاری که اوصیای پیغمبر ما، بعد از رحلت پیغمبر ما انجام می‌دادند؛ کار امیرالمؤمنین، کار امام حسین، کار ائمه دیگر، کار علمای امت اسلام و کار بالاخره صاحب الزمان، ولی عصر صلوة الله وسلامه علیه.

(صلوات جمع. ما معمولاً عادت نداریم که در وسط صحبت‌مان، بدون اینکه خودمان تقاضا کنیم، صلوات را بلند بفرستند آقایان. حالا که همه‌ای به وجود آمده، بالاخره بدون اجازه ما آقایان صلوات فرستادند، یک صلوات هم به خواهش بنده بفرستند. صلوات جمع)

مطلب دیگری که در زمینه این رستاخیز لازم است توجه داشته باشند؛ (که در این کاغذ نوشتیم ما، در این نوشته‌ها و پلی‌کپی‌ها.) سؤال می‌کنیم ما، آقا چه اشکالی دارد که نظام جاهلی برقرار باشد؟ این نظام عادلانه برقرار نشود؟ این پیغمبری که می‌آید، این قدر زجر می‌کشد، خودش را به آب و آتش می‌زند تا این وضع غلط را تبدیل کند به وضع زیبا و نیکو، چه مانعی دارد که این کار را نکند؟ چه مانعی دارد که بگذارد به همان شکل بماند؟ چرا آن وضع بد است؟ چرا آن وضع غلط است؟ کدام حقی

در اینجا وجود دارد که شما آن را مقیاس می‌گیرید، الْحَقُّ لِمَنْ غَلَبَ^۱، هرکه غالب شد، هرکه قدرت به‌دست آورد، نوش جان، گوارایش؛ آنی که توسری خور است، به دَرَك، می‌خواست نشود، می‌خواست نباشد، حالا که هست، بگذار هر جوری تُرک‌تازی^۲ می‌کنند بکنند، پیغمبر چرا خودش را به آب‌و‌آتش می‌زند؟ چرا؟

یک سؤالی‌ست دیگر، ممکن است شما بگویید آقا، کسی این سؤال را نمی‌کند؛ بله، به زبان کسی این سؤال را نمی‌کند، اما در باطنِ روح غالب مردمی که در مقابل نابسامانی‌ها، وضع نبوی ندارند، این سؤال هست و پاسخ به این سؤال داده نشده. علتش این است؛ پیغمبر بی‌جا حرکت نمی‌کند، پیغمبر بی‌جهت خود را به آب‌و‌آتش نمی‌زند؛ آنچه که او می‌بیند از وضع موجودِ زمانِ خود، وضع باطل و برخلافِ فطرتِ انسانی و جهانی‌ست؛ آنچه که او می‌خواهد انجام بدهد، وضع حق، یعنی برطبق فطرت جهانی و انسانی‌ست.

حق و باطل؛ این دو کلمه‌ای که شما در سراسر قرآن بسیار برخورد می‌کنید به مواردی که از آنها نام برده شده؛ صف‌آرایی میان حق و باطل، در ده‌ها آیه قرآن مجسم و مشخص شده. یعنی چه حق و باطل؟ یک مطلبی اینجا ذکر کردیم که توضیح حق و باطل است. گفتیم آقا، انسان، این موجودی که با این شکل، با این قواره، در عالم دارد راه می‌رود، این با

۱. حق برای آن کسی است که برتر و مسلط است.

۲. غارت‌گری

یک خصوصیتی ساخته شده و بنا شده. انسان یک خصوصیتی دارد، یک امکاناتی دارد، یک نیازهایی دارد، یک موجودی ست خلاصه که با یک مقدار خصوصیات و امکانات خاص خودش به وجود آمده. این را اینجا داشته باشید. این جهانی هم که انسان در آن زندگی می کند، باز با یک شرایطی، با یک خصوصیتی، دارای حرکتی و به سوی جهتی ساختمان شده. این عالمی که شما نگاه می کنید و می بینید به چشمتان، هر چیزش یک گوشه ای افتاده؛ خورشیدش میلیون ها فرسنگ راه تا فلان سیاره دیگر دارد، انسانش با گیاهش، با حیوانش، با همدیگر به ظاهر ارتباطی ندارند؛ این در نظر یک خداپرستِ خداشناس، یک وحدت لایتجزا^۱ است. تمام این عالم یک چیز است، اجزای این عالم اجزای یک پیکرند. همچنانی که یک پیکر، حرکت مشابهی در میان تمام اجزایش هست، در این عالم هم همین جور است.

در یک انسان، معده یک کار می کند، چشم یک کار می کند، کبد یک کار می کند، مغز و اعصاب یک کار می کنند، اما حاصل جمع همه این کارها یک چیز واحد و مشترکی ست و آن چیست؟ آن زنده ماندن این انسان، حرکت کردن این انسان، تلاش کردن این انسان، ادامه زندگی دادن این انسان است. حاصل جمع تمام حرکاتی هم که شما در این عالم مشاهده می کنید، از بالا و پایین و این کره و کرات دیگر، حاصل جمعیست یک چیز واحدی درمی آید، یک حرکت واحدی درمی آید. (یک خرده ای لازم است

۱. (جزی) پیوستگی غیر قابل گسستن

دقت کنید، آن روز هم گفتم، منتظر نباشید همیشه در بحث‌ها یک چیزی مثل آب روان بنوشید و استفاده کنید، یک‌قدری محتاج هضم بدانید، محتاج فعالیت بدانید حرف‌ها را، یک‌قدر رویش تأمل و فکر کنید.) همه موجودات دیگر غیر انسانی، چون شعور ندارند، چون اراده و اختیار ندارند، خواه و ناخواه دارند در این مسیر، در این حرکت عمومی پیش می‌روند، انسان است که دارای اختیار است، انسان است که می‌تواند لج کند و از این قافله اشیا عالم خودش را کنار بکشد و به عکس حرکت کند. فقط انسان است که می‌تواند دنباله‌رو این کاروان، کاروان جهان که گفتیم یک جهت واحدی دارد، راه نیفتد و پیش نرود؛ فقط انسان است. بقیه موجودات، اگر هم یک‌وقتی از مسیر طبیعی خود خارج بشوند، انسان خارجشان می‌کند. اگر چنانچه اورانیوم را بشکافند و به‌جای اینکه از آن برای درمان هزاران درد استفاده کنند، بمب اتم درست بکنند و بیندازند میلیون‌ها انسان را بکشند، این هم انسان می‌کند؛ خود اورانیوم از این مسیر طبیعی عالم، هرگز تعدی و تجاوز نمی‌کند، آن در این راه معمولی دارد حرکت می‌کند. اگر این مادهٔ اِل‌اِس‌دی^۱ که باید از آن برای شفای دردها استفاده کرد، به‌صورت یک مادهٔ مخدّر دربیاید و داده بشود به کام یک جوانی و او را ساعت‌ها گیج و بی‌خبر از آنچه پیرامونش

۱. دارویی است که طی تحقیقات یک دانشمند سویسی به‌طور اتفاقی به‌دست آمد. از عوارض مصرف آن، ایجاد توهم و هیجانات کاذب است. مصرف این ماده بعد از اینکه رو به افول بود، مجدداً توسط گروه هیپی در آمریکا رواج یافت.

می‌گذرد بسازد، این تقصیر خودِ آن گیاه، تقصیر خودِ آن ماده، تقصیر خودِ آن شیء نیست، باز تقصیر این انسان است.

در این کاروانی که ترسیم کردیم برای شما، این کاروانی که خورشید، یکی از اجزای این کاروان است، زمین یکی از اجزای این کاروان است، کهکشان‌ها و موجودات ریز و درشت این عالم وسیع، هرکدام عناصر و اجزایی از این کاروان وسیع هستند، همه دارند سربه‌زیر به راه خودشان می‌روند، همه دارند می‌روند؛ فقط این موجود شیطان است، این موجود متحرک و فعال است، این موجود صاحب اختیار است که گاهی خودش راهش را کج می‌کند، به عکس برمی‌گردد، چپ و راست می‌رود. گاهی هم دست موجودات بی‌زبان دیگر را می‌کشد، دنبال خودش می‌برد. اورانیوم را دنبال خودش می‌برد، اِل‌اس‌دی را دنبال خودش می‌برد، مُرفین را دنبال خودش می‌برد. مُرفین که باید به سود بشر تمام بشود، به زیان بشر تمام می‌شود، آن گیاه‌گذاری که بایستی بشر را جان بدهد، به بشر مرگ می‌دهد؛ خودش که نمی‌کند، این را هم همین انسان از راه برگشته از مسیر خارج شده انجام می‌دهد؛ انسان دارای این خصوصیت است.

چون انسان دارای این خصوصیت هست؛ اختیار دارد، اراده دارد، می‌تواند راه خودش را عوض بکند؛ چون این جور است، لذا لازم است قانونی برای او معین بشود، خط سیری برای او مشخص بشود، به او بگویند آقا شما از این خط سیر باید حرکت کنی تا دنبال این کاروان راه افتاده باشی. اگر از این خط سیر تجاوز کردید، از این نقشه‌ای که برای شما می‌کشیم

خارج شدید، بدانید که از مسیر این کاروان بیرون رفتید. یعنی چه؟ یعنی قانون برای این انسان لازم است. این قانونی که مطابق خط سیر حرکت دسته جمعی موجودات عالم انجام می گیرد، این قانون اسمش چیست؟ اگر گفتید؟ حق. حق یعنی این. حق یعنی آن قانونی که منطبق است با سرشت عالم، و چون با سرشت عالم و جهان منطبق است، با سرشت انسان نیز منطبق است؛ چون انسان هم یکی از اجزای این عالم است دیگر، چون انسان هم جزئی است از اجزای این پیکره عظیم؛ چون این جور است، چون که این قانون منطبق است با فطرت انسان و جهان، پس به خیر و صلاح او هم تمام می شود.

باطل چیست؟ باطل آن خط مشیی، آن قانونی، آن راه و رسمی ست که برخلاف فطرت جهان و سرشت انسان وضع و جعل و انجام شده باشد. باطل آنی ست که قلدرها و شیطان ها و آنهایی که می خواهند از این مسیر منحرف بشوند، آنها درست می کنند. پیغمبران همیشه حق را می آورند تا باطل از میان برود. آن جامعه ای که فرعون درست می کند، مردم را به چند طبقه تقسیم می کند، بر یک طبقه از آنها فشار می آورد، یا یک طبقه را مرفه نگه می دارد و بر دیگران ستم می کند، آن وضع و آن نظام و آن مقررات و آن شکل اجتماعی، شکل باطل است. پیغمبرها می آیند تا آن شکل باطل را وارونه کنند. می آیند تا آن را متلاشی کنند، از بین ببرند، جای آن را به حق بدهند. پس اینکه پیغمبر خود را به آب و آتش می زند، برای خاطر حق است؛ چون حق آن چیزی ست که او می گوید و

او می‌خواهد. برای خاطر حق است که خودش را این قدر ناراحت و در معرض رنج قرار می‌دهد. برای خاطر جایگزین کردن حق به جای باطل است که پیغمبران لحظه‌ای تلاش را بر زمین نمی‌گذارند، فراموش نمی‌کنند، یک لحظه بیکار نمی‌شوند و آرام نمی‌گیرند. مسئله جایگزین کردن حق به جای باطل است، این تفسیر و تحلیل کار پیامبران است. خلاصه‌گیری می‌کنیم حرف را؛ پیغمبرها نظام جاهلی را - برای اینکه طبقاتی بودن را، ظالمانه بودن را، استثمارگرانه بودن را، غیر انسانی بودن را، و از این قبیل نقاط منفی را مشخص کنیم، بهترین کلمه، کلمه جاهلیست؛ جاهلیت، یعنی نظام غیر عادلانه غیر فطری غیر انسانی را - می‌خواهند تبدیل کنند به نظام الهی، به قواره اجتماعی توحیدی؛ می‌خواهند تبدیل کنند به اینکه جامعه قلمرو حکومت خدا باشد، نه قلمرو حکومت هوس‌ها و هواها، این حاصل کار پیغمبرهاست. پیغمبرها می‌آیند تا نظام اجتماعی غلط را تبدیل کنند به نظام اجتماعی صحیح، شعار توحیدشان هم به همین خاطر است، مبارزاتشان با طواغیت هم به همین جهت است. مبارزات طواغیت با آنها هم به همین جهت است. که این هم فصلی از این گفتار مسلسل خواهد بود، یک روزی ممکن است ان شاء الله عرض کنیم طبقات معارض با انبیا چه کسانی بودند و انگیزه‌های معارضه‌شان و مخالفتشان چه بود.

آیاتی که از سوره قصص در نظر گرفتم که تلاوت بشود، همین وضع را تشریح می‌کند؛ وضع جاهلی حکومت فرعون و جامعه فرعون را، و

وضع‌ی را که موسی می‌خواست به‌جای آن وضعِ فرعون‌ی برقرار کند. ضمن اینکه این دو وضع در مقابل هم مشخص می‌شوند، نویدی هم داده می‌شود به آن کسانی که دنبال وضع موسوی حرکت می‌کنند. نوید داده می‌شود که بالاخره ارادهٔ پروردگار بر این قرار گرفته که موسویان عالم، یعنی توحیدیانِ عالم و الهیانِ عالم، موفق و پیروز بشوند. علتش هم روشن است؛ این‌هم باز موضوع بحث دیگری‌ست از آن تیت‌رهایی که در نظر گرفتیم به تدریج عرض بکنیم، فرجام نبوت، آخر کار نبوت چیست؟ فتح و پیروزی، و چرا؟ چون مطابق با فطرت و سرشت جهان و انسان است.

این‌ها اجمالاً در این چند آیه‌ای که ما اینجا تلاوت می‌کنیم ذکر شده و مورد نظر است که حالا ترجمه‌اش را عرض می‌کنیم به آقایان. (خواهش می‌کنم به این نوشته‌ها نگاه کنید، هرکس هم قرآن دارد دستش، به قرآن نگاه کند.)

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، طسم﴾^۱. این رمز اول سوره، البته از جملهٔ بحث‌های خیلی کم‌اهمیتی‌ست که در زمینهٔ بعضی از آیات قرآن ممکن است مطرح بشود؛ که چیست این رموزها، آن‌جوری که مفسرین گفتند. کاری به کارش نداریم. ﴿تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ﴾ این است آیه‌های کتاب روشن و روشن‌گر، ﴿نَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ﴾ بر تو می‌خوانیم بخشی از داستان مهم موسی و فرعون را. بخشی از آن ماجرای مهم بناست بیان

بشود. روش قرآن بر این است که در هر قسمتی که ماجرای پیغمبری را نقل می‌کند، از هر بُعدی که به داستان نگاه می‌کند، یک منظور خاصی دارد و به تناسب همان منظور است که یک قسمت مخصوصی از این داستان را انتخاب می‌کند برای نقل کردن. اینجا یک قسمت خیلی کوتاهی را ذکر می‌کند، برای این است که یک منظور خاصی دارد و آن، مسئله غلبه حق بر باطل است. البته آن قسمت‌های داستانش را ما در این بحث امروز نخواهیم آورد و نیاوردیم.

بخشی از داستان مهم موسی و فرعون را بر تو فرومی‌خوانیم **﴿بِالْحَقِّ﴾** برطبق حق، برطبق حقیقت، دور از افسانه و اسطوره، **﴿لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾** به سود مردمی که ایمان می‌آورند. اینی که بر تو بیان می‌کنیم و می‌خوانیم، بی‌فایده و کم‌اثر نیست، بلکه برای مؤمنینی که به تو گرویده‌اند، به شدت مؤثر و مفید و سودمند است. آنها وقتی که این داستان را با این بینش، شنیدند و سنت الهی را در این زمینه فهمیدند، راهشان را مشخص و معین می‌کنند. خلاصه مطلب این است که **﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ﴾** فرعون در زمین برتری جست، بزرگی طلب کرد برای خود، علو گرفت، یعنی چه علو گرفت؟ در این سطح برابر انسان‌ها، یکهو بلند شد، نشست روی آن طاقچه، خودش را بالاتر از دیگران گرفت. همه برابر بودند، همه هم‌سطح بودند، او برتری گرفت بر دیگر بندگان.

﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ﴾ در روی زمین برتری و بزرگی به خود بست و برای خود برگزید، **﴿وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا﴾** خودش را در درجه بالا گذاشت، مردم

زمین را هم تقسیم‌بندی کرد، طبقه‌بندی کرد، گروه‌گروه کرد. یک عده را نزدیک‌تر به خودش؛ طبقه هامان و طبقاتی مشابه او، یک طبقه پایین‌تر، یک طبقه پایین‌تر، طبقاتی درست کرد در جامعه فرعون‌ی خود و در روی زمین خدا. ﴿يَسْتَضِعُّ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ﴾؛ علاوه‌براینکه طبقاتی و دارای گروه‌های مختلف کرد جامعه را، به‌خصوص روی یک طبقه فشار را بیشتر کرد، ﴿يَسْتَضِعُّ﴾ مستضعف می‌ساخت گروهی از آنها را. بنده اینجا برای ﴿يَسْتَضِعُّ﴾ یک معادل فارسی به نظرم رسید که نوشتم، یک طبقه را مورد ستم و در پنجه ضعف و ناتوانی گرفت؛ استضعاف. استضعاف را نمی‌شود گفت مظلوم ساختن، که البته مورد ستم را بنده نوشتم؛ برای خاطر اینکه معمولاً مستضعفین را به‌معنای مظلوم شمرده‌شدگان معنا می‌کنند. در پنجه ضعف نگه داشت اینها را، در میان جامعه امکانات را از اینها گرفت، قدرت‌ها را از اینها گرفت، اینها را ضعیف کرد و در ضعف نگه داشت. ﴿يَسْتَضِعُّ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ﴾ عده‌ای از مردم جامعه را و یک طبقه از اینها را به‌شدت در پنجه ضعف و ناتوانی نگه داشت، انداختشان به کام ضعف، به کام ناتوانی، ﴿يَسْتَضِعُّ﴾ ضعیف شمرد اینها را، خوار گرفت اینها را، به تعبیرات گوناگون؛ حاصلش این است که اینها را در جامعه از همه امکانات رشد و ترقی محروم کرد، از همه امکانات. و شما اگر چنانچه با مسائل اجتماعی و با کتاب‌های اجتماعی آشنا باشید؛ در دنیا، در این کشورهای جهان سوم مخصوصاً، این مطلب را کاملاً می‌بینید و درک می‌کنید. همه امکانات رشد و ترقی در انحصار یک عده مخصوصی

قرار می‌گیرد، دیگران نمی‌توانند رشد کنند، نمی‌توانند نفس بکشند و اگر رشدی هم کردند، رشدشان در خدمت و استثمار آن طبقه برگزیده است. ﴿يَسْتَضِعُّ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ﴾ در ضعف و ناتوانی و به شدت تحت فشار گرفت گروهی از آنها را.

و فشارش هم این بود که ﴿يَذَبْحُ أَبْنَاءَهُمْ﴾ جوان‌های آنها را می‌کشت. نمی‌گذاشت نسل جوان اینها رو ببایند، احساس می‌کرد که در میان اینها حرکتی و هیجانی هست و می‌دانست که آن‌کسی که بتواند این حرکت و هیجان را به آخر برساند، نسل جوان است. و چون در آن دوران و در شرایط اجتماعی آن روزگار، زن‌ها در این مسائل و مسائل اجتماعی شاید دخالتی نداشتند و بار روی دوش پسرها بوده، به این دلیل فشار بیشتر روی پسرها بود. البته این را از خارج می‌دانید، در نقل‌ها و روایاتی که در این باره رسیده، شنیدیم و خبر داریم که می‌دانست که در میان همین جوان‌ها، موسایی بناست پدید بیاید و آن موسی است که عاقبت، جهان را بر او دگرگون و منقلب خواهد کرد. یا به خصوصیت می‌دانست، آن‌چنان‌که ظاهر روایات است، که کاهنی گفته بود: فرزندی به این خصوصیات به دنیا خواهد آمد که نامش موسی است. یا به خصوصیات نمی‌دانست، آدم روشن‌بینی بود، می‌فهمید، می‌فهمید که بالاخره در میان این نسل جوانی که در جامعه فرعون، میان بنی‌اسرائیل هستند، با شور و ایده و خروش فراوان؛ عاقبت اینها یک موسایی، یک انسان بزرگی، یک مرد فداکاری میانشان پیدا خواهد شد و از این می‌ترسید؛ لذا جوان‌ها را می‌کشت.

﴿يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ﴾ و زنانشان را زنده نگه می‌داشت؛ یا برای اینکه فاسد کند اینها را، یا برای اینکه نسلشان را به فحشا بکشاند، یا برای اینکه آن سلامتِ نَسَبشان را از بین ببرد؛ یعنی دخترهای بنی‌اسرائیل ظاهراً با پسرهای آنها ازدواج نمی‌کردند، می‌خواست که جوانی نباشد، دخترها باشند تا نسل قاطی بشود و بنی‌اسرائیل هضم بشوند در جامعهٔ فرعونى، در جامعهٔ مصر هضم بشوند، حل بشوند، از بین بروند. چون همین‌طوری که یک‌وقتی در آیات اول سورهٔ بقره به یک مناسبت گفتم، چهارصد سال بنی‌اسرائیل در میان آن جامعهٔ نابسامانِ ناموزون فرعونى استقامت کرده بودند و ایده‌های شریف خودشان را نگه داشته بودند.

خب، این جبهه‌بندی میان این دو گروه؛ ازطرفی فرعون یک‌چنین وضعی دارد که در آخر آیه می‌گوید: ﴿إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ همانا و به یقین او از مفسدان و فسادانگیزان بود. فسادِ در فطرت ایجاد می‌کرد، فساد در جامعه ایجاد می‌کرد، فساد در جهان ایجاد می‌کرد، که در آن آیهٔ دیگر در سورهٔ بقره: ﴿وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ **الْفُسَادَ**﴾^۱. خاصیت امثال فرعون این است که در زمین فساد ایجاد می‌کنند، تباهی بار می‌آورند، از بار آمدن و به ثمر رسیدن ذخیره‌های معنوی این عالم، به انواع و اقسام جلوگیری می‌کنند، یا اگر چنانچه به ثمر می‌رسانند، به‌صورت غلط و نادرستی به ثمر می‌رسانند، و فرعون هم از این قبیل بود.

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۰۵: و چون برگردد (یا ریاستی یابد) کوشش می‌کند که در زمین فساد کنند و کشت و نسل را نابود سازد، و خداوند تباهکاری را دوست ندارد.

حالا درمقابل، حق چه؟ اراده خدا بر چه و سنت الهی بر کدام جهت قرار گرفته است؟ «وَنُرِيدُ» و می‌خواهیم ما، یعنی سنت و اراده تکوینی ماست، «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ»؛ نمی‌گوئید و آرَدنا، آن وقت درباره بنی اسرائیل این اراده را کردیم، نه، برای همیشه است، همیشه تاریخ. خواسته‌ایم ما و می‌خواهیم که منت گذاریم بر همان مستضعفان، بر همان طبقه‌ای که در پنجه قهر و اسیر چنگال ضعف و ناتوانی بوده‌اند، بر سر آنها می‌خواهیم منت بگذاریم و آنها را از آن پستی نجات بدهیم، از استضعاف خارجشان کنیم. «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ» بر مستضعفین زمین منت گذاریم، «وَنَجْعَلَهُمْ أَيْمَةً»، آنها را از دنباله‌روی اجتماع، از تابع بودن، به پیشروی و زمامداری و متبوع بودن برسانیم، مستضعفین زمین را، مسلط کنیم بر اکاسره و قیاصره^۱ عالم، بر قدرتمندان زورگو. «وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» و آنان را وارثان و میراث‌بران خیرات زمین قرار بدهیم؛ این هم اراده ماست.

«وَنُمَكِّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» آنان را در زمین متمکن و مستقر سازیم، «وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا» و نشان بدهیم به فرعون، به هامان. اینها نمایشگر دو طبقه‌اند، فرعون اگرچه مربوط به طبقه عالی‌تر است، اما چون شخص برجسته طبقه عالی‌تر است، مثل طبقه ممتازهای است که هامان هم تحت اختیار اوست، تحت استثمار اوست. و هامان، سمبل و نمایشگر یک طبقه دیگری است، طبقه‌ای که همه امکانات و نیروهایشان را در

۱. جمع کسری، لقب پادشاهان ساسانی؛ جمع قیصر، لقب پادشاهان روم

خدمت فرعون به کار می‌برند، همانی که در تعبیرات قرآنی گویا از آنها به ملاً تعبیر می‌شود، که راجع به ملاً در آینده صحبت خواهیم کرد ان شاء الله. ﴿وَجُنُودَهُمَا﴾ و سپاهیان‌شان، آن کسانی که در راه آنها تلاش می‌کنند، بدون اینکه از آنها خیری ببینند، ولی به هر حال در خدمت آنها هستند. نشان بدهیم به آنها، ﴿مِنْهُمْ﴾ از این مستضعفین، ﴿مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾ آنچه از آن پرهیز داشتند. همانی که فرعون از آن می‌ترسید، آن را بر سرش بیاوریم؛ همانی که هامن از آن گریز و پرهیز داشت، آن را بر سرش بیاوریم؛ یعنی این قدرت‌ها را از آنها بگیریم، بدهیم دست مستضعفین، بدهیم دست خاک‌نشینان، بدهیم دست مستمندان. که البته همیشه مستمندان در هر جامعه‌ای اکثریت آن جامعه را تشکیل می‌دهند. این هم ارادهٔ پروردگار.

بعد البته وارد می‌شود به مسائل دیگری ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ﴾، که نشان می‌دهد قدرت پروردگار را. در آن آیه دیگری هم که از سورهٔ صف انتخاب کردیم برای شما آقایان؛ در آنجا، مسئله این است که اشاره می‌شود باز به غلبهٔ نظام الهی بر نظام جاهلی، که البته به جنبهٔ غلبه‌اش ما در این بحث امروز کاری نداریم. به این جنبه کار داریم که در مقابل نظام جاهلی موجود، وقتی نبی می‌آید، یک نظام الهی و توحیدی حق ارائه می‌دهد و کوشش می‌کند در تمکین آن نظام و در استقرار آن نظام حق. (که البته این آیات را هم ترجمه‌اش را اینجا نوشتیم. بنده دیگر

وقت تمام شد، تقریباً انرژی ام هم تمام شد. خواهش می‌کنم که جناب آقای رضایی الآن تشریف بیاورند، آماده بشوند برای تلاوت قرآن و آقایان هم بعد از تذکر ما اگر مایل بودند یک ربعی بنشینند، ده دقیقه‌ای، یک ربعی بنشینند و تلاوت قرآن را هم گوش کنند.)

پروردگارا! به محمد و آل محمد ما را دنباله‌رو طواغیت قرار نده.

پروردگارا! به محمد و آل محمد ما را مسلمان زنده بدار و مسلمان بمیران.

میان ما و قرآن جدایی می‌فکن. توفیق عمل به قرآن به ما عنایت بفرما.

دست‌ها و عنصرهای مخالف قرآن قطع و ریشه‌کن بگردان. دشمنان اسلام در هر نقطه‌ای از نقاط عالم که هستند سرافکنده و زبانشان بگردان. انصار دینت، یاران قرآنت در هر نقطه‌ای که هستند پیروز و مظفر و سربلندشان بفرما. پایان و فرجام کار به سود ما قرار بده.

جمعه هفدهم رمضان ۱۳۹۱ (رستاخیز اجتماعی نبوت)

نبی، در وضع اجتماعی نابالغان و مغرور ظهور میکند برای سامان دادن و آراستن و نظام انسانی صبح و مطابق فطرت و تکامل بخش، با اجتماع بشری بخشدن، یعنی «باطل» را به «حق» برگرداندن نیز که سیرش هم از همه ها بیشتر جهان دارد، آنگاه بمیر طبعی و فطری خود که راه تکامل او است و میآید که در مجرای نظامی فطری و الهام یافته از فطرت جهان و انسان قرار گیرد و با مقرراتی متناسب با ساختمان روحی و جسمی اش (حق) ادا شود. در سیرورت است که با شتاب طبعی بسوی تعالی و تکامل و مقدر خویش پیش برود دست جهالت و غرض، در طول تاریخ، راه انسانیت را برگردانده و با تحمیل نظام های غیر انسانی او را از این مسیر فطری برون برده است (باطل) و اینها و بر سر آند که او را باین مسیر بازگردانند. از این بیان میتوان دانست که:

نبی در جامعه ای جاهلی و اخراجی معاصر خود، در گونی بنیانی و همه جانبه ای باید پدید آورد و نظام اجتماعی نوظ راه نظامی صبح و حق بگشاید. و این است آن رستاخیزی که پس از بعثت نبی، در متن جامعه پدید میآید. باین رستاخیز عظیم است که همه ای آئین ها و سنت ها و برنامه ها و قانون ها (دین ها) ای جاهلی بر می افتد و آئین و برنامه و نظام صبح - که همان دین خداست - بجای آن می نشیند، در آیات نخستین سوره قصص باید بترسیم. کتابی در باره ی نظام ضد انسانی فرعون و نظام الهی موسی که سیاست جایگزین آن شود و دست خدا در این مورد، را به وضوح مشاهده خواهیم کرد.

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ - این است آیه های کتاب روشن

برای بر روی که میگردند.

تَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ. بخشی را ما برای عظیم موسی و فرعون را بطریق حقیقت برتر و میخوانیم

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ - همانا فرعون برتری میکرد بر روی زمین

وَجَعَلْنَا أَهْلَهَا شِيْعًا - و مردمان را بطریقه و گروه ها تقسیم کرد

يَتَّبِعُ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ: و بدین آیتانم و بشیعی شما هم. بطریقه را بر دستم و در نتیجه ی ضعف و ناتوانی میکرد.

پس آنها را می کشت و زنا فنان را زنده نگه میداشت

إِنَّكَ لَمِنَ الْمُنذِرِينَ - همانا اواز مندان (تأهه كتركان فطرت و زندگى و جهان) بود
و يُرِيدُ أَنْ يُنْشِئَ عَلَى الدِّينِ اسْتِغْثَاؤًا لِّلْأَرْضِ - اراده ما بر آنست كه بر مستضعفان ما تا آنكه در پيچى ضنوب و ناتوانى

و يُخَلِّقُ لَهُمُ امْتِنَةً - آنان را رهبران و پيشوايان (زمامداران) قرار دهيم

و يُخَلِّقُ لَهُمُ الْوَارِثِينَ - و آنان را ميراث بران (حكومت و قدرت) بياريم

وَقُلْ لِّكُمْ فِي الْأَرْضِ دَأْوَانٌ رَّادِرٌ زَمِينٍ، مُتَمَكِّنٌ وَ مُسْتَقَرٌّ مَا ئِمْ

سكزند، بنمايانيم.

وُزْرِي فَرَعُونَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمْ مَا كَانُوا يَحْدُرُونَ - و فرعون و هامان و سپاهيان خيبر را در آن برهين

در خيبر آيه قرآن، بالحن و سغنى مشابه، ضرورت غلبه آئين خدا بر همهى آئين ها و دين ها كه همان جا نگزيني

نظام الهى به جاى نظام جاهلى است - مكرر گردیده است (در سوره هاي التوبه، الفتح، الصف) و اينك آيه في خيبر
سوره صف:

وَمِنَ الْأَعْمَى مَن آتَى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُوَ يُدْعَى - چه كسى ستمكار راست از آنكه برخدا دروغ نمي بندد و در حاليكه

اين الاسلام - بوى اسلام دعوت ميشود

وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ - و خدا مردم ستمكار را هدايت نمي كند

يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ - بر آنند كه نور خدا را با دهانهاشان خاموش كنند

وَاللَّهُ مُمِيتُ نُورِهِ وَ لَوْلَا نُورُ الْكَافِرِينَ - و خدا نور خويش را (در محيط زندگى انسانها) هر چه كامل تر سبكند آنچه كافران ناخوش دارند

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ - او است كه پيامبرش را با (رؤه آورى اند) .. هدايت و آئين راست بفرستاد

لِيُطْفِئَهُ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا - تا او را (آن را) برهمدى آئين ها پيروز گرداند (نظام توحيدى را بر نظام جا بى غلبه دهد)

وَلَوْلَا الْمُرْسَرُونَ - هر چند مشركان (مدا از استقرار نظام توحيدى زبان مى بينند) ناخوش دارند

(آيات ۷-۹)

بهار: سحرىال

جلسه هفدهم

هدف‌های نبوت

شنبه ۱۳ مهرماه ۱۳۵۳

۱۸ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ ﴿٥٥﴾

سوره مبارکه حدید

آیه سوره حدید این است: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ». و اما آیه دوم که در سوره مبارکه اعراف هست، آیه ۱۵۶ و ۱۵۷، «وَكَتُبْنَا لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ إِنَّا هُنَا إِلَيْكَ قَالَ عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَاكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ ﴿٥٦﴾ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ ۙ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ». این دو آیه و چندین آیه دیگر در قرآن کریم بیان کننده هدف انبیای عظام الهی است.

رشته صحبت در زمینه نبوت به اینجا رسید که نبی، آن برانگیخته خدایی، وقتی که وارد اجتماع می‌شود، مانند باطن خود رستاخیزی هم در اجتماع به وجود می‌آورد. در متن جامعه هم تغییر و تحولی ایجاد می‌کند. ما می‌خواهیم این مطلب را امروز بفهمیم که مقصود و منظور از این ایجاد تحول و به‌طور کلی از همه فعالیت‌های پیغمبران الهی چیست؟ این یک مسئله‌ای است که دانستن آن از جهاتی برای ما مفید، بلکه لازم است. پیغمبر چه هدفی را تعقیب می‌کند؟ دنبال چه مقصودی و چه مطلوبی می‌دود؟

هدف اولی پیغمبر، هدف اصلی پیغمبر یک چیز است، در نیمه راه آن هدف، هدف‌های دیگری هم برای پیغمبر مطرح می‌شود که در میان این هدف‌های دیگر، یکی از همه مهم‌تر و برای پیغمبر جاذبه‌دارتر است. اما هدف اصلی و اولی پیغمبران الهی، عموماً در چند کلمه قابل خلاصه کردن است؛ پیغمبران به این جهان می‌آیند تا انسان را به سرمنز تعالی و تکامل مقدّرش برسانند. انسان به عنوان یک موجود که دارای استعدادها، دارای قوه‌ها و انرژی‌های فراوان هست، می‌تواند چیزی بالاتر، برتر، عزیزتر و شریف‌تر از آنچه هست بشود.

اساساً انسان از اول ولادت، از آغاز تکوین دنیایی خود، دائماً در حال کامل شدن است، دائماً در حال ترقی کردن و تکامل پیدا کردن است. در وضع جسم و پیکر ظاهری انسان، این مطلب را به خوبی مشاهده می‌کنید. یک طفلِ نوزاد، فاقد بسیاری از خصوصیات یک انسان کامل است. فاقد

دندان است، فاقد دست نیرومند است، فاقد فک قوی‌ست، فاقد پاهایی‌ست که بتواند بدود، فاقد جهازهای داخلی، از هاضمه و غیره هست که بتواند مثل یک انسان معمولی و بزرگ، زندگی خودش را به پیش ببرد، فاقد دستگاه و تشکیلات مغزی و اعصاب نیرومند است. بعد از چندی، این‌همه برای او به‌وجود می‌آید. مسلّم، از خارج به او چیزی نمی‌دهند؛ همان فک کوچک اوست که قوی و نیرومند می‌شود، همان دست ضعیف اوست که نیرومند و بزرگ و قوی می‌شود، همان پاهای کوچک و ظریف است که به‌صورت گام‌های استواری درمی‌آید، همان اعصاب ضعیف است که بعد نیرومند می‌شود، همان مغز ناتوان است که بعد به‌صورت کشف‌کننده مهم‌ترین و پیچیده‌ترین مسائل زندگی درمی‌آید، از خارج به او چیزی نمی‌دهند، خود اوست، استعدادهای اوست، توان‌های نهفته و پوشیده اوست که تدریجاً، به مرور زمان، با قرار گرفتن در شرایط خاص، در او گل می‌کند، شکوفا می‌شود، به منصب^۱ ظهور و بروز می‌رسد. در خود او استعداد سخن گفتن بود که بعد سخن‌گو می‌شود. در خود او استعداد چیز فهمیدن، متفکر شدن، دانشمند شدن بود که بعد این‌همه می‌شود؛ پس دائماً انسان در حال کامل شدن است. چیزهایی که نبوده و بعدها می‌شود؛ نیرومند نبود، بعد نیرومند می‌شود؛ دارای عقل نبود، بعد دارای عقل می‌شود؛ دارای تجربه نبود، بعد آن را دارا می‌شود و از این قبیل.

۱. جلوه‌گاه، جای ظاهر شدن چیزی

در مسائل مربوط به پیکر ظاهری انسان، همان‌طوری که همه شما حالا توجه پیدا کردید و تصدیق می‌کنید، می‌بینید که انسان دائماً در حال کامل شدن است؛ یعنی در حال فراهم آوردن و دارا شدن چیزهایی که قبلاً آنها برایش فراهم نبود و دارای آن چیزها نبود. در معنویات و روحیات و فضایل انسانی هم مطلب عیناً به همین قرار است. یک دنیا استعداد در انسان نهفته است، انسان را می‌شود به یک معدن بسیار قوی و عمیق و سرشار تشبیه کرد که این معدن را وقتی استخراج کنید، در آن بسیاری از چیزها می‌بینید، تا استخراج نکردید، یک موجودی ست، یک زمینی ست خشک و بی‌حاصل و بدون هیچ جلوه زیبای زندگی.

بنده یک مثالی می‌زنم معمولاً در این گونه موارد، انسان را تشبیه می‌کنم به این موزاییک‌هایی که می‌ریزند کناره حوض، درگاه پشت در، ملاحظه کردید؟ موزاییک می‌ریزند. اولی که این موزاییک را می‌ریزند، قالب می‌بندند و این ماده را آنجا پهن می‌کنند و خشک می‌شود؛ وقتی شما نگاه می‌کنید، در آن هیچ نشان زیبایی و لطافت نمی‌بینید. یک جسم تیره‌ای، کثیفی، بی‌جلوه‌ای، بی‌حُسنی آنجا هست. بعد نوبت می‌رسد به اینکه این را مالش بدهند، بسابانند، زیر دستگاه‌های مخصوص یا با دست، بنا می‌کنند اینها را سابیدن و مالش دادن. یک مقداری که از این سابیدن گذشت، شما ناگهان می‌بینید که نه فقط این جسم تیره، بر اثر سابیده شدن شفاف شد - که این چیز طبیعی‌ای است، خیلی از چیزها را که تیره است، می‌سابی شفاف می‌شود - نه، علاوه‌براین، در این چیزهایی

بوده که شما خبر نداشتید، حالا که ساییدیدش، می‌فهمید که سنگ‌های زیبا، الوان، نقش‌های گوناگون، رنگ‌های جالب و دلپذیر، در شکم و بطن این جسم تیره وجود داشته، که اینها را شما ممکن نبود ببینید، ممکن نبود از زیبایی آن بهره ببرید، ممکن نبود که با آن وسیله تجملی فراهم کنید؛ حالا که ساییده شد، همه این سنگ‌ها درآمد. یک قطعه موزاییک ساییده قشنگ را وقتی جلویتان می‌گذارید، می‌بینید یک نقش‌ونگار زیباست، قشنگ است واقعاً، درحالی‌که قبل از ساییدن هیچی نبود. استعدادهای درونی انسان را تشبیه کنید به همان ذرات درخشنده جالبِ زیبایی که در متنِ بطن این موزاییک تیره وجود دارد.

این انسانی که شما می‌بینی، این موجود نتراشیده، نخراشیده‌ای که در بازار، در خیابان می‌بینی، این بچه کوچکی که حرف نمی‌تواند بزند، یک‌ذره لطافت، جز برای پدر و مادرش، برای کسی دیگر ندارد، همین‌ی که شما نگاه می‌کنید، این یک معدن غنی و سرشار است؛ در او مایه‌ها از لطف هست، در او جلوه‌ها از زیبایی هست و اینها استعدادهای انسان است؛ همانی که به زبان شاعرانه قدیمی گفتند:

طیران^۱ مرغ دیدی، توزپای بند شهوت

به در آی تا ببینی، طیران آدمیت^۲

همانی که باز به زبان‌های گوناگون شعری و غیر شعری و عارفانه و

۱. پرواز

۲. سعدی

دیگرها، برای ما، از قدیم گفتند و درست است و صحیح است. گفتند که جلوه‌های انسانی، انسان را از فرشته و ملک بالاتر می‌برد، انسان را سرچشمه فیاضی از خوبی‌ها، زیبایی‌ها، استعدادهای به‌ظهور رسیده و نیروهای جالب و جاذب می‌کند؛ یعنی می‌کند انسان کامل، انسان درست، انسان تکامل‌یافته و متعالی. هدف واقعی انبیا این است که انسان‌ها را این‌جوری بکند، همانی که در تعبیرات قرآنی که اینجا نوشتیم، به نام تزکیه و تعلیم از او نام برده شده است. انسان‌ها را از صفات بد پاک کنند، از هوسرانی‌ها دور کنند، از نمودارهای زندگی دَم‌نشانه حیوانی آنها را نجات بدهند. گفت:

ای دریده پوستین یوسفان گرگ‌برخیزی از این خواب‌گران^۱
 آنهایی که با ظاهر انسانی کار گرگ را می‌کنند، آنهایی که با چهره زیبای آراسته انسانی به ظاهر، کار ددها،^۲ سگ‌ها، و وحشی‌ها و غول‌ها را می‌کنند، آنها را نمی‌شود گفت انسانند. آن انسانی که برایش خونریزی لذت‌بخش است، آن انسانی که برایش از بین بردن جان انسان‌های دیگر یک وسیله تفریح است، آن انسانی که برایش تماشای محنت‌های دیگران محنت‌آور نیست، آن انسانی که غم دیگران را می‌بیند و غمش نیست، این انسان، انسان نیست، ظاهرش هر چه می‌خواهد باشد؛ خیلی دانشمند است؟ خیلی ثروتمند است؟ خیلی قدرتمند است؟ خیلی به

۱. مولوی

۲. جانور درنده

ظاهر تَروتمیز و اتوکشیده است؟ همه اینها باشد، هیچ کدام اینها انسانیت نیست؛ اتوکشیدگیست، دانشمند بودن است، قدرتمند بودن است، انسان بودن چیز دیگری است.

انبیا می‌آیند تا انسان‌ها را پاک کنند. شما در محیط دعوت انبیا از دَدمنشی اثری نمی‌بینید، از جلوه‌ها و نمودارهای زندگی حیوانی و وحشیانه در محیط زندگی نبوت، شما خبری و اثری مشاهده نمی‌کنید؛ در آنجا هرچه هست، نورِ صفا و انسانیت است و این هنر و مُعْجَز^۱ بزرگ نبوت است. مردم برای معجز نبوت، می‌گردند پی کارهای خارق‌العاده، کارهایی که به‌طور معمول، انجام نمی‌گیرد در مسائل طبیعی؛ شکافتن فلان دیوار یا فلان جسم یا آمدن درخت، بسیار خوب، آنها هم باشد، حرفی نیست، اما معجزه بزرگ نبوت‌ها عبارت است از ساختن انسان‌های خوب و مُتَحَلّی^۲ به فضایل؛ این بزرگ‌ترین معجزه نبوت‌هاست، شوخی نیست.

وقتی انسان نگاه می‌کند، می‌بیند مردمی که همه‌گونه اقتضای جنایت و فساد در آنها هست، وقتی زیر سایه دعوت اسلام قرار می‌گیرند، آن دستگاه ساینده که پیغمبر به کار می‌اندازد، وقتی که روی اینها می‌افتد، انسان یک‌هو می‌بیند که همان وحشیِ دیروز، همان جانیِ دیروز، همان آدمِ نتراشیده، نخراشیده دیروز، که شما هیچ رویش حساب نمی‌کردید، شد یک انسان بسیار باعظمت.

۱. (ع‌ج‌ز) عاجزکننده، به عجز درآورنده

۲. (ح‌ل‌ی) زینت یافته، آراسته شونده

ابوذر چه کسی بود؟ ابوذر جز یک مرد خشن بیابان‌گرد بی‌اعتنا به انسانیت بی‌خبر از انسانیت، چیز دیگری بود مگر؟ ابوذر یک آدمی بود که شما ده‌هزارتایشان را اگر جلوی خودتان ببینید، برایتان اهمیت ندارد که هر ده‌هزار نفرشان با یک زلزله تلف بشوند و فنا بشوند. آدمی که نه می‌فهمد، نه می‌خواهد بفهمد، نه یک‌ذره نشانه‌ی لطف انسانی در او هست، نه یک‌ذره آثار علاقه‌مندی به خوب شدن در او هست، پابره‌نه، کثیف، خشن، توی صحرا بزرگ‌شده؛ یک‌چنین آدمی درمقابل شما قرار بگیرد، نه شما، هر مصلح بزرگی، هر انسان باعظمتی، چقدر دل برای این‌گونه آدم می‌سوزاند؟ مصلحین به اصطلاح بزرگ عالم، آنهایی که خودشان را مصلح و مصلح بزرگ می‌دانند، از آدم‌های حسابی‌تر از آنها هم می‌نالند که قدر ما را ندانستند، ما را نشناختند، ما را نفهمیدند. دلشان می‌خواهد که پروانه‌وار انسان‌ها دور اینها بگردند، دور سرشان، قربان اینها بروند، که چه؟ یک مقدار از تعهد یا رسالت انسانی خودشان را انجام دادند یا ندادند، در این هم حرف است. درمقابل یک‌چنین افرادی، وقتی که آن‌گونه افراد قرار بگیرند، اصلاً ارزشی برای اینها قائل نمی‌شوند.

پیغمبر همین موجود را، همین سنگ سیاه را، همین صخره‌ی نتراشیده، نخراشیده‌ای را، که اسمش ابی‌ذر است، این را می‌آورد زیر سَابِ وحی و دعوت، از او یک انسانی می‌سازد، که هیچ فضیلتی از فضایل انسانی نیست که در او نشانی از آن نباشد؛ معجزه بزرگ پیغمبر این است. از او انسانی می‌سازد که همه‌چیز خودش، همه‌چیزِ این مَن، این مَنی که برای

مردم معمولی، محور تمام فعالیت‌هاست، همه‌چیز این من، هضم‌شده، حل‌شده، فداشده، قربان‌شده در راه هدف است؛ می‌توانید پیدا کنید این جور آدمی؟ ما همه‌چیز را برای خودمان می‌خواهیم، یا برای آنچه که به خود ما وابسته است؛ برای دکانمان؛ برای عنوانمان؛ برای فرزندانمان؛ برای نام نیکمان، بالاخره به خودمان برمی‌گردد. ابی‌ذر تمام آنچه که به خودش برمی‌گردد، فدا می‌کند برای خدا، برای هدف، برای آن جهتی که در راه آن جهت دارد حرکت می‌کند. انسانی آن جور، تبدیل می‌شود به انسانی این جور. چه چیزی می‌کند این را؟ وحی نبوت، دعوت نبوت؛ از سنگ‌های سیاه و تیره، آیینه‌های صاف و روشن می‌سازد و این هدف نبوت است، انسان درست‌کردن.

درست است که تشکیل نظام صحیح - که می‌رسم به این حرف؛ در تصمیم گرفتن و قبول کردن حرف یا رد کردن، عجله نکنید تا حرف را تمام کنیم - درست است که تشکیل یک نظام مرفّه، یک نظام آزاد و آباد، چیز بسیار جالبی‌ست، اما می‌خواهم ببینم، حالا یک نظام آباد آزاد مرفّه همراه با برابری و عدالت اجتماعی و نبودن طبقه تشکیل شد، انسان‌ها در آن جامعه نوری عالی جالب، مشغول زندگی شدند، که چه؟ بعدش؟ مکتب‌های مادی، برای انسان، انسانیت، بعد از دوران رسیدن به جامعه ایده‌آل، چه هدفی در نظر گرفته‌اند؟ هدف انسانیت چیست؟ انسان‌ها فداکاری بکنند، از خودگذشتگی بکنند، تلاش بکنند، مجاهدت بکنند که خانه آبادی از این جهان درست کنند، حالا خانه آباد درست

کردیم، بعدش چه؟ در این خانه آباد می‌خواهیم چه کار کنیم؟
 خب، زحمت می‌کشیم این مسجد را درست می‌کنیم، بعد که مسجد
 تمام شد، هدفی باید داشته باشیم، هدف این است که مردم بیایند
 اینجا، مثلاً نماز بخوانند یا سخنرانی بشنوند یا غیروذکر. معنی ندارد که
 ما بگوییم که می‌خواهیم مسجد بسازیم، های، هوی، سر، صدا، مسجد را
 ساختیم، بالا بردیم، تمام که شد، حالا می‌خواهیم چه کار کنیم؟ هیچی،
 بعدش هیچ هدفی نداریم، این مسخره است، این پاشکستن در نیمه‌راه
 است، مکتب‌های مادی پایشان همه در نیمه‌راه شکسته است، همه.

مکتب‌های مادی می‌گویند دنیا را آباد کنیم، فقر را براندازیم، جهل
 را براندازیم، جامعه‌ی عالی درست کنیم، جامعه‌ی انسانی درست کنیم،
 جامعه‌ای که در آن ظلم نباشد، طبقات نباشد، استثمار نباشد، تبعیض
 نباشد. خیلی خب، درست کردیم، حالا انسان می‌خواهد در این جامعه
 چه کار کند؟ جواب ندارند. در این جامعه، انسانیت می‌خواهد به کجا
 برسد؟ پاسخی ندارند. می‌خواهد بخورد و بخوابد؟ می‌خواهد راحت زندگی
 بکند، همین؟ انسان برای فقط زندگی راحت، یعنی راحت به‌دست آوردن
 و راحت خوردن و راحت پس دادن، برای همین بایستی مجاهدت کند و
 هدفش همین باشد؟ اینجا است که کمیت مکاتب مادی لنگ است.^۱

مکاتب الهی می‌گویند نه، هدف بعد از این است. هدفِ عالی، پیراسته
 شدن انسان است؛ هدفِ عالی، انسان شدن بنی‌آدم است. بنی‌آدم غیر

۱. کمیت لنگ بودن کنایه است از ناقص و ناتوان بودن.

انسان است، بنی‌آدم همین موجودی‌ست که روی دوتا پا راه می‌رود، با این‌همه داعیه، این بنی‌آدم است، اما انسان شدن یعنی همه این فضایل و سرچشمه‌های استعداد در وجود او به جریان بیفتد. می‌گویی بعدش چه؟ می‌گوییم بعد ندارد، انسان نامحدود است، به‌قدر قدرت خدا نامحدود است، بعد ندارد. **﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾**^۱ وقتی که انسان در روند تکامل افتاد، دیگر آخر ندارد؛ این است ایده خدایرستان و فکر موحدین عالم و ادیان عالم. همین‌طور پیشرفت است، دائماً پیشرفت است، دائماً اوج است، دائماً تکامل و تعالی‌ست، آخر و نهایت ندارد و انبیا برای این می‌آیند.

انبیا می‌آیند تا انسان‌ها را از بدی‌ها، از پستی‌ها، از جهالت‌ها، از رذیلت‌های اخلاقی، از پوشیده ماندن استعدادهای درونی خلاص کنند، نجات بدهند، آنها را انسان کامل و متعالی بسازند؛ این هدف اولی انبیاست؛ لذا در قرآن چند جا آمده، که البته بنده آیاتش را اینجا ذکر نکردم امروز، چون قبلاً یکی از آیاتش گذشته بود. **﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾**^۲ خدا منت نهاد بر مؤمنان، **﴿إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ﴾** که برانگیخت در میان آنان، پیامبری از خودشان، **﴿يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ﴾** آیات خدا را بر آنان فرو بخواند و تزکیه کند آنان را، پاک، پیراسته، **﴿وَيُعَلِّمُهُم﴾** و بیاموزد به آنان. پیراستن، آراستن، از رذیلت‌ها پاک کردن، به فضیلت‌ها انسان را

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۱۵۶

۲. سوره مبارکه آل عمران/ آیه ۱۶۴

آرایش دادن، این هدف انبیاست. لذا می‌بینید که پیغمبر ما می‌فرماید: «بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»^۱ مبعوث شدم تا مکارم اخلاق را، اخلاق زیبا را، اخلاق خوب را تمام کنم، این حرف اول.

اما حرف مهم‌تر، حرف دوم است. حرف اول، حرفی‌ست که زیاد زده می‌شود، بعضی‌ها هم خیلی دوست می‌دارند این حرف تکرار بشود؛ برای خاطر اینکه اگر مسئله، مسئله پیراستن بود، فقط تهذیب^۲ و تزکیه بود، یک نفر هم می‌گوید آقا، ما راهش را پیدا کردیم، ما فهمیدیم کجا برویم، غوغای اجتماع را بگذار به کنار و جنگ هفتادودو ملت همه را عذر بنه^۳ می‌رویم گوشه صومعه، مشغول رهبانیت، آنجا مشغول تهذیب و تزکیه نفس می‌شویم و خودمان، خودمان را نجات می‌دهیم. اگر توانستیم، کسی آمد، قابلیتش را داشت، در گوش او هم سخنی می‌گوییم و از خود بی‌خودش می‌کنیم، او را هم می‌کنیم آدم.

این حرف، به همین جهت که می‌تواند بهانه‌ای باشد از برای تنبلی‌ها، نارسایی‌ها، جان‌عزیزی‌ها، عافیت‌طلبی‌ها، سهل‌گرایی‌ها، چون می‌تواند بهانه‌ای برای این صفت‌ها باشد، خیلی تکرار می‌شود؛ هم مردم از این خوششان می‌آید، هم رهبران از این حرف خوششان می‌آید. آن کسانی که مسئولیت‌های ارشاد و تعلیم بر دوش آنهاست، از این سخن خوششان

۱. حدیث شماره ۶

۲. (هذب) پاکیزه کردن، پاک داشتن

۳. جنگ هفتادودو ملت همه را عذر بنه / چو ندیدند حقیقت ره افسانه زدند (حافظ)

می‌آید. تهذیب کردن مردم کاری است بی‌دردسر، کاری است بی‌اشکال، کاری است که به گاو و گوسفند انسان لطمه‌ای و صدمه‌ای ندارد، یک عده‌ای را انسان جمع کند، در گوششان زمزمه عاشقانه بنوازد، اینها را از خود بی‌خود کند، تهذیب کند، تزکیه کند. برای مردم هم آسان است؛ یعنی به نظر آسان می‌آید، البته آسان که نیست.

لذا تا این جای حرف معروف است؛ از اینجای حرف به آن طرف، غیر معروف است، از اینجای حرف به آن طرف گفته نمی‌شود، چیست از اینجای حرف به آن طرف؟ این است سؤال: انبیا برای پیراستن و آراستن مردم از چه راهی استفاده کردند؟ چه کار کردند؟ آیا آمدند پیش مردم، دانه‌دانه گوش افراد را گرفتند، دست افراد را گرفتند، تنها بردند در خلوت خانه و صندوق خانه و مدرسه و مکتب، بنا کردند آنها را تعلیم و تربیت دادن؟ آیا انبیا مثل زاهدان و عارفان عالم نشستند در خانقاه خودشان تا مردم بیایند، حال معنوی آنها را ببینند و با آنها هم‌عقیده و همراه و همگام بشوند؟ آیا انبیا مثل فلاسفه عالم مدرسه باز کردند، تابلو زدند، دعوت هم کردند؛ هرکه می‌خواهد از ما حرف یاد بگیرد، بیاید اینجا پیش ما حرف یاد بگیرد، این جوری بودند؟ یا نه، انبیا معتقد به تربیت فردی نیستند، انبیا معتقد به دانه‌دانه انسان‌سازی نیستند، انبیا معتقد به کارهای اتوکشیده و نظیف نیستند؛ که خیال کنی مثل سقراط و افلاطون، می‌نشست ابراهیم خلیل الرحمن یا موسی یا عیسی یا پیغمبر ما، در مدرسه، مردم می‌رفتند از او استفاده می‌کردند، این جوری نیستند،

و البته اولیا مثل انبیا؛ که در باب امامت خواهیم گفت که امام صادق ما هم، آن جوری است. خطاست اگر کسی خیال کند که امام صادق می‌نشست روی منبر، چهارهزار شاگرد پای منبرش می‌نشستند؛ همچنانی که بعضی از افراد بی‌توجه، این جوری تعبیر می‌کنند. چون چهارهزار نفر آدم را، ابن‌عُقدّه، عرض کنم که رجالی معروف قدیم، جزو شاگردان و رُوات^۱ حدیث امام جعفر صادق علیه‌السلام شمرده، عده‌ای خیال کردند که این چهارهزار نفر می‌آمدند می‌نشستند، مثلاً فرض کنید در یک محوطه‌ای دو برابر این محوطه، چهارهزار نفر آدم می‌نشستند، آقا امام صادق صلوات‌الله‌علیه روی منبر حدیث می‌گفتند، مسئله می‌گفتند، موعظه می‌کردند، خیال می‌کنند این جوری بود.

نه امام جعفر صادق، نه جدش پیغمبر اسلام و نه همه انبیای عالم، روششان این روش‌ها نبوده؛ مدرسه‌بازی و موعظه‌کاری و تربیت فردی، کار انبیا نیست. انبیا فقط یک پاسخ دارند به این سؤال، که چگونه می‌توان انسان‌ها را ساخت؟ چگونه می‌توان انسان‌ها را برطبق الگوهای صحیح الهی تربیت کرد؟ یک جواب دارند، آن جواب این است، انبیا می‌گویند برای ساختن انسان باید محیط متناسب، محیط سالم، محیطی که بتواند او را در خود بپروراند، تربیت کرد و بس. انبیا می‌گویند دانه‌دانه نمی‌شود قالب گرفت، کارخانه باید درست کرد. انبیا می‌گویند اگر بخواهیم ما یکی‌یکی آدم‌ها را درست کنیم، شب می‌شود و عمر می‌گذرد؛ جامعه

لازم است، نظامی لازم است، باید در منگنه یک نظام، انسان‌ها به شکل دلخواه ساخته بشوند و بس، فقط همین است و بس. انبیا می‌گویند که انسان مثل یک درخت است، مثل یک نهال است. یک نهال، یک درخت خرما را در نظر بگیرید، یک نهال پرتقال را در نظر بگیرید، این یک شرایطی دارد، یک خصوصیتی دارد، این خصوصیات ایجاب می‌کند که در هوای گرم باشد، در هوای متناسب باشد. درخت خرما را در جنوب ایران بکاری، در مناطق جنوبی ایران یا در طبس یا در بعضی از کشورهای عربی، بین چه خرما می‌لذت بخش عالی می‌دهد، چیز جالبی است دیگر، چرا؟ برای خاطر اینکه این نهال احتیاج دارد به هوایی در فلان قدر درجه، به رطوبتی فلان قدر درصد از هوا، به خاکی به فلان شکل، به شرایط دیگری، ده‌ها شرایط دیگر؛ و این شرایط در طبس جمع است، این شرایط در خوزستان جمع است، این شرایط در مشهد جمع نیست. چه کارش می‌شود کرد، شما برو هزاران اصله نهال خرما را بردار، بکن بیاور اینجا، بکار توی زمین، آبش هم بده، هوایش هم بده، مگر می‌شود؟

شما فقط یک کار می‌توانی بکنی، یک کار فقط می‌شود کرد و آن این است که یک دانه درخت خرما را بیاورید اینجا در باغچه خانه‌تان، یا یک پرتقال را در اتاق ببرید، زحمت بکشید، مراقبت بکنید، کود بهش بدهید، آب بهش بدهید، این قدر رویش کار بکنید تا بعد از مدتی یا علی مدد! یکی، دوتا خرما بده؛ بگویی بله، ما در مشهد هم نهال خرما آوردیم، دوتا

دانه، سه‌تا دانه خرما گرفتیم، خب چرا این کار را بکنیم؟ چرا این کار را بکنیم؟ ما اگر می‌توانستیم، محیطی خرماپز، خرما تربیت‌کن تشکیل می‌دادیم، درست می‌کردیم، لازم به این‌همه مراقبت نبود، لازم به این‌قدر خون جگر نبود، لازم به این‌قدر وسواس نبود، تازه دوتا دانه خرما نمی‌داد، خروارها، تُن‌ها خرما می‌داد. آیا عاقلانه نیست که انسان به‌جای اینکه به یک دانه یک دانه درخت خرما، در محیط نامناسب بپر다زد، اگر بتواند، محیط مناسب درست کند؟ اگر بتواند، یک محیطی درست کند که این محیط خودش خرما را پروراند.

البته روشن است، زحمتی و خون دلی که برای ساختن محیط متناسب، انسان بایستی متحمل بشود، به مراتب بیشتر است از زحمتی که برای یک دانه نخل خرما، یک دانه اصله خرما، انسان متحمل می‌شود. آن زحمت خیلی بیشتر از این است، اما فایده‌اش را حساب کن، بازده‌اش را حساب کن. اینجا شما زحمت می‌کشی روی یک فرد، یک دانه آدم درست می‌کنی، آنجا یک جامعه درست می‌کنی، یک نظام درست می‌کنی، میلیون‌ها انسان، نسل‌ها بشر می‌سازی، انبیا کارشان این بود.

این مطلبی که گفتم، از حرف‌هایی‌ست که رویش ایستادیم، از حرف‌هایی‌ست که رویش اصرار داریم و معتقدیم که باید پیروان نبوت‌ها این حرف را بفهمند. این مسئله‌ای‌ست که باید روی آن تدبر کنید، به‌آسانی از رویش رد نشوید، به آیات قرآن مراجعه کنید، به تاریخ انبیا مراجعه کنید، به روایتی که در باب نبوت‌ها هست، مراجعه کنید، دقت

کنید، تدبر کنید، نه زود قبول کنید، نه زود رد کنید؛ مطلب خیلی مهم است. همه اشکال‌ها همین‌جا درمی‌آید. یک عده‌ای نمی‌توانند این را بفهمند که انبیا می‌خواستند محیط متناسب و مساعد درست کنند، خیال می‌کنند انبیا می‌خواستند دانه‌دانه آدم درست کنند، درحالی‌که دانه‌دانه آدم درست کردن از شأن انبیا به دور است.

آئی که ما از قرآن می‌فهمیم این است که انبیا پاسخشان به این سؤال که چگونه می‌شود انسان‌ها را ساخت؟ یعنی پیراست و آراست، پاسخشان به این سؤال این است که باید جامعه الهی، جامعه توحیدی، محیط متناسب درست کرد، تا انسان در این محیط متناسب، نه یکی‌اش، نه ده‌تایش، نه هزارتایش بلکه گروه‌گروهش ساخته بشوند به خودی خود، با حرارت طبیعی نور نیر معارف اسلامی.

﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ۖ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا﴾؛ در محیط جاهلی مکه، پیغمبر وقتی می‌خواهد آدم درست بکند، مجبور است یکی‌یکی درست کند؛ برای خاطر اینکه از برای ایجاد آن چنان نظامی، یک عده خواص لازمند، یک عده سنگ زاویه و زیربنا لازمند، اینها قبلاً دانه‌دانه درست می‌شوند؛ این منافات ندارد با نقشه کلی انبیا. پیغمبر برای اینکه سنگ‌های زاویه جامعه مدنی را درست بکند و بتراشد، مجبور است در مکه آدم‌سازی فردی بکند؛ یک‌دانه ابوذر؛ یک عبدالله مسعود، یکی دیگر، یکی دیگر و ازاین قبیل، صد نفر، دویست نفر فوقش آدم درست می‌کند.

اینها می‌شوند سنگ‌های بنا از برای تشکیل جامعه مدنی آینده، یعنی جامعه توحیدی و اسلامی. پیغمبر آنجا آن جوری یک‌دانه یک‌دانه آدم درست می‌کند، با چه زحمتی، با چه رنجی، با چه خون‌دلی! پدرها مانع می‌شوند پسرها چیز بفهمند، پسرها دل به دنیا می‌بندند، نمی‌آیند دنبال پیغمبر حرف یاد بگیرند، هرکسی که یک مقداری گرایش پیدا می‌کند، رنج‌ها و زحمت‌ها و خون‌دل‌هاست. این کارها همه انجام می‌گیرد، اما وقتی نوبت به مدینه می‌رسد؛ آن جامعه الهی و اسلامی در مدینه تشکیل می‌شود، پیغمبر در رأس آن جامعه است و حاکم به احکام و فرمان‌های خداست. آنجا، آن وقت خدای متعال این جوری حرف می‌زند: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾ چون به یاری و پیروزی خدا برسد و فتح بیاید، ﴿وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا﴾ و ببینی مردم را که فوج‌فوج به دین خدا داخل می‌شوند. این حاصل مطلب در زمینه هدف‌های انبیاست.

خلاصه می‌کنم مطلب را، که خلاصه را هم البته اینجا نوشتیم، خلاصه مطلب این است: انبیا دو هدف دارند، دو هدف مهم؛ یکی هدف اساسی‌ست، ساختن انسان، پیراستن انسان از بدی‌ها، آراستن انسان به نیکی‌ها و فضیلت‌ها و خوبی‌ها؛ خلاصه انسان را انسان کردن؛ این هدف بالا، اما هدف دیگری که انبیا دارند، که در نیمه‌راه این هدف قرار دارد، این است؛ تشکیل جامعه توحیدی، تشکیل نظام الهی، تشکیل حکومت خدا، تشکیل تشکیلاتی که با قوانین و مقررات الهی اداره بشود، این هدف همه انبیاست. اگر کسی خیال کند که انبیای بزرگ الهی این

هدف را نداشتند، بایستی بیشتر در قرآن، در حدیث، در تاریخ مطالعه کند.

حالا ما دوتا آیه اینجا آوردیم، البته آیات بسیاری هست در کتاب عظیم پروردگار که این مطلب از آن استفاده می‌شود. ما فقط دو آیه را اینجا ذکر کردیم، منتها لازم است تدبیر کنید در این دو آیه، لازم است یک قدری دقت کنید و تأمل کنید.

آیه اول همان‌طور که عرض کردیم، از سوره حدید است. بنده آیه را فقط ترجمه می‌کنم و مختصر توضیحی می‌دهم. «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا»^۱ به یقین فرستادیم پیامبران خود را، «بِالْبَيِّنَاتِ» همراه با دلایل روشن و روشنگر. حرف انبیا، حجت‌های انبیا، حجت‌های روشن است، چیزی نیست که آدم عاقل و متفکر نفهمد؛ می‌فهمند، حرف انبیا را همه می‌فهمند. «وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ» و فروفرستادیم با انبیا کتاب را. کتاب چیست؟ مکرراً گفتیم، کتاب یعنی مجموعه معارف و مقرراتی که اصل دین از آنها تشکیل می‌شود، آموزش‌های دینی و معارف دینی، این کتاب است؛ خلاصه، جامع ایدئولوژی دین. کتاب را می‌توانیم با یک تعبیری، با مختصر مسامحه‌ای^۲، تطبیق کنیم با آنچه که امروز در عرف مکاتب جدید به آن می‌گویند ایدئولوژی، یعنی اصول و معارف سازنده، اصول فکری که در زمینه‌های عملی، اثر محسوس دارد و سازنده است.

۱. سوره مبارکه حدید/ آیه ۲۵

۲. (س‌م‌ح) آسان گرفتن، به نرمی رفتار کردن

با آنها فرستادیم کتاب را، این یک. ﴿وَالْمِيزَانُ﴾ با آنها میزان هم فرستادیم. میزان یعنی ترازو، یعنی چه؟ یعنی هر پیغمبری که آمد، یک ترازو زیر بغلش بود، بزرگ یا کوچک؟ نه. میزان یعنی دستگاه ایجاد تعادل و توازن اجتماعی، میزان معنایش این است. میزان یعنی وسیله‌ای که با او می‌توان تعادل و توازن اجتماعی به‌وجود آورد. اینجا ضمناً معلوم می‌شود که نظر به اجتماع است؛ اگر پیغمبر قرار بود که در رأس یک جامعه‌ای قرار نگیرد و جامعه‌ای را تشکیل ندهد، میزان می‌خواست چه کار؟ آنچه که بتواند تعادل و توازن اجتماعی برقرار کند می‌خواست چه کار؟ یک وسیله‌ای با پیغمبر فرستاده‌اند که آن می‌تواند تعادل و توازن اجتماعی ایجاد کند، چیست آن وسیله؟ دستگاه‌های قضایی الهی، این یکی است، مقررات قضایی، این یکی است، اجراکننده قانون، ضامن اجرا، میزان می‌تواند با این هم تطبیق کند. مقرراتی وجود دارد و ضامن اجرا و شاهد اجرای مقرراتی. همانی که امروز در عرف کشورهای دموکراسی، به آن می‌گویند قوه مجریه که عبارت است از دولت به اصطلاح. در کشورهایی که دولتی هست و مجلسی هست و قانون‌گذاری هست و اجراکننده‌ای، قوه مجریه آن چیزی است که اشراف دارد و نظارت دارد بر اجرای مقررات در جامعه؛ قوه مجریه ممکن است میزان این باشد. و بنده مراجعه کردم در ذیل این آیه به احادیثی که وارد شده، دیدم یکی از چیزهایی که میزان را معنا کردند، می‌فرماید که «المیزانُ الإمام»^۱

و دیدم درست است کاملاً، تطبیق می‌کند، الهام می‌گیریم ما از این حدیث. میزان امام است، امام آن کسی‌ست که در جامعه، باید حق را از باطل جدا کند، اوست که باید صف‌ها را مشخص کند، اوست که باید تعادل و توازن اجتماعی را برقرار کند، چرا؟ چون حاکم جامعه است. البته برداشت‌های غلط عامیانه هم از این جمله و از آن حدیث ممکن است کسانی داشته باشند، ما به آن برداشت‌ها کاری نداریم، ما همین‌جور که خودمان می‌گوییم، همین‌جور معتقدیم. امام میزان است، معیار است، بدی‌ها و خوبی‌ها با او سنجیده می‌شود، راه‌ها با او تطبیق می‌شود، به‌علاوه، اوست که ناظر است در اجتماع به اینکه از توازن و تعادل، مردم خارج نشوند؛ و بر مقررات نظارت می‌کند، روایت هم این را تأیید می‌کند. پس میزان یعنی آن وسیله‌ای که با او تعادل و توازن اجتماعی برقرار بشود، این‌هم با پیغمبر فرستادیم.

چرا این کارها را کردیم؟ کتاب می‌خواست چه کار کند پیغمبر؟ اصلاً خود پیغمبر لازم بود برای چه؟ میزان می‌خواست چه کار؟ کتاب می‌خواست چه کار؟ علتش این است: ﴿لَيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾. ﴿لَيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾ را به‌حسب عبارت‌پردازی فارسی و ترجمه، دوجور می‌شود معنا کرد که هر دوجور البته یک معنا دارد. ﴿لَيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾؛ که ما یک‌جورش را انتخاب کردیم اینجا معنا کردیم، آن معنای دیگرش را هم عرض می‌کنم. ﴿لَيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾ تا انسان‌ها زندگی عادلانه برپا کنند، در پرانتز نوشتیم: و محیط عدالت و برابری. انسان‌ها زندگی عادلانه را بر

پا کنند؛ این یک معنا، یک معنای دیگر این است: تا انسان‌ها قائم بشوند بر اساس قسط، زندگی کنند بر اساس برابری. عرض کردم دوجور معناست، که اگر دقت بشود، این دوجور معنا باهم تفاوت دارد از لحاظ تجزیه، ترکیب عربی، إلا اینکه مفاد هر دو معنا یکی است. این را خواستم توضیح بدهم که در بعضی از کَانَ یَکُون‌هایش^۱ کسی ایرادی، اشکالی به نظرش نیاید.

﴿لَيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾، حاصل معنایش این است که انسان‌ها در یک محیط عادلانه زندگی بکنند، در یک جامعه و نظام عادلانه زندگی کنند، پیغمبر برای این آمده اصلاً. پس پیغمبر آمده برای چه؟ برای تشکیل نظام و محیط عادلانه. آمده تا دنیا را عادلانه درست کند، آمده تا جامعه و نظام عادلانه به وجود بیاورد، اصلاً برای این آمده پیغمبر، و البته در نظام عادلانه است که انسان‌ها فرصت پیدا می‌کنند به تکامل و تعالی برسند؛ ﴿لَيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾.

بعد دنبالش می‌فرماید که ﴿وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ﴾ آهن را هم فرستادیم. بله! آهن هم آوردیم؛ به صرف حرف زدن، به صرف موعظه کردن؛ مردم بیاوید نظام عادلانه درست بکنید، به همین کافی‌ست؟ به فرض نظام عادلانه درست کردند، شیطان‌ها و گرگ‌ها و دزدها و درنده‌ها مگر می‌گذارند این نظام عادلانه باقی بماند؟ آهن را هم لذا فرستادیم، برای چه فرستادیم؟ برای اینکه از ارزش‌های اصیل به وسیله آهن دفاع بشود. که باز مراجعه

۱. اصطلاحی که منظور از آن دقت در ظرایف ترجمه لغات عربی است.

کردیم به کتب حدیث، می‌بینیم که آیه را وقتی معنا می‌کند امام علیه‌السلام، به اینجا که می‌رسد ﴿وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ﴾، می‌گوید: «السِّلاح»؛ شمشیر، نیزه، اسلحه، که از آهن است. خدای متعال در کنار دعوت نبوت از سلاح یاد می‌کند. در کنار موعظه‌گری که برای پیغمبرها فرض می‌شود، در کنار ایده تشکیل نظام توحیدی و الهی، از اسلحه و قوه قهریه یاد می‌کند پروردگار عالم، ﴿وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ﴾ و فرستادیم آهن را، و به قول امام علیه‌السلام اسلحه و سلاح را. ﴿فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ﴾ که در آن است آسیب و صلابتی سخت، ﴿وَمَنْافِعُ لِلنَّاسِ﴾ و سودهایی برای مردم. خیلی فایده دارد برای مردم، ﴿وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ﴾ و تا معلوم شود، خدا بداند. تعبیر خدا بداند - خدا که می‌داند - معنایش این است که مشخص بشود، معلوم بشود، در خارج معین بشود، ﴿مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ﴾ آن کسانی که یاری می‌کنند خدا را و پیامبرانش را به غیب، با ایمان به غیب، با داشتن ایمان به غیب، یا ندیده؛ خدا را که ندیدند، بعضی‌ها پیغمبر را هم ندیدند؛ ایمان به او بیاورند و او را یاری کنند. ﴿إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾ همانا خدا نیرومند و شکست‌ناپذیر است.

ضمناً ببینید، این دنباله‌های آیات خیلی معنی‌دار است. اینی که می‌بینید آخر هر آیه‌ای ﴿إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾، ﴿إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾، ﴿إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾؛ اینها همین‌طور تصادفی نیست که آخر یک بیت شعری، یک قافیه‌ای بالاخره انسان پیدا کند، آنجا بچسباند، این‌جوری نیست.

هر جمله‌ای از این جملات که در آخر آیه‌ای آمده، با تناسبِ مضمون آیه، یک معنایی و یک نکته‌ای را حامل است، توجه کردید؟ بنابراین در این آیه شریفه هم، مطلب هم همین است. ﴿إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ﴾، خیال نکنید که پیغمبرها آمدند و نمی‌توانند این جامعه‌ای را که ترسیم کردیم، به وجود بیاورند و اقامهٔ مردم به قسط بکنند، نه، خدا که فرستندهٔ آنهاست، قوی‌ست. نترسی از اینکه با پیغمبران خدا مبارزه و معارضه می‌کنند، بکنند، ﴿عَزِيزٌ﴾ خدا شکست‌ناپذیر است. عزیز را بنده اخیراً به شکست‌ناپذیر معنا می‌کنم. آنچه که در معنای عزیز در لغت آمده، الْغَالِبُ الَّذِي لَا يُغْلَبُ، است. عزیز یعنی آن کسی که غلبه پیدا می‌کند، اما کسی بر او غلبه پیدا نمی‌کند. تعبیر فارسی که برای این پیدا کردیم ما، کلمهٔ شکست‌ناپذیر است که هم زیباست، هم خلاصه است. خدا نیرومند است و شکست‌ناپذیر، این یک آیه.

و اما آیهٔ سورهٔ اعراف؛ در آیات قبل صحبت موسی علیه‌السلام است. ما به مقدمات این ماجرای که این آیه دنبال آن آمده، کاری نداریم، چون این آیه را می‌خواستیم معنا بکنیم، یک آیه هم از جلوترش آوردیم که مطلب روشن باشد.

سخن از مؤمن یا مؤمنینیست که با خدا دارند حرف می‌زنند، چه می‌گویند؟ حالا دقت بکنید، آیه را گوش بکنید تا برسیم به جاهای مورد نظر. می‌گویند: ﴿وَاصْكُتْ لَنَا﴾ بنویس برای ما پروردگارا، ﴿فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً﴾

وَفِي الْآخِرَةِ ﴿اَنَا هُدْنَا إِلَيْكَ﴾ در این دنیا و در آن جهان نیکی را، ﴿اَنَا هُدْنَا إِلَيْكَ﴾ ما راه یافتیم به‌سوی تو. ﴿قَالَ﴾ خدا در پاسخ‌شان فرمود، ﴿عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ﴾ عذابم را می‌رسانم به هرکه بخواهم و اراده کنم. البته اراده خدا گتره‌ای^۱ و الکی هم نیست، یکی را دلش بخواهد عذاب کند، یکی را نخواهد عذاب کند، نه، اراده پروردگار هم تابع معیارها و ملاک‌هاییست که خودش قرار داده. آدم بد و بدکاره را، خدای متعال عذاب می‌خواهد بکند. ﴿أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ﴾ آسیب می‌رسانم؛ نه‌اینکه آسیب، همان آسیب است، نه، ﴿أُصِيبُ﴾ یعنی مورد اصابت قرار می‌دهم، منتها در تعبیر فارسی کلمه آسیب را آوردیم؛ آسیب می‌رسانم به‌وسیله این عذابم هرکه را اراده کنم، ﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾ و رحمت من، همه‌چیز را فرا گرفته و بر همه‌چیز گسترده است، ﴿فَسَاكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ﴾ خواهم برنوشت رحمتم را بر آن کسانی که تقوا پیشه می‌کنند، ﴿وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾ زکات می‌دهند، ﴿وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ﴾ و آنانی که به آیه‌های ما ایمان می‌آورند.

چه کسانی؟ ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ﴾ آنان که پیروی می‌کنند از پیامبر باخبر اُمّی. اُمّی را همان صورت اُمّی ترجمه کردیم؛ چون در معنای اُمّی اختلاف است. بعضی می‌گویند اُمّی یعنی بی‌سواد؛ بعضی می‌گویند اُمّی یعنی عوام، توده‌ای، آنی که مربوط به توده مردم است، نسبت به مادر فقط دارد، تحت تأثیر فرهنگ‌ها قرار نگرفته؛ بعضی می‌گویند اُمّی یعنی اهل اُمّ القُری، مربوط به اُمّ القُری‌ست، یعنی مکه؛ چون این اختلافات

۱. بیخودی، بی پایه و دلیل

بود، بنده نخواستم تحقیقی در این زمینه ارائه داده باشم، این بود که همان کلمه اُمّی را معنا کردیم. «الْأُمِّي» آن پیامبر اُمّی، «الَّذِي يَجِدُونَهُ» که می‌یابند او را، «مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ» در نزد خود نوشته شده، «فِي التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ» در کتاب تورات و کتاب انجیل، که اینها، این دو کتاب، بشارت آمدن پیغمبر را دادند.

خصوصیت این پیغمبر چیست؟ از اینجايش دقت کنید. «يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ» آنان را امر می‌کند به نیکی‌ها، به فضیلت‌های شناخته شده در مقابل عقل و برای فطرت انسان، «وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ» نهی می‌کند آنها را از منکرات، چیزهای ناشناخته از نظر عقل و فطرت انسانی، «وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ» حلال می‌کند، ممکن می‌سازد، روا می‌سازد برای آنان طیبات و چیزهای خوب را، هرچیز خوبی در دین هست، «وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ» و چیزهای پلید را بر آنان حرام می‌کند، یعنی آنها را محروم می‌کند، دستشان را کوتاه می‌کند از چیزهای بد، و جامعه اسلامی این‌جوری است.

در جامعه اسلامی همه چیزهایی که برای انسان، برای فکرش، برای قلبش، برای روحش، برای جسمش خوب است در دسترس و اختیار همه است. علم، سواد، تقوا، پول، هرچه که برای انسان خوب و مفید است، در اختیار همه است. هرچه که برای انسان بد است، در اختیار هیچ‌کس نیست. «وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ» یا دم دستشان نیست، یا به‌صورت قانون‌های الزامی از دسترسشان خارج شده.

«وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ» برمی‌دارد از دوش آنان بار گرانشان را. از جمله

خصوصیات پیغمبر این است که بار گران را برمی‌دارد، بار گران جهالت‌ها، بار گران سنت‌های غلط، بار گران نظام‌های پلید غیر انسانی، بار گران دیکتاتوری‌ها و استبدادها و زورگویی‌ها و استثمارها، هر بار گرانی را از دوششان برمی‌دارد. ﴿وَالْأَعْلَالُ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾ غل و زنجیرهایی که به پای اینهاست باز می‌کند. چه غل و زنجیری مگر بوده؟ آیا وقتی پیغمبر مبعوث شد، به پای همهٔ مردم مکه، هرکدام یک زنجیر بسته شده بود؟ به گردنشان یک غل گذاشته بودند؟ همه زندانی بودند؟ خب معلوم است که غل و زنجیر آهنی نبود. غل و زنجیر بود، چه غل و زنجیری؟ خودت فکر کن و پیدا کن. چه غل و زنجیری بود بر دست و پا و گردن این مردم؟ غل‌ها و زنجیرهای اسارت‌ها، غل و زنجیر زورشنوی‌ها، غل و زنجیر سنت‌ها و مقررات و تحکیمات بشری؛ پیغمبر می‌آید اینها را باز می‌کند. اینها چیست جز تشکیل یک نظام انسانی و توحیدی. ﴿وَالْأَعْلَالُ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ﴾ پس آن کسانی که ایمان آورند و بگروند به این پیامبر، ﴿وَعَزَّوهُ﴾ او را بزرگ بدارند و ارجمند، ﴿وَنَصَرُوهُ﴾ او را یاری کنند، ﴿وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ﴾ نور و فروغ روشنگری که با او نازل شده، یعنی این قرآن، آن را پیروی کنند، دنباله‌روی بکنند، ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ آنانند پیروزمندان، آنانند برخورداران از فلاح و به هدف و مقصد رسیدگان.

(شنبه هجدهم ماه رمضان ۱۳۹۱) هدف های نبوت

دانستیم که نبی در واقعیت اجتماعی، رستخیزی پدید می آورد و همه ی آن بنیانهای جاہلی که در جامعه هست برمیاندازد. اما هدف از این عمل چیست؟

برترین و عالیترین هدف انبیاء آنست که انسانها را از آب و گل پستی ها و بلندیها رها ساخته با جاری نمودن سرچشمه های استعداد در کائنات، ایشان را به عالیترین مدارج ترقی و تعالی انسانی برساند. انسان با مایه های غنی و سرشاری از یکی و فضیلت، آفریده شده است ولی قرار گرفتن در کانال تربیت صحیح است که بتواند این مایه ها را بظرف و برزخ برساند و او را تکاملی هر چه بیشتر نایل سازد. هدف از فرستادن پیامبران در نهایت، انجام همین تربیت و سازندگی است که قرآن با تعبیرات: «تربیه»، و «تعلیم»، بدان اشاره نموده است. انسان با تربیت صحیح انبیاء به پل استیگی و آراستگی میرسد و مقصود غائی از آفرینش تأمین میگردد.

ولی برای اینکه بشر بتواند از مواهب طبیعی که در وجودش نهاده شده بهره مند شود و به تعالی برسد، چه راهی را باید در پیش گرفت. در میان پاسخهای گوناگون، پاسخ انبیاء آنست که باید محیطی سالم و مساعد و متناسب با ساختار طبیعی او برایش فراهم آورد. این محیط، همان «جامعه ای عادلانه ی الهی توحیدی» است. با تکرار گرفتن در این جامعه و نظام متناسب آن است که سیر آدمی بسوی سرانجام و مقصد قطعی اش، تسهیل و تسریع میگردد و انسان با اشتیاقی در راه درستی و تعالی بخش گام میزند.

پس پیامبران خدا و مبعوثان وحی، در پی راه را از آن مقصد نهائی، هدف و مقصد نزدیکتری دارند که همانا:

«تشکیل جامعه و نظام توحیدی و اسلامی» است، جامعه ای بر اساس عدالت، توحید، تکویم انسان،

و پیراسته از ظلم، شرک، خرافه و جهل و هر چیزی که انسان را خوار و پست میسازد.

تدبیرداری آفاق از قرآن ما را بجهت یقین یاد شده راهبری میکند:

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا بِالْآيَاتِ - هَا نَاخْتَارُكُمْ بِإِيمَانِ آردان خود را با دلایل روشن و آموزشهای روشنتر.

وَأَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ الْكِتَابَ - و با آتقان مجموعه یی از مقررات و قوانین در روشهای زندگی ساز فرستادیم.

وَالْحِزْبَانِ - و آئینی برای ایجاد تعادل و توازن اجتماعی

لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ - تا انسانها زندگی عادلانه (و محیط عدالت و برابری) برپا کنند

وَأَرْسَلْنَا إِلَيْكَ مُوسَىٰ شَدِيدَ مُنَاجَاةٍ - و آهن (نیروی قهر و رسیدگی دفاع از ارزشهای اصل و معتبر را) نیز که در آن قدرتی شگرف و بزرگ هائی برای مردم هست، فرستادیم.

وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ - وَآلَانَاكَ خدایا سپهرانش را با ایمان به غیب یاری میکند، مشخص کردند.
إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ غَيْرُ - بدینین خدا نیرومند و شکست ناپذیر است .
وَأَتَّبَعْنَا فِي هَذِهِ الدِّينِ مَنَاحِسَهُ وَفِي الْآخِرَةِ - ... (بارالها) و پیروی برای ما در این عالم و در عالم واپسین، نیکی ای.
إِنَّا هَذَا الْيَوْمَ - بدوستی ما راه یافتیم بتو .
عَالٍ عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ - بفرمود: عذاب من، هر که را اراده کنم بدان آسیب میرسانم .
وَرَحْمِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ - ورحمت من گسترده است بر همه چیز
فَسَاكِنَهَا الَّذِينَ يَقُولُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ - آن را برای مردمی که تقرب پیشه کرده و زکوة ادا کنند برخواهم نوشت .
وَالَّذِينَ هُمْ يَا بَنِي آدَمَ يَتَّبِعُونَ - و برای آنانکه به آیت های من ایمان می آورند .
الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ - آنانی که پیام آور صاحب خبر اُمّی را پیروی میکنند .
الَّذِينَ يَدْعُونَ أَنَّهُ مَكْرُومٌ يُعَذِّبُهُمْ فِي النَّارِ وَالْإِنجِيلِ - همان که او را نزد خود در کتابهای تورات و انجیل نوشته میابند .
يَا مُرْهُمْ بِالْمَعْرُوفِ - که بشنکی حاضران شان میدهد
وَيُعَذِّبُهُمُ عَنِ الْمُنْكَرِ - و از بدی ها بر حذرشان میدارد
وَيُجَلِّ لَهُمُ الْقَلْبَاتِ - و چیزهای مطبوع (و مطابق سرشت انسانی) را برایشان روان میدارد
وَيُجَرِّمُهُمُ الْخَبَائِثَ - و ناپاکی ها و بدی ها را از ایشان باز میگرد
وَيُصْغِرُهُمْ أَصْغَرُهُمْ - و بزرگان آنها را از دوششان بر میدارد
وَالْأَعْدَالُ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ - در چیزهایی را که بر (دست و پا کردن) ایشان بسته شده باز میکند
فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ - پس آنانکه بد و گرویدند .
وَعَزَّوْهُ - و او را بزرگ و ارجمند شمردند .
وَنَصَرُوهُ - و او را یاری دادند .
وَأَتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ - و فروغ روشنگری را که با او فرود آمده پیروی کردند .
وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ - آنها نیکو پیروان و بخت رسندگان .

(۱ عرفان: ۱۵۶-۱۵۷)



بهاء سه ریال

جلسه هجدهم

نخستین نغمه‌های دعوت

یکشنبه ۱۴ مهرماه ۱۳۵۳

۱۹ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَّنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ ﴿٣١﴾

سوره مبارکه نحل

بسم الله الرحمن الرحيم

اول توجه بفرمایید تا آیات تلاوت امروز را تلاوت کنیم. آیه اول از سوره نحل است که سوره شانزدهم است در جزء چهاردهم؛ آیه سی و ششم هست، می‌فرماید که ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَّنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ﴾. قسمت دوم از سوره مبارکه اعراف هست که فصل خیلی مبسوطی است از این سوره، آنچه که مربوط به بحث امروز ماست. منتها به آن مفصلی نمی‌توانستیم ما آیات را نقل کنیم. آیات خیلی مفصل بود، آن آیات مورد نظر ما، بنده یک قسمتی‌اش را فقط ذکر کردم که همان را برایتان ترجمه می‌کنم. شرح گفتگوی پیغمبر

گرامی پروردگار، حضرت هود هست با قومش. قبلش هم یک آیه‌ای راجع به حضرت نوح هست که منظور ما در نقل این دو آیه تأمین خواهد شد؛ اگر توجه بفرمایید. قسمت اول این است: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهِ غَيْرُهُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾. از اینجا بنده باز این آیات بعدی را ذکر نکردم؛ برای اینکه برسیم به داستان حضرت هود و قوم عاد. دو، سه آیه‌ای را در اینجا من در این کاغذ نیاوردم؛ چون محل استشهاد ما نبود، آیات بعدش باز مورد احتیاج ما بود. لذا آیه‌ای که ذکر کردیم، این است: ﴿وَإِلَىٰ عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهِ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿١٥﴾ قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ ﴿١٦﴾ قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٧﴾ أَبْلَغُكُمْ رَسُولًا رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ﴾ تا آخر آیات.

منظور ما از بحث امروز، بیان این مطلب است که اولین نغمه دعوت انبیا چه بوده است؟ در سایه بحث‌های چند روز گذشته، برای آن کسانی که توجه کرده باشند و دقت این مطلب برای ما روشن شد که انبیا در این عالم چه کاره هستند، برای چه منظوری آمده‌اند، کار خود را چگونه ادامه می‌دهند، مقصود خود را از چه راهی تأمین می‌کنند. این مطالب درضمن بحث‌های گذشته باید روشن شده باشد و اگر می‌بینید که خدای نکرده روشن نشده، باید یک‌بار دیگر به آن نوشته‌ها مراجعه کنید و اگر باز هم ابهامی بود و روشن نشده بود، گناه من است که نوشته‌ها را یا ناقص نوشتم یا گنگ، و الا باید در این نوشته‌ها دریابید: اولاً، اینکه انبیا برای

چه کاری می‌آیند و آن کاری که برای آن می‌آیند، فایده‌اش چیست، و آن کاری که برای آن می‌آیند، چگونه تأمینش می‌کنند. اینها بحث‌هایی بوده که گذشته.

بحث امروز این است؛ آن کاری که انبیای عظام الهی می‌خواهند انجام بدهند؛ یعنی ایجاد حکومت و جامعه و نظام توحیدی و برانداختن نظام جاهلی و شرک‌آمیز و ایجاد رستاخیز عظیمی در متن اجتماع، این کارها را - که هدف‌های انبیاء علیهم‌السلام است - از کجا شروع می‌کنند؟ مسئله نقطه شروع، مسئله بسیار مهمی است. در همه فعالیت‌هایی که برای یک انسان، یا برای یک گروه، یک جامعه، مطرح می‌شود که فلان عمل را انجام بدهیم، فلان طرح را پیاده کنیم، فلان برنامه را اجرا بکنیم؛ برای یک گروهی گاهی این مطلب پیش می‌آید، برای یک مشت انسان وابسته به فلان فکر یا فلان مسلک پیش می‌آید، برای یک ملت پیش می‌آید، برای یک فرد گاهی پیش می‌آید؛ این ایده‌ها و کارهای مهمی که پیش می‌آید، این مسئله هم جزو مهم‌ترین مسائلش است، که از کجا این کار را شروع کنیم؟ نقطه شروع بسیار مهم است.

اگر چنانچه نقطه شروع درست و به‌جا انتخاب شد، امیدواری برای به نتیجه رسیدن این کار و این طرح و این برنامه زیاد است؛ اما اگر نقطه شروع بد انتخاب شد، نه‌اینکه آن بار به منزل نمی‌رسد و آن کار سامان نمی‌گیرد، نه؛ ممکن است بگیرد، ممکن است آن بار به منزل برسد، اما به دشواری خواهد رسید. نقطه شروع از این جهت بسیار مهم است که تا

حدود زیادی، با درصد زیادی، متکفل^۱ و متضمن موفقیت آن کاری‌ست که از این نقطه قرار است شروع بشود.

در مورد کار انبیا، اولاً، ارزشیابی کار اینها ایجاب می‌کند که ما نقطه شروع آنها را بدانیم. برای اینکه یک معرفت کاملی در زمینه کار انبیا برای ما به دست بیاید، چقدر خوب است که این مسئله را هم بدانیم؛ که اینها از کجا شروع می‌کردند. علاوه‌براین، برای ما آموزنده است. ما اگر دیدیم که انبیا به سبک خاصی و شیوه معینی همگی عمل کرده‌اند، این برای ما می‌تواند یک درسی باشد، به حکم آنکه پیرو انبیا و دنباله‌رو مکاتب و راه آنها هستیم. از چندین نظر بنابراین مفید است که ما این مسئله را تعقیب کنیم.

انبیای عظام الهی آن‌طوری که در این کاغذ^۲ هم نوشتیم برای شما نقطه شروع کارشان عبارت بود از بیان لُب و مغز و اساس و روح مکتبشان. انبیا در شروع انقلاب و رستاخیز اجتماعی و عقیدتی، با مردم مجامله^۳ نکردند هرگز. چنین نبوده است که یک مدت زمانی مردم را سرگردان کنند با یک حرف‌های دیگری، با یک شعارهای دیگری، و بعد از آنی که یک مقداری موفقیت پیدا کردند، بعد آن شعار اصلی را در میان بگذارند، نه؛ از اول با صداقت و با درستی و راستی، آن هدف واقعی و نهایی خود را بیان کردند، و آن چه بود؟ آن هدف، عبارت بود از توحید.

۱. (کفل) ضامن، متعهد

۲. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه فرمایید.

۳. (جمل)، تملق و چرب زبانی کردن

همان‌طوری که در روزهای گذشته تشریح کردیم، توحید همه‌چیز مکتب انبیاء علیهم‌السلام است. توحید و معرفت خدا هم مایهٔ تکامل و تعالی روح انسان است، که این هدف عالی و نهایی انبیا است، و هم طرح توحید به معنای ایجاد یک محیط الهی، یک جامعه و نظام الهی، یک نظام عادلانه، یک نظام بی‌طبقه، یک نظام بدون استثمار، یک نظام بدون ظلم، به معنای تشکیل یک چنین نظامی است و این همان محیط متناسبی است که دیروز می‌گفتیم برای پرورش موجود انسانی، لازم و ضروری است.

توحید همه‌چیز مکتب انبیا است. اعتقاد به توحید و وجود خدا و وحدانیت خدا هم تأمین‌کنندهٔ هدف نهایی و غایی انبیاست، و هم اینکه آن محیطی را که برای انسان‌سازی لازم می‌دانند، برای پیاده‌کردن کارخانهٔ آدم‌سازی؛ توحید بهترین و گویاترین شعار است؛ برای خاطر اینکه جامعهٔ توحیدی یعنی جامعه‌ای که در آن، خدا فقط آقایی و خدایی می‌کند. هیچ‌کس غیر خدا در آن خدایی نمی‌کند. هیچ موجودی در جامعهٔ توحیدی، تحمیل و تکلیف و قانون‌گذاری برای دیگران ندارد. هیچ موجود دیگری در جامعهٔ توحیدی، مردم را به اطاعت خود فرا نمی‌خواند، حتی پیغمبر؛ حتی پیغمبر که نمایندهٔ خداست.

﴿وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُتِيَ الْهَيْبِ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾^۱ خدای متعال به عیسی خطاب می‌فرستد؛ آیا تو به مردم چنین آموخته‌ای، یاد داده‌ای که تو را و مادرت را خدا و معبود بدانند؟ ﴿قَالَ

سُبْحَانَكَ منزهی تو پروردگارا، من هرگز چنین آموزش غلطی، آموزش بدی نمی‌دهم، هرگز. من پناه می‌برم به تو از اینکه آنچه که حق نیست و درست نیست، آن را به مردم یاد بدهم؛ ﴿إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي﴾^۱ تا آخر آیه.

آیه دیگری در این زمینه هست که البته مناسب‌تر از این است، اینکه هیچ پیغمبری حق ندارد که مردم را بگوید که ﴿کُونُوا عِبَادَ اللَّهِ﴾^۲. مضمون آیه این است، اگر بخواهید در کشف‌الآیات پیدا کنید، ﴿کُونُوا عِبَادَ اللَّهِ﴾ در آیه هست؛ می‌توانید از این جمله در کشف‌الآیات پیدا کنید. هیچ پیغمبری حق ندارد به مردم بگوید: مردم شما بنده‌ها و برده‌های من باشید. البته پیدا است که پیغمبر صریحاً نمی‌گوید به مردم، مردم برده من و غلام من باشید؛ منظور این است که حق ندارد هیچ پیغمبری، حتی مردم را به فرمان خود، بدون قید و شرط، دعوت کند؛ یعنی آنی که فقط حق خداست. وقتی که پیغمبر این جوری بود، وقتی بنده برگزیده خدا حق ندارد در قلمرو حکومت و ملک خدایی تصرفی بکند، وقتی که پیام‌آور وحی پروردگاری، نمی‌تواند مردم را به اطاعت خود، با قطع نظر از خدا فراخواند، تکلیف دیگران معلوم است. قدرت‌های سیاسی، زورگویان تاریخ، قلدرانی که در طول زمانه عمر بشری، در این مدت ممتد دراز، بر مردم تحمیل داشتند، تکلیف داشتند، بار بر دوش مردم داشتند، اینها همه برخلاف توحید، عملی انجام دادند، توحید

۱. اگر گفته بودم حتماً تو آن را می‌دانستی، تو آنچه را در نفس من است می‌دانی.

۲. سوره مبارکه آل عمران/ آیه ۷۹

این‌همه را نفی می‌کند؛ این معنای توحید است. معنای توحید این است و اگر کسی از توحید این را نفهمد، مسلّم است که در این مسئله یا مطالعه نکرده یا فهم لازم را نداشته. جزو واضحات توحید قرآنی این است؛ توحید در عبادت، توحید در اطاعت؛ که البته در بحث توحید بنده مختصراً اشاره کردم. انبیا وقتی که وارد یک جامعه‌ای می‌شوند، تا می‌گویند لا اله الا الله، شستِ دوست و دشمن خبردار می‌شود^۱ که قضیه چه خبر است. توجه می‌کنید! مسئله خیلی مهمی‌ست این.

اهمیت مسئله اینجاست که حساسیت و درک مردم زمان پیغمبران و عدم وجود این درک در مردم زمان‌های بعد، مثل من و شما، این معلول چیست؟ پیغمبرها تا آمدند، از قدم اوّلی که وارد شدند، دوستانشان دشمنانشان مشخص شدند. پیغمبر ما از روز اوّلی که از کوه نور و غار حرا فرود آمد و در سرزمین بی‌حاصل آن گورستان فضیلت‌ها، بنا کردند رفتن و نغمه توحید سر دادن، از همان اول بنا کردند با او مخالفت کردن؛ منتها مخالفت‌ها شکل‌هایش گوناگون بود. از اول دشمن‌هایش مشخص شدند، از اول آن کسانی که باید پیغمبر را بکوبند، فهمیدند که باید بکوبند، بر کسی پوشیده نماند. همچنانی که هرکسی از آن طبقه‌ای که باید بپذیرند، درکش، شعورش، فهمش، توفیقش بیشتر بود، او هم از اول و هرچه زودتر فهمید که پیغمبر چه می‌گوید و به چه فرامی‌خواند. بنابراین از اوّلی که پیغمبر ما مبعوث شد، هم دوستانش، طرف‌دارانش،

۱. ضرب‌المثلی به معنای اطلاع یافتن و آگاه شدن.

آن کسانی که او از آنها حمایت می‌کرد و برای آنها بود، هم اینها؛ و هم دشمن‌ها، آن کسانی که پیغمبر بنا بود توی سر آنها بزند، هر دو گروه فهمیدند که پیغمبر حرفش چیست در این دنیا، چه می‌خواهد بگوید. حرفی که بنده و جناب‌عالی هنوز درست نفهمیدیم. ما باید بنشینیم، بنده اینجا جان بکنم، داد بکشم، از وضاحت اسلامی برای شما بیان کنم، مطالبی که، نمی‌گویم برای اولین بار، اما به‌هرحال تازه، بی‌سابقه‌تر، یک‌قدری کم‌سابقه‌تر از خیلی از مطالب دیگر است. این مطلبی که ما باید اینجا بایستیم، با شما حرف بزنیم تا ثابت کنیم، استدلال کنیم، روشن کنیم؛ مطلبی‌ست که عرب بیابانی یا شهری آن روزگار بعثت پیغمبر، در اولین جمله قضیه را می‌فهمید.

امروز ما باید با شما صحبت کنیم، بگوییم که روح توحید عبارت است از نفی هرگونه قدرتی جز قدرت پروردگار. ابولهب همین مطلب را همان اول اول فهمید. ولید بن مغیره مخزومی، آقای قریش، ابوجهل،^۱ آقای دیگر قریش و همچنین امیه بن فلان و دیگران و آقایان قریش، اول، این مطلب را فهمیدند. فهمیدند اینی که می‌گوید لا اله الا الله، اینی که می‌گوید خدایی، معبودی جز الله نیست، فقط به یک مسئله اعتقادی دعوت

۱. ابوالحکم عمرو بن هشام که پیامبر او را ابوجهل نامید. وی اقدامات بسیاری برای جلوگیری از انتشار اسلام کرد، از جمله طراحی نقشه ناموفق قتل پیامبر اکرم با مشارکت طوایف مختلف. او سرانجام به همراه عده‌ای از سران شرک، در جنگ بدر به هلاکت رسید.

نمی‌کند، بلکه به یک مسئله اجتماعی نیز دعوت می‌کند؛ و آن، نبودن امیه بن خلف^۱ است، نبودن ولید بن مغیره است، نبودن عاص بن وائل^۲ است، نبودن فلانی است، فلانی است، فلانی است، نبودن آقایان قریش است؛ این را اول فهمیدند؛ چون فهمیدند، با آن مخالفت کردند. شما خیال می‌کنید که علت مخالفت کفار قریش، سردمداران کفر و ضلالت با پیغمبر، جز همین مطلب که مقام خود و موقعیت اجتماعی خود را در خطر می‌دیدند، چیز دیگری بوده؟ آیا برای بت‌ها دلشان می‌سوخت؟ این قدر اینها مؤمن بودند؟ ما ندیدیم در طبقات بالای اجتماعی، در هیچ زمانی، اینکه مردمی باشند مؤمن واقعی دلسوز فداکار برای دین، برای مقدسات، هر دینی و هر مقدساتی، هر کسی هم در طول زمان گفته، بی‌خود گفته، تجربه نشان داده که دروغ می‌گوید. در طبقه‌ای مثل طبقه عاص بن فلان و امیه بن فلان و ولید بن فلان، در آن طبقه اصلاً معنی ندارد کسانی باشند که این قدر وابسته و دلبسته باشند به دینشان، که حالا

۱. امیه بن خلف رئیس تیره بنی جمح از قبیله قریش بود که با آغاز دعوت پیامبر، به مخالفت با ایشان و آزار مسلمانان برخاست. بلال حبشی برده او بود که پس از اسلام آوردن، سخت مورد شکنجه قرار می‌گرفت. او همراه یکی از فرزندان در جنگ بدر به دست مسلمانان کشته شدند.

۲. عاص بن وائل بن هاشم سهمی بزرگ تیره بنی سهم قریش و از دشمنان سرسخت پیامبر اسلام بود. وقتی قاسم، نخستین پسر پیغمبر، در سن کودکی از دنیا رفت، وی پیامبر را ابتر نامید. خداوند در جواب او سوره کوثر را نازل فرمود. او را پدر عمرو عاص، وزیر معاویه ذکر کرده‌اند.

چون پیغمبر به بت‌هایشان جسارت کرده، اینها پیغمبر را مثلاً لت و پار بکنند، مخالفت بکنند، معارضه با آن بکنند. آن قدر ایمان قوی‌ای در آنها وجود ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. البته اعتقاد کی بود، تعصب بود، ولی مسائل اجتماعی بالاتر از همه بود.

می‌دیدند توحید کاخ آقایی و ریاست آنها را ویران خواهد کرد. می‌دیدند نفیِ اِلاهان، نفیِ خدایان؛ یعنی ایجاد جامعهٔ توحیدی و ایجاد جامعهٔ توحیدی، به معنای حکومت انحصاری خدا و اطاعت انحصاری از خدا. می‌دیدند که توحید یعنی برابری انسان‌ها در مقابل پروردگار عالم. می‌فهمیدند که اگر کسی و جامعه‌ای و نظامی بر اساس توحید باشد، در آن نظام تبعیض نیست، اختلاف طبقاتی نیست، ظلم نیست؛ اینها را می‌فهمیدند و چون می‌فهمیدند و حاضر نبودند با آن چنان نظامی بسازند، با آن مخالفت کردند. عین آنها فرعون است، مانند آنها نمرود است، مانند آنها رؤسای بنی‌اسرائیلند در زمان عیسی، مانند آنها ماجرای عاد و ثمود است، مانند آنها تمام پیغمبرانی هستند که قرآن به صورت سندی متقن و محکم از آنها یاد کرده. پیغمبر وارد اجتماع که می‌شود، می‌گوید که هیچ خدایی جز خدا نیست، اولین کلمهٔ او، این کلمه است، تا این کلمه را می‌گوید، بنا می‌کنند مقابل آن صف‌آرایی کردن، مخالفت کردن، ضدیت کردن، او را نابود کردن حتی؛ در مواردی به نابودی او هم کار منجر می‌شد.

اولین نغمهٔ دعوت انبیا و نقطهٔ شروع کارشان اعلام توحید است، حرف آخر را اول می‌زنند. مکاتب و احزاب سیاسی در دنیا، آنهایی که با خدا

و دین ارتباطی ندارند؛ حرفی ندارند که مدت‌ها مردم را دنبال نخودسیاه بگردانند، مدت‌ها سرشان را با شعارهای پوچ و توخالی گرم کنند، سالیان درازی مردم را با آرزوهای بی‌خودی دلخوش کنند؛ بعد آخرش ببینیم که مطلوب و منظور از اول اینها نبوده، دعوا سر لحاف ملانصرالدین بوده؛^۱ حرفی ندارند. انبیا نه، راست و حسینی و صاف، مطلب را از اول بیان می‌کنند. از اول به مردم می‌گویند منظور ما چیست؛ هم به آن طبقات عالی‌ه می‌گویند، هم به آن طبقات پایین. از اول می‌گویند: می‌خواهیم آن بالایی‌ها را بیاوریم پایین، پایینی‌ها را بیاوریم بالا، باهم برابرشان کنیم؛ از اول این را می‌گویند.

فایدهٔ این جور گفتن چیست آقا؟ چه عیب دارد که انبیا اول مردم را دَوَل^۲ بدهند؟ مدتی مردم را سر بدوانند، مدتی حرف‌های پوچ بزنند، مدتی آنچه را که نمی‌خواهند، به مردم وانمود کنند که می‌خواهیم، در آخر، هدفشان را تأمین کنند؛ چه مانعی دارد؟ مانعش این است که دین با آگاهی و بصیرت همراه است. ایمان دینی اگر کورکورانه و ناآگاه باشد، فایده ندارد. دین می‌خواهد هرکسی که به او می‌گردد، هرکسی که وارد منطقه و محیط او می‌شود، از اول بداند که به کجا می‌رود و دنبال چه کاری می‌رود. آن عرب بیابانی بی‌اطلاع از همه‌جا هم، وقتی می‌آید پیش پیغمبر مسلمان

۱. این ضرب‌المثل مواقعی به کار می‌رود که فردی در دعوائی که به او مربوط نیست، ضرر ببیند؛ یا در یک دعوی ساختگی مالی را از دست بدهد.

۲. تأخیر در اجرای کاری

می‌شود، از آن ساعت اول می‌داند چه می‌خواهد، دنبال مجهول مطلق نیست، می‌فهمد چه می‌خواهد؛ برای همین است که آن جور تحمل می‌کند و صبر می‌کند. برای همین است که تابِ آن همه رنج و شکنجه و سختی را می‌آورد، چون می‌داند چه کار می‌کند. و همیشه در مبارزات و مصادمات^۱ و ستیزه‌ها، در تمام طول تاریخ و همه جای عالم، اگر آن شخصی که اقدام می‌کند، آگاه نباشد، اگر نداند که چه می‌خواهد، اگر نداند دارد دنبال چه مقصودی و چه معشوقی می‌دود، در آن لحظات اول خسته خواهد شد و این خیلی امر طبیعی‌ست.

یک عده‌ای دارند می‌دوند با شور و شوق زیادی، جناب‌عالی هم بیکار داری راه می‌روی در خیابان، می‌بینی دارند می‌دوند، می‌دوی. خب، یک چند قدمی که رفتی، با خودت حق داری بگویی و خواهی گفت حتماً که خب، من چرا می‌دوم؟ کجا می‌روم آخر؟ حالا دویدیم، یک ساعت هم نفس زدیم، آخرش چه؟ خب این فکر در تو سستی به وجود می‌آورد؛ اما آنها می‌دانند کجا می‌دوند. آنها فرض کنید مسافری هستند که ماشینشان دارد حرکت می‌کند، دارند می‌دوند به ماشین برسند. آنها می‌دوند تا به فلان جنسِ تویِ فلان دکان برسند، هدف برایشان روشن است. آنها تا آنجا نرسیدند، خسته نمی‌شوند، خسته هم بشوند، خودشان را با زحمت می‌کشاند تا آنجا، بسته به اینکه چقدر آن هدف برایشان قیمت داشته باشد. اما شما که نمی‌دانی برای چه داشتند می‌دویدند،

نمی‌دانی که هدفشان چه بود، همین‌طور الکی افتادی دنبال اینها و راه رفتی، یک مدتی هم دویدی البته، اما فوراً با خودت فکر می‌کنی، اگر هم فکر نکنی به فکر می‌دهند، به ذهنت می‌دهند این فکر را، که آقا چرا؟ برای چه؟ برای خاطر دل چه کسی؟ آدم آنجا سرد می‌شود، مگر اینکه آگاه باشد، مگر آنکه از روی بصیرت رفته باشد.

علت اینکه می‌بینیم جوان پشت پا می‌زد به همه چیزهایی که برای یک جوان قیمت و اهمیت دارد؛ می‌بینیم که یک انسان راحت و آسوده، پشت پا می‌زد به همه آن چیزهایی که وسیله آسودگی و آسایش او بود و متأسف نمی‌شد؛ یاسر و سمیه، آن زن و مرد، آن پدر و مادر، آن دو مسلمان نمونه، پشت پا می‌زدند به همه زیبایی‌های زندگی و جان می‌دادند - پدر و مادر عمار - چقدر پرشکوه است این زندگی‌ها، علتش این بود که از روی بصیرت بود.

بنده یک نوشته فارسی‌ای خواندم چندی پیش، به نظرم یکی، دو، سه سال قبل از این، درباره عمار و یاسر بود، از یک نویسنده مصری‌ست. یکی، دوتاهم اشتباه در آن پیدا کردم، اما بسیار کتاب جالبی است. الآن یادم نمی‌آید اسمش را، (هر کس الآن یادش می‌آید بلند بگوید تا همه بشنوند.) یک کتابی‌ست در شرح حال عمار یاسر و پدر و مادرش، یاسر و سمیه، گمانم از طه حسین^۱ است، یا از یکی از همین نویسندگان

۱. نویسنده، ادیب و روشنفکر مصری، که با وجود نابینایی در کودکی، موفق به دریافت دکترا از دو دانشگاه ملی قاهره و سوربن فرانسه شد. او کتاب‌های بسیاری نوشته که از میان

مصری است، آقای احمد آرام^۱ به فارسی ترجمه کرده، ترجمه بسیار جالبی هم هست. البته عرض کردم یکی، دو تا اشتباه در آن کتاب من دیدم، اما کتاب مجموعاً بسیار جالب است. آقا، این کتاب را بخوانید، ببینید چگونه از روی بصیرت، از روی درک، از روی شعور - (یکی از حضار: وعده راست؛) درست است، کتاب وعده راست - چقدر از روی درک و از روی شعور و از روی بصیرت، این ایمان در دل آنها نفوذ کرده بود، چقدر جالب تشریح می‌کند وضع ایمان یاسر را که این یاسر چگونه شد که ایمان آورد؛ و عمار و مجاهدتشان. اول زن ایمان می‌آورد، بعد شوهرش را مؤمن می‌کند؛ غوغایی‌ست، ماجرایست. خب، از روی بصیرت اگر نباشد، تحمل نمی‌کنند.

علت آنکه ادیان، از اول سخن آخر را بیان می‌کنند و می‌گویند، دلیل اینکه از اول می‌گویند ما برای چه آمدیم، پرده‌پوشی نمی‌کنند، همین است؛ برای این است که افراد گرویده و وابسته به دین، از روی آگاهی،

آنها، کتابی که در رابطه با زندگی‌نامه خود نوشته، به نام الایام، شهرتی بسیار یافته است. ۱. استاد احمد آرام (۱۳۷۷-۱۲۸۳) یکی از پیشروان و چیره‌دستان فن ترجمه است که حق عظیمی در ارائه ترجمه متقن و امین دارد. ایشان بعد از فارغ‌التحصیلی از دارالفنون، وارد رشته حقوق شد ولی پس از مدتی آن را رها کرد و مشغول فراگیری پزشکی شد. سال آخر، پزشکی را هم رها کرد و وارد فعالیت‌های فرهنگی شد. استاد یکی از نخستین مؤلفان کتاب‌های درسی و آموزشی بود. ایشان بیش از ۱۴۰ عنوان کتاب از زبان‌های انگلیسی، فرانسه و عربی به فارسی ترجمه کرده‌اند از جمله: مجموعه روایی الحیاة، تاریخ علم، تفسیر فی ظلال القرآن و...

از روی بصیرت، بدون اینکه سر خودشان را گرم بکنند، وارد دین شوند. درست نقطهٔ مقابل آنی که امروز در دنیای دین معمول است. در دنیای دین، بصیرت و آگاهی جرم است، جرم. آدم متدین و آدم ضد دین، عجیب این است که این دو گروه، هم متدین، هم ضد دین، در بعضی از مسائل دینی به نتیجهٔ واحدی می‌رسند. آدم متدین و آدم ضد دینی، هر دو کانه باورشان آمده که دین یعنی نفهمیدن، دین یعنی چشم و گوش را بستن، اصلاً فکر نکردن. به ظاهر می‌گوییم و می‌گویند متدینین، که اصول دین استدلالی‌ست، در اصول دین بایستی کسی تقلید از کسی نکند، اما جرأت داری تقلید نکن، جرأت داری در یک گوشه از اصول دین، یک‌ذره از تقلید بیا این‌طرف‌تر، ببین چگونه فوراً ضربه‌فنی خواهی شد. باورمان آمده همه که دین یعنی بدون بصیرت و بدون آگاهی و بدون درک و چشم‌پسته و متعبدانه در یک راهی رفتن. چون شنیدیم و می‌دانیم که در فروع دین باید به متخصص رجوع کرد و متخصص را شناخت و دنبالش رفت، خیال کردیم که دین همه‌جایش همین‌جور است، درحالی‌که درست به عکس است، درست به عکس است، صدو هشتاد درجه با همدیگر اینها فرق دارد.

دین اساساً با آگاهی و بصیرت است. به هیچ‌کس نمی‌گویند حالا شما عجلتاً قبول بکن، بعد خواهی رفت، تحقیق خواهی کرد، ابداً! در عالم دین این حرف‌ها نیست. اگر هم به فرض قبول بکنی، تا وقتی دلت قبول نکرده است و از روی آگاهی نبوده، واقعاً قبول نکردی. اگر هم تو دین

را قبول کردی، دین تو را قبول نکرده، تا وقتی از روی بصیرت و آگاهی نباشد. برای اینکه دین برای آگاهی، قیمت قائل است، برای بصیرت ارزش قائل است، برای انسانِ بابصیرت، مقام برتر و بالاتر قائل است. برای اینکه می‌خواهد همگان، از آغاز توجه به خدا، آگاهانه توجه داشته باشند. برای این منظورهاست که انبیا از اول منظور خودشان را و هدف آخرشان را بیان می‌کنند.

مطلب دیگری که در این زمینه می‌توانیم از آن استنباط و استنتاج بکنیم و نتیجه بگیریم، این است. آنچه را که نتیجه‌گیری می‌کنیم در این بحث، دو، سه مورد است؛ یکی‌اش همین بود که الآن عرض کردم، که دین آگاهی و بصیرت را اصل می‌داند و مسلمانِ ناآگاه را قبول نمی‌کند. نکته دوم این است که پیروان انبیا، آن کسانی که خود را وارث نبوت‌ها می‌دانند، نه فقط علما، البته علما وارثان انبیائند، اما همه الهیون عالم به یک معنا وارثان انبیا محسوب می‌شوند، هرکسی که در راه توحید مشی بکند و توحید را به‌عنوان یک قطعنامه‌ای قبول بکند، این آدم پیرو ابراهیم و پیرو موسی و پیرو عیسی و پیرو همه پیغمبران عزیز و بزرگوار دیگر خداست؛ پیروان انبیا از چه راهی می‌خواهند وارد بشوند؟ از کجا می‌خواهند شروع کنند، بهتر، و قاطع‌تر و نتیجه‌بخش‌تر از آن نقطه‌ای که انبیا از آنجا شروع کردند؟

ما چرا امروز وقتی که صحبت دین می‌شود، اول توحید را مطرح نمی‌کنیم؟ چرا؟ این یک سؤال است که باید بشود، مگر غیر از این است؟

آنجا که سخن از دین می‌رود، صدی چندش سخن از توحید می‌رود؟ ما چرا برای متدین کردن مردم خود، جامعه خود، دنیای خود، از آنجایی که انبیا شروع کردند، شروع نمی‌کنیم؟ ما می‌خواهیم مردم دنیا را به دین اسلام معتقد کنیم؛ از راهی غیر از راهی که انبیا وارد شدند، وارد می‌شویم؛ باید توحید را مطرح کنیم، همان توحیدی که انبیا مطرح کردند. اگر نتوانیم در افق جهانی، در سطح بین‌المللی، آن رستاخیز را به وجود بیاوریم، که البته به این آسانی‌ها هم نمی‌توانیم؛ لااقل می‌توانیم در سطح بین‌المللی و در افق جهانی، به مردم بگوییم که هدف و مقصد انبیا، ایجاد آن چنان رستاخیزی‌ست؛ این را که می‌توانیم بگوییم. چرا این را مطرح نمی‌کنیم؟

چرا گویندگان دینی به جای آنکه از توحید شروع کنند، فکراً و عملاً؛ می‌پردازند به مسائل فرعی و درجه دو و سه؟ این خیلی مسئله قابل توجه و قابل اهمیتی‌ست. غالباً به ما گفته می‌شود آقا! اگر اعتراضی به بعضی از تبلیغات مذهبی دارید، چرا با خود مبلغین در میان نمی‌گذارید؟ جواب این است که ما مبلغین را کجا پیدایشان کنیم؟ آن کسانی که ما ایراد داریم در کیفیت القائات و بیاناتشان، کجا پیدایشان کنیم؟ چقدر ضمانت اجرایی دارد، نصیحت دوستانه و خیرخواهانه ما؟

البته این را بگوییم من به شما، آقایانی که اینجا هستید، غالباً مرا می‌شناسید؛ با فکرهای من، با بحث‌های من، غالباً آشنا باشید. ممکن است عده کمی باشید که برایتان تازگی داشته باشد این محفل ما، و الا

غالب کسانی که اینجا هستید، بحث‌های ما را مدت‌هایی است بودید؛ در آن مسجد، در این مسجد. بنده به شدت معتقدم به اصالت تبلیغات مذهبی و به اصالت و لزوم سردمداران مذهب، یعنی روحانیت عظیم‌الشان شیعه؛ بنده خیلی دوست می‌دارم روحانیت را و معتقدم به ضرورت روحانی. بنده معتقدم اگر روحانیت - البته کلمه روحانیت کلمه غلطی است‌ها، چون شایع و متداول است، من می‌گویم، منظورم از روحانیت، جامعه علمی و مذهبی شیعه است، همینی که روحانیون عزیز ما امروز در این سلک و در این طبقه و در این قشر هستند - معتقدم اگر این نباشد، اگر جامعه علمی و مذهبی شیعه، امروز در دنیای اسلام نباشد، کار مسلمان‌ها از این‌هم زارتر خواهد شد. و بالاخره لازم است یک عده‌ای کمر بسته درک معارف اسلامی و بیان‌شان باشند و آن همین جامعه علمی و مذهبی است. فلان جوان، فلان کاسب، فلان کسی که در رشته اختصاصی‌اش این کار را قرار نداده، البته گاهی ممکن است فکری بکند، تحقیقی بکند، آن را بیان هم بکند یا بنویسد، خدا هم آن کسانی که این خدمات را برای اسلام می‌کنند، تأیید و حفظ بکند، اما او همیشگی نیست؛ او آماتور^۱ است در این کار، آدم حرفه‌ای لازم است. لازم است کسی حرفه‌اش این باشد، تخصصش این باشد، کارش این باشد و آن جامعه علمی و مذهبی شیعه است، یعنی روحانیون.

بنابراین وجود اینها، اصالت اینها، لزوم اینها، برای شما آقایانی که

۱. غیر حرفه‌ای، مبتدی

اینجا هستید، دوستان جوان من، کسانی که می‌دانید من از روی تعصب حرف نمی‌زنم و روی واقع‌بینی حرف می‌زنم، جای تردید نباشد. وجود واحدی به نام روحانیت لازم است، از لازم‌ترین لازم‌هاست، اما این حق را هم داریم ما و به خودمان می‌دهیم که به آن کسانی که امروز در این صراط، در این کسوت^۱ قرار دارند این مطلب را بگوییم؛ ضمن اینکه قبول می‌کنیم، عده‌ای هم همان‌جور که ما می‌خواهیم عمل می‌کنند، عده‌ای از روحانیون و مبلغین، واقعاً همان‌جور که باید و شاید عمل می‌کنند؛ یک عده‌ای هم هستند که اینها اصلاً به‌هیچ‌صورتی توجه پیدا نمی‌کنند که امروز، نقطه شروع کارشان، نقطه شروع کار انبیا نیست. مسائلی در درجه دهم، در درجه هشتم، در درجه پنجم، برایشان قیمتش، ارزشش، بیشتر است از مسئله توحید؛ از بیان قرآن، از اصول دین، از معارف عالیۀ اسلامی.

حاضر است ساعت‌ها بحث کند در اینکه نکیر و منکر وقتی در قبر می‌آیند، به چه صورت می‌آیند؟ طرف راست آدم می‌ایستند یا طرف چپ آدم می‌ایستند یا روبه‌رو می‌ایستند؟ یا چه هستند اینها؟ مسئله‌ای که دانستنش و ندانستنش یک ذره تأثیر ندارد در مسلمان بودن آدم، هیچ تأثیر ندارد در عمل و انجام تعهدات اسلامی ما، هیچ تأثیر ندارد، و از این قبیل مسائل بسیار است. اینها را در عِدَاد^۲ ضروریات دین هم

۱. (کس و) لباس، پوشش

۲. (عدد) شمار، شماره

می‌آورند، مثل مسائل دست اول دین هم اینها را مطرح می‌کنند، اما هرگز حاضر نیستند به این مسئله بیندیشند که توحید، اصل توحید برای شکل جامعه، برای نظام اجتماعی، پیشنهادش چیست؛ آیا پیشنهادی دارد یا ندارد؟ حرف ما این است که این کارها باید در درجه اول قرار بگیرد.

درسی که ما می‌گیریم از کار انبیا و از نقطه شروع دعوت انبیا، از جمله یکی این است که باید ما هم نقطه شروعمان را همان نقطه شروع انبیا قرار بدهیم. اگر رستاخیز انبیا را نتوانیم انجام بدهیم، لااقل می‌توانیم بگوییم که رستاخیز انبیا این است، هدف انبیا این است، راهشان این است، تشریح بکنیم، این کار را که می‌توانیم بکنیم. درباره پیغمبر آخرالزمان اگر بحث بشود، ترجیح داده می‌شود به مسائل درجه چهار و پنج در زندگی آن بزرگوار، مثلاً مسئله سایه نداشتن آقا رسول خدا [پرداخته شود]. روایتی دارد در خصال صدوق، که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وقتی می‌رفت، از پشت سر می‌دید؛ البته این را مرحوم صدوق، خودش در پاورقی می‌گویند که منظور این است که رسول خدا از بس هوشیار بود، از بس باهوش و مراقب بود، مثل آدمی که دوروبر خودش را دائماً می‌بیند. بعضی‌ها هستند گیج و گول راه می‌روند در خیابان، یکی هم پشت سرشان ادا و شکلک در می‌آورد؛ یک ساعت هم دنبالش راه بروی، نمی‌فهمد. بعضی‌ها هم این کارها مشکل است، پشت سرشان. آدم باهوشی‌ست، متوجه است، مراقب تمام دوروبر خودش هست، کمترین

اشاره‌ای، کمترین حرکتی، اطرافش، دوروبرش، پشت سرش، او را به خود جلب می‌کند. می‌گوید پیغمبر آدم باهوشی بود، آدم کیس^۱. حرف صدوق است‌ها، حرف محمد بن علی بن بابویه قمی است، محدث هزار و صد سال قبل و از بزرگ‌ترین علمای شیعه و کسی که کتاب‌های او از هزار سال پیش تا حالا، همیشه در اوج شهرت بوده، همین عیون اخبار الرضا، اکمال الدین، من لایحضر، چه، چه، چه، خصال، امالی، ده‌ها کتاب از این بزرگوار الآن چاپ شده است، موجود است، که جزو مدارک عالی شیعه است. این آدم، اظهار نظرش این است. حالا بنده کار ندارم که این اظهار نظر درست است یا درست نیست؛ اما حاضرند این مطلب را با اظهار نظرش، با انتقادش، با نظر فلان آدم درباره‌اش، با نظر فلان محدث دیگر درباره‌اش، اینها را مطرح کنند، بحث کنند؛ اما اینکه نبی اکرم اصلاً برای چه آمده بود؟ پیشنهادش درباره شکل اجتماع چه بود؟ درباره حکومت، پیغمبر چه می‌گفت؟ نظر پیغمبر درباره کیفیت تربیت‌های انسانی چه بود؟ آیا تربیت فردی را کافی می‌دانست یا تربیت اجتماعی را لازم می‌دانست؟ درباره اینها؛ آنچه که اصلاً مطرح نیست، همین است.

امروز روزی نیست که دنیای اسلام طاقت تأخیر در این مسائل را داشته باشد. امروز آن وقت زیاد را ما نداریم، امروز آن فرصت را نداریم، امروز بیمار ما محتضر است، محتضر، ساعتش دیر است. امروز باید هرچه را که لازم‌تر است، جلوتر بیندازیم؛ آنی که یک‌ذره از این لزومش کمتر است،

یک‌ذره عقب‌تر. دم و ساعت امروز، برای ما معتبر و زیاد و مهم است.

بله، آن بحث‌های مفصل گسترده کلامی درباره خصوصیات معارف دست دوم و سوم و چهارم اسلامی را بگذارید برای آن روزی که کار دیگری نداشته باشیم، لااقل این کارهای اولی را حل کرده باشیم. سخن آخر اینکه اگر چنانچه این نصیحت را از ما قبول نمی‌کنی، اقلأً از اینکه نصیحت کردیم، بدت نیاید؛ این هم یک مطلب دیگر. بهترین مردم آن کسی‌ست که از نصیحت شنیدن بدش نیاید.

بنابراین نقطه شروع دعوت انبیا توحید است. شاهی که بر این معنا از قرآن برایتان ذکر کردیم، دیگر چون نمی‌خواهم تفصیل بدهم، یکی سوره نحل است و آیه‌اش این است: ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا﴾^۱ و همانا برانگیختیم در هر امتی پیامبری. حرفش چه بود این پیامبر و رسول؟ حرفش و پیامش این بود: ﴿أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ که عبودیت کنید خدا را و دوری بگزینید از طاغوت؛ این حرف اول پیغمبرهاست. اولی که می‌آیند، هنوز از گرد راه نیاسوده، حرفش این است: ﴿أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾.

طاغوت رقیب خداست. طاغوت آنی‌ست که شاخ به شاخ، مقابل خدا و فرمان خدا می‌ایستد، هر که هست. گاهی این طاغوت خود تویی؛

«أَعَدَىٰ عَدُوَّكَ نَفْسَكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَيْكَ»^۱، گاهی طاغوت همان دل هرزه‌دراي^۲ توست. گاهی طاغوت همان هوس روز و شب توست. گاهی آقایی طلبی یک آدم طاغوت اوست، تکبر یک انسان طاغوت اوست. گاهی هم قدرت‌های خارج از وجود انسانند. قدرت‌هایی که همین‌طور دایره‌وار وسیع می‌شود، وسیع می‌شود و بالا می‌رود. به‌هرحال پیغمبرها وقتی که آمدند، گفتند خدا، نه طاغوت. اول جمله‌ای که گفتند این بوده که عبادت کنید و عبودیت کنید خدا را و اجتناب کنید، دوری کنید، بی‌اعتنایی کنید به طاغوت.

«فَمِنْهُمْ مَّنْ هَدَى اللَّهُ» بعضی‌شان را خدا هدایت کرد، «وَمِنْهُمْ مَّنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ» بعضی‌شان کسانی بودند که ضلالت و گمراهی بر آنان قرار گرفت. «فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» در زمین سیر کنید، «فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ» ببینید عاقبت آن کسانی که ضلالت بر آنان قرار گرفته بود و پیغمبر را تکذیب کردند و هدایت او را نپذیرفتند چگونه شد. ببینید تمدن‌های برافتاده را، ببینید کشورها و شهرهای ویران شده را، ببینید بابل و آشور و کلدۀ^۳ نابود شده را، که از آن جز نامی در ستون تاریخ باقی نماند. ببینید قدرت فرعونیان مصر را که جامعۀ مصری مثل طوماری در هم نوردیده

۱. حدیث شماره ۴

۲. بیهوده‌گو، پرگو

۳. بابل و آشور از تمدن‌های قدیمی قبل از میلاد حوزه بین‌النهرین بوده‌اند. با افول تمدن بابل، تمدن کلدانی جایگزین آن شد.

شد. اینها را قرآن می‌گوید؛ ببینید امت‌ها و کشورهای را که به سخن پیامبر گوش فرا ندادند، عاقبتشان چه شد، محکوم به زوالند. صحبت، صحبت معجزه هم نیست، البته در روزگار اول معجزات می‌آمده؛ چون زود باید از بین می‌رفتند، نمی‌شده بگذارند به مرور دُهور^۱ و ایام که مثلاً قوم عاد به دَرک واصل بشود. آنجا عذاب برایشان نازل می‌کردند؛ وزش بادی، زلزله‌ای، توفانی، چیزی، از بینشان می‌بردند.

اما به‌طور کلی تا آخر دنیا این است؛ هر جامعه‌ای، هر امتی که بر روال دین حرکت نکند و برطبق دین حرکت نکند، نابود خواهد شد. نه اینکه آدم‌هایش همه خواهند مرد، نه؛ نابود شدن امت، به‌معنای نابودشدن تشکیلات ملی آنهاست. جذب می‌شوند، هضم می‌شوند، جزو ملت‌های دیگر می‌شوند، ملیتشان اصلاً از بین می‌رود. امروز شما ملیت کلدی را معین کنید کجاست؛ ملیت آشور را معین کنید کجاست؛ ملیت بابل را معین کنید کجاست. این تمدن‌های بزرگ تاریخ، اولین تمدن‌های بشری اینها نیستند، کجایند اینها؟ کجا هستند؟ هیچ خبرشان هست؟ ﴿فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ﴾. این در سوره نحل بود، حالا سوره اعراف.

در سوره نحل، به‌طور کلی می‌گوید: ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا﴾ در همه امت‌ها پیغمبر فرستادیم، اما در سوره اعراف، دانه‌دانه پیغمبرها را ذکر می‌کند. اول از نوح شروع می‌کند، می‌فرماید: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ﴾^۲

۱. (دور) روزگار، عهد و زمانه

۲. سوره مبارکه اعراف / آیه ۵۹

نوح را به‌سوی قومش فرستادیم، ﴿قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ﴾، ببینید اولین حرفش این است، گفت ای قوم من! ﴿اعْبُدُوا اللَّهَ﴾ عبودیت کنید خدا را، ﴿مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾ شما را معبودی جز او نیست؛ معبود حقیقی یعنی. ﴿إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ من می‌ترسم بر شما از عذاب روزی بزرگ. بعد قومش به او جواب دادند، گفتند که قبول نمی‌کنیم و چه و چه و چه و ماجرای توفان؛ اینهايش محل بحث ما نبود، تا باز می‌رسد نوبت به عاد.

می‌فرماید: ﴿وَالِیَ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا﴾^۱ فرستادیم به‌سوی قوم عاد، برادرشان هود را. که قوم عاد جزو آن اقوام قدیمی و باستانی‌اند، شاید قبل از تاریخ، که درست کشف نشده، روشن نشده که اینها کی و در چه زمانی بودند؛ بعد از توفان نوحند، برای خیلی قدیم‌هایند. ﴿وَنَنَجِّتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ﴾^۲، دربارهٔ این قوم عاد است ظاهراً، که اینها در میان کوه‌ها خانه می‌ساختند، بعید نمی‌داند آدم که برای آن اواخر عهد حجری باشد که بعضی از دانشمندان مادی ذکر کردند و ترسیم کردند. غرض، برای خیلی قدیمند. پیغمبری داشتند اینها به نام هود، آن هم باز به اینها همین را می‌گفت، ﴿قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾ گفت ای مردم، خدا را بپرستید و عبودیت کنید که شما را جز او خدایی نیست.

ضمناً ببینید با این بیان چقدر غلط و باطل می‌شود فرضیهٔ آن کسانی که

۱. سوره مبارکه اعراف/ آیات ۶۵ تا ۷۱

۲. سوره مبارکه شعرا/ آیه ۱۴۹: و هنرمندانه (برای خود) از کوه‌ها خانه‌هایی می‌تراشید.

می‌گویند توحید و به‌طور کلی دین، بر اثر وضع طبیعی انسان‌ها و از روی جهالت و نادانی انسان‌ها به‌وجود آمد و دین تدریجاً به توحید رسید. می‌گویند اول اقوام مشرک بودند، بعضی از این جامعه‌شناس‌هایی که از بر حرف می‌زنند. خیلی بد است آدم از بر حرف بزندها،^۱ مثل کسی که بخواهد مثلاً مسجد امام حسن مجتبی را توصیف بکند، توصیف این بنا را بکند، یک‌بار هم حتی نزدیک این بنا نیامده باشد. بنا کند توصیف کردن: بله، بنده مسجد امام حسن را این‌جور می‌بینم، این سنگ‌های مرمر تمام این ازاره‌اش^۲ را پوشانده، لوسترها چطور وصل‌شده، این دیوارها را با چه زیبایی نقش و نگار کردند. ندیده، شنیده مسجد امام حسن جمعیت زیاد می‌رود مثلاً، فرض کنید، خیال کرده باید این‌جوری باشد، روی حدسیات؛ درحالی‌که وقتی وارد شد، می‌بینید نه‌خیر، نه سقف دارد، نه دیوار دارد. (خنده حضار)

در مسائل جامعه‌شناسی، اگر بدون مطالعه و از بر کسی حرف زد، همین‌جور در می‌آید، مایه خنده و مسخره است. راجع به تفسیر تاریخ حرف می‌زنند، بدون مطالعه یک قسمت مهمی از تاریخ، راجع به مسائل پدیده‌های دین و مذهب و این چیزها حرف می‌زنند، بدون توجه به ادیان تاریخ می‌گویند. خب، این دینی‌ست که در شاید ده‌ها هزار سال قبل بوده، یا اگر چنانچه آن تاریخ معروف در میان روایات را درست و

۱. با چشم بسته و از حفظ صحبت کردن

۲. قسمتی از دیوار اتاق یا ایوان که از طاقچه تا روی زمین باشد.

معتبر و حجت بدانیم، که هفت‌هزار، هشت‌هزار سال از هبوط آدم گذشته است، شاید شش، هفت‌هزار سال قبل فرض کنید که این بوده. و اینها می‌برند تاریخچه را با تشریفات؛ که اول شرک بود، بعد توحید پدید آمد؛ درحالی که نه، می‌بینیم از روزگار قدیم، از دوران باستان توحید بوده.

به‌هرحال، ﴿أَفَلَا تَتَّقُونَ﴾ آیا ای قوم من، پروا نمی‌کنید؟ توحید را به اینها می‌خواست بقبولاند و بفهماند. حالا اینجا، من گفتگو و مذاکره قومش را با حضرت هود ذکر کردم. از روی قرآن می‌خوانم و ترجمه مختصری می‌کنم. ﴿قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ﴾ آن ملأ و برجستگانی که از قوم او کافر بودند، به او این جور می‌گفتند: ﴿إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ﴾ ما تو را در سفاهت و نابرداری می‌بینیم، ﴿وَإِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ﴾ و ما تو را از دروغگویان می‌پنداریم. این جزو اتهاماتی‌ست و پندارهای دروغی‌ست که نسبت به داعیان حق، همیشه زمان بوده. بنده یکی از بحث‌هایم درباره نبوت، همین است، فصل آخر شاید باشد؛ تهمت‌هایی که به پیغمبرها زدند از چه قبیل بوده و چه چیزهایی بوده؛ یک بحث جنبی و حاشیه‌ای است البته. می‌گویند تو آدم نابخردی هستی، متهمش می‌کنند به نادانی.

﴿قَالَ يَا قَوْمِ﴾ گفت ای قوم من، ﴿لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ﴾ در من نابخردی نیست، ﴿وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ بلکه من پیامبری از پروردگار جهانیانم. درمقابل اتهام آنها، سخن ناشایست آنها، سخن حق خود را تکرار کرد. ﴿أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي﴾ که می‌رسانم به شما پیام‌های پروردگارم را، ﴿وَإِنَّا

 **لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ**﴾ من برای شما خیرخواهی امانت دارم. خیر شما را می‌خواهم، رشد شما را می‌خواهم، پیشرفت شما را می‌خواهم که شما را به خدا و توحید دعوت می‌کنم. ﴿**أَوْعَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِّنْكُمْ لِيُنذِرَكُمْ**﴾ آیا در شگفت شدید از اینکه یادآوری از طرف پروردگارتان به‌سوی شما آمد، به‌وسیلهٔ مردی از خود شما، تا شما را بترساند؟ یعنی از اینکه یک انسانی از انسان‌های معمولی، در همین کسوت شما، در همین لباس شما، به مقام نبوت و پیامبری برسد، تعجب می‌کنید؟ ﴿**وَأَذْكُرُوا**﴾، آن وقت اینها را به یک مسئلهٔ تاریخی توجه می‌دهد؛ ﴿**وَإِذْ جَعَلْنَا خُلَفَاءً مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ**﴾ به یاد آورید که خدا شما را جانشینان ساخت پس از قوم نوح، آن قوم گنه‌کار، ﴿**وَإِذْ نَادَيْنَاكَ فِي الْخَلْقِ بِصُطَّةٍ**﴾ شما را در آفرینش، در خلقت و در اندام، نیرو و قدرت بیشتری داد. ﴿**فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ**﴾ به یاد آورید نعمت‌های خدا را، ﴿**لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ**﴾ شاید به موفقیت و پیروزی و رستگاری برسید.

﴿قَالُوا أَجِئْنَا﴾، ببینید، دشمن هم فوراً می‌فهمد که عبادت انحصاری خدا یعنی چه. ﴿قَالُوا أَجِئْنَا لِنُعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ﴾ آیا تو آمده‌ای نزد ما تا ما فقط خدا را بپرستیم و عبودیت کنیم؟ ﴿وَنَذَرُ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا﴾ و آنچه را که پدران ما عبودیت آن می‌کرده‌اند، آنها را کناری بگذاریم؟ از بت‌های بی‌جان و بت‌های جاندار هر دو. ﴿فَأَيْنَا بِمَا تَعْبُدُنَا﴾ آنچه که بدان ما را وعده و وعید می‌دهی، آن را برای ما بیاور؛ ﴿إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰدِقِیْنَ﴾ اگر راست می‌گویی.

﴿قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَغَضَبٌ﴾ گفت بی‌گمان بر شما قرار گرفته است پلیدی و خشم. پلیدی و خشم، پلیدی‌ای در وجود خودتان و خشمی از ناحیه پروردگارتان شما را فراگرفت؛ بدبخت هستید. ﴿أَتُجَادِلُونِي﴾ آیا با من مجادله می‌کنید؟ ﴿فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ﴾ درباره نام‌های پوچ و بی‌مغزی که خود شما و پدران‌تان نام بر آنها گذاشتید، آن نام‌ها را جعل و وضع کردید، برای خاطر این موجودی که خودتان این موجود را درست کردید و به او قدرت بخشیدید، برای خاطر او با من مجادله می‌کنید؟ ﴿مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ﴾ که خدا درباره آن هیچ سلطانی، یعنی هیچ قدرتی، نازل نکرده است، یا هیچ حجتی؛ هر دو را نوشته‌ایم، حجت یعنی دلیل و برهان. و سلطان، هم به معنای قدرت می‌آید، هم به معنای حجت، یعنی دلیل و برهان؛ اینجا هر دو معنا می‌تواند باشد. یکی این معنا که بگوییم خدای متعال هیچ حجتی و دلیلی بر درستی و راستی و استواری این خدایان تو و خداوندگاران تو، برای تو نفرستاده. حرف دیگر اینکه بگوییم نه، خدا هیچ قدرتی به آنها نداده، و این موجودات زبون عاجز ناتوان را که هیچ قدرتی خدا به آنها نداده است در کنار خدا می‌گذارد. ﴿فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ﴾ منتظر باشید، من نیز با شما از منتظرانم. اینها را گفت، بعد عذاب پروردگار نازل شد.

(یکشنبه نوزدهم ماه رمضان ۱۳۹۴) نخستین نغمه‌های دعوت

در دعوت انبیاء نخستین شعار، همان نغمه توحید است که حاسن‌ترین و اساسی‌ترین نقطه - بل روح و ضمیر اصلی مکتب آنان محسوب می‌گردد. آوردن برنامه‌ی انقلابی مکتب‌های دیگر، روال کار بر (تبدیل) است و شعارهای نخستین، چیزی جز زمینه‌سازی برای پیشبرد هدف هائیت، در برنامه انبیاء سخن آخر و آغاز گفته می‌شود و هر کس در ابتدا ایمان و پرستشی، جهت و هدف و فراجام کار را می‌فهمد و از روی بصیرت کامل بدان می‌گردد و آن‌که در همان دعوت پیامبران قتل گرفته اند و آثرهای پذیرند و هم آن‌که از آن سرپیچید و با آن می‌ستیزند، با مطرح شدن «توحید» عجیبی می‌فهمند که در این مکتب جدید، مبارزه با تحکیمات بشری و اختلاف طبقاتی و استثمار و استثمار هابه هر شکل... بطور طبیعی مطرح است همچنانکه در دوران سازندگی اجتماعی و تکمیل نظام مطلوب، مراعات آزادی و تکریم انسان و عدالت اجتماعی و رفاه عمومی و برافراشتن ستم و بیاداد... بطور طبیعی مورد نظر است. و همین مشخص بودن هدف و جهت و راه مکتب انبیاء است که دشمنان مدارض آن را - همه عیا یک ضرورت مشخص و معین می‌سازد. همچنانکه تهدید و تکلیف و جهت‌گیری پیروان انبیاء را در دوره‌های پس از ایشان معلوم می‌کند و از انحراف‌های مسلکی و مکتبی آنان جلوگیری می‌نماید.

یعنی توحید

قرآن در موارد متعدد و از زبان پیامبران بزرگ او این شعار نبوت را «عبودیت خدا» «اجتناب از طاغوت» نقل می‌کند و لَقَدْ بَشَّرْنَا كُلَّ أُمَّةٍ رُسُلًا - و ههنا براکتیم در هرامتی، پیامبری

أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ - که عبودیت کنید خدا را و دوری بگیرید از طاغوت
فَهُمْ مِّنْ هَدَى اللَّهِ - بعضی از آنان را خدا هدایت کرد.

وَمِنْهُمْ مَّنْ حَقَّ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ - و بر بعضی از آنان گمراهی قرار گرفت.

فَبِعِزَّةِ الْأَرْضِ فَاقْتُلُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ پس در زمین کشتن پس بگویم فراجام کار تکلیف کشندگان چگونه بود؟ (نخل: آیه ۳۶)

لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ - همانا فرستادیم نوح را به سوی قومش فرستادیم -

قُلْ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ - پس گفت ای قوم من! خدا را عبودیت کنید.

مَا لَكُمْ مِّنَ إِلَٰهٍ سِوَهُ - جز او و معبودی نیست شمارا.

إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ - من بر شما از عذاب روزی بزرگ، بپناکم (اعراف : ۵۹)
و باز از قول پیامبری دیگر پس از آیه ای چند:

وَإِنِّي عَادُ أَهْلَهُمْ هوداً - پس بوی قوم عاد، برادرشان هود را فرستادم.
قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّن دِينِ إِلَّا هُوَ كُنتَ إِسْرَافِيْنَ - گفت ای قوم من، خدا را بعبادت کنید، بجز او شما را معبودی نیست.
أَهْلًا مَّعُونٌ - آری بر او عیب دارید؟

قَالَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ - برگزیدگان قوم که کافر بودند گفتند:
إِنَّا لَنَرُكَ فِي سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنُظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ - حقا تو را در نابخردی می بینیم و گمان داریم که تو از جمله ای دروغگوئی.
قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَصَافُةٌ - گفت ای قوم من، در میان نابخردی نیستم.

وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ - بلکه من پیام آور پروردگار شما و مادر جهانیانم.
إِنِّي أَخْبِرُكُمْ بِمَا لَكُمْ رَجِيٌّ وَآتَاكُم مَّا تَرْضَوْنَ - پیام های پروردگارم را بشما می رسانم و شما را خبر خواهم امین می باشم
أَوَجِئْتُمْ أَنِ إِنَّا لَنَكْمُ زَكْرٍ مِّن رَّكْبَةٍ عَلَى رَجُلٍ مِّنكُمْ - آیا در شکفتید که یادآوری برای شما از سوی پروردگار تان بمروری
بشماردیم.

وَإِذْ كُنَّا إِذْ جَعَلْنَا خُلَفَاءً مِنْ قَبْلِهِمْ نُوحَ - و یاد آورید که شما را جانشینان پس از قوم نوح ساخت
وَرَأَدْتُمْ فِي الْغُلُقِ بَسَطَةً - و شما را در خست و اندام، فروزی بخشید.
فَإِذْ كُنَّا إِذْ أَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعْلَمُونَ - نعمت های خدا را یاد آورید، مگر به پیروزی و موفقیت نایل گسیدید.
قَالُوا أَجِئْنَا لِنُعْبَدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَنَذَرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا - گفتند آیا نزد ما آمده ای ما خدا را تنها عبادت کنیم و زوای
را که پدران ما عبادت می کرده اند و انگاریم؟

قَالُوا إِنَّا لَنَرُكَ إِن كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ - اگر راست می گویی هر چه را که بدان تهدیدمان میکنی بیاور!
قَالَ: نَدْوَعُ عَلَيْكُمْ مِّن رَّكْبٍ جِسٍّ وَغَصْبٍ - حقا که از جانب پروردگار تان بر شما بلیدی و خشم مقرر گشته است.
أَتَجِدُونَنِي فِي سَاءٍ مَّيْمُونَةٍ وَأَنَا لَكُمُ - آیا با من درباره ای ناخوشای (ی بروج و بیعتا) می که شما و پدرتان از پیش خرد نهاده اید
مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ - که خدای هیچ قدرتی (محبتی) آن را نفرستاده است؟
فَأَنصَرُوا! إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْصَرِّينَ - پس منتظر شوید. من نیز با شما جزو منتظران خواهم بود.

(اعراف : ۶۵ تا ۷۱)



بها و سه رمال

جلسه نوزدهم

گروه‌های معارض

دوشنبه ۱۵ مهرماه ۱۳۵۳

۲۰ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنسِ وَالْجِنِّ
يُوْحَىٰ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ
شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرُهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ ﴿١١٢﴾ وَلِتَصْغَىٰ
إِلَيْهِ أَفئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَلِيَرْضَوْهُ
وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ ﴿١١٣﴾

سوره مبارکه انعام

آیات ۱۱۲ و ۱۱۳: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنسِ وَالْجِنِّ يُوْحَىٰ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرُهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ ﴿١١٢﴾ وَلِتَصْغَىٰ إِلَيْهِ أَفئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَلِيَرْضَوْهُ وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ﴾. (خُب یک قدری امروز - به قدر ده دقیقه - وقت تأخیر شده، ازطرف آخر هم بنا داریم ان شاء الله وقتمان را منضبط کنیم؛ یعنی یک ونیم تمام بکنیم، این است که بقیه آیات را فعلاً تلاوت نمی کنیم.) گفتیم که نبوت یک رستاخیز اجتماعی ست، و گفتیم که از اصول این رستاخیز، یکی عبارت است از نفی طبقات اجتماعی؛ به این معنی که طبقات ضعفا و بردگان و مستمندان و محرومان از سویی، و طبقه قدرتمندان و زورگویان و برخورداران از سوی دیگر، در محیطی که ساخته و پرداخته نبوت پیغمبر خداست، وجود ندارد.

همان طوری که از اسلام ما اطلاع داریم و البته همه ادیان آسمانی

همین‌جورند، اساساً در اسلام فرض نشده، تصور نشده؛ صورتی که یک نفری، به‌خاطر ضعیف بودن، به‌خاطر بی‌قدرت بودن، نتواند حق مشروع خود را بگیرد. یک‌چنین فرضی، جزو فرض‌های وجود حکومت اسلامی و تشکیلات توحیدی و الهی نیست. لذا می‌فرماید که «لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ فِيهَا الضَّعِيفُ حَقَّهُ غَيْرَ مُتَعَمِّعٍ»؛ یعنی اگر در یک اجتماعی دیدید انسانی ضعیف است، یعنی در رأس یک قدرتی، یک پُستی از پست‌های سیاسی و اجتماعی نیست، یک‌چنین آدمی، یک انسان معمولی، این نمی‌تواند حق خود را بدون لکنت زبان بگیرد؛ بدانید که یک‌چنین اجتماعی، اجتماع رستگار و موفق و پیروزمند نیست. یعنی اگر چنانچه ضعیف حقش را گرفت، با لکنت زبان گرفت، رفت آنجا ایستاد، یک مقداری زبانش گرفت، یک مقداری صورتش قرمز شد؛ این‌هم به درد نمی‌خورد. آیا یک نفر آدمی که در خانه خود یک فرزند این خانه است، یک بچه این خانه است، برای گرفتن غذای خود که حق است که برای خودش فرض کرده، می‌رود طرف آشپزخانه و طرف غذا و معدن و منبع غذا، هیچ احساس شرمی، احساس حقارتی، احساس سربار بودن می‌کند؟ مسلّم نه.

در یک جامعه، آن‌جوری که اسلام به ما می‌آموزد و یاد می‌دهد و می‌خواهد همان‌جور هم عمل بکند، وضع این‌جوری‌ست. همه فرزندان یک محیط و اعضای یک پیکرند، بدون هیچ‌گونه تفاوت و تمایزی؛ یعنی حاکم اسلامی مثل امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه در جامعه اسلامی همان‌قدر

حق دارد و همان حقوقی را دارد که یکی از آحاد رعیت آن حق را دارد و آن اندازه حق دارد.

در جامعه اسلامی، بزرگ‌ترین مقامات نمی‌تواند بر یک انسان معمولی، زور و قلدری و حتی درشت‌گویی بکند. به‌طوری‌که حتی در آن زمانی که مسیر جامعه اسلامی عوض شده بود و برطبق عقیده ما از محور خلافت الهی و اصلی، یعنی محور امامت امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه دور افتاده بود، حتی در همان زمان هم، یک استاندار، یک نفر قدرتمند وقتی که در یک منطقه دوری از پایتخت اسلامی، پسرش، نه خودش، به یک عرب، در بیابان یک شلاق می‌زند، این عرب باهمت بلند می‌شود، این راه دور را طی می‌کند، می‌آید مدینه برای دادخواهی و تظلم. خلیفه می‌نویسد به استاندار که استاندار و پسرش هر دو بیایند؛ نمی‌گوید پسر را بفرست تا او هم در جواب عذر بیاورد، بگوید فعلاً مریضم، نه، خود استاندار هم بیاید. استاندار و پسرش هر دو تا می‌آیند. خلیفه وقتی که از آنها می‌پرسد که چرا این عرب را آزار کردی و به او تازیانه زدی؟ پسر استاندار می‌گوید که یا امیرالمؤمنین، ای خلیفه! بگو شاهد بیاورد. برگشت گفت شاهدش همین است که با این زحمت از مصر بلند شده تا مدینه آمده. در بیابان از کجا شاهد بیاورد؟ چهار نفر شاهد عادل پیدا کند که تو او را در بیابان شلاق زدی؟! اگر در بیابان خلوت زدی چه کار کند؟ تو اگر زده بودی، این انگیزه در او به‌وجود نمی‌آمد که این‌همه راه را از مصر بلند شود، پای پیاده بیاید مدینه تا به من شکایت کند؛ بخوابانیدش. پسر استاندار را در

مسجد دراز کردند، بنا کرد شلاق زدن. پسر که بلند شد، گفت بابا را بخوابانید. داد و بیداد عمروعاص بلند شد - استاندار عمروعاص بود - من را چرا؟ پسر می‌گویی زده، من را چرا می‌زنید؟ گفت برای خاطر اینکه پسرت به میخ تو زد، به اتکای قدرت تو زد. اگر تو پدرش نبودی، اگر تو قدرت نداشتی، اگر تو حامی و پشتیبان او نبودی، او سرش را به سنگ می‌زد^۱ که این عرب را در بیابان بزند؛ بخوابانیدش. این برای کی است؟ این برای آن وقتی‌ست که اسلام از مسیر خداخواسته جدا شده بود. برای آن وقتی‌ست که امیرالمؤمنین ما سر کار نبود؛ آن کسانی سر کار بودند که ما برای آنها حق خلافت قائل نیستیم، درعین حال این جور بود.

خب، این جامعه اسلامی‌ست. اینهایی که گفتم منظور داشتم از گفتنش، برای این بود که خواستم از این بحثی که امروز داریم، من استنتاج نکنم، خود شما استنتاج کنید. آنچه را که من در این بحث بناست بگویم و خواهم گفت، خود شما پیش از گفتن من، به همان نتیجه عیناً برسید. این جامعه‌ای‌ست که اسلام می‌خواهد و مانند اسلام است همه ادیان توحیدی عالم. جامعه‌ای که در آن زور نباشد، قلدری نباشد، جمع ثروت در کنار محرومیت‌ها و مستمندی‌های طبقات مستمند نباشد. امیرالمؤمنین همین مکتب و همین دین می‌فرماید: «مَا رَأَيْتُ ثَرَوَةً مَوْفُورَةً إِلَّا وَفِي جَانِبِهَا حَقٌّ مُضَيِّعٌ»^۲ من هیچ‌جا ثروتی را انباشته ندیدم، مگر آنکه در کنار آن حق

۱. کنایه است از بسیار بی‌تاب و بی‌قرار بودن

۲. نزدیک به حدیث شماره ۱۸

ضایع شده‌ای را دیدم. اگر بنا باشد سرانه تقسیم کنند، به آقای راک فِلِر^۱ این قدر نمی‌رسد. اینی که می‌بینید این قدر رسیده، برای خاطر این است که او سهم خودش را با سهم ده میلیون انسان دیگر، بیست میلیون انسان دیگر، روی هم گذاشته، شده این قدر. یک ده‌میلیونیم برای او است، یک صد هزارم برای او است؛ «ما رَأَيْتُ ثَرَوَةً مَوْفُورَةً إِلَّا وَفِي جَانِبِهَا حَقٌّ مُضَيِّعٌ». جامعه اسلامی، جامعه ایده‌آل از نظر منطق ادیان توحیدی، یک چنین جامعه‌ای است: در آن زور نیست، در آن زورگو نیست، کسی زور نمی‌گوید، اگر هم بخواهد بگوید، نمی‌گذارند بگوید. اگر کسی بخواهد اختلاف طبقاتی را در جامعه‌ای که با نظام اسلامی ساخته شده رواج بدهد، نمی‌گذارند بدهد؛ چرا؟ چون نظام، نظامی بود که پیغمبر درست کرده بود. این خیاط‌های ماهر را دیدید، وقتی لباسی را درست می‌کنند، می‌بینید این لباس پاره‌پوره شده، تمام قسمت‌های لباس سوراخ سوراخ شده؛ اما درزهایش باز نشده، قواره لباس از دست نرفته. جامعه اسلامی را هی سوراخ سوراخ کرده بودند، اما قواره جامعه از دست نرفته بود. خیاطش پیغمبر است؛ معمار و صنّاعش، دست توانگر رسول الله است. نظام خداخواسته خدا ساخته پیغمبر ساخته، این جور نظامی است. در آن زور نیست، قلدری نیست، استثمار نیست، استبداد نیست، حکومت مطلقه یک انسان یا جمعی انسان، بر انسان‌های

۱. جان راک فلر یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌داران آمریکا بود. مرکزی که به نام خودش ایجاد کرد، بعدها با نفوذ جریان‌های صهیونیستی در آن نقش مؤثری در حوادث سیاسی جهان ایفا کرد. برای مثال می‌توان به رابطه نزدیک محمدرضا شاه با این مرکز اشاره کرد.

دیگر نیست. در یک چنین جامعه‌ای که خدا می‌خواهد و می‌گوید که باید انسان‌ها بدین شکل مجتمع بشوند، جهل نیست، ناآگاهی نیست، خرافه‌پرستی نیست. در این اجتماع مردم مجبورند، ملزمند همه فکر کنند. لازم است همه راه خودشان را پیدا کنند؛ وقتی پیدا کردند، لازم است آن راه را بپیمایند.

در آن جامعه همه موظفند از حقوق ضعفا و محرومان و ستم‌دیدگان دفاع کنند. در آن جامعه کسی حق ندارد بگوید مرا مصالح خودم بس، مرا دردهای خودم بس، مرا کارهای خودم بس، نمی‌رسم به کارهای دیگران بپردازم؛ برای خاطر اینکه همه باهم، همه اجزا و اعضای یک پیکر و اندام‌های یک بدنند، مگر می‌توانند این جور بگویند؟ در آن جامعه تنبلی نیست، در آن جامعه تفرق و اختلاف نیست، در آن جامعه تعبد و کورکورانه حرکت کردن دنبال زید و عمرو و بکر نیست؛ یک چنین جامعه‌ای را پیغمبر می‌خواهد بسازد. درست توجه کنید، یادتان باشد خصوصیات آن جامعه‌ای که پیغمبر می‌خواهد آن جامعه را با دست قدرتمند خود و با آموزش و الهام وحی خدا بسازد. این جامعه، خصوصیات بزرگش، خطوط اصلی‌اش، وجود علم و آگاهی، وجود عدل و دادگری، طبقه واحد، نفی طبقات اجتماعی، نفی استثمار، نفی جمع ثروت، نفی استبداد و حکومت مطلقه، نفی طرف‌داری از باطل و الزام و اجبار طرف‌داری از حق و حقیقت است، اینها مشخصات این جامعه است.

نقطه اصلی حرف من اینجاست که به بحث امروز من ارتباط پیدا می‌کند.

اگر پیغمبری در یک جامعه جاهلی بیاید، حرف خودش را هم بزند، هدف خودش را هم بگوید و بگوید که می‌خواهد چگونه جامعه‌ای و دنیایی بسازد، بگوید می‌خواهد نظام اجتماعی را چه‌جوری ترتیب بدهد، اگر این حرف را پیغمبر بزند، چه کسانی با او در این اجتماع جاهلی مبارزه خواهند کرد؟

گفتم پیغمبر چه‌جور جامعه‌ای می‌خواهد درست کند. خیلی روشن است که چه کسانی با پیغمبر معارضه و مبارزه خواهند کرد. اولین کسانی که با پیغمبر مبارزه بکنند، آن کسانی هستند که از اختلاف طبقاتی زنده‌اند. زنده هستند برای خاطر اینکه می‌توانند یک عده مردم را بدوشند، می‌توانند از نیروهای یک عده انسان بی‌گناه، به ناحق استفاده کنند. اگر بنا شد آنها با آن انسان‌ها در یک ردیف، در یک طبقه قرار بگیرند، پس از چه کسی استفاده کنند؟ بعد از این چه کسی را بدوشند؟ اینها مخالف می‌شوند. دیگر از کسانی که مخالف خواهند بود با دعوت این نبی و با اقامه چنین جامعه و نظامی، آن ثروتمندان و زانندگان، آن مال‌جمع‌کنندگان. آنهايي که مایلند پول را از کیسه این، از کیسه آن، از لای دستمال بسته فلان پیرزن محروم، از ته دخل فلان بقال کم‌دخل سرِ گذر بکشند بیرون و در کیسه‌های بزرگ و بی‌نهایتِ خودشان بریزند. آن کسانی که مایلند با تأسیس مؤسسات رباخواری، با ایجاد سیستم رباخواری و گرفتن ربح^۱ پول، همه کاسبی‌هایی که وجود دارد و همه تجارت‌ها و همه فعالیت‌های اقتصادی را، در نتیجه

۱. (ربح) سود، منفعت

به سود خودشان بکنند. مگر این جور نیست؟ جناب‌عالی شغلستان چیست آقا؟ شما یک کاسبی هستید در این بازار؛ هرچه کاسبی می‌کنید، اگر گفتی صدی چندش برای تو، صدی چندش برای بانک فلان و بهمان و بهمدان است؛ ببین چقدر از اعتبار استفاده کردی، ببین چقدر بهره می‌دهی، پس ببین برای چه کسی داری می‌دوی.

وقتی که سیستم، سیستم رباخوارانه بود، وقتی بنا شد در یک جامعه همه ربا بدهند و گروهی ربا بگیرند و بخورند، پس بنابراین کاسبی‌ها همه به سود مؤسسات رباخواری است. اگر بنا شد در یک چنین جامعه‌ای - که ثروت و ثروت‌اندوزی شغل شریف مشروع یک عده انسان است که می‌خورند و آقایی می‌فروشند - یک پیغمبری بیاید، یک مصلحی بیاید، بگوید که آقا ثروت‌اندوزی ممنوع؛ خب پیداست که این با آن پیغمبر مخالفت خواهد کرد؛ خیلی طبیعی است. پس این‌هم یک گروه.

یک گروه ثروت‌اندوزانند که با این نبی مبارزه خواهند کرد. یک گروه حکام مستبدند که با این دعوت نبوی و رسالت الهی مبارزه خواهند کرد؛ برای خاطر اینکه تا «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» وارد یک جامعه‌ای شد، به‌صورت واقعی، معنایش این است که فرعون از آن جامعه برخاست، بیرون رفت؛ یا رفت، یا یکی از آحاد عادی مردم شد. معنی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» این است دیگر. اگر بنا شد «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» به‌صورت واقعی خود منشأ سازندگی جامعه بشود، آن جامعه‌ای که بر اساس «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» تشکیل می‌شود، در رأس مخروطش

خداست نه فرعون. خدا قرار دارد نه فرعون و هامان، نه نمرود، نه شَدَّاد،^۱ نه معاویه؛ پس خیلی روشن است که فرعون و نمرود و دیگر قدرت‌های مستبد تاریخ، با دعوت انبیا دایر بر تشکیل این چنین جامعه‌ای، به شدت مبارزه کنند. این هم یک طبقه از مبارزین و معارضین نبوت‌ها. یک طبقه دیگر هم احبار و رهبانند، آن کسانی که با مغزهای مردم سر و کار دارند. آن کسانی که باید برای خاطر آموزشی که به مردم می‌دهند، موقعیت اجتماعی خودشان را حفظ کنند، و اگر این آموزش، یک آموزش صحیح، یک آموزش زندگی‌ساز، یک آموزش آگاه‌گرانه، یک آموزش روشن‌گر باشد، بقای آن آقایی، آن ریاست معنوی، آن برخورداری‌های مادی و حیثیتی، برای این طبقه هم امکان نخواهد داشت؛ لذا سعی می‌کنند طبقه احبار و رهبان تاریخ، که مردم را در ناآگاهی نگه دارند. عیسی بن مریم مبارزه‌اش با احبار و رهبان بود، قبل از آنی که به امپراتور روم برسد؛ که در زمان خودش نرسیده بود. آن کسانی که نمی‌خواستند دعوت عیسوی و مسیحی در جامعه یهودی منحصراً آن زمان پا بگیرد، چه کسانی بودند؟ احبار یهود بودند، عالمان یهود؛ با اینکه عیسی را خوب می‌شناختند.

۱. فرزند عاد بود که پس از مرگ پدر، فرمانروای قوم عاد شد. او درمقابل توصیفاتى که حضرت هود از بهشت برایش می‌کرد، تصمیم گرفت بهشتی بهتر از بهشت خداوند هود بسازد. قصرى ساخت بزرگ، یک خشت از طلا و یک خشت از نقره، و باغی از درختان مختلف با گُوهرهای فراوان، با جوی‌هایی از عسل و شیر و لؤلؤ و مرجان. آنگاه که کار ساختن قصر و باغش به پایان رسید، چون خواست به نظاره و تماشای آنها از اسب فرود آید، پا بر زمین نرسیده، حضرت عزرائیل جانش را گرفت.

در زمان ظهور اسلام، آن کسانی که مایل نبودند نهضت نبوی، نهضت محمدی و بعثت اسلامی پا بگیرد و ریشه بگیرد، چه کسانی بودند؟ آن کسانی که اگر پیغمبر می‌آمد، آن تعلیماتِ درست می‌آمد، آن زلال لذت‌بخش و تشنگی‌برطرف‌کنِ اسلام می‌آمد، ذهن‌ها را سرشار می‌کرد، چشم‌ها را باز می‌کرد، ابهام‌ها و جهالت‌ها را برمی‌داشت، دیگر برای آنها مجال آقایی و زندگی نبود. معلوم است، آنجا که اسلام باشد، بافته‌های کعب‌الاحبار^۱ و عبدالله سّلام^۲، رنگی و رونقی ندارد. پیداست آن وقتی که خورشید حقیقت بتابد بر محوطه مغزها و افکار انسان‌ها، دیگر خرافات و تاریکی‌هایشان به‌خودی‌خود زایل می‌شوند و از بین می‌روند؛ لذا تا نبی می‌آید؛ جامعه نبوی که بر اساس آگاهی‌ست، بر اساس اطلاع و دانش و روشن‌بینی و آزادفکری و روشن‌فکری‌ست، جامعه الهی و توحیدی، تا نغمه این چنین جامعه‌ای ساز می‌شود، جزو اولین گروه‌هایی که

۱. ابواسحاق کعب بن ماتع حمیری، از دانشمندان یهودی اهل یمن بود که پس از پیامبر، در اوایل خلافت خلیفه دوم به اسلام گروید و وارد مدینه شد. قرآن را از صحابه آموخت. به دلیل آشنایی با کتاب‌های علمای یهودی به کعب‌الاحبار شهرت یافت. او روایات دروغین بسیاری را، با این ادعا که نقل شده از تورات است، بیان کرده که به اسرائیلیات معروفند.

۲. عبدالله بن سّلام بن الحارث الاسرائیلی، از احبار و بزرگان یهود بنی‌قینقاع بود که بنا به نقلی در سال اول هجری اسلام آورد. او و کعب‌الاحبار در زمان خلیفه سوم از نزدیکان و مشاوران خلیفه بودند، که همین امر باعث ایجاد انحراف‌های بسیار در حکومت جامعه اسلامی شد. عبدالله در زمان معاویه هم از نزدیکان دربار او بود و از بیعت با امیرالمؤمنین خودداری کرد.

احساس خطر می‌کنند، اخبار و رهبانند؛ آنهایی که آگاهی مردم به زیانشان است، آگاهی مردم به زیان خودشان و به زیان قدرت‌های مؤتلفشان است. هم خودشان ضرر می‌بینند، هم قدرت‌هایی که با آنها مؤتلفند، اگرچه قدرت‌های مذهبی نیستند، قدرت سیاسی‌اند، آنها هم ضرر می‌بینند؛ اینها هم احساس خطر می‌کنند.

همان‌طوری که در آن نامه امام چهارم صلوات‌الله‌علیه به محمدبن‌شهاب زهري خواندم، که امام علیه‌السلام از محمدبن‌شهاب زهري یک تصویری می‌کشد که ما امروز در قرن بیستم، وقتی برمی‌گردیم به تاریخ و ائتلاف نیروهای مذهبی و سیاسی را برای کوبیدن ملت‌ها و از بین بردن رشدها و استعدادها و پامال کردن حقوق توده مردم ملاحظه می‌کنیم، امروز تازه همان چیزی را می‌فهمیم که امام سجاد آن روز تشریح کرده در آن نامه.

«وَأَعْلَمَ أَنَّ أَدْنَى مَا كَتَمْتَ وَ أَخَفَّ مَا احْتَمَلْتَ أَنْ أَنْتَ وَ حَشَّةُ الظَّالِمِ وَ سَهْلَتَ لَهُ طَرِيقَ الْغَيِّ بِدُئُوكَ مِنْهُ حِينَ دَنَوْتَ وَ اجَابَتِكَ لَهُ حِينَ دُعِيتَ»^۱ اینها نامه‌ای است که در تحف‌العقول هست، شرح و تفسیر این نامه طول می‌کشد. (به‌علاوه، بنده چند ماه قبل، این نامه را تفصیلاً خواندم و معنا کردم. آقایانی که مایلند، کتاب شریف تحف‌العقول، در کلمات امام سجاد صلوات‌الله‌علیه «کتابه علیه‌السلام الی محمدبن‌مُسْلِم الزهري» - که محمدبن‌مُسْلِم و

۱. حدیث شماره ۲۹، و بدان که کمترین چیزی را که پنهان داشتی و سبک‌ترین باری که بر دوش داری این است که با وحشت ستمگر خو گرفتی (و با او همدمی کردی) و راه گمراهی را آن دم که به او نزدیک شدی و آن لحظه که دعوتش را پذیرفتی، هموار کردی.

محمد بن شهاب یک نفرند، به نام مُسَلِّم پدرش و به نام شهاب، جد پدرش، نامیده می‌شود؛ محمد بن مُسَلِّم و محمد بن شهاب - این را پیدا کنید، اتفاقاً این کتاب ترجمه هم شده، کتاب تحف العقول دو، سه ترجمه شده تا حالا، مراجعه کنید و این را ان شاء الله پیدا کنید و کسانی که مایلند بخوانند.^۱

باری، پس یکی از گروه‌هایی که از آمدن نبی، وحشت و هراسشان برمی‌دارد، همین گروه سردمداران مذهب، اما مذهب غیر واقعی و مذهب خرافی خواهند بود. اینها هم کسانی بودند که در مقابل بعثت انبیا، در مقابل دعوت‌های آزادی‌بخش، به شدت مقابله می‌کردند، مبارزه می‌کردند. نمونه‌اش را در قضیه دعوت اسلام هم داریم، در ماجرای ابراهیم خلیل الرحمن هم داریم، که همه خدمت بتخانه‌ها وقتی که دیدند بت‌ها شکسته شده، گفتند کی اینها را این‌جوری کرده؟ و بنا کردند های و هوی و داد و بیداد راه انداختن، و همان‌ها بودند که نمرود را وادار کردند که ابراهیم را در آتش بیفکند. مردم معمولی که از بتخانه خبر نداشتند؛ کاهن دارد بتخانه، خدمتگزار دارد. همان‌ها بودند که در ماجرای ظهور موسی بن عمران در جامعه فرعون، به فرعون دل‌داری می‌دادند و دلگرمش می‌کردند که ما به سحر خودمان، به کِهانت^۲ خودمان، سحر او

۱. شرح این نامه توسط مقام معظم رهبری در زیر فصل ۵۹، حلقه سوم «انسان ۲۵۰ ساله» آورده شده است.

۲. (کهن) ادعای با خبری از اسرار غیبی، فال‌گویی

را باطل خواهیم کرد. همان‌ها بودند که در دعوت عیسی علیه‌السلام بزرگ‌ترین معارضان و جبهه‌گیران با حضرت عیسی را تشکیل می‌دادند و مانع از دعوت عیسی می‌شدند. نگاه کنید، این انجیل معمولی، همین انجیل‌هایی که در دست هست ببینید، با همه تحریف‌ها، این چیزها هست، این قسمت‌های تاریخی‌اش می‌تواند برای ما بازگوکننده واقعیت‌های تاریخی آن زمان باشد. و باز همین‌ها بودند که در دعوت اسلام، این داستان‌های فراوانی که شنیدید، هی بیایند سؤال مطرح کنند، امتحان بکنند، افراد را به جان پیغمبر بیندازند؛ قضیه مباحله نزاری نجران را راه بیندازند و از این قبیل و از این قبیل؛ مردم را نسبت به آنچه که دارند از مایه‌های پوسیده و قدیمی دلگرم و پایبند کنند.

وقتی که یک فکر تازه‌ای مطرح می‌شود در یک جامعه و بناست که مسیر افکار انسان‌ها به‌سوی درک و شعور و آگاهی بیشتر حرکت بکند، طبیعت مطلب این است، طبیعت انسان این است که انسان‌ها از پیر و جوان، دنبال این جریان فکری جدید باید راه بیفتند و راه می‌افتند. حرف تازه را انسان‌ها بیشتر می‌خواهند؛ آنچه که برای ذهنشان قابل قبول‌تر هست، آن را بیشتر قبول می‌کنند؛ به‌علاوه که چراغ کذب را نبود فروغی.^۱ خرافات کذب است، تحریف‌ها و تبدیل‌های مذهبی، کذب است. اگر چنانچه یک

۱. خواجه نصیرالدین طوسی در جواب اتهام کفر به وی این دو بیت را سرود:

نظام بی‌نظام ار کافرم خواند / چراغ کذب را نبود فروغی

مسلمان خوانمش زیرا که نبود / سزاوار دروغی جز دروغی

بیان روشنی و یک ذهن استدلالی‌ای این خرافات را، پوچی‌اش را، موهوم بودنش را ثابت کند، مردم به آسانی قبول می‌کنند. اما همین طبقهٔ احبار و رهبان بوده‌اند در طول تاریخ که باوجود روشن بودن بیان انبیا، نگذاشتند مردم به انبیا بگرונند. باوجود اینکه انبیا با سلطان مبین، با حجت آشکار آمدند، همه‌جا نور با خود همراه داشتند، همه‌جا انسان‌ها را روشن کردند، هیچ‌وقت مغلق‌گویی^۱ نکردند، هیچ‌وقت اصطلاحات فیلسوف‌مآبانه به مردم تحویل ندادند، فلسفه‌بافی نکردند برای مردم، صاف و راست و صریح حرف زدند با مردم؛ باوجود این، مردم باید خیلی زود قبول می‌کردند، مردم باید خیلی زود صحت و اِتقان^۲ سخن پیغمبران خدا را درک می‌کردند. علت چیست که این قدر عناد و تعصب و لجاجت به خرج داده می‌شد، و دعوت انبیا به‌زودی و آسانی پذیرفته نمی‌شد؟ چرا؟ همین گَهنه و احبار و رهبان و همان طبقه‌ای که قرآن از آنها به نام احبار و رهبان یاد می‌کند، اینها مانع می‌شدند. مردم را می‌خواندند به پایبندی هرچه بیشتر به سنت‌های فکری غلط و پندارهای خرافی موروثی. اینها هم از آمدن پیغمبر وحشت می‌کردند، چون می‌دانستند پیغمبر اگر آمد، اگر نبی مبعوث شد، اگر آن جامعه به‌وجود آمد، که در آن جامعه آگاهی هست، در آن جامعه نور هست، در آن جامعه رشد فکری هست، در آن جامعه همهٔ مردم یا عالِمند یا متعلّم، آنجا دیگر میدانی

۱. (غلق) مشکل، دشوار، بسته

۲. (تقن) محکم، استوار

برای بی‌سوادها و از خودراضی‌ها و عزیزان بی‌جهت و مردمانی که مایلند انسان‌ها در ناآگاهی و خرافت بمانند برای اینها دیگر جایی نیست در آن جامعه. این است که اینها هم با شدتِ هرچه تمام‌تر با انبیا، با دعوت‌های الهی، با بعثت‌های تاریخی، مبارزه کردند.

شد چهار طبقه. بنده تا اینجایی که صحبت کردم، از قرآن استنادی نکردم، فقط همین اندازه تشریح کردم که انبیا می‌آیند چگونه دنیایی درست کنند، آن دنیا را برای شما تشریح کردم که چگونه دنیایی است، چگونه جامعه‌ای است. بعد گفتم که از یک‌چنین جامعه‌ای، چه کسانی می‌ترسند، پیداست از جامعه‌ای که در آن جمع کردن ثروت ممنوع باشد، ثروت‌اندوزان می‌ترسند. از اجتماعی و نظامی که اختلاف طبقاتی در آن گناه باشد، ممنوع باشد، منسوخ باشد، طبقات بالا می‌ترسند. آن کسی که عادت کرده به اینکه در طبقات عالیّه زندگی بکند، این اگر دید نظامی بر سر کار خواهد آمد که او را پایین می‌آورند، او را با افراد خاک‌نشین هم‌سطح می‌کنند، یا افراد خاک‌نشین را با او هم‌سطح می‌کنند - فرق نمی‌کند، برای او یکسان است، او در صورتی آقا می‌تواند بماند که بردگانی باشند، و الا اگر همه هم آقا باشند، باز او آقا نیست. آقای آقاها به این است که فقط خودشان آقایند و دیگران برده‌اند، و الا اگر برده‌ها شدند آقا، آقا می‌شود زیاد، آقا می‌شود ارزان، گرانی آقاها برای خاطر کمی‌اش است. این جامعه‌ای که به وجود می‌آید یا او را پایین می‌آورد، در سطح برده‌ها می‌زند؛ یا برده‌ها را بالا می‌آورد، در سطح او قرار می‌دهد؛

آقا زیاد می‌شود - پس او از عزیز بی‌جهت بودن می‌افتد. او هم مخالفت می‌کند.

آن قدرت استبدادی مطلق، آنی که دلش می‌خواهد به تعبیر مرحوم میرزای نائینی رضوان الله تعالی علیه در مقدمهٔ تنبیه الامة،^۱ فَعَال ما یَشَاء و حاکم ما یُرید^۲ باشد؛ آنی که می‌خواهد به تعبیر قرآن ﴿لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ﴾^۳ باشد، هرکاری می‌کند، هرچه می‌گوید، هرجا می‌رود، کسی نپرسد چرا؛ آن هم با دعوت انبیا و با حکومت نبی، خیلی میانهٔ خوشی نخواهد داشت؛ برای خاطر اینکه می‌داند اگر نبی آمد، اول کسی که ضربه می‌خورد اوست. این هم یک طبقه، طبقهٔ احبار و رهبان را هم که شرح دادیم.

این چهار طبقه‌ای که ما با تحلیل ذهنی برای شما معین و مشخص کردیم، اتفاقاً در قرآن اسمشان هست، منتها اسم افرادی که در طبقهٔ سران و رؤسا و خوانین و سردمداران قدرت‌ها و نظام‌ها، کسانی که در این پُست‌ها هستند، در قرآن به‌عنوان ملاً از آنها یاد شده و به آنها اشاره

۱. میرزا محمدحسین نائینی (۱۲۷۷-۱۳۵۵ق) در شهر نائین به دنیا آمد. بعد از استفاده از محضر علمای اصفهان، راهی نجف اشرف و درس میرزای شیرازی شد. ایشان با شکل‌گیری نهضت مشروطه در ایران، طرفداری خود را از آن اعلام کرد و کتاب «تنبیه الامة و تنزیه الملة» را به رشتهٔ تحریر درآورد. ایشان در این کتاب دلایلی بر اثبات ولایت مطلقهٔ فقیه در عصر غیبت می‌آورند. مرحوم نائینی علاوه بر ایفای نقش مؤثر در نهضت مشروطهٔ ایران، شخصیتی تأثیرگذار در برابر سلطهٔ استعمار انگلستان بر کشور عراق بودند.

۲. هر آنچه بخواهد انجام می‌دهد و هرگونه که اراده کند حکم می‌کند.

۳. سوره مبارکه انبیا/ آیه ۲۳: در آنچه انجام می‌دهد چون و چرا راه ندارد.

شده. ﴿قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ﴾^۱، ملأ، آن مردمی که چشم‌ها را پر می‌کنند؛ يَمْلَأُونَ الْعَيْنَ، آن انسان‌های با جاه و جلال، آنهایی که وقتی راه می‌روند، زرق و برقشان، کورشو، دورشوی‌شان،^۲ هر انسانی را درمقابلشان خاضع و کوچک می‌کند. ملأ، آن چشم‌پرکن‌ها، یک طبقه از معارضین انبیا اینهايند. مثل چه کسی؟ در نظام جاهلی فرعونی، مثل هامان. ﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحًا﴾^۳؛ کارچاق‌کن و قلیان‌چاق‌کن آقای فرعون است و به قیمت این کارچاق‌کنی، به قیمت این کارسازی و نوکری برای فرعون، آقای تمام غیر فرعونی‌هاست، غیر فرعون‌ها. گفت: مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است.^۴ هامان همان مگسی‌ست که فرعون پروازش داده و کار شاهین را می‌کند. ضعیف است، بدبخت است، یک آدم تنه‌است، علاجش^۵ از یک آدم برمی‌آید، اما با اتکا به فرعون، همه‌کاره است؛ لذا وقتی که در خیابان راه می‌رود، اگر شما نگاه کنید، می‌بینید که کانه نور اطراف او آنچنان تَتَّقُ^۶ می‌کشد که انسان اصلاً

۱. سوره مبارکه اعراف / آیه ۶۶: سران قومش که کافر بودند، گفتند.

۲. عده‌ای پیشاپیش حرم پادشاه پیاده می‌رفتند و عبارت کورشو، دورشو، می‌گفتند؛ یعنی چشم‌ها را ببندید و ازجاده کنار بروید.

۳. سوره مبارکه مؤمن / آیه ۳۶: «و فرعون گفت ای هامان، برای من کاخی بلند بساز»

۴. بنده خویشتمن خوان که به شاهی برسم / مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است (سعدی)

۵. زدن کسی با شمشیر

۶. چادر و پرده بزرگ

طاقت نمی‌آورد به او نگاه کند. کورشو، دورشو، بروید، بیایید، کیست؟ هامان دارد می‌آید.

یا در نظام جاهلی معاویه، مثلاً مغیره بن شعبه^۱ است، زیاد بن ابیه^۲ است، اینها همان ملأئند. اطراف تخت معاویه را آن چنان قرص و استوار نگه می‌دارند که معاویه هرچه نگاه می‌کند، دوست ببیند، مشاور همراه ببیند، خیرخواه ببیند. در قرآن از این طبقه به ملأ تعبیر شده؛ از طبقه اشراف به مترفین، آن کسانی که مبتلا به تُرف هستند، اشرافی‌گری، ثروت‌های زیادی که منشأ بدبختی‌ها و جنایت‌ها و حق‌کشی‌هاست؛ تُرف. آیه‌ای که حالا اینجا برایتان نوشتیم و تلاوت خواهیم کرد، همین مطلب را می‌گوید؛ می‌گوید در هر امتی وقتی ما پیغمبری را فرستادیم، مترفینش، اشرافش، اولین کسانی بودند که مخالفت کردند؛ اولین کسانی بودند که نغمه مخالفت را ساز کردند؛ این هم یک طبقه دیگر.

۱. مغیره بن شعبه اهل طائف بود که در سال پنجم هجری به مدینه آمد و اسلام آورد. پس از رحلت پیامبر اکرم از مشاوران و گردانندگان کلیدی اصحاب سقیفه بنی‌ساعده بود. پس از شهادت امیرالمؤمنین، به دربار معاویه راه یافت. انتخاب یزید به ولیعهدی پیشنهاد او بود.

۲. زیاد بن ابیه، مادرش سمیه نام داشت ولی نام پدرش روشن نبود، لذا به زیاد بن ابیه معروف بود. در زمان خلیفه دوم، ابوسفیان او را به خود منتسب کرد، اما با سرزنش فوری امام علی روبه‌رو شد. زیاد پس از جنگ جمل، مدتی از طرف امیرالمؤمنین، فرماندار بصره شد. در ماجرای صلح امام حسن ابتدا در برابر معاویه ایستاد، اما بالاخره توسط معاویه فریب خورد. معاویه برخلاف نص صریح حکم اسلام، او را برادر خود خواند. بعدها حاکم بصره و کوفه شد و شیعیان امیرالمؤمنین را به شدت مورد آزار و اذیت قرار داد. عبدالله زیاد از قتلۀ کریلا، فرزند اوست.

آن طبقه سردمداران فکری را به نام احبار و رهبان، به همین نام قرآن یاد می‌کند، ﴿إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ﴾^۱، که آیه‌اش را الآن معنا می‌کنیم برایتان. و آن طبقه قدرت‌های استبدادی را به گمان من - اینجايش را احتمالی دارم می‌گویم - به گمان من با تعبیر طاغوت از آنها یاد می‌کند. اگرچه که طاغوت یک کلمه عام است؛ همان‌طوری‌که دیروز پریروز گفتم، طاغوت یعنی آن قدرت طغیانگر درمقابل خدا؛ ممکن است نفس خود تو طاغوت باشد، که این حدیث را هم خواندم «أَعَدَى عَدُوَّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَبَيْكَ»^۲؛ همان جان تو، همان نفس تو، همان هوا و هوس تو، همان فرزند تو، همان زن تو، همان دوست محبوب تو، ممکن است طاغوت تو باشد، ممکن هم هست قدرت‌های بزرگ باشند. طاغوت بنابراین معنای عامی دارد؛ اما از آنجاکه می‌بینیم در قرآن طاغوت را همه‌جا مقابل الله و دارای شغل‌ها و شأن‌های بسیار مهمی قلمداد می‌کند، می‌فهمیم که طاغوت بالاترین مقام‌های یک نظام جاهلی‌ست. یک‌جا می‌گوید: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ﴾^۳، مؤمن در راه خدا، کافر در راه طاغوت - طاغوت درمقابل خداست - پیکار و مبارزه می‌کند. یک‌جای دیگر می‌گوید: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُهُم مِّنَ

۱. سوره مبارکه توبه/ آیه ۳۴

۲. حدیث شماره ۴

۳. سوره مبارکه نساء/ آیه ۷۶

التَّوْرَةِ إِلَى الظُّلُمَاتِ^۱! از اول تا آخر قرآن، در حدود هشت مورد گمان می‌کنم کلمه طاغوت به کاررفته؛ در هفت جای قرآن کلمه طاغوت به کاررفته، سبک تعبیرات این جوری است که وقتی انسان نگاه می‌کند، به نظر می‌رسد که مراد از طاغوت، همان قدرت‌های استبدادی فوقانی در رأس باشد.

باری، این چهار طبقه معارضین انبیایند؛ نه فقط در زمان موسی، نه فقط در زمان پیغمبر، نه فقط در زمان ابراهیم، در همه زمان‌های تاریخ. هر جا سخن حقی پدید آمد، هر جا داعیه و نغمه دعوتی به پیروی از انبیای خدا و کتاب‌های آسمانی به وجود آمد، این چهار طبقه صف بستند؛ یا همزمان، یا یکی پس از دیگری. این قاعده کلی‌ست. و اینجا نکته آموزنده این آیات کریمه است. اجازه بدهید که آیات را بخوانم، و قمتان دارد تمام می‌شود.

اولاً در آیه اول، در قسمت اول می‌فرماید که ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا^۲﴾، ﴿كَذَلِكَ﴾ یعنی این چنین. یعنی چه این چنین؟ یعنی مثل تو. همچنانی که در مورد خودت، ای پیغمبر می‌بینی، همچنین ﴿جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ﴾ برای هر پیامبری قرار دادیم، ﴿عَدُوًّا﴾ دشمنی، مخاصمی، ﴿شَیَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنَّ﴾ که این دشمن‌ها، شیطان‌های انس و جن هستند. معنای شیطان را گفتم، این هم مؤیدش است. شیطان یعنی قدرت‌های شرآفرینی که خارج از

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۵۷

۲. سوره مبارکه انعام/ آیه ۱۱۲

وجود انسانند. یک نوعش همین ابلیسی‌ست که به آدم علیه‌السلام، آدم ابوالبشر، سجده نکرده. آن شیطان، بدنام‌ترین شیطان‌های عالم است، بدنامی شیطان‌های دیگر هم پای اوست بیچاره. هر فسادى، هر غلطی که هر شیطانى، اعم از انسى و جتنى در عالم می‌کند، مردم بدنامی‌اش را، لعنتش را، پای آن ابلیس می‌نویسند و از او می‌دانند، درحالی‌که بعضی از این شیطان‌ها استاد آن شیطانند.

﴿عَدُوًّا شَيَاطِينِ الْإِنْسِ وَالْجِنَّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ﴾ این شیطان‌هایی که دشمنان پیغمبر هستند، بعضی‌شان به بعض دیگر الهام می‌دهند، یاد می‌دهند. گاهی طبقهٔ احبار و رهبان به طبقهٔ ملأ درس می‌دهد، گاهی طبقهٔ ملأ به احبار و رهبان درس می‌دهد، گاهی مترفین به هر دو طبقه آموزش می‌دهند و غالباً هر سه طبقه از طاغوت الهام می‌گیرند. ﴿يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ﴾ بعضی از این دشمن‌ها به بعضی دیگر الهام و آموزش می‌دهند، ﴿زُخْرَفَ الْقَوْلِ﴾ با سخنان زیبا و آراسته و خوش‌ظاهر، با سخنان خوش‌ظاهر. بنده این سخنان خوش‌ظاهر را در یک فصلی از فصل‌های مربوط به نبوت در آینده عرض خواهم کرد. این‌قدر خوش‌ظاهر، فرعون می‌گوید که ﴿دَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى﴾^۱، بگذارید بکشم من این موسی را، خب چرا؟ چرا بکشی؟ ﴿إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ﴾، می‌گوید می‌ترسم موسی دین شما را خراب کند. این حرف فرعون است. فرعون می‌ترسد که موسی بیاید دین مردم را خراب کند. یک‌چنین سخنان خوش‌ظاهری، ﴿زُخْرَفَ

﴿الْقَوْلِ﴾ سخنان خوش‌ظاهر، ﴿غُرُورًا﴾ از روی ایجاد غرور و جهالت، مردمان را و یکدیگر را مغرور می‌کنند.

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ﴾ اگر خدا می‌خواست و اراده می‌کرد، اینها این کار را نمی‌کردند، امکانات پیدا نمی‌کردند. اگر خدا می‌خواست، تمام این طبقات معارض را در یک لحظه خاکستر کند و بر باد بدهد، می‌توانست؛ اما خب، سنت الهی بر این نیست، قانون خدا بر این نیست. قانون الهی این است که آنها دشمنی‌هایشان را بکنند تا مؤمن از غیر مؤمن بازشناخته بشود. جاده یک‌خُرده‌ای ناهموار باشد تا آدم‌هایی که رانشان، ساقشان، قوی‌ست، می‌توانند بدونند، می‌توانند بروند، اینها شناخته بشوند، روشن بشوند. در جادهٔ اِسفالته، که همه می‌توانند این چند قدم راه را بروند. ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ﴾ اگر خدای تو می‌خواست، پروردگار تو اراده می‌کرد، اینها نمی‌توانستند این دشمنی‌ها را بکنند، اما خدای متعال هرگز برخلاف سنتی که خود قرار داده در عالم، اراده‌ای نمی‌فرماید. ﴿فَذَرُهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ﴾ رهایشان کن با هر آنچه که افترا می‌بندند و دروغ می‌گویند. یعنی چه رهایشان کن؟ یعنی به گفته‌های آنها غمگین و دلگیر مشو، سست مشو، راحت را از دست مده.

﴿وَلَتَصْنَعِيَ إِلَيْهِ أَفِئْدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ﴾، نتیجهٔ این سخن‌ها آن است، این سخن‌های خوش‌ظاهر و فریب و غرورآمیز، نتیجه‌اش این است که دل‌هایی که به آخرت ایمان ندارند، تحت تأثیر این تبلیغات دروغین

خوش‌ظاهر قرار بگیرند. آن تبلیغاتی که علیه دعوت انبیا می‌شود، تبلیغاتی که علیه سخن حق و نغمهٔ راستین توحید می‌شود، این تبلیغات دروغین، این تبلیغات فریبنده و خوش‌ظاهر، دل‌هایی را فریب می‌دهد، به خود جذب می‌کند، اما دل‌های چه کسی را؟ ﴿وَلَتَصْنَعِ إِلَيْهِ أَفِئْدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ﴾ دل‌های آن کسانی که به آخرت ایمان و باوری ندارند؛ لذا آنی که به آخرت ایمان دارد، به این زودی اسیر و فریب‌خورده تبلیغات دروغین نمی‌شود. ﴿وَلَتَصْنَعِ إِلَيْهِ أَفِئْدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ﴾ تا گوش فرا دهد بدان، دل‌های آن کسانی که ایمان به آخرت نمی‌آورند، ﴿وَلَيَرْضَوْهُ﴾ و تا این دل‌ها از این سخن‌ها خشنود بشود، ﴿وَلَيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ﴾ و تا انجام بدهند، مرتکب شوند، آنچه را که مرتکب می‌شوند. ببینید، در این آیه اجمالاً اشاره کرده که همه پیغمبرها دشمنانی دارند، دشمنان جن و انس، آشکار و پنهان، و این دشمن‌ها به یکدیگر الهام می‌دهند، درس می‌دهند، همدیگر را یاد می‌دهند. در این آیات فقط همین است؛ بعد از این آیات، آیاتی از سورهٔ مؤمن را که بنده حالا از روی قرآن، دیگر پیدا نمی‌کنم، بخواهم پیدا کنم طول می‌کشد، وقت تمام می‌شود از روی همین کاغذ نوشته می‌خوانم.^۱

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا﴾^۲ همانا فرستادیم موسی را همراه با آیت‌هایمان، نشانه‌هایمان، ﴿وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ﴾ با حجتی یا با قدرتی آشکار. آن قدرت

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه فرمایید.

۲. سوره مبارکه مؤمن / آیات ۲۳ تا ۲۵

آشکار یا حجت آشکار، دلیل آشکار چه بود؟ منطق قوی او، سخن حق او، عصای دست او، ید بیضای او. با این مسائلی که هر انسان معمولی و غیر معمولی بایستی دیگر حرف او را قبول کند، موسی را فرستادیم. به طرف چه کسانی فرستادیم؟ به جنگ چه کسانی فرستادیم؟ طرف موسی چه کسی بود در این جامعه؟ یک قدری آیات را با تدبر اگر بخوانیم، ببینید به چه واضحی در می‌آید مطلب؛ مسائل اجتماعی با این اهمیت، در محکمت آیات، در ظواهر آیات، به این روشنی. به جنگ چه کسی؟ به سوی چه کسی؟ **﴿إِلَىٰ فِرْعَوْنَ﴾**، به سوی فرعون. دیگر چه کسی؟ **﴿وَهَامَانَ﴾**، به سوی هامان، وزیر فرعون، از رؤسای مملکت فرعون، از اشراف چشم پرکن، همان ملاً. دیگر چه کسی؟ **﴿وَقَارُونَ﴾**، قارون کیست؟ قارون یک ثروتمند است، قارون یک پول‌دار است، قارون رئیس که نیست، قارون سلطان جامعه که نبود، فرعون که نبود، اصلاً قارون برای بعد هم بود، اما درعین حال می‌گوید به سوی او نیز فرستادیم، به جنگ او فرستادیم. یعنی برای موسی، فرعون و قارون یکی‌اند، همچنانی که با فرعون می‌جنگد، همچنانی که با هامان می‌جنگد، با قارون هم می‌جنگد.

اگرچه که قارون جرمش این است که گنج کرده ثروت‌ها را، اموال مردم را برای خود جمع کرده، سر یک سفره‌ای که به قدر پنجاه نفر غذا گذاشته‌اند، پنجاه نفر از این می‌خورند، سیر می‌شوند، زیاد هم می‌ماند، این آقا چهارزانو زده، یا پاهایش را باز کرده، غذای چهل‌ونه نفر را گذاشته جلوی

خودش؛ خب معلوم است که غذای چهل‌ونه نفر را یک نفری نمی‌خورد، اما نمی‌گذارد دیگران هم بخورند. چهل‌ونه نفرِ دیگر، غذای یک نفر را می‌خورند، این یک نفر، غذای چهل‌ونه نفرِ دیگر را حبس کرده، کاش زهرمار می‌خورد، حبس کرده؛ قارون این کاره است. قارون ثروت‌های عمومی را حبس کرده؛ لذاست که موسی به جنگ او هم می‌آید.

عجیب این است که باینکه فرعون در رأس حکومت است، یک طبقه است؛ هامان در کنار اوست، طبقهٔ دیگری‌ست؛ قارون به آنها اصلاً ارتباط ندارد، ثروتمند است، گنجور است، طبقهٔ دیگری‌ست؛ باینکه سه طبقه هستند، جوابشان یک جواب است، هر سه درمقابل موسی علیه‌السلام یک موضع می‌گیرند، یک حرف می‌زنند، چه می‌گویند؟ ﴿فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ﴾ گفتند جادوگری دروغگو و دروغ‌پرداز است. ﴿فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا﴾ وقتی حقیقت را از سوی ما به این معارضان، موسی بیان کرد و آورد، چه گفتند؟ آیا ساکت نشستند؟ آیا نشستند تا موسی بیاید و بیخ و بنِ نهال وجودشان و درخت پوسیدهٔ حیاتشان را قطع بکند؟ هرگز؛ همچنانی که موسی نظام پیشنهادی‌اش پنجه به زندگی آنها می‌زد، آنها هم پنجول به سر و صورت موسی کشیدند، چه گفتند؟ ﴿قَالُوا اقْتُلُوا أَبْنَاءَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ﴾ بکشید پسرانِ جوانِ آن کسانی را که ایمان آوردند و گرویدند به موسی. آن کسانی که به فکر این نبی تازه‌وارد، این فکر نو و روشن و زندگی‌ساز ایمان آوردند، پسرانشان را بکشید. بکشید که اینها نباشند تا فردا ما را

تهدید کنند، بکشید تا نباشند که از بودن آنها جرقه‌ای نزنند، جوان‌هایشان را بکشید.

﴿وَاسْتَحْيُوا نِسَاءَهُمْ﴾ و زنده بدارید زن‌هایشان را. حالا چرا زنده بدارید زن‌ها را؟ شرحی دارد. برای اینکه نسلشان مخلوط بشود، برای اینکه به فحشا کشیده بشوند، برای اینکه آنها را اِشباع از غرایز بکنند، برای اینکه توسری‌خور بشوند؛ وجوهی دارد در این.

اما بعد می‌فرماید که ﴿وَمَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ﴾، این نقشه‌ها و دسیسه‌ها را کشیدند، اما دسیسه‌های کافران در ضلالت است؛ یعنی گمراه است، به نتیجه نمی‌رسد. مثل تیری‌ست که شما بیندازید طرف یک دشمنی، یک نفری، یک هدفی، باد بیاید تیر را گم کند از این مسیر. تیر می‌زنند، اما بادهای سنت خدا می‌آید این تیرها را از این آماج و هدف دور می‌کند. بگذار برای موسی نقشه و توطئه بچینند. اینجا هم ملاحظه کردید، در این آیه، از سه طبقه یاد شده: طبقه فرعون، طبقه هامان، طبقه قارون؛ از این سه طبقه اینجا با همدیگر یاد شده بود.

در آیه دیگری که هست، باز از مترفین یاد شده، به‌خصوص طبقه قارون، می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ﴾^۱ نفرستادیم در هیچ آبادی‌ای، بیم‌دهنده‌ای و نذیری؛ یعنی پیغمبری را، ﴿إِلَّا قَالُوا مُتْرَفُوهُمْ﴾ مگر آنکه مترفین آن، اشراف و ثروتمندان و گنجوران آن قریه گفتند: ﴿إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ﴾ ما به آنچه که شما آوردید کافریم، قبول نداریم. دلیلشان چه

بود که قبول نمی‌کردند؟ ﴿وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا﴾ ما پول بیشتر از شما داریم، فرزند بیشتر از شما داریم، به پیغمبر می‌گفتند. به چه دلیلی؟ ببینید چقدر سطح فکرش پایین است. ﴿وَمَا نَحْنُ بِمُعَذِّبِينَ﴾ ما عذاب‌شدگان نخواهیم بود.

و اما آیه آخر که از سوره توبه است، مربوط به طبقه احبار و رهبان است. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ ای کسانی که ایمان آوردید، ﴿إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَ الرُّهْبَانِ﴾ همانا بسیاری از عالمان و زاهدان، ﴿لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ﴾ بی‌گمان می‌خورند اموال مردم را بدون استحقاق، ﴿وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ﴾، پولشان را هم می‌خورند، از راه خدا هم آنها را باز می‌دارند. ﴿وَالَّذِينَ﴾ مجدداً طبقه مترفین، پول جمع‌کنندگان، گنجور را می‌گوید: ﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ﴾ آن کسانی که گنج می‌کنند طلا و نقره را، ﴿وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ در راه خدا انفاق نمی‌کنند، ﴿فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ مژده بده آنها را به عذابی الم‌انگیز و دردآور.

ما بنابراین در این چند آیه و در دهها آیه دیگر قرآن، نشان این چهار طبقه را می‌بینیم و دشمنی‌هایشان را می‌شناسیم.

(دوشنبه بیستم ماه رمضان ۱۳۹۴) گمراهیهای معارض

دانستیم که پشت یک رستوران اجتماعی یعنی دگرگونی عین و بنیادی جامعه است بسود طبقات ستمیده و محروم و بزبان طبقات برخوردار و عزیزان بی جهت. این سخن ما را به فضل شورانگیزی از مباحث نبوت که از جهتی مهمترین مباحث آن نیز هست. می رساند، یعنی فصل «دگرگونیها و صف آرائیها»

بسی روشن است که نفعی مخالف با امتیازات طبقاتی در هیچ نقطه ای از جهان و از تاریخ، بدون یا منع نمی آید و هائیکونه که طرفداران و حامیانی - غالباً از طبقات محروم - به دست می آورند، دشمنان و مخالفان نیز از طبقات -

ضرب خورده و مورد هجوم می آید... و این منشأ و پدید آمدن مبارزات و دگرگونیها میان دو وجهه می گردد و

و از همین نقطه است که دنیا مسئله ی مهم در پیرامون نبوت، مطرح می گردد (یعنی از آنها اشاراتی خواهیم کرد)

اکثرین برای شناخت تفصیلی این گروه ها بقرآن بر می گردیم... قرآن در کلی با الحی عام از وجود معارضان دعوت انبیاء

یا دستگیر، درجای دیگری سه نام را بشمار می کند: سه طبقه می باشند (فرعون، هامان، قارون)، سه سبیل

طبقه ی فرمانروایان، رجال و سران، اشراف و ثروت اندوزان) در کنار یکدیگر می آورند و درجایهای دیگری از این

طبقه یا ضافه ی طبقه دیگری که همانا رجال مذہبی و روحانیانند، حبا حبا نام می برد. و مجموعاً چهار عنوان،

نماینده چهار گروه (یا طبقه) درجه بندی های ستیزه گرانه ی ضد انبیاء در قرآن جلب نظر میکند:

طافوت، مدد، مترفین، احبار و رهبران. در آیات زیر ملاحظه فرمائید قرآن در این زمینه را میتوان یافت:

وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَٰطِئِينَ الْإِنسِ وَالْجِنِّ - و هاند تو برای همه ی پیامبران دشمنان و مخالفانی از شیطانها

انسان و جن قرار دادیم

میدهند

يَوْمَ يَعْصِيهِمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفُ الْقَوْلِ غُرُورًا - که بعضی از آنان با سخنانی فریبنده و خوش ظاهر و جهالت انگیز، بعضی دیگر آنها

و کوشش و رشک ما فکوره - و اگر پروردگار اراده می کرد آنان چنین نمی کردند

صحباء

فَدَرَّهُمْ وَمَا يَنْتَرُونَ - پس آنان را راهی اندازهاشان بکنداری نه (با تعجب) غسل کن و از تو طئه های آنان نومی دشتو

وَلِيَصْنَعِ اللَّهُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْخِرْقَةِ - وَرَتَّبَهُ وَعَاقِبَتَهُ دَلَّ كَسَائِكَ بَاخِرَتِ اِيْمَانِ بِيَا وَرَدَ اَنْدَ، بِلَانِ سَخَانِ كُوشِ
خِرْدَهْد

وَلِيَصْنَعِ سَوْبَانِ خَشَرْدَكِرْدَدَ .

وَلِيَصْنَعِ فَرَاغَانَهُمْ مَقَرِّفَرُونَ - وَبِهِ هَانِ فَرَجَامِ آنَانِ دِجَارْگِرْدَنَدَ (اِنْعَام = آیه ۱۱۲ - ۱۱۳)

وَلَقَدْ ارْسَلْنَا مُوسٰى بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ - هَانَا مُوسٰى رَاهِرَاهِ بَا اِيْمَانِ وَبَا حِجِّيْ اَشْكَارَا . فَرَسْتَارِمَ .

اِبْنِ فَرِثَوْنِ وَهَامَانَ وَفَارُونَ - بِسَرِي فَرِثَوْنِ وَهَامَانَ وَفَارُونَ .

فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ - بِسَرِي كَفْتَنَدَكِه جَادُوْتَرِي دِرُوغِ پَرْدَا زَا سَت .

فَلَمَّا جَاءَهُم بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا هَٰذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ :

اَقْتُلُوا اَنْبِيَاءَ الدِّينِ اَمْوَانَهُمْ وَاسْتَحْيُوا نِسَاءَهُمْ - بِسَرِي اَنْ كَسَا رَا بَدُو اِيْمَانِ آوَرْدَه اِنْدَ بَشِيْد وَزَنَانِشَانِ رَا زَنَرَه نَگَهَارِدَ

وَمَا لَكُمْ لِكَا فِرْعَانَ اِلَّا فِي ضَلَالٍ - دَشْمَنِي وَنَشْتَه جِنِّي كَا فِرْعَانَ ، گِرْمِه وَبِي اِتْرَاسَت (مَوْسِی = ۲۳ تا ۲۵)

وَمَا ارْسَلْنَا فِي فِرْعَانَ مِنْ نَذْرٍ اِلَّا مَا لَمْ نُرَوْهَا : دِهِيْجِ آبَادِي تِي بِمِ دَهْدَكَا تِي نَفَرَسْتَارِمَ جَزَا نَكِه اَسْرَافِ وَتَرَوَمَنَدَا اَنَشَانِ كَفْتَنَدَ

اِنَّمَا ارْسَلْتُ بِهِ كَا فِرْعُونَ - مَاهِ اِنْجِه شَمَا آوَرْدَه اِنْدَ كَا فِرْعَوْنِ وَبِي اَعْنَا سَمِ

وَقَالُوا لَنْ نَجِدَ لَكَ اُمَّوَالًا وَاَوْلَادًا - وَكَفْتَنَدَ مَا اَزْ تَرَوْتِ وَفِرْزَنْدَانِ بِشِيْرِي بِرْخَرْدَارِمَ .

وَمَا نَجْنُ بِعَجَبَيْنِ - وَمَاهِرْ كَرْنِ عَذَابِ نَخَوَاهِمِ شَدَ - (سَبَا = ۳۴ - ۳۵)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ - اِي مَرْدِي كِه اِيْمَانِ آوَرْدَه اِيْدَ اِهَانَا بِيَا رِي اَزْ اَعْلَمَانِ دَرْ اَهْدَانِ

لَمَّا كُنْ اَمْوَالُ اُنْهَانِ بِالْبَاطِلِ - اِمَوَالِ مَرْدَمَانِ رَا بِدُونِ اسْتَحْقَاقِ مِيْخُورِنَدَ .

وَيُصَدِّقُونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ - وَمَرْدَمِ رَا اَزِ مِيْمُورِنِ رَا هِ خُدا بَا زَمِيْدَارِنَدَ .

نماینند

وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَتَّبِعُونَ سَبِيلَ اللَّهِ - وَآنانَه طَلَا وَنَقَرَه رَا اِنْدَ وَهَمَه مِيْکَسَدَ وَدِرْ رَا هِ خُدا اَزْ رَا اِنْفَاقِ

فَبَشِّرْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا - بِسَرِي بِنَارِشَانِ بَدَه بَعْدَا بِبِي اَلْمِ اَنگِلَز . (سُرُوْه تَوْبَه : آیه ۳۴)

صحباء

بهاء سی رطل

جلسه بیستم

فرجام نبوت (۱)

سه‌شنبه ۱۶ مهرماه ۱۳۵۳

۲۱ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ

الْأَمْثَالَ ﴿١٧﴾

سوره مبارکه رعد

(آقایانی که قرآن دستشان هست، آقایانی هم که دستشان از این ورقه‌های پلی‌کپی شده هست، روی این ورقه‌ها نگاه کنند، آیات را بنده تلاوت می‌کنم، بعضی از اعراب‌های آیه‌ها درست نیست، این‌ها را با قلم درست کنید.

ضمناً توصیه‌ای هم که به دوستان می‌کنم این است که اگر چنانچه احساس می‌کنید که داخل شبستان جا نیست، از بیرون تشریف نیاورید داخل شبستان؛ برای خاطر اینکه جا تنگ می‌شود، ادامه صحبت یک قدری مشکل می‌شود. اگر دوستان و برادرانی که در شبستان هستند، بیرون هستند، آماده هستند که ما حرفمان را شروع کنیم، اجماعاً یک صلواتی بفرستند.)

خب، آقایان خواهش می‌کنم به آن ورقه‌هایتان نگاه کنید، - آنهایی که دارند - بعضی از اعراب‌های آیات، مختصر اشتباهی دارد، من تلاوت می‌کنم و شما اگر چنانچه غلطی می‌بینید، درست کنید.

﴿قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾ ۱۶ ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ﴾ ۱۷ ﴿لَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنَىٰ وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ وَمَأْوَاهُمُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ﴾ ۱

آیات بعدی مربوط به سوره مبارکه صافات است. کسانی که قرآن دارند، سوره صافات را پیدا کنند.

﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ﴾ ۱۷۱ ﴿إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ﴾ ۱۷۲ ﴿وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾ ۱۷۳ ﴿فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ﴾ ۱۷۴ ﴿وَأَبْصَرَهُمْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ﴾ ۱۷۵ ﴿أَفَعِبَادِنَا يَسْتَعْجِلُونَ﴾ ۱۷۶ ﴿فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ﴾ ۱۷۷ ﴿وَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ﴾ ۱۷۸ ﴿وَأَبْصَرَ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ﴾ ۱۷۹ ﴿سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾ ۲

پیغمبران با آن هدف بسیار عالی و مترقی که در روزهای قبلی تشریح کردیم و در مقیاس‌های فرهنگِ دوران نور و دوران آگاهی بشر، یعنی قرن بیستم، آن هدف مترقی‌ترین هدف‌هاست؛ یعنی هدف یک طبقه

۱. سوره مبارکه رعد/ آیات ۱۶ تا ۱۸

۲. سوره مبارکه صافات/ آیات ۱۷۱ تا ۱۸۰

کردن و برابر کردن انسان‌ها و برافکندن جهل و فقر و ظلم و استثمار و اختلاف طبقاتی. با این هدف بسیار ارزنده و متریقی و عالی، پیغمبران مبعوث شدند و در جامعه‌ها قدم نهادند.

یک سلسله فعالیت و تلاش و جهاد حاصل زندگی پیغمبران خداست. از اول بعثت، دیگر راحت نخواهید، دیگر در بستر آسودگی نغودن،^۱ دیگر روی خوشی و آسایش را ندیدن و یکسره جهاد کردن. این خلاصه سرگذشت پیغمبران الهی است. در آخر زندگی هم آن‌طوری که از آثار مذهبی دانسته‌ایم، بعضی درمقابل جباران و طاغیان زمان، سرشان از پیکر جدا شده و به ارمغان آمده؛ بعضی در لای درخت، قد تا قد پیکرش اره شده و به دونیم شده؛ بعضی در غربت و در ناراحتی از دنیا رفته. هیچ‌کدام ثروتی، ولو اندک نیندوخته؛ هیچ‌کدام در آخر زندگی، مانند رهبران دنیایی و دنیادار، کاخ و تشکیلات و ثروت‌های انبوه از خود به جا نگذارده؛ این خلاصه زندگی پیامبران و سفیران و مأموران و رسولان الهی است؛ اینها را دانستیم.

سؤالی پیش می‌آید. آن‌جوری که در ذهن ما هست و در تاریخ نبوت‌ها می‌خوانیم، پیغمبران، همه با تلاش‌ها و جهادها زندگی را گذراندند و بسیاری هم شربت شهادت نوشیدند، پس کار اینها، آیا کار بی‌ثمر و بی‌فایده‌ای بود؟ آیا پیغمبران در تاریخ شکست خوردند؟ آیا آن‌طوری که در ذهن ساده‌دلان عالم هنوز هم هست و قدرت‌های ضد انبیا هم بدشان

۱. چشم از خواب گرم نکردن.

نمی‌آید که این مطلب در ذهن عامه مردم باشد، انبیا از تلاش خود نتیجه‌ثمربخشی نگرفتند؟ و بر سرتاسر تاریخ، ظلم و ستم و نامردمی و طغیان و کفر تسلط داشته است؟ آیا این جور است؟ ما معتقدیم که این جور نیست. ما معتقدیم که این مأموران عزیز خدا، که سلسله‌شان از آدم و نوح و ابراهیم آغاز شد، و زبندگان آفرینش در این سلسله، یکی پس از دیگری آمدند، اینها نه فقط شکست نخوردند، نه فقط ناکام نشدند، نه فقط آنچه گفتند و خواستند در عالم، در تاریخ، در جامعه مواجه با شکست نشد، بلکه در همه بشریت و در میان همه کسانی که دنبال یک هدف و مقصودی دویده‌اند و تلاش کرده‌اند، هیچ کس شانس موفقیتی را که انبیا داشتند، نداشته است؛ این عقیده ماست. ما معتقدیم که فرجام نبوت و پایان کار پیغمبران، همیشه تاریخ، در گذشته زمان، برطبق دلخواه تمام شده، در آینده هم همچنین خواهد بود؛ و این را ثابت می‌کنیم.

دو مطلب و دو مبحث در اینجا موجود است. (خواهش می‌کنم برادرانی که این سلسله مطالب را، از روزهای قبل شنیدند، درست دقت کنند تا این فصل مهم از بحث هم پیوسته شود به بحث‌های قبلی، و برادرانی که گویا روزهای دیگر نبودند و امروز آمدند، همین مبحث را خوب توجه کنند باز، که خودش مستقلاً یک مبحثی است که باید فهمید و دانست. ولی باید توجه کنید.)

دو مطلب ما در اینجا داریم، یکی اینکه این سلسله‌ای که به نام نبوت و

رسالت معروف است، یعنی قافله پیغمبران از آدم تا خاتم، اینها چه کار کردند؟ مجموعشان چه عملی را انجام دادند؟ آیا پیش بردند یا ورشکسته شدند؟ این یک مطلب است. مطلب دیگر این است که انبیای عظام الهی هرکدامی در زمان خود، آیا موفق شدند یا شکست خوردند؟ دو مسئله است، من این دو مسئله را مایل هستم امروز تمام کنم ان شاء الله. به قول خودتان اگر مراجعه کنید، می بینید که دوست می دارید این مطلب را بفهمید. این یک چیزی ست که دانستنش برای ما مفید است، با همان معیاری که همیشه به دست شما دادم.

مفید است به این معنا که نه فقط معلوماتمان زیاد می شود، خیلی از حرف ها هست که معلومات انسان را زیاد می کند، اما برای انسان مفید نیست. هیچ عیبی ندارد که الآن همه این جمعیت آگاه باشید که اجزای ریز سنگ هایی که در کوه های آتشفشانی کره ماه هست، اینها چه جوری ترکیب شده. بدانید بد است؟ اما آیا مفید است؟ نه. بسیاری از معلوماتی که ما دنبالش می دویم، یا ما را دنبالش می دوانند، از این قبیل است. بعد از آنی که نشستیم، گوش کردیم، حرف زدیم، مطالعه کردیم، تحقیق کردیم، قلم زدیم، عمرمان را به آخر رساندیم، بعد که نگاه می کنیم، می بینیم انبوهی از معلومات پوچ، معلومات بی فایده، نه یک قدم ما را به بهشت نزدیک کرد و به رضوان الله، نه یک قدم ما را به جامعه صحیح و اصیل اسلامی در این دنیا نزدیک کرد؛ هیچ کار نکرد. چرا، فقط این فایده را داشت که بتوانیم به خودمان ببالیم، معتقد باشیم که خیلی داناییم،

خیلی عالمیم و دریچهٔ فراگیری را روی خودمان ببندیم و دیگر چیزی از کسی یاد نگیریم؛ این فایده را فقط داشته.

این مطلب که دارم عرض می‌کنم، مفید به معنای واقعی‌ست؛ نه فقط آگاهی می‌آورد، بلکه آگاهی و تعهد می‌آورد. از آن قبیل ایمان‌هایی‌ست که روز سوم و چهارم و پنجم ماه اینجا برایتان تشریح می‌کردم و می‌گفتم. مسئلهٔ اول این است که این سلسله‌ای که اسمشان سلسلهٔ انبیاست، از اول تا آخر چه گُلّی به سر بشریت زدند؟ جواب این است؛ انبیا آمدند یک موجودی را که در حد یک حیوان هم نمی‌توانست راه و چاه را بشناسد، موجودی که گزینه هم در او آن قدر توانا و راهگشا نبود، این موجود را آوردند در سطح یک موجودی که فرشتگان آسمان هم باید از او بیایند چیز بیاموزند. بشر را از حُضیض^۱ توحّش و نادانی، آوردند در حد یک انسان متمدن که اگر بخواهد برطبق تعلیمات آنها عمل بکند، عالی‌ترین، زیباترین، شیواترین جلوه‌های خلقت در زندگی او بروز خواهد کرد. انبیا انسان‌ها را مثل یک شاگرد مدرسه‌ای - سعی می‌کنم مطلب را به سطح خیلی پایین تنزل بدهم - که هیچ چیز، حتی الفبا را نمی‌داند، یک سال رویش زحمت کشیدند، آمد به کلاس دوم، اما معلم کلاس اول، در همین اثنا^۲، وقتی که او رسیده بود به کلاس دوم، جان خودش را سر این کار گذاشته بود. یک دوران دیگر زحمت کشیدند، آمد به

۱. (حضض) فرود، پستی

۲. (ثنی) در میان، در خلال

کلاس سوم، اما معلمی که او را از کلاس دوم به سوم رسانده بود، جان خودش را در این راه از دست داد. یک دوران دیگر زحمت کشیدند، آمد به کلاس چهارم و باز آن معلم دلسوز، آن پدر مهربان، آن مرشد آگاه، در طول این مدتی که این شاگرد را به کلاس بالاتر، به رتبه بالاتر می‌رسانید، جان خودش را از دست داد و از دنیا رفت و زندگی را بد گذراند. کلاس کلاس، قدم قدم، مرحله مرحله، این بچه کوچک را هی آوردند بالا، آوردند بالا، آوردند بالا؛ الآن که شما نگاه می‌کنید، می‌بینید سطح فرهنگش و دانشش و بینشش و حساسیتش خیلی بالاتر است از آن زمانی که دو دوره قبل از حالا بوده و در اوج ترقی و تعالی و درک و فهم و فکر است.

نگاه می‌کنید معلم‌ها نیستند، معلم‌ها کجایند؟ یکی در اثنای کلاس اول، وقتی که داشت این شاگرد کُندذهن را مثلاً، می‌آورد بالا، جان داد. آن دیگری را همین شاگردها، درحالی که داشتند از او چیز می‌آموختند، در آخر سال، سر یک اختلافی، سر یک چیزی، جمع شدند، بر سرش شوریدند، او را کشتند. معلم کلاس سوم را جور دیگر، معلم کلاس چهارم را جور دیگر. معلم‌ها نیستند، هر معلمی رسالت خود را انجام داده و به ظاهر با ناکامی مرده و از بین رفته، اما آیا ناکام شده؟ خوب فکر کنید، ببینید آیا ناکام شده آن معلم؟ مگر معلم هدفش چه بود؟ مگر این معلم دلسوز همین را نمی‌خواست؟ او می‌خواست که این شاگرد از خاک سیاه به اوج قله فرهنگ و دانش و معرفت برسد، و حالا مگر نشده این جور؟

پس معلم‌ها ناکام نمردند. درست است که مردند، درست است که به زندگی مرفّه دنیا نرسیدند، درست است که به چشم خود به ثمر رسیدن این نهال را ندیدند، اما آیا ناکام شدند؟ نه، ناکام نشدند. هدف آنها همین بود که این بشر، این کلاس اول و دوم را بپیماید، این دانش‌آموز نادان ناآگاه، این راه را به صعوبت، به سختی، به زحمت بالا برود تا برسد به آن اوج قله و حالا رسیده.

انبیا همین جور بودند؛ حضرت آدم، حضرت نوح، حضرت لوط، حضرت هود، حضرت صالح، حضرت شعیب، حضرت ابراهیم، حضرت اسماعیل، حضرت موسی، حضرت عیسی و هزاران پیغمبر دیگر در طول تاریخ کارشان این بوده، تا این بشر را بالا بیاورند، به او دانش و معرفت بیاموزند، او را آمادۀ سامان زندگی آخر بکنند، به او مایه‌های لازم را بدهند و این کار انجام گرفت؛ اگرچه که در اثنای راه، یک عده‌ای از این پیغمبرها با وضعی فجیع، با شکلی رقت‌بار کشته شدند، از دنیا رفتند و این عاقبت را ندیدند. و بازهم دارد بشریت به پیش می‌رود.

امروز دنیا بیشتر از هزار سال قبل آمادۀ شنیدن سخن حق اسلام است. امروز بشریت برای قبول حکومت الهی، از هزار سال قبل، از هزار و دویست، سیصد سال قبل مهیاتر است، و هزار سال دیگر از امروز مهیاتر است. آن روزی که امام زمان ما، عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف غایب می‌شود از نظرها، و به‌عنوان یک امامی که بساط را باید در مردم پهن کند، پهن نمی‌کند، آن روز بشر آمادۀ پذیرش یک امام مصلح انقلابی شمشیر به

دست نبود، و اگر آن بزرگوار می‌خواست قیام کند و انقلاب کند و جامعه را به هم بریزد، مسلم نمی‌توانست با شرایط نامساعد آن زمان، یک جامعه‌ای آن‌چنان که می‌خواهد بسازد.

تجربه امامان بزرگوار خاندان پیغمبر به اینجا رسیده بود که این جامعه به قدری خراب شده، به قدری دست‌های ظالم و ستمگر قدرت‌های طاغوتی، از بنی‌امیه و بنی‌عباس روی این مزرعه بد کار کرده‌اند و سمپاشی کرده‌اند و فاسد کرده‌اند، که دیگر گیاه سالم در آن نمی‌توان رویانید؛ لذا امام علیه‌السلام از نظرها مخفی می‌شود. آن روزی که می‌آید چطور؟ آن روزی که ظهور خواهد کرد، که ما نمی‌دانیم ده سال دیگر است یا ده‌هزار سال دیگر، هیچ معلوم نیست، آن روزی که امام ظهور می‌کند، بشریت به آمادگی رسیده، آماده است که سخن حق اسلام را بشنود و بپذیرد. آماده است که جامعه مرتفع و رفیع اسلامی را بر روی دوش‌های خود حمل کند. آن روز بشریت آماده پیاده شدن قرآن است. اما در زمان امام زمان آماده نبود، این کار را چه کسی کرده؟ تعلیمات انبیا کرده و ائمه دنباله‌روان انبیا هستند.

بنده در بحث امامت، فلسفه امامت را که بیان بکنم، تشریح می‌کنم که امام علیه‌السلام فلسفه وجودی‌اش چه هست؛ روشن می‌کنم این را. بنابراین انبیا در تاریخ ناموفق نبودند و ما می‌بینیم که هر روزی که بشریت پیش رفته و بر عمر خود افزوده، یک‌قدم به اوج ترقی و تکامل و تعالی نزدیک‌تر شده. چه می‌خواهیم دیگر غیر از این؟ انبیا چه

می‌خواهند؟ پروردگار عالم می‌خواهد این مایهٔ نپخته و خام را با حرکتی طبیعی، به‌سوی سرمنزل طبیعی و فطری‌اش، یعنی تکامل و تعالی برساند. این را پروردگار عالم اراده کرده و مسلّم بشریت به آن نقطهٔ کمال نهایی خواهد رسید. و این جبر تاریخ است؛ جبر تاریخ یعنی این و به این صورت، درست گفته.

اینها بحث‌های دقیقی‌ست، خواهش می‌کنم دقت کنید، روی الفاظ و کلمات. مسیر بشر به‌سوی تعالی و تکامل و به‌سوی بهشت موعود این جهانی‌ست؛ یعنی روزگاری را انسانیت به خود خواهد دید که در آن روزگار ظلم نباشد، بدی نباشد، زشتی نباشد؛ همه‌چیز برطبق دلخواه انسانیت باشد. خلقت انسان اینجوری‌ست و خلقت جهان؛ که این موجود در مسیر خود، بالاخره به یک‌چنین سرمنزلی خواهد رسید؛ باید برسد. در آن دورانی که بشریت همه چیز را که برای تکاملش لازم است، آماده خواهد داشت، آن‌وقت وارد بستر ترقی و تکامل و تعالی می‌شود و با سرعت و سیری هرچه تمام‌تر به‌سوی الله، یعنی کمال مطلق، حرکت می‌کند. و هرچه از اول تاریخ بشری تا این زمان ما پیش آمدیم، به‌سوی آن سرمنزل نزدیک‌تر شدیم؛ این جبر تاریخ است. خلقت انسان این‌جوری است و خلقت جهان، خدا این‌جور آفریده که انسان‌ها به‌سوی ترقی و تعالی پیش می‌روند، خواه‌وناخواه. خواه‌وناخواه را البته بایستی درضمن مطالب به‌دست بیاورید که یعنی چه خواه‌وناخواه، که بعد وقتی با بحث بعدی ملزم کنیم، روشن می‌شود یعنی چه. البته ارادهٔ انسان‌ها به‌شدت دخیل

است و خواست انسان‌هاست که انسان‌ها را به ترقی می‌رساند و این خواست خواهد بود.

این یک اصلی‌ست از اصول اسلامی، در جهان‌بینی اسلام این از مسلمات است که عاقبت بشر برطبق نیکی‌ست. چرا؟ چون خدای متعال زمین و آسمان را برطبق حق آفریده؛ انسان را هم با فطرت حق‌جو آفریده، انسان چون دارای اراده است، باید در راهی که مطابق با فطرتش است حرکت کند تا به آن سرمنزल برسد. چه کسی می‌تواند این راه را به او ارائه کند و بگوید چه کار اگر بکنی، برطبق فطرتت عمل کردی؟ انبیا؛ انبیا برای این می‌آیند. می‌آیند که راه فطرت را به انسان بنمایانند؛ یعنی سیر او را به‌سوی عاقبت نیک تسریع کنند، تسهیل کنند. بنابراین انسان‌ها دارند پیش می‌روند، بشریت دارد روز‌به‌روز به سعادت و به سرمنزल نیکی نزدیک‌تر می‌شود و این به‌خاطر حرکتی‌ست که انبیا به او دادند. انبیا او را حرکت دادند؛ اگر یک مقداری تأخیر انجام گرفته در اواسط تاریخ و در هر قطعه‌ای و مرحله‌ای از مراحل تاریخ، به‌خاطر دور ماندن نسبی از تعلیمات انبیاست، اما بالاخره این سیر را داشتند. این یک مطلبی‌ست به‌طور کلی.

در مسئله اول این‌جور نتیجه می‌گیریم، می‌گوییم که انبیای عظام الهی، اگرچه که تک‌تک‌شان با محرومیت‌ها و ناکامی‌ها مواجه شده‌اند، اما درمجموع، سیر بشریت به‌سوی ترقی و تعالی بوده و عاملش انبیا بودند. انبیا بوده‌اند که انسان را به‌سوی آن سرمنزल مقصود و به‌سوی سرشته

عاقبت انسانی هل دادند، حرکت دادند، به او کمک کردند در رفتن این راه؛ این مسئله اول.

اما مسئله دوم؛ آنی که بیشتر مورد توجه است برای خیلی‌ها، این مسئله دوم است که من این را روشنش کنم برایتان. مسئله دوم این است که وقتی پیغمبری در جهان نهضتی به وجود می‌آورد، انقلابی و رستاخیزی برپا می‌کند، آیا می‌توان گفت که این انقلاب عاقبت خوبی دارد یا نه؟ می‌توان امیدوار بود به اینکه پایان این کار نیکی‌ست؟ یا نمی‌شود امیدوار بود؟ قاعده کلی چیست اینجا؟

بعضی می‌گویند ما هرچه نگاه می‌کنیم، می‌بینیم هر جا سخنِ حقی از زبانی در آمد، هر جا نغمه حقیقت از سویی به گوش رسید، بالاخره به نتیجه و ثمر نرسید و خفه شد. از این یک تجربه‌ای درست کردند، می‌گویند تجربه تاریخ بشر به ما همیشه نشان داده که انبیا ناکام شدند، حالا ولو به طور کلی شما می‌گویید که کامیاب شدند، باشد، اما بالاخره انقلابی که درست کردند، نتوانستند به ثمر برسانند. یک جا نتوانستند که حق را به حکومت برسانند و باطل را نابود کنند. خب بنابراین چه کار کنیم ما؟ ما هم بعد از این دستی بلند نکنیم، از آستین در نیاوریم، راه انبیا را تعقیب نکنیم؛ وقتی انبیای عظام الهی، خودشان در زمان بودن خودشان، نتوانستند کاری انجام بدهند، و بالاخره همیشه باطل بر حق - ولو به طور موسمی و مرحله‌ای - غلبه پیدا کرده، پس حق جویان و حق‌گویان عالم تیغ‌ها را غلاف کنند، بروند بگیرند بخوابند، بدانند فایده‌ای ندارد. مگر یک

دستی از آستینی بیرون بیاید، دست قدرتی، دست غیبی‌ای برون آید و او کاری بکند. این منطق بسیاری از مردم است و این همان منطق است که عرض کردم، جباران تاریخ از این منطق خیلی لذت می‌برند. این همان منطقی‌ست که همیشه قلدرهای روزگار دوست می‌داشتند که مردم عقیده‌شان این عقیده باشد؛ یعنی مردم معتقد باشند که آقا هیچ‌گونه تلاشی، هیچ‌گونه فعالیتی، هیچ‌گونه مجاهدتی در راه حق به نتیجه نخواهد رسید. این را همیشه جباران عالم می‌خواستند.

بلوف‌های سیاسی سران دولت‌های دنیا که شما در روزنامه‌های حاوی اخبار جهانی زیاد می‌خوانید، برای همین منظور است. فلان آدمی که چند ساعت یا چند روز دیگر باقی نمانده که تخت حکومتش ویران بشود و از اوج ریاست‌جمهوری بیاید پایین و یک آدم معمولی بشود، همان چند روز قبلش هم بلوف می‌زند؛ ما دشمنان خودمان را می‌گوییم، مخالفینمان را از بین می‌بریم، ما به حکومت ادامه می‌دهیم؛ کما اینکه همین اواخر در دنیا و در یک سطح خیلی عظیم جهانی، خودتان به چشم خودتان دیدید، خواندید، خبر شدید، یک قدرت با آن عظمت، یکهو می‌آید پایین، به‌صورت یک آدم معمولی در می‌آید، اما اندکی قبل از این فعل و انفعال و تحویل و تحول، می‌گوید نمی‌توانند، نمی‌توانند، ما را نمی‌توانند دست بزنند، مقام ما از بین نمی‌رود، بعد می‌بینیم از بین رفت. این بلوف‌ها به همین منظور است. همیشه مایلند به مردم این جور حالی کنند که از دست شماها کاری بر نمی‌آید، برای خاطر اینکه قدرت

ما یک قدرتی‌ست که شما تصورش را نمی‌توانید بکنید. همه امکانات و وسایل در اختیار ماست و شما ندارید.

خیال می‌کنید اینها امروز در دنیا به وجود آمده؟ نه، در همه وقت تاریخ بوده. این خیلی جریان جالب و خوشمزه‌ای است در تاریخ که من هر وقت یادم می‌آید، تعجب می‌کنم از زبردستی منصور عباسی. منصور عباسی می‌دانید بزرگ‌ترین و مقتدرترین خلیفه بنی‌عباس بود و دومین خلیفه بنی‌عباس. اتفاقاً در زمان منصور، از اطراف جامعه دینی آن روز مخالفت‌ها شروع شده بود. از جمله کسانی که منصور را به شدت تحت فشار قرار داده بودند، محمد بن عبدالله و ابراهیم بن عبدالله، دو فرزند عبدالله محض^۱ بودند. این دو نفر به شدت با منصور مبارزه می‌کردند. منصور عاجز شده بود. با اینکه همه چیز در اختیار منصور بود و این دو برادر فداکار، جز ایمان و یک مشت مؤمن چیزی در اختیار نداشتند، در عین حال در مقابل تلاش و فعالیت و مبارزه بی‌امان این‌ها، منصور دست و پایش را گم کرده بود. شایعات فراوان، دایر بر قدرت و صلابت دستگاه منصوری در

۱. عبدالله بن حسن مثنی معروف به عبدالله محض؛ از این‌رو که پدرش حسن مثنی فرزند امام حسن و مادرش فاطمه دختر امام حسین بود، او را علوی محض (خالص) می‌خواندند. دو پسر از فرزندان او به نام‌های محمد - معروف به نفس زکیه - و ابراهیم علیه منصور دوانیقی به مخالفت برخاسته و در محلی مخفی بودند. منصور برای اطلاع از جای آنها بر عبدالله محض بسیار سخت‌گیری می‌کرد و چندین مرتبه او را در مدینه و کوفه زندانی کرد. بعد از قیام فرزندان، منصور سر هر دو را از بدن جدا کرد و برای او فرستاد. عبدالله در سن ۷۵ سالگی، به دستور منصور در سال ۱۴۵ ه. ق کشته شد.

میان مردم منتشر می‌شد، فقط به منظور اینکه مؤمنین واقعی و شیعیان درست را از اینکه به این دو برادر بگروند مانع بشوند. از جمله این: منصور شایعه کرده بود که من یک آئینه‌ای دارم که به این آئینه وقتی نگاه بکنم، می‌فهمم که ابراهیم بن عبدالله کجاست و وای به حال آن آدمی که من در آئینه نگاه کنم، ببینم ابراهیم در خانه آن است یا با او دارد فرار می‌کند. داستان آئینه؛ همانی که قبل از منصور به هزار سال، دو هزار سال، این پادشاهان جباری که در تاریخ بودند، جمشید و کی و کی، این جام جهان‌نما، به این صورت چیزی را درست کردند. لابد این‌هم به همان منظور بوده که دشمنان بدانند و تصور کنند که هیچ‌وقت نمی‌توانند خارج از دید این قدرت‌ها یک کاری را انجام بدهند. حتی به اینجاها متوسل شده بودند.

بنابراین جباران عالم از خدای دو جهان می‌خواهند - خدایی که به او اعتقاد ندارند - که مردم این‌جور تصور کنند که نبوت‌ها و انبیای عظام الهی و سفیران حق و حقیقت، همیشه محکوم به شکست بوده‌اند. از خدا می‌خواهند مردم تصور کنند و خیال کنند که هیچ‌گونه نغمه حق‌پرستانه درمقابل طبیعت این عالم جواب مساعد و مثبت نخواهد داد. از خدا می‌خواهند مردم مأیوس باشند از اینکه هیچ‌گونه نهضتی درمقابل باطل رشد کند و به ثمر برسد و شکست نخورد؛ اما آیا واقع مطلب همین‌جور است؟ چون یک عده مغزهای تحت تأثیر و بی‌خبر، این‌جور تصور کرده‌اند، چون مردم گمان کردند که انبیا و دنباله‌روان

انبیا و امامان همیشه شکست خورده‌اند و هر نهضتی در دنیا شکست خواهد خورد، آیا ما هم مجبوریم قبول کنیم؟ از قرآن صرف نظر کنیم؟ سخن قرآن را که درست عکس این منطق را به ما بازگو می‌کند نشنویم، سخن پندارهای باطل را بشنویم؟ نه؛ ما این کار را نمی‌کنیم. ما به قرآن مراجعه می‌کنیم، از قرآن درس می‌گیریم که فرجام نبوت‌ها چیست و نهضت انقلابی پیغمبران و دنباله‌روانشان چه اثری می‌تواند داشته باشد. این را از قرآن یاد بگیریم، بعد برمی‌گردیم به نص^۱ تاریخ، می‌بینیم تاریخ هم گواهی می‌کند این مطلب را.

قرآن مثل می‌زند در همین آیاتی که تلاوت کردم و حالا باز مجدداً تلاوت می‌کنم و ترجمه می‌کنم؛ به ما می‌گوید که نه! در دنیا حقیقت و باطلیست، حق می‌ماند، باطل نابود می‌شود. از کوه‌ها در رودخانه‌ها آب سیلان و جریان پیدا می‌کند، کف بر روی آب ظاهر می‌شود، کف‌ها می‌میرد، آب‌ها می‌ماند، باطل همان کف است که خواهد مرد، آب همان حق است که خواهد ماند.

تا اینجا آنچنانی که قرآن به ما می‌آموزد و واقعیت تاریخی هم آن را تأیید می‌کند، هر یک از نبوت‌هایی که در این عالم ظهور کرده است، از اول تا آخر، علاوه بر اینکه در سلسله نبوت‌های تاریخ یک فعلی را انجام داده‌اند، یک قدم بشر را به پیش برده‌اند، خود آنها هم به خودی خود دارای امکان موفقیت بوده‌اند. این جور نیست که منصور عباسی

پر می‌کرده تو گوش مردم، که می‌گفت مردم ممکن نیست، ممکن نیست که درمقابل قدرت من بتوانید کاری از پیش ببرید؛ این جور نیست قضیه. آن جوری نیست که قدرت‌های تاریخ در طول زمان به مردم فهماندند و تلقین کرده‌اند که درمقابل قدرت‌های دنیایی که بر باطلند، حق، مجال نفس کشیدن نخواهد داشت. نه؛ اینجور نیست، بلکه عکس این است. انبیا همه جا امکان موفقیت داشته‌اند، پیروان انبیا هم همه جا امکان موفقیت دارند، مسلم هم موفق خواهند شد؛ اما به دو شرط، دو تا شرط دارد، - اینجاست که گفتم ارادهٔ انسان دخیل است در ساختن آینده تاریخ - این دو شرط اگر وجود داشته باشد، همهٔ نهضت‌هایی که بر اساس دین، بر اساس فکر قرآنی و اسلامی، در طول تاریخ انجام گرفته و انجام خواهد گرفت، تا ابد موفق خواهند شد و پیروز خواهند شد؛ احتیاج به معجزه هم نیست. لازم نیست تا معجزه‌ای حتماً انجام بگیرد تا طرفداران دین موفق و پیروز بشوند، نه؛ بدون اینکه دستی هم از غیب بیاید، اگر این دو شرط وجود داشته باشد، اسلام و قرآن و دین و افکار قرآنی، امکان اصلی موفقیت را خواهند داشت؛ آن دو شرط چه هستند؟

یکی از آن دو شرط ایمان است، اعتقادی از روی آگاهی است، باوری است همراه با تعهدپذیری، قبولی همراه با تلاش و حرکت؛ این شرط اول. شرط دوم صبر، صبر یعنی چه؟ یعنی مقاومت، از میدان در نرفتن، کار را در لحظهٔ حساس و خطرناک رها نکردن.

هر جا شما در طول تاریخ نبوت‌ها می‌بینید یک پیغمبری شکست خورده

از طاغوت زمان، برای خاطر این بوده که پیروانش، اطرافیانش، ایمان کافی یا صبر کافی نداشتند. هر مرتبه که می‌بینید به حق پیش برده است، برای خاطر این است که ایمان سرشار و صبر لازم را دارا بودند. آیا شاهی از قرآن بر این مطلب هست؟ بله؛ چندین شاهد در قرآن هست. آیاتی که امروز می‌خوانم، زیربنای فکری است و آیات فراوان دیگری هم هست که مطلب را بیان می‌کند. دو آیه‌اش را برایتان می‌خوانم. یک آیه این است: **﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾**^۱. اینجا آیه قرآن است، این روایت نیست تا کسی خدشه کند که شاید سندش ضعیف است، آیه متشابه^۲ هم نیست تا کسانی خدشه کنند که معنایش را نمی‌فهمیم، نه؛ واضح، روشن. **﴿لَا تَهِنُوا﴾** یعنی ای مسلمانان سست نشوید، **﴿وَلَا تَحْزَنُوا﴾** و اندوهگین مگردید، **﴿وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ﴾** شما بالاترید، دست شما بالاتر است، شما پیروزمند خواهید بود، شما بر دشمن غلبه خواهید کرد، فکر شما بالاخره بر اورنگ^۳ حکمرانی جهان خواهد نشست؛ شرطش چیست؟ **﴿إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾** اگر مؤمن باشید، اگر ایمان داشته باشید، اگر ایمان وجود داشته باشد، این هست.

شما می‌گویید آقا من دیدم، امام صادق صلوات الله علیه با طاغیة زمان خود، آن همه

۱. سورة مبارکه آل عمران / آیه ۱۳۹

۲. به آیاتی اطلاق می‌شود که الفاظ و عبارات آن، دارای معانی متعدد است؛ به گونه‌ای که از ترجمه و ظاهر آنها مراد و مقصود به دست نمی‌آید. این آیات را با مراجعه به آیات محکم - آیاتی که معنایی واضح و روشن دارند - معنا می‌کنند.

۳. تخت پادشاهی

مبارزه کرد، حکومت را نتوانست بگیرد، بله؛ اما برای خاطر این بود که اطرافیانش، بسیاری از دوستانش، بسیاری از مدعیان تشیّعش، مثل بنده و شما بودند، مثل ما بودند، بی صبر بودند، کم ایمان بودند. شما می‌خواستید امام صادق برخلاف سنتِ تاریخِ قرار دادهٔ پروردگار بتواند به حکومت برسد؟ همین خودش دلیل بر این است که مُعْجِزِی و دست غیبی‌ای در زمینهٔ فتح‌ها و پیروزی‌ها بنا نیست ظاهر بشود. اگر قرار بود معجزی بشود، معجزی می‌شد که امام صادق به حکومت برسد. امام صادق بالاخره به دست طاغیۀ زمان خودش کشته شد؛ موسی بن جعفر هم همین‌جور. بر اثر این بود که دوستان و پیروان، به قدر کافی، آن قدر که لازم است صبر نداشتند، ایمان و باورِ همراه با تعهد، آن قدری که باید و شاید در روح آنها ذخیره نشده بود. امروز هم اگر آن جور باشد، نتیجه‌اش شکست است، شکست اسلام، شکست قرآن، محکومیت مسلمانان؛ اما اگر امروز مثل زمان پیغمبر بشویم! مسلمان زمان پیغمبر ایمانش یک ایمان قطعی و تردیدناپذیر بود. صبرش همان صبری است که فرشتگان آسمان درمقابل آن صبر کوچک بودند؛ صبری که در روز ماه رمضان، در گرمای حجاز، با دهان روزه، با دشمن می‌جنگد و خندق حفر می‌کند، این صبر آن مسلمان است.

﴿اَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ﴾^۱ به وسیلهٔ حربۀ صبر بر دشمنان پیروز شوید، به وسیلهٔ صبر هدف‌های خودتان را از پیش ببرید، این معجزه برای صبر است، آن دستی که باید از آستین بیرون بیاید و کاری بکند، دست صبر انسانی است؛

صبر. ما صبر را هم بد معنا می‌کنیم. ما خیال کردیم صبر به این است که حالا بنشینیم ببینیم چگونه خواهد شد. بنده می‌گویم به شما چگونه خواهد شد، نمی‌خواهد بنشینیم ببینیم. اگر بدون فعالیت، بدون تلاش، بدون تپش نشستی، عاقبت، بدبختی است، ذلت است، خواری است، بی‌دینی است و بی‌دنیایی است. ﴿حَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾؛ اما اگر با صبر پیش رفتی، عاقبت هم دین است و هم دنیا است.

این عاقبتی است که قرآن به ما می‌گوید. این آیات برای سوره اعراف است که اگر می‌خواستیم بنویسم مفصل می‌شد، باید بروید نگاه کنید، رویش تأمل کنید. آنچه که من می‌گویم، دلم می‌خواهد به‌عنوان یک طرز فکر مذهبی به آن عمل کنید، واقعاً دقت کنید، اگر می‌بینید با موازین اسلامی سازگار است، به‌عنوان یک طرز فکر بپذیرید. این قرآن است، در سوره اعراف آیه ۱۲۰ به این طرف، بلکه قبل از این‌ها، آیه مورد نظر من، آیه ۱۲۶ و ۱۲۷ است. مطلب با ماجرای فرعون مطرح می‌شود و موسی، که موسی می‌آید و دعوت الهی را بیان می‌کند، فرعون نمی‌پذیرد، قبول نمی‌کند و نه‌تنها قبول نمی‌کند، بلکه حتی موسی را تهدید می‌کند. بعد از همه این حرف‌ها، ساحران فرعونی می‌آیند، سحرشان درمقابل معجزه موسایی کاری از پیش نمی‌برد و بالاخره آنها خودشان ایمان می‌آورند. فرعون آنها را تهدید می‌کند، می‌گوید شما را خواهم کشت. چرا به موسی ایمان آوردید؟ این‌ها همه می‌گذرد،

بعد از ماجرای جادوگران فرعونى و شکست آنان از موسى، آن وقت اين جورى است: ﴿وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ﴾^۱ ملأ، سران و سرداران و بزرگان قوم فرعون به فرعون چنين گفتند: ﴿أَتَذَرُ مُوسَى وَقَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ﴾ آيا تو رها مى کنى، ول مى کنى موسى و قومش را، مؤمنين به او را، حزبش را، جمعيتش را، که در زمين فساد بکنند؟ اخلاص گرى بکنند؟ ولشان مى کنى؟ به فرعون مى گفتند، ﴿وَيَذَرُكَ وَالْهَتَكَ﴾ و تو را و خدايان تو را کنارى بگذارند؟ اين جورى است؟

﴿قَالَ﴾، فرعون درمقابل اين سخن و اين تشكيك گفت نه؛ موسى را از بين خواهم برد. يك حمله سخت را براى موسى تداركديد، يك طرح تازه اى براى كوبيدن حزب موسويان در مصر طرح كرد، آن چه بود؟ ﴿قَالَ سَنُقْتِلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ﴾. فرعون گفت ﴿قَالَ سَنُقْتِلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ﴾ گفت من موسى را و نخواهم گذاشت، اجازه نمى دهم آنچه مى خواهد بکند، بلکه جوانانشان را خواهم کشت و زنانشان را زنده نگاه خواهم داشت؛ اين نقشه جديدي است. فرعون بعد از آنى که با موسى همه گونه مبارزه کرده و فکر مى کرده که موسى از بين خواهد رفت، حالا به اين نتيجه رسيده که نه، حتى ساحران و جادوگران هم به او ايمان مى آورند و سحر با معجزه پهلوی نزد به فکر انجام يك شدت عملى مى افتد. طرح، طرح شدت عمل مى شود، مى گويد بايد شدت عمل به خرج بدهيم، چه کار کنيم؟ همه جوان هاى که گرویده هستند به موسى، اينها را خواهيم کشت. همه زن هاى آنها را زنده

خواهیم گرفت. ﴿نَسْتَحْيِ﴾ زنده گرفتن، زنده نگاه داشتن. لابد برای فحشا یا برای اینکه نسلشان را خراب بکنند یا برای چیزی از این قبیل. خب، کار سخت شد دیگر، حزب موسی قرار گرفتند درمقابل نقشه طرح شدت عمل دستگاه فرعونى. اینجا جاییست که استخوان پیلان می‌لرزد، اینجا جاییست که دل‌های قرص و محکم متزلزل می‌شود، مگر شوخی است؟ کسی مثل فرعون بگوید من پدری از آنها خواهم سوزاند، نقشه‌ای برایشان دارم که یک جوان برایشان نگذارم، ﴿سَنُقَتِّلُ أَبْنَاءَهُمْ﴾ جوان‌هایشان را خواهم کُشت. اینجا جایی است که بایستی موسویان شارژ بشوند، باید در همین لحظه حساس و خطرناک احساس شکست نکنند.

یک جمله‌ای یادم آمد از یکی از بزرگان تاریخ خودمان، برای همین صد سال قبل تقریباً، پنجاه، شصت سال قبل، یک جمله‌ای را از او نقل می‌کردند در این مبارزات مشروطه و اینها، نام او بر سر زبان‌هاست خیلی، می‌گویند او به یارانش، به دوستانش می‌گفت بجنگید، مبارزه کنید، در همان وقتی که می‌بینید کار سخت است، بازهم مبارزه کنید، تا وقتی که ببینید که قطعاً شکست خواهید خورد، برسید به آنجایی که ببینید که الآن دیگر قطعاً شکست خواهید خورد، وقتی رسیدید به آنجایی که دیدید حتماً شکست می‌خورید، بازهم مبارزه کنید، آن وقت پیروز خواهید شد و این حرف درستیست. یک ملتى، یک جمعی، یک فردی که می‌خواهد برای صلاح و رستگاری خود تلاش کند، یک وقتی امیدوار است به اینکه این تلاش به ثمر خواهد رسید، وقتی شدت عمل زیاد می‌شود، امید او هم کم می‌شود، اگر تلاش را از دست

داد، مسلماً دیگر تلاشش به نتیجه نخواهد رسید، اما اگر همان جا هم تلاشش را بکند، آن قدر ادامه بدهد، آن قدر پیش برود تا وقتی که ببیند دیگر این تلاشش یقیناً خنثی‌ست، اگر در همان وقتی که می‌بیند تلاش خنثی‌ست، بازهم تلاش بکند، آن تلاش موفق است.

موسی از این نقشه دارد استفاده می‌کند برای بسیج بنی‌اسرائیل. بنی‌اسرائیل در وقتی که می‌بینند حتماً شکست خواهند خورد، چون فرعون عازم است که همه جوان‌های آنها را بکشد؛ درمقابل نقشه جدید فرعونى، موسی هم نقشه جدید خودش را ارائه می‌دهد. چه می‌گویید؟ وقتی درمقابل این وضع قرار می‌گیرند، فرعون این جور می‌گوید؛ موسی می‌گوید، «**قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ**»^۱ موسی متقابلاً درمقابل این اعلان فرعونى به قومش گفت: «**اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا**» از خدا یاری بخواهید و صبر کنید. ادامه بدهید، مقاومت کنید، تلاشتان را نیمه‌کاره نگذارید - امید در اینها می‌دمد - چرا؟ «**إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ**» زمین از آن خداست، «**يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ**» آن را می‌دهد و می‌گذارد برای آن که از بندگان که بخواهد. یعنی بنده خدا ماییم، موسی به بنی‌اسرائیل می‌گوید شما بنده خدایید، بندگان فرعون کارشان به نتیجه نخواهد رسید. زمین برای بندگان خداست. «**وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ**» فرجام کار، پایان کار از آن مردم باتقواست.

این قرآن است، واقعیت تاریخی هم همین را به ما می‌رساند و نشان می‌دهد. همان ابراهیمی که روزی در آتش می‌اندازندش، روزی می‌بینیم

که در مکه و خانه خدا جامعه توحیدی تشکیل می‌دهد و تا قرن‌ها بعد از خود او، آن جامعه می‌ماند. موسی که یک روز این جور با فرعون درگیری دارد و تحت فشارند بنی‌اسرائیل، روز دیگری می‌بینیم که دستور دخول در ارض مقدسه به او داده می‌شود؛ «يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ»^۱، بروید آنجا و آنجا جامعه الهی و توحیدی تشکیل بدهید. عیسی بن‌مریم که در مدت اقامت کوتاهش بر روی زمین و در میان انسان‌ها، تلاش و فعالیتش به ثمره ظاهری نمی‌رسد، بعد از آنی که از روی زمین عروج می‌کند و از میان مردم می‌رود، بعد از یکی دو قرن، بزرگ‌ترین قدرت‌های جهان آن روز در اختیار فکر مسیح قرار می‌گیرد؛ یعنی امپراتوری روم، امپراتوری عظیم روم در اختیار فکر مسیحی قرار می‌گیرد و امپراتور، خودش مسیحی می‌شود و مؤمن به دین مسیح می‌شود.

پیغمبر ما که در مکه آن قدر مورد فشار بود، سیزده سال شدیدترین شکنجه‌ها و وضع‌ها را برایش فراهم کردند، بعد می‌آید مدینه، آنجا حکومتی تشکیل می‌دهد، جامعه‌ای به وجود می‌آورد، نظامی مستقر می‌کند و انسان‌ها را به سوی کمال سوق می‌دهد و دشمنان بنیادی خودش را خرد می‌کند، بر زمین می‌زند، اما در سایه چه؟ در سایه ایمان و صبر. هروقتی که ایمان بود و صبر بود، «بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا»^۲، اگر

۱. سوره مبارکه مائده/ آیه ۲۱

۲. سوره مبارکه آل‌عمران/ آیه ۱۲۵: آری اگر صبر کنید و پرهیزگاری کنید و به همین زودی بر شما بتازند، پروردگارتان شما را با پنج هزار فرشته نشان‌دار یاری خواهد کرد.

تقوا در ایمان همراه با عمل و صبر وجود داشت، آن وقت است که پیروزی می‌آید. و این یکی از سنت‌های عالم است، سنت پروردگار در تاریخ است. دیروز هم همین جور بوده، امروز هم همین جور است، فردا هم همین جور خواهد بود. همه قدرت‌های دینی، اگر توانسته‌اند به صورت قدرتی دربیایند یا باقی بمانند، در سایه ایمان و صبر بوده. امروز هم آن کسانی که دوست می‌دارند قرآن، اسلام، توحید، نبوت، اصول مقدس اسلامی، آنهایی که مایلند اینها بتوانند در دنیا سر رشته و زمام زندگی مردم را در دست بگیرند، آنهایی که مایلند خدا را در دنیا حاکم ببینند، در خودشان دوتا مایه را نیرومند کنند؛ مایه ایمان و مایه صبر. اگر مایه ایمان و مایه صبر در ما نیرومند شد، **﴿إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾**، اما بدون ایمان و بدون صبر نمی‌شود.

این پاسخی است که ما به این دو سؤال می‌دهیم. سؤال اول این بود که آیا انبیای الهی مجموعاً موفق شدند یا ناکام شدند؟ می‌گوییم مجموعاً موفق شدند، همه انبیا. به دلیل اینکه می‌خواستند بشر را بالا بیاورند و بالا آوردند. البته بنده در مجالس و محافل گوناگونی که در درس، در تفسیر، در بحث‌های بعد از نماز، این مطلب را مطرح کردم، هرباری یک مثال می‌زدم، اگر بخواهم همه آن مثال‌ها را بزنم طول می‌کشد، یک مثالش را برایتان گفتم؛ بچه دبستانی.

انبیا در مجموع موفق شدند و کامیاب شدند، ناکام نشدند. و اما هر دانه دانه از پیغمبران، یعنی هر تک‌تک از نهضت‌های انقلابی الهی و توحیدی، آیا

آنها موفق شدند یا نه؟ می‌گوییم اینجا یک قاعده کلی وجود دارد. قاعده کلی این است که هرکدامی دارای ایمان و صبر کافی بودند، موفق شدند، هرکدامی دارای ایمان و صبر کافی نبودند، موفق نگشتند. حالا توجه کنید تا من این آیات قرآن را بخوانم. آیات بحث امروز از دوجاست، یکی از سوره رعد است و دیگری از سوره صافات است. (اجازه بدهید قبلاً این مطلب را بگویم؛ چون می‌ترسم فراموش کنم و خسته هم می‌شوم، ممکن است نتوانم بگویم. آقایان، این سفارش به من از طرف دوستان وابسته به این مسجد شد، خود من هم البته بی‌میل نبودم بگویم؛ در زمینه کمک به این مسجد که در جلسات قبلی، اوایل ماه، یک‌وقتی گفتیم، با وضعی که پیش آمده برای آن حیاط پشت و جایی برای خانم‌ها و مَمَر رفت و آمد خانم‌ها، و همچنین برای تشکیلات برق اینجا که ملاحظه کردید چقدر وضع برقمان نامرتب است، یکهو وسط کار ما را می‌گذارد، احتیاج به کمک‌های زیادی دارد. بنده البته از کارهایی که خیلی برایم سخت است و درست هم این کار را بلد نیستم، این است که برای مسجد و نمی‌دانم این کارها از مردم پول بگیرم. این از کارهایی است که برای من بسیار مشکل است و درست هم بلد نیستم واقعش، می‌بینید که بلد نیستم، خودِ عملِ حالای من نشان می‌دهد، اما اجمالاً خواستم این را بگویم؛ آقایانی که امکانات مالی دارند، کوشش کنند، سعی کنند و این کار را هرچه زودتر تمام کنند. اینجا، این دوستانی که در کنار مسجد مغازه دارند، اینها آمادگی دارند برای اینکه کمک‌های نقدی آقایان را بپذیرند.

خواهش می‌کنم کمک نقدی یا تعهدات را به آنها مراجعه کنید و به خود من مراجعه کنید و همت کنند دوستان. این پولی‌ست که برای یک‌چنین کاری خیلی کم است، اگرچه که خب فی‌نفسه پول زیادی هست. این کار انجام بگیرد. این چیزی بود که آخر بحث می‌خواستم بگویم و وسط بحث هم شاید یک‌قدری بی‌تناسب بود، اما چون دیدم که احتمال فراوانی دارد که فراموش کنم و حتماً فراموش می‌کردم، الآن یک‌هو یادم آمد، گفتم الآن که یادم آمده بگویم. خب حالا یک صلوات بفرستید تا من آیات را بخوانم. صلوات حضار)

﴿قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾^۱ بگو خدا آفریننده همه‌چیز است. چون او آفریده، او می‌تواند بگوید عاقبتش چه خواهد شد. چون بعد می‌خواهد درباره عاقبت حق و باطل حرف بزند، قبلاً می‌گوید ما آفریدیم این جهان را، ما بلدیم سنت‌ها و قانون‌های تاریخ را، از ما بشنوید ﴿قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ بگو الله آفریننده همه‌چیز است، ﴿وَهُوَ الْوَاحِدُ﴾ اوست یکتا و یگانه، ﴿الْقَهَّارُ﴾ قدرتمند و نیرومند.

﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً﴾، دارد برایتان مثل می‌زند. به‌قدری زیباست این آیه از لحاظ جمله‌بندی عربی، متأسفانه کسانی که با زبان عربی آشنایی ندارند، این زیبایی را هم نمی‌توانند درست لمس کنند. قبلاً نمی‌گویم من دارم مثل می‌زنم، شما که گوش می‌کنید، نمی‌فهمید این یک تمثیلی است و به کجا می‌خورد، ملتفت نمی‌شوید، آخرش می‌فهمید چه خبر است، دارد

مثل می‌زند. ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً﴾ از آسمان آبی فرو فرستاد، بارانی، ﴿فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا﴾ رودخانه‌ها و جویبارهایی به اندازه‌های گوناگون جریان پیدا کرد. رودخانه‌های کوچک، رودخانه‌های بزرگ از آب باران جاری شدند. ﴿فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا﴾ این سیلی که در رودخانه‌ها جریان پیدا کرد، بر دوش خود کفی برآمده و برجسته را حمل کرد. شما وقتی که کنار رودخانه‌ای که آب سیل را دارد می‌آورد می‌ایستید، آنچه که می‌بینید آب نیست، کف است، آب در زیر کف است، این کف‌ها همین‌طور برجسته و خروشان بر روی این آبی که در رودخانه جاری‌ست، آب سیل، دارند خودنمایی می‌کنند. شما کف می‌بینید، زیر کف آب است.

برویم جای دیگری، مثال دیگر این است: ﴿وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ﴾ آن چیزهایی که در آتش آنها را می‌گیرانند، مثل مواد معدنی و مثل آهن، که در آتش می‌گذارند؛ ﴿ابْتِغَاءَ حَلِيَّةٍ أَوْ مَتَاعٍ﴾ برای اینکه آرایشی درست کنند، طلا را در آتش می‌گذارند تا اینکه زینت‌آلات درست کنند، آهن را در آتش می‌گذارند تا اینکه اشیایی درست کنند، مس را در آتش می‌گذارند تا اینکه چیزهایی درست بکنند. این چیزهایی که در آتش می‌گذارند تا از آن حلیه و پیرایه^۱ و زیور و متاع و کالا درست بکنند، در آنها هم ﴿زَبْدٌ مِثْلُهُ﴾ کفی هست همچون کف آب رودخانه. آنجا هم وقتی که این آهن را ذوب بکنند، می‌بینند که بر روی آن کف هست، آن هم یک کفی دارد،

۱. حلیه: جمع حلی، حلی زیوری است از سنگ‌های معدنی. پیرایه: آنچه زرگران برای زینت زنان می‌سازند.

طلا را که ذوب بکنند، آن هم یک کف مخصوصی دارد. آنجا کف بر روی آب بود، اصل چه بود؟ ماده حیات بخش چه بود؟ آب یا کف؟ آب. اما چه در ظاهر به چشم می خورد؟ چه جلوه گری می کرد؟ چه خودش را بیشتر نشان می داد؟ کف.

اینجا وسیله مطلوب آیا آهن است یا کف، در ذوب آهن؟ طلاست یا کف، در ذوب طلا؟ البته که طلا، البته که آهن. کف چه کاره است؟ یک چیز طفیلی، یک چیز زیادی، اما کدام بیشتر به چشم می آید؟ آن کف، نه آن طلا و نه آن آهن. اینها درست شد، بلافاصله می گوید: ﴿كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ﴾ خدا حق و باطل را این جور نشان می دهد به شما، مثل حق و باطل را خدا این جور می زند برای شما؛ ﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ﴾ یعنی آنی که شما دیدی که نمایان است، همان کف، آن باطل است. آنی که در زیر کف پنهان است، یعنی آب، یعنی طلا، یعنی آهن، آن حق است.

تا اینجای مثل را دانستی، دنباله مثل را از خدا بشنو که عاقبتش چگونه خواهد بود. ﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً﴾ اما آن کف ها به بیهوده و تلف و پوچی خواهد رفت، نابود خواهد شد. کف روی رودخانه همیشگی که نیست. یک لحظه هست، لحظه دیگر نیست. آب را وقتی که در مزرعات باز کردی، از رودخانه آنچه که برای تو می ماند، آب است نه کف، کفش از بین می رود. ﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً﴾ اما آن کف می رود به نابودی و پوچی، ﴿وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ﴾ اما آنچه برای مردم سود می بخشد، یعنی آن آب، یعنی آن آهن، یعنی آن طلا، آن مکث می کند

و می ماند در زمین، آن نابود نمی شود. **﴿كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ﴾** خدا مثل را این جور برای شما می زند. می خواهد بگوید حق می ماند. دعوت انبیا حق است، نهضت انبیا حق است و آن می ماند. باطل هایی که درمقابل انبیا سینه سپر می کنند، خودشان را نشان می دهند، سرکشی می کنند، هرزه پویی می کنند، آنها کَفَنَد، آنها حباب روی آبد، نابودشدنی هستند. این مثلی است که خدا می زند.

دنباله آیه همین مثل را پیاده می کند در زمینه مبارزات اجتماعی مسلمانان. می فرماید **﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحَسَنَ﴾** برای آن کسانی که اجابت کنند پروردگارشان را نیکوترین عاقبت ها و پاداش هاست. عاقبت نیکو برای آنهاست. فرجام کار برای کسانی است که نهضت انبیا را اجابت می کنند. **﴿وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ﴾** اما آن کسانی که اجابت نمی کنند و به راه باطل گام می گذارند، آنها **﴿لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾** اگر همه روی زمین برای آنان باشد، **﴿وَمِثْلَهُ مَعَهُ﴾** همان اندازه هم اضافه و سرریز داشته باشند، **﴿لَا فِتْنَةٌ لَهُ﴾** حاضرند آن را فدیة بدهند و خودشان را از مخمصه نجات بدهند. شما این را در تاریخ ندیدید؟ ندیدید درگیری های حق و باطل را که چگونه رهبران و سران باطل، مثل طوماری پیچیده شدند؛ آن وقت اگر می توانستند، حاضر بودند همه دنیا را بدهند و خودشان را، جانشان را، مقامشان را، نگاه بدارند. **﴿أُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ﴾** برای آنان است بدترین حساب ها، **﴿وَمَا لَهُمْ بِهِمْ﴾** جایگاه آنان دوزخ است، **﴿وَبِئْسَ الْإِمَادُ﴾** و چه بد جایگاهی است. این آیات سوره رعد.

آیات سوره صافات را هم معنا کردیم در این نوشته‌ها، آن‌هم همین را می‌گوید. «وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ»^۱ قبلاً فرمان ما برای بندگان مرسل ما، یعنی پیامبران، از پیش گذشته و تمام شده. قبلاً تصمیم مقتضی و لازم را در مورد آنها گرفتیم. آن تصمیم چیست؟ «إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ» یاری‌شدگان آنها هستند. آنها فقط از طرف ما یاری می‌شوند. «وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ» سپاهیان ما هستند که پیروز می‌گردند. عرض کردم شرطش همان ایمان است و صبر. در میدان‌های پیغمبر، رسول خدا مردم را به صبر فرا می‌خواند. در میدان‌های امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین مردم را به صبر فرا می‌خواند. همیشه می‌گفتند صبر کنید. صبر در میدان جنگ یعنی چه؟ صبر در حال مبارزه یعنی چه؟ یعنی از مبارزه سست نشدن، یعنی تلاش را تمام نکردن، نصفه نگذاشتن، این معنی صبر است. اگر چنانچه مسلمانان عالم در راه پیشرفت‌های فرهنگی و پیشرفت‌های اقتصادی و پیشرفت‌های سیاسی، این دو عامل را، عامل ایمان را و عامل صبر را، امروز هم در پیش بگیرند، جامعه اسلامی از لحاظ فرهنگی و از لحاظ سیاسی و از لحاظ اقتصادی بر کفار و دشمنان دین غلبه خواهد کرد.

مسلمان‌ها گمان نکنند که مهر باطله بدنامی، عقب‌ماندگی، فقر، ذلت به پیشانی اینها خورده است، نه. گمان نکنند که دشمنان ضد دین و ضد اسلام در اطراف عالم، که همین قدرت‌های معارض جهانی هستند،

اینها همیشه باید بر گردهٔ مسلمانان سوار باشند و به آنها زور بگویند و از آنها کار بکشند؛ نه، هرگز چنین نیست. اگر مسلمانان عالم، اگر کشورهای اسلامی، اگر توده‌ها و ملت‌های مسلمان و خلاصه اگر امت عظیم اسلامی که امروز ششصد، هفتصد میلیون جمعیتند، اگر ایمان پیدا بکنند، اگر صبر را هم برای خود ذخیره بکنند، بر همهٔ جهان پیروز خواهند شد؛ و این است توصیهٔ قرآن به همهٔ مسلمانان در همهٔ زمان‌ها. این حاصل بحث امروز ماست. خواستم بدانید شما که فرجام نبوت‌ها به نیکی‌ست. خواستم بدانید از قرآن این مطلب را که نبوت‌ها و قیامشان بالاخره پیروزمند خواهند بود و ما امروز دنباله‌روی پیغمبرانیم، چرا ملت‌های اسلامی احساس ضعف بکنند؟ چرا؟ چرا شما احساس حقارت بکنید؟ چرا گمان می‌کنید که همیشه دشمنان دین می‌توانند بر ملت‌ها و کشورهای اسلامی پیروز شوند؟ چرا؟ نه؛ این جور نیست، بلکه درست به عکس است، منتها شرطش این است که ما ایمان و صبر داشته باشیم. پس از جلسهٔ امروز این استفاده را لاقلاً عملاً برده باشیم، معنای صبر را بدانیم و ایمانمان را هم سعی کنیم در خودمان کامل کنیم.

بحث امروز ما تمام شد. خواهش می‌کنم توجه کنید، قسمت عمده و مهم برنامهٔ ما از حالا به بعد است. بنده همین‌جا یک تذکر بدهم. بنده، قبل از آنی که تلاوت قرآن به وسیلهٔ تلاوت‌گران عزیز ما شروع شود، این آیات را برایتان ترجمه می‌کنم، مقدمه‌چینی می‌کنم تا وقتی که قرآن را می‌خوانند، شما معنایش را بفهمید. جناب آقای فاطمی تلاوت‌گر

عزیز ما، قاری عزیز ما، امروز بیایند، تشریف بیاورند؛ اگر آمدند، تشریف بیاورند.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، ما را از دنباله‌روان پیامبران قرار بده. پروردگارا! به محمد و آل محمد، مایه قوی و غنی از ایمان و صبر در ما به وجود بیاور.

پروردگارا! ما را از ثمرات ایمان و صبر برخوردار بگردان. پروردگارا! به محمد و آل محمد، ملت‌های مسلمان و مسلمانان همه جهان بر دشمنانشان پیروز بگردان.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، آن کسانی که در هر نقطه‌ای از جهان برای تضعیف مسلمانان، برای تحقیر مسلمانان، برای عقب نگاه داشتن مسلمانان، به هر صورتی تلاش و فعالیتی دارند، نیست و نابودشان بگردان.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، در هر نقطه‌ای از جهان، هر یک از مردمانی و انسان‌هایی که به سود مسلمانان و به سود اسلام و به سود افکار عالیّه اسلامی تلاش و فعالیتی را تعقیب می‌کنند، موفق و مؤیدشان بگردان.

پروردگارا! دست دشمنان دین را از کشورهای اسلامی و از ملت‌های اسلامی کوتاه و مقطوع بفرما.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، دست دشمنان سرسخت لجوج دین و مسلمین و همه بشر، یعنی یهود را از سر بشریت کوتاه و مقطوع بگردان.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، ما را پیروان واقعی و دنباله‌روان محمد و آل محمد قرار بده.

پروردگارا! هر روز از عمر ما را از روز قبلی آگاه‌تر، عالم‌تر، جدی‌تر، مؤمن‌تر و صبورتر بگردان.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، همهٔ مظلومان و ستم‌دیدگان جهان را مورد حمایت قرار بده.

همهٔ ظالمان و ستمگران جهان را نابود و سرکوب و منکوب بگردان، دل‌های ما را به سوی خودت هدایت بفرما،

روح‌های ما را با ذکر و یاد خودت آباد و معمور بگردان،

قصد و نیت ما را از این گفتن و شنیدن و نشستن و برخاستن، خالص برای خودت بگردان،

شرک و نفاق و ریا را از ما دور بگردان.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، زندانیان بی‌گناه را در هر نقطه‌ای از نقاط عالم که هستند، به زودی زود، خلاصی عنایت بفرما.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، همهٔ خواسته‌ها و آرزوهای صحیح و معقول و منطقی جامعهٔ مسلمانان را برآورده بفرما.

و همهٔ گرفتاری‌های شخصی و فردی را از میان مسلمانان برطرف بگردان.

(مطلبی که می‌خواستم عرض بکنم، یکی همین موضوع مسجد است که می‌خواستم تکرار کنم و عرض کنم که ما از کمک‌های معمولی که گاهی در مساجد استفاده می‌شود، نخواستیم استفاده کنیم.)

(سه شنبه بیست و یکم ماه رمضان ۱۳۹۴) فرجام نبوت

راهی که انبیا و مردم را بدان دعوت میکنند، راهی طبیعی و فطری انسان است و حرکت مردم در آن راه فطری طبیعی است و لذا با سرعت و سهولت بیشتری انجام میگیرد. نظام های جابر و جاهلی که مردم را از این راه دور میکنند کاری برخلاف طبیعت و فطرت آدمی انجام میدهند بهین جهت ناپایدار و نگویم نروال اند. از این جا میتوان فرجام کار را اشاره و نتایج را داد است...

نداشته است

برخیزد نظره‌های تنگ‌مایه و سطحی، حرکت انبساطی حرکتی ناموفق نبوده و باطل نگذارد، مخالف انبساط است برآیند بشری و سیران حرکت و این انبساط الهی بوده اند که از آغاز تاکنون توفیق یافته اند بشر را بجهت و ارهان سیریه که خود مغفرت است اند هدایت کنند...

و از این پس نیز تا آخر جهان بر همین قیاس و قهر خواهد بود. هر کلام از این پیام آوران حق، در قطعه‌ای از این نوار افتد - نوار تاریخ بشر را پیش رانده و سیر را برابری هدف خلقت انسان که تعالی و تکامل جامعه‌ی بشری است، تسهیل و تسریع کرده اند و هنگامی که پس از روزگاری تلاش و مبارزه بی امان از این جهان - بجز روضه و برادر هر عشق روضای بسته اند - در آخرین نقطه‌ی مأموریت و رسالت خود، با ارامش خداوندی - امانت هدایت بشر - را بر رسول و مامور بعد از خود سپرده و خود متوقف چشم برهم نهاده اند... و چنین شده است که در این دوران تاریخ، بشر از هیئت‌های عمر متد خود، بر اثر هشیاری و آگاهی - که همان نیز از آثار دعوت پیامبران است - برآه آنان خوشبین تر و بدهف آنان نزدیکتر است...

و بر همین سوال، این سیر طبیعی ادامه خواهد یافت تا روزی که بدست آخرین حجت الهی، آخرین گام در راه تربیت و ارشاد بشر برداشته شود و بشریت بی هیچ مانع و رادعی در برابر اراده‌ی تعالی و تکامل بی پایان خودش گام گذارد و با سرعتی بیش از همیشه، حرکت مبارک خودش ادامه دهد... و اینست فرجام و اقصای نبوت ها و ارهاش...

نکته‌ی بسیار مهم آن اینست که موقعیت‌های مرحله‌ی درک و دو عامل بسیار تعیین‌کننده است: ایمان و صبر
 شکست‌های آشنای راه بر اثر فقدان این دو عامل و پیروزی‌های درخشان بر اثر یکاگر گرفتن آن بوده است.
 آیات اسراربخش و مستغای زر، بخشی از آیات مبشر قرآن در این زمینه است:

قُلْ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ . بگو خدا است آفریننده هر چیز را و یگانه ای مقدر راست .
أَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَالَتْ أُودِيَةٌ بِعَدْرِهَا . از آسمان آبی فرستاد پس روان گشت جویبارهای با اندازه ای خود .
فَأَخْلَجَ السَّيْلَ زَبْدًا رَابِيًا . پس این سیل کنی انبوه و نمایان را با خود حل کرد

وَمَا يُؤْمِنُ بِهِ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِحَبِيبِ اللَّهِ وَتَزَوَّجُوا بَنَاتَهُمْ طَاهِرِينَ تَحْتَهَا وَفَاضِلِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ مِنْ قَبْلِهِ إِذْ أَخَذْنَا مِنْ آلِ إِمْرَئِيلَ عَهْدَهُمْ إِذْ يَقُولُ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهُ كَذَّابَةٌ فَكُفُّوا عَنِ قَوْمِهِمْ إِذْ طَارَ دَاوُدَ إِسْمَاعِيلَ إِذْ قَامُوا زُرْعًا فَتُتَبَّعُ أَهْلَ الْمَدْيَنَ وَيُنَازِلُ أُولَئِكَ الْكَلْبَ الْإِثْمَ الَّذِي أَنَّهُمْ يَكْفُرُونَ

سپا

كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَيَّ وَالْبَاطِلَ - خدا حق و باطل را بدینگونه می نمایاند .

فَأَمَّا الزُّبُرُ فَنَزَّلَهُمْ جُمُاعًا - اما آن کتف ، هرگز میرود و نابود و سست نشی میکرد .

وَأَمَّا مَا يَمِيعُ النَّاسِ فَنَكَّبُ فِي الْأَرْضِ - و اما آنچه مردم را سود میدهد (مانند آب حیریا یا فلز و ماده می معدنی)

در زمین باقی میماند

كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ - اینگونه خدا دند مثل ها را نموداری سازد .

يَذَرُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا آلِهَتَهُمُ الْحُفَى - برای آنانکه پروردگار خویش را سبب شبت گویند ، نیکوترین خیر است .

وَالَّذِينَ لَا يَجِدُوا آلًا لَّهُمْ - و آنانکه بدو یا سبب شبت نداده اند .

لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَالُ الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ - اگر همدی ثروت و قدرت روی زمین را با همدان آن ، مالت باشند

حاضرند آن را فدیه دهند (تا از زنجار بد خویش در امان بمانند)

أُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ - و برای ایشان حسابی ناخوش آیند است .

وَمَا لَهُمْ بِهِمْ ذُنُوبٌ أَلَّا يَنْتَهِوا عَنْ ذَنْبِهِمْ - پناهگاه آنان دوزخ است و چه بد جایگاه ایشان است . (رعد : آیه ۱۷-۱۸)

وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الرَّسُولِ - یقین که فرمان ما از پیش صادر گشته برای بندگان فرستاده مان .

لَا تَقْرَأُ لَهُمْ الْأَمْرُ - که بیکمان هم ایشان باری شدگان میباشند

فَقَوْلُهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ - پس از آنان روی بگردان تا زمانی

وَأَبْصِرْهُمْ فَسَوْفَ يُصِيرُونَ - و بآنان بنگر که در آینده آنان خود نیز خواهند نگریست

أَفَعَدْنَا بِنَايَ سَمْعِيُونَ - آیا در عذاب ما شتاب میگیرید ؟

فَإِذَا نَزَلَ بِصَاحِبِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ - چون برایشان فرود آید - بدای پرورگاریم داده شدگان .

وَقَوْلُهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ - و از آنان روی بگردان تا زمانی

وَأَبْصِرْهُمْ فَسَوْفَ يُصِيرُونَ - و بآنان بنگر که در آینده آنان خود نیز خواهند نگریست .

سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ - منزّه و معبر است پروردگار تو - صاحب عزت و قدرت - از آنچه توصیف میکنند

(صافات : ۱۷۱-۱۸۰)

بهاء سه ریال

جلسه بیست و یکم

فرجام نبوت (۲)

چهارشنبه ۱۷ مهرماه ۱۳۵۳

۲۲ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ
يَقُومُ الْأَشْهَادُ ﴿٥١﴾ يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذِرَتُهُمْ
وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ ﴿٥٢﴾ وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى
الْهُدَىٰ وَأَوْثَرْنَا بَنِي إِسْرَآئِيلَ الْكِتَابَ ﴿٥٣﴾ هُدًى
وَذِكْرًا لِأُولَى الْأَلْبَابِ ﴿٥٤﴾

سوره مبارکه مؤمن

دیروز عرض کردیم که وعده پروردگار به انبیا و رسولان خود در میان مردم، یک وعده امیدبخش و نویدآمیزیست؛ یعنی خدای متعال وعده کرده است که پیغمبران خود را و حاملان بار امانت رسالت را، و همچنین همه دعوت کنندگان به سوی دین و حق و حقیقت را، هم در این دنیا پیروز کند بر دشمنانشان و هم در آخرت اجر و ثواب و پاداش به آنها ببخشد. و مجموعاً آنچه درباره پیروزی انبیا علیهم السلام می توان بیان کرد، خلاصه کردم در دو مطلب، یکی اینکه وقتی ما سلسله نبوت های تاریخ را از اول تا آخر ملاحظه می کنیم، می بینیم که مجموعاً این معلمین بشر، موفق و کامیاب شدند. درست است که بعضی از اینها در اثنای دعوت یا حتی تا پایان دعوت، با بعضی از

ناکامی‌ها و ناسپاسی‌ها ازطرف مردم روبه‌رو گشته‌اند، اما در مجموع که حساب می‌کنیم، می‌بینیم که پیغمبران عزیز، از اول تا آخر، آن کاری را که می‌خواستند انجام بدهند، انجام دادند. و تشبیه کردم پیغمبرها را به معلمینی که دانش‌آموزی را از اول تا آخر می‌خواهند تربیت کنند، یکی پس از دیگری. شش تا معلم، ده تا معلم، پانزده تا معلم، از درجات پایین تا درجات بالا، این بچه را می‌خواهند هی دست‌به‌دست تحویل بدهند تا این از آن حضيض نادانی برسد به اوج دانایی. اگرچه که معلم کلاس اول فقط یک مقدار از این راه را و از این مسیر را درمقابل پای این کودک می‌گذارد و او را در پیمودن آن کمک می‌کند، اگرچه که معلم کلاس اول، رسیدن این دانش‌آموز به اوج کمال را نمی‌بیند و قبل از آن درمی‌گذرد، اما قضاوت ما دربارهٔ موفقیت یا عدم موفقیت این معلم کلاس اول چیست؟ چون او نتوانسته است این بچه را تا حد آخر برساند، یا چون او نتوانسته است به مرتبهٔ آخر رسیدن این دانش‌آموز را ببیند، ما می‌گوییم او ناکام شده؟ نه. او کار خودش را انجام داد، بار امانت را وقتی به نفر بعد تحویل داد که سهم مسئولیت خودش را انجام داده بود.

مثال دیگری که در این زمینه ما همیشه زدیم این است: می‌گوییم یک بار بسیار سنگینِ طاقت‌فرسایی را قرار است که از اینجا ببریم تا آن سرِ مسجد. این بار را یک نفر نمی‌تواند روی کول بگیرد و از اینجا تا آن سرِ مسجد، به تنهایی و بدون کمک دیگری ببرد. همهٔ افراد هم نمی‌توانند

باهم کمک کنند، یکباره این بار را بردارند و ببرند تا آخر. یک راه باقی می ماند و آن این است که یک نفر از این زورمندان چنگانه ای که اینجا آماده هستند تا این بار را بردارند، این بار را از اینجا بردارد ببرد تا یک متری، نفر دوم بیاید این بار را از یک متری بردارد ببرد سر دو متری، نفر سوم به همان ترتیب، نفر چهارم به همان ترتیب، نفر بیست و هفتم، بیست و هشتم، سی ام، سی و چندم؛ این بار خواهد رسید به آخر این شبستان، که از اینجا یی که مثلاً من ایستادم تا آنجا، حدود سی و سه، چهار متر مثلاً، راه است. این مقدار مسافت، این راه طی شد، این بار حمل شد، اما هر کدام از اینها که این بار را برداشتند، فقط یک متر توانستند پیش ببرند، با همین یک متر پیش بردن، ای بسا جان خود را هم از دست دادند. این قدر این بار سنگین است که اگر انسان بخواهد حتی یک متر آن را پیش ببرد، جان خودش را در این راه مجبور است فدا کند، و فدا هم کرد، اما حاصل جمعی که در اینجا هست این است: یک جان عزیز به قربان یک مرحله این راه طی شدن، و یک منزل، این بار به منتهای راه نزدیک شدن.

انبیا همان مردان زورآورِ تناوری هستند که هر کدامشان یک متر این بار را جلو بردند. نوح علیه السلام آمد، این بار هدایت بشر را و رسانیدن نسل انسان به اوج فرهنگ و فضیلت را یک متر پیش برد؛ اگرچه که در این یک متر زجرها دید، اگرچه که نهصد و پنجاه سال دعوت کرد و یک مختصری جلو رفته بود تازه، اگرچه که بالاخره جان خود را بر سر این

کار گذاشت، اما آیا بالاخره وظیفه خودش را انجام داد یا نداد؟ آیا این بار را به سرمنزلی یک متر نزدیک کرد یا نکرد؟ می‌بینید که کرده. بعد از نوح، پیغمبر بعد از او می‌آید، او این بار را از او تحویل می‌گیرد، یک متر هم او جلو می‌برد. سومی می‌آید، یک متر هم او جلو می‌برد. خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله وسلم تشریف می‌آورد و مبعوث به رسالت می‌شود، او این بار را که تا حد معین مقدری رسیده است، در جاده‌ای می‌اندازد که روی غلطک است و پیش خواهد رفت، بشریت به بلوغ رسیده است. بنابراین انبیا از اول تا آخر موفق شدند.

بعد هم در پایان کار، آخرین سفیر الهی که در این کاغذها هم نوشتیم^۱ که مسئله ظهور ولی عصر صلوات الله علیه یک نویدی است به همه الهیون و ملیون عالم در این زمینه، آخرین مأمور خدا که ما او را امام زمان خودمان می‌دانیم و همه ملیون^۲ عالم منتظر او هستند، می‌آید و این بار را می‌رساند تا آن نقطه آخر. کار امام زمان دنبال کار کیست؟ دنبال کار نوح، دنبال کار ابراهیم، دنبال کار موسی، دنبال کار عیسی، دنبال کار پیغمبر خود ما و دنبال کار امامان پاک از اهل بیت پیغمبر. اگر چنانچه این بار به آخر نمی‌رسید، نوح ناکام شده بود، اما چون این بار به آخر خواهد رسید، چون او هم در رسانیدن این بار به آخر سهمی داشته است، پس نوح ناکام نیست، ابراهیم ناکام نیست، زکریا که تنش با اره دو

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه فرمایید.

۲. طرفداران ملت

نیم شد، ناکام نیست، آن پیغمبری که توی چاه انداختندش، ناکام نیست. درست است که در چاه افتاد، درست است که در دنیا ندید آنچه را که می‌خواست ببیند، درست است که یحیی علیه‌السلام سرش برای طایفه‌ی زمان بریده شد و به هدیه رفت، اینها درست، اما اینها هیچ‌کدامی شکست نخوردند، چرا؟ برای خاطر اینکه این بلایا و مصائب را به قیمت پیش بردن بار امانت و نزدیک کردن آن بار به سرمنزل متحمل شدند؛ این یک مطلب بود که دیروز گفتم.

مطلب دیگری که باز دیروز اشاره کردم، این است که در فرجام نهایی، در عاقبت کلی کار، دیدیم که انبیا هرگز شکستی در انتظارشان نیست، بالاخره همه کامیاب و موفق شدند، با این بیانی که گفتم. اما بعضی از انبیا غیر از آن کامیابی نهایی، که بار را یک متر به سرمنزل نزدیک کردند، علاوه‌براین، موفقیت‌هایی هم در دنیا نصیبشان شده است، آن موفقیت‌ها عبارت از این بوده که توانستند جامعه‌ای بر اساس فکر توحیدی و مکتب پیشنهادی خود به‌وجود بیاورند. نمونه‌ی واضحش پیغمبر خود ماست که بر اساس فکر اسلامی و طرز فکر قرآنی و الهام پروردگار، جامعه‌ای و مدینه‌ای، مجتمعی و نظامی به‌وجود آورد و از قبیل پیغمبر است بسیاری از انبیای گذشته، که باز دیروز اشاره کردم. ایمان آوردن امپراتوری روم بعد از رفتن عیسی‌ست، تشکیل جامعه‌ی فاضله‌ی بنی‌اسرائیل بعد از رحلت موسی‌ست. ابراهیم در زمان زندگی خودش جامعه‌ی الهی را تشکیل داد، که قرآن ناطق است. سلیمان حکومت

الهی را در سرتاسر عالم گسترش داد. پیغمبر بنی اسرائیلی به نام سلیمان بن داود همه عالم را به صورت یک جامعه توحیدی و جامعه الهی دور یکدیگر و دور یک محور جمع کرده. پس بعضی از انبیا یک موفقیت‌ها و کامیابی‌هایی هم در زمان حیات خودشان داشتند که این کامیابی‌ها خلاصه می‌شده است در چه؟ در تشکیل نظام و جامعه الهی و توحیدی.

بعضی از انبیا این فرصت را نداشتند، مثل چه کسی؟ مثل زکریا که مثال زدم، مثل یحیی که مثال زدم، در زندگی ناکام شدند، بالاخره کشته شدند، و مثل بعضی دیگر از انبیای قبل از زکریا و قبل از یحیی. این چیست؟ این سخن چگونه قابل تحلیل و توجیه است؟ چرا بعضی از انبیا موفق می‌شوند و بعضی دیگر ناکام می‌شوند؟ چرا همه نمی‌توانند جامعه الهی و توحیدی را تشکیل بدهند؟ و چرا فقط بعضی این امکان و توفیق را به دست می‌آورند؟ جواب در یک جمله کوتاه است؛ همه جا موفقیت‌هایی که مردان و رهبران و بزرگان الهی کسب کردند، در گرو ایمان و صبر بوده است، و همه جا، آنجایی که رهبران بزرگ الهی و داعیان حق و حقیقت شکست خورده‌اند، بر اثر نداشتن مایه کافی از ایمان یا از صبر بوده، بدون برو برگرد. همه جا همین جور بوده. هر جا اطرافیان پیغمبر و مؤمنین به او، در مبارزه با دشمنان و معاندان و معارضان دعوت پیغمبر، صبر به خرج دادند، پیش بردند. اقتضای فتح و پیشرفت در دعوت انبیا هست؛ چون انبیا برطبق حق سخن می‌گویند، برطبق حق حرکت می‌کنند، و حق

پیروز است. حق برطبق فطرت و سرشت جهان است، پس موفق و پیروز است. انبیا هم برطبق سرشت جهان دارند حرف می‌زنند؛ بنابراین مایه و اقتضای موفقیت در نهضت انبیا و در انقلاب پیغمبران به‌طور کامل موجود است. اگر تو می‌بینی پیغمبری در تاریخ شکست خورد، این را دلیل ندان که حرف حق باید شکست بخورد؛ نه، حرف حق باید پیروز بشود، نظام حق باید غالب بشود، دست حق باید بر سر باطل بکوبد و متلاشی کند، پس چرا پیغمبر شکست می‌خورد یک جا؟ برای خاطر اینکه پیروان پیغمبر، یا ایمان کافی یا صبر کافی ندارند، صبر به خرج نمی‌دهند. **وَالَا آيَةُ قُرْآن، همان آیه‌ای که دیروز تلاوت کردیم می‌گوید که:**

﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿٧١﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ ﴿٧٢﴾ وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾^۱. جُند ما، سپاه ما، مردم ما غالبند، این سخن خدا تخلف‌ناپذیر است. اگر یک جا دیدی گویندگان کلمه حق مغلوب شدند، بدان جُند خدا نبودند، شرایط جُند خدا بودن در آنها نبوده. دیگرانی که این غلبه را تدارک دیدند، این شکست را تدارک دیدند و زمینه‌اش را درست کردند، جُند خدا نبودند. جامعه اسلامی، آن روزی که جند خدا باشد، پیش می‌برد، آن روزی که عقب می‌ماند، جند خدا نیست، سپاه خدا نیست، لشکر خدا نیست.

حاصل در دو کلمه خلاصه می‌شود، علت شکست‌ها از سویی و غلبه‌ها و پیروزی‌ها از سوی دیگری، هر جا پیروان پیغمبر ایمان کامل و یقین

کامل در خود به وجود آوردند، و سر سخن حق خود ایستادند، مسلّم موفق شدند و پیش بردند؛ شکست در کارشان نیست. دیروز یک چیزی عرض کردم، از قول یکی از بزرگانِ همین تاریخِ قریب به معاصر خودمان، که به دوستانش می‌گفت: آن وقتی که می‌توانید، مبارزه کنید، وقتی که دیدید دارید شکست می‌خورید، باز هم مبارزه کنید تا برسید به آن لحظه‌ای که دیگر یقین می‌کنید که هان، حتماً شکست خواهید خورد، باز هم مبارزه کنید. وقتی در آن لحظه‌ای که یقین دارید حتماً شکست می‌خورید، باز به تلاش و کوشش و مبارزه خودتان ادامه دادید، آن وقت پیروزی و فتح نصیبتان خواهد شد. آیه قرآن تقریباً نظیر همین مطلب را می‌گوید، یا تحقیقاً. می‌فرماید که: ﴿حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا﴾^۱، تا جایی رسید فشارها و لطمات و ضربات جبهه معارض پیغمبران که خود پیغمبرها مأیوس شدند، یک جایی رسید که پیغمبرها و مردمانی که همراه پیغمبرها بودند، اینها متزلزل شد دلشان، نه از لحاظ ایمان، ایمانشان از بین نرفت، اعتقادشان به خدا را از دست ندادند، اما چون معتقد بودند که پیروز خواهند شد، ایمان و یقینشان به پیروزی رو به زوال رفت و خیال کردند که اشتباه فهمیده‌اند. یقین داشتند که خدا به اینها گفته شما حتماً پیروز خواهید شد؛ یک جایی می‌رسید کار که اینها فکر می‌کردند مثل اینکه اشتباه فهمیده‌اند، خدا چنین وعده‌ای به آنها نداده بوده. ﴿وَزَبَّوْا عَنْهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا﴾ در همان لحظه‌ای که

بر اثر شدت فشار و شدت ضربات و لطمات دشمن، جبهه حق و جبهه دین احساس می‌کرد که هان، حتماً دیگر دارد نابود می‌شود، از بین می‌رود، دشمن دارد غلبه پیدا می‌کند، راه‌ها روی او بسته است، در همان لحظه، چون بازهم استقامت می‌کرد، چون بازهم تلاش می‌کرد، نصرت و یاری خدایی فرا می‌رسید؛ این آیه قرآن است.

ما خیال می‌کنیم که اگر در طول تاریخ بعضی از نهضت‌های داعی به‌سوی حق شکست خورده، اگر زید بن علی^۱ در مسجد کوفه به پیشانی‌اش تیر آمده و افتاده، اگر محمد بن عبدالله، صاحب نفس زکیه^۲، در مبارزه با

۱. او در زمان امامت حضرت صادق و خلافت هشام بن عبدالملک، به‌عنوان نخستین علوی‌ای که دست به نبرد مسلحانه زد، قیام کرد. مقصودش بازگرداندن حقوق از دست رفته آل محمد به امام برگزیده آل محمد بود. زید در کوفه برای خود یارانی جمع کرد و آن‌گاه علم قیام را برافراشت. یوسف بن عمر ثقفی مأمور به نبرد با او شد. قبل از این رویارویی، بسیاری از یاران زید، میدان را خالی کردند و در نهایت زید با یاران اندکی به میدان مبارزه رفت و به شهادت رسید. امام رضا درباره زید می‌فرمایند: «او به حق قیام کرد و در راه حق کشته شد و اگر او پیروز می‌شد، خلافت را به صاحبان آن مسترد می‌ساخت.»

۲. محمد بن عبدالله الحسن، ملقب به نفس زکیه از فضلاء بنی‌هاشم بود. در اواخر دولت بنی‌امیه، بنی‌هاشم با یکدیگر توافق کردند با «نفس زکیه» به‌عنوان مهدی این امت بیعت کنند، اما امام صادق راضی نشد. پس از به خلافت رسیدن منصور، همه اولاد امام حسن و امام حسین را اسیر کردند و به عراق فرستادند و در کوفه حبس کردند، به طوری که یکی‌یکی در زندان درگذشتند. وی با شنیدن این خبر، در مدینه قیام کرد و امیر مدینه را از آن اخراج کرد. در نزدیکی مدینه وی با سپاهی از سوی خلیفه مبارزه کردند و کشته شد.

منصور شکست خورده؛ اگر حسین بن علی حسنی، شهید فح،^۱ در نزدیکی مدینه با همه یارانش کشته شده؛ اگر ابراهیم بن عبدالله^۲ در کوفه یا بصره به قتل رسیده؛ پس این برای ما یک تجربه عمومی باید به وجود بیاورد که ما بگوییم هرجایی نهضت حقی علیه باطل برپا شد، محکوم به شکست است. یک عده مردم نادان و بی خبر از منطق قرآن، تصورشان این است. عرض کردم این تصور، مثل آب گوارایی به دل قدرتمندان و طاغیان تاریخ می نشیند. از خدای دو جهان می خواهند که مردم این جور فرض کنند و تصور کنند. و البته پیداست که این طرز فکر را خود آنها هم ترویج می کنند. اما این برخلاف واقع است، این طرز فکر.

اگر زید بن علی آنجا شهید می شود، با آن وضع ناکام، این دلیل بر این

۱. حسین بن علی بن حسن، از نوادگان امام حسن است که در زمان امامت امام کاظم در مدینه زندگی می کرد. با سخت گیری خلیفه عباسی و حاکم مدینه، عده ای به ایشان پیشنهاد قیام و قول همراهی دادند. ایشان ابتدا در مدینه قیام کرد و پس از تصرف شهر با سیصد تن راهی مکه شد. در نزدیکی مکه، در مکانی به نام فح با لشکر خلیفه عباسی روبه رو و پس از مجاهدت به شهادت رسیدند. سر ایشان و صد تن دیگر از بدن هایشان جدا و در مکه در منظر حجاج قرار داده شد. پیکرهای بی سر ایشان سه روز بر زمین افتاده بود. امام جواد درباره ی ایشان فرمودند: «پس از واقعه کربلا برای ما قتلگاهی بزرگتر از حادثه فح نبود.»

۲. ابراهیم بن عبدالله برادر نفس زکیه، در ابتدا به نام برادرش از مردم بیعت می گرفت و وقتی برادرش به شهادت رسید، به سوی خود دعوت کرد. او در بصره قیام و شهر را سریع تصرف کرد. عده ای از مردم کوفه او را به این شهر دعوت می کردند. ابراهیم در راه کوفه با سپاه خلیفه عباسی مواجه شد و به شهادت رسید.

نیست که حق محکوم به زوال و شکست است؛ دلیل بر این است که حق هم با وجودی که حق است، احتیاج دارد به کار و تلاش و کوشش. گمان نکنیم چون حرف ما حق است، پس لازم نیست تلاش کنیم در راهش. فکر نکنیم چون داعیه ما قرآن است، پس خود خدا قرآن را پیش خواهد برد، نه! حرف حق درست است که حق است، درست است که محکوم است و مُسَلَّم^۱ است جهان به پذیرش آن در آینده، اما تلاش می‌خواهد، فعالیت می‌خواهد، عده‌ای باید پای آن صبر کنند، عده‌ای باید برای به کرسی نشاندن آن خون دل بخورند. ماجرای زیدبن علی به ما این درس را می‌دهد، این درس را نمی‌دهد که حق محکوم به زوال است، چرا اشتباه می‌کنند؟ زیدبن علی حرفش حق بوده مُسَلَّم، امام صادق صلوات‌الله‌علیه هم امضا کرده بود مبارزه زیدبن علی را با دستگاه هُشام‌بن‌عبدالملک، آن مبارزه عجیب را اجازه داده بودند به او، تاریخ ناطق به این معناست. این بزرگوار هم رفت، کارها را هم خوب روبه‌راه کرد، منتها یک عده مردم بهانه‌جوی نادان ناآگاه یا مغرض تحت تأثیر تبلیغات سوء دشمن بیدار، در لحظه لازم او را مخدول^۲ کردند و تنها گذاشتند. این درس را ما از آن ماجرا یاد می‌گیریم که حرف اگر حق باشد، حتی به حقانیت حرف زیدبن علی، باز اگر پیروانش، طرف‌دارانش او را تنها گذاشتند، اگر در راه او و در پای او کوشش و مجاهدت نکردند، شکست می‌خورند، اگر مجاهدت

۱. (س‌ل‌م) تسلیم

۲. (خ‌ذ‌ل) خوار و ذلیل شده

کردند، پیش می‌روند. همه حرف‌های عالم همین‌طور است. شما چقدر در دنیا افراد را، ایده‌ها را، مکتب‌ها را سراغ دارید که پیروانش، دوستانش بر اثر کوشش، مجاهدت، آن مکتب را به کُرسی نشانند؟ چطور حرف‌های باطل، حرف‌های ناحق، حرف‌های برخلاف سنت عالم و طبیعتِ انسان، بر اثر کوشش و مجاهدت به کُرسی می‌نشیند، اما حرف حق بر اثر مجاهدت به کُرسی نمی‌نشیند؟ این چه حرفی است؟ اما بعضی همین حرف چرندِ باطل را می‌گویند دیگر.

امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه در یک خطبه از نهج‌البلاغه، درخطبی، از جمله در یک خطبه کوتاه، این مطلب را کاملاً روشن می‌فرماید. من البته نمی‌خواستم امروز خیلی تفصیل بدهم و تفصیل هم نمی‌دهم، بیشتر می‌خواهم این آیات را معنا کنم، اما حالا این خطبه را هم برایتان می‌گویم. خطبه‌ای است که چند بار تا حالا در محافل گوناگون خوانده‌ام برای برادرانی که بودند. امیرالمؤمنین ماجرای پیشرفت‌های سپاهیان اسلام را در زمان پیغمبر شرح می‌دهد. می‌فرماید که «وَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ نَقُتِلُ آبَاءَنَا وَ أَبْنَاءَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ أَعْمَامَنَا»، می‌گوید ما در کنار پیغمبر و در رکاب پیغمبر که بودیم، این جوری عمل می‌کردیم؛ در میدان جنگ که می‌رفتیم، پدرهای خودمان را، فرزندان خودمان را، برادران خودمان را، عموهای خودمان را که در جبهه کفر و شرک بودند، می‌کشتیم. اگر عموی ما، پدر ما، پسر ما، برادر ما، در زیر پرچم کفر می‌آمد به جنگ

پیغمبر، ما که با پیغمبر رفته بودیم، نمی‌گفتیم این برادر من است، این را نکشم؛ این پسر من است، این را نکشم؛ بی‌دریغ همه را درو می‌کردیم در راه خدا. بعد هم که اینها را می‌کشتیم و برمی‌گشتیم، در دل متزلزل نمی‌شدیم که ای دادبیداد دیدی! ما برای خاطر این دین تازه، این فکر تازه، این فرزند دلبندمان را کشتیم، نه. ایمان ما بر اثر این اقدامِ حادّ و قاطع کم نمی‌شد، زیاد می‌شد. «مَا يَزِيدُنَا ذَلِكَ إِلَّا إِيْمَانًا وَتَسْلِيمًا» این مجاهدت ما بر ایمان ما و تسلیم ما می‌افزود، «وَمُضِيًّا عَلَى اللَّقَمِ وَ صَبْرًا عَلَى مَضَضِ الْأَلَمِ» این مجاهدت ما موجب می‌شد که ما در کارهای دشوار، قاطع‌تر عمل بکنیم، بر دردها و سوزش‌های مجاهدت بیشتر صبر بکنیم. خب، بعد بنا می‌کند امیرالمؤمنین شرح میدان‌های جنگ را به‌طور خلاصه آنجا گفتن. «وَجِدَّ فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ وَلَقَدْ كَانَ الرَّجُلُ مِنَّا وَالْآخِرُ مِنْ عَدُوِّنَا يَتَصَاوِلَانِ تَصَاوُلَ الْفَحْلَيْنِ يَتَخَالَسَانِ أَنْفُسُهُمَا أَيُّهُمَا يَسْقِي صَاحِبَهُ كَأْسَ الْمَنُونِ». که نمی‌خواهم اینها را شرح بدهم که سرباز جنگی ما در میدان جنگ چگونه به دشمن می‌پرید، چطور با او درگیر می‌شد و گلاویز می‌شد. چطور به‌سوی مرگ سبقت می‌گرفتند سربازان ما و شجاعان و سلحشوران اسلام، اینها را کاری ندارم. بعد در آخر همین خطبه - که کوتاه هم هست خطبه - می‌فرمایند که «فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صِدْقَنَا أَنْزَلَ بِعَدُوِّنَا الْكِبْتَ وَ أَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ» این قدر مجاهدت کردیم تا خدا دید که ما راست می‌گوییم، دید به‌راستی مسلمانیم ما، دید واقعاً مؤمنیم، با عمل خود نشان دادیم ایمان عمیق خود را، وقتی این‌جوری عمل کردیم، آن وقت سرکوبی بر

دشمنان ما و نصرت و پیروزی برای ما از سوی خدا نازل شد. یکی دو، سه، جمله دیگر می‌فرمایند، بعد می‌فرمایند که «وَلَعَمْرِي لَوْ كُنَّا نَأْتِي مَا أَتَيْتُمْ مَا قَامَ لِلدِّينِ عَمُودٌ وَلَا اخْضَرَّ لِلْإِيمَانِ عَوْدٌ». این را امیرالمؤمنین در زمان خلافتش می‌گوید، آن وقتی که با یک مشت آدم‌های از زیر بار در رو تنبل عافیت طلب روبه‌رو بوده، که وقتی می‌گفت بیایید برویم به جنگ معاویه، عذر می‌آوردند؛ وقتی بنا بود بروند به جنگ طلحه و زبیر، هزار جور توجیه شرعی برای نیامدن خودشان درست می‌کردند؛ خلاصه آدم‌های عافیت طلب، زندگی طلب، آسایش طلب، دور از معارف الهی، با یک چنین آدم‌هایی روبه‌رو بود. ضعیف، پست، سست، زبون، تن به ذلت داده، با راحت خو گرفته، با یک چنین آدم‌هایی طرف بود امیرالمؤمنین. به آنها می‌گوید که «وَلَعَمْرِي» به جان خودم قسم، «لَوْ كُنَّا نَأْتِي مَا أَتَيْتُمْ» اگر ما آن روز با پیغمبر همان کاری را می‌کردیم که شما امروز دارید می‌کنید، ای مسلمانان! «ما قَامَ لِلدِّينِ عَمُودٌ وَلَا اخْضَرَّ لِلْإِيمَانِ عَوْدٌ» یک پایه از پایه‌های دین برپا نمی‌ایستاد، یک شاخه از شاخه‌های ایمان سرسبز نمی‌شد.

شما از این خطبه چه می‌فهمید؟ سخن امیرالمؤمنین که چیزی جز سخن پیغمبر نیست، آن راهی که علی می‌رفت، همان راهی‌ست که برادرش پیغمبر می‌رفت. چرا در آن روز پیغمبر خدا آن جور پیشرفت کرد و چرا در زمان امیرالمؤمنین کارها آن جور متوقف ماند؟ چرا؟ امیرالمؤمنین دارد بیان می‌کند سِرّش را. می‌گوید چون آن روز ما صبر کردیم در میدان‌های جنگ، آن روز بر سوزش درد صبر کردیم، آن روز حاضر شدیم از توی

رختخواب بیاییم توی میدان، آن روز حاضر شدیم از منافع مادی و کسب و کارمان بگذریم برای خدا، اما امروز شما حاضر نیستید. آن روز پیش رفتیم، امروز عقب می‌مانیم. یک مسئله خیلی ساده و روشن؛ دو دوتا، چهارتا. این تحلیل اجتماعی امیرالمؤمنین است.

باری، خلاصه مطلب این می‌شود که پیغمبران الهی، علاوه بر آنکه در سلسله نبوت‌ها کارشان توأم با پیروزی‌ست، در پایان کار، فتح و فرجام ابدی و نهایی با آنهاست؛ در همین دنیا هم پیغمبران، فتح و پیروزی و دست یافتن بر خواسته‌های خود و خواسته‌های مکتبشان برایشان مسلم است، اما به شرط اینکه پیروانشان، همراهانشان، ایمان بیاورند، ایمان واقعی به خرج بدهند، کمک بکنند و در میدان‌های مبارزه و جهاد صبر کنند؛ به شرط ایمان و صبر، این حاصل کلام است.

حالا به آیات قرآن برمی‌گردیم. بنده امروز از چند جای قرآن کریم آیاتی را انتخاب کردم که البته نوشته‌اش فردا به دست شما خواهد رسید و دیدم که بیش از اینها در قرآن آیات نویدبخش هست. یکی در سوره مؤمن است، که آن آیات را حالا اینجا لازم نیست بخوانم، می‌فرماید: ﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ﴾. اجازه بدهید بخوانم آنها را، عیب ندارد. حیفم می‌آید که این آیات را امروز معنا نکنم؛ چون فردا هم که نمی‌رسم معنا کنم. سوره مؤمن آیه ۵۱ به حسب این قرآن. ﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾^۱، لام ﴿لَنَنْصُرُ﴾ برای حتمیت و تحقیق است و تأکید،

﴿إِنَّا﴾ هم به همین معنای تحقیق و تأکید است. یعنی ما به طور حتم و بدون تردید یاری می‌کنیم، ﴿رُسُلَنَا﴾ پیامبران خودمان را. آیا فقط پیغمبران را؟ نه، ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ مؤمنان را نیز. مؤمنی که در راه پیغمبر حرکت می‌کند، این وعده برای او هم هست. انسان‌های پاک‌نهادی که دنبال دعوت انبیا راه می‌افتند، این وعده برای آنها هم هست، ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾. کجا یاری‌شان می‌کنیم؟ ﴿فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ در همین زندگی دنیا، همین جا ما یاری می‌کنیم آنها را، نمی‌گذاریم برای بعد. ﴿وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ﴾ و همان روزی که گواهان برپا می‌ایستند. که البته این را که گواهان برپا می‌ایستند، در بعضی از تفاسیر به روز قیامت تفسیر شده.

یک حدیثی در ذیل این آیه شریفه هست که امام علیه‌السلام به جمیل بن دَرَّاج، برطبق آن حدیث می‌فرماید که منظور از نصرت خدا به پیغمبران، نصرتشان در عالم رجعت است.^۱ یعنی بعد از اینکه حضرت ولی عصر صلوات‌الله‌علیه می‌آید و آن حکومت الهی همه‌جانبه در این عالم به وجود می‌آید و پرچم قرآن و اسلام بر سراسر عالم کوفته می‌شود و همه مردم به سوی دین و خدا و توحید حرکت می‌کنند، حکومت واحد الهی به وجود می‌آید، بعد از آن پیغمبران و انبیا و اوصیا و شهدا و صلحای از مؤمنین را خدای متعال زنده می‌کند؛ طبق آیاتی که از قرآن تعبیر شده به این معنا، و روایاتی که تصریح شده به این معنا، کاری به بحث رجعت حالا ندارم. امام در این روایت می‌گوید که این برای رجعت است، این

۱. امام صادق، تفسیر نورالثقلین/ ذیل آیه ۵۱ سوره مؤمن

آیه مربوط به رجعت است و نصرت برای رجعت است. بنده این جور تصور می‌کنم که امام علیه‌السلام نمی‌خواهند این جمله‌ای را که می‌گوید «**فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا**»، این را تعبیر کند به رجعت. امام نمی‌خواهد بگوید آنی که خدا گفته است که ما در زندگی دنیا آنها را یاری می‌کنیم؛ یعنی در رجعت در زندگی دنیا. گمان می‌کنم «**يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ**» تعبیر می‌شود به رجعت و نه به قیامت، قیامت که چه یاری کردنی؟! در روزگار رجعت خدای متعال پیغمبران را یاری می‌کند؛ این را به صورت احتمال عرض می‌کنم و از این روایت احتمالاً استنباط می‌کنم. علی‌ای حال^۱، ولو ما از این استفاده هم صرف‌نظر بکنیم، خود کلمه «**فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا**»، به طور ظاهر، به قرینه آیاتی هم که بعد می‌آید، نشان می‌دهد که خدای متعال وعده صریح می‌دهد به پیغمبران و به مؤمنان که در همین زندگی دنیا، ما شما را یاری خواهیم کرد.

«**يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذِرَتُهُمْ**»، «**يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ**» کی است؟ گواهان کی برمی‌خیزند؟ آن وقتی که ستمگران را معذرت‌خواهی‌شان سودی نخواهد داد. یک آیه دیگری هست در قرآن، «**يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ**»^۲، که آن هم تعبیر شده به روزگار آمدن ولی عصر، ممکن است این هم همان باشد. «**وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ**» بر ستمگران است لعنت، «**وَلَهُمْ سَوْءُ الدَّارِ**» برای آنهاست منزلگاه بسیار شوم و بد.

۱. به هر حال، در هر صورت

۲. سوره مبارکه انعام / آیه ۱۵۸

بعد برای اینکه شاهی بر اینکه ما پیغمبران را یاری می‌کنیم، بیاورد، ماجرای موسی را مثال می‌زند؛ چون قبل از این آیه، از اوایل سوره مؤمن، غالباً صحبتِ حضرت موسی است و مبارزاتش با فرعون، لذا اینجا هم که وعده نصرت به همه پیغمبران می‌دهد، به‌عنوان یک نوع، یک مصداق، یک نمونه می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَى﴾ ما به موسی راه‌یافتگی و هدایت دادیم. ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَى وَأَوْثَرْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ﴾ کتاب را برای بنی‌اسرائیل به میراث نهادیم. بنی‌اسرائیل صاحب کتاب، صاحب مجموعه معارف و مقررات الهی باقی ماندند و این نشان می‌دهد که اینها موفق شدند، و الا اگر کفار و طاغیه‌های زمان بر بنی‌اسرائیل پیروز می‌شدند، اجازه نمی‌دادند که آنها برطبق کتاب آسمانی خود عمل کنند؛ کتاب را از میان آنها ضایع می‌کردند. ﴿هُدًى وَذِكْرٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾ که این کتاب هدایت است، راه‌یابی‌ست و آگاهی‌ست برای صاحبان عقل و خرد.

﴿فَاصْبِرْ﴾، بعد که این مطلب تمام می‌شود، به پیغمبر خاتم خطاب می‌کند، می‌فرماید که ﴿فَاصْبِرْ﴾ پس حالا تو هم صبر کن، استقامت کن، با انگیزه‌های انحطاط‌آفرین مقاومت کن. ﴿إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ﴾ بی‌گمان وعده خدا حق است. این وعده‌ای که خدا داده، گفته شما پیروز خواهید شد، آن وعده‌ای که در سوره صافات بود، ﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرسَلِينَ﴾ ﴿إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنصُورُونَ﴾، و همچنین وعده‌های دیگری که در قرآن هست؛ اینها حق است، اینها درست است. مسلّم تو پیروز خواهی شد ای پیغمبر، برطبق وعده خدایی؛ اما شرطش صبر است. ﴿فَاصْبِرْ﴾ باید صبر کنی، باید

مقاومت و استقامت کنی، باید از راه این ستیزه مقدسی که در پیش گرفته‌ای برنگردی.

﴿فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ﴾ بر گناهانت استغفار کن. البته گناه پیغمبر، گناه باب پیغمبر است، از این قبیل گناه‌های ما نیست. پیغمبر معصوم است مسلّم. به نص آیات قرآنی و به حکم عقل، پیغمبر گناه نمی‌کند. این ذنب از نوع ذنب‌ها و خطاهایی‌ست که برای انسانی در آن حد خطاست، گرچه اگر بنده و شما همان کار را بکنیم، هیچ خطا نیست. آن گناهان را می‌گوید، آن ذنب‌ها را می‌گوید. ﴿وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ﴾ پوزش بخواه و طلب غفران کن و طلب جبران کن برای خطاهای کوچک گذشته‌ات، ﴿وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ﴾ تسبیح بگو، ستایش کن پروردگارت را در هر شامگاه و هر صبحگاه. این آیه خیلی روشن به ما می‌آموزد که پیغمبران فرجام کارشان نصرت خداست.

و اما آیات سوره انبیا را؛ آن‌هم باز همین‌طور مختصراً بخوانم. سوره انبیا در جزء هفدهم است، بعد از سوره طه. خیلی عالی‌ست آیات سوره انبیا. من توصیه می‌کنم به دوستانی که با قرآن انس دارند، سوره انبیا را با دقت بخوانند. از اول سوره خدای متعال مرتب دارد می‌گوید که انبیا پیروز خواهند شد، دشمنان انبیا سرکوب خواهند شد، در این دنیا هم پیش از آن دنیا عذاب خواهند شد؛ این را همین‌طور از اول سوره مرتب دارد می‌گوید. بعد که یک مقداری این مطالب را تکرار می‌کند، می‌پردازد به تاریخ. داستان موسی را نقل می‌کند، پیروزی موسی و شکست قدرت

ضد موسی؛ داستان ابراهیم را نقل می‌کند، پیروزی ابراهیم و موفقیت ابراهیم و شکست قدرت‌های ضد ابراهیم؛ داستان نوح را، داستان سلیمان را، داستان‌های دیگر را. همه ماجراهایی که در این سوره نقل شده، به این صورت است که پیغمبر پیشرفت می‌کند، موفق می‌شود، پیروز می‌شود و ضد پیغمبر، ضد انقلاب نبی، ضد حرف نوی پیغمبر، یعنی ارتجاع ضد نبوت، مغلوب می‌شود، منکوب می‌شود و شکست خورده می‌شود، و این سنت تاریخ است.

می‌فرماید که «وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ»، آیات اول سوره است،^۱ می‌گوید پیش از تو ما پیغمبرانی فرستادیم و به آنها وحی دادیم. «وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ» آنها را به صورت ملک و فرشته قرار ندادیم که جسد نداشته باشند و طعام نخواهند، «وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ» خالدین، خالد و جاودانه و همیشگی هم نبودند. آنها هم یک وقتی مرده‌اند، اما «ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ» وعده خود را برای آنها راست کردیم، وعده پیروزی را. «ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنَاهُمْ» نجاتشان دادیم، «وَمَنْ نَشَاءُ» و هر که را خواستیم با آنها نجات دادیم، «وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ» متجاوزان را هلاک کردیم. «لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ» حالا به سوی شما هم ای مؤمنین، کتابی و قرآنی فرستادیم که در اوست ذکر و آگاهی و یادآوری شما، «أَفَلَا تَعْقِلُونَ» تعقل نمی‌کنید؟ نمی‌اندیشید؟

بعد می‌رسد به آیه یازده، می‌فرماید: «وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ»؛ واقعاً سرود

فتح پیامبران است، سرود مهیجی است که نشان می‌دهد پیغمبران چگونه با کمک‌های غیبی الهی که در بطن این عالم هست، و نه کمک‌های غیبی به‌صورتی که مردم عامی دلشان می‌خواهد دوست می‌دارند که یک دستی از غیب بیاید بگوید توی سینه دشمن، نه؛ کمک‌های غیبی که در بطن خود این جهان نهفته است، برابری دارد با سرشت عالم و سرشت بشر و جهان، با این کمک‌های غیبی، چقدر پیغمبران را پروردگار عالم موفق ساخته. **﴿وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ﴾** و چقدر و چه‌بسا در هم شکستیم، در هم شکستیم آبادی و جامعه‌ای را که **﴿كَانَتْ ظَالِمَةً﴾** که ستمگر بود.

جامعه ستمگر، نظام ستمگر، تمدن ستمگر، آن جامعه‌ای که در ساختمان‌ش ستم به کار رفته، طبقه‌بندی به‌وجود آمده، استثمار درست شده، بهره‌کشی انسان از انسان درست شده؛ این قریه ظالمه است، این جامعه ظالمه است، که در بنیاد او ستمگری به کار رفته، چقدر اینها را در هم شکستیم. **﴿قَصَمْنَا﴾** یعنی در هم شکستیم، خرد کردیم. **﴿وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ﴾** و پس از آنها مردم دیگر، گروه دیگر، طبقه دیگر را بر سر کار آوردیم و پدیدار کردیم.

﴿فَلَمَّا أَحَسَّوْا بُأْسَنَا﴾؛ شرح فلاکت ستمگران در حین دیدن عذاب خدا، **﴿فَلَمَّا أَحَسَّوْا بُأْسَنَا﴾** همین که احساس کردند خشم و غضب ما را، آن ستمگران، یا از باب اینکه مثلاً فرض کنید عذاب آسمانی نازل شد، یا از باب اینکه دیدند مؤمنین به همراهی پیغمبرشان بر سر آنها تاختند و الآن است که

شمشیر خشم خدا را بر سر آنها فرود بیاورند، همین که احساس کردند خشم ما را، **﴿إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ﴾** ناگهان از آن آبادی‌ها، از آن تمدن، از آن جامعه پای به گریز نهادند، بنا کردند گریختن و فرار کردن. **﴿لَا تَرْكُضُوا﴾** مگریزید، **﴿وَارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ﴾** برگردید به تنعم گاه‌هایتان. برگردید به آن کاخ‌هایی که در آنها متنعم بودید، برگردید به میان جامعه و شهری که در آن شهر آقایی و فخر می‌فروختید، کجا می‌گریزید؟ **﴿وَارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِنِكُمْ﴾**. برگردید به مسکن‌هایتان، **﴿لَعَلَّكُمْ تُسَلَّوْنَ﴾** شاید بخواهند شماها را استیضاح کنند، شاید بخواهند از شما سؤال کنند، کجا می‌روید؟ **﴿قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ﴾** گفتند وای بر ما، وای بر ما که ما ظالم و ستمگر بودیم. **﴿فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ﴾** همین بود سخنشان، **﴿حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيداً خَامِدِينَ﴾** و همین‌گونه سخن می‌گفتند تا آنکه ما همه آنها را طعمه مرگ و نابودی ساختیم.

دقت کنید. دو، سه آیه دیگر هست، اینها را بخوانم. این آیات بعدی درحقیقت زیربنای فکری این واقعیت تاریخی را بیان می‌کند. چرا این جوری شده؟ چرا باید ستمگران نابود بشوند و ستم‌کشان جای آنها را بگیرند؟ چرا باید دعوت پیغمبر حتماً پیش برود و معاندانش سرکوب بشوند، چرا؟ علت این است: **﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ﴾** ما آسمان را و زمین را و آنچه در میانه آنهاست، به بیهوده نیافریدیم. **﴿لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهَوًا لَّاتَّخَذْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنَّ كُنَّا فَاعِلِينَ﴾** اگر می‌خواستیم کار بیهوده‌ای انجام دهیم، البته انجام می‌دادیم؛ از پیش خود این کار را می‌کردیم، اگر کننده این

کار بودیم، اما هرگز نمی‌کنیم. پروردگار عالم کار بیهوده نمی‌کند، برطبق باطل عمل نمی‌کند، به پوچی عمل نمی‌کند. یعنی چه؟ یعنی این آسمان و زمین را و آنچه در میان آنهاست، اگر آفریدیم، برطبق یک منظوری آفریدیم، برای رسیدن به یک هدف و یک مقصدی آفریدیم. حق یعنی خط سیر این آسمان و زمین و هر آنچه در این آسمان و زمین است به آن هدف، یعنی حق. آن راهی که آسمان و زمین و موجوداتش را به آن سرمنزل و مقصود و هدفی که برای آن آفریده شده‌اند می‌رساند، آن خط سیر، حق است. هر وسیله‌ای که انسان‌ها را به آن سرمنزل برساند، آن وسیله حق است. اینها دیگر در آیه قرآن تصریح نمی‌شود. مفاد آیه این است؛ یعنی با تدبر در آیه، خیلی روشن است؛ و بنای قرآن بر این است که غالباً خیلی از چیزهایی که فهمیده می‌شود و روشن است و عقل انسان‌ها می‌رسد، آنها را دیگر تصریح نمی‌کند.

بعد دنبالش می‌فرماید که **﴿بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ﴾** بلکه ما در هم می‌کوبیم به وسیله حق، باطل را. این راه حق، این طریقه صحیح، این طریقه فطری و سرشتی انسان و جهان، این بالاخره بر باطل پیروز خواهد شد. بلکه پیروز می‌گردانیم حق را بر باطل، **﴿فَيَدْمَغُهُ﴾** پس این حق، باطل را به کلی محو و نابود می‌کند. **﴿فَإِذَا هُوَ رَاقٍ﴾** آن گاه باطل را می‌بینی که دارد از بین می‌رود، رو به نابودی است. **﴿وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ﴾** آن وقت شما ای ستمگران، شما ای ظالمان، شما ای باطل‌گرایان و ناحقان، بر شماست وای، بر شماست بیچارگی و نابودی، **﴿وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ﴾** از

آنچه که توصیف کردید و بیان کردید.

بعد البته دنبالش باز با سبک قرآنی بسیار جالب و زیبایی - که لازم است انسان انس بگیرد با قرآن تا این نکات جالب و زیبای قرآن را درست بفهمد. غالباً کسانی که ملتفت نمی‌شوند این لطافت‌ها و ریزه‌کاری‌ها و ظرافت‌های قرآن را، با قرآن انس ندارند. اگر انسان انس پیدا کند با قرآن، لحن کلام قرآن به گوشش آشنا می‌شود، می‌فهمد قرآن چگونه دارد حرف می‌زند - راجع به این مسئله بحث می‌کند و صحبت می‌کند؛ آمدن حق، رفتن باطل، پیروزی حق، شکست باطل، بعد راجع به خلقت آسمان و زمین، مجدداً تمسک می‌کند به اینکه پروردگار عالم مالک آسمان است، مالک زمین است، حاکم بر تمام اقطار عالم وجود اوست، پس در زندگی انسان‌ها هم او باید حکم‌فرمایی کند. در نظام زندگی بشر هم او باید قانون بدهد، او باید اداره کند، او باید تدبیر کند؛ پس کسانی که درمقابل انبیا ادعای حکومت و قدرت و سلطه می‌کردند، بر باطل بودند و محکوم به نابودی‌اند. خواهش می‌کنم آقایان تشریف داشته باشید.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، ما را پیرو واقعی محمد و آل محمد قرار بده.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، ما را در دنیا، در زندگی در آخرت از آن‌ها جدا نگردان.

به محمد و آل محمد، لطفشان را مهرشان را به سوی ما جلب کن.

پروردگارا! ما را تابع و پیرو قرآن و عامل به قرآن قرار بده.

فرجام نبوت (۲)

کوتاه سخن درباره ی فرجام نبوتها آن است که در مرحله ها و فصل تاریخ، هرگاه دعوت انبیاء، با ایمان و صبر کامل از سوی خود و پیروان آنان همراه بوده، پیروزی و موفقیت نصیب آنان شده و به ایجاد محیط مناسب و نظام مطلوب در برانداختن نظام جاهلی، توفیق یافته اند. انبیاء عموماً حتی آنها که بظاهر با شکست مرحله ای مواجه شده اند، در خط سیر عمری نبوت، به هدف و مقصد خود که بالا بردن سطح اندیشه و روحیه ی انسانها و آمان ساختن آنان برای رسیدن به مرحله ی بعدی است، دست یافته اند.

این حقیقت را قرآن با بیانهای گوناگون، چه در ضمن گزارش ماجرای پیامبران رجه در دین حقایق مربوط به عموماً انبیاء برای آگاهی و دلگرمی پیامبر خاتم الص و مسلمانان و مهدی کسانی که در راه انبیا و گام خواهند زد، آشکارا بیان کرده است:

إِنَّا نَحْنُ مُسْلِمُونَ وَالَّذِينَ آمَنُوا - ما بطرحتم یقین، پیامبران خود دان کسانی را که ایمان آورده اند، یاری خواهیم کرد.

فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَوَعْدُ نَوْمِ الْأَشْهَادِ - در این جهان و هر در روزی که گواهان بیا میخیزند.

يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْرِضُهُمْ - روزی که پویش خواهی مستمکران به آنان سودی نمیشود.

وَلَهُمُ الْعَذَابُ وَلَهُمْ سَوْءُ الدَّارِ - و آنانرا دوری و محرومی از رحمت خدا و نیز مرتب شومر، نصیب میگردد.

وَلَعَدْ أَنبِيَاءُ الْهَدَى - همانا بومی هدایت و راه یقین بخشیدم.

وَأَوْشَا بَنِي إِسْرَءِيلَ الْكِتَابَ هَدَىٰ ذِكْرِي لَؤْلِي الْأَلْبَابِ - و برای بنی اسرائیل، کتاب را بجا نهادم که مایه ی هدایت

و راهبانی و آگاهی خردمندان بود،

فَأَضْمِرْ لِي وَأَمَّا اللَّهُ حَقٌّ - پس استقامت و صبر کن، که بگویم و عذای خدا (پیروزی و نصرت) حق است.

وَأَسْتَغْفِرُ لَذَنبِكَ وَبَشِّرِ بِحَبْلِ دَمَكٍ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ - و از خطای خود پویش طلب (در صد جبران خطاهای گذشته با

صبح و شام پویش بدارت و استغاثش و تسبیح گوی (سوره مؤمنان: ۵۵).

سوره ی انبیاء، سوره ی پیروزی انبیاء و شکست و ناگامی جباران و معاندان و معارضان ایشان است:

وَلَقَدْ كَتَبْنَا مِنْ قَبْلِكَ مَا كُنْتَ تُلَاقِي - و چه بسیار آبدیها و جامعه های مستمکر را در هر شکستیم.

وَأَنشَأْنَا لَبَنَافِئًا كَثِيرًا - و پس از آنان، مزی و گروه هایی دیگر پدید آوریم.

فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا لَاقِيُونَ - مستمکران چون شتم و عذاب ما را احساس میکنند بیدار پای میخورند

لَا تَقْرَبُوا زَوَاجَهُمْ إِلَى مَا أَنتُمْ فِيهِ - مگر نزد! و بسوی تعمدهای خود باز گردید!
 وَمَسَاكِينَكُمْ تَلَعْتُمْ تَحْتَهُمْ - و بسوی منازل آن! ممکن است مورد پریشش قرار گیرید! (سوره انبیاء: ۱۱-۱۳)
 و پس از چنین آیه، آنجا که سخن باجرای ابراهیم میرسد:
 قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ - گفتم ای آتش، خنک و گولای شو بر ابراهیم.
 وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ - برای او دشمنی ای تهیه دیدند، پس ما آنان را سخت ترین زاینها دچار ساختیم.
 وَجَعَلْنَاهُ وَلِيُّهُمَا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ - او را ولایت را بخت بخشید و به سرزمینی که برای جهانیان مبارک
 و منزهه ساخته بودیم، منتقل کردیم.
 وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً - و بدو اسحاق را دادیم و یعقوب را که نوهی او بود.
 وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا - و آنان را پیشوایان را ما مانی قرار دادیم که بر طبق فرمان ما هدایت میکردند.
 وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ - و به آنان انجام کارهای نیک و پا داشتن نماز و
 پرداختن زکات را آمیختیم.
 وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ - و آنان عباد مکران و بندگان ما بودند.

(سوره انبیاء: ۷۳-۷۶)

بجهاد: سه ریل

جلسه بیست و دوم

تعهد ایمان به نبوت

پنجشنبه ۱۸ مهرماه ۱۳۵۳

۲۳ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ
أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ
وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ
فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ
مِيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿٧٢﴾

سوره مبارکه انفال

مسئله‌ای در ذیل مباحث نبوت حتماً باید مطرح بشود و ما اگر چنانچه آن را نفهمیدیم و بلد نشدیم، بسیاری از این مباحثی که در باب نبوت مطرح است، برای ما تقریباً اثر عملی نخواهد داشت. این بحث آخری یک ضامن‌ست برای به عمل کشیده شدن و در زندگی آمدن بحث‌های قبلی. چیست این بحث آخری؟ این است؛ ما که می‌گوییم «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» شهادت می‌دهم که محمد پیامبر خداست، اعلام می‌کنم در اذانم، در نمازم، در مقام بیان شهادتین، در هرجا، که من امت پیغمبرم و قبول دارم، معتقدم، ایمان دارم به نبوت او، این شهادتی که من می‌دهم، چه تعهدی را بر دوش من می‌گذارد؟ آیا این عقیده، این شهادت، این تشهد، اصلاً تعهدی ایجاد می‌کند برای من یا نه؟

یک وقت هست که شما می‌فرمایید من شهادت می‌دهم و قبول دارم که فرض بفرمایید گل نرگس خوش‌بوتر است از گل محمدی؛ این هم یک مطلبی‌ست دیگر. بعضی‌ها همین را نمی‌دانند، بعضی‌ها به عکس این معتقدند. جناب‌عالی هم، یا درست یا نادرست معتقد شدید که این گل، عطرش شامه‌نوازتر و بهتر است از آن گل. خب، حالا این شهادت را که شما دادید، تَمَّ ماذا، به قول ما طلبه‌ها، بعدش چه؟ هیچ. می‌بینید که اگر چنانچه آدم شهادت بدهد و قبول کند که این گل از آن گل بهتر است، یا به عکس قبول کند که آن گل از این گل بهتر است، هیچ اثری در زندگی ما ندارد، هیچ تعهدی در زندگی ما ایجاد نمی‌کند.

مثال دیگر بزنم؛ در دنیای مسیحیت یک نفری در رأس مقامات روحانی قرار دارد به نام پاپ، که می‌دانید این پاپ فقط یک مجسمه‌ای‌ست درحقیقت که مردم باید به او احترام کنند. نه یک نظریه تازه‌ای در عقاید مسیحیت ابراز می‌کند، نه یک حکم تازه‌ای در احکام مسیحیت، مختلف با احکام قبلی ابراز می‌کند، بودن و نبودن او فقط مثل بودن یا نبودن یک مجسمه زیباست در اتاق پذیرایی شما؛ اگر بود دکور اتاق کامل است، اگر نبود از نظر آدم‌های تجمل‌پرست ناقص است. وجود پاپ و نبودنش برای دنیای مسیحیت از جنبه افکار مسیحی همین اندازه بیشتر اثری ندارد. حالا در این سالی که ما داریم زندگی می‌کنیم، اگر یک مسیحی مطلع باشد که جناب پاپ کنونی از دنیا رحلت کرده و فلان کس به جای او نشسته، یا معتقد نباشد، در زندگی او هیچ تأثیری ندارد. اگر چنانچه یک

مسیحی بگوید من شهادت می‌دهم که پاپ موجود زمان من، آقای زید است، این شهادت هیچ تعهدی برای او نمی‌آورد؛ یعنی حال او با حال آن مسیحی پیر از کار افتاده‌ای که در گوشه دهات است و مثلاً خبر ندارد که این پاپ قبلی فوت کرده و کسی به جای او آمده، حال او با حال آن پیر آن گوشه افتاده بی‌خبر یکسان است. همچنانی که او در وضع زندگی‌اش بعد از مردن پاپ قبلی تغییری حاصل نشده، در وضع زندگی این آقای که می‌داند پاپ فوت کرده و دیگری جایش نشسته، در وضع زندگی این هم، هیچ‌گونه تغییری به وجود نمی‌آید. شهادت می‌دهم که امروز پاپ فلان کس است، این شهادت هیچ تعهدی را ایجاد نمی‌کند. آیا اینکه من در تشهد نمازم می‌گویم «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»، در مأذنه شهر و ولایتم به عنوان یک شعار عمومی، به عنوان نمایشگر سیمای کلی این جامعه، گفته می‌شود «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»، این شهادت به نبوت، این ایمان به نبوت و اعلام این ایمان، تعهدی بر دوش من مُتَشَهِّد، بر دوش آن جامعه‌ای که این تشهد به عنوان شعار او گفته می‌شود، می‌گذارد یا نمی‌گذارد؟ سؤال این است.

جواب این است که بلی، می‌گذارد. چه تعهدی بر دوش پیرو پیغمبر و پذیرنده دعوت می‌گذارد؟ در یک کلمه، این تعهد را من خلاصه می‌کنم؛ تعهدی که، مسئولیتی که انسان معتقد به نبوت نبی، بر دوش می‌گیرد، عبارت است از دنباله‌گیری از راه نبی و قبول مسئولیت به منزل رساندن بار

نبی. خیلی آسان ادا می‌شود این کلمات، اما خیلی مسئولیتش سنگین است؛ و اساساً امت نبی و شاهد نبوت بودن هم همین است. یک عده مردم خیال می‌کنند که اگر گفتند ما قبول داریم که فلانی پیغمبر است، همین‌که پذیرش نبوت او را در دلمان، به وسیله زبان اعلام کردیم، کار ما تمام شد، خودمان را از مرز جهنم وارد مرز بهشت کردیم. درست گوش کنید، ببینید آیا این عقیده‌ای که من می‌گویم، در مغز شما هم هست یا نیست؟ من کاری ندارم که چه کسی این عقیده را دارد، چه کسی ندارد. بعضی خیال می‌کنند که انسان‌ها داشتند در آتش قهر و غضب خدا می‌سوختند، بعد مسئله نبوت خاتم الانبیا مطرح شد؛ عده‌ای از این کسانی که در منطقه عذاب و محوطه غضب خدا بودند، گفتند «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» شهادت می‌دهم که محمد پیغمبر خداست، صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، با گفتن این کلمه، از منطقه عذاب خدا بیرون آمدند، بیرون کشیده شدند، افتادند در منطقه رحمت. حالا اگر نماز خواندند، در منطقه رحمت، یک‌خرده نزدیک‌تر می‌شوند به سرچشمه رحمت؛ اگر روزه گرفتند، یک‌خرده نزدیک‌تر می‌شوند؛ اگر خمس و زکات دادند، یک‌خرده نزدیک‌تر می‌شوند؛ اگر امر به معروف و نهی از منکر هم کردند، یک‌دوره نزدیک‌تر می‌شوند؛ کارهای دیگر هم اگر انجام دادند، آن وقت می‌رسند به سرچشمه رحمت؛ اگر انجام ندادند هم، باز بالاخره در منطقه رحمتند. توجه کردید؟ بعضی این جور خیال می‌کنند.

نتیجه این طرز فکر این است که اگر امروز، یک نفر آدم در شناسنامه‌اش

نوشت مسلمان، پیرو پیغمبر اسلام - آن وقتی که در شناسنامه‌ها می‌نوشتند، حالا که نمی‌نویسند - یا در سؤال و جوابی که از او می‌شود، می‌پرسند آقا مذهب و دین شما چیست، گفت اسلام؛ به‌صرف اینکه اسلام را معین کرده، مسیحیت را معین نکرده، مادی‌گری را معین نکرده، یهودی‌گری را معین نکرده، فلان دین دیگر را معین نکرده، به‌صرف همین‌که در این اشیا و چیزهای گوناگونی که به نام دین برایش مطرح است، روی اسلام انگشت گذاشته، می‌گویند خیلی خوب، چون شما اسلام را معین کردید، بروید به بهشت. حالا اگر نماز هم خواندید، چه بهتر، اگر روزه هم گرفتید، چه بهتر، اگر کارهای دیگر را هم کردید، چه بهتر، اگر نکردید هم، جای شما در بهشت خداست، منتها قبل از آنکه به قیامت برسید، شما را خوب فشارتان می‌دهند. این حرفی‌ست و فکری‌ست رایج در ذهن مردم.

ما می‌گوییم این حرف درست نیست؛ ایمان به پیغمبر لازم است، اما ایمان به پیغمبر، تعهداتی را با خود به‌دنبال می‌آورد، اگر آن تعهدات انجام گرفت، به هر اندازه که آن تعهدات انجام گرفت، ایمان انسان به همان اندازه درست است. اگر چنانچه ایمانی بر زبان یا حتی در دل، ایمانی انسان داشت، ولی هیچ تعهدی را که این ایمان برای انسان معین می‌کند، متعهد نشد، هیچ‌گونه از مسئولیت‌هایی را که قبول نبوت پیغمبر بر دوش انسان می‌گذارد، انسان نپذیرفت، این انسان اگرچه به ظاهر مؤمن است، اما مؤمن واقعی نیست. خدا در قیامت با او چه خواهد

کرد؟ بنده نمی‌دانم، کاری هم ندارم بدانم؛ اما در معیارهای این جهان، به‌عنوان قضاوت، به‌عنوان اینکه ما بتوانیم حکم کنیم روی ایمان یا عدم ایمان یک انسان، این آدم را باایمان نمی‌دانیم.

البته این را هم اضافه بکنم که بیان این کلمه و اظهار اعتقاد به‌حسب ظاهر، اگرچه که جان و مال انسان را محفوظ می‌دارد به‌قول معروف، که البته یک‌قدری مسامحه هست در این کلمه، یعنی انسان را داخل منطقه اسلامی می‌کند، اما بحث سر این نیست که ما ببینیم آیا جان و مال انسان محفوظ است یا نه، می‌خواهیم ببینیم مؤمن است یا مؤمن نیست. ما روی معیارهای قرآنی که آیاتش را الآن برایتان معنا می‌کنم، می‌گوییم آن انسانی که به تعهدات ایمان پایبند نباشد، او مؤمن نیست. مؤمن آن وقتی است که به تعهدات و مسئولیت‌هایی که ایمان به نبوت برای انسان می‌آورد، پایبند باشد.

این تعهد چیست؟ این تعهد این است که من ببینم پیغمبر چه کار می‌خواست در این دنیا بکند، یک بارِ عظیمی را پیغمبر می‌خواست بردارد، یک سنگ عظیمی را پیغمبر می‌خواست از جا بکند، یک بنیان عظیمی را پیغمبر می‌خواست بنا کند، من هم در زمان خودم نگاه کنم، ببینم آیا آن باری که پیغمبر می‌خواست بردارد، کاملاً برداشته شده است؟ آن سنگی که پیغمبر می‌خواست از زمین قلعه^۱ کند و بکند، کاملاً کنده شده است؟ آن بنیانی که پیغمبر می‌خواست بریزد و بسازد آیا کاملاً

۱. (قلع) از ریشه برآوردن

ساخته شده است؟ اگر دیدم جواب منفی است، یعنی آن بار بر زمین است، آن سنگ کنده نشده، آن بنیان ساخته نشده، بکوشم تا آن کاری که او می‌خواست بکند، بکنم. بکوشم تا این بار را من بردارم. اگر استخوان من ضعیف بود، اگر زورم نرسید، آن مقداری که می‌توانم، زور بزنم روی آن، ده نفر دیگر هم پیدا کنم تا این بار را باهم برداریم، گروهی دیگر هم پیدا کنم تا این عمارت را باهم بسازیم. اگر نتوانستم عمارت را تمام کنم، ده‌تا آجر هم نمی‌توانم بیاورم بچینم آنجا؟ نمی‌توانم یک مقدار از شالوده و پیاش را هم بکنم؟ نمی‌توانم مقدمات کار را هم فراهم بکنم؟ اگر بگویم نمی‌توانم، دروغ است.

به این تعهد پایبند باید باشد، و الا اگر به این تعهد پایبند نبود، دروغ است که بگوید من شهادت می‌دهم که او پیغمبر خداست. این یک شهادت سطحی است. شهادت می‌دهم که او پیغمبر است، اما نمی‌توانم شهادت بدهم که من معتقدم به پیغمبری او، مثل منافقین؛ **﴿إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ﴾**؛ می‌آمدند می‌گفتند یا رسول‌الله ما شهادت می‌دهیم که تو پیغمبر خدایی؛ خدا می‌گوید بله، ما خودمان می‌دانیم که تو پیغمبر مایی، این مطلب برای ما روشن، از نظر ما مسلم، حرف به‌جای خودش راست؛ اما شهادت می‌دهیم که آنها در این شهادتشان دروغگو بودند؛ در دل قبول ندارند این مطلب را، به زبان دارند می‌گویند.

تعهد رسالت، ساختن یک دنیایی به شکلی است که اسلام گفته است؛ این تعهد رسالت است. رسول که می‌آید، می‌آید تا جهانی را با قواره‌ای که اسلام پیشنهاد می‌کند، بسازد. پیغمبر برای این مبعوث می‌شود تا شکل زندگی و نظام زندگی انسان‌ها را به‌صورتی که خدا می‌گوید، درست کند. اگر شما در زمان خودتان دیدید که بشریت با شکل خدافرموده زندگی نمی‌کند، دیدید که انسانیت از داشتن یک جامعه الهی محروم است، دیدید که مکتب‌های گوناگون دارند بشریت را به این سو و آن سو می‌کشند و اسلام برای گوشه مغز و گوشه دل انسان‌ها باقی مانده و بس، وظیفه شما و تعهد شما بر اساس شهادتی که به رسالت پیغمبر می‌دهید این است که بکوشید تا دنیا را به شکل اسلام‌فرموده در بیاورید؛ این مسئولیت و تعهد نبوت است.

همان‌طوری که در این ورقه‌ها نوشته شده، که مطالعه کردید یا می‌کنید؛ اسلام یک فکر نویی می‌آورد، بر اساس این فکر نو، یک جبهه‌بندی نو به‌وجود می‌آید، یک صف‌بندی جدید به‌وجود می‌آید. و ما مکرر به این نتیجه رسیدیم، با مطالعه در آیات قرآن، که اساساً دین، به‌معنای ایجاد یک جبهه‌بندی و صف‌بندی جدید است.

وقتی که انسان‌ها دارند زندگی می‌کنند در یک جامعه جاهلی، پیغمبر که می‌آید در این جامعه، انسان‌های همه مطیع و رام را، انسان‌های همه به یک سو و یک جهت را دو دسته می‌کند؛ یک دسته را از این غوایت، گمراهی، سرگشتگی نجات می‌دهد، راهشان را عوض می‌کند، می‌شوند

دو دسته. به این معنا که گفتم، پیغمبرها عامل اختلافند؛ به این معنا پیغمبرها عامل دویّتند. یادتان باشد به این معنا که گفتم یعنی چه، تا اگر خواستید جایی نقل کنید، نگویید فلان کس می گوید که پیغمبر عامل اختلاف است. به این معنا پیغمبر عامل اختلاف است، به کدام معنا؟ به این جور که همه دارند مثل واگن های یک قطاری می روند طرف سراسیمب سقوط، پیغمبر می آید از عقب این واگن ها را می گیرد، بعضی از واگن ها خودشان را از دست پیغمبر جدا می کنند، می روند طرف سراسیمب سقوط، یک عده از این نگاهداری پیغمبر استقبال می کنند، بین واگن ها اختلاف می افتد.

این قافله دارند می روند به طرف دزدها، دارند می روند به طرف مرگ گاه، دارند می روند به طرف زلزله خیز، پیغمبر می آید، می گوید نروید، یک عده ای به حرف او گوش می دهند و نمی روند، یک عده ای گوش نمی دهند و می روند، پس می شوند دو جبهه، اختلاف. به این معنا، پیغمبرها می آیند در میان اجتماعات اختلاف و دویّت ایجاد می کنند، منتها دویّتی در میان جامعه ای که یکپارچه گمراه بود. می آیند می گویند برگردید طرف خدا، بین آن یکپارچه ها اختلاف می افتد، بعضی برمی گردند، بعضی بر نمی گردند.

پس یک جبهه جدیدی، یک صف بندی جدیدی، یک موضع گیری متقابل جدیدی با آمدن پیغمبر در جامعه به وجود می آید. پیغمبر یک طرف در یک صف، دشمنان و معارضان و معاندان پیغمبر هم یک طرف، در یک

صف دیگر. به این دو صفی که دارم ترسیم می‌کنم، درست توجه کنید. پیغمبر اول تک و تنها بوده، همه در آن صف مقابل بودند، پیغمبر کوشش کرده، تلاش کرده، یکی‌یکی، دوتا دوتا، تا بالاخره توانسته یک صفی را درمقابل آن صف گمراه و دوزخی تشکیل بدهد؛ صفی درمقابل صف ضلالت به‌وجود بیاورد. دو صفند درمقابل هم؛ یک صف، صف پیغمبر است، یک صف، صف دشمنان پیغمبر است.

پیغمبر چه کار می‌خواست بکند؟ می‌خواست مردم را به بهشت ببرد؛ بهشت این جهان و بهشت پس از مرگ، هر دو. چون می‌خواهد مردم را به بهشت ببرد، مردم باید با او بیایند، اگر با او نیامدند، به بهشت نمی‌رسند. درست است این مطلب؟ پیغمبر می‌خواهد انسان‌ها را ببرد به سرمنزل سعادت، اگر با او نیایند، اگر با او همراه و همگام نشوند، به سرمنزل سعادت نمی‌رسند. این درست یادتان باشد. حالا بین این دو صف، یک نفری است، نگاه به پیغمبر می‌کند، می‌بیند حرف‌های درست می‌زند، هرچه گوش می‌دهد، می‌بیند حرف پیغمبر حرف خوبی‌ست؛ ازطرفی می‌بیند اگر بیاید در صف پیغمبر، مجبور است با آن صف روبه‌رو، با همدیگر معارضه کنند؛ دلش نمی‌آید برود در صف روبه‌رو، چون می‌بیند که می‌روند طرف جهنم، دلش نمی‌آید بیاید در صف پیغمبر، چون می‌بیند که صف پیغمبر دردسر دارد. چه کار می‌کند؟ می‌آید بین این دو صف، یک نقطه امنِ امانِ آرامی را انتخاب می‌کند، یک خیمه‌ای آنجا می‌زند و می‌نشیند، این چه کاره است؟ شما بگویید.

آیا این آدمی که در میانه نشسته، بین دو صف در بسترِ راحت غنوده، این به بهشت خواهد رسید یا نه؟ پیداست که نه، چون پیغمبر می‌خواهد برود به بهشت، کسانی می‌روند که با او راه بیفتند، او که با پیغمبر راه نیفتاده. هرکس بین دو صف است، با پیغمبر نیست، هرکس به پیغمبر نپیوسته است، بر پیغمبر است؛ هرکس با علی نباشد، بر علی ست؛ هرکس با حق نباشد، بر حق است. این را قرآن هم به ما می‌گوید، اما زبان گویای روشن امام علیه‌السلام هم که خیلی نزدیک‌تر است به فهم، برای ما بیان می‌کند. می‌گوید «السَّائِئُ أَخُو الرَّاضِي»^۱ این حدیث را یاد بگیرید، آدرس حدیث هم بحارالانوار، جلد مواعظ است، «السَّائِئُ أَخُو الرَّاضِي وَمَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنَا كَانَ عَلَيْنَا» آن کسی که درمقابل وضع باطل ساکت است، برادر آن کسی ست که به آن وضع راضی ست. دیگر نمی‌گویند آن کسی که راضی ست، او چه کاره است، او معلوم است، مَنْ رَضِيَ بِعَمَلٍ قَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ. هرکسی که به کار یک جمعی، به زندگی یک مردمی راضی باشد، از خود آنهاست؛ او را هم می‌برند به همان آخوری می‌بندند که آنها را ببندند. اینی که ساکت است ولو در دل ناراضی ست اما این نارضایی را اعلام نمی‌کند، او هم برادر آن کسی ست که راضی ست. بعد دنبالش «وَمَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنَا كَانَ عَلَيْنَا» هرکه با ما نیست، بر ماست. بین این دو صف، جایی را اسلام فرض نکرده.

آن کسانی که مثل اصحاب عبدالله بن مسعود، از جمله همین جناب

ربیع بن خُثَیم^۱ - اگر این قبر برای او باشد در خراسان - که در جنگ صفین گفتند ما حاضر نیستیم با امیرالمؤمنین همراه بشویم، چون او خون مسلمان‌ها را بناست بریزد. و آمدند عافیت طلبانه از او تقاضا کردند که آنها را بفرستد در مرزها تا مرزداری بکنند، اینها کور خواندند. اینها خیال کردند که جنگ بین یزدگرد سوم و نمی‌دانم هراکلیوس چندم رم است که اگر اینها هرکدام غالب بشوند، برای دین و دنیای آدم هیچ فایده‌ای ندارد! عافیت طلبانه انسان قرار عدم تعرض ببندد، قرار عدم دخالت در جنگ ببندد، بیاید یک گوشه‌ای بنشیند. خیال کردند جنگ بین المللی است که چند تا ملت دارند باهم جنگ می‌کنند سر قدرت و حکومت؛ هر کشوری که بتواند خودش را کنار نگه بدارد، برده. دیگر نفهمیدند جنگ بین حق و باطل، یک جنگ اجتناب‌ناپذیر است. ندانستند که در جنگ بین حق و باطل، اگر با حق نبودی، با باطلی. با باطل بودن به این معنا نیست که حتماً با حق بجنگی، بلکه حتی آن صورتی که برای حق جنگی هم داخل است در مفهوم با باطل بودن؛ این را اینها نفهمیدند. نبوت می‌آید صفوف را مشخص می‌کند، می‌گوید آن کسانی که با ما هستند بیایند،

گفت ای گروه هر که ندارد هوای ما سرگیرد و برون رود از کربلای ما^۲

۱. مردی زاهد و عابد بوده است و از تابعین به‌شمار می‌آید. آن گونه که در کتاب وَقْعَة صفین آمده است، به همراه عده‌ای دیگر نزد امیرالمؤمنین آمده و می‌گویند که در حقانیت این جنگ شک دارند و از امام تقاضا می‌کنند آنها را برای مرزبانی و مبارزه با کفار به یکی از مرزها بفرستد.

۲. نیر تبریزی

برود، با ما نیست دیگر. آن کسی که حسین بن علی، در بین راه او را طلب می کند که بیا با ما کمک کن، می گوید یَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ این اسبم را خدمت شما تقدیم کنم یا این شمشیرم را، او روشن است که دیگر با حسین نیست؛ او بر حسین است نه با حسین. و لذا می بینید که محدثین ما می نویسند و می گویند آن بی سعادت، راست هم می گویند، واقعاً بی سعادت. و ای بدبخت مردمی که چون او، همواره زمان بی سعادت باشند؛ ای بی سعادت! پیغمبرها می آیند معین می کنند راه را، می گویند این است، اگر مردی، اگر دنبال حقی، اگر برای خدایی، اگر شهادت می دهی به نبوت ما، یا الله، راه ما این است؛ اما اگر چنانچه آنجا نشست، راه ما را دیدی، رهروان راه ما را دیدی، چون مشکل بود نیامدی، چون مشکل بود کمک نکردی، چون مشکل بود رویت را هم آن ور کردی، یعنی من ندیدم، اما در همان حال تسبیح دست گرفتی، گفתי شهادت می دهم شما پیغمبرید، شهادت می دهم شما پیغمبرید، شهادت می دهم شما پیغمبرید، یک دور تسبیح هم گفתי، این فایده ای ندارد، هیچ نگو و بیا، بر زبان نیاور این ذکر را، عمل کن. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ ﴿۱﴾ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾؛ چرا آنی را که بر زبان می گویی معتقدم، عمل نمی کنی؟ وای بر من، حال خودم را دارم می گویم. بزرگ گناهی ست که انسان چیزی را به زبان بگوید، عقیده ای را اظهار کند، اما عمل نکند به آن. چرا من

بگویم پیرو پیغمبر خدا هستم، درحالی که پیرو ابی جهلم؟ چرا بگویم من دنبال اسلامم، درحالی که دنبال شرکم؟ چرا بگویم علوی‌ام، درحالی که معاویه و بوجهلی‌ام؟

فرق بین علی و معاویه چه بود؟ شما را به خدا، امروز شما علی و معاویه را ترسیم کنید در اجتماعتان. یک نفر را در نظر بگیرید که هرچه می‌گوید، ضد راحتی و تنعم و رفاه شخصی‌ست، هرچه می‌گوید، بار مسئولیت بردوش گذارنده است، هرچه می‌خواهد، تلاش است. از دروغ بدش می‌آید، از رشوه ناراحت می‌شود، از هدیه‌ای که بوی رشوه بدهد ناراحت می‌شود. در راه خدا و برای خدا مُتَنَمِّر^۱ است. یک پلنگ دماغی عجیبی در راه خدا دارد. در راه خدا و حکم خدا به هیچ کس رحم نمی‌کند، برادرش هم که می‌آید از او پول می‌خواهد از بیت‌المال، آهن گذاخته می‌گذارد طرف مشتش. یک نفر این جوری در اجتماع؛ سخت‌گیر، دقیق، محتاط در اجرای احکام و حدود الهی و اسلامی، این یک نفر. یک نفر هم نقطه مقابل اوست؛ حاضر است آدم عیش کند، حاضر است آدم راحت بگذراند، حاضر است هرچه هم بخواهد از او، به آدم بدهد، فقط یک شرط درمقابل برای انسان قرار می‌دهد و آن شرط این است که می‌گوید به علی کمک نکن، به من کمک کن، کمکی هم که از تو می‌خواهم، کمک زیادی نیست، گاهی من را تعریف کن، بس است. خب شما را به خدا، شما از این دو نفر سراغ که می‌روید؟ کدام را

قبول می‌کنید در این زمان و در این قطعه از تاریخ؟ حاضری آن کسی که رفتن با او، بودن با او، عمل کردن به فرمان او؛ دردسر، مسئولیت، حرکت، تلاش دارد، با او باشی؟ حاضری از آن کسی که برای انسان پول دارد، مقام دارد، راحتی دارد، عنوان دارد، نفوذ دارد، دست قدرتمند دارد، از او بگذری برای خاطر این؟ اگر حاضری، خوشا به حالت، تو در زمان علی هم اگر بودی، شیعه علی بودی. اما اگر می‌بینی دلت پرواز می‌کند به سوی راحتی‌ها، تنعم‌ها، عیش‌ها، پول‌ها، مقام‌ها، آبرومندی‌ها، ناز و فخر فروختن‌ها به این و آن، ولو در غیر راه خدا باشد، بدان اگر آنجا بودی، از آن کسانی بودی که خیلی اگر ملاحظه می‌کردی، شبانه، یواشکی، با همسایه‌ها خداحافظی نکرده، اسبت را سوار می‌شدی، به زن و بچه‌ات هم می‌گفتی من در شام منتظر شما؛ یا علی مدد! طرف شام می‌رفتی، علی را تنها می‌گذاشتی، همچنانی که خیلی از چهره‌های موجه آن زمان گذاشتند.

عبدالله بن عباس پسرعموی امیرالمؤمنین و پسرعموی پیغمبر، راوی این همه حدیث، مفسر قرآن، چهره موجه بین شیعه و سنی، همین کار را با علی کرد، که امیرالمؤمنین در نهج البلاغه دوتا نامه و دو خطاب دارد به عبدالله عباس. مگر عبدالله عباس چه کسی بوده؟ همین که چهارتا حدیث از او، از قول پیغمبر نقل کردند، شیعه و سنی هم قبولش دارند، همه قبولش دارند. صحابی پیغمبر هم نبوده، درعین حال همه قبولش دارند، و این یک نکته‌ای است. اگر صحابی پیغمبر بود و شیعه

و سنی قبولش داشتند، مهم نیست، مثل سلمان، مثل ابی‌ذر، مثل عمار، که همه قبولش دارند. اما از تابعین است، زمان پیغمبر را درست درک نکرده، بچه بوده که پیغمبر از دنیا رفته. بنده در تاریخ یک‌قدری مطالعه می‌کردم، دیدم جناب عبدالله عباس جزو همراهیان و اطرافیان خلیفه دوم است، خیلی هم به او علاقه داشت، این‌هم غالباً دنبال جناب عمر بود. آدمی جزو تابعین باشد، زمان پیغمبر را درک نکرده باشد، درعین حال هم شیعه، هم سنی او را قبول داشته باشد، یَاللَّعَجَب! این خیلی آدم عجیبی باید باشد. اسم این چیست در عرف اسلامی؛ که دو گروه مخاصم، هر دو یک نفر را قبول داشته باشند؟ این آدم درحالی که حاکم و استاندار بصره بود، پول‌های بیت‌المال را برداشت و در رو! کجا؟ مکه؛ در حرم امن و امان پروردگار. لابد برد پول‌ها را آنجا صدقه داد! به فقرا داد، بله، داد به فقرای کنیز فروش، چندتایی کنیز خرید، کنیزهای زیبا که با آنها راحت و مشغول خوشگذرانی باشد.

حال اگر عبدالله عباس امروز بود، به نظر شما درباره امیرالمؤمنین چه می‌گفت؟ تمام احادیث دست اول در فضیلت علی را او نقل می‌کرد، به یاد علی اشک می‌ریخت، از اینکه با علی بوده، خاطره‌ها نقل می‌کرد، اما آیا من و شما یزید و کَیْس قبول می‌کردیم ایشان شیعه است؟ می‌گفتیم آقا برو این دام بر مرغ دگر نه، برو؛ تو اگر شیعه بودی، وقت امتحان باید خودت را نشان می‌دادی. «عِنْدَ الْإِمْتِحَانِ يُكْرَمُ الرَّجُلُ أَوْ

یُهَانٍ»^۱، «فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عَلِمَ جَوَاهِرُ الرِّجَالِ»^۲. تو اگر شیعه‌ای بودی، علی را آن قدر خونِ دل نمی‌دادی؛ با فرار کردن خودت این قدر ناله‌ای را بیرون نمی‌آوردی، که علی آن جور ناله زد از رفتن عبدالله عباس؛ تو از همه‌ی خویشاوندانم به من نزدیک‌تر بودی، من امید به تو داشتم، من متکی به تو بودم، پسرعمویت را در این شرایط تنها گذاشتی و رفتی؟! نامه‌ای است که علی در نهج‌البلاغه، خطاب به عبدالله دارد، منتها مرحوم رضی‌رضوان‌الله‌علیه در نهج‌البلاغه،^۳ چون زمان بنی‌عباس زندگی می‌کرده، یا ترسیده یا خجالت کشیده بنویسد «مِنْ كِتَابٍ لَهُ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ عَبَّاسٍ»، نوشته «مِنْ كِتَابٍ لَهُ إِلَى بَعْضِ عُمَّالِهِ»^۴ نوشته که امام علیه‌السلام به یکی از عاملانش، استاندارانش نوشته، ننوشته این استاندار چه کسی بوده. وقتی که این نامه را می‌خوانید، خبر معلوم است که عبدالله عباس بوده، به‌علاوه، غیر نهج‌البلاغه، جاهای دیگر نقل کردند مربوط به عبدالله عباس است؛ که پسرعمویت را تنها گذاشتی، چه کردی و چه کردی.

باری، تعهدِ قبول و پذیرش نبوت این است: دنبال نبی راه رفتن، قبول تکلیف او را کردن، آن‌چنانی که او می‌خواهد، عمل نمودن. من دیگر

۱. حدیث شماره ۱۹

۲. حدیث شماره ۲۰

۳. ابوالحسن، محمدبن حسین (۳۵۹-۴۰۶ ق) ملقب به سید رضی در بغداد به دنیا آمد. ایشان همراه با برادر بزرگترش، سید مرتضی علم‌الهدی، نزد شیخ مفید پرورش یافتند. این عالم وارسته بیشتر به واسطه‌ی تألیف کتاب نهج‌البلاغه شهرت یافته‌اند.

۴. نامه‌ی چهل‌ویکم نهج‌البلاغه

مجالم کم شد برای اینکه همه آیات را معنا بکنم، فقط همین یک مختصر از آیات را برایتان معنا بکنم تا شما ببینید که تعهد اسلام چیست. ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا﴾^۱ آن کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند و جهاد کردند با مال و جانشان. برای زمان پیغمبر است، نه اینکه بخوام بگویم برای زمان‌های دیگری نیست، نه، این حکم کلی‌ست. در مورد زمان پیغمبر دارد گفته می‌شود، که مسئله هجرت هم آنجا مطرح بوده؛ هجرت به جامعه اسلامی. آن روز یک عده‌ای مسلمان می‌شدند، طرز فکر پیغمبر را قبول می‌کردند، اما حاضر نبودند از مکه بیایند بیرون، می‌گفتند خب، چرا بروم بیرون؟ مکه مغازه دو، سه دربندی^۲ دارم، تلفن شماره رُند عالی دارم، مشتری‌های شناخته و دانسته دارم، قوم و خویش و رفیق و هم‌پایاله دارم، اینها همه را بگذارم بروم پهلوی پیغمبر؟ خب چرا؟ ایمان لازم است؟ ایمان دارم، صد بار هم می‌گویم، در دلم، به زبانم، یواش که کسی البته نشنود، خدا یکی‌ست، پیغمبر هم برحق است. نماز از من می‌خواهد پیغمبر، می‌خوانم، روزه می‌خواهد، عوض سی روز، شصت روز می‌گیرم، چرا بروم مدینه؟ بعضی این‌جوری فکر می‌کردند. هجرت در آنجا لازم بود. جامعه اسلامی نوبنیاد بود، باید می‌رفتند، باید تقویت می‌کردند و باید آن جامعه را درمقابل دشمنانش آسیب‌ناپذیر می‌ساختند؛ لذا هجرت شرط قطعی قبول ایمان بود.

۱. سوره مبارکه انفال/ آیات ۷۲ تا ۷۴

۲. دو، سه دهانه

﴿اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا﴾ آن کسانی که باور کردند و گرویدند، ﴿وَهَاجِرُوْا﴾ و هجرت کردند به مدینه، ﴿وَجَاهِدُوْا بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ﴾ و با مال و جانشان، هر دو، مجاهدت کردند در راه خدا و همچنین از طرف مقابل ﴿وَالَّذِيْنَ اٰوَّوْا﴾ آن کسانی که اینها را، که بی سرپرست و بی خانمان بودند، در مدینه پناه دادند، ﴿وَنَصَرُوْا﴾ و یاری شان کردند، ﴿اُولٰٓئِكَ بَعْضُهُمْ اَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ اینها بعضی پیوستگان و هم جبهگانِ بعض دیگر هستند. اینها همان مؤمنینی هستند که مثل آجرهای توی هم فرو رفته اند. یک بنیان را نگاه کنید، این عمارت را نگاه کنید، آجرها تو هم رفته، چوب ها تو هم رفته، اجزای یک عمارت با سایر اجزا درهم پیوسته و گره خورده، مؤمنین در جامعه اسلامی همین جورند؛ همه به هم پیوسته و جوشیده و گره خورده هستند. اولیا یعنی این، ولایت یعنی این، پیوستگی کامل، الصاق و التصاق^۱ کامل، این ولایت است.

﴿اُولٰٓئِكَ بَعْضُهُمْ اَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ آنها بعضی اولیای بعضی دیگرند. ﴿وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا﴾ - اینجا را گوش کن - اما آن کسانی که ایمان آوردند، در دلشان باور کردند که تو پیغمبری، اما ﴿وَلَمْ يُهَاجِرُوْا﴾ اما هجرت نکردند، تعهد ایمان را بر دوش نگرفتند، ﴿مَا لَكُمْ مِنْ وَّلَايَةٍ مِنْ شَيْءٍ حَتّٰى يُهَاجِرُوْا﴾ شما با اینها هیچ پیوستگی و ارتباطی ندارید، تا وقتی که هجرت کنند. تا هجرت نکردند و آنجا هستند، بیگانه از شما هستند. هیچ رابطه و پیوند اسلامی و برادری میان شما نیست.

۱. (ل ص ق) به چیزی چسبیدن و به آن پیوستن

منتها یک حکم دیگری در کنارش هست؛ همان‌هایی که در آنجا هستند، اگر چنانچه با گروه دیگری جنگشان افتاد و از شما یاری خواستند، شما البته باید بروید آنها را یاری‌شان بدهید؛ چون با شما همفکرند و چون در حال جنگند. اگر مسلمانی با گروه کافری مشغول جنگ بود، بر شما واجب است که ولو آن مسلمان پهلوی شما نیست، در وطن شما نیست، هجرت نکرده با شما، واجب است بر شما که بروید او را کمکش کنید. شد؟ مگر در یک صورت و آن این است، آن کسی که آن مسلمان دارد با او می‌جنگد، با شما پیمان صلح بسته باشد؛ در این صورت کمک به آن مسلمان هم دیگر واجب نیست. اینجا چه می‌فهماند این آیه به ما؟ اولاً می‌فهماند کمک به مسلمان، در هر نقطه‌ای از جهان که باشند واجب است، ولو هجرت نکرده باشند. ثانیاً می‌گوید آن مسلمانی که هجرت نکرده است، به جامعه اسلامی مهاجرت نکرده - که البته امروز در دنیا، جامعه اسلامی به این معنا نداریم - به جامعه اسلامی نیامده، در دارالکفر باقی مانده، این آدم اگر با یک نفر یا یک دسته کافر جنگش افتاد و شما با آن کافر پیمان صلح دارید و عدم تعرض، حق ندارید بروید به کمک برادر مسلمانان. چرا؟ چون هجرت نکرده، چون برادر شما نیست، مهاجرت نکرده به سوی شما. **﴿وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ﴾**، مگر بر قومی، بر زیان مردمی که **﴿بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ﴾** که میان شما و آنها تعهد و پیمانی است. **﴿وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾** و خدا به آنچه می‌کنید، بیناست. **﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾** آنهایی که کافرنند، بعضی هم جبهگان

و پیوستگانِ بعض دیگرند. نگاه نکن در دو اردوگاهند، اما در دشمنی با شما، هم اردو و هم جبهه‌اند. ﴿الْأَتَقَعْلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةً فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ﴾ اگر این را انجام ندهید، فتنه‌ای در زمین خواهد شد و فساد بزرگی. شاید مراد این باشد که اگر این جبهه‌بندی و این صف‌بندی را مراعات نکنید، اگر ندانید و ندانسته باشید که صف شما درمقابل صف دشمنان خدا، یک صف مشخص و مُحَازِیست^۱ و اگر ندانید که هرکه بین دو صف باشد، از صف دشمنان و معارضان است، نه از این صف؛ اگر اینها را ندانید و به مقتضای اینها عمل نکنید، در زمین فتنه خواهد شد، فساد خواهد شد. فتنه، فتنه دوری از دین است؛ فساد، فساد نبودن حکم خدا در میان اجتماع است، احتمالاً.

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ آن کسانی که ایمان آورده‌اند، ﴿وَهَاجَرُوا﴾ و مهاجرت کردند - این آیه را هم دقت کنید که آیه شاهد جالبیست برای این مطالبی که عرض کردیم - ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ آن کسانی که ایمان آورده‌اند، ﴿وَهَاجَرُوا﴾ هجرت کردند، ﴿وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ مجاهدت کردند در راه خدا، ﴿وَالَّذِينَ آوَأَوْ وَنَصَرُوا﴾ آن کسانی که پناه دادند و یاری کردند، ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا﴾ اینهاست مؤمنان راستین. درست فهمیدی؟ مؤمن راستین این است. اما آنی که ایمان آورده است و مهاجرت و مجاهدت و پناه دادن و نصرت نمودن از او سر نزده است، او چیست؟ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ غَيْرَ حَقٍّ؛ مؤمنین الکی، مؤمنین دروغی. این مفاد آیه است. تا آخر آیات.

۱. (حوز) در اصطلاح به معنای مستقل است.

یک کلمه هم از آن آیات سوره آل عمران عرض بکنم، چون لازم است که آن را شرح بدهم مختصری، چرا که فهمیده نمی‌شود منظور ما چیست. ﴿وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ﴾؛ در این آیه‌ای که آنجا ترجمه‌اش کردم و دیگر ترجمه نمی‌کنم، این مطلب را می‌خواهد بیان کند که ما از پیغمبران گذشته، حتی تعهد گرفتیم، گفتیم به آنها، به پیغمبر گذشته، مثلاً به موسی، گفتیم آنی که به تو دادیم ما، اگر بعد از تو پیغمبری آمد که آنچه را حالا به تو دادیم تأیید کرد و امضا کرد، تو لازم است که به آن پیغمبر ایمان داشته باشی و او را یاری کنی؛ یعنی موسی از پیغمبرهای بعد خودش، عیسی از پیغمبرهای بعد از خودش، هر پیغمبری که بعد از پیغمبر دیگری بیاید و سخن پیغمبر قبلی را امضا کند، لازم است بر پیغمبر قبلی که او را تصدیق کند، به آن پیغمبر بعد از خودش ایمان بیاورد، علاوه‌براین، او را یاری هم بکند؛ ﴿لَتُؤْمِنَنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ﴾ نصرتش باید بکند.

بعد می‌گویند که حالا نصرت پیغمبر چیست؟ نصرت پیغمبر این است؛ موسی مثلاً، چگونه پیغمبر ما را یاری می‌کند؟ اینکه به امتش، دوستانش، یارانش، سفارش می‌کند: مبادا، مبادا، مبادا اگر این پیغمبر با این نشانه‌ها آمد، مخالفت با او نکنید. خب نصرت است. ﴿قَالَ أَقْرَبُكُمْ﴾ خدا به این پیغمبرها گفت آیا اقرار کردید؟ قبول کردید این تعهد مرا؟ این پیمانی که دارم از شما می‌گیرم که به پیغمبران بعد از خودتان

ایمان داشته باشید، با این شرط، ﴿أَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ إِصْرِي﴾، عیناً همین پیمان را از امتتان هم گرفتید تا روز قیامت؟ یعنی یهودی‌های عالم، الآن ازطرف موسی بن عمران مورد مؤاخذه این میثاقند، الآن موسی بن عمران به زبان حال و قال، کانه دارد به آنها می‌گوید: ای نامردها! مگر من از شما پیمان نگرفتم که تا ابد، هرکسی که به موسی ایمان دارد - موسی خودش به پیغمبر خاتم ایمان دارد - باید به پیغمبر خاتم ایمان بیاورد و او را یاری کند، کمک کند.

تعهد ایمان به نبوت

در بیان مباحث نبوت، عملی ترین مسئله‌ای قابل طرح آن است که با توجه به فلسفه‌ی نبوت و مفاد و روح و معنای آن، قبول دعوت نبی، ملازمه با قبول تعهدی حتمی و اجتناب ناپذیر است. یعنی پذیرایی دعوت نبی باید همان را همی را که نبی در آن گام نهاده تعقیب کند و در انجام مسئولیتی که او بعهده گرفته ری را یاری دهد. این درحقیقت نشانه‌ای برای ایمان او به نبوت نبی است.

نبوت، فکر و فکری تازه‌ای بوجود می‌آورد، اندیشه‌ای و راهی تازه و هدایتی تازه را مطرح میکند، آن کسی مؤمن است که آن اندیشه را بپذیرد، آن هدف را بپذیرد و آن راه را بپویید. برای مخالف بودن، مخالفت کردن لازم نیست، مراقبت و همراهی کردن کافی است. درجه‌بندی میان نبی و معارضانش، هر که در میانه باشد نیز یار نبی و از او نیست و هر که «با او» نباشد «بر او» است. این حقیقت ضمن ده‌ها آیه‌ی قرآن، رسا و تردید ناپذیر، اعلام شده است:

إِنَّ الدِّينَ أَمْرٌ وَعَاجِرٌ - همانا کسانی که ایمان آورده اند و هجرت کردند.

وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ - و بوسیله‌ی جان و مال در راه خدا مجاهدت نمودند.

وَالَّذِينَ آوُوا وَنَصَرُوا - و کسانی که پناه دادند و یاری کردند.

أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَا بَعْضٍ - ایمان بعضی شان، پیوستگی و همجبه‌گی بعضی دیگرند.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَبْهَرُوا بِمَا لَمْ يَكُنْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُبَاهِرُوا - و آنان که ایمان آوردند ولی مهاجرت نکردند شما را با آنان پیوستگی و ارتباطی نیست مگر وقتی مهاجرت کنند.

وَأِنْ اسْتَفْزَعَكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ مِّنْكُمْ يُبْتَغَىٰ مِنْهُمْ مَّتَانٌ - و اگر این دسته از شما یاری خواستند باید یاری شان کنید، مگر آنکه بر ضد مردمی باشد که با شما پیمان صلح دارند.

وَاللَّهُ يَأْتِيكُم بِبَصِيرَةٍ - و خدا آنچه میکند بیناست.

وَالَّذِينَ آمَنُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَا بَعْضٍ - و کسانی که کفر آوردند، بعضی هم جبهه‌گان و پیوستگان بعضی دیگرند.

إِلَّا تَعْلَمُوا لَنْ يَفْتَنَ بِيَ الْأَرْضِ وَنَصَادُ كِبَرٍ - اگر چنین نکنید در زمین فتنه و فساد بزرگ پدید خواهد آمد.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ - کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند.

وَالَّذِينَ آوُوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا - و کسانی که پناه دادند و یاری رساندند، آنهاست مؤمنان راستین.

لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ - برای آنهاست مغفرت و روزی بزرگوارانه

وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدِ رَهَابِكُمْ وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنكُمْ - و آنان که ایمان آوردند پس از شما هجرت

کردند و با شما جهاد آمدند ، از شما (و باشند) بید

(سوره اقل: ۷۵-۷۶)

وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ - و به یاد آورد که خدا پیمان از پیامبران گرفت

لَمَّا أَتَيْتُكُمْ مِنْ كُنَائِبٍ رَحْمَةً - (بدین صورت که:) از آنچه از کتاب رحمت بر شما فرستادم

فَمَجَاءَكُمُ رَسُولٌ مِنْكُمْ فَاغْلِبُوا بِهِ وَلَقَدْ رُئِنَا - پس از شما هرگاه پیامبری آمد که آنچه را شما دارید تصدیق

میکرد لازم است که بدین ایمان آورید و او را یاری کنید

قَالَ أَمْرٌؤُهُ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ إِصْرِي - آیا بدین پیمان اقرار کردید و گردن نهادید و از است خود بر این همه از

سوی من تعهد گرفتید؟

قَالُوا أَمْرُنَا - پیغمبران گفتند: اقرار کردیم و گردن نهادیم

قَالَ فَاسْتَعِذْ بِنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ - گفت: پس گواه باشید و من نیز باشم از گواهان

فَمَنْ تَوَلَّى بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ - پس هر که پس از این پیمان روی برگرداند ، ایمان ناستعان خواهند بود

(سوره آل عمران: ۸۲-۸۱)

مِثْلُ الَّذِينَ حَمَلُوا الصَّوْرَةَ ثُمَّ كَفَرُوا بِهَا - داستا آنان که تورات به آنان داده شد اما آنان این کتاب را تحمل شدند

(تعهدات آن را نپذیرفتند)

كُلُّ الْخَبَارِ يُحْمَلُ اسْمًا - همچون داستان درازگوشی است که کتابی چند را حمل میکند

يُسَمَّى مِثْلُ الْقُرْآنِ الَّذِي كَذَبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ - چه نایب است داستان مردی که آیات خدا را تکذیب کردند

وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ - خدا مردم ستمگر را هدایت نمیکند (سوره جمعه - آیه ۵)

بهار: سه ریال





بخش چهارم: ولایت

♦♦ ولایت ♦♦

♦♦ پیوندهای امت اسلامی ♦♦

♦♦ بهشت ولایت ♦♦

♦♦ در پیرامون ولایت (۱) ♦♦

♦♦ در پیرامون ولایت (۲) ♦♦

♦♦ در پیرامون ولایت (۳) (هجرت) ♦♦

جلسه بیست و سوم

ولایت

جمعه ۱۹ مهرماه ۱۳۵۳

۲۴ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ
أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا
جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ
تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي
سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا
أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ
ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ ﴿١١﴾

سوره مبارکه ممتحنه

مسئله‌ای که امروز ما اینجا مطرح می‌کنیم، مسئله‌ای است به نام ولایت. مسئله ولایت، به آن صورتی که ما مطرح می‌کنیم و از قرآن استنباط می‌کنیم، غالباً کمتر مطرح می‌شود. البته اسم ولایت و کلمه ولایت با گوش شیعه آشناست. در دعاها، در خواسته‌های ما از خدا، در روایات ما، در افکار رایج و عمومی ما، مسئله‌ای به نام ولایت، با قداست و احترام تمام و با آرزوی تأمین چیزی به نام ولایت، توأم است. ما همیشه به‌عنوان شیعه خود را دارای ولایت می‌دانیم، و اگر یک قدری شیعه، وسواسی و دقیق و محتاط باشد، همیشه از خدا می‌خواهد، آرزو می‌کند که خدا او را با ولایت بدارد و با ولایت بمیراند و ولایت را به

او بفهماند. بنابراین کلمه‌ای به نام ولایت به گوش آشناست. علی‌النهاییه،^۱ بنده دربارهٔ این کلمه و مفهوم ولایت، خیلی از ریشه می‌خواهم حرف بزنم. می‌رسیم به ولایت علی بن ابی طالب علیه‌السلام اما فعلاً در مراحل قبل از آن می‌خواهم حرف بزنم. ولایت را از قرآن و از آیات کریمه قرآن می‌کشیم بیرون، استنباط و استخراج می‌کنیم و می‌بینید که چه اصلِ مدرنِ متریِ جالبی است اصل ولایت، و یک ملت، یک جمعیت، پیروان یک فکر و یک عقیده، اگر دارای ولایت نباشند، چطور بی‌خودی ول معطلند. این را درک خواهید کرد و احساس خواهید کرد. در سایهٔ این بحث به‌خوبی می‌شود فهمید که چرا کسی که ولایت ندارد، نمازش نماز و روزه‌اش روزه و عبادتش عبادت نیست. به‌خوبی می‌شود با این بحث فهمید که چرا جامعه‌ای و امتی که ولایت ندارد، اگر همهٔ عمر را به نماز و روزه و تصدّق تمام اموال بگذرانند، باز لایق غفران و لطف خدا نیست. و خلاصه در سایهٔ این بحث، معنای احادیث ولایت را می‌شود فهمید، از جمله این حدیث معروفی که از چند نفر از ائمه علیهم‌السلام رسیده و بنده بعضی از جملات و کلماتش را اینجا تکرار می‌کنم: «لَوْ أَنَّ رَجُلًا قَامَ لَيْلَهُ وَ صَامَ نَهَارَهُ وَ تَصَدَّقَ بِجَمِيعِ مَالِهِ وَ حَجَّ جَمِيعَ دَهْرِهِ وَ لَمْ يَعْرِفْ وَلَايَةً وَ لِيَ اللّٰهِ فَيُؤَالِيَهُ وَ يَكُونَ جَمِيعَ أَعْمَالِهِ بِدَلَالَتِهِ»^۲ اگر کسی تمام عمر را روزه بگیرد، نه فقط ماه رمضان را، تمام شب‌ها را تا به صبح بیدار بماند، تمام اموالش را در راه خدا بدهد،

۱. سرانجام

۲. حدیث شماره ۳۳

اما با ولّی خدا ولایت نداشته باشد - دقت کنید در این تعبیر - با ولّی خدا ولایت نداشته باشد، یا ولایت ولّی خدا را نداشته باشد، این چنین آدمی، همه آنچه که انجام داده است، بیهوده و بی‌ثمر و خنثی‌ست.

مسئله ولایت در دنباله بحث نبوت است، یک چیز جدای از بحث نبوت نیست. مسئله ولایت، درحقیقت تتمه و ذیل و خاتمه بحث نبوت است. حالا خواهیم دید که اگر ولایت نباشد، نبوت هم ناقص می‌ماند. لذا ناچاریم که یک مختصری تکرار کنیم بحث‌های گذشته را در زمینه نبوت، کلیاتش را بگویم برای شما تا برسیم یواش‌یواش، از حاشیه وارد بشویم در متن مسئله ولایت. البته این را هم بگویم که طرح این مسئله، بسیار دشوار است و بیان این مسئله، بسی دشوارتر است؛ برای خاطر اینکه آن‌قدر مسائل ضعیف و سست و غیرمنطقی در زمینه ولایت، در ذهن‌های افراد عامی رسوخ پیدا کرده که وقتی آن حرف درست را، آن حرفی که با متن قرآن و متن حدیث منطبق است، در باب ولایت می‌خواهی بگویی، یکی از دو اشکال پیش می‌آید؛ یا اشتباه می‌شود به همان حرف‌هایی که در ذهن‌ها هست، یا احساس بیگانگی می‌شود نسبت به آنچه که به‌عنوان ولایت گفته می‌شود، در دو گروه؛ لذا خیلی دشوار و مشکل است این بحث. اما من از فضل پروردگار متعال استمداد می‌کنم و سعی می‌کنم که بتوانم این بحث را در ظرف دو، سه روز ان‌شاءالله تمام بکنم. و شما برادرها هم دقت بکنید، توجه بکنید، از یکنواختی بحث کسل نشوید تا من بتوانم بحث را به‌طور کامل تعقیب کنم.

پیغمبر خدا برای چه می‌آید؟ گفتیم که پیغمبر می‌آید برای به‌تکامل‌رساندن انسان، می‌آید برای تخلّق دادن انسان‌ها به اخلاق الله، می‌آید برای کامل کردن و به‌اتمام‌رساندن مکارم اخلاق. آنچه که گفتیم مضمون احادیث است؛ «بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»، پیغمبر برای ساختن انسان‌ها می‌آید، برای به قوام رساندن این مایه‌ای که نامش انسان است، می‌آید. از چه راهی و از چه وسیله‌ای پیغمبر استفاده می‌کند برای ساختن انسان؟ چه جور انسان‌ها را پیغمبر می‌سازد؟ مدرسه درست می‌کند؟ مکتب فلسفی درست می‌کند؟ پیغمبر صومعه و جایگاه عبادت درست می‌کند؟ گفتیم که نه؛ پیغمبر برای ساختن انسان، کارخانه انسان‌سازی درست می‌کند. پیغمبر ترجیح می‌دهد که ده سال، بیست سال، دیرتر موفق بشود؛ اما آنچه می‌سازد، یک انسان و دو انسان و بیست تا انسان نباشد؛ کارخانه انسان‌سازی درست کند که به‌طور خودکار انسان کامل پیغمبرپسند تحویل بدهد. پس پیغمبر برای ساختن انسان‌ها و به قوام آوردن مایه انسان، از کارخانه انسان‌سازی استفاده می‌کند.

کارخانه انسان‌سازی چیست آقا؟ کارخانه انسان‌سازی، جامعه و نظام اسلامی‌ست. اینجا آن نقطه پیچ، نقطه اساسی توجه و تکیه حرف است. همه می‌گویند پیغمبر، انسان می‌خواهد بسازد، همه می‌گویند پیغمبر برای تعلیم و تربیت می‌آید و همه این را می‌فهمند؛ آنچه باید فهمید، آنچه که با دقت باید فهمید، این است که پیغمبر یکی یکی گوش انسان‌ها

را نمی‌گیرد به یک کنج خلوتی ببرد، در گوششان زمزمه مهر خدا بنوازد. پیغمبرها مکتب علمی و فلسفی تشکیل نمی‌دهند تا یک مشت شاگرد درست کنند، این شاگردها را بفرستند تا مردم را در اقطار عالم هدایت کنند. پیغمبر کارش از این قرص و قائم‌تر، استوارتر و ریشه‌دارتر است. چه کار می‌کند؟ یک کارخانه‌ای که از آن کارخانه جز انسان بیرون نمی‌آید، می‌سازد و آن کارخانه، جامعه اسلامی است.^۱

جامعه اسلامی چیست؟ چه جور عنصر و ماهیتی‌ست؟ اینها بحث‌های دیگری‌ست. حالا برای اینکه این گوشه مطلب هم مختصری روشن شده باشد، می‌گوییم؛ البته در روال بحث ما خیلی حرف مربوطی نیست. جامعه اسلامی یعنی آن جامعه‌ای، آن تمدنی که در رأس آن جامعه خدا حکومت می‌کند، قوانین آن جامعه، قوانین خدایی‌ست، حدود الهی در آن جامعه جاری می‌شود، عزل و نصب را خدا می‌کند، در مخروط اجتماعی - اگر به شکل مخروط فرض کنیم و ترسیم کنیم، همچنانی که معمول و مرسوم عده‌ای از جامعه‌شناس‌هاست - در رأس مخروط خداست و پایین‌تر از خدا، همه انسانیت و همه انسان‌ها. تشکیلات را دین خدا به وجود می‌آورد، قانون صلح و جنگ را مقررات الهی ایجاد می‌کند، روابط اجتماعی را، اقتصاد را، حکومت را، حقوق را، همه و همه و همه را دین خدا تعیین می‌کند و دین خدا اجرا می‌کند و دین خدا دنبال این قانون می‌ایستد؛ این جامعه اسلامی‌ست.

۱. برای اطلاع بیشتر درباره مباحث مربوط به حکومت اسلامی، شرایط و شاخص‌های حاکمان اسلامی و حکومت در دوران غیبت، می‌توانید به کتاب «ولایت و حکومت» مراجعه کنید.

مثل کجا آقا؟ مثل مدینه. همچنانی که پیغمبر آمد در مدینه یک جامعه‌ای تشکیل داد. خب در مکه هم بودند، می‌توانستند متفرق بشوند در اقطار بلاد، آنجا خدا را هم عبادت کنند، نه، این کافی نبود. آمدند مدینه، یک جامعه‌ای تشکیل دادند، در رأس آن جامعه خدا حکومت می‌کرد. نایب خدا که حکومت می‌کرد آنجا، عملاً چه کسی بود؟ پیغمبر. مقررات را چه کسی درست می‌کرد؟ چه کسی وضع می‌کرد؟ چه کسی جعل می‌کرد؟ پیغمبر. قوانین را چه کسی اجرا می‌کرد؟ چه کسی وادار می‌کرد مردم را که اجرا کنند؟ پیغمبر. در یک چنین جامعه‌ای که همه چیز از خداست، نماز جماعت و خطبه پس از نماز جماعت، با سرود میدان جنگ یکی‌ست. در همان مسجدی که پیغمبر خدا در آنجا می‌ایستاد و اقامه نماز جماعت می‌کرد و برای مردم منبر می‌رفت و صحبت می‌کرد و درس می‌داد و تزکیه و تعلیم می‌کرد، در همان مسجد بود که عَلم جهاد را می‌آوردند، پیغمبر می‌بست، می‌داد دست اسامة بن زید،^۱ می‌داد دست فلان بن فلان که بروید، «انْظُرُوا عَلٰی اسْمِ اللَّهِ»^۲ با نام خدا حرکت کنید، دشمن را فلان جا گیر بیاورید، فلان کار را بکنید. در همین مسجد بود که پیغمبر خدا حد جاری می‌کرد. در

۱. اسامة بن زید، فرزند زید بن حارثه، غلام آزاد شده پیامبر، و ام‌ایمن کنیز حضرت آمنه، مادر رسول خدا بود. پیامبر پس از بازگشت از حجة الوداع، او را در جوانی، فرمانده سپاه مسلمین برای نبرد با رومیان کرد. در زمان امیرالمؤمنین ابتدا با امام بیعت کرد، لکن در جنگ‌های امیرالمؤمنین حضور نداشت. به دلیل ندامت از این کوتاهی در اواخر عمر، امام باقر در حدیثی توصیه کرده‌اند که درباره او جز خیر گفته نشود.

همین مسجد بود که دادگستری پیغمبر تشکیل می‌شد. در همین مسجد اداره کار و اقتصاد پیغمبر تشکیل می‌شد. در همین مسجد زکات جمع می‌شد و پخش می‌شد. هم درس بود، هم نماز و نیایش بود، هم سرود میدان جنگ بود، هم مال و اقتصاد بود، و خلاصه همه چیز، هم دنیا و هم آخرت، یکپارچه و یک کاسه، تحت رهبری پیغمبر، در خانه خدا؛ این جامعه اسلامی است. پیغمبرها می‌آیند یک چنین جامعه‌ای درست کنند. در این جامعه هر که بیاید، انسان می‌شود. اگر انسان کامل هم نشود، مجبور می‌شود به رفتار انسان‌ها حرکت کند. هر که بخواهد خوب باشد، در جامعه پیغمبر می‌تواند خوب باشد؛ در جامعه‌های غیر الهی این جوری نیست.

در جامعه‌های غیر اسلامی و غیر الهی، آدم‌ها می‌خواهند خوب باشند، نمی‌توانند؛ شما دلت می‌خواهد متدین باشی، نمی‌توانی. دلت می‌خواهد ربا ندهی و ربا نخوری، می‌بینی نمی‌شود. زن دلش می‌خواهد از عفت اسلامی خارج نشود، محیط، او را در فشار می‌گذارد. همه عوامل و انگیزه‌ها انسان را از یاد خدا دور می‌کند. عکس و نمایش و تفصیلات و رفت و آمدها و معاملات و گفتگوها، همه انسان را از خدا دور می‌کند و ذکر خدا را از دل انسان بیگانه می‌کند. در جامعه اسلامی عکس قضیه است. در جامعه اسلامی، بازارش، مسجدش، دارالحکومه‌اش، رفیقش، خویشاوندش، پدر خانواده، جوان خانواده، همه و همه انسان را به یاد خدا می‌اندازند، به طرف خدا می‌کشانند، با خدا آشتی می‌دهند، با خدا

رابطه ایجاد می‌کنند، بنده خدا می‌سازند و از بندگی غیر خدا دور می‌کنند. اگر جامعه اسلامی زمان پیغمبر، پنجاه سال ادامه پیدا می‌کرد، همان رهبری بر سر کار می‌ماند، یا بعد از پیغمبر، علی بن ابی طالب علیه السلام با همان رهبری ای که پیغمبر معین کرده بود، جای پیغمبر می‌نشست، شما این را مطمئن باشید، بعد از پنجاه سال، همه آن منافقین تبدیل می‌شدند به مؤمنین واقعی. اگر می‌گذاشتند که حکومت نبوی و علوی دنبال یکدیگر ادامه پیدا بکند، آن جامعه انسان‌ساز، به‌طور قهری، همه آدم‌های غش‌دار^۱ را هم بی‌غش می‌کرد، همه دل‌های منافق را هم مؤمن می‌ساخت، همه کسانی که روحشان با ایمان آشنا نبود نیز آشنا با خدا و باایمان می‌شدند، این طبع قضیه مربوط به جامعه اسلامی است. پیغمبرها می‌آیند یک‌چنین چیزی درست کنند. وقتی این درست شد، مثل کارخانه انسان‌سازی، یکی‌یکی نه، ده‌تا ده‌تا نه، صد‌تا صد‌تا نه، گروه‌گروه و خیل‌خیل، مردم مسلمان می‌شوند، هم مسلمان ظاهری، در ظاهر امور مسائل اسلامی و هم مسلمان و مؤمن قلبی و واقعی و باطنی. این درست شد؟ پس پیغمبر برای یک‌چنین کاری می‌آید.

گفتم ولایت را از ریشه می‌خواهیم بحث بکنیم. اولی که پیغمبر فکر اسلامی را می‌آورد؛ اولی که دعوت پیغمبر شروع می‌شود، آیا پیغمبر یک‌تنه، می‌تواند یک جامعه را اداره بکند؟ آیا یک جامعه، تشکیلات نمی‌خواهد؟ عده‌ای که این تشکیلات را اداره بکنند، نمی‌خواهد؟ سربازی

که از این جامعه دفاع کند و دشمنان این جامعه را به جای خود بنشاند، نمی‌خواهد؟ کسانی که با پیغمبر یاری کنند و دعوت نبی را نشر بدهند، لازم نیستند؟ می‌بینیم که چرا. همه کار باید از طریق اسباب معمولی انجام بگیرد. پیغمبرها هم در بیشترین فعالیت‌هایشان از اسباب معمولی استفاده کرده‌اند. پیغمبر وقتی که می‌آید، برای اینکه بتواند جامعه مورد نظر را که همان کارخانه انسان‌سازی است، تشکیل بدهد؛ برای این کار احتیاج دارد به یک جمع به هم پیوسته متحد، دارای ایمان راسخ، از اعماق قلب مؤمن و معتقد به این مکتب، با گام استوار، پویا و جویای آن هدف. یک چنین جمعی را پیغمبر اول کار لازم دارد. لذا پیغمبر بنا می‌کند این جمع را فراهم آوردن و درست کردن. با آیات قرآن، با مواظظ حسنه، ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ﴾^۱، با مواظظ حسنه، با آیات قرآن، با نفوذ کلام نبوی، دل‌های مسلمانی را در اول کار، در اطراف خود به وجود می‌آورد. اینها یک جمعیتی را تشکیل می‌دهند. پس پیغمبر اول کار، وقتی که دعوت خود را مطرح می‌کند، یک جمعیت به وجود می‌آورد، یک صف به وجود می‌آورد، یک جبهه در مقابل جبهه کفر ایجاد می‌کند. این جبهه از چه کسانی تشکیل شده؟ از مسلمانان استوار مؤمن معتقد نافذ القلب. از آن کسانی که «لَا تَأْخُذْهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَّائِمٌ»^۲ هیچ

۱. سوره مبارکه نحل / آیه ۱۲۵: با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به شیوه‌ای که نیکوتر است مجادله نمای.

۲. حدیث شماره ۲۲

ملاّمت ملاّمت‌کننده‌ای آنها را از راه خدا بر نمی‌گرداند. اینها مسلمان‌های گام اولند.

(خیلی خلاصه و فشرده دارم می‌گویم برای ذهن‌هایی که مایلند درک کنند. احساس می‌کنم خیلی هم احتیاج به تشریح و توضیح ندارد؛ به‌علاوه که اگر بخوام خیلی توضیح بدهم، از رشته سخن اصلاً دور می‌افتیم، اصل حرف از بین می‌رود. اگر روزهای دیگر دیدم احتیاج است، ممکن است باز تشریح کنم بیشتر. فعلاً بگذارید اصل مطلب را بگویم.)

یک عده و یک جبهه را پیغمبر به‌وجود می‌آورد، اینها در میان چه جامعه‌ای دارند زندگی می‌کنند؟ در میان جامعه جاهلی. مثلاً مسلمانان صدر اسلام در میان جامعه جاهلی مکه، اینها آنجا دارند زندگی می‌کنند. اگر بخواهند این جریان باریک، که به نام اسلام و مسلمین به‌وجود آمده، در میان آن جامعه جاهلی پُر تعارض و پُر زحمت باقی بماند، اگر بخواهد همین جمعیت و همین صف و همین جبهه نابود نشود، از بین نرود، هضم نشود، حل نشود، بایستی این عده مسلمان را مثل پولاد آبدیده به‌همدیگر بتابند. این مسلمان‌ها را باید آن‌چنان به‌هم متصل و مرتبط کنند که هیچ عاملی نتواند اینها را از یکدیگر جدا کند. به‌قول امروزی‌ها و فرهنگ‌های امروزی، یک انضباط حزبی بسیار شدید و سختی را، باید در میان این افراد مسلمان برقرار کنند. باید اینها را هرچه بیشتر به‌هم بچسبانند، هرچه بیشتر به‌هم بجوشانند و گره بدهند، و هرچه بیشتر از جبهه‌های دیگر، از جریان‌های دیگر، از انگیزه‌های مخالف، دور نگه

دارند؛ چون اینها در اقلیتند. جمعیتی که در اقلیتند، ممکن است فکرشان تحت الشعاع فکر اکثریت، قرار گیرد. عملشان، حیثیتشان، شخصیتشان، ممکن است در لابه‌لای حیثیت‌ها و شخصیت‌ها و عمل‌های بقیه مردم، که احياناً مخالف با آنها هستند گم بشود، نابود بشود، هضم بشود، از بین برود. برای اینکه اینها هضم نشوند، برای اینکه اینها نابود نشوند، برای اینکه اینها بتوانند به‌عنوان یک جمعی باقی بمانند، تا در آینده، جامعه اسلامی با دست‌های استوار اینها بنا بشود و اداره بشود و ادامه پیدا بکند و اینها یاوران پیغمبر باشند، برای اینکه اینها بتوانند بمانند، اینها را هرچه بیشتر به همدیگر متصل می‌کنند و هرچه بیشتر از سایر جبهه‌ها جدا می‌کنند.

مثل چه؟ مثل یک عده کوهنوردی که از یک راه صعب‌العبور کوهستانی دارند عبور می‌کنند. ده نفر آدم در میان برف‌ها، عصاها به دست، در این راه باریک و پُر از خطر، باید این راه را، این پیچ و خم را، این گردنه را، گذار^۱ را طی کنند تا برسند به قلّه کوه. به اینها گفته می‌شود به همدیگر بچسبید، کمربندهایتان را به هم ببندید، جدّاجدا و تک‌تک حرکت نکنید که اگر تنها ماندید، خطر لغزیدن هست؛ اینها را محکم به یکدیگر جوش می‌دهند. غیر از اینکه به همدیگر جوش می‌دهند، می‌گویند خیلی بار با خودتان برندارید، به این طرف و آن طرف نگاه نکنید، فقط سرتان به راه خودتان و حواستان به کار خودتان باشد. به همدیگر هم محکم اینها را

می‌بندند و کمرها و دست‌ها را، که اگر یک نفر از اینها افتاد، اگر دو نفر افتاد، بقیه بتوانند او را نگه دارند. حالت به‌هم‌بستگی شدید کوهنوردان، نشان‌دهنده و نمایشگر حالت به‌هم‌بستگی و جوشیدگی شدید مسلمانانِ آغاز کار است. این به‌هم‌بستگی یک اسمی دارد یا نه؟ این پیوستگی مسلمانان جبههٔ آغاز دین، که به همدیگر جوشیدند، به همدیگر گره خوردند، از هم جدایی‌پذیر نیستند، با دیگر جبهه‌ها به‌کلی منقطعند، با خودشان هرچه بیشتر چنگ‌درچنگ و دست‌درستند، آیا در قرآن و حدیث نامی دارد یا نه؟ بله؛ این نام، ولایت است، ولایت.

هنوز خیلی مانده برسیم به ولایت علی بن ابی طالب علیه‌السلام و اینکه «وَلَايَةُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي»^۱. به آن بعد از یکی دو ساعت صحبت کردن می‌رسیم. هنوز به آنجاها نرسیدیم، باید گوش کنید.

پس ولایت یعنی چه در اصطلاح اوّل قرآنی؟ در اصطلاح اوّل قرآنی، ولایت یعنی به‌هم‌پیوستگی و هم‌جبهگی و اتصال شدید یک عده انسانی که دارای یک فکر واحد و جویای یک هدف واحدند، در یک راه دارند قدم برمی‌دارند، برای یک مقصود دارند تلاش و حرکت می‌کنند، یک فکر را و یک عقیده را پذیرفته‌اند. هرچه بیشتر این جبهه باید افرادش به همدیگر متصل باشند و از جبهه‌های دیگر و قطب‌های دیگر و قسمت‌های دیگر خودشان را جدا و کنار بگیرند، چرا؟ برای اینکه از بین نروند، هضم نشوند. این را در قرآن می‌گویند ولایت.

پیغمبر جمع مسلمان آغاز کار را، با این پیوستگی و جوشیدگی به وجود می‌آورد، اینها را به همدیگر متصل می‌کند، اینها را باهم برادر می‌کند، اینها را به صورت یک پیکر واحد درمی‌آورد، به وسیله اینها امت اسلامی را تشکیل می‌دهد، جامعه اسلامی را به وجود می‌آورد. از پیوند اینها با دشمن‌ها، با مخالفین، با معاندین، با جبهه‌های دیگر که در آیات فردا ان شاء الله خواهید دید جلوگیری می‌کند. مابین اینها و جبهه‌های دیگر جدایی می‌اندازد، از پیوستن به جبهه یهود، از پیوستن به جبهه نصارا، از پیوستن به جبهه مشرکین، اینها را باز می‌دارد و هرچه بیشتر سعی می‌کند صفوف اینها را فشرده و به هم جوشیده بکند. برای چه؟ برای اینکه اگر اینها به این حالت نباشند، اگر ولایت نداشته باشند، اگر به هم پیوسته صد درصد نباشند، میان آنها اختلاف به وجود بیاید، از برداشتن بار امانتی که بر دوش آنهاست، عاجز خواهند ماند. نمی‌توانند این بار را به سرمنزل برسانند.

البته بعدها که جامعه اسلامی به یک امت عظیمی تبدیل می‌شود، باز هم ولایت لازم است. اینکه در یک امت چگونه ولایت لازم است و برای چه لازم است را، بسط می‌دهم. همین جای مطلب بیاییم به ولایتی که شیعه می‌گوید، دقت کنیم. ما گفتیم یک جمع کوچک در میان یک دنیای ظلمانی، در میان یک دنیای جاهلی، باید به همدیگر متصل و مرتبط باشند تا بتوانند بمانند. اگر باهم چسبیده و جوشیده نباشند، ماندن و ادامه حیاتشان ممکن نیست. مثال زدیم به جمع

مسلمان آغاز اسلام در میان جامعه جاهلی مکه، یا در اوّلی که به مدینه آمده بودند.

مثال دیگری هم دارد یا نه؟ بله. کی؟ جمع کوچک تشیع در زمان خلافت‌های ضدشیعی و ضداسلامی در تاریخ آغاز اسلام. شما خیال می‌کنید که شیعه به آسانی می‌توانست بماند؟ شما خیال می‌کنید که حربه‌های تبلیغاتی ازطرفی، خفقان و اختناق ازطرفی، زندان‌ها و شکنجه‌ها و کشتن‌ها ازطرفی، ممکن بود اجازه بدهد که یک جمعی بماند؟ یک جمع فکری مثل شیعه، که این قدر با قدرت‌های زمان خودش معارض و موجب دردسر آنها بود، چطور شد که ماند؟ برای خاطر ولایت ماند. یک به‌هم‌پیوستگی و هم‌جهگی عجیبی میان شیعه زمان خلافت‌های اسمی، ائمه علیهم‌السلام ایجاد کرده بودند تا در سایه این ولایت، بتواند این جریان تشیع در میان جریان‌های گوناگون دیگر محفوظ بماند.

شما یک رودخانه عظیمی را در نظر بگیرید، از چندین طرف آب وارد این رودخانه می‌شود. آب‌ها با جریان‌های تندی دارند حرکت می‌کنند. سطح رودخانه ناهموار است، گرداب به‌وجود می‌آید، آب‌ها روی هم می‌غلطد، انواع جریان‌های مخالف در این رودخانه، در این بستر دارند همین‌طور در همدیگر فرومی‌روند، همدیگر را خنثی می‌کنند، روی سر هم می‌زنند، این آب دارد پیش می‌رود. لابه‌لای این جریان‌ها، در میان این آب‌های کدر و غبارآلود و گل‌آلود، یک جریان آب شیرین تمیزِ نظیفِ روشن، دارد راه خود را ادامه می‌دهد و در این بستر سیل و مسیل عجیب پیش

می‌رود. این جریان باریک، اتفاق می‌افتد، در بعضی از دریاها و رودخانه‌ها، شاید بعضی دیده باشند، دو رنگ آب، دو نوع آب در کنار هم دارند حرکت می‌کنند، بر اثر عوامل طبیعی که وجود دارد، که آنها را نمی‌خواهم بگویم. در میان این مسیل عجیبی که جریان‌های تند دارد حرکت می‌کند، یک جریان آب باریک، دارد در میان این جریان‌های تند، می‌رود و سالم می‌ماند و می‌رود. عجیب این است، هرگز قاطی نمی‌شود، هرگز رنگش خراب نمی‌شود، هرگز طعم آب‌های شور و تلخ دیگر را نمی‌گیرد، همان طعم شیرین، همان رنگ شفاف، همان خلوص و صفا و بی‌کدورتی را ادامه می‌دهد و نگه می‌دارد و پیش می‌رود.

شما عالم اسلام را در زمان خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس تشبیه کنید به همین رودخانه‌ای که انواع جریان‌های فکری و سیاسی و عملی گوناگون، در آن علیه همدیگر داشتند راه می‌رفتند و حرکت می‌کردند. از اول تا آخر که نگاه می‌کنید، جریان تشیع را می‌بینید. می‌بینید یک آب باریکی است. در میان این توفان عجیب، چیز ناچیز و خُردی به نظر می‌رسد و به نگاه می‌آید، اما خودش را نگه داشته، هرگز کدر نشده، هرگز طعمش خراب نشده، هرگز صفای خودش را از دست نداده، هرگز رنگ و طعم و بوی آب‌های دیگر را به خودش نگرفته، باقی مانده و رفته. چه چیزی این را نگه داشته؟ چه چیزی توانسته عامل بقای این جریان شیعی بشود؟ وجود آن ولی‌ای که ولایت را در میان مردم و در میان پیروان خود توصیه می‌کند، آنها را به همدیگر می‌بندد، آنها را باهم مهربان می‌کند، ولایت را ترویج می‌کند، این‌هم به

همان معنای ولایتِ زمان پیغمبر. ولایت شیعی، آن ولایتی که این‌همه روی آن تأکید شده، یک بُعدش این است، بُعدهای دیگر هم دارد، آنها را هم می‌گویم. هنوز همهٔ مطلب این نیست که گفتم، این یک بعد و یک جانب از مطلب است. ولایت یعنی به‌هم‌پیوستگی.

مؤمنین را اولیای یکدیگر می‌داند قرآن، آن کسانی که دارای ایمان راستین هستند، هم جبهگان و پیوستگان یکدیگرند و می‌گویند شیعه. از شیعه تعبیر مؤمن می‌شود در روایات. شما در کلمات فقهای اقدمین^۱ هم که نگاه کنید و در خیلی از روایات، در بعضی از مناصب اسلامی شرایطی را ذکر می‌کنند، از جمله می‌گویند اسلام، بعد از اسلام، ایمان. می‌گویند آقا، ایمان یعنی چه؟ منظور از ایمان یعنی دارا بودن طرز فکر خاص شیعه. یعنی اسلام را از دیدگاهی که شیعه می‌بیند، دیدن، با منطقی که شیعه اثبات می‌کند، اثبات کردن، این معنای ایمان است. ما می‌بینیم که در زمان ائمه علیهم‌السلام این‌جوری شیعیان را با یکدیگر منسجم، به‌هم‌پیوسته، برادر و متصل ساخته‌اند تا بتوانند جریان شیعه را در تاریخ حفظ کنند؛ و الا شیعه هزار بار از بین رفته بود؛ هزار بار افکار، هضم شده بود. همچنانی که بعضی از فِرَق دیگر همین‌جور شدند، رنگ از دست دادند، از بین رفتند، نابود شدند.

به‌هرصورت این یک بعد از ابعاد ولایت است، که ان‌شاءالله فردا یک بعد دیگرش را، که آن شاید از جنبه‌ای اهمیتش بیشتر است و چون بعد از این

بُعد حتماً باید بیان بشود، عرض خواهیم کرد و آن ولایت ولی الله است. ولایت شیعیان باهم معلوم شد؛ ولایت ولی خدا یعنی چه؟ ولایت علی بن ابی طالب یعنی چه؟ ولایت امام صادق یعنی چه؟ اینی که من و شما امروز باید ولایت ائمه را داشته باشیم، یعنی چه؟ که یک عده ای خیال می کنند ولایت ائمه، یعنی فقط ائمه را دوست بداریم؛ و چقدر اشتباه می کنند؛ چقدر اشتباه می کنند! فقط دوست داشتن نیست، و الا مگر در عالم اسلام کسی پیدا می شود که ائمه معصومین خاندان پیغمبر را دوست ندارد؟ پس همه ولایت دارند؟ مگر کسی هست که دشمن اینها باشد؟ مگر همان کسانی که در صدر اسلام با آنها جنگیدند، همه دشمن بودند با آنها؟ خیلی هایشان دوست می داشتند اینها را؛ اما برای خاطر دنیا حاضر بودند با آنها بجنگند. خیلی هایشان می دانستند اینها دارای چه مقامات و چه مراتبی اند. وقتی خبر رحلت امام صادق را به منصور^۱ دادند، منصور بنا کرد گریه کردن. تظاهر می کرد؟ پیش چه کسی؟ پیش نوکرهای خودش می خواست تظاهر کند؟ پیش ربیع حاجب^۲ می خواست

۱. عبدالله بن احمد ملقب به منصور، از آنجا که بسیار بخیل و حسابگر بود، به منصور دوانیقی شهرت یافت. پس از مرگ برادرش سقّاح در ۱۳۶ق به خلافت رسید و تا سال ۱۵۸ حکومت کرد. علاوه بر به شهادت رساندن امام صادق، قیام های محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم را سرکوب کرد. او ابومسلم خراسانی را به قتل رساند و حکومت بنی عباس را بر تمام مناطق اسلامی استوار ساخت.

۲. ربیع، خدمتکار مخصوص منصور دوانیقی و به تعبیر آن روز حاجب او بود. از سال ۱۵۳ق تا آخر زندگی منصور در این پست به او خدمت می کرد.

تظاهر بکند؟ تظاهر نبود، واقعاً دلش سوخت، واقعاً حیفش آمد که امام صادق بمیرد. اما چه کسی او را کشت؟ خودش! خودش دستور داد که امام صادق را مسموم کنند؛ اما وقتی که خبر رسید که کار از کار گذشته، قلبش تکان خورد منصور. پس منصور هم ولایت داشت؟! از همین قبیل، اشتباه است آن کسانی که می‌گویند مأمون عباسی^۱ شیعه بود. شیعه یعنی چه؟ شیعه یعنی کسی که بداند حق با امام رضا است؟ فقط همین؟ اگر این است که مأمون عباسی و نیز هارون الرشید، منصور، معاویه، یزید، از همه شیعه‌تر بودند پس. آیا رُقبای امیرالمؤمنین در سقیفه، نمی‌دانستند حق با علی است؟ همه می‌دانستند، پس شیعه بودند؟ آیا آن کسانی که با امیرالمؤمنین در افتادند، محبت نداشتند به او؟ چرا، غالباً محبت داشتند، پس شیعه بودند؟ پس ولایت داشتند؟ نه آقا، ولایت غیر از این حرف‌هاست. ولایت بالاتر از اینهاست. ولایت علی بن ابی طالب و ولایت ائمه را اگر فهمیدیم چیست، آن وقت حق داریم به خودمان برگردیم، ببینیم آیا ما ولایت داریم یا نه؟ آن وقت اگر دیدیم نداریم، از خدا بخواهیم و بکوشیم که ولایت ائمه را به دست بیاوریم. یک عده‌ای خوششان می‌آید سرِ خودشان را کلاه بگذارند. به صرف اینکه

۱. عبدالله بن هارون، ملقب به مأمون، با قتل برادرش امین، در سال ۱۹۸ ق به حکومت رسید. او از داناترین خلفای عباسی به‌شمار می‌آید. برای کنترل علویان، امام رضا را ولیعهد خود معرفی کرد و امام را از مدینه به خراسان فراخواند. او سعی داشت با شکست امام در مناظره‌های علمی، جایگاه ایشان را نزد مردم تنزل دهد، لکن هر بار حقانیت و اعلیت امام بیش از پیش معلوم می‌شد. مأمون تا سال ۲۱۸ ق حکومت کرد.

محبت دارند به ائمه، خیال می‌کنند ولایت ائمه را واقعاً دارند، به‌صرف اینکه اعتقاد دارند به ائمه، خیال می‌کنند ولایت یعنی همین. این نیست ولایت، از این بالاتر است ولایت، که البته شرح خواهم داد فردا، که ولایت با ائمه هدی علیهم‌السلام به چه معناست. چه جوری می‌شود ائمه علیهم‌السلام را ما ولی خودمان بدانیم و ما ولایت آنها را داشته باشیم. آن وقت می‌فهمیم که چقدر داعیه‌های ولایت، ناآگاهانه و برخلاف واقع است.

همیشه در ایام عید غدیر، معمول است، این را می‌خوانند مردم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ». بنده به دوستانم غالباً این جور می‌گویم، می‌گویم نگوید «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا»، می‌ترسم دروغ باشد، بگویند: «اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ» خدایا ما را از متمسکین به ولایت قرار بده. ببینیم هستیم یا نه. آن وقت خواهیم رسید به این مطلب. آن هم یک بُعد دیگر از ابعاد ولایت است.

آنچه که امروز گفتم، در این کلمات خلاصه می‌شود؛ ولایت امت مسلمان و ولایت آن جبهه‌ای که در راه خدا و برای خدا می‌کوشد، به این معناست و به این است که میان افراد این جبهه، هرچه بیشتر اتصال و پیوستگی به وجود بیاید. هرچه بیشتر دل‌های اینها به هم گره بخورد و نزدیک بشود و هرچه بیشتر، از قطب‌های مخالف، از کسانی که بر ضد آنها می‌اندیشند و بر ضد آنها عمل می‌کنند، جدا بشود. این معنای ولایت است.

بنده فکر می‌کنم سوره ممتحنه را می‌شود به این معنا، اسمش را گذاشت سوره «ولایت». آیات سوره ممتحنه این معنا را به خوبی روشن می‌کند. حالا توجه کنید تا من همین آیاتی که خواندم، برایتان معنا کنم.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾^۱ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ﴿لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ﴾ دشمن من و دشمن خودتان را اولیا، ولی‌ها نگیرید. اینجا البته در ترجمه، بد ترجمه نکرده: نباید کافران را که دشمن من و شمايند، یاران خود برگرفته. بد نیست، این تعبیر می‌سازد با آن معنایی که در ذهن ما هست. بعضی‌ها معنا می‌کنند: دشمن من و دشمن خودتان را دوست خود مگیرید؛ این معنای کاملی نیست. فقط مسئله دوستی و محبت نیست، بالاتر از اینهاست. ولی خودتان نگیرید؛ یعنی هم‌جبهه خودتان ندانید، یعنی خودتان را در صف آنها قرار ندهید، یعنی در دل، خودتان و آنها را در یک صف فرض نکنید، آن‌کسی که دشمن خدا و دشمن شماست، در کنار خودتان ندانید او را، بلکه روبه‌رو و دشمن و معارض با خودتان ببینید.

﴿تَلْقَوْنَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ﴾، هم‌جبهه و هم‌صف ندانید که پیام دوستی به آنها بدهید. ﴿وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ﴾ درحالی که می‌دانید اینها کافر شده‌اند به آنچه که از حق و حقیقت، پروردگار برای شما فرو فرستاده است، ﴿يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ﴾ پیامبر و شما را از شهر و دیارتان بیرون می‌کنند، ﴿أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ﴾ به‌خاطر اینکه شما ایمان می‌آورید به

پروردگارتان، به الله، که پروردگار شماست. دشمن من و دشمن خودتان را، هم جبهه و یار و یاور مگیرید؛ **﴿إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي﴾** اگر در راه جهاد و مجاهدت و کوشش برای من خارج شدید و برای به دست آوردن خشنودی من، اگر واقعاً راست می‌گویید، اگر واقعاً در راه من تلاش و مجاهدت می‌کنید، حق ندارید آن‌که را دشمن من و دشمن شماست، هم جبهه و یار و پیوسته خودتان قرار بدهید.

البته این سوره، بسیار سوره جالب و مهمی است. در یک صفحه دیگر از همین آیاتی که می‌خوانیم، روشن می‌کند که منظور خدا کدام کفار است. نمی‌گوید با همه کفار طرح دوستی نریزید، نمی‌گوید با کفار، مطلقاً رابطه‌تان را قطع کنید، نه؛ بعد می‌گوید که با کدام یک از گروه‌های کافر. تقسیم می‌کند گروه‌های کافر را، که اگر رسیدیم ممکن است آن آیه را هم فردا برایتان معنا کنم. **﴿تُسَرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ﴾** در نهان و خفا، محبت و مودت خود را به آنان تحویل می‌دهید. **﴿وَإِنَّا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ﴾** من داناتر به آنچه شما پنهان می‌کنید، پنهان کرده‌اید و آنچه آشکار ساخته‌اید. **﴿وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾** هرکس از شما که این کار را انجام بدهد، با دشمنان خدا طرح دوستی و یآوری بریزد، خودش را هم جبهه آنها بداند و نشان بدهد، هرکس این کار را بکند، **﴿فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾** راه میانه را گم کرده است. از راه میانه گمراه شده است.

بعد از آن، برای خاطر اینکه مسلمان‌ها، از لحاظ فکری هم قانع بشوند که چرا باید با کفار قطع رابطه کرد، معرفی می‌کند اینها را. البته بد نیست این

تذکر را بدهم که آیات، شأن نزولش، دربارهٔ حاطب بن ابی بلتعہ است. حاطب بن ابی بلتعہ یک مسلمان یک خُرده کم ایمانی بود. این، وقتی که پیغمبر اکرم می خواست برود به جنگ با کفار قریش، فکر کرد که ممکن است که پیغمبر در این جنگ مغلوب بشود و خویشاوندان او که در میان کفار هستند، مورد آسیب قرار بگیرند و این جزو سربازان پیغمبر است. اینجا زرنگی خواست به خرج بدهد، یک مرد رندی^۱ به خرج داد. حالا که ما کنار پیغمبر هستیم، در رکاب پیغمبر، جهاد هم که می کنیم، ثواب مجاهدین در راه خدا را هم که می بریم، احتیاطاً یک نامه ای هم بنویسیم به کفار، اینجا دوستی و وفاداری خودمان را نسبت به آنها هم اعلام کنیم؛ چه ضرری دارد؟ اگر در میدان جنگ با آنها روبه رو شدیم، البته کمکشان نمی کنیم. اما حالا چه مانعی دارد که من یک نامه ای بنویسم و کفار را - به خیال خودش - خام کنم و با آنها هم طرح دوستی بریزم. چه ضرری دارد؟ هم خدا را داشته باشیم - به قول رایج بچه ها - هم خرما را. آقا و کدخدا باهم دعوا می کردند، گفت کدام راست می گویند؟ گفت هم آقا راست می گوید، هم کدخدا! هر دو طرف را داشته باشیم. یک نامه ای برداشت نوشت به سران قریش، امضا هم کرد پای آن را. خودش را هم خوب معرفی کرد تا بدانند که این، با آنها خوب و دوست و مهربان است. نامه را هم داد به زنی، این زن هم گذاشت میانِ گیس هایش یا توی لباس هایش، راه افتاد طرف مکه.

پیغمبر عزیز و گرامی، با وحی خدا از ماجرا مطلع شد. امیرالمؤمنین را و یکی، دو نفر دیگر را فرستاد، بین راه رفتند آن زن را پیدا کردند، تهدیدش کردند و کاغذ را از او گرفتند. بعد که آمد، پیغمبر گفت: خب، چرا این کار را کردی مرد؟ چرا اسرار نظامی و جنگی را فاش می‌کنی برای دشمن؟ گفت: یا رسول‌الله، من آنجا دوستانی دارم، خویشاوندانی دارم، می‌ترسم آنها مورد زحمت قرار بگیرند، خواستم این نامه را بنویسم که شاید دل آنها یک‌قدری نسبت به من نرم بشود. آیه در جواب می‌گوید: اشتباه نکنید، دل آنها با شما نرم نخواهد شد. آن کسانی که از لحاظ فکری ضد شما هستند، آن کسانی که دین شما، ایمان شما به زیان آنهاست و آنها همت بر نابودی دین و ایمان شما گماشته‌اند، اینها هرگز با شما مهربان و دوست نخواهند بود. این آیه بعدی این مطلب را بیان می‌کند، می‌فرماید: ﴿إِنْ يَتَّقَوْكُمْ﴾ اگر دست بیاوند بر شما، ﴿يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً﴾ دشمن شما خواهند بود.

ای حاطب بن ابی بلتعنه نادان! خیال نکن اگر حالا اینجا یک کمکی به آنها کردی، فردا پاس کمک تو را می‌دارند، نه به خدا. کمکشان کردی، بیشتر بر تو مسلط می‌شوند. کمکشان کردی، بیشتر دستِ ظلم و جور را بر روی تو می‌گشایند. ﴿يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً﴾ دشمن شما خواهند بود. ﴿وَيَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَأَلْسِنَتَهُم بِالسُّوءِ﴾ دست و زبان خود را به بدی بر روی شما می‌گشایند. دستشان را می‌گشایند، شما را بیشتر تحت فشار قرار می‌دهند، زبانشان را به بدی به روی شما می‌گشایند، شما را تحقیر

می‌کنند، شما را بی‌حیثیت و بی‌شرافت می‌کنند، شما را به‌عنوان یک انسان قابل نمی‌شناسند. حالا دارید کمکشان می‌کنید، خیال نکنید این کمک‌ها به دردتان خواهد خورد. ﴿وَوَدَّالْوَتَّكْفُرُونَ﴾، فردا اگر بر شما مسلط بشوند، همین یک‌ذره عقیده قلبی را هم نمی‌گذارند شما نگه دارید، دوست می‌دارند که شما کافر بگردید. خیال نکنید که آزاد و راحت می‌گذارند شما مسلمان بمانید و به وظایف اسلامی‌تان عمل کنید.

بعد آیه‌ای و یک جمله قاطعی راجع به قوم و خویش‌های آقای حاطب بن ابی‌بلتع و قوم و خویش‌های همه حاطب بن ابی‌بلتع‌های تاریخ بیان می‌کند. شما برای خاطر فرزندان‌تان، برای خاطر قوم و خویش‌هایتان، برای خاطر آقازاده‌تان، برای خاطر آسایش نزدیکانتان، حاضرید با دشمن خدا بسازید؟ برای جلب دوستیِ بندگان ضعیف خدا و جلب منافع خودتان و نزدیکانتان، حاضرید از فرمان خدا بگذرید، با دشمن خدا دوستی کنید؟ مگر چقدر این ارحام و اولاد به درد آدم می‌خورند؟ مگر این جوانی که شما برای خاطر شغلش، برای خاطر بورسش، برای خاطر کاسبی‌اش در میان کفار قریش، حاضری با کفار قریش بسازی، چقدر به درد تو خواهد خورد بیچاره؟ چقدر تو را از عذاب خدا نجات خواهد داد؟ ای نادان!

حاطب بن ابی‌بلتع برمی‌دارد با کفار، با دشمنان پیغمبر روی هم می‌ریزد، برای خاطر اینکه خویشاوندانش، ارحامش، اولادش آنجا آسیب نبینند! مگر این ارحام و اولاد چقدر به درد آدم می‌خورند که آدم برای خاطر

آنها عذاب پروردگار و سَخَط^۱ الهی را متوجه خودش بکند. ﴿لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ﴾ ارحام و خویشاوندان شما و فرزندان شما، به شما سودی نمی‌بخشند، ﴿يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ﴾ روز قیامت میان شما و آنها جدایی می‌افکند. یا این‌جوری بخوانیم و معنا کنیم؛ ﴿لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ در روز قیامت ارحام و اولاد به شما سودی نمی‌بخشد. ﴿يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ﴾ جدا می‌کند میان شما را خدای روز قیامت. ﴿يَوْمَ يَفْرُ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ ۖ وَأُمِّهِ ۖ وَأَبِيهِ ۖ وَصَاحِبَتِهِ ۖ وَبَنِيهِ ۖ﴾ آن روزی که انسان از برادر خود می‌گریزد، از پدر و مادر خود می‌گریزد، از همسر مهربان و فرزندان و نور دیدگان عزیز خود می‌گریزد. همین بچه‌ای که امروز این‌قدر غمش را می‌خوری، بدان که روز قیامت، تو از او گریزان، او از تو گریزان و هر دو از همه خلائق دیگر گریزان، همه از هم می‌گریزند، وقت ندارند، مجال ندارند به هم برسند، از حال هم بپرسند. ﴿لِكُلِّ امْرٍئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾ هرکسی در آن‌روز، یک کاری دارد، یک سرگرمی‌ای دارد، یک گرفتاری‌ای دارد که همان گرفتاری خودش او را بس. در روز قیامت انسان این‌قدر خودش گرفتار است که به گرفتاری دیگران نمی‌رسد، حتی فرزندش. یک خاری به دست فرزندت می‌رود، حاضری دنیا و آخرت را قربانش کنی؟ بیچاره! روز قیامت از او خواهی گریخت. اگر ما بفهمیم منطق قرآن را در این زمینه،

۱. (س‌خط) غضبی شدید که عقوبت و عذاب در پی دارد.

۲. سوره مبارکه عبس / آیات ۳۴ تا ۳۷

بدانند آن کسانی که برای خاطر آسایش و راحتی فرزندانشان حاضرند به سعادت دنیا و آخرت پشت کنند، و حاضرند به بدبختی‌ها و شقاوت‌ها و تیره‌روزی‌ها رو کنند، اگر بدانند این منطق قرآن را، شاید تکان بخورند. این بچهٔ انسان، این دختر انسان، این پسر انسان، این عزیزی که تو را به سوی جهنم می‌کشانند و تو که حاضر نیستی کمترین آسیبی به خودت برسد، برای خاطر او بزرگ‌ترین آسیب‌ها را تحمل می‌کنی؛ چقدر با توست؟ چقدر برای توست؟ چقدر به تو سود می‌دهد؟ کجا در قیامت باری از بارهای سنگین تو را حاضر است بر روی دوش خودش بگذارد، کجا؟ **﴿لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾**؛ خدا به آنچه می‌کنید دانااست.

﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ﴾؛ این آیات، قسمت پر اوج این آیاتی‌ست که خواندم. به مؤمنین می‌گوید: مؤمنین، شما را در عمل ابراهیم و پیروان ابراهیم سرمشقی نیکوست. ببینید ابراهیم و پیروانش، همراهانش چه کردند، شما هم همان کار را بکنید. آنها چه کردند؟ آنها صاف و صریح رو کردند به قوم گمراه زمان خودشان، به بندگان و عبدهٔ طاغوت و آلههٔ دروغین زمان، گفتند ما از شما و خداوندگارانتان بیزاریم، ما به شما کفر ورزیدیم، ما از شما روگردانیدیم، میان ما و شما همیشهٔ زمان، بغض و دشمنی، عداوت و خشم و کینه برقرار است. فقط یک راه آشتی وجود دارد و آن **﴿حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ﴾**، بیايید داخل منطق فکری ما بشوید. صریحاً می‌گوید: مؤمنین، شما هم مثل ابراهیم عمل کنید.

﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ﴾ بی‌گمان ابراهیم برای شما سرمشقی نیکو است، ﴿وَالَّذِينَ مَعَهُ﴾ و آن کسانی که با او بوده‌اند، همراهانش، ﴿إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ﴾ آن زمان که به قوم خودشان گفتند، ﴿إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ﴾ ما بیزاران و مبرّیان از شما هستیم، ﴿وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ و نیز بیزاریم از هر آنچه که جز خدا می‌پرستید و عبودیت می‌کنید، ﴿كَفَرْنَا بِكُمْ﴾ به شما کفر ورزیدیم، ﴿وَبَدَأَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا﴾ میان ما و شما، دشمنی و بغض و کینه برای همیشه نمایان و آشکار شد، ﴿حَتَّىٰ تَوْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ﴾ تا وقتی که به خدای یکتا ایمان آورید.

قرآن می‌گوید: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾^۱ برای شما مؤمنین، در ابراهیم و یارانش سرمشقی نیکوست، ﴿لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ﴾ برای آن کسانی که امید به خدا و روز قیامت دارند، ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾ هرکس پشت کند و از این دستور رو بگرداند و اعراض کند، خدای متعال غنی، ستوده و پسندیده است، و بر دامن کبریایی‌اش ننشیند گرد.^۲ اگر تو با دشمنانش سازش کنی، دامن انسانیت و شرف تو لکه‌دار خواهد شد و خدا زبانی نمی‌بیند. این جمله را از ابراهیم به یاد داشته باشید؛ ابراهیم و یارانش به کفار و منحرفین معاصر خودشان می‌گویند: ﴿إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ﴾ ما از شما بیزار هستیم.

امام سجاد و یارانش با مردم منحرف زمان خود همین‌طور صحبت کردند.

۱. سوره مبارکه ممتحنه / آیه ۶

۲. گر جمله کاینات کافر گردند / بر دامن کبریات ننشیند گرد (بابا افضل کاشانی)

در بحارالأنوار حدیثی است که می‌گوید: یحیی بن ام‌طویل،^۱ حواری امام چهارم، در مسجد مدینه می‌آمد و رو به مردم می‌ایستاد. همان مردمی که امام حسین و امام حسن بیست سال در بین آنها زندگی کرده بودند، همان مردمی که نه اموی بودند و نه وابستگان به بنی‌امیه بودند، پس چه بودند؟ بزدلانی بودند که برای خاطر عاشورا و کربلا، از ترس خفقانی که بنی‌امیه به وجود آورده بودند، دور آل محمد را خالی گذاشته بودند؛ ولی افراد معتقدی بودند.

یحیی بن‌ام‌طویل درمقابل همین مردم می‌ایستاد و همین سخن قرآنی را تکرار می‌کرد. «يَقُولُ كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَ الْبَغْضَاءُ»^۲ ما به شما کافر شدیم و میان ما و شما خشم و کینه نمودار شد؛ یعنی همان حرفی که ابراهیم به کفار زمان خودش و به مشرکین و منحرفین و گمراهان معاصر خودش می‌گفت. ببینید که ولایت، همان ولایت است. ابراهیم هم دارای ولایت است، شیعه امام سجاد هم در زمان خود دارای ولایت است؛ همدیگر را باید داشته باشند و از دشمنان جدا باشند. اگر شیعه‌ای از شیعیان امام سجاد در زمان امام سجاد، از روی ترس یا طمع، دنبال جبهه دشمن رفت، او از ولایت امام سجاد خارج است و متصل به جبهه امام سجاد نیست. لذا شاگرد نزدیک امام سجاد به آنها می‌گوید: «كَفَرْنَا بِكُمْ

۱. یحیی فرزند دایه حضرت سجاد بود و به برکت ارتباط نزدیک با امام و استفاده از معارف ایشان، در دفاع از حقانیت ائمه و مبارزه با حاکمیت فرهنگ طاغوت استوار بود.

۲. حدیث شماره ۴۰

وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ؛ و یحیی بن ام طویل از اصحاب بسیار خوب و زیده امام سجاد بود.

عاقبت کار این مسلمان زُبدۀ این بود که حجاج بن یوسف او را گرفت، دست راستش را برید، دست چپش را برید، پای راستش را برید، پای چپش را برید؛ اما او باز بنا کرد با زبان حرف زدن، زبانش را هم برید، تا اینکه از دنیا رفت. و این در حالی بود که شیعه را سامان داده بود و استوانه‌های اساسی کاخ تشیع را بعد از امام سجاد، فراهم و استوار ساخته بود.

ولایت

اندیشه و بینش نوینی که بوسیله‌ی پیامبر از سوی خدا مطرح میگردد و پیام زندگی نوینی را میدهد، در صورتی
میتواند رسالت بنای آفتاب زندگی‌ای را به سرانجام رساند که تحت در فکر و روان و عمل یک جمع
متشکل و پیوسته، تحقق و عینیت یابد.

این جمع که تشکیل «جمعه»ی مبین و غیر قابل نفوذی را می‌دهند لازم است هرچه پیشتر، وحدت
و خلل ناپذیری خود را استوار کرده و قویاً سعی کند که در جریانهای فکری و عملی مخالف، هضم و حل و نابود
نشوند. این منظور مستلزم آن است که از هرگونه اتصال و وابستگی‌های دیگر که موجب تضعیف و
کم رنگ شدن جمعه‌ی مؤمن خواهد شد، بپرهیزند و در صورت لزوم و امکان حتی روابط معمولی خود را نیز با آنان
بکشد.

این جمعه‌گیری، وصف آرایی فکری و عملی در عرف قرآن «ولایت» (مراتب، توبی) نامیده میشود.
همین جمعه‌ی پیوسته که سنگ زاویه‌ی جامعه‌ی اسلامی و پایه‌ی اصلی امت اسلامی است، آن روزی که به آن
پیرومند تبدیل شد و جامعه‌ای به شکل و فراروی اسلامی پسند بنا کرد، باز برای حفظ وحدت و یکپارچگی خود و
جلوگیری از نفوذ و اخلال دشمنان، لازم است اصل «ولایت» را رعایت کند. نکته‌ها و رتق‌های ولایت‌پرستی
را که به برخی از آنها در گفتار بعد اشاره خواهد شد در آیات متعددی از قرآن باید جستجو کرد:
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ - ای کسانی که ایمان آورده‌اید! دشمن من و دشمن خودتان را
دوئی و هم جمعه‌ی خودی نگیرید.

تَقَرَّبُوا إِلَى اللَّهِ بِالْمَوَدَّةِ - که پیام دوستی به آنان فرستید.
وَقَدْ كَرَّمُوا بَنِي آدَمَ مِنْ الْجَنَّةِ - در حالی که باندیشه‌ی حق که بدان گرویده‌اید، گنیز و انکار نموده‌اند.
يُخْرِجُونَ الرُّسُولَ أَيْدِيَهُمْ وَأَيُّكُمْ أَنْ تَقُولُوا بَلَدُهُمْ خَيْرٌ - پیامبر و شمارا از شهرتان برون میراند چرا که به خدا، پروردگاران،
ایمان آورده‌اید.

إِنْ كُنْتُمْ حَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَفِي سَبِيلِ الْمَوْتِ - اگر برای جهاد در راه من و به جستجوی خوشنودی من برون
آید (باید که آنان را هم جمعه نگیرد).

تَسْرُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوْتِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أُخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ - با آنان در میان نزد دوستی بسیار که من به هیچ وجه پنهان نکرده
یا آشکار ساخته‌اید و دانایم

وَمَنْ يَعْزَلْكُمْ عَنْ سَبِيلِ السَّيْلِ - هر که از شما چنین کند از راه میانه گمراه گشته است.

إِنْ شِئْتُمْ كُنْتُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءُ - اگر بر شما دست یابند برای شما دشمنانی خواهند بود.

وَيَسْطَرُّوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَأَسْطَقُوا بِالسُّورِ - و دست و زبان خود را به بدی روی شما خواهند کشید.

وَرَدُّوا لَكُمْ رُءُوسَهُمْ - و بی دست میدارند که شما کافر گردید

لَنْ تَمْلِكُوا أَرْحَامَكُمْ وَلَا أَوْلَادَكُمْ - خویشان و فرزندان شما سودی نمی‌بخشدند

يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُفْضِلُ بَيْنَكُمْ - روز قیامت میان شما جدایی می‌افکند

وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ - و خدا با آنچه می‌کنید بیناست

قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ - در کار و روش ابراهیم و همراهانش برای شما سرمشق نیکوست

إِذْ قَالُوا لَوْعَبِهِمْ إِنَّا بِرَأْيِهِمْ مِمَّنْ كَارِهُونَ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ - آنگاه که بتوهم خود گفتند: ما از شما و از همراهان خود

به جای خدا عبودیت می‌کنید، بیزار و بوی هوس

کُنتُمْ لَكُمْ وَبَلَاءً بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْمُبَاهَاةُ أَبَاحَتْ لِيَوْمِئِذَا يَأْتِيهِمُ اللَّهُ - به شما کفر و انکار آوردیم و

میان ما و شما دشمنی و کینه پدید آمد (و چنین خواهد بود)

تا وقتی که به خدای یگانه ایمان بیاورید

(سوره متفحنه: آیات ۱ تا ۳ بخشی از آیه ۴)

بهار: سه ریل

جلسه بیست و چهارم

پیوندهای امت اسلامی

شنبه ۲۰ مهرماه ۱۳۵۳

۲۵ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ
بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ
إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٥١﴾ فَتَرَى الَّذِينَ فِي
قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَىٰ أَنْ
تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ فَعَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ
عِنْدِهِ فَيُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسْرَوْا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ ﴿٥٢﴾

سوره مبارکه مائده

(اولاً قبل از آنی که شروع کنیم به بحث، یک حدیثی را از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم به خاطر دوستان و برادران می آورم. در آن حدیث از قول پیامبر خدا این جور نقل شده: «رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً عَمِلَ عَمَلًا فَاتَّقَنَهُ»^۱ یعنی خدا رحمت کند کسی را که هر کاری انجام می دهد، محکم و متقن انجام بدهد. در کارها محکم کاری بکند؛ یعنی فکر احتمالات را هم در کارها بکند. احتمال خاموشی برق، احتمال خرابی میکروفن، احتمال دهها حادثه دیگر از این قبیل. پیشامد امروز، یک درسی شد برای ما. چقدر خوب است که ما قبلاً به فکر پیشامدهای احتمالی

باشیم. مولای ما امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه در خطبه‌ای از نهج البلاغه همین مطلب را بیان می‌کنند، می‌فرمایند: من مثل آن حیوان گیج بی‌هوش نیستم، توی لانه نمی‌خوابم تا صیاد بیاید مرا بگیرد، بلکه از پیشامدها، از آنچه که برای من پیش آمده و اتفاق افتاده، برای فهم مسائل بعدی استفاده می‌کنم، تجربه می‌اندوزم. و این یک درسی‌ست برای ما که در همه مسائل زندگی، از آنچه گذشته است، تجربه‌ها بیندوزیم برای آنچه باقی مانده است. و حساب احتمالات و پیشامدها را بکنیم).

اجازه بدهید خلاصه صحبت کنم، اگرچه که بحث محتاج تفصیل است و البته من هم بحث را تا آنجایی که لازم بدانم که ادامه پیدا کند تفصیل خواهم داد، تا یک روز دیگر یا دو روز دیگر ادامه می‌دهم تا مطلب روشن بشود. به‌طور خلاصه، آنی که در دنباله باب بحث ولایت لازم است عرض بشود، این است که یک جامعه اسلامی و یک جمعیتی که به‌عنوان امت اسلامی تشکیل شدند؛ یعنی با مقررات الهی و با طرز فکر الهی و با قانون‌گذاری و اجرای قانون به‌وسیله قدرت الهی، این جمعیت دارند اداره می‌شوند، که امت اسلامی اسمش را می‌گذاریم، این امت اسلامی اگر بخواهند ولایت داشته باشند، به آن معنای قرآنی که دیروز گفتم - یواش یواش می‌رسیم به آن معنای ولایت در ذهن‌های خواص. آن ولایتی که در ذهن عوام هست، آن را حالا کاری نداریم، آن ولایتی که در ذهن خواص هست؛ یعنی فضلا و دانایان و دانشمندانی

که واردند در معارف اسلامی و شیعی. می‌رسیم حالا به آنجا؛ اما حالا بحث فعلاً از ولایت قرآنی‌ست - اگر بخواهند برسند به آن ولایت قرآنی، آن ولایتی که در قرآن مطرح شده، امت اسلام بخواهد آن را تأمین کند برای خودش؛ دو جهت را باید مراعات کند. یک جهت، جهت ارتباطات داخلی‌ست، در داخل جامعه اسلامی؛ یک جهت، جهت ارتباطات خارجی‌ست، یعنی رابطه عالم اسلام و امت اسلام و جامعه اسلامی با جوامع دیگر.

در زمینه ارتباطات داخلی، امت اسلام آن وقتی دارای ولایت به معنای قرآنی‌ست که کمال همبستگی و اتصال و ارتباط و اتحاد صفوف و فشردگی هرچه بیشتر آحاد و جناح‌های گوناگون را در خودش تأمین کند. هیچ‌گونه تفرق و اختلافی در سرتاسر امت عظیم اسلامی نباشد. صف‌های گوناگون در داخل این امت تشکیل نشود.

اگر چنانچه دو واحد در داخل امت اسلامی با همدیگر به جنگ برخاستند، مثلاً فرض کنید که یک گروهی در شرق ممالک اسلامی با یک گروهی در شمال شرقی ممالک اسلامی، اگر بنا کردند با همدیگر محاربه کردن و جنگیدن، قاعده بر این است، دستور قرآنی بر این است که بقیه مسلمان‌ها هرچه می‌توانند سعی کنند تا میان آن دو مخاصم و متخاصم^۱ را آشتی بدهند. اگر دیدند که بین این دو مخاصم، یکی حاضر است آشتی کند، اما آن دیگری حاضر نیست آشتی کند، یا حرف آن دیگری حرف زوری

۱. (خ‌ص‌م) دشمنی‌کننده و دشمنی‌کننده علیه یکدیگر

است، درحالی‌که حرف این یکی حرف حق است، و آن آدمی که طرفدار زور است، حاضر نیست که تن به حرف حق بدهد و به سخن حق بگراید؛ در این‌طور جایی، تمام عالم اسلام باید یک‌دست بشوند، هم‌دست بشوند، بروند سراغ آن زورگو و او را ساکت کنند. با او بستیزند تا او را بر سر جای خود بنشانند.

آیه قرآن است: ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا﴾^۱ اگر دو طایفه، دو گروه از گروه‌های مسلمان با یکدیگر جنگیدند، ﴿فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا﴾ بین این دو گروه مسلمان را اصلاح کنید. ﴿فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى﴾ اگر میان این دو گروه، یک گروه بر دیگری ظلم کرد، بغی و تجاوز و تعدی روا داشت و زور گفت و قلدری خواست بکند، ﴿فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي﴾ با آن‌که زور می‌گوید بجنگید، ﴿حَتَّى تَقِيَّ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ﴾ تا مجبور بشود برگردد به فرمان خدا، ناچار بشود فرمان خدا را قبول کند. این دستور خداست در زمینه حفظ وحدت در داخل جامعه اسلامی.

و اما در زمینه روابط خارجی؛ در زمینه روابط خارجی، عالم اسلام باید سعی کند، امت اسلامی باید سعی کند روابط خود را با دنیای غیر مسلمان و غیر این امت جوری تنظیم کند که یک‌ذره تحت فرمان آنها قرار نگیرد، یک‌ذره تحت تأثیر افکار آنها قرار نگیرد. یک مختصر، سیاست مستقل، تحت تأثیر سیاست‌های آنها از استقلال نیفتد. هم‌جبهگی و پیوستگی ملت مسلمان با آنها به کلی ممنوع است؛

در صورتی که این پیوستگی موجب بشود که امت مسلمان تحت تأثیر قرار بگیرد.

داستان معروفی اینجا هست، که بنده حالا تفصیلش را نمی‌گویم، روایتی است که در نوع کتب معتبره شیعه، این روایت ذکر شده. مربوط به زمان امام باقر صلوات‌الله‌علیه است که سکه عالم اسلام را از کشور روم می‌آوردند و او یک تهدیدی کرد و اینها ماندند درمانده؛ آن وقت امام علیه‌السلام ارشاد کرد دستگاه خلافت را. خیلی عجیب است ها! این تنها نکته‌ای است - یکی، دو مورد استثنایی - که بنده می‌بینم که ائمه هدی علیهم‌السلام مختصر روی خوشی به دستگاه خلافت نشان دادند. یکی‌اش اینجا است. امام راهنمایی کرد دستگاه خلافت را و فرمود که سکه را این جوری می‌ریزید. بلد نبودند سکه زدن را، اندازه نقره‌ها را نمی‌دانستند از کجا فراهم کنند و چه جوری تأمین کنند، اندازه یک درهم و نیم درهم و اینهایی که بایستی برطبقش سکه زده بشود؛ امام راهنمایی‌شان کرد.

بنابراین از لحاظ روابط خارجی، یک‌دوره تأثیرپذیری از جناح‌های ضد اسلامی یا غیر اسلامی، مخصوصاً ضد اسلامی، ممنوع است. حق ندارد جامعه اسلامی و امت اسلامی که پیوند خودش را با دنیای خارج از اسلام، جز به صورت فرادست بودن، بالادست بودن، برقرار کند؛ یعنی اگر چنانچه یک رابطه‌ای میان امت اسلامی و امتی غیر مسلمان، بنا شد برقرار بشود، رابطه استثمارری، مثلاً فرض کنید از قبیل ماجرای تنباکو

و کمپانی رژی^۱ که آقایان می‌دانید و شنیدید، عالم اسلام حق ندارد این رابطه را ببندد. یا فرض بفرمایید مثل آن سلاطین و حکام مغولی هندوستان که اجازه دادند دولت‌های خارجی بیایند آنجا کمپانی تأسیس بکنند، عملی برخلاف ولایت عالم اسلام انجام دادند. جایز نبود این کار که بگذارند کمپانی بیاید؛ چون می‌دانستند یا اگر نمی‌دانستند، بایست می‌دانستند - باید بدانند - که کمپانی مثلاً هند شرقی،^۲ وقتی که وارد آن منطقه شد، وارد آن سرزمین شد، چه بلایی به روزگار آن مردم درخواهد آورد و چگونه سرطان استعمار را تا رگ و پی آن شبه‌قاره عظیم خواهد گسترانید. باید می‌فهمیدند اینها را، نفهمیدند. و عالم اسلام و امت اسلامی اجازه نمی‌دهد هرگز این‌گونه روابط را.

توجه داشته باشید. اینکه می‌گوییم با دولت‌های غیر مسلمان و با امم غیر مسلمان رابطه‌ها قطع است، نه به این معناست که عالم اسلام و امت اسلامی در انزوای سیاسی به سر خواهد برد، نه؛ مسئله مسئله انزوای

۱. در سومین سفر ناصرالدین شاه به اروپا، قراردادی میان دولت ایران و جرال تالبوت، مؤسس شرکت رژی، منعقد شد که به موجب آن امتیاز تجارت توتون و تنباکو و سیگار، به مدت پنجاه سال در برابر پرداخت مبلغی به‌طور سالیانه، در انحصار این شرکت قرار می‌گرفت. این شرکت به بهانه فعالیت تجاری، اتباع بسیاری وارد ایران کرد که تعداد قابل ذکری از آنها مبلغان مسیحی بودند. این امتیاز با صدور حکم تحریم میرزای شیرازی لغو شد.

۲. کمپانی هند شرقی یک شرکت سهامی عام انگلیسی بود که با دریافت امتیازنامه‌ای از ملکه انگلستان و امتیازاتی انحصاری از فرمانروای هندوستان، توانست به سود سرشاری دست پیدا کند. این کمپانی کم‌کم به بهانه دفاع از اموال خود و... نیروی نظامی در هندوستان مستقر کرد و عملاً این کشور بزرگ را جزو مستعمرات بریتانیا ساخت.

سیاسی نیست که خیال کنید عالم اسلام با هیچ کس نه رابطه بازرگانی دارد، نه رابطه سیاسی دارد، نه روابط دیپلماسی دارد، نه سفیر می فرستد، نه سفیر می گیرد، نه، این جور نیست، روابط معمولی دارد. ولایت با آنها ندارد، پیوستگی با آنها ندارد. پیوند جوهری و ماهوی^۱ با آنها ندارد. آن جوری نخواهد بود که اگر آنها خواستند، بتوانند عالم اسلام را تحت تأثیر خودشان قرار بدهند. ولایت پس دو رویه دارد - ولایت قرآنی - یک رویه اینکه در داخل جامعه اسلامی همه عناصر بایستی به سوی یک هدف، به سوی یک جهت، با یک راه، با یک گام قدم بردارند. در خارج از جامعه اسلامی، امت اسلامی بایستی با همه بلوک ها و جناح های ضد اسلامی، پیوندهای خود را بگسلد.

اینجا یک نکته دقیق وجود دارد که می رساند ولایت به این معنا را که در قرآن آمده، به همان معنای ولایتی که ما، شیعه، قائلیم. دقت بکنید تا این نکته را بیان بکنم، همه بفهمید که ولایت در شیعه چگونه با ولایت قرآنی مربوط می شود. ممکن است چهار نفر آدم حاضر باشند تعبداً، یا نسل گذشته حاضر باشند تعبداً یک چیزهایی راجع به ولایت بشنوند و قبول کنند، اما این جوانی که می خواهد بفهمد و با قرآن مربوط است، باید دقت کند که ولایت شیعی از کجا درمی آید.

اینی که ما ارتباط با امام را این قدر مهم دانستیم، اینی که ما فرمان امام را در همه شئون زندگی جامعه نافذ دانستیم، این برای چیست؟ از کجا

۱. امر مربوط به اساس و ریشه و ذات هر چیز و هر کار

در می‌آید؟ اینجا قرآن با ما حرف می‌زند - آن نکته، همین است که دارم می‌گویم - اگر بخواهد یک جامعه‌ای و یک امتی، که ولایت قرآنی را به این معنا داشته باشد، یعنی بخواهد تمام نیروهای داخلی‌اش در یک جهت، به سوی یک هدف، در یک خط به راه بیفتد و بخواهد تمام نیروهای داخلی‌اش علیه قدرت‌های ضد اسلامی در خارج بسیج بشود، احتیاج دارد به یک نقطه قدرت متمرکز در متن جامعه اسلام، به یک نقطه‌ای احتیاج دارد که تمام نیروهای داخلی به آن نقطه بپیوندند، همه از آنجا الهام بگیرند و همه از او حرف بشنوند و حرف گوش کنند، و او تمام جوانب مصالح و مفاسد را بداند تا بتواند مثل یک دیده‌بان نیرومند قوی‌دستی و قوی‌چشمی، هرکسی را در جبهه جنگ، به کار مخصوص خودش بگمارد. لازم است یک رهبری، یک فرماندهی، یک قدرت متمرکزی در جامعه اسلامی وجود داشته باشد که این قدرت بداند از شما چه برمی‌آید، از من چه برمی‌آید، از انسان‌های دیگر چه برمی‌آید، تا به هرکسی آن کاری را که برای او لازم است، بگوید عمل بکن.

مثلاً در مقام تشبیه، اگر بخواهم تشبیه کنم؛ این کارگاه‌های قالی‌بافی را دیده‌اید؟ یک عده نشسته‌اند دارند قالی می‌بافند، هرکسی دارد کار می‌کند، هر بچه‌ای یا هر بزرگی که نشسته آنجا، دارد نخ می‌بافد تا دم غروب دو، سه تومان بگیرد. هرکدام دارند نشاطی و کاری را اینجا به خرج می‌دهند. اگر چنانچه این کارها هماهنگ نباشد، اگر یک فکر و چشم و قدرت بالاتری نباشد که مدام، آن متن قالی را برطبق آن دستورهای

خاص بخواند، تا اینها بدانند چه نخی را به کار ببرند و چه جور بزنند و چه جور بپزند، اگر یک چنین قدرت متمرکزی وجود نداشته باشد، این قالی چه جوری در می آید؟! می بینید که طرف راستش، حکایت از شرق می کند، طرف چپش، حکایت از غرب می کند! آن طرفش صحبت از قالی کُردی می کند، آن طرف صحبت از قالی ترکمنی می کند! نقش ها بی ترتیب، اصلاً یک چیز هجوی درمی آید.

نظم قالی، اینی که شما می بینید این طرف یک گلی آمده، مثل آن گل؛ بدون هیچ کم و زیادی این طرف هم روییده، آمده و هر دوتا به آن ترنج وسط رسیده و مثل این دوتا باز آن طرف قالی هم دوتا دیگر وجود دارد و همه چیزها منظم و همه چیز به جا، برای چیست؟ برای این است که اولاً دستور مشخص است، یک نفر هم نشسته، با صدای بلند دارد می گوید، نمی دانم دوتا از آن بالا بیا در پایین، آن نخ را از آن طرف بزن، آن یکی را از آن طرف بپُر. که بنده هرگز نشنیده ام و بلد نیستم، قالی فروش ها بلدند. قالی فروش ها هم بلد نیستند، قالی باف ها بلدند. توجه کردید؟

در جامعه اگر بخواهد همه نیروها به کار بیفتد و همه در یک جهت به کار بیفتد و هیچ یک از نیروها هرز نرود و همه نیروهای جامعه به صورت یک قدرت متراکمی، به مصالح جمعی بشریت به کار بیاید و جامعه بتواند مثل مشت واحدی باشد، در مقابل جناح ها و صف ها و قدرت های مخاصم؛ اگر اینها را بخواهد داشته باشد، احتیاج دارد به یک قدرت متمرکز. به یک دلی احتیاج دارد، به یک قلبی احتیاج دارد این جامعه و این پیکر عمومی امت

اسلام. البته شرايطی هم دارد. بايد خیلی آگاه باشد، بايد خیلی بداند، بايد خیلی باتصميم باشد، بايد چشمش دارای یک دید دیگری باشد، بایستی از هیچ چیزی در راه خدا نهراسد، بایستی وقتی لازم شد خودش را هم فدا کند؛ ما اسم یک چنین موجودی را چه می‌گذاریم؟ امام.

امام یعنی آن حاکم و پیشوایی که از طرف پروردگار در جامعه معین می‌شود. اینی که می‌گویم از طرف خدا یعنی چه؟ یعنی یا خدا به نام و نشان معین می‌کند، مثل اینکه امیرالمؤمنین را، امام حسن را، امام حسین را، بقیه ائمه را معین کرده؛ خود پیغمبر هم یک امام است؛ خود پیغمبر هم یک امام است: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»^۱، خدای متعال به ابراهیم می‌گوید، من تو را امام قرار دادم. امام یعنی آن پیشوا و حاکم و رهبر در یک جامعه.

یک وقت این امام را خدا با نام و نشان معین می‌کند، می‌گوید بعد از پیغمبر باید علی بن ابی طالب علیه السلام مثلاً باشد. یک وقت امام را خدای متعال به نام معین نمی‌کند، به نشان معین می‌کند. مثل چه؟ مثل فرمایش امام علیه السلام^۲، «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلَّدُوهُ»؛ امام معین کرد دیگر، این هم امام است. آن فقیهی که جانشین امام منصوص^۳ است، خود امامی‌ست،

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۱۲۴

۲. امام حسن عسکری، حدیث شماره ۴۶

۳. (نصص) تعیین شده از طریق آیات و روایات

منتها امامیست که با نام معین نشده، با نشان معین شده، هرکسی که این نشان بر او تطبیق کرد، او می‌شود امام؛ کلمهٔ امام را خواستم معنا کنم برایتان. امام یعنی پیشوا، یعنی حاکم، یعنی زمامدار، یعنی آن‌کسی که هر جا او برود، انسان‌ها دنبالش می‌روند؛ که باید از سوی خدا باشد، عادل باشد، منصف باشد، بادین باشد، بااراده باشد و از این قبیل حرف‌هایی که در زمینهٔ امامت هست، که حالا در آن مقام نیستیم.

پس اصل ولایت قرآنی ایجاب کرد، چه چیزی را؟ وجود امام را. هنوز تمام نشده حرف، دقت کنید. اگر بخواهد این پیکر بزرگ، که اسمش امت اسلامیست، زنده بماند، موفق بماند، همیشه پایدار باشد، باید چه کار کند؟ باید ارتباطش با این مرکز، با این قلب متحرک و پرهیجان، همه آن، همیشه، مستحکم، نیرومند، برقرار باشد. پس ولایت یعنی چه؟ درست دقت کنند همه، بُعد دیگر ولایت یعنی چه؟ یعنی ارتباط مستحکم و نیرومند هر یک از آحاد امت اسلام، در همه حال، با آن قلب امت. ارتباطِ چه؟ ارتباط فکری و ارتباط عملی. یعنی درست از او سرمشق گرفتن، درست در افکار و بینش‌ها دنبال او بودن، و درست در افعال و رفتار و فعالیت‌ها و حرکت‌ها او را پیروی کردن.

پس ولایت علی بن ابی‌طالب یعنی چه؟ یعنی در افکارت پیرو علی باشی؛ در افعالت پیرو علی باشی، تو را با علی بن ابی‌طالب علیه السلام رابطه‌ای نیرومند، مستحکم، خلل‌ناپذیر پیوند زده باشد، از علی جدا نشوی؛ این معنای ولایت است. خوب فهمیدید ولایت چیست؟ اینجاست که

می‌فهمیم معنای این حدیث را، «وَلَايَةُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي»^۱ ولایت علی بن ابی‌طالب حصن و حصار من است - از قول خدا - «فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي» هر که داخل این حصار شد، از عذاب خدا مصون و مأمن خواهد ماند. بسیار حرف جالبی‌ست. یعنی چه؟ یعنی مسلمان‌ها، پیروان قرآن، اگر هم از لحاظ فکر و اندیشه و هم از لحاظ عمل و تلاش و فعالیت، متصل به علی بن ابی‌طالب باشند، از عذاب خدا مصون و محفوظند. مگر جز این است؟ مگر غیر از این است؟ اگر علی بن ابی‌طالب امروز شناخته بشود، بعد که شناخته شد، بنده و جناب‌عالی مثلش عمل کنیم، آن وقت ولایت پیدا می‌کنیم؛ ولایت یعنی این.

بنده‌ای که قرآن را قابل فهمیدن نمی‌دانم - البته بنده می‌دانم، خدا نکند من قرآن را قابل فهم ندانم، آنی که نمی‌داند - آن بنده خدایی که قرآن را قابل فهم نمی‌داند، این چطور می‌تواند بگوید من ولایت علی بن ابی‌طالب دارم و از لحاظ فکری با علی مرتبطم، درحالی که علی بن ابی‌طالب در خطبه نهج‌البلاغه می‌گوید: «وَأَعْلَمُوا أَنَّ هَذَا الْقُرْآنَ هُوَ النَّاصِحُ الَّذِي لَا يَغُشُّ وَ الْهَادِي الَّذِي لَا يُضِلُّ وَ الْمُحَدِّثُ الَّذِي لَا يَكْذِبُ وَ مَا جَالَسَ هَذَا الْقُرْآنَ أَحَدٌ إِلَّا قَامَ عَنْهُ بِزِيَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ زِيَادَةٍ فِي هُدًى أَوْ نُقْصَانٍ مِنْ عَمًى»^۲. امیرالمؤمنین این جور

۱. حدیث شماره ۴۳

۲. حدیث شماره ۲۴، بدانید که قرآن همان نصیحتگری است که خیانت نمی‌ورزد، و هدایتگری است که گمراه نمی‌سازد، و گوینده‌ای است که دروغ نمی‌گوید. هرکس با قرآن نشست، این کتاب الهی یا چیزی بر او افزود یا از او کاست یا بر هدایت او افزود، یا از کوردلی‌اش کاست.

به قرآن دارد مردم را حواله می‌دهد، این جور دارد مردم را به قرآن سوق می‌دهد، آن بنده خدا که می‌گوید قرآن را نمی‌شود بفهمی، این ولایت علی بن ابی طالب دارد؟ هرگز نه. علی بن ابی طالب برای خاطر خدا، حاضر است از تمام وجودش بگذرد، عمل علی بن ابی طالب این است؛ این بابا حاضر نیست از یک مثقال از پولش، از جانش، از حیثیت اجتماعی‌اش، از راحتی‌اش، از آقایی‌اش برای خاطر خدا بگذرد، این ولایت علی بن ابی طالب دارد؟ ولایت علی بن ابی طالب را آن کسی دارد که پیوسته باشد به علی با پیوندی ناگسستنی؛ هم از لحاظ فکر و اندیشه، هم از لحاظ عمل.

اگر درست دقت کنید برادرها، این معنایی که از ولایت بنده گفتم، دقیق‌ترین و ظریف‌ترین معنایی‌ست که درباره ولایت می‌شود تشریح کرد، می‌شود بیان کرد؛ از قرآن هم این درمی‌آید. حالا گوش کنید تا من آیات قرآن را برایتان بخوانم، که در این آیات قرآن از سوره مائده، هم به جنبه مثبت ولایت، یعنی پیوند داخلی، هم به جنبه منفی ولایت، یعنی قطع پیوندهای خارجی، هم به آن بُعد دیگر ولایت، یعنی ارتباط و اتصال با ولی - ولی یعنی آن قطب، یعنی آن قلب، یعنی آن حاکم و امام - به همه این چیزها اشاراتی رسا شده، حالا دقت کنید تا مطلب به دست بیاید.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾^۱ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ﴿لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى

اولیاء» یهود و نصارا را، یهودیان و مسیحیان را اولیای خود مگیرید. اولیا جمع ولی است، ولی از ولایت است؛ ولایت یعنی پیوستگی، ولی یعنی پیوسته و پیوند زده. یهود و نصارا را پیوندخوردگان و پیوستگان با خود مگیرید، انتخاب نکنید. «بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» آنها بعضی اولیا و هم جبهگان و پیوستگان بعضی دیگرند. نگاه نکنید که بلوک‌هایشان از همدیگر جداست؛ در معنا، برای ضدیت با اصالت‌های شما، همه یک جبهه‌اند. «بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» بعضی هم جبهه بعضی دیگرند. «وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ» هرکس تولی کند با آنان - تولی یعنی ولایت را پذیرفتن، از باب تفعّل - هرکسی که قدم در وادی ولایت آنها بگذارد و پیوند بزند خودش را با آنها، مرتبط کند خودش را با آنها، رابطه برقرار کند، «فَإِنَّهُمْ مِنْهُمْ» بی‌گمان او خود از آنان است. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» و خدا مردمان ستمگر را هدایت نخواهد کرد.

«فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» آن کسانی که در دل‌هایشان بیماری هست، ترجمه کردیم بیمارداران، «فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» آن کسانی که در دل، بیماری و مرض دارند، آنها را می‌بینی؟ «يُسَارِعُونَ فِيهِمْ» می‌شتابند در میان جبهه دشمنان دین، قناعت نمی‌کنند به اینکه بروند طرف آنها، بلکه می‌شتابند؛ قناعت نمی‌کنند به اینکه تا پهلویشان بروند، می‌روند تا آن اعماق جبهه‌شان. اگر بپرسی آقا چرا این قدر با دشمن دین می‌سازی؟ با کسی که می‌دانی ضد دین است، چرا ضدیت که نمی‌کنی هیچ، دوستی هم به خرج می‌دهی؟ اگر این را از او بپرسی، در جوابت چنین

می‌گوید: ﴿يَقُولُونَ نَحْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ﴾ می‌گویند می‌ترسیم یک آسیبی به ما برسد؛ اگر دوستی نکنم، می‌ترسم به من آسیبی برسانند یا برساند. چقدر به گوش آدم آشناست این حرف‌ها. ﴿نَحْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ﴾ می‌ترسیم برایمان دردسری درست بشود، می‌ترسیم برایمان اسباب زحمتی درست بشود؛ ببینید چه کلمات آشنایی‌ست، همین است ﴿نَحْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ﴾.

خدا در جواب اینها چه می‌گوید؟ می‌فرماید: ﴿فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنَّكَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ﴾ امید است که خدا پیروزی را نصیب جبههٔ مؤمن کند، یا یک حادثه‌ای از پیش خود، به سود آنان پدید آورد. بعد که این کار بشود، آن وقت، ﴿فَيُصِيبُ حَوَالِي مَا أَسْرَوْا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ﴾، تا این بدبخت‌هایی که با آنها ساخته بودند، پشیمان بشوند، روسیاه بشوند، بگویند دیدی چه غلطی کردیم، اگر می‌دانستیم که جبههٔ مؤمن این‌جور پیروزمند و نیرومند خواهد شد، با دشمن دین، با دشمن خدا نمی‌ساختیم؛ خودمان را بی‌آبرو نمی‌کردیم.

﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا﴾؛ بعد از آنی که آنها خودشان را مفتضح کردند و با دشمنان ساختند، مؤمنین چه می‌گویند؟ آن کسانی که ایمان آوردند می‌گویند: ﴿أَ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ آيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ﴾، مؤمنین، بیچاره‌ها در بهت و حیرت فرو می‌روند، ا! همین‌ها بودند، این چهره‌های خوش‌ظاهر و موجه، قسم می‌خوردند، با سوگندهای غلاظ و شداد^۱ که ما با شما ایم.

۱. (غلظ) جمع غلیظ، درشت، پُرمایه، (شدد) جمع شدید

هروقت با آنها حرف می‌زدیم، هروقت به آنها چیزی می‌گفتم، می‌گفتند بله، ما هم با شما هم‌عقیده‌ایم، ما هم با شما اختلافی نداریم، ما هم همین حرفی که شما می‌زنید، می‌زنیم؛ در مقام بیان، این جور با آدم حرف می‌زدند؛ بعد معلوم شد که دل‌های اینها مریض بوده و علی‌رغم ظاهر نیکشان، دل‌های چرکین و سیاه و نفاق‌آمیز داشتند. مؤمنین آن روز می‌گویند عجب! بین چه قَسَمی می‌خوردند اینها. همان‌ها اینها؟ ﴿أَ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ آيْمَانِهِمْ﴾ آیا همین‌ها هستند، آنهایی که سوگند می‌خوردند به خدا، سوگندهایی سخت و غلیظ؟ ﴿إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ﴾ که با شما هستند. با شما هم‌عقیده و هم‌فکرند. ﴿حَبِطَتِ أَعْمَالُهُمْ﴾ پوچ و بیهوده و نابود شد کارهایی که کرده بودند؛ ﴿فَأَصْبَحُوا خَاسِرِينَ﴾ زیانکار گشتند، زیانکاران واقعی.

خب، این راجع به ارتباطات خارجی، حالا راجع به ارتباطات داخلی دقت کنید. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ ای کسانی که ایمان آوردید، ﴿مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ﴾ اگر شما از دین خود باز بگردید، اگر این بار رسالت و مسئولیتی را که با ایمان به خدا پذیرفته بودید، از دوشتان روی زمین بگذارید و آن را به سرمنزل نرسانید؛ خیال نکنید که این بار به سرمنزل نخواهد رسید؛ تصور باطلی خواهد بود این خیال؛ نه، این بار خدا به سرمنزل خواهد رسید، منتها سعادتش را کس دیگری خواهد برد، جمعیت دیگری این افتخار نصیبشان خواهد شد که این بار را به منزل برسانند. ﴿مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ﴾ هر که از شما از دین خود بازگردد و مرتد شود،

﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ﴾ خواهد آورد خدا مردمی را - این مردم همان مردم ایده‌آل اسلامی‌اند. آن جامعه ایده‌آل اسلامی، از لحاظ پیوندها و رابطه‌های داخلی و خارجی این‌جورند که در این آیه آمده است - ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ﴾ خدای متعال جمعیتی را پدید خواهد آورد که خود خدا آنها را دوست می‌دارد، ﴿وَيُحِبُّونَهُ﴾ آنها هم خدا را دوست می‌دارند. ما هم خدا را دوست می‌داریم؟ نه! این یک‌ذره محبتی که شما گاهی اوقات می‌گویید ای خدا قربانت بروم - که هیچ احتیاجی به این جور قربانی گفتن هم و قربانی کردن هم ندارد خدا - و تازه دروغ هم می‌گوییم ما، قربان خدا به‌هیچ‌صورت حاضر نیستیم برویم، این دوستی نیست. محبت خدا، ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾^۱ است. این قرآن است. اگر خدا را دوست دارید، از من که پیغمبرم متابعت کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد. پس ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾؛ یعنی اینها صددرصد تسلیم فرمان خدا بودند، که مورد محبت خدا بودند.

خب، این یک خاصیت و صفت، که مهر و محبت میان آنان و خدا طرفینی‌ست. ﴿إِذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ فروتن هستند درمقابل مؤمنان؛ این نشانه کمال رابطه و پیوند صمیمانه است. درمقابل مؤمنین، درمقابل این توده مسلمانانی که انباشته‌اند متن جامعه اسلامی را، هیچ‌گونه نخوتی،^۲ هیچ‌گونه غروری، هیچ‌گونه توقع زیادی‌ای، هیچ‌گونه داعیه بیخودی و

۱. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۳۱

۲. (نخو) تکبر و خودبینی

پوچی در آنها وجود ندارد. یعنی وقتی که درمقابل مردم قرار می‌گیرند، جزو مردمند، با مردمند، در راه مردمند، برای مردمند، خودشان را از میان مردم بیرون نمی‌کشند، در برج عاج قایم نمی‌شوند که از دور مردم را ببینند و برای مردم گاهی دلسوزی هم بکنند؛ در مردم، **﴿إِذْلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾**؛ خود را فروتن و کوچک می‌کنند درمقابل مؤمنان به خدا. **﴿أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾** - نقطه مقابل - درمقابل کافران و دشمنان دین و مخالفان قرآن، **﴿أَعِزَّةٌ﴾** هستند؛ یعنی تأثیرناپذیر، یعنی سربلند، یعنی حصاری از فکر اسلامی دور خود پیچیده و کشیده که هیچ نفوذی از آنها نپذیرند.

﴿يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾؛ خاصیت دیگرشان این است که در راه خدا جهاد و مجاهدت می‌کنند، بی‌امان، بدون قید و شرط، همچنانی که در آیه هست. **﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾** از ملامت هیچ ملامت‌گری هم نمی‌هراسند و نمی‌ترسند. دیگر حالا چه جور ملامت‌گری، خودتان فکر کنید - دیگر نمی‌توانم توضیح بدهم، خسته‌ام - **﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ﴾** این فضل و لطف و تفضل خداست که به هر که خواهد، می‌دهد، **﴿وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾** خدا گشاده‌دست، گشوده‌دست و داناست.

بعد راجع به ارتباط و پیوند اجزای جامعه اسلامی با آن قلب، با آن قدرت، با آن امام، با آن پیشوا، آیه بعدی دنبال آیات قبلی می‌آید، ببینید چقدر متناسب و زیباست. ببینید که تدبر در قرآن چقدر آدم را روشن می‌کند نسبت به این مسائلی که فکر می‌کرده قرآنی نیست، قرآن چگونه رسا حرف می‌زند. روابط خارجی را گفت، پیوندهای داخلی را گفت، حالا قلب

پیوندهای داخلی را بیان می‌کند؛ یعنی پیشوا را، رهبر را، امام را، می‌گوید «**أَنَا وَلِيُّكُمْ اللَّهُ**»، ولی و قائم امر، آن کسی که تمام نشاطها و فعالیت‌های جامعه و امت اسلامی به او باید برگردد و از او باید الهام بگیرد، خداست. خب خدا که مجسم نمی‌شود بیاید بین مردم بنشیند امر و نهی کند، دیگر چه کسی؟ «**وَرَسُولُهُ**»؛ پیداست که بین رسول و بین خدا هرگز رقابت و تنازع و تنافر^۱ هم که نیست؛ رسول، رسول اوست باز. خداست و رسولش، خب، رسول که همیشه باقی نمی‌ماند؛ «**إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ**»^۲ بعد از رسول چه؟ بعد از رسول هم داریم؛ «**وَالَّذِينَ آمَنُوا**» آن مؤمنان. کدام مؤمنان؟ هرکسی که ایمان آورد کافی است؟ نه، نشانه دارد. «**الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ**» اقامه نماز می‌کنند، «**وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ**» می‌دهند زکات را، «**وَهُمْ رَاكِعُونَ**»، واو را حالیه گرفتند مفسرین؛ درحالی که در رکوعند، در حال رکوع زکات می‌دهند. یعنی چه کسی؟ یعنی امیرالمؤمنین، علی بن ابی‌طالب، به عنوان ولی معین می‌شود.

حالا شما یک وقت این را از آیه استفاده می‌کنید، واو را واو حالیه می‌گیرید، خیلی هم خوب؛ اگر به فرض در این هم تشکیک بکنید، بگویید نه، مطلق مؤمنین را می‌خواهد بگوید که دارای این خصوصیت هستند. بنده سؤال می‌کنم: سمبل و رمز برای یک چنین کلیتی چه کسی می‌تواند باشد در جامعه اسلامی؟ غیر از علی بن ابی‌طالب کسی را سراغ نداریم.

۱. (نفر) از یکدیگر بیزاری و دوری جستن.

۲. سوره مبارکه زمر/ آیه ۳۰

در آن جامعه اسلامی، آن کسی که می‌توانست سمبل این گونه جناح ایمانی متقن و محکمی باشد، علی بن ابی طالب است؛ ولو فرض کنیم که آیه به آن حضرت هم ناظر نباشد، اگرچه که به خاطر واقعیت تاریخی‌ای که نقل شده، ناظر است.

البته توجه آقایان باشد، این تذکر را من لازم شد که بدهم راجع به بحث دیروز یا بحث امروز؛ ما بحثمان اگر در باب امامت یا ولایت یا تکیه روی شیعه است، جنبه مثبت قضیه در نظر ماست، نه جنبه منفی قضیه. ما همین‌طور که مکرر گفتیم، لازم می‌دانیم که شیعه خودش را بشناسد، فکر خودش را بشناسد، ایمان خودش را هرچه بیشتر راسخ و نافذ بکند، این را معتقدیم.

ما که داریم بحث می‌کنیم، می‌خواهیم تشیع را اثبات کنیم، نمی‌خواهیم دیگران را نفی کنیم. نمی‌خواهیم بیخودی اختلاف فکری و سلیقه‌ای باز درست کنیم، نه. اما شما لازم است بفهمید که چگونه درک می‌کنید تشیع را؟ تشیع که می‌گوییم، نگو با خودت که آقا حالا اسلام را ثابت کنید، تشیع باشد بعد، نه؛ آن تشیعی که من می‌گویم، غیر از اسلام چیز دیگری نیست، اسلام غیر از تشیع چیز دیگری نیست. اسلام را ده جور می‌بینند بینندگان، یک جور دیدن، دیدنی‌ست که تشیع می‌بیند، اسلام واقعی همان است. برداشتی که شیعه از اسلام و قرآن دارد، آن برداشت، برداشت درست و منطقی و عادلانه و عاقلانه است. توجه دارید؟ بنابراین ما داریم اصول اسلامی را می‌گوییم؛ به خیال خودمان و به نظر خودمان،

اصول ایدئولوژیکی اسلام است اینها که داریم بحث می‌کنیم و بیان می‌کنیم. و گمان نمی‌کنم شما هم اگر فکر کنید، برخلاف این نظری داشته باشید. بنابراین مسائل مثبت و جنبه‌های مثبت قضیه مورد نظر ماست.

ما اسلام را آن‌چنان که در مکتب تشیع می‌فهمیم و می‌شناسیم، داریم بیان می‌کنیم. کار نداریم حالا به جناح‌های دیگری که ممکن است جور دیگری بشناسند و بفهمند، بحث هم نمی‌کنیم با آنها فعلاً، دعا هم نداریم، تعارض هم نداریم، برادر هم هستیم، دست دوستی هم می‌دهیم، چرا؟ چون دشمن داریم، چون بیرون خانه دشمن ایستاده. ما دو برادر الآن حق نداریم توی سر و کله هم بزنیم. این هم طریقه ماست که خواستم عرض کنم که آقایان بدانید؛ بحث راجع به تشیع و شیعه، به‌خاطر اصالت شیعه است، به‌خاطر اینکه ما معتقدیم به تشیع، به‌خاطر این است که اسلام را از دیدگاه تشیع می‌بینیم، نه به‌خاطر این است که می‌خواهیم بین شیعه و سنی اختلاف ایجاد کنیم، ابداً، این اختلاف را هم حرام می‌دانیم.

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾؛ خب، حالا اگر ولایت را مراعات کردیم، چه کار می‌شود؟ اثری هم دارد برای ما؟ اگر ولایت را که دارای سه بُعد شد تا حالا؛ یکی حفظ پیوندهای داخلی، یکی قطع پیوند و وابستگی به قطب‌های متضاد خارجی، این دوتا، یکی هم حفظ ارتباط دائمی و عمیق با قلب پیکر

اسلامی و قلب امت اسلامی، یعنی امام و رهبر، سه بعد ولایت را که بیان کردیم، حالا اگر این سه بُعد را مراعات کردیم، چگونه خواهد شد؟ آیه قرآن جواب می‌دهد به ما؛ «وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» آن کسی که قبول ولایت کند با خدا و با رسولش و با کسانی که ایمان آورده‌اند، با مؤمنان این پیوند را مراعات کردند و حفظ کردند و نگسستند، اینها غالبند، پیروزمندانند.^۱ از همه پیروزتر همین‌ها هستند و اینها ایند که بر همه جناح‌های دیگر غلبه خواهند داشت.

۱. ادامه آیه ۵۶: «وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ».

پیوندهای امت اسلامی

جبهه‌ی واحد پیوسته‌ای که در حقیقت بانی مدینه‌ی فاضله‌ی اسلامی است پس از تشکیل واحد عظیم «امت» در سطح عموم مؤمنین و معتقدین به دین گسترش یابد و اصل «ولایت» در موضع گیری‌های داخلی و خارجی امت اسلام تجلی می‌کند.

در داخل، همه‌ی اتحاد و جناح‌های ملت موافقند که با بقا و احاطه‌ی تمام، نیروها را در یک راه و سری یکهدف جمع کرده و از تشتت و تفرق که موجب هرز رفتن بخشی از نیروهاست شدت ببرند. و در خارج از هرگونه رابطه و پیمان و مودتی که جهان اسلام را در خطر فروخت شدن و از استقلال محروم سازد قرار دهد، اجتناب ورزید.

بی‌روشن است که حفظ و رعایت این هر دو رویه‌ی «ولایت» (اتصال و ارتباط و وابستگی داخلی و جدایی و تأثیر ناپذیری و عدم وابستگی خارجی) مستلزم وجود یک قدرت متمرکز و مسلط است که در حقیقت، واحد سلطه‌یافته‌ای از همه‌ی عناصر مثبت و سازنده‌ی اسلام باشد (امام - حاکم اسلام) و نیز مستلزم آن است که رابطه‌ای عمیق و نیرومند، همه‌ی اتحاد امت را بشخص حاکم (امام) یعنی محور اساسی فعالیت و نشاط عمومی جامعه، پیوند زند و آنان را با او وابسته سازد... و در اینجا است که بُعد دیگری از ابعاد ولایت جلوه‌گر میشود و آن «ولایت امام و پیشوای علم اسلام» است. در آیات زیر، اشارات رسای قرآن را به این حقایق ظریف و دقیق ملاحظه می‌توان کرد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّخِذُوا آلَ إِبْرَاهِيمَ أَوْلِيَاءَ - ای کسانی که ایمان آورده‌اید! پیوند و دوستی را با آل ابراهیم و آل عیسی و آل یحیی و آل یونس بگیرید.

وَمَنْ يُؤْلِكْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مُنْفَكٌّ - هر که از شما با آنان پیوند برقرار کند، در حقیقت از آنان و در شمار آنان است. إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ - خداوند گمراه‌کننده‌ی ستمگران را هدایت نمی‌کند.

مَنْ يَرْزُقْ فِي قَوْمِهِمْ مِنْهُمْ سَائِعِينَ فَبِهِمْ - بهار دکان را میدینی که میان جبهه‌ی کافران می‌شمارند؟ يُولُونَ خَتْلَى أَنْ تُصِيبَا دَارَهُ - می‌گیرند و بهانه می‌آورند که می‌توسیر آسیبی ما برسد.

فَعَسَىٰ أَلُفَّةٌ أَنْ يَأْتِي بِالْعَمْرِ أَوْ أَمِيرٍ عِنْدَهُ - باشد که خداوند فتح و پیروزی مؤمنان را برساند یا حاکم‌ای بسود آنان قرار دهد یا علی‌السرّ فی انفسهم نارمین - و آنگاه این بهار دکان بر آنچه در دل نهان می‌داشتند انداخته‌شان کردند.

وَيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا أَهْلُوا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ - و بهر زمان بگردید: آگاهین اینان بزدند که با بهترین سواران بخدا سوگند یاد می‌کنند؟

أَتَمُّكُمْ - که ایشان با شماست

حَبِطَتْ أَمْثَالُهُمْ فَأَصْبَحُوا حَاسِرِينَ - کارهایشان بیج شد و بر باد رفت و زیانکار گشتند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ عَنْ دِينِهِ - ای گروه مؤمنان! از شما هر کس از دینش بازگردد،

فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِشُرٍّ مُخْتَرٍ وَمُخْتَرَةٌ - خداوند مریخی را خواهد آورد که آنان را دوست بدارد و آنان او را دوست بدارند.

أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ - در برابر مؤمنان فروتن و مهملان باشند

أَعْرَجٌ عَلَى الْكَافِرِينَ - در برابر کافران، شکست ناپذیر و تخیر ناپذیر باشند.

يُخَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَحْزَنُونَ لَوْ لَمْ يَأْمُرْ - در راه خدا کارزار کنند و از ملامت ملامتگویی نهراسند.

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ - این فضل و بزرگواری خداست که به هر کس خواهد میبخشد.

وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ - و خدا گشوده دست و داناست.

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ - ولی (و مرکز پیوندهای اجتماعی) مافط خداست.

وَرَسُولُهُ - و پیامبرش

وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْكَوْنِ - و آن مؤمنانی که نماز را بپای میدارند و زکات را ادا

میکند در حالیکه در رکوعند.

وَمَنْ يُؤَلَّهِ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا - و هر که خدا و رسولش و مؤمنان را پیوسته و همجبهه‌ای خود بسیار

فَإِنَّ حَرْبَ اللَّهِ حَرْبُ الْعَالَمِينَ - پس به تعیین حرب خدا همان فیروزندگان اند (سوره مائده: ۵۶-۵۱)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْمُوا لِلَّهِ حَقَّ تَعَالَى - ای کسانی که ایمان آورده اید! آنساکه شایسته است از خدا پروا گیرید.

وَلَا تَتَّبِعُوا إِلَّا مَا أَمَرَ بِسُلُونٍ - و جان مسپیرید مگر آنکه تسلیم محض باشید.

وَأَعِصُوا جِبِلَّ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفْرُقُوا - و همگی به فرمان خدا دست زبید و برکنده نشوید.

(سوره آل عمران: ۱۰۳-۱۰۲)

جلسه بیست و پنجم

بهشت ولایت

یکشنبه ۲۱ مهرماه ۱۳۵۳

۲۶ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الَّذِينَ إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا
الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ
عَاقِبَةُ الْأُمُورِ ﴿٥١﴾

سوره مبارکه حج

موضوعی که در دنبال بحث‌های گذشته، در زمینه ولایت قابل تذکر دادن است؛ اولاً یک معرفی اجمالی از جامعه دارای ولایت و فرد دارای ولایت است، ثانیاً نقش دورنمایی است از جامعه‌ای که در آن جامعه ولایت وجود دارد. در یکی دو روز گذشته که در این زمینه بحث کردیم، آنچه به دست ما آمد از تدبر در آیات قرآن - البته این تدبر با استمداد و استنتاجی بود که بر اثر رابطه با معارف اهل بیت در زمینه ولایت در ذهن ما وجود داشته است، بنابراین آنچه که عرض کردیم، یک خلاصه‌گیری، هم از قرآن است، هم از حدیث - خلاصه‌ای که از این حرف‌ها به دست آمد، این شد که ولایت دارای چند بُعد است، دارای چند جلوه است.

یکی این است که جامعهٔ مسلمان، وابسته و پیوسته به عناصر خارج از وجود خود نباشد، پیوستگی به غیر مُسْلِم نداشته باشد. و البته توضیح دادیم که این پیوسته نبودن و وابسته نبودن یک حرف است، به کلی رابطه نداشتن، یک حرف دیگر است. هرگز نمی‌گوییم که عالم اسلام در انزوای سیاسی و اقتصادی به سر برد و با هیچ یک از ملت‌ها و کشورها و قدرت‌های غیرمسلمان رابطه‌ای نداشته باشد؛ نه، این نیست مطلب. مسئله، مسئلهٔ وابسته نبودن است، پیوسته و دنباله‌رو نبودن است، در قدرت‌های دیگر هضم و حل نشدن است، استقلال و روی پای خود ایستادن است خلاصه.

یک جلوهٔ دیگر و یک بدنه و رویهٔ دیگر از ولایت، عبارت است از انسجام و اتصال و ارتباط بسیار شدید داخلی میان عناصر مسلمان؛ یعنی آن وقتی که جامعهٔ اسلامی مطرح است برای بحث ما و ذهن ما، آنچه که ولایت به آن می‌گویند، عبارت است از یکپارچه بودن و یک‌جهت بودن جامعهٔ اسلامی. همان‌طوری که در احادیث نبوی و غیر نبوی هست که «مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادِّهِمْ وَتَرَاحُمِهِمْ كَمَثَلِ الْجَسَدِ»^۱ مثل یک پیکر واحدی، مثل یک عمارت واحدی، مثل اجزای به هم پیوستهٔ یک بنایی؛ مسلمان‌ها باید پیوسته به هم، جوشیده به هم، گره خورده به هم و خلاصه، دست واحدی باشند در مقابل دست‌های دیگر و در مقابل تعارض‌ها و دشمنی‌هایی که پیش خواهد آمد. این مطلب را در آیهٔ دیروز کاملاً مشاهده کردید. باز از

آیات سوره مائده است که «أَذِلَّةً عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةً عَلَى الْكَافِرِينَ»^۱، در یک آیه دیگر از قرآن، همین مطلب باز به صورت واضح‌تری بیان شده، «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»^۲. وقتی درمقابل جبهه خارجی قرار می‌گیرند، تو از آنها چیزی استوارتر و خلل‌ناپذیرتر نمی‌بینی، تأثرناپذیرتر و نفوذناپذیرتر نمی‌بینی، مستقل؛ اما در جبهه‌های داخلی - که تعبیر جبهه اساساً درست نیست، چون جبهه‌بندی‌ای در داخل وجود ندارد - در داخل، میان بدنه‌ها و جناح‌های این پیکر عظیم اسلامی هیچ‌گونه نفوذناپذیری نیست، خلل و تأثرناپذیری نیست؛ بلکه به‌عکس، همه روی هم اثر می‌گذارند، همه یکدیگر را به‌سوی خیر و نیکی جذب می‌کنند، همه یکدیگر را توصیه به پیروی هرچه بیشتر از حق می‌کنند، همه یکدیگر را توصیه به پافشاری هرچه بیشتر در راه حق و مقاومت هرچه بیشتر درمقابل انگیزه‌های شر و فساد و انحطاط می‌کنند، همه همدیگر را نگه می‌دارند. و همان‌طوری که آن روز مثال زدم، مثل ده نفر کوه‌نورد کوه‌پیمای ورزیده، که در این پیچ‌وخم‌های کوه دارند می‌روند، در این کوره‌راه‌هایی که اگر یک کلوخی، یک سنگی از زیر پای یک کوه‌نورد در رفت، کافی‌ست که او را با مغز در اعماق درّه و صدمتری و دویست‌متری و پانصد‌متری سقوط بدهد، در اینجا، راه برای سالم ماندن همه افراد این است که کمرهای اینها را با ریسمانی هرچه

۱. سوره مبارکه مائده / آیه ۵۴

۲. سوره مبارکه فتح / آیه ۲۹

قوی‌تر به یکدیگر ببندند، تجاذب^۱ داشته باشند، دست هم را بگیرند، همدیگر را صدا بزنند: فلانی راه را که گم نکردی، عقب نماندی که، گرسنه نشدی که. ببینند آیا بین آنها کسی هست که از لحاظ فکری، از لحاظ مادی، از لحاظ شناخت حق و حقیقت، ضعیف‌تر از دیگران باشد یا نه، اگر هست، همه بکوشند تا او را هدایت کنند، همه سعی کنند تا اینکه او را به راه راست بکشانند، خلاصه، یک خانواده با اعضا و افرادی صددرصد صمیمی. این هم یک جلوه دیگر از جلوه‌های ولایت است که جامعه اسلامی به این صورت است.

یک جلوه دیگر از جلوه‌های ولایت که باز در روزهای قبل گفتیم که بسیار مهم است و از همه مهم‌تر این است و ضامن بقای ولایت به معنای اول و دوم هم همین است؛ این است که جامعه اسلامی نیازمند یک مرکز اداره‌کننده با شرایطی خاص است. چون جامعه اسلامی حکم یک پیکر واحدی را باید داشته باشد، هم در داخل با یکدیگر متجاذب و متماسک^۲ باشند و هم در خارج مثل یک مشت واحد، مثل یک بدن واحد، مثل یک تن واحد در مقابل جبهه‌های خارجی جلوه‌گری بکنند، چون این وحدت در جامعه اسلامی لازم است؛ و وحدت، بدون تمرکز نیروی اداره‌کننده ممکن نیست. اگر چنانچه بر هر گوشه‌ای از گوشه‌های این عالم اسلام، یک عاملی، یک قدرتی، یک قطبی حکومت بکند، اجزای

۱. (جذب) کشیدن یکدیگر به سوی هم

۲. (مسک) خود را نگاه‌دارنده، چنگ درزننده

این پیکر از یکدیگر وا می‌روند، از هم جدا می‌شوند، در یک راه حرکت نمی‌کنند. عیناً مثل این می‌شود که ارگانیسم اعصاب اداره‌کنندهٔ انسان، از وضع کنونی تبدیل پیدا کند به اینکه مثلاً دو دستگاه فرماندهی اعصاب در وجود انسان باشد؛ یکی برای طرف راست، یکی برای طرف چپ. حالا که هر دوتا یکی‌ست، بنده اگر بخواهم این دست‌هایم را به‌طور هماهنگی تکان بدهم، می‌توانم. چون هردو دست از یک مرکز دارند الهام می‌گیرند. آن آقایی که ستونی را می‌خواهد بردارد و بگذارد آن‌طرف، وزنه‌ای را بردارد بگذارد آن‌طرف، هردو دست، چون از یک مرکز فرماندهی فرمان می‌برند، باهم کار می‌کنند، متناسب باهم کار می‌کنند. این دست می‌آید از این طرف می‌گیرد، این دست هم از این طرف می‌گیرد، هردو به یک‌طرف فشار می‌دهند، بعد با همدیگر بلند می‌کنند وزنه را. اما اگر مرکز فرماندهی اعصاب بدن دوتا شد در انسان، یکی برای طرف راست، یکی برای طرف چپ؛ اینجا دست راست و چپ، دیگر باهم هماهنگی نخواهند داشت. دست راست برای گرفتن این وزنه و بار سنگین، پنجه‌هایش را باز کرده، حالا دست چپ چون از مرکز دیگری دارد فرمان می‌گیرد و الهام می‌برد، در همان حال این پنجه‌ها را هرچه بیشتر دارد به‌هم فشار می‌دهد. دست راست به دست چپ می‌گوید همکاری کن، تو هم این‌طرف وزنه را بگیر. نه‌خیر، اصلاً گوشش بدهکار نیست. در همان حالی که این دست آماده است که این بار را بردارد و بگیرد، این دست به‌کلی تبدیل شده به یک مشتی توی هم رفته، منقبض، منجمد،

به هیچ صورت حاضر نیست این بار را بگیرد اصلاً. یک جای دیگر می‌رسند به یک دشمنی، این دستی که مشت بوده حالا می‌خواهد بخورد توی سر آن دشمن؛ به این دست دیگر می‌گوید خب تو هم کمک کن تا دو بامبی^۱ بزیم توی سرش، دو مشت مغزش را متلاشی کنیم تا زودتر خلاص بشویم، این دست هم حالا به جبران اینکه او آنجا لج کرده بود، به پیروی از مرکز فرماندهی اعصاب قسمت راست لج می‌کند. می‌گوید نه خیر، بنده حالا می‌خواهم باز باز باشم. خب این با مشت فرود می‌آید، این اصلاً آمادگی ندارد برای خوردن بر سر آن دشمن. سرکار ببینید که اگر چنانچه بدن انسانی، از دو مرکز فرماندهی، اعصابش فرمان بگیرد، الهام بگیرد، این بدن چه وضع مسخره‌ای پیدا می‌کند. آنجا که بناست یک باری را بردارد نمی‌تواند. آنجا که بناست یک چیزی را از جایی به جای دیگری منتقل کند، باز نمی‌تواند. آنجایی که قرار است دشمنی را دفع کند، باز نمی‌تواند.

جامعه اسلامی اگر بخواهد دشمنان را به‌جا، به وقت و خوب دفع بکند؛ یک گوشه جامعه اسلامی امروز به فکر دفع کردن دشمن بیفتد، یک گوشه دیگر پس فردا بیفتد، باز فایده‌ای ندارد. اگر چنانچه یک جامعه و یک پیکر می‌خواهد با دشمن خود بستیزد، باید در آن واحد، همه جناح‌های این جامعه اسلامی با آن دشمن روبه‌رو و مواجه بشوند. امروز این به فکر بیفتد، فردا آن به فکر بیفتد، روز سوم آن جناح دیگر و

۱. ضربه ای که با دو کف دست گشاده به هم متصل، بر فرق سر زند.

آن گوشه دیگر از خواب بیدار بشود؛ آن دشمن با خیال راحت، ماجرای همان سه نفری که در باغ انگور رفته بودند^۱ و ملا نقل کرده، این ماجرا را، به وجود می آورد و پیش می آورد، و کلک همه را خواهد کند؛ همچنانی که این تجربه، نه یک بار، نه دو بار، ده بار لااقل در تاریخ اسلام اتفاق افتاده.

پس اگر جامعه اسلامی بخواد به وقت، منافع را جذب کند؛ به وقت، ضررها و زیانها را دفع کند؛ در داخل، با یکدیگر اجزای ملائم^۲ و پیوسته ای باشند، در خارج، در مقابل دشمن حکم یک مشت واحد و دست واحدی را داشته باشند؛ خلاصه اگر بخواد آن دو رویه و دو بُعد و دو جانب ولایت را در خود تأمین بکند، محتاج است که یک مرکز فرماندهی مقتدری در درون خود داشته باشد تا همه عناصر فعال و بانشاط این جامعه، نشاط فکری خود، نشاط عملی خود، فعالیت های زندگی خود، دشمن کوبی های خود، دوست نوازی های خود را از آن مرکز الهام بگیرند.

آن مرکزی که در بطن جامعه و متن جامعه اسلامی، همه جناحها را اداره می کند، هرکسی را به کار لایق به شأن خودش مشغول می کند، از تعارضها جلوگیری می کند، نیروها را به یک سمت هدایت می کند؛ او

۱. حکایتی است در دفتر دوم مثنوی معنوی مولوی، با عنوان: تنها کردن باغبان صوفی و فقیه و علوی را از همدیگر. در این حکایت یک صوفی و فقیه و علوی (از سادات) وارد باغی می شوند. باغدار برای بیرون راندن این سه نفر از باغش، این سه را با ترفندی از هم جدا و به دست خودشان مجازات می کند.

۲. (ملء) موافق و مناسب طبع

باید از سوی خدا باشد، باید عالم باشد، باید آگاه باشد، باید مأمون و مصون باشد، باید یک موجود تبلور یافته‌ای از تمام عناصر سازنده اسلام باشد، باید مظهر قرآن باشد؛ اسم او را چه می‌گذاریم؟ اسم او را می‌گذاریم ولی. پس ولایت در جامعه اسلامی، به آن دو صورتی که عرض کردم، ایجاب می‌کند که ولی‌ای در جامعه وجود داشته باشد. این هم یک بعد و یک بدنه و یک رویه دیگر از ابعاد مسئله ولایت. این توضیح بحث‌های گذشته بود.

مسئله‌ای که بعد از این پیش می‌آید، این است که بنده و جناب‌عالی آیا دارای ولایت هستیم یا نه؟ من و شما ممکن است دارای ولایت باشیم، آیا مجموعاً جامعه ما دارای ولایت هست یا نیست؟ مگر فرق می‌کند آقا؟ بله، ممکن است یک عضوی به‌خودی‌خود سالم باشد، اما سالم بودن یک عضو، اولاً نه به‌معنای سالم بودن همه بدن است، این یک مطلب، ثانیاً یک عضو سالم اگر در یک بدن غیر سالم قرار گرفت، نمی‌تواند همه محسنات یک عضو سالم را دارا باشد، این دو نکته. اول ببینیم یک انسان با ولایت چه جور آدمی است، تا بفهمیم آیا شخص بنده، شخص جناب‌عالی، دارای ولایت هستیم یا نه. اگر چنانچه ثابت شد، روشن شد ان شاء الله که بنده و شما دارای ولایتیم، بعد باید بپردازیم ببینیم که جامعه چگونه باید باشد تا دارای ولایت باشد.

هیچ مانعی ندارد؛ مانعی ندارد، یعنی ممکن است، منظورم این است؛ نه اینکه اشکالی ندارد، خیلی اشکال دارد، اما هیچ مانعی ندارد که بتوانیم

فرض کنیم یک انسان دارای ولایت را در یک جامعه بی‌ولایت. آیا این انسان مسئولیتش تمام شده است؟ همین که خود او دارای ولایت است، ولو در جامعه محروم و عاری از ولایت زندگی می‌کند، این زندگی، یک زندگی مطلوب است؟ و آیا اگر کسی خودش دارای ولایت بود، اما در یک جامعه‌ای زندگی کرد که آن جامعه بی‌ولایت است، و او در مقابل بی‌ولایتی جامعه مسئولیت احساس نکرد، همین عدم احساس مسئولیت، ولایت خود او را هم مصدوم و خراب نمی‌کند؟ اینها یک تیت‌رهایی‌ست که شما مرد مسلمان، زن مسلمان، مخصوصاً جوان مسلمان باید رویش فکر کنید. ممکن است بنده آن قدر فرصت و مجال نداشته باشم که هر تک‌تک اینها را برایتان شرح بدهم، و اگر بخواهم هر تک‌تک اینها را برای شما شرح بدهم تا اینکه همه افرادی که اینجا هستند، مطلب را درست بفهمند، این لازم دارد که هر یکی از این تیت‌رها را یک روز مثلاً بحث کنیم، و من وقتم این قدر نیست.

مسئله این است که اولاً ببینیم یک انسان دارای ولایت، چگونه انسانی‌ست؟ من چه جوری باشم، دارای ولایت‌م؟ چه جوری باشم، دارای ولایت نیستم؟ این یکی؛ ثانیاً ببینیم چگونه باشیم ما، جامعه، هیئت اجتماعی انسان‌هایی که یک جا جمع شدند، تا دارای ولایت باشیم و چگونه دارای ولایت نخواهیم بود؟ در چه صورتی یک جامعه، جامعه ولی و متولی و موالی‌ست،^۱ به صورتی که اسلام دستور داده و در چه

۱. متولی: سرپرست، موالی: یار و یاور

صورتی و در چه شرایطی از ولایت محروم است، آن ولایتی که اسلام گفته.

مسئله سوم، اینها دو مسئله است، (دارم تکرار می‌کنم، برای اینکه هریک از آقایان در ذهنتان بگنجانید. آنهایی که اهل دقت و تأمل و یادداشت کردند، یادداشت کنند. خودتان بروید فکر کنید. خودتان از اندوخته‌های ذهنی اسلامی و از متون موجود اسلامی استفاده کنید. معنای نتیجه قضاوت در این مسائل را به‌دست بیاورید.) مسئله سوم، آیا یک انسانی که دارای ولایت است، تکلیف خودش با ولایت داشتن شخص خودش تمام شده دیگر؟ تکلیف ندارد که جامعه دارای ولایت بسازد؟ این‌هم یک مسئله.

مسئله چهارم اینکه اگر یک آدمی خودش دارای ولایت بود، در یک جامعه محروم از ولایت زندگی می‌کرد و احساس تکلیفی نمی‌کرد که جامعه را دارای ولایت بکند، آیا این احساس تکلیف نکردن، ولایت خود او را مخدوش نخواهد کرد؟ همینی که در فکر نیست که دیگران را هم دارای ولایت درست کند، همین به فکر نبودن، آیا خود این، ولایت او را ضعیف نکرده، مخدوش نکرده، خراب نکرده؟ این‌هم یک مسئله دیگر است.

این مسائل را باید بحث کنیم. حالا من یکی، دوتا از اینها را مطرح می‌کنم، بحث می‌کنم، صحبت می‌کنم. البته وقتی که این بحث شد، آن وقت مقایسه کنید در ذهن خودتان این معنای مَترقیِ عالیِ جالبِ خردپسندِ قرآن‌فرموده حدیث گفته ولایت را، با آن معنایی که آدم تنبلی از

کار بگریز راحت طلب سهل گرای سهولت طلب، برای ولایت پیش خودش تصور می کند.

عده ای خیال می کنند که دارای ولایت بودن یک آدم به این است که آدم در مجالس اهل بیت گریه کند فقط. خیال می کنند که دارای ولایت بودن به این است که وقتی اسم اهل بیت علیهم السلام می آید، پشت سرش حتماً «علیهم السلام» را بگوید؛ فقط همین و بس. خیال می کنند که دارای ولایت بودن به این است که محبت اهل بیت در دل انسان باشد، همین و بس. بله، محبت اهل بیت را داشتن، واجب و فرض است. نام این بزرگواران را با عظمت بردن، بسیار جالب و لازم است. به نام اینها مجلس به پا کردن و از عزا و شادی آنها درس گرفتن، عزای آنها را گفتن، شادی آنها را گفتن، گریستن بر بزرگواری های آنها، بر شهامت های آنها، بر مظلومیت های آنها، همه اینها لازم است، اما همه اینها ولایت نیست؛ ولایت از این بالاتر است. آنی که در مجلس سیدالشهدا صلوات الله وسلامه علیه می نشیند و اشک می ریزد، کار خوبی می کند که اشک می ریزد، اما کار بدی می کند که اشک ریختن را کافی می داند برای دارا بودن ولایت.

درست بفهمید چه می گویم. آن کسانی که ذهنشان تحت تأثیر تلقینات و القاءات مغرضانه یا جاهلانه بعضی از دست های مزدور و مغرض است، درست دقت کنند. گفته نشود که با گریستن بر سیدالشهدا کسی مخالف است، نه. اگر هم کسی مخالف باشد، ما مخالف نیستیم، ما طرف داریم. ما می گوئیم که گریستن بر امام حسین صلوات الله وسلامه علیه گاهی می تواند

یک ملت را نجات بدهد. تَوّابین^۱ رفتند سرِ قبرِ حسین بن علی نشستند، بیست و چهار ساعت یا چهل و هشت ساعت یا سه روز فقط گریه کردند. نتیجه آن گریه چه شد؟ نتیجه آن گریه ها این شد که پیمان مرگ و خون باهم بستند. گفتند می‌رویم در این میدان جنگ، بر نمی‌گردیم، عهد می‌کنیم که زنده برنگردیم. این است گریه امام حسین. کسی با این مخالف نیست.

با نام حسین بن علی صلوات الله علیه و امیرالمؤمنین علیه السلام را با عظمت بردن، هیچ عاقلی مخالف نیست، نه هیچ شیعه‌ای؛ سنی هم مخالف نیست، کافر هم مخالف نیست. هرکسی بشناسد اینها را، تصدیق می‌کند که نام اینها را باید با عظمت برد. شب بیست و سوم اینجا گفتم من برای کسانی که بودید، خانواده‌ای که میراثشان شهادت است، خانواده‌ای که عزیزترین یادگارشان فداکاری و جانبازی در راه خداست، خانواده‌ای که تمام امکاناتشان، همه وجودشان وقف و خالص برای خداست، این خانواده را انسان با عظمت یاد نکند؟ باید بکند.

۱. گروهی بودند متشکل از شیعیان کوفه، به سرکردگی سلیمان بن صُرد و مسیب بن نجبه، که از عدم یاری امام حسین در کربلا پشیمان شده و به جهت خونخواهی آن امام از بنی‌امیه، قیام کردند. ایشان به جهت توبه از غفلت گذشته خود، به تَوّابین مشهور شدند. سرانجام ایشان و جمعی از شیعیان بصره که به یاری ایشان رفته بودند، با سپاه شام درگیر شده و شجاعانه به مبارزه پرداختند. اگرچه در ابتدا توفیقی یافتند، لکن در نهایت، بسیاری از ایشان به شهادت رسیدند. قیام تَوّابین (۶۵ ق) نخستین قیام علیه دولت بنی‌امیه، پس از واقعه کربلا است.

بنده به شما قول می‌دهم، شما بروید در اروپا، در امریکا، در هر بلد^۱ کفرستانی، در هر جای از اسلام بیگانه‌ای، آنجایی که نام اسلام شما را هم نشنفته باشند، بگویید یک آدمی بود، اسمش علی بن ابی طالب بود، سرگذشتش این است. بنا کنید سرگذشت امیرالمؤمنین را از اول تا آخر خلاصه گفتن، خواهید دید که به افتخار این چهره، به افتخار این انسانی که این همه افتخارات در زندگی‌اش هست، اینها کف می‌زنند، احترام می‌کنند، تجلیل می‌کنند، تعظیم می‌کنند و نام او را به صورت یادبود عزیزی از شما در ذهن نگه می‌دارند؛ این مخصوص شیعه نیست که جناب عالی حالا خیلی هنر کردی که وقتی می‌گویی علی بن ابی طالب، علیه السلام دنبالش می‌گویی؟ خیلی کار مهمی انجام دادی؟ و خیال می‌کنی که ولایت یعنی همین؟ بسی اشتباه بزرگ. آن ولایتی که انسان را به بهشت می‌برد، این نیست. البته گریه کردن بر امام حسین یکی از گوشه‌ها، شعبه‌ها، بخش‌های بسیار دور اصل بسیار مهم ولایت، می‌تواند به حساب بیاید. یک عده‌ای واقعاً از روی جهالت و ان شاء الله از روی جهالت، نه از روی غرض، این مسائل را مطرح می‌کنند. مسئله گریه را، مسئله عرض کنم که دشمنی‌های زبانی با دشمن‌های اهل بیت را، نه دشمنی‌های فکری، مسائلی از این قبیل را مطرح می‌کنند، مسائل سطحی باب ولایت و تشیع را مطرح می‌کنند و منحصر می‌کنند ولایت را به اینها، و شگفتا که ولایت فهم‌ها و ولایت شناس‌ها و ولایت دارها

را با همین حربه می‌کوبند؛ این خیلی خوشمزه است. منحصر می‌کنند ولایت را در یک نِطاق^۱ و محدودهٔ تنگ و کوچکی که شایستهٔ این اصل مهم اسلامی نیست.

ولایت در یک انسان، به معنای وابستگی فکری و عملی هرچه بیشتر و روزافزون‌تر با ولیّ است. ولیّ را پیدا کن، ولیّ خدا را بشناس، آن کسی که او ولیّ حقّانی^۲ جامعهٔ اسلامی است، او را مشخص کن، بعد از آنی که مشخص کردی، شخصاً از لحاظ فکر، از لحاظ عمل، از لحاظ روحیات، از لحاظ راه و رسم و روش، خودت را به او متصل کن، مرتبط کن، دنبالش راه بیفت، حرکت بکن. اگر تلاشِ تو تلاشِ او، جهادِ تو جهادِ او، دوستیِ تو دوستیِ او، دشمنیِ تو دشمنیِ او، جبهه‌بندی‌های تو جبهه‌بندی‌های او باشد؛ تو دارای ولایتی. دو کلمه و آسان. فهمیدید که چه گفتم؟ آدم دارای ولایت این است؛ ولیّ را بشناسد، فکر ولیّ را بداند، با ولیّ همفکر بشود، عمل ولیّ را بشناسد، با ولیّ هم‌عمل بشود، دنبال او راه بیفتد، خودش را فکراً و عملاً پیوسته با ولیّ کند، این با ولایت است.

کدام حاضرید دست بلند کنید بگویید من دارای ولایت، مرد و مردانه؟ و کدام حاضریم مرد و مردانه، اعتراف کنیم که ولایت کامل نداشتیم؟ ولایت را منحصر کردیم فقط در اینکه در دلمان مهر علی بن ابی طالب است و یک قطره اشک هم برای امیرالمؤمنین می‌ریزیم، ولو اینکه

۱. (نطق) منطقه

۲. منسوب به حق

عملمان ضد عمل علی‌ست، فکر و اندیشه‌مان ضد فکر و اندیشه علی‌ست. ما اسم این را گذاشتیم ولایت؟ برای خودمان یک افسانه‌ای، یک اسطوره‌ای، یک خرافه‌ای درست کردیم و دل خودمان را به آن خوش کردیم، خودمان را دانستیم از جمله موالی علی بن ابی طالب علیه السلام و دارای ولایت، و خوشحال که تمام آنچه برای موالی علی بن ابی طالب هست، برای خودمان آنها را مسلم و قطعی می‌دانیم. این خیلی جفاست، این خیلی ظلم است به حق علی بن ابی طالب. این خیلی ظلم است به حق اسلام، چون ولایت برای اسلام است و این خیلی ظلم است در حق این اصل بزرگ، اصل ولایت. حاضر هم نیستیم ولایت را بفهمیم.

اینی که امام صادق صلوات الله وسلامه علیه موالیان خود را، آن کسانی که دارای ولایتند، قدرشان را می‌شناسد، برایشان احترام قائل می‌شود، ولایت را با عمل می‌داند، می‌گوید: آن کسی که دارای عمل است، ولی ما اوست؛ آن کسی که دارای عمل نیست، عدو ما اوست؛ این بر همین اساس است. چون ولایت را امام صادق آن جوری معنا می‌کند، چون ولایت در فرهنگ امام صادق فرق دارد با ولایت در فرهنگ آن جاهل یا مغرضی که به نام امام صادق دارد زندگی می‌کند. باهم تفاوت دارند اینها. چرا بنده و شما نفهمیم معنای ولایت را؟ چرا عمیقانه درک نکنیم این اصل اسلامی را تا باز هرچه بیشتر در رکود و جمود و خمود و عقب ماندگی و دوری از اسلام و دوری از دنیا و آخرت نماییم، چرا؟ می‌ترسم خودمان را به امید بهشت، عمری در دوزخ دنیا نگه داریم، و آن وقتی که جان می‌دهیم که وقت

مجسم شدن آرزوها و آمالِ دور و دراز ماست، آنجا هم از بهشت خبری نباشد؛ چقدر مایهٔ حسرت است. ولایتِ یک انسان، پیوستگی و وابستگی مطلق اوست به ولی؛ باید وابسته و پیوسته باشد، این یک. و اما ولایت یک جامعه به چیست؟ ولایت یک جامعه به این است که ولی در آن جامعه، اولاً مشخص باشد، بدانند که این است ولی، این یک؛ ثانیاً منشأ و الهام‌بخش همهٔ نیروها، نشاطها، فعالیت‌های آن جامعه باشد. قطبی باشد که همهٔ جوی‌ها و سرچشمه‌ها از او سرازیر می‌شود. مرکزی باشد که همهٔ فرمان‌ها را او می‌دهد و همهٔ قانون‌ها را او اجرا می‌کند. نقطه‌ای باشد که همهٔ رشته‌ها و نخ‌ها به آنجا برگردد، همه به او نگاه کنند، همه دنبال او بروند. موتور زندگی را او روشن بکند در این جامعه، راننده و پیش‌قراول کاروان زندگی در جامعه، او باشد. این جامعه، جامعهٔ دارای ولایت است.

امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه بعد از پیغمبر، بیست‌وپنج سال زمام اجتماع را در دست نداشت. جامعهٔ اسلامی بعد از پیغمبر، بیست‌وپنج سال دارای ولایت نبود؛ تمام شد رفت. در آن جامعه، سلمان شخصاً دارای ولایت بود، ابی‌ذر شخصاً دارای ولایت بود، مقداد شخصاً دارای ولایت بود، آن دیگری شخصاً دارای ولایت بود، اما جامعهٔ اسلامی چطور؟ جامعهٔ اسلامی بعد از پیغمبر، بیست‌وپنج سال دارای ولایت نبود. بعد امیرالمؤمنین رسید به حکومت، جامعهٔ اسلامی شد دارای ولایت. چقدرش؟ همان قدری که علی در آن قدر، در آن بخش، در آن قسمت، منشأ و الهام‌بخش و بستر فرمان‌ها

و مقررات و معرفت‌ها و شناخت‌ها بود. ولایت یک اجتماع به این است. هروقتی که امام در جامعه حکومت می‌کند، آن وقتی که امام منشأ امر و نهی در جامعه می‌شود، آن وقتی که همه رشته‌ها از امام ناشی می‌شود، آن وقتی که امام دارد عملاً جامعه را اداره می‌کند، آن وقتی که پرچم جنگ را امام می‌بندد، آن وقتی که فرمان حمله را امام می‌دهد، آن وقتی که قرارداد صلح را امام می‌نویسد، آن وقت جامعه، جامعه دارای ولایت است؛ و در غیر این صورت، جامعه دارای ولایت نیست. این هم جامعه دارای ولایت.

حالا اگر ولایت دارید، شکر خدا بکنید؛ اگر ندارید، دنبالش راه بیفتید. اگر این چنین نعمتی بر سر شما هست، خدا را شکر کنید. بزرگ‌تر از نعمت ولایت، نعمتی نیست. تشریح می‌کنم حالا برای‌تان که چطور بزرگ‌تر از ولایت نعمتی نیست. اگر ندارید، دنبالش راه بیفتید، تأمین کنید ولایت را در شخص خودتان و در جامعه بشری. سعی کنید که علی‌وار زندگی کنید، سعی کنیم که دنبال علی راه بیفتیم، سعی کنیم که میان خودمان و علی که ولی خداست، پیوند برقرار کنیم. اینها کوشش دارد، تلاش دارد، مجاهدت دارد، خون دل خوردن دارد. و بگویم به شما که ائمه هدی علیهم‌السلام بعد از شهادت امیرالمؤمنین، یک‌سره در راه ولایت کوشیده‌اند، یک‌سره. تمام تلاش ائمه برای این بوده که ولایت را زنده کنند. جامعه اسلامی را احیا کنند، این نهالی را که به نام انسان در این مزرع، در این باغستان، در این نهالستان غرس شده، با آب گوارایی

جان بخش حیات آفرین ولایت، زنده و سرسبز و بالنده کنند. این تلاش ائمه بوده، از راهش، با شکل لازم.

برای ولایت یک جامعه تلاش کردن، معنایش این نیست که بنشینیم مدام چانه بجنبانیم و مدام لق‌دهنی کنیم و فحش به زید و عمرو بدهیم، به این و آن. با این کارها ولایت درست نمی‌شود، با این کارها از ولایت دورتر می‌افتیم. راهش این است که تلاش کنیم برای قدرت دادن به ولیّ اسلام، به ولیّ ای که خدا گفته. دیروز معین کردم که ولیّ ای که خدا گفته، چه جوری است. دیروز گفتم یک ولیّ را خدا با نام می‌گوید، یک ولیّ را خدا با نشان می‌گوید. یک وقت هست علی بن ابی طالب علیه السلام حسن بن علی علیه السلام حسین بن علی علیه السلام علی بن حسین علیه السلام تا آخر ائمه، به نام و خصوصیات مشخص می‌شوند؛ یک وقت هست که نه، با نام مشخص نمی‌شوند، خود آن ولیّ ای که با نام مشخص شده است، می‌گوید: «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَىٰ هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ»^۱، این جوری مشخص می‌کند. ولیّ، ولیّ ست؛ این هم از طرف خداست، آن هم از طرف خداست. منتها او را با اسم معین کرده‌اند، این را با اسم معین نکرده‌اند، این را خصوصیاتش را گفته‌اند. شما خودت حساب کردی، اندازه کردی، قواره گرفتی، الگو را گذاشتی، دیدی درآمد حضرت آیت‌الله‌العظمی آقای بروجردی مثلاً. توجه کردید؟ وقتی که انسان بنا داشت که قوانین اسلامی و مقررات الهی را در جامعه، به صورتی که

ولایت حکم می‌کند، زنده و احیا بکند، آن وقت می‌گردد راهش را پیدا می‌کند. می‌گردد، روش‌ها و شیوه‌هایی که دنیا بر دوش انسان و بر گردن انسان می‌گذارد، آنها را یاد می‌گیرد. حالا ما بحث در شیوه‌ها و روش‌ها نداریم، اصلش را بحث می‌کنیم.

آن وقت اگر جامعه‌ای دارای ولایت شد، چه می‌شود؟ خوب است در یک کلمه بگوییم: مرده‌ای ست که دارای جان خواهد شد. همین یک کلمه کافی‌ست. یک مرده را شما در نظر بگیرید، این بی‌جان افتاده آنجا. مغز دارد، کار نمی‌کند. چشم دارد، نمی‌بیند. دهان دارد، غذا را هضم و بلع نمی‌کند. معده و کبد و جهاز هاضمه^۱ دارد، اما غذا را جذب نمی‌کند. رگ دارد، خون در آن نمی‌گردد؛ خون دارد و در آن نمی‌گردد، چرا؟ چون جان ندارد. دست دارد، اما همین مورچه ریز را هم از خودش دفع نمی‌کند. پا دارد، حاضر نیست از آفتاب به سایه برود، نمی‌تواند. یک مرده دیگر، یک مرده. جان که دمیده شد، مغز کار می‌کند، اعصاب کار می‌کند، دست می‌گیرد، دهان می‌خورد، معده هضم می‌کند، دستگاه گوارش جذب می‌کند، خون می‌چرخد و می‌گردد، نیرو را به همه بدن می‌رساند، بدن را گرم می‌کند، او را در تلاش می‌اندازد، راه می‌رود، دشمن را می‌کوبد، دوستی‌ها را جلب می‌کند، خود را هرچه بیشتر کامل‌تر و آبادتر می‌کند.

این مثل را در مقام فهمیدن اهمیت ولایت در یک جامعه، بگذارید مقابل چشمتان. پیکر مرده انسان را بردار، یک جامعه انسانی را بگذار سر جایش؛

روح را بردار، ولایت را بگذار سر جایش. جامعه‌ای که ولایت ندارد، استعدادها در این جامعه هست، اما یا خنثی می‌شود، به هدر می‌رود، نابود می‌شود، هرز می‌شود یا بدتر، به زیان انسان به کار می‌افتد. مغز دارد و می‌اندیشد، اما می‌اندیشد برای فسادآفرینی، می‌اندیشد برای انسان‌کشی، می‌اندیشد برای عالم سوزی، می‌اندیشد در راه بدبخت کردن انسان‌ها، می‌اندیشد برای محکم کردن پایه‌های استثمار و ظلم و استبداد. چشم دارد انسان، اما آنچه باید ببیند، نمی‌بیند، و آنچه باید نبیند، می‌بیند. گوش دارد، اما سخن حق را نمی‌شنود، اعصاب، سخن حق را به مغز نمی‌رساند. مغز فرمانی برطبق حق به جوارح و اعضا نمی‌دهد. جوارح و اعضا عملی برطبق حق در عالم انجام نمی‌دهند. شرایط عالم اجازه کار برطبق حق به انسان نمی‌دهند. این جامعه بی‌ولایت است. در جامعه بی‌ولایت، چراغ‌ها نه فقط شعله نمی‌کشند و روشنی‌شان بیشتر نمی‌شود، همان یک‌ذره روغنی هم که دارد، مدام تمام می‌شود، تمام می‌شود، تا به کلی خشک می‌شود. روغن‌هایی که پیغمبر پای چراغ‌ها و مشعل‌های هدایت ریخته بود، دیدی چطور خشک شد؟ دیدی روزهای بعد از وفات پیغمبر، شعله می‌کشید، منور می‌کرد، روشن می‌کرد؛ روغنش را پیغمبر ریخته بود، اما چون دست ولایت بالای سر این مشعل‌ها و چراغ‌ها نبود، چطور روغنش ته کشید، ته کشید، خشک شد، بد شد، بدبو شد، پردود شد، کم‌نور شد، به زمان عثمان رسید و تحویل داده شد به معاویه؛ دیدید چه شد؟ همان چیزهایی که فاطمه زهرا سلام‌الله‌علیها

به زن‌های مهاجر و انصار گفت، و گوش نکردند روزهای اول. همان پیش‌بینی‌هایی که فاطمه زهرا کرد، مردم مسلمان غافل آن روز نتوانستند بفهمند و گوش نکردند. همان‌ها تمام انجام گرفت. همان «سیف صام»^۱ همان شمشیر خون‌ریز، همان تیغی که اصالت‌ها و فضیلت‌ها را می‌کشت، همان دستی که انسان‌ها را و انسانیت‌ها را خفه می‌کرد؛ این‌ها همه‌اش را فاطمه زهرا گفته بود، قبل از فاطمه زهرا هم پیغمبر گفته بود. این‌ها می‌دیدند، این‌ها می‌فهمیدند، گفتند، جامعه اسلامی نفهمید. گوش‌ها سنگین شد، کر شد. امروز هم صدای فاطمه زهرا هنوز به گوش می‌رسد. ای گوش‌های حساس و هوشیار می‌شنوید؟

جامعه دارای ولایت، جامعه‌ای می‌شود که تمام استعداد‌های انسانی را رشد می‌دهد. همه چیزهایی که برای کمال و تعالی انسان، خدا به او داده، این‌ها را بارور می‌کند. نهال انسانی را بالنده می‌سازد. انسان‌ها را به تکامل می‌رساند. انسانیت‌ها را تقویت می‌کند. در این جامعه، ولی یعنی حاکم، همان کسی که همه سر رشته‌ها به او برمی‌گردد، جامعه را از لحاظ مشی عمومی، در راه خدا و دارای ذکر خدا می‌کند. از لحاظ ثروت، تقسیم عادلانه ثروت به وجود می‌آورد. سعی می‌کند نیکی‌ها را اشاعه بدهد، سعی می‌کند بدی‌ها را محو و ریشه‌سوز کند.

﴿الَّذِينَ إِن مَكَّانَهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾^۲، آیه قرآن است؛ آن کسانی که اگر در زمین

۱. حدیث شماره ۲۵

۲. سوره مبارکه حج / آیه ۴۱

متمکنشان سازیم، «**أَقَامُوا الصَّلَاةَ**» - ذکر خدا، نماز سمبل است برای ذکر خدا و توجه و جهت گیریِ خدایی یک جامعه - «**أَقَامُوا الصَّلَاةَ**» نماز را به پا می دارند، به سوی خدا می روند، جهت گیری شان را برطبق جهت گیریِ خدا فرموده و خداستور داده قرار می دهند. «**وَأَتُوا الزَّكَاةَ**»، تقسیم عادلانه ثروت، زکات می دهند. به احتمالی و به گمانی که در ذهن من است، زکات در قرآن دامنه اش خیلی وسیع تر است از آنچه که در ذهن ها وجود دارد. احتمال می دهم من، البته این احتمال است ها، هنوز یقین هم درست ندارم خودم، شما هم به عنوان یک مطلب یقینی تلقی نکنید این را، احتمال می دهم که اصطلاح زکات در قرآن، شامل همه انفاقات و صدقات مالی باشد. قرائنی هم البته پیدا کردم، نه به قدری که یقین کنم به این مطلب و به طور قاطع بگویم. به هر حال یک چنین احتمالی در ذهنم است.

«**أَتُوا الزَّكَاةَ**» و به طور کلی، مسلّم به معنای این است که تعدیلی در ثروت ایجاد می کنند، با توجه به روایاتی که در باب زکات هست که می گوید زکات موجب تعدیل ثروت است. «**وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ**»، اشاعه نیکی ها، گستردن کارهای خوب، «**وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ**»، ریشه کن کردن منکرها. ما خیال می کنیم امر به معروف و نهی از منکر به معنای این است که بنده، به جناب عالی امر کنم که شما فلان کار بد را انجام ندهید، فلان کار خوب را انجام بدهید. فقط همین امر کردن و گفتن. درحالی که امر کردن و گفتن، یکی از جلوه های امر به معروف و نهی از منکر است. به

امیرالمؤمنین گفتند که با معاویه چرا می‌جنگی؟ حدیثش مفصل است نمی‌خوانم. گفت برای خاطر اینکه امر به معروف و نهی از منکر واجب است. خوب گوش بدهید، استنتاج کنید. آقا در جنگ صفین با معاویه چه کار داری آخر؟ برو طرف کوفه، آن‌هم برود طرف شام. فرمود که خدا امر به معروف و نهی از منکر را واجب کرده است. امام حسین از مدینه بلند می‌شود، آقا کجا می‌روی؟ «أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ»^۱ می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم. ببینید چقدر دایره و دامنه وسیع و چقدر از نظر ما کوچک و ضیق و تنگ است. به هر حال وقتی که ولایت در جامعه‌ای بود، اینها هم انجام می‌گیرد، اقامهٔ صلاة، ایتای زکات، امر به معروف، نهی از منکر و خلاصه، پیکر بی‌جانی، جان و روح و حیات می‌یابد.

بهشت ولایت

یک جامعه در صورتی دارای «ولایت» است که در آن «ولی» مشخص بوده و علامت صدور و الیها بخش همه‌ی نشاطها و فعالیت‌های زندگی باشد. یک فرد در صورتی دارای ولایت است که شناخت درستی از «ولی» داشته و برای همه بیشتر وابسته و مرتبط ساختن خود به او که مظهر «ولایت خدا» است، دائماً در تلاش و کوشش بسربرد. از آنجا که «ولی» جانشین خدا و مظهر سلطه و قدرت عادلانه‌ی الهی در زمین است، از همه‌ی امکانات و استعدادها که در وجود انسانها برای تکامل و تعالی نهاده شده، بسود آنان بهره‌برداری میکند و از اینکه حتی اندکی از این زمینه‌های مساعد در راه زیان انسانیت بکار رود و یا نابود و خنثی گردد، که این نیز خود زیان بزرگی است، مانع میگردد. عدل را این را که برای روشن و بالندگی رفاه انسانها همچون زینبی مستعد را بی‌گوارا و هرباری مساعد است، در محیط زیست آنان تأمین میکند و از بروز جلوه‌های گوناگون ظلم (شرک، تعدی، بغیر، تعدی بخیر) جلوگیری مینماید. همه را بسوی سنگ خدا سوق میدهد، خیر و نیکوئی انسانها به باروری میرساند، آنان را به کار و ابتکار سوق میدهد و با خدا (زنان، تقسیم عادلانه‌ی ثروت (زکات)، اشاعه‌ی نیکی‌ها (امر معروف) و ریشه‌کن ساختن بدیها و ناسامانها (نهی از منکر)، را برنامهای اساسی خود میسازد و خلاصه‌ی انسانیت و دیدهای «انسان» را به هدف و مقصد از آفرینش نزدیک و نزدیکتر میسازد.

تدوین آیات زیر، آفاق وسیعی از بهشت ولایت را در پیش چشم ما میگشاید و از این سخن آگاهی بخش را که «محمّد یک از فرمانهای دین به اهدایت ولایت نیست» آشکار میسازد:

لَعَلَّ الدِّينَ لَكُمْ رَاحَةً مِنْ تَحْتِ اِسْرَائِيلَ عَلَى اِسْنِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ - کافرانی اسرائیل بر پادشاهان داور و عیسی و مریم، مورد لعن واقع شدند
ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَاُكَفَرُوا تَعَذَّبُوا - این بر اثر آن بودند که عصیان میورزیدند و تعدی و تجاوز میکردند.
كَانُوا لَا يَتَنَبَّهُونَ عَنْ مَنكِرٍ فَعَلُوهُ - از کار ناپسندی که در پیش گرفته بودند، دست نمیشستند.
لَيْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ - چه بد و ناپسند بود آنچه میکردند.

وَلَا تَسْرَبُوا مِنْهُمْ سُرُورًا الدِّينَ لَكُمْ رَاحَةً - بسیاری از ایشان را مینگری که کاران را ولی خویش میکنند.
لَيْسَ لَهُمْ دِينٌ لَمْ يَتَنَبَّهُوا عَلَيْهِمْ - برای خویشان چه بد و ناخوشایند چیزی از پیش فرستادند که خدا بر ایشان
وَفِي الْعَذَابِ لَهُمْ خَالِدُونَ - در عذاب، هم ایشان جاودانه اند.
وَلَا كَانُوا يَنْتَبِهُونَ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ وَمَا أَوَّلُ الْآيَةِ مَا اتَّخَذُوا هُمُ الْيَهُودَ - و اگر بخدا و پیامبر و انبیا و ایمان متوجه نشوند

انسان را ولی خود نمیکند

وَلَكِنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ فَاسِقُونَ - ولی بسیاری از ایشان فاسق و ازین برین رفته اند (سوره مائده: ۸۱ - ۷۸)
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّخِذُوا الدِّينَ إِحْدَ ثُلَاثِ مَوَاقِعَ هَبْ هَوًّا رَاجِعًا - ای کسانی که ایمان آورده اند! آن کسانی که آئین شما
را به بازیچه و منحرف میگیرند.

مِنَ الَّذِينَ أُرْسِلُوا إِلَى الْكُتُبِ مِنَ قَبْلِكَ وَالْكَافِرُ الْوَلِيَاءُ - (که مبارزند) اهل کتاب و کافران، بولایت و بعنوان ولی آنها میگردند
وَأَقْرَبُ لِلَّهِ أَنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ - و از خدا پروا بدارید اگر مؤمن هستید.

وَإِذَا نَادَيْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ اتَّخِذُوا هَؤُلَاءِ وَاعِلِينَ - همان کسانی که چون غروب نماز مییدارید، آن را به بازیچه و منحرف میگیرند
ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ - این بدان جهت است که آنان مردمی هستند که نمی اندیشند.

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تُسَمِعُونَ مَثَلًا إِلَّا - بگو ای اهل کتاب! آیا از ماجرای چیزی را عیب میگیرید:

أَنْ أَمْسَأَ بِأَهْلِي وَمَا أُبْرِي إِلَّا النَّارَ وَمَا أُبْرِي مِنَ قَبْلِ - که بخدا را آئین پیامبران و آئین پیامبران پیشین ایمان آورده ایم.

وَأَنْ أَتُكَلِّمَ فَاسِقُونَ - و شما خود را از این همه یا بخشی از آن، برین رفته و بدان معنی دارید.

قُلْ هَلْ أَسْأَلُكُمْ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ مُتَبَاغَةً عِنْدَ اللَّهِ - بگو: آیا شما را چیزی که من برای آن در نزد خدا از این بده باشد جزیرا؟

مِنْ لَعْنَةِ اللَّهِ وَرَضِيبٍ عَلَيْهِ - آنکس که خداش طرفدار و لعن فرموده و بر او حتم گرفته.

وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْفِرَّةَ وَالْحَنَازِيرَ - و از آنان جمعی را بوزینه و خوک نموده.

وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ - و آنکس که طاغوت را عبادت کرده.

أُولَئِكَ شَرٌّ مَكَانًا وَأَضَلُّ عَنْ سُبُلِ السَّبِيلِ - آنها مروتی بدتر دارند و از راه میانه گمشته تر و گمراهترند.

(سوره مائده: ۶۰ - ۵۷)

بها و اسه ریال

جلسه بیست و ششم

در پیرامون ولایت (۱)

دوشنبه ۲۲ مهرماه ۱۳۵۳

۲۷ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا
حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ
نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا ﴿٥٨﴾ يَا
أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي
الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ
وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ
ذَٰلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا ﴿٥٩﴾

سوره مبارکه نساء

مطلبی که امروز در دنباله بحث‌های گذشته، در نظر گرفتیم که مطرح بشود، بیان چند مسئله از مسائلی است که در پیرامون مسئله ولایت، به این مسائل برخورد می‌کنیم. اینها جزو آن ترکیب اصلی و بیان موضع این مسئله نیست. درباره ولایت و اینکه ولایت چه هست و از کجای قرآن استفاده می‌شود و دارای چند بُعد و چند رویه و چند جانب هست، بحث همانی بود که قبلاً عرض شد. منتها یک سلسله مسائلی هست که برای مسئله ولایت، مسائل فرعی‌ست؛ اگرچه که خود این مسائل، هرکدامی در جای خود، یک مسئله اصولی و تعیین‌کننده است، که مثل یک اصلی، باید از آن برای جهت‌گیری‌های اسلامی و برای تعیین خط‌مشی جامعه مسلمان استفاده

کرد. این چند مسئله را ما به ترتیب، دوتا را در این ورقه امروز ذکر کردیم^۱ و یکی، دوتا را هم ان شاء الله فردا عرض خواهیم کرد. یکی این است که خب، شما ثابت کردید از روی قرآن که حفظ پیوستگی‌های داخلی و نفی وابستگی‌های خارجی؛ تکرار می‌کنم: حفظ پیوستگی‌های داخلی و نفی وابستگی‌های خارجی برای یک جامعه مسلمان، متوقف است بر اینکه یک مرکزیتی، یک قدرت متمرکزی در جامعه اسلامی وجود داشته باشد تا همه نشاطها و فعالیتها و همه جهت‌گیری‌ها و موضع‌گیری‌های قطب‌ها و جناح‌های مختلف این جامعه را، او رهبری و اداره کند؛ و اسم این ولی‌ست. ولی با تشدید یاء، یعنی فرمانروا؛ یعنی آن کسی که همه نیروها از او باید الهام بگیرد و همه کارها به او باید برگردد و خلاصه، آن کسی که مدیریت جامعه اسلامی، هم از جنبه فکری و هم از جنبه عملی با اوست، این اسمش ولی است. اینها را از قرآن ثابت کردیم. حالا بفرمایید ببینیم که ولی جامعه اسلامی کیست؟ آیا ما یک حرف خلاصه‌ای در این باب داریم که اگر به ما گفتند که بسیار خب، حالا می‌خواهیم بشناسیم ولی را؛ چه کسی ولی می‌تواند باشد؟ کدام قدرتی است که همه نیروهای جامعه اسلامی باید به او برگردد، باید او فرمانروایی بکند؟ اگر این سؤال از ما بشود، آیا پاسخی داریم یا نه؟ بله داریم. البته جواب این مطلب را و پاسخ را در خلال مطالب گذشته، گاه‌گاهی عرض کرده‌ام و شما هم می‌دانید، چنین نیست که مطلب

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

نامعلومی باشد. می‌خواهیم از لحاظ اسلوب منطقی و تسلسل طبیعی مطلب، این را هم بررسی کرده باشیم.

قرآن پاسخش در اینجا یک کلمه است، می‌گوید آن کسی که ولّی واقعی جامعه اسلامی‌ست، او خداست. حاکم در جامعه اسلامی، جز خدای متعال، کس دیگری نیست. این مطلبی‌ست که توحید هم همین را به ما می‌گفت، نبوت هم همین اصل را برای ما مسلم می‌کرد، حالا می‌بینید که ولایت هم این مطلب را به ما می‌گوید. اینجا این جمله را به اشاره عرض کنم و بگذرم؛ همیشه باید اصول یک مکتب و یک مسلک همین جور باشد که هر یک از اصل‌ها، نتیجه‌ای بدهد که اصل‌های دیگر آن نتیجه را می‌دهد. این جور نباشد که از یکی از اصول مکتب، ما یک استنتاجی بکنیم که ضد آن را از اصل دیگری استنتاج می‌کنیم، و متأسفانه در اسلامی که در ذهن و دل بعضی از ساده‌دلان مسلمان امروز هست، همین جور در می‌آید. از بعضی از اصولش چیزهایی استنتاج و استنباط می‌شود، درست ضد آنچه که از بعضی از اصول دیگرش استنباط می‌شود.

بنابراین آن کسی که در جامعه اسلامی، حق امر و نهی و فرمان و حق اجرای اوامر و حق فرمان دادن و معین کردن خطمشی جامعه و خلاصه، حق تحکم در همه خصوصیات زندگی انسان‌ها دارد، خداست، **﴿وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾**^۱. بنده آیاتی که تعبیر ولّی و اولیا داشت، در قرآن تتبع^۲ کردم

۱. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۶۸

۲. (تبع) در پی رفتن، تحقیق کردن

و همه را تقریباً یک مطالعهٔ اجمالی کردم، دیدم این تعبیر که خدا ولیّ جامعهٔ اسلامی‌ست، مؤمنین جز خدا ولیّ و یآوری ندارند، خدا حاکم همهٔ امور بشر باید باشد، این یک مسئله‌ای‌ست که در قرآن جزو مسلّمات است. البته توجه دارند برادرها، لکن در عین حال خوب است که توجه بدهم من برای بعضی که ممکن است در ذهنشان مطلب مخلوط بشود؛ صحبت سرِ سلطهٔ تکوینی پروردگار نیست؛ آن به جای خود محفوظ، معلوم است که خدای متعال گردش زمین و آسمان را به ارادهٔ قاهره^۱ خویش تنظیم می‌کند. صحبت سرِ این است که قوانین زندگی انسان‌ها و روابط فردی و اجتماعی جامعهٔ بشر هم باید از خدا الهام بگیرد؛ یعنی حاکم و فرمانروای قانونی، در جامعهٔ الهی اسلامی قرآنی و ظلّ^۲ نظام اسلامی، که ما تعبیر می‌کنیم از آن همیشه به نظام علوی، و این تعبیری‌ست که دلم می‌خواهد در ذهن‌ها بماند؛ نظام علوی، حکومت علوی، این نظامی که نامش را نظام علوی می‌گذاریم و نظام اسلامی می‌گذاریم و جامعهٔ قرآنی می‌تواند نامی برای ما برای آن باشد؛ در یک چنین جامعه‌ای و در یک چنین نظامی، حاکم فقط خداست. خب، اینجا می‌رسیم به یک مطلب دیگری؛ آقا، یعنی چه حاکم خداست؟ خدای متعال که با مردم روبه‌رو نمی‌شود تا امر و نهی بکند، انسان‌ها احتیاج دارند که یک انسانی بر آنها حکومت بکند، یک انسانی لازم است

۱. (قهر) غالب، چیره

۲. (ظلل) سایه

که سررشته کار انسان‌ها را به دست بگیرد. اینکه می‌گوییم یک انسانی، روی یک آن تکیه ندارم، رهبری دسته‌جمعی را نمی‌خواهم نفی کنم، نه؛ انسان لازم است که سررشته کار انسان‌ها را به دست بگیرد؛ و الا اگر چنانچه در میان جامعه انسانی و بشری، فقط قانون باشد، ولو آن قانون از طرف خدا باشد، امیری نباشد به تعبیر امیرالمؤمنین علیه السلام که حالا عرض می‌کنم، فرمانروایی نباشد، یا یک هیئتی نباشد که فرمانروایی بکند، خلاصه ناظر بر اجرای قانون اگر در جامعه بشری نباشد، انتظام جامعه بشری باز هم به هم خورده است. این انسان چه کسی باشد؟ آن انسانی یا انسان‌هایی که قرار است بر بشر و جامعه بشری، عملاً فرمانروایی بکنند، عملاً ولی جامعه باشند، عملاً ولایت جامعه را به عهده بگیرند، اینها چه کسانی باشند؟ پاسخ مکتب‌های گوناگون به این سؤال، گوناگون بوده. پاسخ واقعیت‌های تاریخی هم به این سؤال گوناگون بوده. یک عده‌ای گفته‌اند: الْمَلِكُ لِمَنْ غَلَبَ؛ هر کسی غالب شد، یعنی حکومت جنگل. یک عده‌ای گفته‌اند هرکسی که دارای تدبیر بیشتری است. یک عده‌ای گفته‌اند هرکسی که از طرف مردم مورد قبول باشد. یک عده‌ای گفته‌اند هرکسی که از آن دودمان چنین و چنان باشد. یک عده‌ای سخنان دیگری گفته‌اند، منطق‌ها و ممشاه‌ها و سلیقه‌های دیگری ابراز کرده‌اند.

پاسخ دین و مکتب دین به این سؤال، این است که ﴿أَنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ

رَسُولُهُ!؛ آن کسی که عملاً در جامعه، زمام فرمان را و امر و نهی را به دست می‌گیرد از سوی پروردگار عالم، رسول اوست. لذا در جامعه‌ای، وقتی که پیامبری آمد، معنی ندارد که با بودن پیغمبر، حاکم دیگری به جز پیغمبر بر مردم حکومت بکند. پیغمبر یعنی همان کسی که باید زمام قدرت را در جامعه به دست بگیرد، حاکم باشد. وقتی که پیغمبر از دنیا رفت، تکلیف چیست؟ وقتی که پیغمبر خدا مثل همه انسان‌های دیگر از دنیا رفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد، آنجا چه کار کنیم؟ باز آیه قرآن پاسخ می‌دهد به این مطلب: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ مؤمنان ولی شما هستند. کدام مؤمنان؟ هر که به مکتب دین ایمان آورد، او ولی و حاکم جامعه اسلامی‌ست؟ خب، اینکه لازم می‌آید که به عدد همه نفوس مؤمن، حاکم داشته باشیم! چه کار کنیم در اینجا؟ مؤمنانی که نشانه خاصی دارند. پیداست که آیه قرآن ضمن اینکه می‌خواهد یک کسی را معین بکند، می‌خواهد یک انسان معلوم مشخصی را، رویش انگشت بگذارد، بگوید حاکم شما این است؛ ضمناً می‌خواهد معیار را هم به دست بدهد. دقت کنید! می‌خواهد آن انسانی که در نظر شارع و قانون‌گذار اسلام مشخص است، او را می‌خواهد بر مردم حکومت بدهد، اما در ضمن، معیار را هم می‌خواهد بگوید، علت اینکه ما گفتیم حاکم شما این باشد، معیار این است. این است علت انتخاب او از طرف پروردگار، یا انتصاب او از طرف پروردگار؛ لذا می‌گوید ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ آن کسانی که ایمان آورده‌اند، ایمان

درست آورده‌اند، که لازمهٔ اطلاق^۱ «آمنوا» این است که ایمان درست مراد باشد، نه ایمان‌های ظاهری. آن کسانی که در طول زندگی خود نشان دادند که ایمان آوردند، آن کسانی که با عمل خود، ایمانشان را امضا کردند؛ پس «الَّذِينَ آمَنُوا»، شرط اول این است که واقعاً مؤمن باشند. شرایط دیگری هم دارد، «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» آن مؤمنینی که نماز را اقامه می‌کنند، نه اینکه نماز می‌خوانند. نماز خواندن یک چیز است، نماز را به‌پاداشتن یک چیز دیگر است. اگر می‌خواستند بگویند نماز می‌خوانند، می‌توانستند بگویند يُصَلُّونَ؛ تعبیری است هم کوتاه‌تر، هم موج‌تر.^۲

اقامهٔ صلاة در یک جامعه، معنایش این است که روح نماز در جامعه زنده بشود، جامعه جامعهٔ نمازخوان بشود؛ و می‌دانید که جامعهٔ نمازخوان، یعنی آن جامعه‌ای که در تمام گوشه و کناره‌هایش، ذکر خدا و یاد خدا، به‌طور کامل موج می‌زند و می‌دانید که جامعه‌ای که ذکر خدا و یاد خدا در آن موج بزند، در این جامعه هیچ فاجعه‌ای انجام نمی‌گیرد، هیچ جنایتی، هیچ خیانتی، هیچ لگدی به ارزش‌های انسانی در این جامعه انجام نمی‌گیرد. آن جامعه‌ای که در آن ذکر خدا موج می‌زند، مردم متذکر خدا هستند، جهت‌گیری، جهت‌گیری خدایی‌ست، در این جامعه، همه کار مردم، برای خدا انجام می‌گیرد.

علت دزدی‌ها، علت زبونی‌ها، علت ظلم‌ها، علت تن به ظلم دادن‌ها

۱. (طلق) تعمیم، شامل کردن

۲. کوتاه و مختصر

- از دو طرف - علت تعدی‌هایی^۱ که انجام می‌گیرد، همچنین علت تن به تعدی دادن‌هایی که انجام می‌گیرد، تماماً دوری از یاد خدا و ذکر خداست. آن جامعه‌ای که ذکر خدا را دارد، حاکمش مثل علی بن ابی طالب صلوات الله علیه است، که ظلم نمی‌کند و ظلم را می‌کوبد. محکومش مثل ابی ذر غفاری است، که با اینکه کتک می‌خورد، با اینکه تبعید می‌شود، با اینکه تهدید می‌شود، با اینکه غریب و بی‌کس می‌ماند، اما زیر بار ظلم نمی‌رود، از راه خدا برنمی‌گردد. این جامعه‌ای است که در آن ذکر خدا هست، این جامعه‌ای است که در آن اقامهٔ صلاة هست.

مؤمنی که در جامعه اقامهٔ صلاة کند؛ جهت جامعه را به سوی خدا قرار بدهد، ذکر الهی را در جامعه رایج و مستقر کند؛ «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ». به اینجا هم خاتمه پیدا نمی‌کند ولی، «وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ» تقسیم عادلانه ثروت بکنند، زکات بدهند، اهل انفاق در راه خدا باشند، دنبالش می‌گویند «وَهُمْ رَاكِعُونَ» درحالی که راکع هستند زکات را بدهند. این اشاره به یک مورد و یک داستان خاص است. شنیده‌ام، بلام آن حرفی را که بعضی از مفسرین دیگر گفته‌اند، گفته‌اند که «وَهُمْ رَاكِعُونَ»، معنایش این است که اینها همیشه در حال رکوع باشند، و اشاره به قضیه خاصی نیست. اما روح عربیت و عربی‌دانی این احتمال را نفی می‌کند، «وَهُمْ رَاكِعُونَ» یعنی در حال رکوع زکات می‌دهند. این هم مؤید همان مطلبی است که دیروز عرض کردم، که به احتمالی به ذهن من می‌آید؛ که گمان می‌کنم

زکات مطلق اتفاقات است؛ چون انگشتی که امیرالمؤمنین در حال رکوع داد، زکات اصطلاحی نبود، اتفاقی بود در راه خدا، و اطلاق زکات شده، «وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» یعنی یک انسان، آن قدر دل بسته به مساوات^۱ باشد، به قدری علاقه مند به اتفاق باشد، به قدری برایش دیدن فقر و فقیر دردآور باشد که صبر نکند نمازش تمام بشود، این سائل برود، فقیر دیگری بیاید. انگشت تنها و منحصر خودش را ندهد، بگوید می‌گذارم بعد می‌دهم. به قدری جاذبه این انسان زیاد است برای اتفاق، آن قدر این آدم محو در راه انجام این تکلیف است که امان ندارد که صبر کند، مجال ندارد که تحمل کند. فقری دیده، فقری دیده، جلوه‌ای دیده که خدا آن جلوه را دوست نمی‌دارد، او هم دوست نمی‌دارد، چیزی هم ندارد جز انگشت؛ لذا در حال نماز، درمی‌آورد می‌دهد به سائل.

این اشاره به یک ماجرای مخصوص و مشخصیست در تاریخ که این را امیرالمؤمنین صلوات الله علیه به وجود آورده؛ یعنی این بزرگوار در حال نماز بوده، فقری آمده و این بزرگوار اتفاق کرده، آیه نازل شده است. پس همان طوری که ملاحظه می‌کنید، آیه دارد به طور اشاره‌ای علی بن ابی طالب علیه السلام را به عنوان ولی امر معین می‌کند؛ ولی نه به صورت معین کردن زورگویان تاریخ، که وقتی معاویه فرض کنید می‌خواهد برای خودش جانشین معین بکند، می‌گوید این پسر جانشین من است، فرزند من که هست، باید که به این مقام، او بعد از من برسد. اما خدای

متعال این جواری برای پیغمبر جانشین معین نمی‌کند؛ می‌گوید که علی بن ابی‌طالب باید بعد از پیغمبر به حکومت برسد، چون ملاک حکومت در او هست به نحو شدید. چیست؟ ایمان کامل به خدا، اقامهٔ صلاة در جامعه، دلبستگی به انفاق و ایتاء^۱ زکات تا حد از خود بی‌خود شدن. ضمن اینکه نصب می‌کند خلیفه را، ضمن اینکه معین می‌کند خلیفه را که علی بن ابی‌طالب علیه السلام است، ملاک را، مناط^۲ را، فلسفهٔ خلافت او را هم روشن می‌کند. این آیهٔ قرآن است. بنابراین در اسلام، ولی امر آن کسی است که فرستادهٔ خداست، آن کسی است که خود خدا او را معین می‌کند؛ چون فرض این است که هیچ انسانی به حسب طبیعت خلقت و آفرینشش، حق تحکم بر انسان‌های دیگر را ندارد.

تنها کسی که حق تحکم دارد، خداست و چون خدا حق تحکم دارد، خدا می‌تواند طبق مصلحت انسان‌ها، این حق را به هر که بخواهد، بدهد و می‌دانیم که کار خدا، بیرون از مصلحت نیست، دیکتاتوری نیست، قلدری و زورگویی نیست، کار خدا طبق مصلحت انسان‌هاست؛ چون طبق مصلحت انسان‌هاست، پس بنابراین او معین می‌کند، ما هم تسلیم می‌شویم. او معین می‌کند پیغمبر را، معین می‌کند امام را، بعد از امام معین می‌کند آن کسانی را که با معیارها و ملاک‌های خاصی تطبیق بکنند. آن کسی که این صفت را داشته باشد، این صفت را داشته باشد،

۱. (أتی) دادن

۲. (نوط) ملاک، مقصد

این صفت را داشته باشد، صفاتی را معین می‌کند، می‌گوید اینها بعد از ائمه هداة معصومین، حاکم بر جامعه اسلامی هستند. پس ولی را خدا معین می‌کند؛ خودش ولی است، پیغمبرش ولی است، امام‌ها ولی هستند. امام‌های خاندان پیغمبر تعیین شده‌اند، دوازده امام، در رتبه بعد، آن کسانی که با یک معیارها و ملاک‌های خاصی تطبیق بکنند و جور بیایند، آنها معین شده‌اند برای حکومت و خلافت. مسئله در مورد تعیین ولی در اسلام این است. البته این یک آیه بود که من برایتان ذکر کردم، آیات دیگری هم در قرآن هست که بعضی را در این ورقه آوردیم و بعضی را هم باید بگردید، در قرآن خودتان پیدا کنید. آیات فراوانی در اینجا داریم.

آنچه که در اسلام تکیه روی آن شده، این است که زمام امر مردم، دست آن کسانی نیفتد که انسان‌ها را به دوزخ می‌کشاند. مگر تاریخ نشان نداد این مطلب را به ما؟ مگر ندیدیم که با جامعه اسلامی، اندکی بعد از صدر مشعشع^۱ آغاز اسلام، چه کردند و چه شد؟ و چه بر سر این جامعه آمد؟ آن جامعه‌ای که در آن جامعه، مردم قدر مردان نیک را ندانند، آن جامعه‌ای که مردم در آن جامعه، معیارهای نیکی را عوضی بگیرند، در آن جامعه‌ای که مردم نتوانند آن کس که مصلح آنان است و ناصح مشفق آنها، او را بشناسند، این جامعه چقدر باید رویش کار شده باشد تا به اینجا رسیده باشد و یک چنین وضعی پیدا کرده باشد؟ تبلیغات زهرآگینی که ازطرف

دستگاه‌های قدرت ظالمانه و جائرانه در میان جامعه اسلامی انجام گرفت، به قدری افق معلومات و بینش مردم را عوض کرد، کاری کرد با این مردم که مردم مثل اینکه سیاهی را سفیدی ببینند و سفیدی را سیاهی، به یک‌چنین حالتی درآمده بودند. لذا بود که در قرن‌های دوم و سوم هجری تقریباً، آدم وقتی به تاریخ نگاه می‌کند، می‌بیند فجایع دستگاه قدرت و خلافت را، و می‌بیند بی‌اعتنایی و بی‌تفاوتی مردم را، حیرت می‌کند. آیا این همان مردمند؟ اینها همان مردمی هستند که در مقابل عثمان صبر نکردند، از اطراف، او را محاصره کردند و بعد هم بالاخره با آن وضع فجیع او را از خلافت خلع و عزل کردند؟ اینها همان‌هایند؟ اینها همان‌ها هستند که حالا در شب عروسی خلیفه عباسی، خرج گزافی را که می‌توانست یک جناح عظیمی از جامعه اسلامی را اداره کند، می‌بینند که دارد خرج چه عیاشی‌هایی می‌شود، برای چه کارهایی دارد مصرف می‌شود، چگونه دارد بیت‌المال مسلمین صرف مسائل شخصی می‌شود. کار به درست و نادرستش ندارم، مسائل شخصی‌ست؛ پولی‌ست برای هزار نفر آدم، یک نفر آدم این پول را فقط صرف خودش بکند، نمی‌گوییم صرف عیاشی خودش بکند، نه خیر، صرف نماز و روزه خودش بکند، جایز است این کار؟ و می‌دیدند که در متن واقعیت جامعه اسلامی این کار دارد انجام می‌گیرد و درعین حال، غافل بی‌خبر.

شاید یک‌وقتی گفته باشم این را که در شب عروسی جعفر برمکی، وزیر محبوب هارون الرشید - یک جوان بیست‌وهشت، نه ساله، سی

ساله‌ای بوده جعفر برمکی. آن وقتی که جعفر برمکی از دنیا رفت، سی و چهار، پنج سالش بود، آن وقتی که کشتند او را. در اوج محبوبیت داماد می‌شود جعفر، هارون الرشید هم علاقه وافر به جعفر برمکی دارد - به جای نقل که بر سر عروس و داماد می‌پاشند شب عروسی، دیدند مهمان‌های گرامی عالی‌قدر جناب برمکی‌ها و هارون الرشید، یک چیزهایی بر سر عروس و داماد پاشیده شد. وقتی که رفتند نزدیک برداشتند؛ خب ریختند برداشتند، دوتا، سه‌تا، پنج‌تا برداشتند، دیدند بله، اینها نقل که نیست، سکه هم نیست، درست دقت کردند؛ قوطی‌های ظریفی ست به قدر یک بند انگشت، جعبه است اینها، از طلای ناب این جعبه را درست کردند، بعد که جعبه را باز می‌کردی، از داخلش یک کاغذی درمی‌آمد، کاغذ بسیار نازک و رقیقی، این کاغذ را که باز می‌کردی، می‌دید که عجب! یک ورقه بزرگ شد. می‌خواندی ورقه را، می‌دید که در این ورقه، فرمان مالکیت فلان قسمت از کشور، به شما داده شده. فرمان اقطاع^۱ است، فرمان تیول^۲ است.

در یک شب واحد خدا می‌داند، پانصدتا، هشتصدتا، هزارتا فرمان تیول در کاغذهای بسیار نازک، در قوطی‌های طلا بر سر یک عروس و داماد ریخته شد و کسانی برداشتند که خلیفه نمی‌دانست که اینها که خواهند بود،

۱. (ق طع) قطعه

۲. واگذاری زمین و ملک به کسی از طرف پادشاه که آن شخص از طریق مالیات آن ملک برای خود، درآمدی فراهم می‌آورد.

مثلاً فرض کنید که املاک فلان دشتِ وسیعِ فلان ناحیه می‌افتاد به یک بچه، می‌افتاد دست یک مست، می‌افتاد دست یک چاقوکش، می‌افتاد دست یک آدم بی‌عرضه. اینها را که دیگر خلیفه نمی‌دانست، ریخته بود، هرکه هرچه برداشت، چپو^۱، برداشتند، رفتند، خوردند، بردند. اما در آن ناحیه‌ای که حالا اقطاعش دست این آدم افتاده، چقدر مردم پامال خواهند شد، چقدر ثروت‌ها از بین خواهد رفت، چقدر حقوق ضایع خواهد شد، نابود و پامال خواهد شد، اینها را که فکر نمی‌کردند. در همان احوال، اختلاف طبقاتی به این حد است، در همان احوالی که این بذل و بخشش‌ها دارد انجام می‌گیرد، این اسراف‌ها و تُرف‌ها^۲ دارد انجام می‌گیرد؛ یحیایِ علوی^۳ در کوه‌های طبرستان، با ظلم و با ستم داشت می‌جنگید، درحالی‌که خودش و عیالش فقط یک پوشش داشتند، که وقت نماز شوهر می‌گرفت می‌پوشید، بعد می‌داد به زن تا او ستر بدن بکند و نماز بخواند. خاندان پیغمبری که با ظلم می‌جنگیدند، در یک‌چنین وضعی به سر می‌بردند و این مردم می‌دیدند و بی‌تفاوت بودند.

۱. به یغما برد، تاراج

۲. خوشگذرانی

۳. یحیی بن عبدالله، از نوادگان امام حسن است که در زمان هارون الرشید، در نواحی مختلف حکومت اسلامی، برای خود بیعت جمع کرد و دعوت خود را در طبرستان علنی کرد. هارون فضل بن یحیی برمکی را مأمور سرکوب قیام او کرد. پس از اینکه کار بر یحیی بسیار سخت شد، تقاضای امان از هارون کرد، هارون امانش داد. و درنهایت در یکی از زندان‌های هارون به شهادت رسید.

عرضم به هارون نیست، از هارون گله‌مندی نیست. هارون اگر این کارها را نکند، هارون نیست. طبقه هارون حکم می‌کند که تا وقتی که این طبقه وجود دارد، این جور کاری انجام بدهد؛ از او که گله‌مندی نیست. گله‌مندی از مردمی‌ست که آن حساسیت صدر اسلام را فراموش کرده بودند، آن هوشیاری و درک را که در صدر اسلام داشتند، از دست داده بودند، درمقابل این وضع، احساس تکلیف نمی‌کردند، احساس مسئولیت نمی‌کردند، دردشان نمی‌آمد؛ این برای چیست؟ از بس تبلیغات مضر موزیانه رذالت‌آمیز روی مردم کار کرده بود. این دست‌های تبلیغی و دستگاه‌های تبلیغی در اقطار^۱ جامعه اسلامی و کشور اسلامی، سالیانی روی مغز مردم، روی روح مردم، روی روحیه مردم مدام کار کرده بود، کار کرده بود، کار کرده بود تا به اینجا رسیده بود. پس شما ببینید چقدر مهم است اینکه حاکم جامعه اسلامی چه کسی باشد. آن کسی باشد که خدا معین می‌کند.

آیه قرآن می‌گوید «أَطِيعُوا اللَّهَ»^۲، از خدا اطاعت کنید، «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» از رسول اطاعت کنید، «وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ» صاحبان فرمان از میان خودتان. صاحبان فرمان یعنی چه؟ آن جاهل نادان مسلمان نام، خیال می‌کند صاحب فرمان، یعنی هرکسی که می‌تواند فرمان بدهد، هرکسی که زورش می‌چربد برای فرمان دادن؛ می‌گوید این اولی الامر است. ما می‌گوییم نه،

۱. (ق‌طر) گوشه‌ها، اطراف

۲. سوره مبارکه نساء/ آیه ۵۹

اولی الامر او نیست. اگر بنا باشد که هر که می تواند فرمان بدهد، اولی الامر باشد و از طرف قرآن به رسمیت شناخته شده باشد، خب در فلان کوهستان، فلان دزدِ قداره بندِ سبیل از بناگوش دررفته هم فرمان می دهد، او هم در آنجا همه کاره است؛ پس آنجا اولی الامر است؟ و اطاعت فرمان او واجب است؟

آن کسی که به همگان فرمان می دهد که سه روز و سه شب، فقط زن ها بیایند از خانه ها بیرون و مردها حق ندارند از خانه بیایند بیرون - این را یکی از همین بزرگان صفویه، به حسب نقل بعضی از تواریخ، اگر راست باشد، در زمان صفویه باب کرده بود و باب شده بود در اصفهان. شاهد عینی ماجرا یک [کتاب] تاریخی نوشته؛ حالا نمی دانم آن تاریخ مستند هست یا نیست - فقط زن ها بیایند بیرون، در تیمچه ها و کاروانسراها و دکان ها و بازارها و همه جا و همه جا، زن ها و دخترها بیایند کار کنند، مردها نیایند. آیا مرد در این شهر نباشد؟ خب، زن ها راحتند بدون نامحرم؛ نه خیر، خود ارباب و دوستان و رفقا و اطرافیانش، آنها بیایند. مردمی که مادر، خواهرشان در بازارند، آنها حق ندارند بیایند، اینها بیایند. خب، این اولی الامر است؟ از این می شود اطاعت کرد؟ فرمان این، فرمان خداست؟

اولی الامر که شیعه معتقد است، آن اولی الامری است که منشور فرمان را، خدا به نام او کرده باشد، این را می خواهیم ما. آن انسانی است که اگر چه «مَنگم» است، جزو انسان های دیگر است، اما ولایت را از خدا گرفته باشد، که صاحب ولایت کبری خداست، از خدا گرفته باشد.

حالا هارون الرشید با آن وضعش، با آن عُنُق منکسره‌اش،^۱ با آن بذل و بخشش و اسرافش، با آن آدم‌کشی‌اش، که همین جعفر برمکی و بسیاری از خاندانش را در یک روز تار و مار و قتل و قلع و قمع کرد و بسیاری از مؤمنین و بسیاری از مسلمین؛ و اِلَی‌ماشاءالله کارهای دیگر، خب، این را ابوحنیفه می‌گفت که این اولی‌الامر است. با امام جعفر صادق هم همیشه سرِ نزاع و جنگ و دعوا، برای همین بود که می‌گفتند آقا شما چرا با اولی‌الامر زمانت درمی‌افتی؟ اولی‌الامر زمان، یعنی همین هارون کذایی، توجه کردید؟

پس منطق شیعه در این مسئله، بسیار منطق ظریف و دقیقی‌ست. ضمن اینکه نصب خدا را از قرآن احساس و استنباط می‌کند، معیارها و ملاک‌ها را هم به دست مردم می‌دهد تا مردم فریب نخورند. نگویند خیلی خب، علی‌بن‌ابی‌طالب روی سر ما، روی چشم ما، قبولش داریم، حالا هم جانشین علی‌بن‌ابی‌طالب، هارون الرشید است. بله، این جور می‌گویند. کما اینکه این حرف گفته می‌شد. بنی‌عباس یک سلسله‌ای داشتند که این سلسله احیاناً به علی‌بن‌ابی‌طالب هم می‌رسید یا به پیغمبر می‌رسید! نگویند علی‌بن‌ابی‌طالب را قبول داریم، جانشینی‌اش هم بالاخره رسید به هارون الرشید، همین‌طور رسید به تسلسل تا به هارون الرشید. منصور عباسی می‌گفت که امام حسن را ما قبول داریم، خلیفه، اما ایشان پول

۱. عنق منکسره در لغت به معنای گردن شکسته است ولی در اصطلاح به آدم بداخلاق و عبوس گفته می‌شود.

گرفتند و خلافت را فروختند. منطق منصور عباسی ست دیگر! خلافت را چون فروخت، پس حقّی به خلافت ندارد. ما هم از آنهایی که خلافت به آنها فروخته شده بود، خلافت را به زور گرفتیم، برای ماست. حرف آنهاست. پس علی بن ابی طالب را قبول هم می کردند، روی سر، روی چشم هم می گذاشتند برحسب ظاهر، اما درعین حال منافاتی نمی دیدند بین حکومت علی بن ابی طالب و حکومت هارون عباسی.

شیعه می گوید نه، این حرف درست نیست. شیعه می گوید تو که حکومت علی بن ابی طالب را قبول داری، باید معیارهای خلافت و ولایت را هم قبول داشته باشی. باید قبول داشته باشی که علی بن ابی طالب به خاطر جمع بودن این معیارها به عنوان ولیّ انتخاب شده؛ پس اگر کسی، در او این معیارها نبود یا ضد این معیارها در او بود، این آدم حق ندارد که جانشین علی بن ابی طالب، خودش را معرفی کند. حق ندارد ولایت شیعه را، ولیّ امر بودن را، ادعا کند و کسی حق ندارد بپذیرد از او. این اولین مطلبی که در این زمینه، در پیرامون مسئله ولایت پیش می آید.

البته مطلب دوم را هم اینجا اشاره کردیم و آیه اش را هم نوشتیم. ولایت خدا برای چیست؟ اگر کسی این را سؤال کند، بگوید آقا، به چه دلیل شما می گویید: چرا ولایت امر در اختیار خدا و برای خداست؟ چرا؟ جوابش این است که این، ناشی از یک فلسفه طبیعی ست که در جهان بینی اسلام مشخص و معین شده است. در جهان بینی اسلام، همه چیز عالم از قدرت پروردگار ناشی می شود، ﴿وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ

وَالنَّهَارِ^۱ هر آنچه در روز و شب آرمیده و ساکن است، از آن خداست. خب، کسی که همه پدیده‌های خلقت برای اوست و حکومت تکوینی بر همه چیز در اختیار او است، حکومت قانونی و تشریعی هم باید در اختیار او باشد، چاره‌ای نیست. این‌هم مطلب دوم است، تا برسیم به مطالب بعدیش. حالا توجه کنید من این آیات را تندتند معنا کنم.

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾^۲ همانا خدا شما را فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به اهلش برگردانید، ﴿وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ و چون میان مردم داوری و حکومت و قضاوت می‌کنید، برطبق عدل و داد، حکومت و قضاوت بکنید، ﴿إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ﴾ همانا پروردگار چه نیکو چیزی است که شما را بدان پند می‌دهد و موعظه می‌کند، ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾ همانا پروردگار شنوا و بیناست. آنچه را که به شما فرمان می‌دهد، از روی شنوایی و آگاهی و دانش کامل است. چون شنوای نیازهای درونی شماست، چون بینای سرنوشت شماست، لذا آنچه را احتیاج دارید، به شما می‌دهد و می‌بخشاید.

این از آیه اول که درباره امانت صحبت می‌کند، و می‌گوید امانت‌ها را به اهلش بدهید، درحقیقت یک زمینه‌چینی برای آیه دوم است. امانت فقط این نیست که یک تومان من دست شما دارم، این یک تومان را به من

۱. سوره مبارکه انعام/ آیه ۱۳

۲. سوره مبارکه نساء/ آیات ۵۸ تا ۶۰

برگردانید. مهم‌ترین نمونه‌های امانت، این است که آنچه امانت خداست در میان مردم، آن را انسان به جایش برساند و به اهلش برساند. اطاعت انسان که میثاق و پیمان خدا با آدمی‌ست، آن را در جایش مصرف کند و خرج کند، اطاعت از خدا بکند و از آن‌که خدا فرموده که اطاعت بشود. این مهم‌ترین مصداق امانت است.

بعد می‌فرماید «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید، «أَطِيعُوا اللَّهَ» اطاعت کنید از خدا، «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ»، و اطاعت کنید از پیامبر خدا، «وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» اطاعت کنید از صاحبان فرمان از میان خودتان؛ آن کسانی که در میان شما صاحبان فرمانند. این جا تر اسلامی با بعضی از ترها و ایده‌های دیگر، مایز^۱ و محل افتراقش معلوم می‌شود. تر اسلامی نمی‌گوید که حکومت، روزی خواهد بود که لازم نباشد، نه؛ ایده اسلامی پیش‌بینی نمی‌کند آن روزی را که در جامعه، دولت و حکومت نباشد، نه‌خیر؛ درحالی‌که بعضی از مکتب‌ها پیش‌بینی می‌کنند آن روزی را که جامعه، جامعه ایده‌آل است و یکی از خصوصیاتش این است که دیگر دولت و حکومت در آن جامعه نیست؛ نه؛ اسلام این را پیش‌بینی نمی‌کند.

خوارج، زیر بهانه حکومت الهی بود که می‌گفتند علی بن ابی طالب باید نباشد. می‌گفتند «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» حکومت برای خداست. امیرالمؤمنین در جواب این می‌گوید «كَلِمَةُ حَقٍّ يُرَادُّ بِهَا بَاطِلٌ»^۲ سخن، سخن درستی‌ست،

۱. (م‌ز) جداکننده

۲. حدیث شماره ۱۵

حاکم واقعاً خداست، آن کسی که مقررات را می‌دهد و سر رشته زندگی را به دست می‌گیرد، واقعاً خداست، اما شما می‌گویید «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» یا می‌گویید «لَا إِمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ» قانون و حکومت برای خدا، مجری قانون کیست؟ آن‌هم شما می‌گویید که غیر خدا، کسی نباید مجری قانون باشد؟ بعد لذا در جواب این سخن می‌گوید: «لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ»، بالاخره انسانیت و جامعه بشری امیر لازم دارد، حاکم و فرمانروا لازم دارد. این طبع انسانی‌ست که باید زندگی‌اش با یک مجری قانون همراه باشد؛ بودن قانون کفایت نمی‌کند، باید کسی باشد تا اینکه این قانون را اجرا کند و نظارت کند بر اجرای دقیق و صحیح این قانون، همین را می‌گوید «وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، منتها اولی الامر، آیا مطلق اولی الامر است؟ هر که فرمان راند درست است؟ گاهی می‌شود در یک جا دو نفر فرمان می‌رانند ضد یکدیگر، هر دو اولی الامرند؟ گاهی می‌شود یک آدمی فرمان می‌راند که عقل و خرد انسانی، فرمانرانی او را نفی می‌کند؛ باز هم اولی الامر است؟ اینجاست که بین ما و طرز فکر تسنن، یک اختلاف اساسی پیدا می‌شود. ما می‌گوییم اولی الامر، صاحب فرمان، آن صاحب فرمانی‌ست که با معیارهای الهی تطبیق بکند. درحالی‌که آنها این چنین شرطی را عملاً که نمی‌کنند، حالا در کتب فقهی‌شان چیست، مراجعه درستی نداشتیم ببینیم. آنی که شایع است در افواه و در زبان‌ها، این است که نه، هرکسی که به مقام فرمانرانی و فرمانروایی رسید، برایشان محترم و معتبر است.

﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ﴾ پس اگر در چیزی منازعه و اختلافی داشتید، ﴿فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ برگردانید آن را به خدا و پیامبر. ﴿إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ اگر شما مؤمن به خدا و روز واپسین هستید، ﴿ذَلِكَ خَيْرٌ﴾ این نیکوتر است، ﴿وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾ دارای عاقبت بهتری است. ببینید، مردم را متوجه می‌کند به عواقب نیک فرمانروایی نیکان و عواقب سوء فرمانروایی بدان. این هم یک آیه.

دنباله‌اش آیه سوم است. طعن به کسانی است که از این فرمان کلی سر می‌پیچند، ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ﴾ آیا نمی‌نگری به آن کسانی که می‌پندارند که ایمان آورده‌اند به آنچه که بر تو نازل شده است، به آیین تو، ﴿وَمَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ﴾ می‌پندارند که بر آیین تو و آیین پیشینیان تو، ادیان آسمانی، ایمان دارند؛ پیش خودشان، خودشان را مؤمن فرض می‌کنند؛ با اینکه خودشان را مؤمن فرض می‌کنند، کاری از آنها سر می‌زند که منافی با ایمان به خداست، آن چیست؟ ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ﴾ می‌خواهند تحاکم کنند به طاغوت، یعنی برای حل و فصل کار خود به طاغوت مراجعه کنند، از طاغوت نظر بخواهند، فرمان بگیرند، بر طبق نظر او، فرمان او، زندگی خود را به راه ببرند؛ این منافی با ایمان است، ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ﴾، می‌کوشند، می‌خواهند تحاکم کنند نزد طاغوت، درحالی که ﴿وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ﴾ درحالی که به اینها فرمان داده شده است که به طاغوت کفر و انکار بورزند، ﴿وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾ و شیطان می‌خواهد که آنان را گمراه

کند، گمراهی و سرگشتگی بسی دور. من احتمال می‌دهم این شیطان، همان خود طاغوت است، چیز دیگری نیست. اینها می‌خواهند سراغ طاغوت بروند، غافل از اینکه این شیطانِ طاغوت، این شیطانی که با عنوان طاغوت در قرآن شناخته می‌شود، آنها را از راه راست دور می‌کند تا از گمراهی‌ها، از وادی‌های تیه^۱ سرگردانی، سرشان را در می‌آورد. طاغوت آنها را، شیطان آنها را از جاده آن‌چنان دور می‌اندازد که برگشتنشان کار یک‌ذره، دوزره نیست، خیلی به دشواری دیگر برگردند به راه راست هدایت. این آیه قرآن است.

البته مطلب بعدی که اینجا نوشتیم، عین آنچه که نوشتم عرض می‌کنم. ولایت خدا و پذیرش آن از طرف مؤمنان ناشی از یک فلسفه است که در جهان‌بینی اسلام مقرر گردیده و بنابراین یک امر طبیعی‌ست. که اینی که ما می‌گوییم از خدا باید اطاعت کرد و ولی امر خداست، این یک فلسفه طبیعی روشنی دارد. چون همه چیز برای خداست. که آیه ﴿وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ﴾^۲؛ این مطلب را درست روشن می‌کند.

ان شاء الله فردا باز دنباله این بحث را ادامه می‌دهیم.

۱. (تی‌ه) بیابانی که بنی اسرائیل در آن سرگردان شد.

۲. سوره مبارکه انعام/ آیه ۱۳

در پیرامون ولایت (۱)

در پیرامون اصل ولایت، با آن گستردگی و جامعیتی که در قرآن به این اصل داده شده، مسائل فراوانی مطرح میگردد که گاه هر یک از آنها نیز میتواند خود مانند اصلی در شلخت جهتگیری های اسلامی بشمار آید. در آیات زیر برخی از آنها را با تدبیر و دقت میتوان بدست آورد:

۱- «ولی» جامعی اسلامی، یعنی آن قدری که همه فعالیتها و نشاطهای فکری و عملی را رهبری و اداره میکند،

خداست و هر آنکه خدا ویرا، بنام یا نشانی، بولایت بگمارد:

(سوره مائده - آیه ۵۵)

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُعْمِلُونَ الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَهُمْ ذُرِّيَّةُ اللَّهِ - ولی و رهبر و حاکم شما فقط خداست و رسولش و مومنانی که نماز را با پاکیزگی و زکوة را در حالیکه در کرم انداخته اند

إِنَّ اللَّهَ يُكْرِهُ أَنْ يُدْعَى الْأُمْنَانُ إِلَى أَهْلِهَا - همانا خدا شما فرمان میدهد که امامتها را به اهلش ادا کنید.

وَإِذَا حُكِمَ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ - چون میان مردم حکم و مصارت میکنید، بر طبق عدالت کنید.

إِنَّ اللَّهَ يُعَيِّنُ لَكُمْ بِهِ - همانا که خدا شما را به نیکی چیزی پند میدهد.

إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا - یقین، خدا شنوا و بیناست.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ - ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا را اطاعت کنید.

وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ - و پیامبر را و آن کسانی را که در میان شما (از سوی خدا و یقین او) حاکم و فرمانده

فَلَنْ تَرْضَى عَنْهُ شَيْءٌ مُرْتَدَةً إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنَّ كَثِيرًا مِنْ آلِ الْغَيْبِ بِاللَّهِ وَ الْبَرِّ الْخَيْرِ - و هنگامیکه در چیزی مانع گردید

اگر بخدا و روز قیامت آیتا دارید، آنچه را بخدا و پیامبر رجوع نمایند.

ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا - این نیکوتر و نیکو عاقبت تر است (برای شما). (سوره نساء: ۵۹-۵۸)

مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ - هر کس از رسول پیروی کند پس به تعقیق که خدا را اطاعت کرده است.

(سوره نساء: ۸۰)

وَمَنْ تَوَلَّى فَاؤُسْ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ حَنْظِلًا - و هر کس که اعراض کند (از پیروی رسول)، پس نافرستادیم تو را برایشا نگهبان.

الَّذِينَ إِلَى الَّذِينَ يُعْمَلُونَ إِنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُوتُوا إِلَيْكَ وَمَا أُوتُوا مِنْ قَبْلِكَ - آیا نمی گوی به کسانی که میدانند به آئین

الهی تو را آئین های آسمانی پیش از تو آیتا آورده اند.

يُرِيدُونَ أَنْ يُنَاجُواكَ إِلَى الطَّاعَةِ - با ایصال میخوانند برای حل و فصل امور خود به طاعت و مرجع کنند.

وَدَّ آمُرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ - در حالیکه (از طرف خدا) مأمور شده اند که طاعت و کفر را کنار بگذارند.

وَرِيدُ الشَّيْطَانِ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا - و شیطان میخواهد که آنان را بسوی دور از راه راست، گمراهی بگرداند (سوره نساء: ۶۱)

۲- ولایت خدا و پندش آن از طرف مومنان ناشی از یک فلسفه و زوینانی فکری است که در جهان بینی اسلام مقرر گردیده و بنا بر این یک امر جمعی است :

وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ - و از آن اوست هر آنچه در شب و روز آرمیده است .
وَهُوَ السَّابِقُ الْعَلِيمُ - و او شوالی داناست .

قُلْ أَصْبِرُوا لِلَّهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا - بگو : آیا ولی و رفرازوی بخیر خدا برگیریم ؟

فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ - که پدید آورنده آسمانها و زمین است .

وَهُوَ يُطْعِمُهُمْ وَلَا يُطْعَمُ - و اوست که بخوراند و خوراندنی شود .

قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ - بگو من مامور شده ام که نخستین کسی باشم که تسلیم گردید و اسلام آورده است .

وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُتَكِبِينَ - و مبادا که در شمار متکبران درآی .

(سوره اعام : ۱۴-۱۳)

بهاء : سه ریال



جلسه بیست و هفتم

در پیرامون ولایت (۲)

سه شنبه ۲۳ مهرماه ۱۳۵۳

۲۸ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ
الرَّجِيمِ ﴿۹۸﴾ إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى
رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿۹۹﴾ إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ
وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ ﴿۱۰۰﴾

سوره مبارکه نحل

و اما مطلبی که امروز با این آیات می‌خواهیم ثابت کنیم، شرح بدهیم، این است: بعد از آنی که فهمیدیم که هر مسلمانی و هر آن‌کسی که مدعی بندگی خداست، باید ولیّ زندگی خود و فرمانروا و صاحب‌اختیار فعالیت‌ها و نشاط‌های سراسر دوران عمر خود را، از سوی خدا بداند، از خدا بخواهد، به آن ولیّ‌ای که خدا می‌گمارد و معین می‌کند، سر بسپارد، دست اطاعت به ولیّ‌الله بدهد. خلاصه کلام، در همه فعالیت‌های زندگی، فقط خدا را حاکم و فرمانروا بشناسد و هر آن‌کسی که خدا به جانشینی خود برگزیده است. البته این بحث را هم کردیم که آن‌کسانی که خدا آنها را به جانشینی خود برگزیده، چه کسانی هستند؛ و گفتیم که انبیایند و پس از انبیا، اولیایند. همان‌هایی که شما به نام اولیا هم آنها را

می‌شناسید؛ یعنی حاکمان و فرمانروایان الهی. منتها گفتیم که ولیّ و حاکم الهی، یا با نام و نشان، هردو معین می‌شود، یا اینکه با نام معین نمی‌شود، با نشان معین می‌شود. اینها مطالبی بود که در ظرف بحث دیروز، شاید هم قدری در پریروز روشن شده. مطلب مورد نظر امروز این است که اگر کسی ولایت خدا را نپذیرد و زیر فرمان غیر خدا برود، اولاً خود این آدم چه حکمی دارد؟ ثانیاً این کار اسمش چیست؟ ثالثاً این عمل نتیجه‌اش کدام است؟

اینها بحث‌هایی‌ست که عرض کردیم در پیرامون ولایت است. اگرچه وقتی پذیرفتیم در ذهنمان، قبول کردیم، بعد جزو اصول مسلمة عملی اسلام به‌شمار خواهد آمد. اگرچه در زمینه بحث درباره اصل ولایت، این مسائل می‌شود مسائل فرعی، پیرامونی و جنبی، اما خودش اصولی‌ست.

در قرآن کریم، هر ولایتی غیر از ولایت خدا را به‌عنوان ولایت طاغوت معرفی کرده‌اند. آن کسی که تحت ولایت خدا نباشد، تحت ولایت طاغوت است. طاغوت یعنی چه؟ طاغوت از ماده طغیان است. طغیان یعنی سرکشی کردن، از آن محدوده و دایرة طبیعی و فطری زندگی انسان فراتر رفتن. مثلاً فرض بفرمایید انسانیت برای کامل شدن پدید آمده است، آن کسی که انسانیت را از کامل شدن بیندازد، طاغوت است. فرض بفرمایید انسان‌ها باید با آیین خدا زندگی کنند، این یک امر فطری طبیعی و مطابق با سرشت انسان‌هاست، اگر کسی انسان‌ها را جوری بار بیاورد، کاری با آنها بکند، تصرفی روی آنها انجام بدهد که اینها با آیین

غیر خدا زندگی بکنند، این آدم طاغوت است. انسان باید دائماً در جدّ و جهد و تلاش باشد، برای اینکه وجود خود را به ثمر برساند. هر عاملی که انسان را به عدم جدیت، به عدم تلاش کردن، به تنبلی، به راحت‌طلبی، به عافیت‌جویی، تشویق و ترغیب بکند، او طاغوت است.

انسان‌ها باید سر به فرمان خدا باشند، هرچیزی که انسان را از فرمان خدا کناری ببرد، خارج بکند، موجب شود انسان درمقابل خدا عصیان بورزد، او طاغوت است. پس طاغوت، اسم خاص نیست، که بعضی خیال می‌کنند که طاغوت، اسم برای یک بُتی‌ست. بله اسم بت است، اما آن بت، بت معینی نیست. گاهی آن بت، تو خودت هستی؛ گاهی آن بت، پول توست؛ گاهی آن بت، زندگی راحت‌طلبانه معمولی توست؛ گاهی آن بت، آن مراد توست؛ گاهی آن بت، آن کسی‌ست که تو دستت را توی دست او گذاشتی و چشم‌ت را بست و سرت را پایین انداختی تا هر جا که تو را می‌برد، ببرد. گاهی این بت، طلا و نقره است، بی‌جان است، فلز است؛ گاهی هم انسان است، جاندار است، نظام اجتماعی‌ست، قانون است؛ طاغوت، بنابراین، یک اسم خاص نیست - البته در زمینه طبقه‌بندی‌های اجتماعی در بحث نبوت عرض کردم، آن‌جوری که آدم استنباط می‌کند در میان آیات قرآنی، در کنار ملأ و مترفین و احبار و رهبان، طاغوت آن مقام بالاتر اینهاست. آن یک تعبیر دیگری‌ست و جای دیگری‌ست که فعلاً درباره آن بحث نداریم - بنابراین هرکسی که از تحت ولایت خدایی خارج شد، ناگزیر در ولایت طاغوتی و شیطانی وارد شده است. شیطان و

طاغوت باهم چه کاره‌اند؟ آیا نسبتی دارند باهم؟ بله، از نسبت، بالاتر دارند.

شیطان، همان طاغوت است؛ طاغوت، همان شیطان است. آیه قرآن می‌گوید این را، می‌خواهم آیه را بخوانم برای استنتاج لفظی فقط، تا معلوم بشود که طاغوت مساویست با شیطان. آیه قرآن می‌فرماید که ﴿الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾^۱ آن کسانی که ایمان آورده‌اند، مؤمن شده‌اند، مقاتله و ستیزه‌شان در راه خداست، ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ﴾ آن کسانی که به دین، کفر و انکار ورزیده‌اند؛ مقاتله‌شان، ستیزشان، جنگشان در راه طاغوت است. بعد می‌فرماید که ﴿فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ﴾ با اولیا و هم‌جبهگان و پیوستگان و وابستگان شیطان ستیزه و مقابله و مقاتله بکنید، ﴿إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا﴾ که مکر شیطان، تدبیر شیطان، حيله شیطان، ضعیف است. در این آیه می‌بینید که طاغوت به‌جای شیطان و شیطان به‌جای طاغوت، نام برده شده‌اند. شیطان هر عنصریست که از خارج از وجود آدمی، او را به کارهای شرارت‌آمیز و به کارهای فسادآمیز، به انحطاط، به پستی، به زبونی، به ظلم، به بدی، به کجی و می‌دارد؛ به او می‌گویند شیطان.

شیاطین انس داریم، شیاطین جن داریم، شیطانی از خویشاوندان و زنان داریم، شیطانی از بزرگان داریم، شیطانی از افراد بیگانه داریم، شیطانی از احساسات داریم، به این می‌گویند شیطان. یکی از مصداق‌ها و

نمونه‌هایش، ابلیس است که درمقابل آدم صفی‌الله، قدِ مخالفت و استقلال علم می‌کند و آن حرف‌ها را می‌زند و من و شما هرچه که در عمرمان لعنت می‌کنیم، به آن بیچاره، شیطان اَوّلی لعنت می‌کنیم؛ درحالی که شیطان فقط او نبوده، از او شاید شروع نشده به او هم ختم نشده است. شیطان‌ها اِلی‌ماشاءالله در عالم زیادند. لمس هم می‌شوند، به دست هم می‌آیند، به چشم هم می‌آیند، انسان با آنها گاهی معاشر هم هست. شیطان، شیطان است. هرچه که انسان را از راه خدا به‌سوی فساد و شرارت و بدی و انحطاط بکشانند، شیطان است.

هر ولایت غیر خدایی، ولایت شیطانی و طاغوتی‌ست. آن‌کسی که در تحت فرمان ولیّ حقیقی زندگی نمی‌کند، باید بداند که تحت فرمان طاغوت و شیطان زندگی می‌کند. ممکن است بپرسید آقا، تحت فرمان شیطان و طاغوت زندگی کردن و تن به فرمان او دادن، چه مفسده‌ای مگر دارد؟ این هم یکی از نکات آیات امروز است. قرآن در این زمینه به ما چند جواب می‌دهد.

جواب اول این است که اگر تن به ولایت شیطان دادی، شیطان بر تمام انرژی‌های سازندهٔ خَلّاقِ آفرینندهٔ ثمربخش وجود تو مسلط خواهد شد. اولش این است، اگر چنانچه گردنت را بردی طرف شیطان و طاغوت، که ریسمان ولایتش را بر گردن تو بیندازد، دیگر از دست او خلاصی پیدا نخواهی کرد. هرچه در وجود تو، از نیرو و از ابتکار و از فعالیت‌های سازنده و از جلوه‌های درخشنده وجود دارد، تحت قبضهٔ طاغوت و شیطان درخواهد آمد.

وقتی که تو تمام وجودت در قبضه او درآمد، آن وقت او به آسانی می‌تواند تو را در همان راهی که خودش می‌خواهد، به همان جایی که خودش می‌خواهد، با همان وسیله‌ای که خودش می‌خواهد، بکشد و ببرد؛ و پیدا است که شیطان و طاغوت انسان را به نور و معرفت و آسایش و رفاه و معنویت رهنمون نمی‌شود. او برایش این چیزها هدف نیست برای شیطان و طاغوت، مصالح شخصی خودش هدف اولی‌ست، و می‌خواهد آنها را تأمین کند؛ پس تو را در راه مصالح شخصی خود به کار می‌اندازد.

اگر دقت کنید، این سلسله‌ای که عرض کردم، این کلمات و این جملات را، که حساب شده است، تحت هر جمله‌ای معنایی هست، خواهید دید که چقدر با واقعیت‌های تاریخی، از آغازی که ما از تاریخ خبری داریم تا امروز تطبیق می‌کند. اگر تن به ولایت طاغوت دادی، تمام نیروها و انرژی‌ها و ابتکارها و استعدادها تو در قبضه طاغوت واقع می‌شود و وقتی که در قبضه طاغوت واقع شد، به سود تو به کار نمی‌افتد، چون سود تو برای طاغوت و شیطان مطرح نیست. برای شیطان خود او مطرح است، مصالح او مطرح است، راه او مطرح است. اگر چنانچه در آن راه و با آن مصالح، تو قربانی شدی، شدی؛ تو گمراه شدی، شدی. اگر برای تأمین آن مصالح، لازم شد تو قربانی بشوی، باید بشوی؛ لازم شد تو گمراه بشوی، باید بشوی. شیطان است دیگر، قدرت در اختیار اوست و تو هم که خودت را دادی به دست او، می‌کشد هر جا که خاطرخواه اوست.^۱

۱. رشته‌ای بر گردنم افکنده دوست / می‌کشد هر جا که خاطرخواه اوست

این آیه قرآن است، این آیه‌ای که از سوره نساء می‌خوانم برایتان، بسیار آیه قابل توجه و قابل تدبری‌ست. خود بنده باینکه عادت ندارم، یعنی کمتر عادت دارم که قرآن را بدون توجه و تدبر بخوانم، گاهی که یک تدبر بیشتری اعمال می‌شود و یک چیز تازه‌ای در قرآن پیدا می‌کنم و احساس می‌کنم؛ بیشتر تأسف می‌خورم که چرا ما بازهم کم در قرآن تدبر می‌کنیم. این آیه‌ای که اینجا نوشته‌ایم، معنا کردیم، شرح هم می‌دهم حالا.^۱ «وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ»^۲ هرکسی که با پیامبر به مخالفت و ستیزه برخیزد پس از اینکه مسیر هدایت برای او روشن گردید، از پیغمبر جدا بشود، راهش را از راه نبوت، همان راهی که قبلاً برایتان ترسیم کردیم، منشعب کند، «وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ»^۳ به غیر راه مؤمنان و جامعه اسلامی و هدف‌های ایمانی راهی را پیروی بکند، خودش را از جمع مسلمان صحیح و باهدف و باجهت کنار بکشد، «نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى» همان چیزی را که خود او بر گردن افکنده است، بر گردنش استوار می‌کنیم. همان ولایتی را که خود او به دست خود پذیرفته است، رنگ ثابت زندگی بیچاره‌اش قرار می‌دهیم. به دست خودش به آن منطقه رفته بود و آنجا سکنی گرفته بود، او را همان‌جا، پاشکسته می‌کنیم، «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»^۴. خود تو رفتی زمامت را دادی به

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه فرمایید.

۲. سوره مبارکه نساء/ آیه ۱۱۵

۳. سوره مبارکه رعد/ آیه ۱۱

شیطان، پس بگذار این زمام در دست شیطان بماند، این سنت ماست، این قانون آفرینش است. این برای این دنیایت، برای آن دنیایت چیست؟ ﴿وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ﴾؛ از اینجا هم که چشم بستنی، یک سره خواهی رفت به سراغ دوزخ قهر پروردگار و عذاب جاودانه الهی. وقتی انسان به تاریخ نگاه می‌کند، می‌بیند عیناً همین جور است.

این مسائل، مسائلی است که خیلی مهم است، اینها مسائل مهم اجتماعی است. ما روی قرآن، از دیدگاه این مسائل، خیلی کم کار کرده‌ایم و اینها را با تاریخ اسلام خیلی کم تطبیق دادیم. و چقدر خوب است که افراد علاقه‌مند به قرآن و صاحب تدبر، در مسائل اجتماعی و مخصوصاً تاریخی قرآن، بیشتر دقت و تدبر کنند؛ بعد اینها را با واقعیت‌های تاریخی که تطبیق بدهند، معلوم می‌شود که کدام تفسیرها و توجیه‌های تاریخی، مطابق با واقع است. این تکه تاریخی، یک تفسیری است برای این آیه. البته می‌دانید بنده دأبم^۱ نیست که در این‌گونه محافل مخصوصاً تاریخ بگویم؛ امروز می‌خواهم یک قدری تاریخ بگویم.

شهر کوفه از شهرهای خیلی عجیب تاریخ اسلام است. شما از کوفه چند جور خاطره به یاد دارید. اینهایی که می‌گویم، تازگی ندارد راجع به کوفه. به یادتان هست که کوفه آنجایی است که امیرالمؤمنین در میان همه کشورهای اسلامی و شهرهای وابسته به مملکت عظیم اسلامی، آنجا را برای خلافت خودش انتخاب کرد. این یک پوئن مثبت، به قول آقایان.

باز خاطرتان هست که اهل کوفه در جنگ‌های امیرالمؤمنین شرکت کردند، جنگ جمل را اینها به پایان رساندند، جنگ نهروان را اینها تمام کردند، در جنگ صفین هم، قبایل اطراف کوفه و بعضی از قبایل دیگر بودند و همین مردان جنگی آن شهر بودند که آن جنگ را به پایان رساندند و به آنجایی که رسید. باز یک جای دیگر به خاطرتان هست که همین مردم کوفه بودند که امیرالمؤمنین از دست اینها گله و شکایت می‌کرد که چرا وقتی می‌گویم بیا بیا جنگ، نمی‌آیید؟ باز همین‌ها بودند که بزرگان‌شان، نامه نوشتند، رفتند خدمت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه که آقا بیا، ما این شهر را در دست می‌دهیم در اختیار تو و ایشان تشریف نیاوردند. باز همین‌ها بودند که بزرگان‌شان نامه نوشتند به حسین بن علی علیه السلام که «أَتَهُ لَيْسَ عَلَيْنَا إِمَامٌ»^۱ امامی نداریم، پیشوایی نداریم، حاکمی نداریم و خدا این طاغیه را بر ما مسلط کرده، و شما بیا. و راست هم می‌گفتند سلیمان بن صرد، حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه^۲ و غیره ذلک. و باز همین‌ها بودند که آمدند در یک جنگ بسی نابرابر و نامتعادلی، در مقابل حسین بن علی علیه السلام صف کشیدند و آن فاجعه انجام گرفت. باز همین‌ها بودند که بعد از اندکی، یک ماجرای در تاریخ

۱. حدیث شماره ۲۷

۲. این سه از بزرگان شیعیان کوفه محسوب می‌شدند. حبیب و مسلم خود را به کربلا رسانده و در رکاب امام حسین به شهادت رسیدند و سلیمان بعدها قیام توابین را به راه انداخت.

به وجود آوردند که در تاریخ اسلام جزو نمونه‌های بسیار نادر و پرشکوه است؛ ماجرای توّابین. رفتند به قصد اینکه بروند جان‌فشانی کنند و توبه نرسیدن به ماجرای عاشورا و واقعه کربلا. باز همین‌ها بودند که غالب انقلاب‌های زمان بنی‌امیه و زمان بنی‌عباس، بذرش در میان آنها کاشته می‌شده و سبز می‌شده و به ثمر می‌رسیده؛ چقدر فدایی دادند، چقدر کشته دادند، چقدر کارهای نمایان و دارای جلوه و جلوه‌بخش و جلوه‌گر از خودشان بروز دادند. و باز همین‌ها بودند که می‌بینید سستی‌ها و تنبلی‌ها و ضعف‌ها و ناتوانی‌های روحی و فکری، در آنها در بعضی از قضایا به چشم می‌خورد.

این چیست مگر؟ این آدم‌ها مگر دو جور، دو روحیه، دو رو داشتند؟ همان‌هایی که زینب کبری به آنها می‌گوید: «يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ يَا أَهْلَ الْحَتْلِ وَ الْغَدْرِ»^۱، مردمان غذاری^۲ آنها را یاد می‌کند. این یک مسئله‌ای است، مسئله کوفه یک مسئله‌ای است. به نظر من مطالعه روی کوفه و یک بحثی درباره روان‌شناسی شهر کوفه در تاریخ، بسیار بحث جالبی است، اگر کسی اهل این کار باشد. متخصصین، جامعه‌شناس‌ها، روان‌شناس‌ها بنشینند راجع به کوفه صحبت کنند، فکر کنند، بحث کنند، ببینند این چه موجود عجیبی است؛ یک‌جا آن‌همه شگفتی از لحاظ نشان دادن جلوه‌های عظیم انسانی، یک‌جا این‌همه سستی و تنبلی و بی‌عرضگی. چیست

۱. حدیث شماره ۴۷

۲. (غدر) حيله‌گر

مگر؟ دو طبقه‌اند کوفی‌ها؟ دو جنبه و دو رو دارد جامعه کوفه؟ کوفه یک منطقه‌ای است که زیر فرمان کلمات متین رسای امیرالمؤمنین، آن‌چنان ساخته و آبدیده شده، که هرچه می‌پرورد، هرچه سبز می‌کند این مزرع، یک سبزه، یک پروریده و یک نهال قابل تربیت است. اصلاً زمینه و آب‌وهوا انسان‌ساز است. لذا مردان بزرگ حماسه‌آفرین تاریخ شیعه، از همه‌جا بیشتر، حتی از مدینه بیشتر، در کوفه‌اند. بر اثر چه؟ بر اثر تعلیمات و تلقینات امیرالمؤمنین در مدت همان چهار سال. شوخی نیست، مثل علی بن ابی‌طالبی در یک شهر حکومت کند. درست است که این حکومت، در ظرف چهار سال، در سطح جهان اسلام ناکام بوده، اما در سطح کوفه مسلماً کامیاب بوده است. در جامعه کوفه مسلماً تأثیرات شگرف و عجیبی داشته است. کوفه بنابراین شده یک مهد تشیع، زادگاه اصالت‌ها و فضیلت‌های شیعی. درست است؟

اما هر جا که زادگاه اصالت‌هاست، لازم نیست که همه کسانی که آنجا هستند، افراد اصیل و بافضیلت و ایده‌آلی باشند. یک طبقه مردم، همیشه در یک جامعه پرشور و پرخروش، نمایشگر شور و خروش آن جامعه هستند. در میان میلیون‌ها نفر آدم، گاهی چند ده‌هزار، حتی چند هزار انسان، یک عمل قهرمانانه‌ای از خودشان انجام می‌دهند که نام آن چند میلیون، به قهرمانی و شورآفرینی و حماسه‌آفرینی در دنیا ثمر می‌شود. یک طبقه در میان مردم کوفه بودند که اینها جالب بودند. نه که یک طبقه به اصطلاح جامعه‌شناسانه، نه؛ یک قشری، یک جمعی، یک گروهی، یک

رگه‌ای از مردم این‌جوری بودند. اما توده مردم، عامه مردم، مثل مردم همه‌جای دیگر بودند، بدتر نبودند. مثل مردم مشهد، مثل مردم تهران، مثل مردم اصفهان، مثل مردم مدینه، مثل مردم جاهای دیگر. اما چون آن گروه اندک، در آن گوشه مملکت اسلامی، یعنی کوفه، مایه رعب و هراس حکومت‌های زمان بودند؛ همیشه بدترین عناصر، رذل‌ترین فرماندارها، پست‌ترین آدم‌های خودشان را، نوکرها و جلادهای خودشان را می‌گماشتند بر سر آن شهر، و کاری با آن مردم می‌کردند - چه از لحاظ شدت عمل و اختناق، چه از لحاظ تبلیغات مسموم، چه از لحاظ ترویج فقر و بیچارگی میان آنها - که توده مردم به‌طور ناخودآگاه، بی‌توجه، یک کشش بیشتری به‌طرف فساد و انحطاط پیدا کنند.

برای خاطر چه می‌کردند؟ برای خاطر آن گروه مبارز، آن گروه زبده‌ای که در این شهر بود و در شهرهای دیگر نبود. برای خاطر اینکه بکوبند زمینه‌ای را که این انسان‌های پاکِ پاک‌نهادِ بزرگ، ممکن بود بتوانند از آن استفاده بکنند. برای خاطر اینکه آنها نتوانند استفاده بکنند، می‌رفتند زمینه را به‌کلی خراب می‌کردند. تبلیغات مسموم می‌کردند، مردم را در فشار می‌گذاشتند، در اختناق می‌گذاشتند، مردم را از لحاظ مالی ضعیف می‌کردند، خلاصه با انواع وسایل، مردم شهر کوفه را در یک شرایطی قرار می‌دادند که دیگر مردم شهرها در آن شرایط، نبودند. و بر اثر همین بود که عامه مردم، تحت تأثیر فعالیت‌های دستگاه‌های ظالمِ جائرِ غدار، یک کارهایی از ایشان سر می‌زد که این کارها ناشایست بود؛ اما منشأش بدی

مردم آن شهر نبود. این یک شرح کوتاهی راجع به کوفه. در این زمینه اگر کسانی بتوانند فکر کنند مطالعه کنند، در تاریخ، به نظر من چیزهای جالبی گیرشان می‌آید.

می‌خواهم آیه را معنا کنم برایتان. حجاج بن یوسف را خلیفه اموی، عبدالملک، فرستاد کوفه، چون می‌دانست که هیچ کس چون حجاج از عهده مردم شورش‌گر حماسه‌آفرین کوفه برنمی‌آید. جلادترین و پست‌ترین نوکرهای خودش را فرستاد و او حجاج بن یوسف بود. حجاج بن یوسف آمد، نیمه شب وارد شهر شد، کسی نفهمید که حجاج آمده است، حاکم قبلی را هم مردم ظاهراً بیرون کرده بودند، یا مثل بیرون کردن. یک صد نفر مرد شمشیرزن یا سی، چهل نفر، همراهش آورده بود (امروز می‌خواهیم تاریخ بگوییم. بنده وقتی تاریخ می‌گویم کمتر خسته می‌شوم. روزهای آخر ماه رمضان است، بنده هم خسته، شما هم خسته؛ می‌خواهیم تاریخ بگوییم.) آمد آدم‌هایش را اطراف مسجد کوفه، که در آن زمزمه محرابیان و متحجدان و مقدسان به گوش می‌رسید، گماشت. خودش هم یک گوشه، کناری در میان جمعیت خزید. دستورهای لازم را به غلامانش و نوکرانش داد.

مردم در مسجد کوفه، اول اذان صبح، جمع آمدند، گرد آمدند تا نماز صبح را با امام بخوانند. برای عبادت و نماز آمدند. اما معلوم می‌شود، آن‌چنان که باید، آگاهانه عبادت نمی‌کردند. دلیلش هم همین‌ست که عرض می‌کنم. حجاج بن یوسف آمد. بدون اینکه مردم بفهمند که وارد

مسجد شده، که برای چه آمده و چه منظوری دارد. آمد از لابه‌لای جمعیت خزید، بدون اینکه جلب‌توجه کسی را بکند یک‌دفعه خودش را انداخت روی منبر، رفت آن بالا. مسجد کوفه را هم دیده‌اید چقدر بزرگ است. مردم اول ملتفت نشدند. این‌هم نشسته بود روی منبر، بدون اینکه یک کلمه حرف بزند. یک‌دفعه یک نفر سرش را بلند کرد، دید حجاج روی منبر است، البته نشناخت. گفت این کیه روی منبر؟ قیافه عجیبی هم درست کرده است. عمامه‌ای از خز و سرخ رنگ بر سر بسته، لثامی^۱ هم روی صورت بسته، یعنی این تحت‌الحنک^۲ عمامه‌اش را باز کرده، تا روی بینی بسته، به‌طوری‌که فقط چشم‌های او پیدااست. دیدند هیکل عجیبی‌ست. مرد مسلحی با شمشیر و عبا و عمامه قرمز رنگ این‌جوری روی منبر، در مسجد کوفه، نشسته؛ و سکوت، جلب‌توجه مردم شد. این به آن گفت، آن به این گفت، یک‌دفعه تمام این جمعیتی که متفرق بودند در مسجد، چشمشان افتاد و توجهشان جلب شد. و یواش‌یواش کشانده شدند به‌طرف منبر، ببینند این کیست.

درست توجه کنید آیه قرآن چه می‌گوید. «نُؤَلِّهِ مَا تَوَلَّى»، می‌گوید آن‌کسی که از راه ایمان و مؤمنین، به کناری برود، بندی را که به گردنش افکنده است، دور گلویش قرص می‌کنیم. خب تو مسلمان بودی، روی منبر مسجدت یک آدمی نشسته که نمی‌شناسی‌اش. چرا می‌روی آنجا می‌نشینی؟

۱. نقاب، روی‌بند

۲. ادامه عمامه که پس از گذراندن از زیر چانه، بر روی شانه می‌اندازند.

می‌رفتی بالا، می‌گفتی آقا شما کی هستید؟ خودتان را معرفی کنید؟ نفر اول، نفر دوم، نفر سوم از او سؤال می‌کردید. اگر این سؤال را می‌کردند، وضع جور دیگری بود. اینها سستی به خرج دادند. اینها حالت بی‌ارادگی و ضعف نفس به خرج دادند، نشستند تا او حرف بزند. بعد که دید همه مردم دارند به او نگاه می‌کنند، گفت: گویا مردم کوفه مرا نمی‌شناسند. مردم نگاهی به هم کردند، خب، معلوم بود نمی‌شناسند. گفت بنده الآن خودم را به شما معرفی می‌کنم. عمامه را از سرش برداشت. این لثام هم برداشته شد. یک نگاهی کرد به مردم، یک شعر عربی خواند،

أَنَا ابْنُ جَلَاوِطٍ لَّاتِيَا إِذَا أَصْعُ الْعَمَامَةُ تَعْرِفُونِي^۱

عمامه‌ام را که بردارم، مرا می‌شناسید. بعضی نگاه کردند - یک بار دیگر این سابق آمده بود کوفه - یکی، دو نفر گفتند به نظرم حجاج است. پچ‌پچ حجاج، حجاج، حجاج پیچید. مردم یکهو وهمشان برداشت، ترسشان برداشت که حجاج آمده، روی منبر نشسته است. گفت: بله، حجاج، بله، بله درست فهمیدید. مردم حالا با حال رعب نشسته‌اند. اینجا، یک نفر با خودش نمی‌گوید که خب بابا، حجاج یک مرد، من هم یک مرد؛ او بالا نشسته، من هم پایین، هرچه او دارد من هم دارم. مردم ضعف نفسشان گرفت اینجا.

۱. شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید / ذیل حکمت ۴۷۵،

منم پسر بامداد و بالارونده از گردنه‌ها / هرگاه عمامه‌ام را بردارم، مرا می‌شناسید.

گفت که: ای مردم کوفه من سرهایی را می بینم که مانند میوه رسیده، بر گردن ها آویخته شده و وقت چیدنش رسیده است. می بینم لازم است یک مقداری سر از این تن ها جدا بشود. مردم بیشتر مرعوب شدند با اظهارات ایشان که پوچ بود، تو خالی بود. خب حجاج با بمب اتم که کوفه نرفته بود، اگر بمب اتم هم داشت که منفجر نمی کرد؛ چون اگر منفجر می کرد، کسی نمی ماند تا این بر آنها حکومت بکند؛ لازم بود یک عده ای زنده بمانند، همه را که نمی کشت. اگر همه را می کشت، بر چه کسی حکومت می کرد؟ بر در و دیوار؟ چه لذتی دارد؟ برود در بیابان حکومت کند؟ این مطلب را مردم فکر نمی کردند.

گفت: می بینم سرها بر گردن ها آویزان است. وقت چیدن و جدا کردنش رسیده. خب من حالا تشخیص می دهم که سر چه کسی را باید چید. بلند شو غلام. غلامش را صدا زد، غلامش بلند شد، روی منبر ایستاد. گفت: نامه امیرالمؤمنین را بخوان برای آقایان. غلام نامه امیرالمؤمنین را، البته می دانید که امیرالمؤمنین یعنی جناب عبدالملک مروان! نامه عبدالملک مروان - خلیفه - را باز کرد و بنا کرد خواندن. اولش این بود: بسم الله الرحمن الرحیم، مِنْ امیرالمؤمنین عَبْدالمَلِکِ بنِ مَروانِ اِلِی اَهلِ الکُوفَهِ، یا اَهلِ الکُوفَهِ سَلامٌ عَلَیْکُمْ. ای اهل کوفه سلام بر شما. تا اینجا را خواند، یک دفعه حجاج رو کرد به غلام، گفت: ساکت، آرام بگیر. آرام گرفت. رو کرد به مردم، گفت: خیلی بی تربیت شدید شما. امیرالمؤمنین دارد به شما سلام می کند، شما جواب سلامش را نمی دهید. غلام از سر بخوان. غلام بنا

کرد از سر خواندن، مِنْ امیرالمؤمنین عَبْدَ الْمَلِکِ بْنِ مَرْوَانَ إِلَى أَهْلِ الْکُوفَةِ،
یا أَهْلَ الْکُوفَةِ سَلَامٌ عَلَیْکُمْ. یک دفعه از تمام مسجد صدا بلند شد: وَ عَلَی
امیرالمؤمنین سَلَام. جواب سلامش را دادند. حجاج یک تبسم رضایت بخشی
بر لبانش نقش بست، در دلش گفت که کار تمام شد. و واقعاً هم کار
تمام شد. کار مردم کوفه همان جا تمام شد.

﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ﴾
حجاج را قبول کردید؟ به سلام امیرالمؤمنین او، که امیرالکافرین و
امیرالفاسقین است، جواب گفتید، خیلی خب، حالا که می‌خواهید او را،
حجاج برای شما. حالا که شما باب^۱ حجاجید، خدا با معجزه، حجاج را
برنمی‌دارد، و زین العابدین علیه السلام را به جای او بگذارد. همان حجاج برای
شما، تا وقتی که دیگر حجاج را نخواهید. تا وقتی که خود شما حجاج را
می‌پسندید، همه زندگی شما و فکر شما و روح شما در اختیار حجاج
خواهد بود. این سنت عالم آفرینش است، سنت تاریخ است.
این تاریخ است. خیلی دوست می‌داشتم که ده تکه تاریخی دیگر بگویم
برایتان؛ عوض بیست و هفت روز گذشته که تاریخ برایتان نگفتم. تاریخ
درس است.

خوش‌تر آن باشد که وصف دلبران گفته آید در حدیث دیگران^۲

تاریخ، تفسیر قرآن است. قرآن را در تاریخ پیدا کنید. و بدانید که

۱. مطابق سلیقه، مورد پسند

۲. اقبال لاهوری

مرد خردمند جهان‌دیده را عمر دو بایست در این روزگار
تا به یکی تجربه اندوختن با دگری تجربه بردن به‌کار^۱
و تجربه تاریخ، همان عمر قبلی ماست. در تاریخ دقت کنید، با تاریخ
یک خرده‌ای مأنوس بشوید. اما بکوشید که از تاریخ، آنچه که در دلش
هست، بگیرید. صرفاً به یک قصه سرودن، یک داستان گفتن، اکتفا نکنید
از تاریخ. ببینید چه می‌خواهد بگوید تاریخ برای ما. ماجرای حجاج چه
به ما می‌گوید در تاریخ؟

بد نیست این کلمه را هم اضافه کنم که همین حجاج، به دست همان
کسانی که این فجایع را برای خاطر آنها انجام می‌داد، با فجیع‌ترین
وضعی خودش به درک رفت. این‌هم بد نیست بدانید که «مَنْ أَعَانَ ظَالِمًا
سَلَّطَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ»^۲، این‌هم یک سنت دیگر است. تاریخ را ببینید که چه
درسی برای ما دارد، چه حرفی برای ما دارد، چه پیامی، چه پندی. با کمال
دقت در تاریخ غور کنیم؛ آن‌وقت خواهیم دید که آیه قرآن برای ما معنا
می‌شود. بنده این تاریخ را گفتم، ارتباط و اتصالش با آیه قرآن، به عهده
ذهن خود شما.

آیات را معنا کنم برایتان. ﴿فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ﴾^۳ چون خواندی قرآن را،
﴿فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾ پس از آسیب شیطان مطرود، به خدا

۱. سعدی

۲. حدیث شماره ۱۰، هرکه ستمگری را یاری کند خدا همان ستمگر را بر او مسلط کند.

۳. سوره مبارکه نحل / آیات ۹۸ تا ۱۰۰

پناهنده شو. حالا که قرآن را خواندی، حالا که معارف اسلامی را آموختی، ای برادر، تا حالا که نمی‌فهمیدی، حالا که فهمیدی، خود را از آسیب شیطانی که می‌خواهد تو قرآن را ندانی و نفهمی، محفوظ بدار. یعنی چه محفوظ بدار؟ سعی کن معرفت قرآنی‌ای که در دل تو انباشته است، از تو نستاند. راه عمل را و راه فهم بیشتر را بر تو نبندد؛ ﴿فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ﴾ پناهنده شو به خدا، ﴿مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾ از شر شیطان مطرود، ﴿إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ﴾. مگر می‌توانم به خدا پناهنده بشوم؟ مگر می‌توانم از شر شیطان بگریزم؟ بله، ﴿إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ همانا شیطان را، قدرت شرآفرینِ فسادآفرین را، تسلط و نیرویی نیست بر آن کسانی که مؤمن بشوند به الله و بر الله توکل و اتکا کنند. آن کسانی که تحت ولایت خدا خودشان را قرار می‌دهند و می‌کوشند و می‌شتابند به سوی منطقه ولایت الله، شیطان بر اینها تسلطی ندارد.

﴿إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ﴾ همانا تسلط شیطان بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته‌اند. تسلط حجاج بر آن کسانی است که سخن درشت او را پذیرفته‌اند. ریسمان گردن خود را با دست خود به دست او داده‌اند. ﴿إِنَّمَا سُلْطَانُهُ﴾ فقط و فقط قدرت و سلطه شیطان، ﴿عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ﴾ بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته‌اند، ﴿وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ﴾ و آن کسانی که او را شریک برای خدا گرفته‌اند. ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ﴾ آن کسی که جدایی کند، ستیزه‌گری کند با پیامبر، ﴿مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ﴾ بعد از آنی که راه هدایت برای او روشن و نمایان شد، از راه پیامبر جدا بشود، به تعهد

ایمانِ اظهارِ نبوت و ایمان به نبوت و شهادت بر نبوت، تن و گردن نسپرد، «وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ» و پیروی کند راهی جز راه مؤمنان راستین را، «نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى» هر آن چیز و هر آن کس را که به ولایت پذیرفته است، بر او ولّی و فرمانروا می‌سازیم، «نُوَلِّهِ» فرمانروای او می‌سازیم، ولّی او می‌سازیم، «مَا تَوَلَّى» هر آنچه را که خود او به ولایت پذیرفته است، «وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ» و سرازیرش می‌کنیم در دوزخ، «وَسَاءَتْ مَصِيرًا» و چه بد فرجام و سرانجامی ست دوزخ.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ»^۱ خدا نمی‌گذرد از آن که به او شرک ورزیده شود. برگردید به بحث توحید و معنای توحید و شرک، ببینید شرک چیست؟ توحید کدام است؟ و آنی که خدا از آن نمی‌گذرد، چه گناهی ست که خدا از آن نمی‌گذرد؟ «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ». اگر بخواهم باریک‌تر و دقیق‌تر بشوم، بازهم حرف هست. خدا مغفرت خود را شامل حال آن کسی که شرک را پذیرفته است، نمی‌فرماید. آن کسی که مشرک شده، در ولایت غیر خدا داخل شده، منطقه نفوذ خدا را به غیر خدا سپرده؛ آن جراحتهایی را که از گناه و از نافرمانی، و از بدی و بدبختی و نابسامانی بر روح او نشسته است، هرگز التیام نخواهد یافت؛ یعنی مغفرت پیدا نمی‌کند. معنی مغفرت این است دیگر، شرح دادم برایتان. غفران گناه، یعنی هموار شدن و التیام یافتن آن جراحتهایی که بر اثر گناه و خطا و لغزش و انحراف در روح انسان به وجود می‌آید. وقتی که هموار شد، مغفرت و

غفران شامل حالش شده؛ وقتی آن زخم و ناراحتی که از ناحیه بد عملی، بد مسیری، از راه خدا نرفتن بر روح تو وارد آمده بود، خوب شد، آن وقت تو مغفور شدی؛ غفران یعنی این. و اگر در ولایت غیر خدا باشی، هرگز التیام نخواهد یافت آن زخمی که از گناه پیش آمده بود، هرگز لطمه و لگد گناه جبران نخواهد شد. ﴿وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَن يَشَاءُ﴾ اما کمتر و پایین‌تر از این، گناهان دیگر را برای هر که بخواند، مورد مغفرت قرار می‌دهد. که البته خواست خدا هم کتره‌ای نیست. آن که توبه بکند، آن که جبران بکند، آن که به‌سوی خدا برود، او را خدا می‌خواهد که مورد مغفرت قرار بدهد، ﴿وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ﴾ - باز برمی‌گردد سرِ شرک - هر کسی برای خدا شریکی قائل شود و هم‌وردی، ﴿فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾ از راه هدایت، خیلی، خیلی دور گمراه شده است.

یک وقت هست که از جاده شما گم می‌شوید در بیابان؛ اما فقط یک کیلومتر جدا شدید. یک وقت در کویر از جاده گم می‌شوید و ده‌ها کیلومتر از جاده جدا شدید، آسان نیست برگشتن از آن. تلاش بیشتری می‌خواهد، هوشیاری بیشتری می‌خواهد، راهنمای قوی‌تری می‌خواهد. آن کسانی که برای خدا شرک ورزیده‌اند، همین‌جور از راه راست و میانه و هدایت، خیلی، خیلی، خیلی دور شدند، ﴿فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾ دچار سرگستگی و گمراهی بسی دوری شده است. ﴿إِنْ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا﴾، یک روایتی در ذیل این کلمه هست که، کسانی که اهل حدیث هستند مراجعه کنند، ببینند، بنده نقل نمی‌کنم.

﴿إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا﴾ جز خدا هر آن چه را که می خوانند، جز زنانی چند نیستند. ﴿وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا﴾ و نمی خوانند جز خدا، مگر شیطانی سرکش و دور از فضیلت و عاری از نیکی را. مرید را ما اینجا سرکش معنا کردیم؛ اما می توانید کنار سرکش، بنویسید عاری از نیکی و فضیلت، این هم یک معنای مرید است، ﴿لَعَنَهُ اللَّهُ﴾ شیطانی که مطرود خداست. ﴿وَقَالَ﴾، از اول هم قرارش را شیطان با خدا گذاشته، جبهه شیطان با جبهه خدا به طور طبیعت و خصلت، آشتی پذیر نیستند. ﴿وَقَالَ﴾؛ طبع شیطان صفت ها و شیطان ها را دارد می گوید، همه شیطان ها و طبقه شیطان، اساساً همین جورند، ﴿وَقَالَ لَا تَخْذَنْ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا﴾ تعهد کرده و گفته است که من از بندگان تو ای خدا، نصیبی مقرر و سهمی مفروض برای خود جدا خواهم کرد؛ یعنی عده ای از بندگان تو را از راه راست به گمراهی می کشانم، عقل آنها را می گیرم، بینش و خرد آنها را کور می کنم، به جای اینکه در ولایت تو باشند، تحت ولایت و فرمانروایی خود، آنها را درمی آورم. ﴿وَلَا أَضِلُّهُمْ﴾ آنها را به شدت گمراه می کنم، ﴿وَلَا أُمَيِّتُهُمْ﴾ آنها را به شدت پابند آرزوهای دور و دراز می کنم. روی کلمه ﴿لَا أُمَيِّتُهُمْ﴾ یک قدری تکیه کنید. آرزوهای دور و دراز، آنچه که یک انسان را از هر تلاشی در راه خدا باز می دارد. آرزوی ده سال دیگر با خوشی و راحتی و رفاه زیستن، آرزوی داماد کردن پسر بزرگ و عروس کردن دخترها، آرزوی بزرگ کردن این خانه کوچک و دو دربندی و سه دربندی کردن این مغازه یک دربندی، آرزوی رئیس و مدیر فلان دستگاه

و تشکیلات شدن و فلان قدر پول گرفتن، آرزوی اینکه به پسرم بگویند آقای مهندس یا به خودم بگویند، آرزوهای دور و دراز. آرزوهایی که مثل سنگ آسیابی که بر گردن یک انسانی بیفتد، سر را خم می‌کند، پشت را دوتا می‌کند و انسان را به زانو درمی‌آورد؛ آرزوهایی که اگر دندان طمعش را کندی انداختی دور، یکهو می‌بینی آزادی، می‌بینی سبکی، می‌بینی هیچ قیدوبندی دست و پای تو را نبسته در راه خدا؛ ﴿وَلَا تُؤْمِنُ بِهِمْ﴾ آنها را پایبند آرزوهای دور و دراز خواهم کرد.

﴿وَلَا تُؤْمِنُ بِهِمْ فَلْيُبْتَكَنْ آذَانَ الْأَنْعَامِ﴾ به آنها دستور خواهم داد تا گوش چهارپایان را بشکافند. نمونه‌ای از یک سنت جاهلی و غلط - البته ممکن است راز و رمز بزرگ‌تری در این جمله نهفته باشد. بنده خیلی روی این کلمه فکر نکردم. چندان مجال هم نداشتم که همه آنچه در این زمینه گفته شده، ببینم، شاید حرف نویی تویش باشد، البته امیدش را هم نداشتم خیلی. اما احتمال می‌دهم که یک حرف نوتر از آنچه که دارم عرض می‌کنم، در این کلمه باشد، شما هم فکر کنید - ظاهر قضیه این است، سنت جاهلی آن زمان، در زمان پیغمبر، حکم می‌کرد که گوش این حیوان را ببرند، قیچی کنند، بشکافند، تا اینکه به این وسیله، مثلاً فرض کنید رزق و برکت و سلامت را برای او تأمین کنند. یک سنت جاهلی‌ست. این را یک سمبلی برای سنت‌ها و فکرها و شیوه‌ها و برنامه‌های غیر خدایی ذکر می‌کند اینجا. ببینید چقدر مسخره است، ببینید چقدر پوچ است این سنت، سنت‌های شیطانی همه‌اش همین جور است. در نظر خود پیروان

این سنت، که پوچ نیست، اما در نظر آدم عاقل پوچ است. **﴿وَلَا تُزَكِّهِمْ﴾** این جمله خیلی جالب است، **﴿وَلَا تُزَكِّهِمْ فَلْيُغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ﴾** به آنها فرمان می‌دهم که خلقت و فطرت و سرشت خدایی را دگرگون کنند. آن انسان‌هایی که تحت فرمان من هستند، خدایا، آن کسانی که من از منطقه حکومت و ولایت، تو پروردگارا، صید می‌کنم و به شوره‌زار ولایت خود می‌برم، دستور می‌دهم به آنها، وادارشان می‌کنم تا خلقت و فطرت الهی را کنار بگذارند، دور بشوند از آن خط سیری که تو برای آنها معین کردی. قانون برای آنها می‌گذارم، قانون خلاف فطرت؛ دستور به آنها می‌دهم، دستور خلاف طبیعت؛ راه جلوی پایشان می‌گذارم، راهی که آنها را به‌سوی سرمنزلی غیر سرمنزل طبیعی انسانی می‌رساند، **﴿وَلَا تُزَكِّهِمْ فَلْيُغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ﴾** دستور به آنها خواهم داد محققاً، تا به‌طور حتم و اکید، خلقت تو را، آفرینش تو را، فطرت خداداده را دگرگون سازند. این عهد شیطان با خداست.

شیطان با خدا، پیمانش این‌جور پیمانی است، پیمان لج، و پیمان عناد درمقابل خدا. ما این‌جوریم خدا! همه شیطان‌ها، این لوحه طومار برنامه‌شان است. همه شیطان‌های عالم کارشان همین کار است. مطمئن باشید که اگر مردمی با فطرت و سرشت خداداد بخواهند زندگی کنند، شیطان نمی‌گذارد؛ شیطانی که بر آنان ولایت دارد، نمی‌گذارد، ممکن نیست بگذارد. و هرجوری باشد، آنهایی را که در ولایت او هستند، تحت ولایت و سیطره او هستند، آنها را از آفرینش و فطرت خدایی دور

می‌کند، چون بدون او، کارش نمی‌گذرد شیطان، شیطانیتش لنگ می‌شود. لذا دنبالش، خدا می‌فرماید که - خطاب به من و شماست - **﴿وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّن دُونِ اللَّهِ﴾** هرکسی که به جای خدا شیطان را به ولایت بپذیرد، **﴿فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا﴾** زیانی بسیار آشکار و نمایان کرده است، خسارت کرده. **﴿يَعِدُهُمْ﴾** شیطان به اینها وعده می‌دهد، آینده‌تان، عمرتان، زندگی‌تان؛ همه دروغ، **﴿يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ﴾** و آنها را مبتلا به آرزوها و پندارهای دور و دراز می‌کند، **﴿وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا﴾** و شیطان جز غرور و فریب و دروغ، وعده‌ای به انسان نمی‌دهد. و شیطان به آنان جز وعده‌های غرورانگیز و فریبنده نمی‌دهد؛ این‌هم یک آیه. آیه بعدی را هم دیگر **﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾**، ترجمه‌اش را نوشته‌ام اینجا؛ با یک مختصر شرحی. خواهش می‌کنم مراجعه کنید.

در بیان ولایت (۲)

۳- هر ولایتی جز ولایت خدا و جانشینانش، ولایت شیطان و طاعت است. بدینش ولایت شیطان موجب آراست که شیطان بر همه ی بندهای سازنده و آفریننده ای که در روح آدمی نهاده شده، تسلط یافته و آنها را در اجرای هواها و هوسهای خویش دگرگون. طاعت از آنجا که جز برای بهره مندیهای خود برای هیچ چیز دیگر اصالتی قائل نیست و مانع جامعه را جز از دین پیروی مورد تنفیص نمیکند و اساساً بنیادهای انسانی و امکانات دینی در طاعت و تقویت نیست، و رهبری اش برای جامعه ی انسانی، منشاء زلزل و جنایت و بربادی دین فاسدی از اثرهای او است. بر اثر همین بی اطلاعی و بی اعتنائی است که در جامعه و جهان تحت ولایت طاعت انسانها از نور محبت و انسانیت و از نفع و رنگ آفرین آئین خدا محروم مانده و در ظلمات جهل و هوس و شهوت و زور و طغیان و محبت و اسیر میگردند. **فَاذْكُرُوا الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** - چون قرآن خواندی پس بخدا از آسیب شیطان مطهر شو. **إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ** - عتقا او را بر آن کسانی که ایمان آورده اند و بر پروردگارشان توکل رانگا میکنند، تسلط و نفوذی نیست.

إِنَّمَا سُلْطَانُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ - سلطه و نفوذ اوست بر کسانی است که ولایت و فرمانروایی را میپذیرند. **وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ** - کسانی که او را شریک خدا قرار میدهند (بخشی از ولایت خدا را بدو میسپارند). (سوره غل: ۱۰-۹۸) **وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ** - هر کس پس از آنکه راه هدایت بر او آشکار گشته است با پیامبر به **وَيُصِصْ عَلَىٰ سَبِيلِ الْمُنْكَرِ** - و راهی جز مسیر مری جامعه ی ایمانی نیابد. **فَلْيُكَلِّمْهُمُ اللَّهُ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ** - هر آن چه در هر آنکس را که بر ولایت پذیرفته است، بر او دلی و فرمانروایی میسازم. **وَصَلِّهِمْ** - به دعوتش می افکنم.

رُسُلَاتٍ مُصَبِّرَاتٍ - وجه تاختن سر اجماعی است. **إِنَّ اللَّهَ لَظَهِيرٌ لِلْمُتَّقِينَ** - حتماً خداوند از کسی که برای او شریکی (در ولایت و فرمانروایی) گرفته در میگذرد. **وَيُخَوِّضُهُمْ فِي الْوَعْدِ لَهُمْ يُبَشِّرُ** - و کمتر از آن را برای هر که بخراشد میبخشاید. **وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَذَلِكَ ضَلَالٌ كَبِيرٌ** - و هر آنکه باری خدا شریکی قائل شود به گمراهی و گمراهی پس در درجای شده است. **إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِلَّا آدَامًا وَاِنْ يَدْعُوا إِلَّا شَيْطَانًا مُرِيدًا** - سوای او جز زانی چند و جن شیطانی مگرش را که بکشد میخوانند. **لَعَنَهُ اللَّهُ** - شیطانی مطهر خداوند.

وَقَالَ لَاخِذْ مِنْ عَادٍ ثَمَنًا بَعْضًا - که گفته (و عهد کرده که) حتماً از بندهای تو بعضی ثمنی بپذیرم و بعضی را نپذیرم.

وَلَا يَسْتَنْفِثُ وَلَا يُمْسِكُهُمْ - وحقاً آنان را گمراه خواهیم کرد و بیدارها و آرزوی های دور و دراز را گمراشته خواهیم کرد.
وَلَا تَرْهَقُهُمْ فَلْيَسْتَكِينُوا أَذَانَ الْأَنْعَامِ - وحقاً نه آنان در میان می دهیم تا گوش چهارپایان را بشکافند. (غزوه ای از پندارها و

میراث جاهلانای عمرالهی)

وَلَا تَرْهَقُهُمْ فَلْيَسْتَكِينُوا أَذَانَ الْأَنْعَامِ - وحقاً در میان ایشان می دهیم تا آفرینش خدایی را در گوش کنند (آیسا را از بحر اذیت خاطر سارند)
وَمَنْ يَحِدِّثِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَذُخِّرْ خُشْرًا يَوْمَئِذٍ - وهر که شیطان را ولی و دریاوردی خویش سازد، بی تردید
روزان و حساباتی نمایان کرده است.

لَعَنَهُمْ وَبَعَثَهُمْ - شیطان آنان را بوعده و آرزوهای دور و دراز را گمراه می سازد.
وَبَعَثَهُمُ الشَّيْطَانَ الْأَعْرَضَ - وشیطان آنان را جز وعده های غرور انگیز و فریفته می دهد.

(سوره نساء - آیات ۱۲۰-۱۱۵)

وَالَّذِينَ آمَنُوا يَتَخَوَّعُونَ مِنَ الطُّغَمَاءِ إِلَى النَّارِ - خدا ولی و دریاوردی مؤمنان است. آنان را از آریایکهای
(جهل، غرور، هوس، شرک، ظلم، منور، وحی، دانش، حکمت) می کشاند

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطُّغَمَاءُ - وآنان که به آئین خدا کفر آورند، اولیاء و دریاوردی ایشان طغیانهاست.
يُخْرِجُهُمُ مِنَ النَّارِ إِلَى الطُّغَمَاءِ - آنان را از روشنایی و فروغ دین و حکمت و فضیلت های انسانی به تاریکی های جهل و
هوس می کشاند

أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ - آنان مصاحبان آتش اند و در آن جاودانه اند.

(سوره بقره - آیه ۲۵۷)

جلسه بیست و هشتم

در پیرامون ولایت (۳) (هجرت)

چهارشنبه ۲۴ مهرماه ۱۳۵۳

۲۹ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا
كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ
وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَ

سوره مبارکه نساء

كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿۱۳۰﴾

مسئله هجرت مربوط می‌شود به مسئله ولایت، با آن وسعتی که مسئله ولایت را ما اینجا مطرح کردیم. و گفتیم که ولایت عبارتست از ایجاد رابطه و پیوند مستحکمی در میان عناصر صف مؤمن با یکدیگر و قطع هرگونه وابستگی میان صف مؤمن با صف غیر مؤمن؛ و در مرتبه بعدی، ایجاد رابطه‌ای بس قوی و نیرومند، میان همه افراد صف مؤمن با آن نقطه مرکزی و قدرت متمرکز، که اداره جامعه اسلامی به عهده اوست؛ یعنی امام، یعنی ولی، حاکم، پیشوا. آن وقت در کنار این، بحث کردیم که ولی و پیشوا کیست در جامعه اسلامی. جواب ما را قرآن داد، ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾،

که اشاره کردیم به ماجرای امیرالمؤمنین صلوات الله علیه. اگر ما ولایت را توانستیم با این وسعت بفهمیم و مسئله را در حد مسائل فرعی ولایت و درجه دوی ولایت خلاصه نکنیم، آن چنانی که بعضی، بدون توجه خلاصه می کنند، آن وقت مسئله هجرت یکی از دنباله های مسئله ولایت خواهد شد. چرا این جور می گوئیم؟ برای خاطر اینکه اگر لازم باشد هر انسانی در ولایت خدا و ولی خدا زندگی بکند - که این را اصل ولایت به ما می آموخت - اگر پذیرفتیم که می باید انسان همه نیروهایش، همه نشاط های جسمی و فکری و روانی او، با اراده ولی الهی و والی من قَبِلَ الله^۱ به کار بیفتد و خلاصه، انسان باید با جمیع عناصر وجودش بنده خدا باشد، نه بنده طاغوت؛ اگر این مطالب را ما قبول داریم و می پذیریم، پس ناچار، این را هم باید قبول کنیم که اگر یک جایی وجود ما و هستی ما و همه نیروها و نشاط های ما، تحت فرمان ولایت الهی نبود، بلکه تحت فرمان ولایت طاغوتی و شیطانی بود، تعهد الهی ما این است که ما خودمان را از قیدوبند ولایت طاغوت رها کنیم، نجات بدهیم، آزاد کنیم و برویم تحت سایه پریمیمنت ولایت الله. خارج شدن از آن ولایت ظالم و وارد شدن به آن ولایت عادل، اسمش هجرت است. می بینید که مسئله هجرت، یکی از مسائلی است که در دنباله ولایت مطرح است. لذا ما اول بحث گذاشتیم «۴»؛ یعنی در پیرامون ولایت، سه مطلب را قبلاً ذکر کردیم، این مطلب چهارم است.

چرا باید انسان از تحت ولایت طاغوت و شیطان بگریزد؟ این سؤالی که مطرح می‌کنم، بسیار قابل توجه است. دلم می‌خواهد وقتی من سؤال را مطرح می‌کنم، شما دوستانی که می‌شنوید، فوراً همین سؤال من را در لابراتوار ذهن‌تان، آن‌چنان تجزیه و تحلیل کنید، که بتوانید یک جوابی بر طبق آموخته‌ها و اندوخته‌های اسلامی و مذهبی به آن بدهید. بعد اگر جواب شما، با جواب من - جوابی که من خواهم داد - یکی نبود و مغایر بود، آن وقت، جای صحبت من و شما باقی‌ست. سؤال این است: آیا نمی‌توان در ولایت طاغوت بود و مسلمان بود؟ آیا نمی‌شود ما فرض کنیم؛ یک مسلمانی را که تحت ولایت شیطان باشد، اما بندهٔ رحمان زندگی بکند؟ چنین چیزی می‌شود یا نه؟ آیا ممکن است در آنجایی که، بر سراسر آفاق و مناطق زندگی انسان، یک عامل غیر الهی، مشغول فرمانروایی‌ست؛ جسم انسان را یک عامل غیر الهی دارد اداره می‌کند، فکر انسان‌ها را یک عامل غیر الهی دارد اداره می‌کند، روحیه و عواطف و احساسات افراد جامعه را همان عامل دارد به این سو و آن سو می‌کشانند؛ درحالی که انسان در قبضهٔ قدرت این چنین عوامل طاغوتی و شیطانی زندگی می‌کند؛ درعین حال بندهٔ خدا باشد، مسلمان باشد؛ آیا چنین چیزی ممکن است یا ممکن نیست؟ خواهش می‌کنم این را شما در صدد جواب بریبیاید. نمی‌خواهد بلند جواب بدهید، در مغزتان برای این سؤال جوابی آماده کنید، ببینید می‌شود یا نمی‌شود؟ برای اینکه ما بدانیم می‌شود یا نمی‌شود، باید یک قدری خود این سؤال را تحلیل کنیم،

تفسیر کنیم، تا جواب روشن بشود. ما می‌پرسیم، آیا می‌تواند کسی تحت ولایت شیطان باشد و مسلمان باشد، یا نمی‌تواند؟ این دوتا سؤال، درحقیقت یک سؤال است که از دو جزء ترکیب یافته است؛ ما این دو جزء را درست تجزیه کنیم و ببینیم که معنایش چیست.

جزء اول این است که کسی تحت ولایت شیطان باشد. یعنی چه تحت ولایت شیطان باشد؟ ولایت مگر یعنی چه؟ آن معنایی که ما برای ولایت از آیات قرآن استفاده کردیم، اگر چنانچه آن معنا را، که مستند به چندین آیه قرآن بوده، بگذاریم در کنار این جمله «ولایت شیطان»، آن وقت معلوم می‌شود که ولایت شیطان یعنی چه؟ ولایت شیطان معنایش این است که شیطان - به همان معنای کلی شیطان که بارها گفتم - بر تمام نیروها و استعدادها و ابتکارها و کارها، در وجود آدمی مسلط باشد. آنچه انسان انجام می‌دهد، در آن خط مشیی باشد که شیطان معین کرده است، آنچه می‌اندیشد، در آن راهی باشد که شیطان مایل است یا ترسیم می‌کند؛ مثل آدمی که در جریان یک رودخانه‌ای افتاده باشد. یک آب تندی دارد در بستر سیلی از کوهسار می‌آید، یک نفر آدم می‌افتد توی این رودخانه، البته مایل نیست که به صخره‌های تنومند و تناور اصابت بکند و سرش بشکند، البته مایل نیست که با این آب برود و توی باتلاق بیفتد، البته مایل نیست که در لابه‌لای امواج این آب خفه بشود و غرق بشود؛ اما باینکه مایل نیست، این جریان تند آب، او را دارد بی‌اختیار می‌برد. دست و پا هم می‌زند، خود را به این‌طرف آن‌طرف هم

می‌چسباند، به هر چیزی هم متشبّث می‌شود، اما جریان آب، جریان تندی‌ست، بی‌اختیار او را می‌برد.

ولایت طاغوت و ولایت شیطان، یک‌چنین چیزی‌ست؛ لذا آیه قرآن می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ﴾^۱ پیشوایان و رهبرانی وجود دارند که پیروان و افراد تحت فرمان خود را به‌طرف آتش دوزخ می‌کشانند، به‌طرف بدبختی می‌کشانند. آیه دیگر قرآن می‌فرماید که ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَآحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ﴾^۲ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ^۳ آیا نمی‌نگری به آن مردمی که نعمت پروردگار را کفران کردند؟ این نعمتی که کفران کردند، چه بوده؟ همه‌چیزی می‌تواند باشد. نعمت قدرت، که مظهر قدرت پروردگار است، قدرت‌های دنیوی، نعمت سررشته‌داری و ادارهٔ امور هزاران انسان، نعمت در دست داشتن استعدادها و اندیشه‌ها و نیروها و انرژی‌های فراوان از انسان‌ها، اینها همه‌اش نعمت است، این سرمایه‌هایی‌ست که می‌توانست برای انسانیت منشأ خیر باشد.

انسان‌هایی که در اختیار آن مردمی که در این آیه مورد اشاره هستند، قرار گرفته‌اند، می‌توانستند این انسان‌ها، انسان‌های بزرگی باشند، می‌توانستند بندگان زبدهٔ خدا باشند، می‌توانستند به عالی‌ترین مدارج کمال برسند؛ اینها این نعمت‌ها را کفران کردند، در راهی که باید، به‌کار نینداختند. بعد دنبالش می‌فرماید که ﴿وَآحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ﴾ خودشان به

۱. سورة مبارکه قصص / آیه ۴۱

۲. سورة مبارکه ابراهیم / آیات ۲۸ و ۲۹

درک، قوم خود را و مردم تحت فرمان خود را هم به دیار نیستی و نابودی و هلاکت کشانند، ﴿جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا﴾ و کشانیدند به جهنم، که در آن سرازیر و افکنده خواهند شد، ﴿وَبِئْسَ الْقَرَارُ﴾ و چه بد جایگاه و محل استقراری ست.

این آیه را موسی بن جعفر صلوات الله وسلامه علیه برای هارون خواندند، به هارون فهماندند که تو همان کسی هستی که قومت را و خودت را به بدترین منزلگاه و هلاکت‌بارترین جایگاه‌ها خواهی افکند. برای هارون صریحاً این معنا را خواندند موسی بن جعفر. سؤال کرد مگر ما کافریم؟ منظورش این بود که یعنی ما معتقد به خدا و به پیغمبر و به دین نیستیم؟ امام علیه السلام در جوابش این آیه را خواندند تا بفهمانند به او که کافر فقط آن کسی نیست که راست و صاف و صریح می‌گوید نه خیر خدا نیست، نه خیر قرآن دروغ است یا پیغمبر مثلاً افسانه است، این یک جور کافر است و این بهترین نوع کافر است که صریحاً حرف خودش را می‌زند و آدم او را می‌شناسد و موضع‌گیری خودش را با او درست تنظیم می‌کند.

کافر بدتر آن کسی ست که این نعمت‌های عظیمی را که در اختیار اوست، کفران می‌کند، در غیر مجرای صحیحش به کار می‌افکند؛ نه فقط خود را، که همه انسان‌های تحت فرمان خود را می‌کشاند به جهنم. ولایت طاغوت، یک چنین چیزی است.

آن کسی که تحت ولایت طاغوت زندگی می‌کند، درحقیقت او گویی اختیاری از خود ندارد. نمی‌گوییم به کلی بی‌اختیار است - حالا آیه قرآن

را که معنا کردیم، تفسیر مطلب روشن می‌شود در قرآن - اما در جریان سیل دارد می‌رود. می‌خواهد دست‌وپایی بزند، نمی‌تواند. می‌خواهد از راه جهنم برگردد، می‌بیند همه اطراف دارند به طرف جهنم می‌روند، او را هم با خودش می‌کشاند. آنجاهایی که جمعیت زیادی هست، رفتید؟ گاهی دلت می‌خواهد از این طرف بروی؛ جمعیت بی‌اختیار تو را مثل پر کاهی می‌برد. می‌خواهد خوب باشد، خوب زیست کند، انسان زندگی کند، مسلمان بماند و مسلمان بمیرد، نمی‌تواند؛ یعنی جریان اجتماعی او را دارد می‌کشد و می‌برد، آن‌چنان می‌برد که دست‌وپایی هم نمی‌تواند بزند. اگر دست‌وپایی هم بزند، جز هدر دادن یک مقدار انرژی، کار دیگری از پیش نبرده. نه فقط نمی‌تواند دست‌وپا بزند، دردناک‌تر این است که گاهی نمی‌تواند بفهمد حتی.

این ماهی‌هایی که در دریا صیدشان می‌کنند، نمی‌دانم دیدید یا نه. گاهی هزاران ماهی در میان یک توری دارند کشانده می‌شوند به طرف ساحل، از آن وسط‌های دریا، از چند کیلومتری دریا، این تور دارد همه اینها را می‌کشد جلو، ملتفت نیستند. اگر به آن ماهی بگویی: کجا می‌روی؟ فکر می‌کند دارد مقصدی را با اختیار می‌رود؛ اما در واقع بی‌اختیار است؛ مقصد او همان جاست که مقصد آن صیادِ صاحبِ تور است.

این تور نامرئیِ نظامِ جاهلی، آن‌چنان انسان را می‌کشد، آن‌چنان به طرف‌هایی که هدایت‌کنندگان آن تور مایلند، آدم را می‌کشاند که آدم نمی‌فهمد کجا می‌رود. گاهی هم خیال می‌کند که دارد می‌رود به طرف

سرمنزل سعادت و رستگاری، غافل از اینکه نه، دارد می‌رود به
 ﴿جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَيُتْسَ الْقَرَارُ﴾.

خب، این ولایت، ولایت طاغوت است، ولایت شیطان است. این جمله اول، از دو جمله‌ای که سؤال از آن تشکیل می‌شد. گفتیم آیا می‌توان در ولایت طاغوت زیست و مسلمان زیست؟ می‌توان؟ حالا در ولایت طاغوت زیستن را فهمیدیم اجمالاً یعنی چه. تفصیلش را هم اگر بخواهیم بفهمیم، می‌توانیم برگردیم باز به تاریخ.

شما ببینید در زمان بنی‌امیه و بنی‌عباس، چقدر عالم اسلام بانشاط حرکت کرده، ببینید چه موج عظیمی از معلومات و دانش‌ها در میان جامعه اسلامی آن روز پدید آمده، چه طبای بزرگی پیدا شدند، چه مترجمان عظیمی در آن روزگار قحطِ زبان‌دانی و معرفت‌های عمومی جهانی، در عالم اسلام پیدا شدند و آثار عظیم فرهنگ‌های قدیمی را به عربی ترجمه کردند و نشر دادند در میان مسلمان‌ها. در همه رشته‌ها، از تاریخ و از حدیث و از علوم طبیعی و از طب و از نجوم و حتی از هنرهای زیبا و ظریف، مسلمان‌ها آن روز شدند جزو نمونه‌های بسیار برجسته؛ درست است؟ به‌طوری‌که الآن هم وقتی یک آدمی مثل «گوستاو لوبون»^۱ فرانسوی یا فلان نویسنده و مستشرق دیگر، که چشمش به همین ظواهر

۱. گوستاو لوبون (۱۸۴۱-۱۹۳۱م) جامعه‌شناس و مشرق‌پژوه فرانسوی که مطالعات گسترده‌ای درباره مسلمانان و تمدن اسلامی داشته است. آثارش نظرات متعصبانه کمتر دارد. تمدن هند، تمدن مصر، تمدن عربی در اندلس و تمدن عرب از جمله کتاب‌های اوست.

فقط خیره می‌شود، وقتی نگاه می‌کند، قرن‌های دوم و سوم و چهارم اسلامی را قرن تشعشع اسلام می‌داند. «آدام متز»، یک کتابی نوشته به نام تمدن اسلام در قرن چهارم هجری، یک مرثیه‌خوانی عجیبی می‌کند در این تمدنی که به نظر او عظیم است. یک تمدن عظیمی را در قرن چهارم هجری تشریح می‌کند. یک نفر مستشرق فرانسوی، یک مستشرق اروپایی، به‌طور کلی، وقتی که نگاه می‌کند به آن قرن‌های سوم و چهارم و دوم هجری، هنوز چشم‌هایش خیره می‌ماند. برای چیست این؟ برای خاطر این است که فعالیت‌ها و انرژی‌ها و نشاط‌های عجیبی در آن روز، از جامعه اسلامی بروز کرده. اما من از شما سؤال می‌کنم، آیا این‌همه نشاط و فعالیتی که آن روز انجام گرفت، بالمآل به سود جامعه اسلامی و انسانیت تمام شد؟ می‌پرسم از شما.

ده قرن دارد از آن روزگار می‌گذرد. تعصبی نداریم نسبت به آن روزگار. درمقابل دنیای غیر مسلمان می‌توانیم بگوییم که بله، عالم اسلام بود که آن دانشگاه‌ها را به‌وجود آورد، عالم اسلام بود که آن فلسفه را درست کرد، عالم اسلام بود که چنین و چنان در طبابت و در طبیعیات کرد. اما بین خودمان، الحق و الانصاف، آن‌همه نیرو و انرژی، به‌جا و به‌موقع و به سود انسانیت و به سود جامعه اسلامی تمام شد؟ جامعه اسلامی بعد از ده قرن، از آن میراث چه دارد؟ و چرا ندارد؟ چرا ندارد؟ چرا آن ثروت

۱. آدام متز (۱۸۶۹-۱۹۱۷م) خاورشناس آلمانی ساکن بازل سوئیس بود. کتاب وی به زبان عربی ترجمه و با نام الحضارة الإسلامية فی القرن الرابع الهجری، منتشر شده است.

علمی و فرهنگی برای ما نمانده؟ چرا ما به عنوان یک جامعه‌ای که ده قرن پیشمان آن همه تشعشع داشته، امروز در دنیا نمی‌درخشیم و جلوه نمی‌کنیم؟ چرا؟ آیا جز به این است که آن همه نشاط و فعالیت، اگرچه فعالیت انسانی بود، اما زیر نگین طاغوت بود؟ گفت:

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم

که گاه‌گاه بر او دست اهرمن باشد^۱

این اهرمن‌ها بودند که با جامعه اسلامی بازی کردند. اگر هم گفتند، ترجمه کردند، برای خاطر این بود که در ترجمه بنویسند در زمان حکومت حضرت خلیفهٔ چندم عباسی، منصور یا هارون یا مأمون؛ برای اینکه نام خودشان را بالا ببرند. اگر به جای این همه فعالیت طبیعی و ریاضی و نجومی و ادبی و فقهی و تجویدی و غیره، اجازه می‌دادند که حکومت علوی سر کار بیاید، اجازه می‌دادند که امام صادق سر کار بیاید، نشاطها و نیروها را امام صادق در اختیار بگیرد، ولو از لحاظ علمی، از لحاظ ادبی، از لحاظ این مسائلی که امروز دنیا به آنها می‌بالد و افتخار می‌کند، صد سال هم عقب می‌ماندند، باز به سود انسانیت بود. انسانیت رشد می‌کرد، اسلام گل می‌کرد، انرژی‌ها و استعدادها در راه صحیح به کار می‌رفت. اما کتاب ترجمه کنند، طب و پیشرفت علمی را به منتها درجه برسانند، اما از لحاظ اخلاقی و اخلاق اجتماعی، آن قدر ضعیف باشند که اختلاف طبقاتی آنها هنوز هم جزو افسانه‌های تاریخ به شمار بیاید؟

عیناً مثل تمدن کثیف ننگین دنیای معاصر ما. قدرت‌های بزرگ جهانی می‌بالند به اکتشافات علمی‌شان، می‌بالند به اختراعات محیرالعقولشان، کلاه‌گوشه افتخارشان را به خورشید می‌رسانند^۱ که ما فلان دارو را کشف کردیم، فلان فرمول را به وجود آوردیم، فلان کار را کردیم، این از لحاظ علمی؛ اما از لحاظ انسانی و اخلاقی، هنوز که هنوز است در دوران‌های هزاران سال پیش تاریخی دارند زندگی می‌کنند. هنوز ثروت‌های افسانه‌ای در کنار گرسنگی‌ها و فقرهای افسانه‌ای‌ست، هنوز بهره‌مندی یک درصد بسیار کوچک در دنیا، از امتیازاتی که برای میلیون‌ها انسان گرسنه است در کشورهای محروم، وجود دارد. اینها به این می‌بالند، و این عیناً همان وضع تمدن عظیم اسلامی‌ست در قرن دوم و سوم و چهارم؛ همین مطلب است، آن روز هم همین جور بود. پیشرفت علمی بسیار، اما اشرافی‌گری و تعیش و بی‌خبری از فضیلت‌ها و انسانیت‌ها و اصالت‌ها؛ اختلاف طبقاتی به‌نحو شدید، گرسنگی‌های مرگ‌آور درمقابل سیری‌های مرگ‌آور، در آن روز هم به چشم می‌خورد و دیده می‌شد. بر اثر چه بود این بدبختی‌ها؟ چرا جامعه اسلامی آن روز با آن همه نشاط و فعالیت علمی‌اش، نتوانست گلی در بوستان فضیلت‌ها و انسانیت‌ها باشد؟ چرا؟

الآن هم وقتی که ما بگردیم در تاریخ قرن دوم و سوم هجری، آن کسانی که

۱. کلاه‌گوشه: جاه و جلال، کنایه از عظمت و سرافرازی

ز قدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم / از التفات به مهمانسرای دهقانی
کلاه‌گوشه دهقان به آفتاب رسید / که سایه بر سرش انداخت چون تو مهمانی (سعدی)

می‌توانیم نامشان را همراه با شرف و افتخار، یاد بکنیم، آن کسانی که می‌توانیم اسمشان را در لیست مردان افتخارآفرین عالم، تحویل مقامات جهانی بدهیم، آن کسانی هستند که با همان نظام متمدن، به شدت جنگیدند؛ مُعَلّی بن خنیس^۱ است که در بازار به دارش می‌کشند و می‌کشند، یحیی بن امّ طویل است که دست و پایش را قطع می‌کنند و زبانش را می‌برند، محمد بن ابی عمیر^۲ است که صد تازیانه به او می‌زنند، یحیی بن زید^۳ است که او را در کوه‌های خراسان در هجده سالگی می‌کشند، زید بن علی است

۱. مُعَلّی بن خنیس کوفی از اصحاب خاص امام صادق و وکیل امام در امور نفقات خانواده ایشان بود. حاکم مدینه به بهانه آگاهی از شیعیان، مُعَلّی را دستگیر و تهدید به قتل کرد. مُعَلّی در پاسخ چنین گفت: «مرا به کشتن تهدید می‌کنی؟! به خدا سوگند اگر شیعیان امام صادق زیر پای من باشند، پا از روی آنان برنمی‌دارم و اگر مرا بخشی مرا خوشبخت و خود را بدبخت ساخته‌ای.» و در این راه به شهادت رسید.

۲. محمد بن ابی عمیر آزادی از یاران خاص سه امام بزرگوار، امام کاظم، امام رضا و امام جواد است. البته در درک محضر امام صادق توسط او اختلاف نظر وجود دارد. هارون او را احضار و زندانی می‌کند تا نام و نشانی یاران امام کاظم را افشا کند. طبق نقلی او را صد تازیانه می‌زنند تا لب باز کند، لکن کلامی نمی‌گوید. هم در زمان هارون و هم در زمان مأمون به بهانه‌های مختلفی که ریشه در عدم همکاری ایشان با دستگاه خلافت داشته، بارها به زندان افتاده است. ایشان در سال ۲۱۷ قمری از دنیا رفت.

۳. یحیی بن زید فرزند زید بن علی بن الحسین است. در قیام پدرش علیه هشام، حضور داشت و پس از شهادت او در ۱۲۱ هجری از عراق به طرف خراسان رفت. پس از اینکه یارانی در اطراف خود جمع کرد، به هرات رفت و آنجا را به تصرف درآورد. اما در نبرد بعدی با سپاه فرماندار خراسان، در سال ۱۲۵ قمری به شهادت رسید. پس از اینکه سر از بدنش جدا کردند، جنازه‌اش را بر دار کردند و تا زمان قیام ابو مسلم بر دار بود.

که چهار سال جنازه‌اش را روی دار نگه می‌دارند. آن کسانی که ما امروز می‌توانیم نامشان را با افتخار بدهیم به لیست چهره‌های افتخارآفرین جهان بشریت، اینه‌ایند، و اینها آن‌روز با این تمدن پرشکوهی که آقای گوستاو لوبون از آن یاد می‌کند و اسم می‌برد، هیچ رابطه‌ای نداشتند؛ بلکه ضد آن تمدن بودند. پس می‌بینید که وقتی ولایت طاغوت و شیطان بر جامعه‌ای، بر انسان‌هایی حکم‌فرمایی می‌کند و زمام کارشان را در دست دارد؛ انرژی‌هایشان به کار می‌افتد، استعدادهایشان به جریان می‌افتد، اما چه جور؟ آن‌جوری که امروز در دنیای متمدن به کار افتاده و آن‌جوری که در ده قرن، یازده قرن پیش در عالم اسلام به کار افتاده بود. آن‌جوری که در منطق‌ها و ارزش‌های اصیل و معیارها و میزان‌های انسانی، یک پول سیاه قیمت ندارد، این ولایت طاغوت است.

آن وقت در ولایت طاغوت، مسلمان زیستن می‌شود؟ مسلمان زیستن چیست آقا؟ مسلمان زیستن، یعنی تمام امکانات و انرژی‌ها و نیروها و قدرت‌ها و استعدادهای یک انسان، در بست در اختیار خدا بودن. همه چیزشان، مالشان در اختیار خدا، جانشان در اختیار خدا، فعالیت و حرکت روزانه‌شان در اختیار خدا، خواب شب‌شان در اختیار خدا، اندیشه و فکرشان در اختیار خدا. آیا مثالی می‌توانید برایش بزنید؟ بله. هم در اجتماعاتی به صورت جامعه و مدنیت مثال داریم، هم در گروه‌ها مثال داریم؛ در گروه‌های عصیانگری که از نظام‌های طاغوتی آمدند بیرون و گریختند و هجرت به سوی خدا کردند، مثال داریم.

اولی، مثل جامعه مدینه، در زمان حیات پیغمبر. در زمان حیات پیغمبر، جامعه مدینه، یک جامعه بنده خدا بود. یک جامعه مسلمان بود. آنجا هر قدمی که برمی داشتی، در راه خدا بود. آنجا یهودی و مسیحی اش هم تحت فرمان اسلام اگر زندگی می کرد، زندگی اش، زندگی اسلامی بود. در جامعه اسلامی، یهودی تحت ذمه^۱ هم، مسیحی تحت ذمه اسلام هم، در راه اسلام حرکت می کند. از لحاظ اعمال شخصی، یهودی ست؛ اما از لحاظ یک عضو اجتماعی، یک مسلمان است. خیلی مسلمان تر از آن مسلمانی که در نظام جاهلی زندگی می کند. در زمان پیغمبر، پول در راه خدا، شمشیر در راه خدا، زبان در راه خدا، فکر و اندیشه در راه خدا، هر کاری که از یک انسان برمی آید، در راه خدا بود؛ عواطف و احساسات در راه خدا؛ این برای یک جامعه. در زمان امیرالمؤمنین هم، کم و بیش همین جور بود. برای خاطر اینکه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه خودش از این جهت که حاکم الهی و ولی خدا بود، با پیغمبر فرقی نداشت؛ اما وارث بدجامعه ای بود. وارث نابسامانی ها بود، وارث پریشانی ها بود، و خود پیغمبر هم اگر به جای امیرالمؤمنین بود و بعد از بیست و پنج سال آمده بود، مسلّم با همان مشکلات امیرالمؤمنین روبه رو بود؛ این در اجتماعات.

و اما در گروه ها، گروه شیعیان اطراف ائمه علیهم السلام در طول تاریخ. ماه رمضان تمام شد ما به بحث امامت به تفصیل نرسیدیم، و الا دنبال بحث

۱. ذمه در لغت به معنای امان و عهد است. به اهل کتابی که به شرایط ذمه ملتزم می شوند و از طرف حکومت اسلامی در امان هستند، اهل ذمه گفته می شود.

ولایت، بحث امامت را می‌کردم. آن وقت اگر می‌توانستم این بحث را بکنم، به شما می‌گفتم که شیعه در زمان ائمه چه جور واحدی بوده. نشان می‌دادیم که امام علیه‌السلام روابط و مناسباتش با شیعه و شیعه، روابط و مناسباتش با جامعه پیرامون خودش از چه قرار بوده؛ این معلوم می‌شد. حالا به‌طور اجمال عرض می‌کنم. شیعه به ظاهر در نظام طاغوتی زندگی می‌کرد، اما در باطن درست در جهت ضد نظام طاغوتی حرکت می‌کرد. مثل آن گروه بسیار اندکی که با حسین بن علی صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه بودند در کربلا. اینها درست این سیل را شکافته بودند و آمده بودند در خلاف مسیری که سیل آنها را هدایت می‌کرد. بنابراین در تاریخ یک نمونه‌هایی داریم. هم در جامعه، هم در گروه‌ها. اما افراد معمولی، به‌طور کلی فرد، نمی‌تواند مسلمان باشد؛ به‌طور کلی وجودش، امکاناتش، انرژی‌هایش، همه قوه‌ها و نیروهایش و استعدادهایش، تحت فرمان خدا باشد؛ درحالی‌که در آن چنان جامعه‌ای که قبلاً ترسیم کردم - جامعه طاغوتی - زندگی بکند، چنین چیزی ممکن نیست. اگر در محیط طاغوتی و نظام طاغوتی، یک نفر زندگی بکند، یک کسری از مسلمانی‌اش بالاخره در راه طاغوت است، یک بخشی از زندگی‌اش بالاخره بنده طاغوت است، صد درصد بنده خدا نمی‌تواند باشد.

حدیث شریفی در کافی با چندین عبارت نقل شده است. کتاب اصول کافی شریف، که از معتبرترین و قدیمی‌ترین کتب شیعه است، این حدیث را با چند زبان نقل کرده، اینی‌که من می‌خوانم یکی از آن چند زبان است.

می‌توانند آقایان مراجعه کنند به کافی، کتاب الحجة، ظاهراً عنوان بابش هم این باشد: باب مَنْ دَانَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِغَيْرِ إِمَامٍ مِنَ اللَّهِ؛^۱ می‌فرماید از قول امام علیه‌السلام و امام از قول خدا، که خدای متعال فرموده: «لَا عَذْبَ بْنَ كُلِّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ الرِّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً وَلَا عَفْوَ عَنْ كُلِّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ الرِّعِيَّةُ فِي أَنْفُسِهَا ظَالِمَةً مُسِيئَةً»؛^۲ عجیب حدیثی است این. این حدیث می‌گوید آن مردمی که تحت ولایت ولیّ الله زندگی می‌کنند، اهل نجاتند؛ اگرچه در کارهای شخصی و خصوصی، قصورها و تقصیرها و گناه‌هایی هم گاهی داشته باشند، آن مردمی که تحت ولایت شیطان و طاغوت زندگی می‌کنند، اهل بدبختی و عذابند؛ اگرچه در کارهای شخصی، در اعمال خصوصی، اهل نیکوکاری و کارهای خوب هم باشند؛ این خیلی عجیب است. البته عرض کردم چند زبان است و همهٔ زبان‌ها همین معنا را می‌دهد. حدیث هم در اصول کافی‌ست. تازه مراجعه نکردم، به نظر می‌رسد - چون بنده غالباً سند احادیث را هم مقیدم نگاه کنم - فکرمی‌کنم سندش هم سند خوبی بود. مدتی پیش دیدم الآن یادم نیست.

بنده تشبیه می‌کردم همیشه این حدیث را، می‌گفتم مثل اینکه ماشینی شما سوار شدید، به قصد مثلاً فلان نقطهٔ معین، به قصد نیشابور؛ اگر

۱. کسی که خدا را اطاعت کند، تحت سلطهٔ حاکمی که از طرف خدا نیست.

۲. حدیث شماره ۳۲

چنانچه این ماشین دارد طرف نیشابور می‌رود، شما حتماً به هدف می‌رسید، اگر این ماشین به‌جای اینکه برود طرف نیشابور، دارد می‌رود مثلاً طرف سرخس، طرف قوچان، خب مسلّم است که شما به هدف نمی‌رسید. حالا در آن ماشینی که دارد می‌رود به‌طرف نیشابور و شما را به هدف می‌رساند، اگر در ماشین، مردم با ادب، با مهربانی، با رفتار خوب، با آداب انسانی باهم معاشرت کردند، چه بهتر، اگر هم با آداب انسانی و انسانیت و نیکی و احسان باهم معاشرت نکردند، بالاخره به نیشابور می‌رسند، به هدف می‌رسند؛ اگرچه در بین راه، یک قدری بدی کردند، آن بدی‌ها هم البته یک سزاهایی خواهد داشت، یک آثاری، یک نتایجی خواهد داشت. آن نتایجش را هم مجبورند متحمل بشوند؛ اما به هدف می‌رسند. برخلاف آن، ماشینی که باید شما را به نیشابور برساند، دارد به نقطه مقابل نیشابور می‌رود، اگر چنانچه در این ماشین، همه افراد با ادب، با نزاکت، با احترام با همدیگر رفتار کنند، با خوشرویی با همدیگر عمل کنند، و می‌بینند این ماشین دارد به‌جای نیشابور، می‌رود به طرف قوچان، درمقابل این حادثه و این پدیده، هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهند؛ اینها خیلی آدم‌های خوبی‌اند، خیلی مهربانند با هم، اما آیا به هدف خواهند رسید یا نه؟ پیداست که نه.

در مثال اول، راننده، یک راننده امین بود، یک راننده راه‌بلد بود، «إمام من الله» بود، آنها را رساند به هدف؛ اگرچه بداخلاق بودند، «وَإِنْ كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا ظَالِمَةً مُسِيئَةً». در مثال دوم، راننده، راننده راه‌بلدی نبود، راننده

امینی نبود، رانندهٔ هواپرستی بود، مست بود، راه را گم کرده بود، در سرخس و قوچان کاری داشت، کار خودش را بر خواستهٔ مردم مقدم کرده بود، داشت می‌رفت آنجا؛ اینها مسلّم به هدف نخواهند رسید؛ اگرچه در داخل ماشین، مردم باهم خیلی هم مهربان، خیلی هم گرم، خیلی هم خوش اخلاق باشند، «وَإِنْ كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً»؛ اما بالاخره «لَأُعَذِّبَنَّ» به عذاب خدا دچار خواهند شد، به هدف نخواهند رسید. بنابراین در یک جامعه‌ای که با ولایت طاغوت اداره می‌شود، مثل همان ماشینی که با رانندگی آدم غیر امین و غیر بلد دارد رهبری می‌شود، انسان‌ها به هدف نخواهند رسید و نمی‌توانند مسلمان بمانند.

چه کار کنند؟ چه کار کنند؟ اینجا آیهٔ قرآن جواب می‌دهد. آیهٔ قرآن به این چه کار کنند، جواب می‌دهد، می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ﴾ آن کسانی که فرشتگان، جان آنان را قبض می‌کنند، درحالی که این بیچاره‌ها بر خویشتن ستم می‌کرده‌اند؛ آن مردمی که بر جان خود، بر آیندهٔ خود، بر همه چیز خود ستم کردند و حالا دارند می‌میرند، فرشته‌های خدا، مأمورین پروردگار دارند اینها را قبض روح می‌کنند، ﴿قَالُوا﴾ فرشتگان به اینها می‌گویند، ﴿فِيمَ كُنْتُمْ﴾ در چه وضعی بودید؟ کجا بودید؟ آدم چنین خیال می‌کند که فرشتهٔ آسمان وقتی می‌بیند این آدم این قدر وضعش خراب است؛ مثل آن آدمی که آمده، آن طبیبی، یا آن جراحی که آمده مثلاً یک بیماری را جراحی کند، می‌بیند خیلی اوضاعش خراب

است، خیلی وضع این بیمار تأسف آور و یأس آور است، می‌گوید: مگر تو کجا زندگی می‌کردی؟ چرا این جوری ست وضعت؟ من این چنین استیناس^۱ می‌کنم که ملائکه از خرابی حال این بیچاره، از بدی روحش، از بدبختی و عذابی که در انتظار اوست، تعجب می‌کنند، به او می‌گویند: مگر تو کجا زندگی می‌کردی بیچاره؟ شما کجا بودید که این قدر به خودتان ظلم کردید، دارید از دنیا می‌روید، ظالم بر نفس دارید از دنیا می‌روید؟ **﴿قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ﴾** کجا بودید؟ چگونه بودید شما؟

در جواب می‌گویند، **﴿قَالُوا﴾** گویند: **﴿كُنَّا مُسْتَضَعْفِينَ فِي الْأَرْضِ﴾** ما در زمین، در میان مردم که زندگی می‌کردیم، مستضعف بودیم، ما جزو توده بی‌اختیار بودیم. مستضعفین آن گروهی هستند در جامعه که اختیار جامعه دست آنها نیست، اینها مستضعفند. در خط‌مشی جامعه و در رفتنش، در حرکتش، در سکونش، در جهت‌گیری‌اش، در فعالیتش هیچ اختیاری ندارند. همان‌طور که دیروز گفتم، می‌رود آنجا که خاطرخواه کِشندگان ریسمان است. همین‌طور می‌روند بیچاره‌ها، از خودشان اختیاری ندارند که به کجا بروند و چه بکنند.

یک مشت بچه کوچک دبستانی را فرض کنید، کلاس اول دبستان - آن‌هم نه در سنین هفت‌ساله، که بچه‌های هفت‌ساله، امروز چشم و گوششان خیلی بیشتر از این حرف‌ها باز است - بچه چهار، پنج‌ساله را بگذارند مدرسه، مکتب‌خانه، مثل مکتب‌خانه‌های سابق، بنده یادم

۱. (ان‌س) انس داشتن، کنایه از نزدیک کردن مفهومی به ذهن

می‌آید. از مکتب که می‌آمدیم بیرون طرف خانه، دسته‌جمعی، اصلاً نمی‌فهمیدیم کجا داریم می‌رویم. بچه‌ها ملتفت نیستند چی به کجاست. یک مبصری مثلاً فرض کنید، یک بزرگ‌تری با یک چوبی؛ از این‌طرف بروید، از آن‌طرف بروید، زیر ماشین نروید، یا زیر ماشین بروید! - یک وقت هم دلش می‌خواهد این‌جوری بشود (خنده حضار) - اصلاً ملتفت نیستند کجا می‌روند، یک دفعه می‌بینند در خانه خودشانند مثلاً، می‌بینند در خانه آن یکی دانش‌آموز دیگرند مثلاً. حالا اگر این مبصر دلش خواست اینها را ببرد یک‌خورده‌ای در خیابان بگرداند، می‌بینند مثلاً فلان‌جا هستند.

مستضعفین زمین آن کسانی‌اند که در یک جامعه؛ خبری از جریانات جامعه ندارند. نمی‌دانند چی به کجاست، نمی‌فهمند کجا دارند می‌روند. و از اینجا که دارند می‌روند، به کجا خواهند رسید و چه کسی دارد اینها را می‌برد و چگونه می‌شود نرفت و حالا که نرفتیم، بعد چه کار باید بکنیم، اصلاً نمی‌فهمند، اصلاً ملتفت نیستند؛ همین‌طور سرشان را انداخته‌اند پایین، مثل بلاتشبیهِ، بلاتشبیهِ، بلاتشبیهِ؛ اسب عَصّاری^۱. بلاتشبیهِ اسب البته. (خنده حضار) چشم‌هایش را بستند، همه‌اش دارد قدم می‌زند، همه‌اش دارد راه می‌رود. همین‌طور هی می‌رود، می‌رود، می‌رود، دور می‌زند، دور می‌زند، دور می‌زند؛ اگر این حیوان بنا بود چیزی

۱. اسبی که در آسیاب‌های قدیمی، با حرکت خود در یک مسیر دایره‌ای ثابت، آسیاب را به حرکت درمی‌آورد.

بفهمد، با خودش تصور می‌کرد که حالا باید حدود پاریس و آنجاها باشیم این‌همه راه رفتیم. (خندهٔ حضار) بعد که دم غروب چشمش را باز می‌کنند، می‌بینند همان جایی‌ست که اول صبح بوده. اصلاً نمی‌داند کجا رفته، نمی‌فهمد کجا دارد می‌رود وقتی دارد حرکت می‌کند. مستضعفین این‌ها را در یک جامعه، اکثریت تودهٔ بی‌اطلاع مردم. البته در غیر جامعه‌هایی که با نظام صحیحی اداره می‌شوند، آن جامعه‌هایی که برای گوهر انسانی قیمت قائلند نه؛ آن جامعه‌هایی که برای انسان و ارادهٔ انسان کرامت قائلند نه؛ آن جامعه‌ای که رهبرش پیغمبر است، اما قرآن به او می‌گوید: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾^۱، با اینکه پیغمبر است، با اینکه احتیاجی به مشورت مردم ندارد، باز فرمان داده می‌شود که با مردم مشورت کند، آنها را عزیز بشمارد، آنها را بزرگ بشمارد، به آنها شخصیت بدهد؛ این جامعه‌ها نه؛ یک‌چنین توده‌ای ندارد، اما در جامعه‌هایی که با نظام فردی، با نظام ظالمانه، با نظام جاهلانه و از این قبیل اداره می‌شود، اکثریت مردم مستضعفین هستند.

می‌گویند: ﴿كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ﴾ ما جزو مستضعفین بودیم. ما را همین‌طور کشاندد، بردند، انداختند، لگدمال کردند، کثافت مال کردند، نفهمیدیم، حالا هم داریم می‌میریم. این عذر و جواب مستضعفین است. ببین ملائکه به آنها چه می‌گویند حالا. ﴿قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ﴾ گویند ما در زمین مستضعف بودیم؛ جزو افراد ضعیف گرفته‌شده،

بی‌اختیار، بی‌توان بودیم. ملائکه جواب می‌گویند. ببینید، معلوم می‌شود منطق ملائکه با منطق خردپسند انسانی کاملاً برابر است، عقل آدم هم همین را می‌گوید. به قول آن بنده خدا هفتصد، هشتصد سال پیش:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار

که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار

عقیده سعدی هم با عقیده این ملائکه یکی بوده. فرشتگان پروردگار می‌گویند، ﴿قَالُوا﴾، گویند: ﴿أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا﴾ بابا آنجا مستضعف بودید، زمین پروردگار هم منحصر به همان جا بود؟ همه دنیا خلاصه شده بود در همان جامعه‌ای که شما در آن جامعه، مستضعفانه زندگی می‌کردید؟ سرزمین خدا گسترده نبود تا شما از این زندان خارج بشوید، بروید به یک نقطه آزادی؟ به یک نقطه‌ای که بتوانید خدا را عبادت بکنید، به یک نقطه‌ای که بتوانید نیروهایتان را در راه صحیح به کار بیندازید، به یک نقطه‌ای که مستضعف در آن نقطه نباشید، در دنیا چنین جایی نبود؟ ﴿قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً﴾ آیا نبود زمین خدا گسترده و وسیع؟ ﴿فَتُهَاجِرُوا فِيهَا﴾ تا در زمین خدا هجرت کنید، و جای دیگر بروید؟ دیگر جواب ندارند بدهند، چه بگویند بیچاره‌ها، معروف است که حرف حساب، جواب ندارد. لذاست که قرآن، در فرجام و سرانجام این بیچاره‌ها این جور می‌گوید: ﴿فَأُولَٰئِكَ﴾ آن مستضعفین، آنهایی که نیرویشان و اختیارشان دست طاغوت‌ها بود که آنها را به جهنم می‌بردند، ﴿فَأُولَٰئِكَ﴾

پس آنان، «مَأْوَاهُمْ» جایگاهشان کجاست؟ «جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا» و چه بدبرگشت گاه و سرانجام گاهیست برای انسان؛ این هم آخر کار. البته یک استثنا دارد، همه نمی‌توانند هجرت کنند، همه نمی‌توانند خودشان را از آن بند نظام جاهلی نجات بدهند؛ یک عده‌ای ناتوانند، یک عده‌ای پیرند، یک عده‌ای کودکند، یک عده‌ای زنانی هستند که امکان این کار برایشان نیست. لذا این‌ها مستثنی می‌شوند، «إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ» مگر آن ضعیفان و ناتوانان، «مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ» مرد، زن، فرزندان که، «لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً» که چاره‌ای ندارند، کاری از آنها بر نمی‌آید، «وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» راهی پیدا نمی‌کنند به‌سوی منطقه نور، به‌سوی منطقه اسلام و عبودیت خدا راهی پیدا نمی‌کنند، نمی‌توانند کاری بکنند، «فَأُولَٰئِكَ» پس اینهایی که کاری نمی‌توانند بکنند، «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُو عَنْهُمْ» امید است که خدا از آنان عفو کند. ببینید، عین عبارت قرآن است؛ امید است که خدای متعال از آنان عفو کند، این جور است تکلیف. «وَكَانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا» و خدا عفوکننده و دارای مغفرت است.

بعد برای اینکه آن کسانی که خطاب هجرت به آنهاست، احساس نکنند، خیال نکنند که هجرت برای آنها مایه بدبختی و زیان خواهد شد، که چگونه خواهد شد، می‌توانیم، نمی‌توانیم؟ به جایی دست پیدا می‌کنیم، نمی‌کنیم؟ در جواب می‌فرماید: «وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» آن کسی که مهاجرت می‌کند در راه خدا، «يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَافِعًا كَثِيرًا وَسَعَةً» می‌یابد در زمین، جولانگاهی بسیار و سرزمینی گسترده. می‌بیند عجب پروازی

می‌شود کرد در دنیا؛ عجب به کام دل، پر و بالی می‌توان زد در جامعه اسلامی، تا حالا پر و بال ما و پرواز ما، وقتی که خیلی اوج می‌گرفتیم، تا سقف قفس بود. عجب آفاقی‌ست، عجب پهناور! در مکه، بیچاره نمازش را به‌زور می‌خواند، اگر خیلی جدّت^۱ می‌کرد، در مسجد الحرام دو رکعت نماز می‌خواند، بعد هم مفصل کتک نوش جان می‌کرد. دیگر نهایت مسلمانی این بود، نه بیشتر از این. بعد که هجرت کرد، آمد به سرزمین آزاد، به هوای آزاد، به جامعه اسلامی، به تحت ولایت الله و رسول الله؛ دید عجب جایی‌ست اینجا، اینجا یَتَسَابِقُونَ إِلَى الْخَيْرَاتِ است، اینجا با آیه قرآن و تقوا و عبادت، مرتبه افراد، مشخص و معلوم می‌شود. هر که بیشتر برای خدا حرکت بکند، عبادت بکند، تلاش بکند، جهاد بکند، انفاق بکند، او عزیزتر است در این جامعه.

دیروز اگر می‌فهمیدند یک درهم در راه خدا در مکه داده، سیخ‌داغش می‌کردند و زیر شکنجه آتشش می‌زدند؛ وقتی که بیایی در راه خدا مهاجرت کنی به‌سوی مدینه الرسول، ای مسلمان صدر اسلام، آن وقت می‌بینی که چه جولانگاهی‌ست، چه جای پروازی‌ست، چطور انسان می‌تواند به کام دل، پر و بال بزند. ﴿وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ هر که مهاجرت می‌کند در راه خدا، ﴿يَجِدْ فِي الْأَرْضِ﴾ یعنی به‌سوی جامعه الهی و اسلامی، می‌یابد در زمین ﴿مُرَافِقًا كَثِيرًا وَسَعَةً﴾ جولانگاهی، پروازگاهی فراوان و وسعتی، گشایشی، گسترده‌گی‌ای.

حالا اگر چنانچه در راه خدا حرکت کردی از مکه، از دارالکفر به سوی دارالهجرة حرکت کردی، در بین راه جانت را خدا گرفت، مُردی، اینجا چطور است؟ می‌گویند آن وقت تو، اجرت و پاداشت با خداست؛ چون تو کار خودت را کردی. حرکتی که لازم بود انجام بدهی، از تو سر زد، به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل

که گر مراد نجویم به قدر وسع بکوشم^۱

و اسلام این را می‌خواهد. اسلام می‌خواهد که هرکسی به قدر توان خودش، آن مقداری که می‌تواند و مستطیع است و استطاعت دارد، در راه خدا حرکت کند.

﴿مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ آن کسی که از خانه خود خارج می‌شود، درحالی که دارد مهاجرت می‌کند به سوی خدا و پیامبرش، ﴿ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ﴾ بین راه، مرگ او را درک می‌کند، ﴿فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ﴾ پس بی‌گمان پاداش او بر عهده خدا و بر ذمه خداست، ﴿وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾ و خدا آمرزنده و دارای بخشایندگی است.

این نکته را توجه کنید که چون امروز دیگر روز آخر بحث تلاوت و قرآن ما هست، این مبحث تقریباً نیمه‌کاره می‌ماند. این نکته را عرض کنم، هجرت از دارالکفر، از ولایت غیر خدا، از ولایت شیطان و طاغوت به کجا؟ به دارالهجرة، دارالایمان، تحت ولایت الله، تحت ولایت امام؛ تحت ولایت پیغمبر و ولی الهی باید هجرت کرد، این هجرت است. حالا اگر چنانچه

یک‌چنین منطقه‌ای در عالم نبود، چه کار باید کرد؟ در دارالکفر باید ماند؟ یا باید به فکر ایجاد دارالهِجْرة افتاد؟ خود پیغمبر هم جزو مهاجرین بود دیگر، مگر نبود؟ پیغمبر هم هجرت کرد؛ اما قبل از آنی که پیغمبر هجرت بکند، دارالهِجْرة‌ای تقریباً وجود نداشت، پیغمبر با هجرت خود، دارالهِجْرة را ایجاد کرد.

گاهی لازم می‌شود که گروهی از انسان‌ها با هجرت خود، نقطه شروع هجرت را آغاز کنند، جامعه الهی و اسلامی را بنیان‌گذاری کنند، به وجود بیاورند، دارالهِجْرة ایجاد کنند، آن وقت مؤمنین به آنجا هجرت کنند. غرض، این حاصلِ مطلب درباره هجرت است.

هجرت

۴. ولایت طاعت و شیطانت در نظام جاهلی و طاعتی، مرین را با هزاران پیوند و رابطه، تقدیر طاعت و استیفاء میسازد و او را با تور نامری نظام جاهلی محاصره کرده، آزادی را از او سلب نموده، بی اختیار بسوی سرلجایی که در انتظار آن نظام است میکشاند و از بکار رفتن نیروی او در راه خدا و در مسیری که آئین و برنامه و خط مشی اسلامی مقدر نموده باز میگرداند.

این واقعیت خلف ناپذیر، مسئله «هجرت» را مطرح میسازد: هجرت یعنی کوچیدن از میدان و بندگان نظام جاهلی و رساندن خویش به محیط آزاد اسلامی، از آنجا که هستی عوالم و انگیزهها آدمی را به هدف خدا پیوند نزدیک میسازد، آنجا که جریان طبیعی جامعه نسبت تعالی و تکامل فکری و روحی و مادی است، آنجا که راههای نیکی گسترده و درهای باری و مشرقت، در پیوسته است... یعنی جامعه‌ی اسلامی.

پس بنابر اصل «ولایت»، هجرت یک تعهد فزونی و ضروری برای مرین است. متعهد منتقل شدن از محیط جاهلی به جامعه اسلامی و قدم نهادن بنقطه‌ی ولایت الهه است. دقت و ملاحظه در آیات «هجرت» در قرآن، مطالب گوناگونی را در این زمینه آشکار میسازد. باین آیات الهام بخش گوش فرادیم:

وَذُرْ لِّزَكَاةٍكَافُورًا - آنها دوست دارند که شما هم، مانند آنان کار فرمایید،

تَكُونُونَ سُرَّاءَ - پس با آنها یکی شوید (و در صفت گفتار قرار گیرید)

فَلَا تُجَادِلْهُمْ فَيُغْلِبُوا عَلَيْكُمْ - مباران با آنها پیوند ولایت برقرار نکنید،

حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ - تا اینکه آنها نیز در راه خدا هجرت کنند (و از همکاری، بیاری طاعت و شرک دریابند)

فَإِنْ تَوَلَّوْا - پس اگر روی برگردانید (در بدستمنی و کفر خویش باقی ماندند)

نَجِدْهُمْ وَاغْلِبْهُمْ حَيْثُ رَجَعْتُمْ - هر جا بیاغیدشان، دستگیر کنید و بکشید،

وَلَا تُجَادِلْهُمْ فَيُغْلِبُوا عَلَيْكُمْ - و مباران ازین برای خود ولی و یاری بگیرید. (صوره نساء - آیه ۸۹)

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ - آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند و جان و مال خود

در راه خدا جهاد کردند.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَبَصُرُوا - و آنان که مهاجران و مباران را پناه دادند و یاری کردند.

أُولَئِكَ نَجْصُمُ الْأَمْوَالَ نَجْصُمُ - اینچنین مریدی با ملکی و ولایت و پیوند دوستی و همکاری دارند.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَهَاجِرُوا - اما کسانی که ایمان آوردند و هجرت نکردند،

مَا لَكُمْ مِنْ دَلِيلٍ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ - شما ما آنان ولایت ندارید، جز اینکه آنها هم هجرت کنند.

وَأِنْ أَسْتَضْرِكُمْ فِي الدِّينِ عَلَيْهِمُ النَّصْرُ - آری، اگر بخاطر محاملوی دینی از شما یاری خواستند، بر شماست که یاری کنید.

الْأَعْلَى قَرِيبٌ سُبْحَانَ رَبِّهِمْ بَنَاتٍ - جز اینکه شما را علیه قری بخوانند که با آنها بمان و آید.

وَاللَّهُ يَخْتَلِفُ نَصِيرٌ - و خدا آنچه میگوید بیاست.

وَالَّذِينَ كَفَرُوا نُصَبُّهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٌ - آنان که کفر ورزیدند، گروهی از آنان را گروهی دیگر میبندد و ولایت دارند.

الْأَعْلَى كُنْ مَبْنِيَّةً فِي الْأَرْضِ وَنَسَاءُ كُنْ - اگر چنین کنید (و ولایت خود را با گروه مهاجرین و هم ایمانیان برقرار کنید و

بلایان بپوشید) نساء و نساء مری در زمین و یا خواهد شد.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَلُمُّوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ - و آنها که ایمان آوردند و هجرت کردند و در راه خدا جهاد کردند.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَلُمُّوا - و آنها که مهاجران را پناه دادند و یاری کردند.

أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا - اینچنین مری و مصلحت حقیقی هستند.

لَهُمْ مَغْفِرَةٌ رُبُّهُمْ كَرِيمٌ - برای آنان آمرزش الهی و مری فراهم است. (سوره اقبال - آیت ۷۳ - ۷۲)

إِنَّ الَّذِينَ يُؤْتِكُمُ الْمُلْكُ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِمْ - کسانی که نشتگان حاکمان را میگیرند (و مرگشان فراهم است) در حالیکه

بر خویش ستم کرده اند

قَالُوا نَفِمْ كُنْ - آنها میگویند: در چه وضعی زندگی می کنید؟

قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ - حجاب میدهند: ما در زمین تری جز وضعی نگاه داشته شده بودیم.

قَالُوا أَلَمْ كُنْ أَرْضُ اللَّهِ رَاسِعَةً فَهَلْ جَاءَ بِهَا - میگویند: آیا زمین خدا وسعت داشت تا در آن هجرت کنید؟

قَالُوا لَمْ يَأْتِكُمْ مِنْهُمْ وَنَسَاءُ مَصِيرًا - اینچنین مری (که حق بدلت میدهند و حاضر نیستند حرکت و هجرت کنند)

در دفع جای دارند و آن به جایگاهی است.

إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ - جز مردان و زنان و کودکان ناتوان،

لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَمْلِكُونَ سَبِيلًا - که هیچ توان چاره اندیشی ندارند و راه بجایی نمیبندند.

قَالَ لَيْكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَغْفِرَ عَنْهُمْ - چه بسا خدا آنان را عفو کند.

وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا - و خدا بخشنده و آمرزگار است.

وَمَنْ يُجَاهِدْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ - و هر کس در راه خدا هجرت کند،

يُجِدْ فِي الْأَرْضِ رِزْقًا كَثِيرًا وَسَعَةً - در زمین راههای باز و مرزبان و محیط های آزادی خواهد یافت.

وَمَنْ يُخْرَجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ - و هر کس از خانه اش برین رود تا بسوی خدا و پیغمبرش هجرت نماید،

كُنْ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ - و در این راه مرگش نوارسد،

قَدْ رَفَعَ اللَّهُ عَلَى الدِّينِ - اجر و پاداش وی بر خدا است.

وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا - و خدا آمرزگار و مهربان است.



فهرست‌ها

❖ فهرست آیات ❖

❖ فهرست روایات ❖

صحبہ

فهرست آیات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۸۱

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ﴿٥﴾ سورة فاتحه

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ

۳۳۶، ۳۴۸

تَتَّقُونَ ﴿١١﴾ سورة بقره

الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٢٢﴾ سورة بقره

۳۴۹

وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْتِثُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا وَبَصِلِهَا قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ اهْبُطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ ﴿١٦﴾ سورة بقره ۱۲۵

ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِم بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِنْ يَأْتِوكُمْ أُسَارَى تُفَادُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ



عبارات پررنگ تر:
بخش‌هایی از آیات
که معظم‌له در
جلسات خوانده‌اند.

عَلَيْكُمْ اخْرَاجُهُمْ أَفْتُونُونَ بِنِعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضِ فَمَا جَزَاءُ مَنْ
يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ
الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴿٨٥﴾ سورة بقره

۱۳۸

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا نُوْمِنُ بِمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا وَيكْفُرُونَ بِمَا
وَرَاءَهُ وَهُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ
كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿٩١﴾ سورة بقره

۳۴۰

وَإِذْ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ
ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴿١٢٤﴾ سورة بقره

۶۹۷

رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ
عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿١٢٨﴾ سورة بقره

۱۲۶

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ
عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعِ الرَّسُولَ
مِمَّنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَما
كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ إِيْمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُؤُوفٌ رَحِيمٌ ﴿١٢٣﴾ قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ
وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ
وَحيثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ
الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ ﴿١٢٤﴾ سورة بقره

۲۱۱، ۲۱۳

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ ﴿١٢٧﴾
سورة بقره

۵۸۳

الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ﴿١٥٦﴾ سورة بقره

۳۱۲، ۴۱۳، ۴۸۳



وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ ﴿١٦٥﴾ إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ ﴿١٦٦﴾ وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَّبَرَّا مَنِهْمَ كَمَا تَبَرَّأْنَا مِنَّا كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَ مَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ ﴿١٦٧﴾ سورة بقره

۲۶۶ تا ۲۶۹

وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ
الْفُسَادَ ﴿٢٥٥﴾ سورة بقره

۴۶۶

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَن يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٢١٣﴾
سورة بقره

۳۹۹ تا ۴۰۴

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْمُهُمُ
الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَاءُ وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرَ اللَّهُ
أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ ﴿٢١٤﴾ سورة بقره

۱۷۰

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سَنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا
فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ
وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ
وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ ﴿٢٥٥﴾ سورة بقره

۲۲۹ تا ۲۳۴، ۲۳۷

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمُ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ
الظَّالِمُونَ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ ﴿٢٥٧﴾ سورة بقره

۱۲۷، ۱۸۱، ۱۸۳، ۵۵۳



أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَ
كُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ
رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ﴿٢٨٥﴾ سورة بقره ۹۴، ۹۵

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ
غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٣١﴾ سورة آل عمران ۷۰۴

قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ ﴿٣٢﴾ سورة آل عمران ۶۸

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ
لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا
أَشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ﴿٦٤﴾ سورة آل عمران ۲۹۴

إِنَّ أَوَّلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ
الْمُؤْمِنِينَ ﴿٦٥﴾ سورة آل عمران ۷۴۱، ۱۸۱

مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ
كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ
الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ ﴿٧٩﴾ سورة آل عمران ۵۰۸

وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْنَاكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ
رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ
عَلَى ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ ﴿٨١﴾
سورة آل عمران ۶۵۰

بَلَى إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُمْ مِنْ فُورِهِمْ هَذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ
آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ ﴿١٣٥﴾ سورة آل عمران ۵۸۸



يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿٣٠﴾ وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ ﴿٣١﴾ وَاطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿٣٢﴾ وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ ﴿٣٣﴾ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴿٣٤﴾ وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرُ اللَّهُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَى مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿٣٥﴾ أُولَئِكَ جَزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَجَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ ﴿٣٦﴾ سورة آل عمران

۴۳ تا ۵۸

وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿٣٧﴾ سورة آل عمران

۱۱۴، ۱۸۹، ۵۸۲

وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ ﴿١٤٦﴾ سورة آل عمران

۴۵۳

فِيمَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ ﴿١٥٩﴾ سورة آل عمران

۸۱۳

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ﴿١٦٤﴾ سورة آل عمران

۱۴۱، ۴۸۳

الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿١٧٢﴾ الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ ﴿١٧٣﴾ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمَسَّسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ ﴿١٧٤﴾ إِنَّمَا



ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَآءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿٧٥﴾
وَلَا يَحْزُنكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَن يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً يُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا
يَجْعَلَ لَهُمْ حَظًّا فِي الْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٧٦﴾ سورة آل عمران ٣٧٢ تا ٣٧٩

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي
الْأَلْبَابِ ﴿٧٧﴾ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَاماً وَقُعُوداً وَعَلَى جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي
خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلاً سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ
﴿٧٨﴾ رَبَّنَا إِنَّكَ مَن تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ ﴿٧٩﴾ رَبَّنَا
إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا
وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ ﴿٨٠﴾ سورة آل عمران ١٠٢ تا ١٠٦

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ
تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعاً بَصِيراً ﴿٨١﴾ يَا
أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ
فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ
خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا ﴿٨٢﴾ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَ
مَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَكَّمُوا إِلَى الظَّالِمِينَ وَقَدِ امْرَأُوا أَنْ يَكْفُرُوا
بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا ﴿٨٣﴾ سورة نساء ٧٥٣ تا ٧٦٠

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي
أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً ﴿٨٤﴾ سورة نساء ٤٦

الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الظَّالِمِينَ
فَقَاتِلُوا أَوْلِيَآءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا ﴿٨٥﴾ سورة نساء ٥٥٣، ٧٦٨

إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا
مُسْتَظْعِفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا



فَأُولَٰئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ﴿٧٧﴾ إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا ﴿٧٨﴾ فَأُولَٰئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا ﴿٧٩﴾ وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَافِعًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿٨٠﴾

سوره نساء

۸۱۳ تا ۸۱۷

وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَنُصْلِهِ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ﴿٨١﴾ إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا ﴿٨٢﴾ إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا ﴿٨٣﴾ لَعَنَهُ اللَّهُ وَقَالَ لَا تَخِذْ مِنْ عِبَادِكْ نَصِيبًا مَفْرُوضًا ﴿٨٤﴾ وَلَا ضِلَّتْ لَهُمْ وَلَا مِئْتِنَهُمْ وَلَا مَرْنَهُمْ فَلْيُبَيِّنْ لَكُمْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْأَنْعَامِ وَالْأَمْثَلِ فَلْيُفَصِّلْ لَكُمْ خَلْقَ اللَّهِ وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا ﴿٨٥﴾ يَعْدُهُمْ وَيُمَيِّنُهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا ﴿٨٦﴾ سوره نساء

سوره نساء

۷۷۱ تا ۷۸۹

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا ﴿٨٧﴾ فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسُيِّدْ لَهُمْ فِي رَحْمَةِ مِنْهُ وَفَضْلِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا ﴿٨٨﴾ سوره نساء

سوره نساء

۱۷۸، ۱۷۹

وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ ﴿٨٩﴾ سوره مائده

۴۴

يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ ﴿٩٠﴾ سوره مائده

۵۸۸



قالوا يا موسى إِنَّا لَن نَدْخُلُهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ ﴿٧٤﴾

۷۴

سوره مائده ﴿٧٤﴾

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ مَن يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٧٥﴾ فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَىٰ أَن تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ فَعَسَى اللَّهُ أَن يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِّنْ عِنْدِهِ فَيُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسْرُوا فِي أَنفُسِهِمْ نَادِمِينَ ﴿٧٦﴾ وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا أَهَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ أَنَّهُمْ لَمَعَكُمْ

۷۰۰ تا ۷۰۳

سوره مائده ﴿٧٥﴾

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَن دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَىٰ الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَىٰ الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يَخَافُونَ لَوْمَةً لَّيْمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٧٥﴾

۷۰۳، ۷۰۵، ۷۱۵

سوره مائده

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ

۷۰۶، ۷۰۸، ۷۴۳، ۷۹۳

سوره مائده ﴿٧٥﴾

وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ ﴿٧٦﴾

۷۰۹

سوره مائده

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ

۳۹۳

سوره مائده ﴿٧٦﴾

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ ﴿٧٧﴾

سوره مائده ﴿٧٧﴾

وَإِذ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي آلِهَتَيْنِ مِّن دُونِ اللَّهِ قَالِ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَن أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ إِنْ كُنْتُ



قُلْتُمْ فَقَدْ عَلِمْتُمْ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ

۵۰۷، ۵۰۸

الْغُيُوبِ ﴿۱۱۱﴾ سورة مائده

وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿۱۱۲﴾ سورة انعام ۷۵۶، ۷۶۱

وَحَاجَّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَتُحَاجُّونِي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَانِ وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ
يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ ﴿۱۱۳﴾ وَكَيْفَ أَخَافُ
مَا أَشْرَكْتُمْ وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا
فَإَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿۱۱۴﴾ سورة انعام ۲۰۶ تا ۲۱۰

الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ ﴿۱۱۵﴾
سورة انعام ۲۱۰، ۱۱۸

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى
بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ ﴿۱۱۶﴾
سورة انعام ۲۷۸، ۵۳۵، ۵۵۴، ۵۵۶

وَلِتَصْغِيَ إِلَيْهِ أَفْنِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَلِيَرَضُوا وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ
مُقْتَرِفُونَ ﴿۱۱۷﴾ سورة انعام ۵۵۷، ۵۳۵

أَفَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكَمًا وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا وَالَّذِينَ
آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ
﴿۱۱۸﴾ سورة انعام ۳۱۱، ۳۱۲، ۲۹۹

وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿۱۱۹﴾
سورة انعام ۲۹۹، ۳۱۲

وَأِنْ تُطِعْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ
وَأِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ ﴿۱۲۰﴾ إِنْ رَبُّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ
بِالْمُهْتَدِينَ ﴿۱۲۱﴾ فَكُلُوا مِمَّا ذُكِّرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ ﴿۱۲۲﴾ وَ



مَا لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِّرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَقَدْ فَصَّلَ لَكُمْ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ
إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ وَإِنَّ كَثِيرًا لَيُضِلُّونَ بِأَهْوَائِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ
أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِينَ ﴿١١٩﴾ وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الْإِثْمَ
سَيُجْزَوْنَ بِمَا كَانُوا يَقْتَرِفُونَ ﴿١٢٠﴾ سورة انعام ۳۱۳ تا ۳۱۸

وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ
إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ ﴿١٢١﴾ سورة انعام
۲۹۹، ۳۱۹، ۳۲۰

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ
يَوْمَ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ
كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا قُلِ انتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ ﴿١٢٨﴾ سورة انعام ۶۱۸

قُلِ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٢٩﴾ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ
بِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ ﴿١٣٠﴾ سورة انعام ۳۱۶

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى
الْعَرْشِ يُعِشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ
بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴿١٤١﴾ سورة اعراف ۳۱۱

لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنِّي
أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿١٤٢﴾ سورة اعراف ۵۰۴، ۵۲۶

وَإِلَى عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ
﴿١٤٣﴾ سورة اعراف ۵۰۴، ۵۲۷

قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ
الكَاذِبِينَ ﴿١٤٤﴾ سورة اعراف ۵۲۹، ۵۵۱



قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٦٧﴾ أُبَلِّغُكُمْ
رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ ﴿٦٨﴾ سورة اعراف ۵۲۹، ۵۰۴

أَوْعَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنذِرَكُمْ وَاعْتَذِرُوا إِنْ
جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصِطَةً فَأَذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ
لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿٦٩﴾ قَالُوا أَجِئْنَا لِنُعْبَدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَنَذَرُ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا
فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿٧٠﴾ قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ
رِجْسٌ وَغَضَبٌ أَتُجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءِ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ
بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ ﴿٧١﴾ سورة اعراف ۵۳۰

وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَتَنْذَرُ مُوسَى وَقَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَيَذَرَكَ
وَآلِهَتَكَ قَالَ سَنْقَتِلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ وَإِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ ﴿٧٢﴾
قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ
عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴿٧٣﴾ سورة اعراف ۵۸۶

وَ اكْتُبْ لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ قَالَ عَذِلِي
أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَاكُنْهُمَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ
وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ ﴿٧٤﴾ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ
الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ
وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ
عَنَهُمْ أَصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّوهُ وَ
نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٧٥﴾ سورة اعراف
۴۷۳، ۴۹۶ تا ۴۹۹

إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ
﴿٧٦﴾ سورة اعراف ۵۷



يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَأَتَقُوا اللَّهَ وَاصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ
وَاطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿١﴾ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ
وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٢﴾
الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿٣﴾ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا
لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿٤﴾ سورة انفال ٦٣ تا ٨٥

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ
أَوْوُوا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ
مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ
النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُم مِّيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿٧٢﴾
سورة انفال ١٢٩ تا ١٣١، ٦٤٧، ٦٤٨

وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ لَا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةً فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ
كَبِيرٌ ﴿٧٣﴾ سورة انفال ٦٤٨

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ
هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿٧٤﴾ سورة انفال ١٣١، ٦٤٩

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ عَجَّبْتَكُمْ كَثَرْتُمْ فَلَمْ
تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ ﴿٢٥﴾
ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَ
عَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ ﴿٢٦﴾ سورة توبة ٢٠١

اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا
إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٣١﴾ سورة توبة ٣٠٢



يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ
بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا
يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿٣٤﴾ سورة توبه ٢٥٠، ٥٦١

إِلَّا تَتَصَرَّوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي
الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ
بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ
الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٤٠﴾ سورة توبه ٢٠٢

وَإِذَا مَا أُنزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَّن يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيْمَانًا فَآمَنُوا الَّذِينَ آمَنُوا
فَزَادَتْهُمْ إِيْمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ ﴿١١٤﴾ سورة توبه ١٧٨

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيْمَانِهِمْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ
الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ ﴿١﴾ سورة يونس ١٧٦، ١٧٨

وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَشُرَكَاءُكُمْ
فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ وَقَالَ شُرَكَاءُهُمْ مَا كُنْتُمْ إِبَانًا تَعْبُدُونَ ﴿٨﴾ فَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا
بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ إِنْ كُنَّا عَنْ عِبَادَتِكُمْ لِغَافِلِينَ ﴿٩﴾ هُنَالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ
مَا أَسْلَفَتْ وَرُدُّوْا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿٣٠﴾
قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّن يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ
الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَبِّحُوا لِلَّهِ
قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿٣١﴾ سورة يونس ٢٨٩ تا ٢٨٢

فَذَلِّكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ ﴿٣٢﴾
سورة يونس ٢٩٠



قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى
الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿٦٥﴾

۲۹۱، ۲۹۲

سوره یونس

قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ
عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ﴿٦٦﴾ سوره هود

۳۷۴

وَاصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٦٧﴾ سوره هود

۲۱۱

حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَنْ
نَشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ ﴿٦٨﴾ سوره يوسف

۶۰۹

لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا
بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرَ مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ

۷۷۱

مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ ﴿٦٩﴾ سوره رعد

قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَا
يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ
تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ
عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ﴿٧٠﴾ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً
فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ
ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ
فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ
الْأَمْثَالَ ﴿٧١﴾ لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ الْحُسْنَىٰ وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ
لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ وَ

۵۶۶، ۵۹۱ تا ۵۹۴

مَاوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ ﴿٧٢﴾ سوره رعد



وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أُنَابَ ﴿٢٧﴾ الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ ﴿٢٨﴾ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحَسُنَ مَا فِي سُورَةِ رَعْدٍ ﴿٢٩﴾

۲۰۴، ۲۰۵

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ ﴿٣٠﴾ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ ﴿٣١﴾ سوره ابراهيم

۲۳۱، ۲۳۲

فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ ﴿٣٢﴾ سوره حجر

۴۲۷

وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ ﴿٣٣﴾ سوره نحل

۵۰۳، ۵۲۵، ۵۲۶

وَ أَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ﴿٣٤﴾ ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٣٥﴾ سوره نحل

۳۸۸

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ﴿٣٦﴾ إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٣٧﴾ إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ ﴿٣٨﴾ سوره نحل

۷۸۲

مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٣٩﴾ سوره نحل

۱۰۱

أُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ ﴿٤٠﴾ سوره نحل

۶۶۴



وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ
فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا ﴿٣٥﴾ سورة اسراء ۳۵۱

اقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ
كَانَ مَشْهُودًا ﴿٧٨﴾ سورة اسراء ۳۹۴

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا ﴿٣٠﴾
سورة كهف ۲۱۱

أُولَئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ
ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَكَثِرِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ
نِعْمَ الثَّوَابُ وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقًا ﴿٣١﴾ سورة كهف ۱۶۵

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ﴿١٣٢﴾ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ
هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ ضُنْعًا ﴿١٣٤﴾ سورة كهف ۵۴

وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا ﴿٨٨﴾ لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِذَا ﴿٨٩﴾ تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ
مِنْهُ وَتَنْسُقُ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا ﴿٩٠﴾ أَنْ دَعَا لِلرَّحْمَنِ وَلَدًا ﴿٩١﴾ وَمَا يَنْبَغِي
لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا ﴿٩٢﴾ إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ
عَبْدًا ﴿٩٣﴾ لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا ﴿٩٤﴾ سورة مريم ۲۴۰، ۲۳۹

وَلِيَّ لَغْفَارٍ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى ﴿٨٢﴾ سورة طه ۵۲

وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا
تَعْلَمُونَ ﴿٧﴾ وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ ﴿٨﴾
ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنَاهُمْ وَمَنْ نَشَاءُ وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ ﴿٩﴾ لَقَدْ أَنْزَلْنَا
إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿١٠﴾ وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ
ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ ﴿١١﴾ فَلَمَّا أَحْسَسُوا بِأَسْنَانَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ
﴿١٢﴾ لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ ﴿١٣﴾ قَالُوا



يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ ﴿١٤﴾ فَمَا زَلَّتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ ﴿١٥﴾ وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ ﴿١٦﴾ لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهُمْ آلَاتٍ خَذَنَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ ﴿١٧﴾ بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ ﴿١٨﴾ سورة انبياء ٤٢١ تا ٤٢٤

لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ ﴿٢٣﴾ سورة انبياء ٥٥٠

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ ﴿٢١﴾

سوره حج ٥٨٤

الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ ﴿٤١﴾ سورة حج ٧٣٣، ٧٣٤

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿٧٧﴾ وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ ﴿٧٨﴾

سوره حج ١٢٣ تا ١٢٧

قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٨٤﴾ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿٨٥﴾ قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ﴿٨٦﴾ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿٨٧﴾ قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٨٨﴾ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ ﴿٨٩﴾ بَلْ آتَيْنَاهُم بِالْحَقِّ وَهُمْ لَكَاذِبُونَ ﴿٩٠﴾ مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ ﴿٩١﴾ سورة مؤمنون ٣٤٥ تا ٣٤٨



وَلَيْسَتَعْفِفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَالَّذِينَ
يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا
وَأَتَوْهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ وَلَا تُكْرِهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ
أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِيَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَنْ يُكْرِهِنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ
إِكْرَاهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٣٢﴾ سورة نور ٣٥٥

لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٦١﴾
سورة نور ١٤٩

وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ وَأَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَمَا
أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ ﴿٥٧﴾ سورة نور ١٥١، ١٥٢

وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ ﴿٤٨﴾ وَإِنْ
يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ ﴿٤٩﴾ أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمْ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ
أَنْ يَحْيِفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿٥٠﴾ إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ
الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَ
أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٥١﴾ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشِ اللَّهَ وَيَتَّقْهُ فَأُولَئِكَ
هُمُ الْفَائِزُونَ ﴿٥٢﴾ سورة نور ١٥٢ تا ١٥٤

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ
كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ
لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ
ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿٥٥﴾ سورة نور ١٥٦

قَالَ فَعَلْتُهَا إِذَا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ ﴿٢٠﴾ سورة شعراء ٤١٦

وَأَزَلَّتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴿٩٠﴾ وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ ﴿٩١﴾ وَقِيلَ لَهُمْ آيَنْ مَا
كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ ﴿٩٢﴾ مِنْ دُونِ اللَّهِ هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ ﴿٩٣﴾ فَكُذِّبُوا



فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ ﴿٩٤﴾ وَجُنُودُ ابْلِيسَ أَجْمَعُونَ ﴿٩٥﴾ قَالُوا وَهُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ ﴿٩٦﴾ تَاللّٰهِ إِن كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٩٧﴾ إِذْ نُسَوِّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٩٨﴾ وَمَا أَضَلَّنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ ﴿٩٩﴾ فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ ﴿١٠٠﴾ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ ﴿١٠١﴾ قَالُوا أَن لَّنَا كَرَّةٌ فَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٠٢﴾ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿١٠٣﴾ **سوره شعراء ٣٢١ تا ٣٢٣**

وَتَنْجِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ ﴿١١٩﴾ **سوره شعراء ٥٢٧**

طَسْمَ ﴿١﴾ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿٢﴾ نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٣﴾ إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ ﴿٤﴾ وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴿٥﴾ وَنُفَكِّكَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ ﴿٦﴾ وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفَتْ عَلَيْهِ فَالْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿٧﴾ **سوره قصص ٤٣٩، ٤٤٢ تا ٤٤٨**

وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ ﴿٥١﴾ **سوره قصص ٧٩٧**

قَالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَغْوَيْنَا هُمْ كَمَا غَوَيْنَا تَبَرَّأْنَا إِلَيْكَ مَا كَانُوا إِيَّانَا يَعْبُدُونَ ﴿٣٢﴾ **سوره قصص ٣٢١**

أَتْلُوا مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ ﴿٥٩﴾ **سوره عنكبوت ٢٠٤**

وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذَا لَأَرْتَابَ الْمُبْطِلُونَ ﴿٦٨﴾ **سوره عنكبوت ٣٨٥**



وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٦٦﴾

۱۸۱، ۱۸۰

سوره عنکبوت

فَاقِم وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٣٠﴾ سوره روم ۷۹

وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ وَلَكِنَّكُمْ كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿٥٦﴾ سوره روم ۴۱۰

وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَاناً وَتَسْلِيماً ﴿٢٢﴾ سوره احزاب ۱۶۷

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً ﴿٤١﴾ وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلاً ﴿٤٢﴾ هُوَ الَّذِي يُصَلِّيْ عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً ﴿٤٣﴾ سوره احزاب ۱۸۳

وَقَالَ الَّذِينَ اسْتَضَعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ إِذْ تَأْمُرُونَنَا أَنْ نَكْفُرَ بِاللَّهِ وَنَجْعَلَ لَهُ أَنْدَاداً وَأَسْرُوا النَّفْلَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ وَجَعَلْنَا الْأَغْلَالَ فِي أَعْنَاقِ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٣٣﴾ سوره سبأ ۲۸۴

وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ ﴿٣٤﴾ وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالاً وَأَوْلَاداً وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ ﴿٣٥﴾ سوره سبأ ۵۶۰

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ ﴿٣٦﴾ سوره يس ۲۷۷، ۲۷۸

وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿٧١﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ ﴿٧٢﴾ سوره صافات ۵۹۵، ۶۰۸، ۶۱۹

وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ﴿٧٣﴾ سوره صافات ۱۹۰، ۵۹۵، ۶۰۸



فَقُولْ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿١٧٤﴾ وَابْصِرْهُمْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ ﴿١٧٥﴾ أَفَعِزَّلْنَا
يَسْتَعْجِلُونَ ﴿١٧٦﴾ فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذِرِينَ ﴿١٧٧﴾ وَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ
حَتَّىٰ حِينٍ ﴿١٧٨﴾ وَابْصِرْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ ﴿١٧٩﴾ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا
يَصِفُونَ ﴿١٨٠﴾ سورة صافات

۵۶۶

وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فَبَشِّرْ عِبَادِ
﴿١٧﴾ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَٰئِكَ
هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿١٨﴾ سورة زمر

۲۲۲

إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ﴿٣٠﴾ سورة زمر

۷۰۶

يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِّمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ
الْقَهَّارِ ﴿١١﴾ سورة مؤمن

۲۶۷

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُّبِينٍ ﴿٢٣﴾ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَقَارُونَ
فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ ﴿٢٤﴾ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا اقْتُلُوا أَبْنَاءَ
الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ وَاسْتَحْيُوا نِسَاءَهُمْ وَ مَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ ﴿٢٥﴾
سورة مؤمن

۵۵۷ تا ۵۶۰

وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَىٰ وَلْيَدْعُ رَبَّهُ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ
يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ ﴿٦١﴾ سورة مؤمن

۵۵۵

وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحًا لَّعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ ﴿٣٦﴾ سورة مؤمن

۵۵۱

إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ ﴿٥١﴾ يَوْمَ لَا
يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذِرَتُهُمْ وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ ﴿٥٢﴾ وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ
الْهُدَىٰ وَ أَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَآئِيلَ الْكِتَابَ ﴿٥٣﴾ هُدًى وَ ذِكْرًا لِأُولِي الْأَلْبَابِ ﴿٥٤﴾
فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعِشِيِّ وَالْإِبْكَارِ
سورة مؤمن

۶۱۶ تا ۶۲۰



وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُم بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ ﴿٢٤٤﴾ سورة جاثیه

أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا ﴿٢٤٥﴾ سورة محمد

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سَوَابِهِ بَعْثُ الزُّرَّاعِ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا ﴿٥٦﴾ سورة فتح

وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ﴿٦٩﴾ سورة حجرات

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ﴿١٣﴾ سورة حجرات

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ ﴿٧٧﴾ سورة ق

وَالْجَمِ إِذَا هَوَىٰ ﴿١﴾ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ ﴿٢﴾ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ﴿٣﴾ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ﴿٤﴾ عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ ﴿٥﴾ ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ ﴿٦﴾ وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى ﴿٧﴾ ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى ﴿٨﴾ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ ﴿٩﴾ فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ ﴿١٠﴾ مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ ﴿١١﴾ أَفَتُمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ ﴿١٢﴾ سورة نجم

إِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ ﴿١﴾ سورة قمر

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَ



لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ ﴿٥٥﴾ سورة حديد

۲۴۷، ۴۷۳، ۴۹۱ تا ۴۹۶

ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ وَ
جَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهَابَنِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا
عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ
أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ ﴿٧٧﴾ سورة حديد

۴۲

كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي ﴿٥١﴾ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ سورة مجادله

۱۹۰

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ
كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ
إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَ
أَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ ﴿١٠٠﴾
إِنْ يَتَّقَوْكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً وَيَسْطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَالسِّنْهُمُ بِالسُّوءِ وَ
وَدَّوْا لَوْ تَكْفُرُونَ ﴿١٠١﴾ إِنْ يَتَّقَوْكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً وَيَسْطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ
وَالسِّنْهُمُ بِالسُّوءِ وَوَدَّوْا لَوْ تَكْفُرُونَ ﴿١٠٢﴾ لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصَلُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿١٠٣﴾ قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ
حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا الْقَوْمُ هُمْ إِنَّا بُرَأؤُا مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ
دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّىٰ تُؤْمِنُوا
بِاللَّهِ وَحْدَهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَا سَتُغْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ
رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ﴿١٠٤﴾ سورة ممتحنه

۶۷۵ تا ۶۸۴

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَمَنْ
يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ﴿١٠١﴾ سورة ممتحنه

۶۸۲

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ ﴿١٠٢﴾ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا
لَا تَفْعَلُونَ ﴿١٠٣﴾ سورة صف

۶۴۱



يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ ﴿١﴾

۴۰۵

سوره جمعه

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ﴿١﴾ سوره جمعه ۴۰۵

قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿١﴾ وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْت أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ

۳۴۱

عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ﴿٧﴾ سوره جمعه

إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ ﴿١﴾ سوره منافقون ۶۳۵

تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿١﴾ الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ ﴿١﴾ سوره ملك ۲۹۰

قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ ﴿١٤﴾ وَلَمْ نَكُ نَطْعُمُ الْمَسْكِينِ ﴿١٥﴾ سوره مدثر ۳۹۷

۳۹۷

وَكُنَّا نَكْذِبُ بِيَوْمِ الدِّينِ ﴿١٦﴾ سوره مدثر

يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ ﴿٣٦﴾ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ ﴿٣٥﴾ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ ﴿٣٦﴾ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ ﴿٣٧﴾ سوره عبس ۶۸۰

يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ﴿٧﴾ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً ﴿٨﴾ سوره فجر ۱۹۷

وَالضُّحَىٰ ﴿١﴾ وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ ﴿٢﴾ مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ ﴿٣﴾ وَلَآ آخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ ﴿٤﴾ وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ ﴿٥﴾ أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ ﴿٦﴾ وَ

۴۲۱ تا ۴۱۷

وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ ﴿٧﴾ وَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ ﴿٨﴾ سوره ضحی

إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ﴿١﴾ خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ ﴿٢﴾ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ﴿٣﴾ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ﴿٤﴾ عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ﴿٥﴾ كَلَّا إِنَّ الْإِنسَانَ لَيطغِي

۴۳۲ تا ۴۳۲

﴿٦﴾ أَن رَّاهُ اسْتَغْنَىٰ ﴿٧﴾ إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ ﴿٨﴾ سوره علق



أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالْإِيمَانِ ﴿١﴾ فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ ﴿٢﴾ وَلَا يَحْضُ عَلَى

۳۹۷

طَعَامِ الْمَسْكِينِ ﴿٣﴾ سوره ماعون

إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ﴿١﴾ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجاً ﴿٢﴾

۴۸۹

سوره نصر



فهرست روایات

۱. پیامبر اکرم ﷺ «مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِيَمَا بَيْنَهُمْ كَمَثَلِ الْبُنْيَانِ يُمْسِكُ بَعْضُهُ بَعْضًا وَيَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا» مثل مؤمنین در میان هم به منزله ساختمانی است که اجزایش همدیگر را حفظ می‌کنند و محکم نگه می‌دارند. (عوالی الثانی/ باب الاول فی احادیث المتعلق بابواب الفقه/ المسلك الثانی.. ح ۱۰۷) ۱۲۹

۲. پیامبر اکرم ﷺ «إِنَّ اللَّهَ أَذْهَبَ خُوةَ الْعَرَبِ وَتَكَبَّرَهَا بِآبَائِهَا وَكُلُّكُمْ مِنْ آدَمَ وَآدَمُ مِنْ تُرَابٍ وَ أَكْرَمُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ» خداوند نخوت عرب را از بین برد و خودخواهی آنها و افتخارات به پدران را از آنها گرفت. همه شما از آدم هستید و آدم هم از خاک می‌باشد و گرامی‌ترین شما پرهیزکارترین شما می‌باشد. (بخارالانوار/ کتاب الایمان و الکفر/ ابواب المکارم الاخلاق/ باب ۵۶/ ح ۱۰) ۲۵۷، ۴۵۴

۳. پیامبر اکرم ﷺ «فَإِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمُ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ» پس هرگاه فتنه‌ها چون شب تار، شما را فراگرفت به قرآن رو آورید. (کافی/ کتاب الفضل القرآن/ ح ۲) ۳۱۰



عبارات پرنگ‌تر:
بخش‌هایی از روایت
که معظم‌له در
جلسات خوانده‌اند.

۴. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله «أَعَدَىٰ عَدُوَّكَ نَفْسَكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»

دشمن‌ترین دشمنانت، همان نفس خودت است که میان سینه‌ات جای دارد. (بحار الانوار/ کتاب الایمان و الکفر/ ابواب مکارم الاخلاق/ باب مراتب النفس/ ح ۱) ۵۵۳، ۵۲۵

۵. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله «لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ

القُوَّيِّ غَيْرِ مُتَّعٍ» امتی که در آن حق ضعیف از قدرتمند بی هراس و لکنت زبان گرفته نشود، به پاکی و قداست نخواهد رسید. (تحف العقول/ باب ما روی عن امیرالمؤمنین/ نامه آن حضرت به مالک اشتر) ۵۳۶

۶. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله «يُبْعَثُ لِاتِّمَامِ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ» برای به کمال

رساندن مکرمت‌های اخلاقی برانگیخته شدم. (بحار الانوار/ کتاب الایمان و الکفر/ ابواب مکارم الاخلاق/ باب حسن الخلق/ ح ۱) ۴۸۴، ۴۵۹

۷. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله «انْظَلِقُوا بِاسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَعَلَىٰ مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ»

روانه شوید با نام خدا و با استعانت از او و بر سنت رسول خدا. (سنن ابی داود/ کتاب الجهاد/ باب فی دعاء المشرکین/ ح ۲۶۱۴) ۶۶۱

۸. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله «رَحِمَ اللَّهُ امْرَأَةً عَمِلَ عَمَلًا فَأَتَقَنَتْ» خدا رحمت

کند هرکسی را که هر کاری انجام می‌دهد، محکم و متقن انجام بدهد. (شواهد التنزیل لقواعد التفضیل/ مقدمه) ۶۸۸

۹. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله «مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادِّهِمْ وَتَرَاحُمِهِمْ كَمَثَلِ الْجَسَدِ

إِذَا اشْتَكَى بَعْضُهُمْ تَدَاعَىٰ سَائِرُهُمْ بِالسَّهْرِ وَالْحُمَىٰ» مثال مؤمنان در مهرورزی و دلسوزی به هم، چون یک بدن است، که چون عضوی از آن بیمار شود همه آن دچار بی‌خوابی و تب گردد. (بحار الانوار/ کتاب السماء و العالم/ ابواب الانسان و الروح/.. باب فی خلق الارواح قبل البدن/.. ح ۲۹) ۷۱۴



۱۰. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله «مَنْ أَعَانَ ظَالِمًا سَلَطَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ» هر که ستمگری را یاری کند خدا همان ستمگر را بر او مسلط کند. (نهج الفصاحة)

۷۸۲

ح ۲۹۴۵

۱۱. امیرالمؤمنین علیه السلام «فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَوَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبَاءَهُ لِيَسْتَأْذِنَهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَيُذَكِّرُوهُمْ مَنْسَى نِعْمَتِهِ وَيَحْتَاجُوا عَلَيْهِمُ بِالْبَلِيغِ وَيُثْبِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» در چنین زمانه‌ای بود که خداوند رسولان خود را برانگیخت، و پیامبرانش را پی‌درپی به سوی مردم فرستاد، تا از آنان بخواهند که عهد فطرت الهی را ادا نمایند، و نعمت‌های فراموش شده خدا را به یادشان آورند، و با ابلاغ احکام الهی حجت را بر ایشان تمام کنند، و توانمندی‌های پنهان عقل‌های آنان را برانگیزانند. (نهج البلاغه صبحی صالح/ خطبه ۱، در بیان کیفیت آفرینش و علت بعثت انبیا)

۳۹۲، ۱۴۲

۱۲. امیرالمؤمنین علیه السلام «يَا رَبِّ يَا رَبِّ يَا رَبِّ قَوِّ عَلَى خِدْمَتِكَ جَوَارِحِي وَاشْدُدْ عَلَى الْعَزِيمَةِ جَوَانِحِي» پروردگارا، پروردگارا، پروردگارا، اعضای مرا در مسیر خدمت توانا کن و نیروی درونی مرا بر تصمیم نیرومند بساز. (مفاتیح الجنان/ دعای کمیل)

۱۷۰

۱۳. امیرالمؤمنین علیه السلام «وَاللَّهِ لَا أَكُونُ كَالضَّيْعِ تَنَامُ عَلَى طُولِ الدَّمِ حَتَّى يَصِلَ إِلَيْهَا طَالِبُهَا وَيَحْتَثِلَهَا رَاصِدُهَا» به خدا سوگند، من همچون کفتار نیستم که با آهنگ ملایم می‌خوابد تا شکارچی سر رسد و غافلگیرش کرده، طعمه خودش سازد. (نهج البلاغه صبحی صالح/ خطبه ۶)

۲۰۰

۱۴. امیرالمؤمنین علیه السلام «مَا جَالَسَ هَذَا الْقُرْآنَ أَحَدٌ إِلَّا قَامَ بِزِيَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ زِيَادَةٍ فِي هُدًى أَوْ نُقْصَانٍ مِنْ عَمًى» و کسی با این قرآن



نشست مگر اینکه چیزی بر او افزود و یا از او کاست، بر هدایت او افزود، و یا از کوردلی اش کاست. (نهج البلاغه صبحی صالح/ خطبه ۱۷۶ در بیان مواعظ و فضل قرآن)

۳۰۷

۱۵. امیرالمؤمنین علیه السلام «كَلِمَةُ حَقٍّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ نَعَمْ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَلَكِنَّ هَؤُلَاءِ يَقُولُونَ لَا أَمْرَ إِلَّا لِلَّهِ وَإِنَّهُ لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ تَرَوْا فَاجِرٍ» سخن حقی است، که با آن خواستار امر باطلی هستند. آری درست است، فرمانی جز فرمان خدا نیست، ولی اینان می‌گویند زمامداری جز برای خدا نیست درحالی‌که مردم را چاره‌ای جز داشتن زمامداری نیک یا بد نیست. (نهج البلاغه صبحی صالح/ خطبه ۴۰)

۳۰۸، ۷۵۸

۱۶. امیرالمؤمنین علیه السلام «لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهَا فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ اجْتَمَعُوا عَلَى مَائِدَةٍ شَبَعُهَا قَصِيرٌ وَجَوْعُهَا طَوِيلٌ» ای مردم! در راه هدایت از کمی رهروانش وحشت مکنید، که مردم بر سر سفره‌ای نشسته‌اند که زمان سیری آن اندک، و مدت گرسنگی آن بس طولانی است. (نهج البلاغه صبحی صالح/ خطبه ۲۰۱، در موعظه مردم به پیروی از راه‌های هدایت)

۳۶۵

۱۷. امیرالمؤمنین علیه السلام «وَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله نَقُتِلُ أَبَاءَنَا وَ أَبْنَاءَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ أَعْمَامَنَا مَا يَزِيدُنَا ذَلِكَ إِلَّا إِيمَانًا وَ تَسْلِيمًا وَ مُضِيًّا عَلَى اللَّقَمِ وَ صَبْرًا عَلَى مَضَضِ الْأَلَمِ وَ جِدًّا فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ وَ لَقَدْ كَانَ الرَّجُلُ مِنَّا وَ الْأَخْرُ مِنْ عَدُوِّنَا يَتَصَاوَلَانِ تَصَاوُلَ الْفَحْلَيْنِ يَتَخَالَسَانِ أَنْفُسُهُمَا أَيُّهُمَا يَسْقَى صَاحِبَهُ كَأْسَ الْمُنُونِ فَفَرَّ لَنَا مِنْ عَدُوِّنَا وَ مَرَّةً لِعَدُوِّنَا مِنَّا فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صِدْقَنَا أَنْزَلَ بِعَدُوِّنَا الْكَبْتَ وَ أَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ حَتَّى اسْتَقَرَّ الْإِسْلَامُ مُلْقِيًّا جِرَانَهُ وَ مُتَبَوِّنَا أَوطَانَهُ وَ لَعَمْرِي لَوْ كُنَّا نَأْتِي مَا أَتَيْتُمْ مَا قَامَ لِلدِّينِ عَمُودٌ وَ لَا



اَخْضَرَ لِّاِيْمَانٍ عَوْدٌ وَ اِيْمُ اللهِ لَتَحْتَلِبَنَّهَا دَمًا وَ لَتَتَّبِعَنَّهَا نَدَمًا» ما مسلمانان با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم، پدران و فرزندان و برادران و عموهای خود را می‌کشتیم، و این امر تأثیری در ما نداشت جز آنکه ایمان و تسلیم و حرکت در صراط مستقیم حق و شکیبایی بر دردهای ناگوار و تلاش ما در جهاد با دشمنان را می‌افزود. مردی از ما و مردی از دشمن چونان شیران نر با هم گلاویز می‌شدند و هر یک می‌کوشید دیگری را از پای درآورد، تا کدام یک جام مرگ را به کام دیگری بریزد. یک‌بار ما بر دشمن چیره می‌شدیم و یک‌بار دشمن بر ما غلبه می‌کرد. و چون خداوند صداقت ما را دید دشمنمان را به خواری نشاند و نصرت خویش را بر ما فروفرستاد تا آنکه اسلام مانند شتری که سینه و گردن بر زمین می‌نهد تا بیارمد استقرار یافت و در محل خویش جای گرفت. به جانم سوگند اگر ما آن روز چنان می‌کردیم که امروز شما می‌کنید ستونی از دین برپا نمی‌گشت و شاخه‌ای از درخت ایمان سبز نمی‌شد. به خدا سوگند از این سستی‌ها به جای شیر خون خواهید دوشید و ندامتی جانکاه را در پی خواهید داشت.

(نهج البلاغه صبحی صالح / خطبه ۵۶، در به یاد مبارزات دوران پیامبر) ۶۱۳

۱۸. امیرالمؤمنین علیه السلام «ما رَأَيْتُ نِعْمَةً مَّوْفُورَةً إِلَّا وَ بِجَانِبِهَا حَقٌّ مُّصَيِّعٌ» هیچ نعمت فراوانی ندیدم مگر آنکه در کنارش حقی ضایع شده باشد. (الامام علی صوت العدالة الانسانية / علی هامة التاريخ) ۵۳۸

۱۹. امیرالمؤمنین علیه السلام «عِنْدَ الْإِمْتِحَانِ يُكْرَمُ الرَّجُلُ أَوْ يُهَانُ» به هنگام آزمودن است که مرد گرامی یا خوار داشته می‌شود. (غرر الحکم و درر الکلم / الفصل الثانی والخمسون / ح ۷) ۶۴۵



۲۰. امیرالمؤمنین علیه السلام «فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عِلْمٌ جَوَاهِرِ الرِّجَالِ»
در دگرگونی اوضاع و احوال گوهر مردان شناخته می‌شود.
(نهج البلاغه صبحی صالح/ حکمت ۲۱۷) ۶۴۵

۲۱. امیرالمؤمنین علیه السلام «أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ يَعْنِي السِّلَاحَ وَ غَيْرَ ذَلِكَ». معنای آیه «و فرو فرستادیم آهن را درحالی که در آن قوت سختی است» یعنی سلاح و شبیه آن از وسایل جنگی.
(تفسیر نورالثقلین/ ذیل آیه ۲۵ سوره حدید) ۴۹۵

۲۲. امیرالمؤمنین علیه السلام «إِنِّي لَمِنْ قَوْمٍ لَا تَأْخُذُهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَّاِيُمْ»
همانا من از گروهی هستم که سرزنش ملامت‌گری آنها را در راه خدا باز نمی‌دارد. (نهج البلاغه صبحی صالح/ خطبه ۱۹۲ معروف به قاصعه)
۶۶۴

۲۳. امیرالمؤمنین علیه السلام «وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَحْنَفَ بْنِ قَيْسٍ «السَّكَاةُ أَخُو الرَّاضِي وَمَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنَا كَأَنْ عَلَيْنَا»» آن کسی که درمقابل وضع باطل ساکت است برادر راضی به آن وضع است و هرکه با ما نیست بر ماست. (بحار الانوار/ کتاب الروضة/ ابواب المواعظ والحکم/ باب مواعظ امیرالمؤمنین علیه السلام) ۶۳۹

۲۴. امیرالمؤمنین علیه السلام «وَأَعْلَمُوا أَنَّ هَذَا الْقُرْآنَ هُوَ النَّاصِحُ الَّذِي لَا يَغُشُّ وَ الْهَادِي الَّذِي لَا يُضِلُّ وَ الْمُحَدِّثُ الَّذِي لَا يَكْذِبُ وَ مَا جَالَسَ هَذَا الْقُرْآنَ أَحَدًا إِلَّا قَامَ عَنْهُ بِزِيَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ زِيَادَةٍ فِي هُدًى أَوْ نُقْصَانٍ مِنْ عَمًى» بدانید که قرآن همان نصیحتگری است که خیانت نمی‌ورزد، و هدایتگری است که گمراه نمی‌سازد، و گوینده‌ای است که دروغ نمی‌گوید. هرکس با قرآن نشست این کتاب الهی چیزی بر او افزود و یا از او کاست: بر هدایت او افزود، و



یا از کوردلی‌اش کاست. (نهج البلاغه صبحی صالح/ خطبه ۱۷۶، در بیان فضیلت قرآن)

۶۹۹

۲۵. حضرت فاطمه زهرا علیها السلام «فَتَظَرُّهُ رَيْمًا تَنْتَجُ .. وَ أَبْشَرُوا بِسَيْفٍ صَارِمٍ وَ سَطْوَةٍ مُعْتَدٍ غَاشِمٍ وَ بَهْرَجٍ شَامِلٍ وَ اسْتِبدَادٍ مِنَ الظَّالِمِينَ» انتظار کشید تا این فساد در پیکر اجتماع اسلامی منتشر شود. .. بشارتتان باد به شمشیرهای کشیده و بزا، و حمله جائر و ستمکار، و درهم شدن امور همگان و خودرایی ستمگران! (بحار الانوار، کتاب تاریخ فاطمه.. / باب ما وقع عليها من الظلم.. / ح ۹) ۷۳۳

۲۶. امام حسین علیه السلام «وَ اَنَّى لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا وَ اِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدَى عليه السلام أُرِيدُ أَنْ أُمَرَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنَهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَ أَبِي عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليهما السلام» من برای سرکشی و عداوت و فساد کردن و ظلم نمودن از مدینه خارج نشدم. بلکه، جز این نیست که من به منظور اصلاح امر امت جدم خارج شدم، می‌خواهم که امر به معروف و نهی از منکر نمایم و مطابق سیره جدم رسول خدا و پدرم علی بن ابی طالب رفتار نمایم. (بحار الانوار، کتاب تاریخ الحسین / ابواب ما يختص بتاريخ الحسين بن علي / باب ۳۷ / وصيته لمحمد بن حنفية) ۷۳۵

۲۷. امام حسین علیه السلام «أَنَّهُ لَيْسَ عَلَيْنَا إِمَامٌ فَأَقْبِلْ لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَجْمَعَنَا بِكَ عَلَى الْحَقِّ وَ الْهُدَى» ما امام نداریم، تو به سوی ما بیا، شاید خدا ما را به وسیله تو به حق هدایت و نزدیک نماید. (بحار الانوار، ابواب ما يختص بتاريخ الحسين بن علي / باب ۳۷ / ح ۲) ۷۷۳

۲۸. امام سجاد علیه السلام «هِيَ هَاتِ هِيَ هَاتِ يَا طَاوُسُ دَعِ عَنِّي حَدِيثَ أَبِي وَ أُمِّي وَ جَدِّي خَلَقَ اللَّهُ الْجَنَّةَ لِمَنْ أَطَاعَهُ وَ أَحْسَنَ وَ لَوْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا»



هیاهات هیاهات، طاوس اسم پدر و مادر و جدم را مَبر، خدا بهشت را آفریده برای بنده مطیع و نیکوکار گرچه غلامی سیاه باشد.
(مناقب آل ابی طالب/ باب امامه ابی محمد علی بن الحسین/ فصل فی زهده) ۱۲۱

۲۹. امام سجاد علیه السلام «وَأَعْلَمَ أَنَّ أَدْنَى مَا كُتِمَتْ وَ أَخَفَّ مَا احْتَمَلَتْ أَنْ أَنْتَ وَ حَسَّةَ الظَّالِمِ وَ سَهْلَكَ لَهُ طَرِيقَ الْغَيِّ بِدُنُوكَ مِنْهُ حِينَ دَنَوْتَ وَ إِبْجَائِيكَ لَهُ حِينَ دُعِيتَ» و بدان که کمترین چیزی را که پنهان داشتی و سبک‌ترین باری که بر دوش داری این است که با وحشت ستمگر خو گرفتی و راه گمراهی را آن دم که به او نزدیک شدی و آن لحظه که دعوتش را پذیرفتی، هموار کردی.
(تحف العقول/ و من کلام علی بن الحسین لمحمد بن مسلم زهری) ۵۴۵

۳۰. امام سجاد علیه السلام «إِنَّ دِينَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ النَّاقِصَةِ وَ الْأَرَاءِ الْبَاطِلَةِ وَ الْمَقَاسِيسِ الْفَاسِدَةِ وَ لَا يُصَابُ إِلَّا بِالتَّسْلِيمِ فَمَنْ سَلَّمَ لَنَا سَلِمَ وَ مَنْ اقْتَدَى بِنَاهِدِي» به راستی دین خدای عز و جل با عقل‌های ناقص درک نمی‌شود و با آرای باطله و قیاس‌های فاسد به دست نمی‌آید. وسیله درک آن تسلیم است، هرکس به ما تسلیم شود، سالم ماند و هرکس به ما اقتدا کند، هدایت یابد. (اکمال الدین و تمام النعمة/ باب باب ما أخبر به سید العابدین من وقوع الغيبة بالقائم/ ح ۹) ۳۹۴

۳۱. امام سجاد علیه السلام «وَعَمِّرْنِي مَا كَانَ عُمْرِي بِذِلَّةٍ فِي طَاعَتِكَ فَإِذَا كَانَ عُمْرِي مَرْتَعًا لِلشَّيْطَانِ فَأَقْبِضْنِي إِلَيْكَ قَبْلَ أَنْ يَسْبِقَ مَقْتُكَ إِلَيَّ» مرا تا آن زمان که فرمان تو را می‌برم عمر ده، و آن گاه که زندگی‌ام جولانگاه شیطان گشت بر آن مُهر پایان بپنهِ پیش از آنکه تیر خشم به سویم شتابد. (صحیفه سجاده/ دعای بیستم، در بیان مکارم اخلاق) ۳۶۸



۳۲. امام باقر علیه السلام «قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَأُعَذِّبَنَّ كُلَّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً وَلَاعُفُونَ عَنْ كُلِّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَنْفُسِهَا ظَالِمَةً مُسِيئَةً» خدای تبارک و تعالی فرموده است: به تحقیق عذاب می‌کنم هر رعیتی را که در اسلام با پیروی پیشوای ستمگری که از جانب خدا نیست، دین‌داری کند، اگرچه آن رعیت نسبت به اعمال خود نیکوکار پرهیزگار باشد؛ و به تحقیق عفو می‌کنم از هر رعیتی که در اسلام با پیروی از پیشوای عادل از جانب خدا دین‌داری کند، اگرچه آن رعیت نسبت به خود ستمگر بدکردار باشد. (کافی / کتاب الحجة / باب فی من دان الله عزوجل بغیر امام / من الله / ح ۴) ۲۷۹، ۸۰۸

۳۳. امام باقر علیه السلام «لَوْ أَنَّ رَجُلًا قَامَ لَيْلُهُ وَصَامَ نَهَارُهُ وَتَصَدَّقَ بِجَمِيعِ مَالِهِ وَحَجَّ جَمِيعَ دَهْرِهِ وَلَمْ يَعْرِفْ وَلَايَةَ وَلِيِّ اللَّهِ فَيُؤَالِيَهُ وَيَكُونَ جَمِيعُ أَعْمَالِهِ بِدَلَالَتِهِ إِلَيْهِ مَا كَانَ لَهُ عَلَى اللَّهِ جَلٌّ وَعَزَّ حَقُّ فِي ثَوَابِهِ وَلَا كَانَ مِنْ أَهْلِ الْإِيمَانِ» همانا اگر مردی شب‌ها را به عبادت به‌پا خیزد و روزها را روزه دارد و تمام اموالش را صدقه دهد و در تمام دوران عمرش به حج رود، و امر ولایت ولی خدا را نشناسد تا از او پیروی کند و تمام اعمالش با راهنمایی او باشد، برای او از ثواب خدای جل و عزحق نیست و او از اهل ایمان نباشد. (کافی / کتاب الایمان و الکفر / باب دعائم الاسلام / ح ۵) ۶۵۷

۳۴. امام باقر علیه السلام «إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ طِينَةِ الْحِنَانِ وَآجَزَى فِيهِمْ مِنْ رِيحٍ فَلِذَلِكَ الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ لِأَبِيهِ وَأُمِّهِ»



خدای عز و جل مؤمنین را از طینت بهشتی آفرید و از نسیم روح خویش در آنها جاری ساخت، از این رو است که مؤمن برادر پدر و مادری مؤمن است، (زیرا طینت به منزله پدر و نسیم به جای مادر است) (کافی/ کتاب الایمان و الکفر/ باب اخوة المؤمنین/ ح ۲) ۳۷۵

۳۵. امام صادق علیه السلام «كَانَ الْمُؤَدِّنُ يَأْتِي النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْحَرَفِ صَلَاةَ الظُّهْرِ فَيَقُولُ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «أَبْرِدْ أَبْرِدْ» بَلال در گرمای ظهر خدمت پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می آمد که اذان بگوید، پس رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او می فرمود: «خنک کن ما را، خنک کن ما را» (من لا یحضره الفقیه/ ابواب الصلاة و حدودها/ باب مواقیات الصلاة/ ح ۶۷۲) ۸۰

۳۶. امام صادق علیه السلام «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَنِ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ: «وَرِثِلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً». قَالَ، قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: يَبَيِّنُهُ تَبْيَاناً وَلَا تَهْدُهُ هَذَ الشَّعِرِ وَلَا تَشْرُهُ نَمْرَ التَّمَلِّ وَلَكِنْ أَفْرِعُوا قُلُوبَكُمْ الْقَاسِيَةَ وَلَا يَكُنْ هُمْ أَحَدِكُمْ آخِرَ السُّورَةِ» عبدالله بن سلیمان گوید: از حضرت صادق علیه السلام در مورد آیه «وَرِثِلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً» پرسیدم. حضرت فرمود: امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده: یعنی او را خوب بیان کن و همانند شعر آن را به شتاب بخوان، و مانند ریگ (هنگام خواندن) آن را پراکنده مساز، ولی دل های سخت خود را به وسیله آن به بیم و هراس افکنید، و همت شما این نباشد که سوره را به آخر رسانید. (کافی/ کتاب فضل القرآن/ باب ترتیل القرآن بالصوت الحسن/ ح ۱) ۱۹۰

۳۷. امام صادق علیه السلام «أَتَرَى اللَّهَ أَعْطَى مَنْ أَعْطَى مِنْ كَرَامَتِهِ عَلَيْهِ وَ مَنَعَ مَنْ مَنَعَ مِنْ هَوَانٍ بِهِ عَلَيْهِ لَا وَلَكِنَّ الْمَالُ مَالُ اللَّهِ يَضَعُهُ عِنْدَ الرَّجُلِ وَدَائِعِ» آیا این گونه می نگری که آنچه خدا به هر که داده، برای احترام به اوست و آنچه به هر که نداده برای خوار داشتن



اوست؟ نه، ولی مال از آن خداست و نزد کسی امانت می‌نهد.

(بحار الانوار/ کتاب العشرة/ ابواب الحقوق المؤمنین/ باب ۷۸/ ح ۶) ۲۵۷

۳۸. امام صادق علیه السلام «فَقُلْنَا إِنَّ عَالِمًا لَنَا عليه السلام مَهَانًا وَزَعَمَ أَنْكُمْ تَقُولُونَ عَلَى ذَبَائِحِكُمْ شَيْئًا لَا يُحِبُّ لَنَا أَكْلُهَا. فَقَالَ مَنْ هَذَا الْعَالِمُ هَذَا وَاللَّهِ أَعْلَمُ النَّاسِ وَأَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ اللَّهُ صَدَقَ وَاللَّهِ إِنَّا لَنَقُولُ بِسْمِ الْمَسِيحِ عليه السلام»
گفتم: ما یک عالمی داریم که ما را از خوردن خوراکی‌های شما نهی فرموده و معتقد است که شما موقع ذبح دام‌ها نام کسی را می‌برید که گوشت دام را بر ما حرام می‌کند. آن دوست نصرانی پرسید: این عالم شما کیست؟ به خدا سوگند که این مرد، داناترین مردم و داناترین مخلوقات خدا است. به خدا که او راست گفته است. ما در موقع کشتار دام می‌گوییم بسم‌المسیح عليه السلام. (کافی/ کتاب الذبائح/ باب ذبائح اهل الكتاب/ ح ۱۵) ۳۱۵

۳۹. امام صادق علیه السلام «أَمَّا وَاللَّهِ مَا دَعَوْهُمْ إِلَى عِبَادَةِ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ دَعَوْهُمْ مَا أَجَابُوهُمْ وَلَكِنْ أَحَلَّوْا لَهُمْ حَرَامًا وَحَرَّمُوا عَلَيْهِمْ حَلَالًا فَعَبَدُوهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ» به خدا سوگند که علما و راهبان، مردم را به عبادت خویش نخواندند و اگر هم می‌خواندند آنها نمی‌پذیرفتند، ولی حرام خدا را برای آنها حلال و حلالش را حرام کردند. بنابراین آنها ندانسته و نفهمیده ایشان را عبادت کردند. (تفسیر نورالثقلین/ ذیل آیه ۳۱ سوره توبه) ۳۰۳

۴۰. امام صادق علیه السلام «ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ عليه السلام إِلَّا ثَلَاثَةً أَبُو خَالِدٍ الْكَائِلِيُّ يَحْيَى ابْنُ أُمِّ الطَّوِيلِ وَجُبَيْرُ بْنُ مُطْعِمٍ ثُمَّ إِنَّ النَّاسَ لِحَقَوْا وَكُثُرُوا وَكَانَ يَحْيَى ابْنُ أُمِّ الطَّوِيلِ يَدْخُلُ مَسْجِدَ رَسُولِ اللَّهِ وَيَقُولُ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ» پس از حضرت حسین مردم مرتد شدند



مگر سه نفر ابو خالد کابلی، یحیی بن ام الطویل و جبرین مطعم سپس زیاد شدند و دیگران به این سه نفر ملحق گردیدند. یحیی بن ام طویل داخل مسجد پیغمبر می‌شد و می‌گفت: ما از شما بیزار شدیم و دشمنی بین ما و شما آشکار گردید. (بحار الانوار، کتاب تاریخ علی بن الحسین/باب احوال زمانه من الخلفاء/ح ۲۹) ۶۸۳

۴۱. امام صادق علیه السلام «التَّائِسُ سَوَاءٌ كَأَسْنَانِ الْمُشْطِ» مردم چون دنده‌های شانه برابرند. (تحف العقول/باب ما روی عن الامام الصادق/روی عنه فی قصار هذه المعانی) ۴۵۳

۴۲. امام کاظم علیه السلام «يَا هِشَامُ إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ حُجَّةَ ظَاهِرَةٍ وَ حُجَّةَ بَاطِنَةٍ فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأَئِمَّةُ وَأَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ» ای هشام، خدا بر مردم دو حجت دارد: حجت آشکار و حجت پنهان، حجت آشکار رسولان و پیغمبران و امامانند و حجت پنهان عقل مردم است. (کافی/کتاب العقل والجهل/ح ۱۲) ۳۹۶

۴۳. امام رضا علیه السلام «عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام عَنِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله عَنْ جَبْرِئِيلَ عَنْ مِيكَائِيلَ عَنْ إِسْرَافِيلَ عَنِ اللُّوحِ عَنِ الْقَلَمِ قَالَ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ «وَلَايَةُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي»» حضرت علی بن موسی از پدرش از آباء بزرگوارش از علی بن ابی طالب علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل از میکائیل از اسرافیل از لوح از قلم روایت کرد که گفت: خداوند عز و جل می‌فرماید: ولایت علی بن ابی طالب برج و باروی محکم من است پس هرکس در آن داخل شود از عذاب من ایمن خواهد بود. (عیون اخبار الرضا/باب خبر نادر عن الرضا/ح ۱) ۶۹۷، ۶۹۹



۴۴. امام رضا علیه السلام «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَام» خدا را سپاس که ما را از چنگ‌زنندگان به ولایت علی بن ابی‌طالب قرار داد. (مفاتیح الجنان/ اعمال ماه ذی الحجه/ اعمال روز عید غدیر) ۶۷۴

۴۵. امام جواد علیه السلام «مَنْ أَصَغَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ فَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ عَنْ اللَّهِ فَقَدْ عَبَدَ اللَّهَ وَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ يَنْطِقُ عَنْ لِسَانِ إِبْلِيسَ فَقَدْ عَبَدَ إِبْلِيسَ» هرکه گوش به گفته سخنگویی دهد در واقع او را پرستیده، اگر سخنگوی خداست پس خدا را پرستیده و اگر سخنگوی شیطان است، پس شیطان را پرستیده است. (تحف العقول/ روی عن محمد بن علی) ۳۰۴

۴۶. امام عسکری علیه السلام «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَى هَوَاةٍ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاةٍ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يَقْلُدُوهُ وَذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضُ فُقَهَاءِ الشَّيْعَةِ لَا جَمِيعَهُمْ» امام عسکری از قول امام صادق می‌فرماید: «و اما آن کس از علما که پاسدار نفس و حافظ دین و مخالف با هوای خود و فرمانبردار امر خدا باشد، بر عوام واجب است که از او تقلید کنند. و این جز در بعضی از فقیهان شیعه، نه همه آنان، نیست» (تفسیر منسوب به امام حسن عسکری/ ذیل آیات ۷۸ و ۷۹ سوره مبارکه بقره) ۶۹۷، ۷۳۰

۴۷. حضرت زینب علیها السلام «يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ يَا أَهْلَ الْحَتَلِ وَالْعَدْرِ أَتَبْكُونَ فَلَا رَقَاتِ الدَّمْعَةِ وَلَا هَدَاةَ الرَّثَّةِ» ای اهل کوفه، ای اهل خدعه و بی‌وفایی! آیا گریه می‌کنید! هرگز اشک چشم شما خشک نشود و ناله‌های شما آرام مباد. (بحار الانوار/ کتاب تاریخ الحسین/ ابواب ما يختص بتاريخ الحسين بن علي/ باب ۳۹/ حدیث ۱) ۷۷۴





بنده یک ماه رمضان در مسجد امام حسن مشهد سخنرانی مستمری جلسه‌ای داشتم. .. آن زمان به ضبط سخنرانی‌ها خیلی اهمیت داده نمی‌شد؛ اما استثنائاً همه این سی سخنرانی ضبط شده است. ۱۳۸۷/۴/۴

در این سخنرانی‌ها کوشیده شد که مهم‌ترین پایه‌های فکری اسلام، از سازنده‌ترین و زنده‌ترین ابعادش، در خلال آیات رسا و روشن قرآن جستجو شود. و آن‌گاه ضمن تشریح تبیینی که شیوه تدبر و تعمق در قرآن را به شنوندگان بیاموزد، پایه‌های مزبور در این آیات، مشخص و نشان داده شود و در موارد لازم، از روایات صحیح صادر از پیامبر خدا و ائمه معصومین علیهم‌السلام برای توضیح و تأکید، بهره‌گیری گردد، تا ضمن اینکه آیاتی از قرآن مورد تأمل و تدبر و فهم قرار گرفته، اصلی از اصول اسلام، آن‌هم از دیدگاهی عملی و زاینده تعهد و تکلیف و به‌عنوان یکی از نقاط طرز تفکر و ایدئولوژی اسلام، تبیین گردیده باشد. مقدمه مؤلف

اینها پایه‌های فکری برای ایجاد یک نظام اسلامی بود؛ اگرچه ما آن موقع امیدوار نبودیم که نظام اسلامی شش، هفت سال دیگر محقق شود. می‌گفتیم اگر پنجاه سال دیگر هم ایجاد نشود، بالاخره پایه‌های فکری‌اش اینهاست. ۱۳۸۷/۴/۴